بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین بهترین کلامی که ذو الفقار زبان
قلم و شمشیر نفس آتشین دم را بشعله نور افشان زیب کری توان نمود حمدیست که
که آفتاب شرقی انتساب را سپه سالار نجوم کردانید و جمیع ذرات کاینات را از ثری
تا ثریا بتعبیه انوار کیمیا آثارش مامور ساخت و علم سفید صبح تابان را بجهت لوای
پرتو جهان گیرش در عرصه گاه عالم ظهور برافراخت جل جلاله که بقوت بازوی قدرت
کمال زر افشان آسمان را حلقه بند ایجاد کننده یا دسته تیر حوادث بدستکاه دار
بقدر انداز قضا داد و بقدرت سر پنجه حکمت بوده خاک تشریف وجود بخشید مفرح
جسم خاک نشین انسان نمود الله اکبر ازین چه شانیست بان و ازین چه لطافت نما
شیرینی الهیه نقش کرد در حقیقت آینه بدن نمای عالم آفاقست از ثنا های ارکان کمالات
مکانی و آسمان جهان آباد کرد در صورت کلاه و سر کیش شد کارگاه بت و کشاد ایجادات
از کارخانه صنعت ثنای کریاس کیوان اساسست و اما قدرش ستونی بارگاه جهان پناه
کند کهکشان طنابی خطم فلک ببند و زمین بادو نقطه تاف قدرتست هم سنگ براق
لفظ و جبرئیل معنی در توصیف بارگاه جلالت ملک بهم حجت موبهای خاطرهای
شکسته کافکر هست کلید در کشابسته لال آشفوکلکون نما و سفید آب صبح سمن سیما
از عنایت نقاش بدایع نکار لطف رعونت طراز چهره زیبا فصل بهار چمن پیرا و موسم
خزان جهان آرا از کلزار چهار باغ کمالات شبانروزی بخود کلیت بنام رعنا از
چمن صنعت فصل خزان و بهارش یک کل رعنا بود معرفت کرد کارش الهی شاهی ذات
پاکت در عرش برخلق جهان ذکر نامت بیزبانی ذات مفتاح بیان بکستون بارگاه احتشام

ستونی عرش بکعطابی خیمه حاجت کنند کهکشان یک رسمان و جدی غات دو کاه
صبح و شام بیک تمام کوشه کرانت حصار آسمان بکذارد و قرص از خوان احسان تو ماه
آفتاب نیر بساط آرایست بازار کالات بحر و کان یک تمن از کلشن صنعت سپهر سبز جهنم
نو کلی از بوستان باغ الطاف جنان چار عنصر از بناهای عطایت چار طاق نیز فلک
بر پایه قصر جلالت نردبان ای واهب هر مواهب وای بخشنده بی منت ولیجود بی
هرچند زبانم در اظهار شکر احسانت بلند آوازه بیانست لیکن در اظهار دیباجه
دیوان کمالات مصرعیست نارسا و هرچند بیانم در تکرار سپاس الطاف مطیع
دل و فرمان بردار زبانست اما در اشعار انشاء استعلالات مطلعیست نارو
اینه کو بهم نرانی و ایضا میدانم بیش ازان طول کلام درین مقام عین خطا و بیست و اظهار
ثنا کوئی درین کوی موجب زبان درازیست دم سپاس سرائی نمیتوانم زد و بیزبانی
کذاری نمیتوانم برید جائیکه صاحب لا احصی ثناء علیک زبان کرد بس همچو منی از آن
بر کن زبان در کام خود که حمد تو بزبان نمیتوان کرد اما مانند مونکا و حمد تو کجا کنند
روضه شمه حرفی چند بطالعها همچنین خطایا الحمد لله فی توحید خداوند
عزیز کردم با فکر خویش بسیار ستیز دل کفت که چون بکنم دانشش بود ازجمله
کریز زدن و در نعت او نیز در دعد نامعدود بمیزان سنجم عاجز خوش نماست که
که لولاک لما خلقت الافلاک در باب شان ثنا نعت نمایان و سوره والشمس و
والضحی در تفسیر آفتاب جمالش شاهد بینا بان حبل المتین شرع مبینش رکن
اهل اسلام و رقیه الطاعت و القیاد عروة الوثقی مذهب منیعش در کف کافه
انام سر رشته محبت و موالات محمد عربی پیشوای اهل رسل که او بخشنده حیات و جمله
با عشکل ملایک ملک و جن انس خطه خاک ز شوق نعت جلالش فتاده در
غلغل بوقت رفتن امت بشاه راه صراط شود شفاعتش اندر پی مهر امتی

بدل شمیم نکهت بویش وزلف پریشان شد وانتعاش شد اشکفته طرهٔ سنبل القاسم
احمد بخش کاصل صفت معنی احدیت و واسطه اصل بارگاه صمدیت بی بدل افصح
العرب مدکه استقبال حمد یکانه مطلق نموده وچون وعده دورا ازلیت موخر دید لهذا
از راه حساب بوقوف ضمیر حقیقت نقد ندای اتمام وحدت که جمیع اعرابا زروی
تعجب انکار داشتند اشتهار داده معنی احد را رتبه تقدم و تفضیل بخشید الف
اسم احمدیت ان رهبری کرده سوی ذات اله حمد ازان شد باسم آن مضمر که شود اعیش
وشکاکاه اساس لامکان میبر معراجش کرسی از نیر پای عرش کشیده و نردبان نه
پایه اسمان بر قصر جلالش از کوتاه دستی دپایه اولش رسیده شام شب عروجش که لیلة
القدر روزکار کامرانی وعید امید که رویان اسمانیست ع دلکشاتر ز صبح روز وصال
زلف برقع رخ در نکش که ابرش میدان کرم عنانی و کلکون شیر نادای عرصه صاحب
قرانی است مصرع خوشنماتر ز خط و خال غزال مشعل قمر که انجم افروز بساط بسیط
عالم خاکست از اقتباس انوار جمال مهر اثارش نور افشان وچراغ منور اختر که شمع
شبستان دودمان افلاکست از انعکاس اشعه فیوضات کمالش خورشید تابان
اقتباس نور از رای نوربخش کرده اند اختران محفل افلاک ومه و افتاب زبده اولاد
ادم مصدر ایجاد خلق انتخاب افرینش افرینش انتخاب سپهر کرامت را درخشان
اما بیت که مطلع اسرار ولایت و کواکب برج امامت بنور نبوتش مانند صبح صادق دوم
فیض رسان خلایق کشته خصوصا پیشتاز شهسواران اقلیم امامت وبلندترین
ردیف تابغهٔ رسالت سرحلقهٔ هدایت مخصوص بایهٔ وانی هداینا انما ولیکم الله و
مخصوص بمضمون من کنت مولاه فعلی مولاه کشورکشای انا مدینة العلم و علی بابها مسند
نشین انا مدینة العلم انت منی بمنزلة هرون من موسی امیر بی نظیر دیوان عظیم الشان
خلافت امام المتقین یعسوب الدین سید الوصیین امیر المؤمنین اعنی اسد الله الغالب علی

بن ابی طالب علیه السلام علی ان منبع بحر کرامت کامی که بر درج امامت تعالم عکس بخش
گر بتابد جهان پر گرد د کافر نیابد کند کرد ذوالفقارش خود نمائی تخلص میکند
نفاق زمین ثابت قدم بهر خوارش فلک بیتاب کردید بنگامش خصوصا در عصر
دارائی وفرمان روائی شمسهٔ ایوان جاه وجلال زینت ده پیش طاق نه رواق
فلک اعظم اقبال کرسی نشین عرش جبروت ومسند طراز عالم ملکوت مخدوم جهات پادشاهی
نصفت طبع یدالهی یکانه درگاه احدیت مقرب بارگاه صمدیت قدرشناس جوهر خردمندان
مقتدر بجوش فتح وظفر رمز شناسان قضا وقدر الخاقان ابن الخاقان السلطان ابن
السلطان خدیو کشورکشای صاحبقرانی سلیمان زمان عباس ثانی خلد الله ملکه و
سلطانه وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه شاهی که چو عزمش صف تسخیر کند
طرام زیجیق فلک زیر کشد از بیم سیاستش بهزه جوهر کردست عضب برم شمشیر کند
موهبات بیتش باعث خاطرها شکسته نوشدارو مرهم جمعیتش مرهم جراحات دلهاخسته
شرمنده ازعشر عشر معشار کرم داراب برکزیده دیوان افرینش انکه بر بندکی معبود مطلق
اراده برارادت و یقین صاحب قرار احکام الهی خاتم نبوت را بعقیده درست فرمانداد
پیروان ائمهٔ هدی را از پیش روان شاهراه طریقت مطیع فرمان برهم انداز جراحت سلطنه
دلهای دردمندان را باعث التیام بشربت دینار التفات انقلاب خاطرهای پریشان را وا
جمعیت وارام بهرمندی شمشیر ابدار دشمنان کرد و تکز و اسرار کن بخشش تقریر دلکشا نفس
ناطقه را معلم مخترع انواع تواضعات علمای دین مبین را موجب سرافرازی باقسام
تکلفات حکمای برهان افرین را باعث دلنوازی کفتکویش محبت جوهرش نی شسته نفس
سلیم قلبش رحیم حکمتش متین رابش فنون فکرش دقیق عرش بفتوح کارش بدلشر
نعمه تربیت درست لمؤلفه نشاهی علم کشته روز نخست بتدبیر نیکو بنیت درست
چو روح القدس ذات پاکش سلیم کفش فیض بخش است قلبش رحیم خداوند شمشیر

تاج نگین که حکمش متین است دانش پژوهی نهی عدو که کشیده قدم ز بیمش بپای
از عدم بماند خورشید دیا و کوه جهان گیر و فیاض دریا شکوه بهمت مهرات بنام و نگار
بلند دلیر جهان دار شاه جهان داری امروز در بند اوست رضای خداوند خورسند
اوست خلف زاده خاندان رسل ز حکمش نپیچیده سر عقل کل همین بس که اولاد حیدراست
کر چنینه در خدمت جد داست مید که پادشاه علی الاطلاق سر کرده عالم آفاق و اکثر نفس
سلیم و فطرت کریمش از شوایب مغرا و جوهر وجود مسعود لطافت امورش از قصور و نقصان
معرا است از جمیع امات و شبهات در کنف حمایت خویش محروس و از شر امن مرات خاطر شریف
معاشر غبار کلفت و زنگ ندامت دور و شمشیر جهان گیر صاحب نصرتش که بحر موجه جوهر است
برق نما و سراهدی که هر بیستگان بهار فرقه هادی لعبا همیشه مظفر و منصور دارا دیرة
العباد بالحرم یا رب ز شهنشاه الم دور شود از جام شراب فتح مسرور شود تیغ دو دم
که صبح عالم گیر است در دهر چو ذو الفقار مشهور شود ذکر مجملی از احوال کمترین الخلایق ابن غوثی
کرم آنکه و سبب تالیف نظم این کتاب مسمی بتحفه الاحباب و دیگر حالات بر غرض هوشمندان عرصه سخن گستری
میرساند داود قلی ولد قلی شاه اصلح الله احوالهما و نور بالهما که مدتی بود میدید که در حوصله خاطر
ناظران سرگشته بادیه حیرت میگذشت که تحفه غریب از جواهر زواهر سخن بتوسط نمادی
زمین بدست همت و کف کفایت در آورده بعنوان نیاز نثار خاکپای خداوندان سخن شناس
و خردمندان فصاحت اقتباس نماید بحرف سخن دارد بدینها اعتباری سخن نیکوتر از هر یادگاری
سخن صلح و خصومت را کلید است سخن از ایزد گفت و شنید است سخن مفتاح کنج مهر باشد
سخن حلال اشکال معانی است سخن ابریشم تیغ زبان است نهال نطق سرسبز از بیان است
متاعی بهتر از جنس بیان نیست کلید دل گشائی جز زبان نیست سخن کز مهد در الفت کشاید
بانداز التفاتی طلب باید سخن با بانه قیمت بلند است کسی قدرش بمیداند که چند است شاید
بدین وسیله بعد از قبول طبایع سخنیده و پسند خاطرها پسندیده یادگاری در صفحه روزگار

از من مستمند فقیر بمحو عار و انکار بماند و ابمعوا از کثرت اشغال و بسیاری تشویش خاطر تمام اختلال
بحیز توقف و تاخیر افتاده بود که در مبادی سن شباب که فصل بهار جمیع معنی است
بحسب تقدیرات ربانی و گردش سماوی از ولایت فردوس آیت هرات حرسها الله عن الآفات
بدار القرار بعد از آن افتاد در آن ولایت شفقت خاص و عام سلاله دودمان ملوک عظام
ناصر دین مبین شیعیان کرام خانه بر انداز اهل بدعت و ظلام خان عظیم الشان شیبه
احتشام حاکم باستقلال کل الکاء زابلستان مورد التفات حضرت صاحبقران
باسط معنی لفظ جود و احسان قدوه انجوم خردمندان نواب معلی انتساب ملک
نصرت خان خلد الله و طول الله عمره و ضاعف قدره شامل حال این بی بضاعت
معدوم الکمال گشته منصب استیفاء سرکار خود را باین غریب دیار و توقف و شعور
مقرر فرموده که بقدر مهارت در آن امر خطیر شروع نموده آنچه از نقد مفرده کار
دانی در بازد مرد بیقرینه خاطر شرح مفصل مجملا جمع نموده باشد تماما بصیغه
خرج عرض داد و نسخه مشتمل بر باقی و فاضل مال و جهات آن ولایت در دست داشته
در عوض صرف اوقات از دفتران ارجه غایت صاحب توجی آنکار هر چه از جنس ا
ان فقیر کثیر التقصیر و ادکار داشته باشد روز بروز ناچه بیک تقسی بصیغه و نسیغه
خود ثبت نماید و اگر ظاهر شود که بتکلف نفس سرکش بتقبل صاحب جمع فریب و طمع
تحصیل نموده بحق القرار مقرر و رسوم مقدمه اکتفا نکرده باشم قطع نظر از آنکه
اگر موجب سیاست انحراف نبوده باشد شایسته تلخ و بال اتفاق خواهم
خواهم بود نعوذ بالله من ذلک حاصل آنکه چندین سال بحصول عمر عزیز و گوهر
بی بهای شباب را صرف خدمت مذکور نمود آخر الامر بحرمان دفاتر خلاصه الحساب
دفترخانه تقدیم کیفیت نجات را بتصدق مستوفی دیوان قضا رسانید بدست
همت داده و هر چه از روز الست از جنس قسمت نصیبم بود و تغیر امکان المقرر بدست

همان دستور قلم برقلم مقرری مقدر نگذاشتند وبرات دوزیم باسم صاحب شوکت کارد بوان
عظیم الشان نخشند بی منت متصدی دارالقرار قندهار بود نوشتند بجهت تحصیل
زرق مقدمه بولایت خرد وبرآیت قندهار را افتادم درآنسر زمین براهت نزهین تالیف
دربابلشکرکشی پادشاه ولاجاه هندوستان بجانب ملک باختر وطرق تجاهد و ثنا
باسپاه قزلباش صاحب تلاش از واقعه نوپسان بلاد هند بنظر این ذره احقر رسیده دران
اوان که از هکند بشغل فی الجمله وفاهیتی بهم رسیده بود اراده کردم که دراراز نیم انجه
از سپاه نصرت پناه گروه صاحب شکوه قزلباش سرزده باشد همگی را از جزئیات وکلیات بضبط
نموده بحیطه تحریر درآورده چون باین نیت نیکو طوبیت عزم جزم رشد وسنم ولایت
باختر غلام جان فشان نحیف صفحه مرید یکرنگ ائمه اثنا عشر خان عظیم الشان نخود شهد
اشتهار جلی الاحسان کردون و تار کشیر البر صاحب اقتدار بلند مرتبه رفیع مقدار صف
شکن معارک کارزار ستمی شمشیر چیده کرار نظم الکه شد بجمیع تکبیر بلاد قندهار لا
فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار غریب نواز شد مخصوص صغار وکبار وجمهور
متوطنین آندیار بوده متوجه احوال این مغسکین زار و بیغریب گشته زمام ضبط وربط
وقبض وبسط مهم نظارت سرکار خویش را که شغلی بود بغایت و بنهایت جلیل درکف کفایت
این بنده تمام جهت سپرده از انجمله نر نتیجه صغری وکبری قضیه مذکوره باطل افتاد
باز طوفان شد ماد چهار موج حوادث سفینه وجودم را بباد مخالف درمیان بحر اضطراب
طوفانی کرد نظم لشکر کشته شعله او درمیان گرفت صبر از دل بود قرار از جان گرفت
طوفان چهار موج حوادث زنش جسته در بحر بیکنار غم ادرمیان گرفت جنوان شدم
شکسته دوران که هر نفس تعلیم مشق ناله نی از استخوان از دم دست بره سیلاب این
حادثه بجست بزور و جسم ضعیف نحیف مرکه در معنی کرده صورت ناتوانی بود فتور عظیم
وعلت بیم بود غریق گرداب محیط اضطراب گشتم هرچند خواستم که بقا بدی الیاس خود تحفه

یار خلاصی بدست ارزویم درافتد مقدر نشد ماهی صفت در شکنه دام تقدیر افتادم
دران مهلکه از بیم اتلاف جان میطپیدم وراه نجات نمیدیدم بار دیگر بحر این مطلب حق
کلال الامور مرهونه باوقاتها بمحض توفیق افتاده و توفیق رفیق سعی این کم گشته بیابان
حیرت نگردید تا آسمان گردش فتور وزمین باختر ظهور کرد وآفتاب طالع در چاه مغرب
اختفا متواری شد و مزاج باابتهاج نواب ذوالفقار خطاب انهیج اعتدال گردیده دعوت
حق را لبیک اجابت گفت هرچند که عافیت کار آن خان بلند مکان محمود شد لیکن بر پریشانی
خواطر این غریب ولایت بیکی درصد گردید از کثرت ملال وشدت ضعف حال با خود
جرئی عظیم داشتم و این دو بیت امرء القیس را شعار خود ساخته میخواندم رباعی العین قد
البکاء مجروح والقلب بسیف هجرکم مذبوح الجسم بباب حبکم مطروح یا قوم علی الغریب
نوحوا نوحوا درمابین این حیرت اولیاء دولت صاحبقرانی بعد از رحلت آن معز الیه
شیبا فی کرد نظر اهل همت حاتم طائی عصر خود بوده حکومت قندهار را بمرزا درش
باخطاب منصور خان چند روزی شفقتهای پاینده نموده به همان امر نظارت
کمترین را راضی وشاکر داشتند اخراج امر دوتقرر نمودند که از ابتداء عهد ولایت وجود آنخان
عظیم الشان را در لبسته متصرف شده بودند بطریق التفات انصاحب همت و روش نیکی
کاین نیکو طوبیت حسب به دند و بسعایت اندوا بلیس دیوان تلبیس رای فرزین کار ایز
بنده لا ابالی بکردید بهرحال نظم هردو بد مکنجون نرد هدشت هردو دوداد
معنی ششدر بلشت خلقت دانی نمود شبان دردوز بوده که درلباس دوستی ما حجیع
جیاط خان خیالات مردوانیان بدسگال بمقراض همنشینی بقامت قابلیتم بریده وکسوت
باریک بینی بهم دوخته و بطرازی معزولی مطرز ساخته بودند بکمترین انعام فرموده اند
بمبارکباد این عنایت زبانم بکلمات اعملوا آل داود شکرا گویا گشت و باعتقاد اتجاعت
معنی کلام عبرة للناظرین طاهر شد چگونه شکر این احسان کبری و عطیه عظمی کند در

آنوقت نسبت بمن وجودم کیمیای سعادت بود لیلا و نهارا بجا بنا آوردم اگر این دو تریاق طبیب بجیز
دینار و جبین خاطر و اعتراض کلی بحکمت علی در هنگام منصب برداری مرا مسموم هموم میساخت خستگی
چه میکردم از آنجاست که بزرگان دانش گفته اند دشمن دانا به از نادان دوست بهر تقدیر
در چنین هنگامه که بخت با ظلمت هم‌آغوش و دل با محنت دوش بدوش کوکب طالع مقیم زندان
احتراق آفتاب عقل سوخته اثر فراق زبان بیگانه اقلیم خروش بیان دیوانه دیار هوش
رفته و دماغ خیالات پریشان هم سفر که بخت نهاده و دوان بیشمار صبحها بنای زمان آمد انشاء
خدمت بزرگان جهان مصاف خاطر شکسته شراب بیهوشی نوشیده دوری دل خسته ام مزید
الحیات خاموشی فوج هموم هم نشین قلب حزین موج هموم هم صحبت چین جبین با این
با این همه اسباب تفکر اخر بالقوه خویش را بفعل آوردم و این تألیف بی نظیر را که در وقایع
و سوانح بلاد ایران سیما اقسام مجادلات و انواع محاربات که فیما بین سپاه مخالف و موافقین
اطراف عالم در عرصه ظهور جلوه گر گردیده و فرامین مطاعه و احکام لازم الاطاعه که در دهر وفق
از فرمان روائی جهان اعنی حضرت صاحبقران صدار یافته مندرجست در هنگامی
کار شغل خواهم بسبک گفتار عمر گرانمایه موازی سی و هشت مرحله از مراحل حیات که از روی
حساب عدد نا چهل موافق است طی نموده بود و در اواخر سنه بارسی ئیل ترکی مطابق
سنه هزار و هفتاد و سه هجری برشته تحریر کشیدم و چون این تألیف شریف که عبارات
و استعارات لطیفش متضمن حکایات جهاد و جدال حضرت خاقانی خلد بو کشور کشا
ضا جعفر است لهذا اگر خداوندان فصاحت بیان که زبان حق ترجمان ایشان مفتاح
گنجینه معانی است این نسخه را قصص الخاقانی نام کنند سزاست و من الاتفاقات الحسنه
انکه لفظ قصص الخاقانی با تاریخ سال شروع موافق و مطابقست مدتی در تألیف
کتاب داده ام عمر تلف تا دانی بهر این نسخه نامی که بود جمله ذکر جدل خاقانی خلف سلسله
مرتضوی شاه عباس خدیو ثانی نام تاریخ طلب میکردم مضطرب حال بعد حیرانی ناگاه

بیرون و منده حساب گفت باشد قصص الخاقانی مرجو از ناظر حقایق اخبار و ما مول از
مدققین دنیا آن اشکار از طالبین طریق رشاد و شاد بین رجوع سداد آنست که چون بعین
عنایت و وداد در عبارات این کتاب ناظر گردند از راه جدل و عناد بدین مبتدی
تالیف و تصنیف اعتراض نفرمایند چرا که نفس انسان مطابق سهو و مساوق نسیان
و با وجود این معنی این منعقد متراکم عوایق و این در مانده تلاطم بحر علایق که امواج
هموم و امواج غموم همیشه مقدمة الجیش خیالات اوست ذکر گرفتاری گاهی
در خدمت و گاهی در صحبت ملوک نصرت خطاب و بزرگان فتح انتساب از قرار واقع
در هر باب مجال تحقیق نکات صواب خصوصا در عنفوان شباب ننموده پس این
صورت خداوندان بمضمون کلام که **نظم** اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است سهوی و خطائی دیده این کلام و کلمات و تخطیه
این عبارات و استعارات در صورت معنی نیابید و بکزلک عنایت حک و اصلاح
فرمایند مرا بنه از مروت بعید نخواهد بود و منه الاستعانة لفتح ابواب الهدایة
و علیه التوکل فی البدایة الی النهایة

نثاران مفرح وضع جریده رو و ناظمان ادا

و رسوم گفت و شنو گراوا ان احادیث صحیح عرصه کارزار و ناقلان روایات حقیقت شعور
آشکار روزگار بدین نمط بهار پیرای گلستان خواطر فیض مظاهر هوشمندان بزم
و بدین نهج عشرت افزای گلشن طبایع صدر نشینان محفل سرور گرد در تهذیب
علم حکمت سخن چنانچه باید و شاید بهمدستی فکرت و همت کوشیده اند و میکردند و
مطلب بدین نحو زبان زد خامه اظهار مینمایند که با هر فصل از هر قصه حکایة
که غیر ما هو گوهر با ذات موضوع و محمول ترتیب داده اند باید هر آینه صغری
و کبری این کلام و کلمات را در ربط معنوی در ترتیب صورت نقص مندرج شود

که جمیع اصول مقاصد راوی روایات باطل از درجه اوج اعتبار بجانب حضیض هبوط
گراید و بر هر کتاب که در ابتدایش مقدمه از دلالت خارج لازم اظهار کرده مطلب اظهار
نماید یقین که ابواب معانی مطابقه قواعد انعقاد انرا که متضمن فصاحت و بلاغت
است در سلسله جنبانی اختلاط کلمات اختلالی و در ارتباط معانی الفاظ اشکالی
چند روی دهد که تمامی فقرات منشآتش از مقدم و تالی هیکل علیل اول از منهج
درستی مبرا نماید پس در اینصورت و بمقتضای این معنی برای حقیر فقیر واجبست که
بشرح مجمل بنابر این قول ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه از وقایع و سوانح ایام سلطنت
و دارائی و زمان دولت و فرمان روائی ابا کرام و اجداد عظام این برگزیده شهریار علی الاطلاق
که موقوف علیه حکایات این تاریخ است اظهار نماید تا سلسله کلام را ربط بوده خواننده
و شنونده را حظی تمام حاصل اید نظم خدایا چه بر نیتم اگهی خود را بدین آرزو دهی
و این کتاب مرتب ساخت بمقدمه و سه باب و خاتمه مقدمه در بیان نسب والای علیه حضرت
صاحبقرانی خطاب باب اول در بیان مجملی از احوال اجداد والا شان این برگزیده حضرت
رحمن تا حین طلوع کوکب دولت ظل ظلیل حضرت رب جلیل شاه اسمعیل باب دوم
در بیان وقایع و سوانح ایام دارائی و فرمان روائی خاقان سلیمان شان حضرت شاه
شاه اسمعیل الی حین طلوع افتاب جهان تاب دولت نواب کامیاب اعلی حضرت
صاحبقرانی خطاب باب سیم در بیان احوال خیر مال نواب صاحبقرانی از روز جلوس
میمنت مانوس الی انقراض الدوران خاتمه در بیان احوال برخی از علما و جمعی از حکما
و بعضی از شعرا که در عصر صاحبقرانی و منه التوفیق مقدمه در بیان نسب والای علیه
حضرت ظل اللهی بمرات ضمیر حقیقت تصویر اهل دانش و بینش مخفی نماند که نسب
انتسابه جهانگیر فروغ ابد دوام با فتاب سپهر عظمت و احتشام امام مفترض
الطاعه امام موسی الکاظم علیه الصلوة و السلام میرساند تفصیل این مقدمه انکه

مجمل انکه این گرامی سحاب بحر محیط مرحمت خلف ارجمند پادشاه رضوان ارامگاه شاه صفی
الدین و هو ابن شاهزاده مغفور مبرور صفی میرزا ابن نواب گیتی ستان شاه عباس ماضی
علیه الرحمة و الغفران ابن نواب سکندر شان خداوندا ابن نواب جنت مکان شاه طهماسب
طاب ثراه ابن اعلی حضرت قدسی طینت خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل ماضی
ابن درست حضرت غوث سلطان حیدر ابن سلطان جنید ابن شیخ ابرهیم ابن سلطان
خواجه علی ابن سلطان صدر الدین ابن قطب فلک تجرید قطره بند دریای توحید
قدوة الاولیاء الافاق شیخ صفی الدین اسحق و هو ابن قطب الاولیاء سید جبرئیل
ابن قطب الدین ابن صالح ابن حسن ابن محمد عوض ابن فیروز شاه ابن مهدی ابن علی
ابن ابو القاسم ابن بابا ابن حسین ابن احمد بن داود ابن علی ابن موسی ابن ابرهیم ابن امام
همام موسی الکاظم علیه الصلوة و التسلیم چون اعداد اجداد امجاد حضرت صاحبقرانی بتوفیق
ربانی در سلک تحریر و تسطیر مسلک گردید لهذا لازم نمود که مجملی از احوال فرخنده
مال ایشان که رتبت انوع سلسله والا مقام بخ نوع اشنا نند قلم بان زده خامه صدق
ترجمه نماید تا تبعه صوفیه این درگاه روضه اشتباه را از برکات تا بمقالات استحضار
و تمام برکردار و گفتار و طریقه حسن و اداب و سلوک انصاحبان کرامات شعار حاصل اید
باب اول در بیان شرذمه از احوال اجداد عظام کرام این برگزیده حضرت رحمن تا حین طلوع
اختر اقبال نواب خاقان سلیمان شان بدانکه مجد بزرگ اول کسی که از این سلسله علیه
که از ولایت فارس بمجدید دار الارشاد اردبیل نقل فرموده اند سلطان فیروز شاه است و آن
حضرت بر نیت غزا و جهاد نصاری ارمنیه بر بلاد اردبیل و شروان امدند و اقامت اختیار
نمودند و او خوش امده در موضع رنگین بیشه کنار رود اقامت انداختند در انجا بعبادت
حق عز و علا با علام شریعت غرا قیام داشتند در وقت ارتحال فرزند دلبندش
سید عوض الخواص قائم مقام گشت و او از موضع رنگین بقریه اسفرنجان از توابع اردبیل نقل

فرموده مواشی و اغنام بیشمار داشت همیشه انعام و افضال از گسترده فقرا و مساکین
از خوان نوالش بهره مند بودند چون مرغ روحش بعالم قدس پرواز نموده ولد ارجمندش
بمسند قائم مقامی تمکین یافت سید محمد حافظ از غرایب حالات آن آنکه در سن هفت سالگی
از در خانه پدر بزرگوار شد هر چند جستجو نمودند اثری ظاهر نشد لهذا بتعزیه اش
پرداختند بعد از هفت سال بدر خانه پدر بزرگوار حاضر شد جامه عنابی در بر و مقنعه
سفید بر سر و مصحفی حمایل کرده زبان الهام بیانش بتلاوت کلام ملک علام مشغول
بود شب منسوبان این سلسله علیه بدیدار شریفش روشنی یافته از ماتم بسور رسیدند
اند و چنان بوضوح پیوست که جمعی از جنیان مؤمن او را بمیان خود برده مدت
در مدت مذکور بحفظ کلام الله و تعلیم شرایع اشتغال داشته بنابر این بسید محمد حافظ
معروف گشت و چند سال بعافیت و اقبال گذرانیده بعد از ارتحال فرزند رشیدش صلاح
صلاح الدین رشید جانشین گردید و در اسفرنجان که جای مواشی و اغنام و اتباع آن بنا ورده
چون مرحوم کلخوران را ارادتی با آنحضرت بود استدعاء قدوم میمنت لزوم کردند بقریه
کلخوران از آن مکان نقل فرمودند اصحاب و اتباع خود را بزراعت و عمارت مامور ساختند
و از حاصل زراعت اوقات گذرانیده فقرا و مساکین و آینده و روند از فواید احسانش
بهره یاب بودند چون هنگام ارتحال رسید سید قطب الدین خلف خود را قائم مقام کرده اند
منسوبان سلسله علیه را بآن سفارش کرده و استقامت برجاده شریعت غرا و
منهاج پرهیزکاری و تقوی و رعایت درویشان و فقرا مبالغه و تاکید فرموده آنحضرت
بنزهت سرا خرامید و آن جاده و تقوی ثابت و راسخ بود بدستور پدر در کلخوران اقامت داشت و در زمان
آنحضرت لشکر گرجی بتاخت آن ولایت آمده متعرض اهل اسلام میشدند جناب سیادت
مآب بجهت حفظ عیال خود و متعلقان تشریف آورده در گوشه مختفی گشت اتفاقا از ظلمه
گرجی با آنحضرت برخورده زخمی منکر بر گردن مبارک سید زده در میان کشتگان انداخت

از قضا شریان بریده نشده بود شب یکی از مسلمانان گبر و تفحص رسیده معلومش شد که جانش
با تنست او را برداشته بوثاق شریفش رسانید بعد از چند گاه زخم اندمال یافته صحیح و
سالم گشت و بعد ازین واقعه مدتی دیگر در حیات بود و ادراک بیعت سید کبیر شیخ
صفی کرده و چون بجوار رحمت رب جلیل پیوست خلف موفور السرور آنحضرت سید
صالح قائم مقام پدر والا گهر گردید و آن در کلخوران اقامت داشت بعد از فوت آنحضرت
سلاله دودمان ولایت سید جبرئیل سر حلقه ارادت گشت آنحضرت را ذوق معرفة الله
غالب گشته قدم در وادی مجاهده و ریاضت نهاد و در اندک زمانی بغایت صاحب
کمال گردید از اشرف قوم عوض پاکیزه گوهر و دولت نام ذاکر رابعه زمان بود بحباله خود در اورد
از آن دو ملک زاده صفات وجود شریف سلطان سپهر هدایت و ارشاد قطب الاقطاب شیخ
صفی الدین والحق قدس سره بعرصه ظهور آمد و پدر بزرگوارش همت بر تربیت
قرة العین گماشت و طریق سعی و اهتمام کما ینبغی بفرزند دلبند خود مسلوک داشت در حین
ارتحال او را بسلوک طریق اهل بیت وصیت فرموده و بریاض روضه رضوان خرامید
قبور پر نور آن هر سه قطب دایره کرامت و ولایت در قریه کلخوران است شرح مقامات
عالیه و کرامات جلیه شیخ صفی الدین زیاده از آن است که درین مختصرات گنجیده درویش
توکل ابن اسمعیل مشهور بابن بزاز که از ارباب اخلاص این سلسله بوده شرح مقامات
و خوارق عادات و کرامات آنحضرت را بسط داده کتابی تالیف نموده موسوم بصفوة
الصفا که الیوم بمقالات مشهور است مجملی از حالات شریفش آنکه بعد از اکتساب
علوم ظاهری و کمالات صوری مدتی در موطن شریف بمجاهده و ریاضت و سلوک اقدام
نموده گاهی در سر مزار شیخ فرج اردبیلی و گاهی در مرقد منور قطب العارفین شیخ
شهاب الدین اهری بسر برده حالات عجیب چون کشف قبور و امثال آن مشاهده
نموده چون اقبالا بمدارج کمال بی توسط مرشد صاحب کمال میسر نبود همیشه خواهان

ایمنی بود اوازه علو درجات شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی بان رسیده عنان عزیمت
بادراك صحبت ان معطوف داشته قدم در وادی طلب نهاد ودر هر جا تفحص احوال اهل الله
کرده بصحبت ایشان میرسید واز هر کوشه توشه میداشت چون بشیراز رسید شیخ نجیب
الدین سفر اخرت اختیار نموده بود بخدمت علماء ظاهر ودرویشان باطن رسیده مدتی
بمطالعه تفسیر وحدیث پرداخته تفسیر را تا اخر سوره اذا زلزلت مذاکره نمود از مفسران صاحب
حال خصوصا مولانا رضی الدین که مقدم ان طبقه بود اجازت درس تفسیر یافت وچون
درویشان خدا اگاه آن ولایت مرتبه شیخ را از خود رفیع دیدند واو را بجانب مرشد کامل که مرشدی
صاحب حال ومقتدای اهل کمال بود راهنما کشتند وانحضرت ایشان را وداع نموده
روی بخدمت سید نهاده ومشهور است که بوداع شیخ مصلح الدین سعدی رفت بعد از
ملاقات شیخ دیوان اشعار محققانه خود را با انحضرت تکلیف کرد که همراه خود ببرد حضرت
شیخ صفی الدین فرموده اند که عجب از شیخ که همه عمر از اسرار کتاب الله در دنیا فنا وتا
صرف کفتکوی ما بحاصل دنیا کرده ما مدعی مطالعه کتاب خدا ورموز اسمانی در کتب
عالم مستغنی کرده شیخ سر خجلت پیش انکنده مدتی بجو دفرو رفت وحضرت شیخ را الحمد
وثنا کفته الحاصل چون انحضرت قدم در بادیه طلب نهاد بمطلب رسیده ذاتی دید جامع
صفات وکمال وآیینه مشاهده نمود مظهر انوار جمال وجلال انحضرت شیخ ولهانه خود را
بران عرض کرد وخواست که بدست ارادت در دامنش اویزد جناب سید الطایفه مرحبا ان
مراقبت فرو برده سر برآورد وگفت ای عزیز با جهل ما غایت تو را از مجاهده وریاضت وعلو حال
وتحصیل کمال الحاصل امده هنوز دیده بصیرت بران نیفتاده ومعامله بزرکی که تو را در
در پیش است در این بازار سرانجام نمی یابد امروز کسی که ترا بمقصد رهنمون کشته رفع
حجاب از تو نماید بغیر از عارف ربانی شیخ ابراهیم زاهد جیلانی نیست که در تربیت کاملان
شمایل کاد دریا حلوتی دارد وحلیه جمال شیخ زاهد را وصف کرد انحضرت سید را

وداع نموده پای طلب بشاه راه مقصود نهاده انحضرت را در دیار داشت در شیراز صلاح الدین نام مرد
کامل شوکت ومکنت مال ومنال هرچند اسباب تجمل وتمول عرض نمود نظر قبول بر آنها نینداخته
روانه کردید وبولایت اردبیل رسید وچون بان مسکن وسکان شیخ زاهد کرفته شوق
منصوب شد بخدمت آنحضرت مشرف کشته جمیع صفات شیخ زاهد را بنوعی که بود چنان
اراده موافق یافته بزبان حالش باین مقال کویا کردید نظم کانچه دلم در طلبش میشتافت
در دل این پیر بیکبار یافت وبعد وقوع شغف تمام دست ارادت در دامنش اویخته وبخدمت
پیر مریدانرا از محرمان خواص کردید ودر ایام معاشرت شیخ زاهد تزکیه نفس وریاضات
بجایی رسیده بود که در هر هفته یکنوبت افطار کردی وبنصایح شیخ زاهد بسه روزه
قرار کرفت بالاخره شیخ زاهد ان عادت را از مزاج شریفش زایل ساخته بافطار هر روزی دستوری
داد اما بیک لقمه زیح خشک قناعت نمودی واز حیوانی اجتناب کردی بعد از انکه آنحضرت از افق
علم روی داده انوار الهی از طالعش درخشیدن اغاز نمود شیخ زاهد او را صفی الدین خطاب
نمود بتکلیف مصاهرت نمود وصبیه خود فاطمه نام که بورع وپرهیزکاری از نیک
زنان ممتاز بود در عقد ازدواج کشید شبی در خواب دید که شمشیری حمایل کرده کلاه
سموری بر سر دارد کفت سبحان الله صفی را بشمشیر وکلاه سمور چه مناسبت است کلاه
بر داشت افتابی از فرقش بر اوش طالع شد صباح خواب را بشیخ زاهد نقل نموده
از تعبیرش سوال کرد شیخ روشن ضمیر بحسن تقریر تعبیر نموده که ان شمشیر وافتاب علامت
پادشاه نامهر است از صلب تو که عنقریب افتاب دولتش بر عالمیان تافته بشعله شمشیر
آثار بدع وضلالت را محو ومعدوم میکرداند خوارق عادات وکرامات از انحضرت بسیار
منقولست از انجمله انکه شیخ زاهد در اواخر ایام حیات در شیروان مریض کشته شیخ
صفی در کلخواران بود محمد نام مهدی داشت بطلبان بکلخواران فرستاد وآن
حضرت براسبی که داشت صباح سوار شده هفت هشت روزه راه را بیکروز طی

نموده نماز خفتن علامات شریفش رسید و شیخ زاهد بمولد اصلی نقل نموده در انجا بوضع با اقبام نموده مسند
ارشاد و هدایت فرق عباد را بشیخ صفی الدین رجوع نموده مشهور است که بعضی از مریدان گفتند که شیخ را
اوره جمال الدین علی فرزند ارجمند آنحضرت بحلیه کمال اراسته است سبب چیست که سلسله ارشاد بان تعلق
نمیکیرد آنحضرت بجهة اطمینان خواطر مریدان فرموده که هر کدام را سه مرتبه اواز میکنم هر کدام زودتر بیند
سلسله ارشاد بان تعلق دارد با وجود انکه خلوت شیخ زاده دورتر بیکی خانقاه و خلوت شیخ صفی
دور کنار دریا بود که نه فرسخ مسافت شیخ زاده او را ز دار بیچ ظاهر نشد و سه مرتبه را شیخ را طلب
نموده در بار سیم داخل شده فرمود که لبیک و سعدیک شیخ زاهد پرسید که چرا دیر امدی گفت در اول
اواز شیخ شنیدم از نماز فارغ نشده بودم در مرتبه دویم و سیم که فارغ کشته بودم رسیدم
شیخ روی بقوم اورده گفت این عطیه از جانب الله بصفی حواله شده است و من در امانت خیانت
نکردم و بصاحبش سپردم و شیخ زاهد در شهور سنه سبعمائه جهان فانی را وداع نموده در
سیاورود کیلان مدفون شد و حضرت شیخ بر مسند ارشاد تمکن یافته اوازه مقامات و علو
درجاتش بشرق و غرب رسیده مریدانش در روم و شام و دیار مغرب و هند از حد شمار بیرون و سلاطین
مغول و اتراک را اعتقاد عظیم بانحضرت بوده و مکرر کرامات مشاهده مینمودند از انجمله
روزی امیر چوبان سلدوز امیر الامرا ایران برسم شکار بکوههای طارم رفت مصاحب با
دانشمند او بود اسپ بد سرکشی سوار کرده او را تندی خوی آن بدخو غافل از عقب شکاری دوانید
و عنان او را ضبط نتوانست کرده بقله کوه رفیع برآمد از انجا افتاد امیر چوبان را اضطراب عظیم
داد چون بعیان در آمده دید که اسپ پاره پاره شده و انشخص سالم است حیرت دست داده
احوال پرسید گفت چون از حیات نومید کشتم ضعفا نالیدم و از شیخ صفی استعانت جستم شیخ را در
هوا دیدم که کریبان مرا کرفته اهسته بر زمین نهاد موجب زیادتی اعتقاد امرا کشت و ان
حضرت را از صبیه شیخ زاهد خلفی پاکیزه کوهر تولد نمود که نور الهی از ناصیه همایونش
میدرخشید کسب کمالات و علوم ظاهر در خدمت والد و علما عصر نموده شیخ او را صدر الدین

ببکفت

ببکفت لاجرم بصدر الدین موسوم کردید بغایت فاضل و دانشمند کردید مشهور است که در
روز عقد والدش شیخ زاهد بتعظیم دختر قیام نموده مریدان از ان متعجب شدند روزیکه
سلطان صدر الدین متولد شد حضرت شیخ فرمود که اینان فرزندیست که شیخ زاهد در روز
عقد بتعظیم او برخاست نه بجهة دختر فضایل و کمالات صوری و معنوی او از انشاء مکتوبی که نوشته
معلومست و شمه از احوال انحضرت و اولاد نامدارش بعد از مکتوب در تاریخ نگاشته
کلک بیان میکردد و حضرت شیخ صفی الدین را در اواخر ایام حیات از ریاضت و ضعف بدن
علت شانه ظاهر کشته مدتی در عالم تصوف بان درد خرسند بود تا انکه امراض مختلفه روی
اورده مشرف بموت کردید مریدان و منتسبان سلسله را جمعا جمع نموده قایم مقامی
سلسله ارشاد را بفرزند ارجمندش صدر الدین موسی تفویض نموده بند لطف انعام و
رعایت فقرا و درویشان وصیت نموده اخر کلامش باین ختم شد که صلوا علیه و سلموا تسلیما
این واقعه در تاریخ دوشنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه روی نمود
بوصیت شیخ در همین مکان که حالا حظیره مقدسه و مطاف خلایق است مدفون شد و ولادت
سلطان صدر الدین بن شیخ صفی الحق و الحقیقه و الدین اسحق در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه
از صبیه شیخ زاهد فاطمه نام و آنحضرت نیز مانند پدر عالیمقدار از علمای ظاهر و باطن
و صاحب مقامات عالیه بوده و خوارق عادات از و بسیار سر زده اوصاف حمیده بزرکوارش
از حد و حصر بیرونست و در شرق و غرب مشهور است و مریدانش در همه جا خصوصا در بلاد
روم از حیز شمار بیرونند و فاتش در شهور سنه تسع و سبعین و سبعمائه از اثارش عمارت
حظیره مقدسه که مدفن خواقین نامدار بجله خانه در جنب حظیره مقدسه دار الارشاد اردبیل
در جنب تربت مبارک پدر بزرکوار مدفون کشته فرزند ارجمندش سلطان علی قایم مقام شد
و او نیز بروش ابا و اجداد سلوک طریق قویم سلوک داشته در دار السلطنه فانی بغایت صاحب
حال شد مشهور است که انحضرت در عالم ظاهر و باطن سه مرتبه با امیر کبیر تیمور ملاقات

واقع شد یکبار درویکار چون که تازیانه از دستش افتاد درویش خرقه پوش بنظر در آمد تازیانه
از آب باز آورده بدستش داد امیر تیمور ازین حال غافل گرفته تفحص حالش کرده گفت موضع
و محل ظهور تو در زمان و مدفن تو کجا خواهد بود اتفاقا بعد از چندگاه در سر پل دزفول از دور
دید که چهار رخت پاره در دست داشت سر آن را یکیک بجانب او انداخت امیر تیمور ازین معنی
بر ربع مسکون غالب گرفته گفت تمام بینداز درویش گفت زیاده ازین بتو نداده اند در هنگام
مراجعت سفر روم که باردبیل رسید و بزیارت حظیره متبرکه رفت از علو درجات سلطان
خواجه علی خبر یافت بملاقاتش شتافت همان درویش را دید خوارق عادات و کرامات
بسیار از او مشاهده نمود بالتماس او اسیران روم را آزاد کرد و در اردبیل در جوار حظیره
متبرکه و اولاد عظام سلطان مسلم داشته املاک مرغوب از مال حلال خود خریده وقف کرد
و سلطان خواجه علی بعزم زیارت بیت الله الحرام روانه شد فرزند ارجمندش سلطان ابراهیم را
جانشین کرده او را بخدمات حظیره مقدسه در اردبیل گذاشت بعد از رفتن پدر بزرگوار
پسر نیز بشوق رفتن بزیارت بیت المقدس رفتند و در آنجا سلطان خواجه علی را اجل طبیعی
در یافته در آن ارض مقدسه مدفون گشت و لهذا فرزند ارجمندش باردبیل عود نموده بر مسند
هدایت و ارشاد تمکن یافت سلطان ابراهیم در میان اولاد عظام صفویه بشیخ شاه موسوم
مرتبه ظاهر و باطنش بالا ترقی یافته از ازدحام خلایق و مریدان و معتقدان بر درگاه کرامت
بحال اکابر بوده دست دریا نوالش از عطا و بخشش بحیا ... اطوار پادشاهانه داشت
مطبخ معمورش از ظروف نقره مملو بود و چند سال الحال ... بدین دستور
و خمسین و ثمانمائه بریاض رضوان خرامید خلف ارجمندش سلطان جنید بر اورنگ ولایت
و ارشاد متمکن گشت از هجوم مریدان و طوایف و اذیت سلاطین سلوک میکردند و عموی
شیخ جنید جعفر عم آنحضرت در جانشینی برادرزاده با او منازعه نمود میرزا جهانشاه ولد
قرا یوسف ترکمان که پادشاه زمان بود از اطوار پادشاهانه سلطان جنید از او بدظن

شد تقویت شیخ جعفر کرده سلطان جنید بدین جهت چندگاه جلای وطن نموده بجانب دیار
بکر رفت حسن پادشاه بایندری که در آن زمان والی دیار بکر بود اطاعت جهانشاه نکرده
مقدم شریف سلطان را گرامی داشته همشیره اعیانیه خود خدیجه بیگم را باو عقد بست حضرت
سلطان حیدر از آن نواب خجسته انتساب که گوهر وجود آمد بعد از چندگاه بدار الارشاد عود نمود
تا میرزا جهانشاه از صولت او و امیر حسن بیک بیش از پیش ببدظنی و غدغه نال شده
جهاد مینمود زیرا آنحضرت آنحال توقف در اردبیل مناسب ندانسته از دیار بکر رفت و جهاد
با کفار پایدار داشت سابق خلق کثیری بروی جمع آمدند ذوق جهاد و غزا بروی غلبه کرده بود
بغزای طرابزون رفت و در آنجا عزم غزای چرکس لشکر بداغستان کشید در اثنای راه بسبب عبور
و لشکر گذشت که در این سلسله مخبر یافت سلطان خلیل بن سلطان ابراهیم که والی شیروان
بود از سلطان جنید در غدغه نال شد لشکر شیروان جمع نموده با پیاده و سواره بسیار سر
راه بر آنحضرت گرفته در میانه مغلوبه ما بین جنگ عظیم واقع شد از قضای آسمانی در آن
جنگ آنحضرت بزخم تیری بدرجه شهادت شتافت مریدان و معتقدان جسد مطهرش را در
... نام محلی مدفون ساختند و الحال آن مزار شریف مطاف خلایق آن دیار است و
این واقعه در شهور سنه ستین و ثمانمائه روی نمود سلطان حیدر بعد از واقعه پدر
باستمالت تمام مریدان و معتقدان و صوفیان خاندان صفویه بدرگاه او جمعیت نمودند
چون دولت خانواده قرا یوسف سپری گشت میرزا جهانشاه چنانچه در تواریخ مسطور است
مقتول گشت سریر سلطنت ایران بحسن پادشاه تعلق گرفت خواست که سر رشته پیوند
خود را بسلسله صفویه بنای استحکام دهد صبیه خود عالم بیگم را با خواهر زاده در سلک
ازدواج کشید و سلطان حیدر بکمال کامرانی و اقبال بمدارج علیای سلطنت صوری و
معنوی متصاعد نمود از آنحضرت فرزندان گرامی بوجود آمدند و بعد از فوت حسن پادشاه
پسرش یعقوب پادشاه با سلطان حیدر سلوک شایسته نمیکرد و آنحضرت نیز بدستور

و اردبیل غزا کرده با زمرهٔ از اهل ارادت متوجه غزای چرکس گردید بدفع فرخ یسار پسر خلیل که پادشاه
شروان بود از بیم آنکه سلطان حیدر بنیاد انتقام خون پدر اراده شروان داشته باشد لشکری
جمع کرده از یعقوب پادشاه نیز استمداد نمود و سلیمان بیجن اغلی را با چهار هزار کس مدد
شروان شاه فرستاد و در حدود طبرستان سر راه بر سلطان حیدر گرفته فیما بین قتالی
صعب روی داده و در آن معرکه درجهٔ شهادت یافت و جسد شریف را در طبرستان دفن کردند
بعد از چندی وصال الجثهٔ مقدسه نقل کردند و قضیهٔ شهادت او در سنه ثلث و تسعین
و ثمانمائه روی داد و از جمله فرزندان گرامی او ابو الولایه **سلطان علی میرزا** خان نجوم
ارشاد و ولیعهد پدر بود یعقوب پادشاه او را با برادران بقلعهٔ اصطخر فارس فرستاد
که در آنجا باشند ایشان چهار سال و نیم در قلعه بودند اما حاکم آنجا منصور بیگ پرناک
با ایشان سلوک پسندیده مینمود چون یعقوب پادشاه فوت شد میان بایسنغر پسر او
و رستم پادشاه زاده منازعه پیدا آمد پادشاهی ایران برستم قرار گرفت بایسنغر به ملک
شروانیان مامور کرد تا ایشان متوجه دفع آن گروه گشت و بر دشمنان غالب آمده با
بایسنغر را بقتل آورده در کمال عظمت و اقتدار به تبریز آمده طبقهٔ صوفیه رسم رجعت
عظیم نمودند رستم پادشاه از تربیت او پشیمان شده ارادهٔ غدری داشت آنحضرت آن
فرزند بر حسب عزیمت دار الارشاد نمود روزی برادر گرامی اش اسمعیل میرزا را طلب داشته
در حضور خلیفها و ریش سفیدان تاج دوازده ترک حیدری که سلطان حیدر بر وفق
خوابی که دیده بود ترتیب داده بر سر مبارک او گذاشته بر سر او نهاد و جمیع
ارشادی که از پدر و جد بمیراث داشت باو سپرده او را بدوستداران سلسله سفارش
کرده رستم پادشاه ابیه سلطان را با جنود ترکمان بدفع شهزادگان فرستاد و در حوالی
اردبیل جنگی صعب روی نمود و سلطان علی پادشاه با هفتصد نفر از صوفیان جان نثار
از آن فوج کثیر ظفر یافته صوفیان بکسب مشغول بودند در این اثنا دست اسب سلطانعلی

پادشاه

پادشاه بسوراخی رفته اسب لغزید و از اسب افتاد و آنحضرت گزیر یافته بدین جهة مخالفان که مغلوب
شده بودند غالب آمده او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و ابیه سلطان بشهزادگان بجستجوی برادران
پرداخت جمعی از صوفیه که از معرکه بیرون رفته بودند بعد از چند روز پوشیده و پنهان ...
ولایت سایه در تحلیل حضرت شاه کرامت دستگاه شاه اسمعیل را از اردبیل بگیلان برده و اعیان
گیلان نهریدند کارکیا میرزا علی والی لاهیجان متکفل خدمت شد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین
و ثمانمائه قضیهٔ شهادت سلطان علی روی داد و تا مدت هفت سال حضرت خاقان در گیلان
توقف نموده و صوفیان و معتقدان آمد و شد مینمودند و نذورات میاوردند بعد از آنکه
آنحضرت دوازده ساله شده بود پادشاهی ایران میان دو نبیرهٔ حسن پادشاه که یکی الوند بن
یوسف و یکی سلطان مراد بن یعقوب بود منقسم شده بود و در سنه خمس و تسعمائه آنحضرت با گروهی
از صوفیان و ارباب ارادت از گیلان بیرون آمد مجمل احوال سلطان السلاطین ابو البقا **شاه اسمعیل**
بهادر خان که ولادت با سعادتش در روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و
ثمانمائه وقوع یافت و در شش سالگی از جانب پدر خاقان نجوم اساس که از منبع حقایق ائمه اثنا
عشریه است گردید چون زمان تقیه بود از عهد شیخ صفی الدین تا زمان آنحضرت به سبیل اختفا
رابکدیگر میسپردند چون آنحضرت از گیلان خروج نمود بطریق علانیه اظهار نموده با نشر
آن منصب که در عرض قرب هشتصد سال در پردهٔ خفا بود و هیچ پادشاهی ذی شوکت
شایع نتوانست ساخت مبادرت جست و در آن هنگام هواخواهان که بهزار و پانصد نفر بگرد آنحضرت
جمع آمده بودند بنا علیه جهت استمداد بابا الاشراف تشریف برده بشرف زیارت سلطان الاولیا
مشرف گشته از ممر طلب شاه رفعت مقامت سلطان علی بیگ حاکم که از جانب میرزا الوند
حاکم آنجا بود صلاح در توقف ندیده بجانب طوالش میرزا محمد طالش متکفل خدمت شده
در آنجا بسلطان حسین باداق که خود را از بابر جهانشاه میشمرد ملاقات نمود چون آثار
غدر از وی مشاهده شد از جدا گردیده بجانب سعد تشریف بردند و آن ... اوبه

کشته در خانهٔ ایلیمان چاوشلو نزول فرموده و در آن مکان معظم امرای صوفیه حسن بیک
شاملو مشهور به لله و ابدال بیک ذو القدر و خلفا بیک طالش و بهرام بیک قرامانلو و اصل
حضرت صوفیان قراجه داغ و ابو اغلو و غیرهم و عبدی بیک شاملو با سیصد نفر و محمدی بیک
استاجلو با دویست نفر و گروهی از صوفیان ارملو و تکلو و ذو القدر و افشار و غیرهم بدرگاه
عالم پناه رسید و عدد لشکر بهفت هزار رسید و مریدان و دولتخواهان توجه بجانبی که میدانسته
عرض میکردند حضرت شاه فرمودند که امشب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام در خواب
بدان اشاره نمایند عمل خواهد شد صباح فرمودند که بجانب شیروان رفتن و انتقام خون سلطان
جنید و سلطان حیدر خواستن اشاره شد امرای صوفیه بدانجانب توجه نمودند جنگ اول با
فرخ یسار شیروانشاه و اینچنان است که آنحضرت هفت هزار نفر داشت و اسباب محاربه از اسب
و زره و نیزه و شمشیر و ترکش و یراق چنانچه باید آماده بنود و شیروانشاه با بیست هزار سوار
مکمل آراسته و شش هزار پیاده متوجه محاربه شد آنحضرت دل در کرم الهی بسته در اندک
فرصتی بر جنود شیروان غالب آمد چنانکه ده هزار سوار و پیاده با فرخ یسار مقتول گشت
و جمعی بقلعهٔ گلستان پناه بردند آنحضرت قلعه را محاصره نموده در اثنای محاصره ولی ندا از
عالم غیب بگوش شاه آمد که شاه با دولت و اقبال از آن بگذرد که بشکار صعوه حقیر التفات نماید
متوجه تسخیر آذربایجان باید شد صورت واقعه با امرا در میان نهاده روی توجه باصوب
آوردند در اثنای راه میرزا ذکریا که سالها وزارت سلاطین ترکمان کرده بود بملازمت
رسید و حضرت شاه او را کلید آذربایجان نامیده برتبه وزارت سرافراز کرد چون میرزا
الوند از صورت قضیه آگاه گشته با سی هزار کس از جنود ترکمان متوجه محاربه گردید جنگ
دوم با میرزا الوند بن یوسف بن حسن پادشاه ترکمان در زمانی که والی آذربایجان و دیار بکر و کردستان بود و با جنود ترکمان
متوجه محاربه آنحضرت گشته در سرور نخجوان تلاقی فریقین اتفاق افتاد و با وجود استعداد
و کثرت لشکر ترکمان هراس بیقیاس از صولت سپاه قزلباش در دل او و عموم سپاه راه

یافت مجملا در برابر یکدیگر صفوف قتال آراستند و فیما بین جنگی عظیم روی داد و غازیان جان نثار
بیکبار بر قلب سپاه حمله آوردند جنود ترکمان تاب حمله سپاه منصور نیاورده شکست عظیم خوردند
الوند میرزا راه فرار پیموده بدیار بکر رفت تا قریب بیست هزار کس از جنود ترکمان تاب حمله سپاه منصور
نیاورده شکست عظیم خوردند الوند میرزا راه فرار پیموده بدیار بکر رفت تا قریب بیست هزار کس
از جنود ترکمان بقتل آمدند آنحضرت غنیمت فراوان بدست آورده با شوکت و عظمت و اقبال متوجه
دار السلطنه تبریز گردید عامهٔ خلایق مراسم استقبال بجا آورده غاشیه اطاعت بر دوش گرفتند
و آنحضرت در تبریز بر تخت سلطنت نشسته خطبهٔ اثنا عشر بنام نامی او خوانده شد و سکه لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله و اسم سامی آنحضرت بر درهم و دنانیر نقش شد و بعد حکم فرمودند
که خطبا بر منابر زبان بطعن مخالفان شاه مردان که تا غایت بر زبان احدی نگذشته بود و هیچ گوش
نشنیده بود بگشایند و شعار مذهب حق شایع گشته احدی را مجال چون و چرا نماند در سال دوم
جلوس همایون که آنحضرت بجانب ارزنجان رفته بود الوندیان دیگر به تبریز آمده زحمت بسیار به اهالی
تبریز رسانیده اما از آوازهٔ مراجعت آنحضرت تاب توقف نیاورده به همدان رفت و از آنجا به بغداد گریخت
بعد دیگر روی دولت ندید در حصه دیار بکر رخت هستی بباد فنا داده بقیه طوایف ترکمان بسلطان
مراد بن یعقوب که در زمان عزای عراقین و فارس و کرمان بود پیوستند جنگ سیم در الماقلاغی همدان
کیفیت این واقعه بر سبیل اجمال آنکه سلطان مراد در شیراز لوای سلطنت افراخت لیکن از آوازهٔ خروج
شاه و صولت لشکر قزلباش متفکر بود و از این اضطراب بموازی هفتاد هزار سپاه ترکمان بدو جمعیت
نموده در فصل بهار مطابق سنه ثمان و تسعمائه که موافق سال سیم جلوس باشد [illegible] سلطان
مراد بعرض حضرت شاه رسید با دوازده هزار نفر از طبقه صوفیه متوجه رفع سلطان مراد شد در الما
قلاغی همدان فریقین ملاقات دست داد سلطان مراد سیصد عرابه همراه داشته در پیش صف کشیده
معرکهٔ قتال از جانبین آراسته گردید لشکر ترکمان از سبب حملات و صدمات متواتر سپاه منصور
پای ثبات سست گشته با وجود کثرت و استعداد و آلات حرب شکستی عظیم خورده [illegible]

نمایند که امیر اکثر ابو بیاده هزار کس کشته گشت و سلطان مراد بجانب شیراز گریخت و تمامت ملک
عراق بحیطهٔ تصرف در آمد و غنیمت فراوان بدست سپاه قزلباش در آمد طوایف افغان را که در
کوه‌های جبال فیروزکوه و دماوند با امیر کیا حسین چلاوی پناه جسته و حضرت شاه متعاقب سلطان
مراد متوجه شیراز شد و سلطان مراد بمجرد استماع خبر ظفر قزلباش بجانب شوشتر رفت و از آنجا عازم بغداد
شد و بحاکم عراق عرب پیوست و هنگام توجه رایات ظفر آیات بدان صوب باتفاق حاکم بغداد
بجانب کربلا رفت و از آنجا نزد علاء الدوله ذو القدر رفته داماد شد و در سنه عشر و تسعمائه
که میانه سلطان سلیم و حضرت شاه در چالدران جنگ بود او با هشت هزار کس مدد بکار آمد
قراجه سلطان حاکم آنجا با هشتصد کس بدفع او شتافته سلطان مراد مغلوب گشت و در آن معرکه
کشته گردید قراجه سلطان انگشتری او را با جمله اشیاء بخدمت شاه فرستاد و بوده در پیش سلطان
لشکر ... حضرت شاه روزی چند در شیراز گذرانیده ممالک فارس و کرمان و خوزستان
ضمیمه ممالک محروسه کرده بعد از آنجا بجانب عراق عود فرمودند و در سال چهارم جلوس چون
امیر حسین کیای چلاوی با اغوای ترکمانان عصیان بظهور آورده دست درازی با کناره همایون
مینمود بعد از مراجعت متوجه تنبیه او گشتند اول قلعه فیروزکوه و گلخندان را فتح نموده او را
در قلعه استا را محاصره نمود و بعد از یکماه فتح آن قلعه شد قریب ده هزار نفر از ترکمانان و
چلاوی را بقتل آوردند و امیر حسین کیا را در قفس آهنی کرده با آتش قهر سوختند و در سال
پنجم از جلوس میمنت مانوس محمد کره بیک که در یزد والی بود حکم عصیان ورزید حضرت
شاه گیتی پناه متوجه یزد شدند و بعد از چند روز شهر را مسخر کرده محمد کره را
کاه در قفس آهنین محبوس کرده بالاخره با آتش قهر و غضب سوخته گردید و در سال طایفه جغتای
ابدال بیک ایلغار کرده کرمان را تاخت نمودند و حضرت شاه بجانب طبس ایلغار کرده
هفت هزار کس از الوس جغتای بعضی قتل شدند و در همین سال ایلچیان ... از جانب پادشاهان
اطراف و اکناف جهت تهنیت و مبارکباد آمدند از جانب سلطان حسین میرزا ... بظهور آمد

بالاخره فیما بین طریقه پدر و فرزندی استحکام یافته از سلطان بایزید خواندکار روم نیز تواضعات
و دوستانه بظهور پیوست **ذکر جنگ حضرت شاه با علاء الدوله ذو القدر** علاء الدوله که ... مرعش
و البستان ... بوده و هشتاد هزار خانه داشت و مردی متکبر و جلد بوده و در میانه دو پادشاه
... خواندکار روم و پادشاه مصر و شام بود نشسته با هر کدام اظهار دوستی و با دیگری دشمنی
میکرد و ... تکلیف تاج کرده تا آخر الامر با سلطان مراد وصلت کرده با حضرت شاه
مخالفت میورزید و در سنه ثلث عشر و تسعمائه که سال هشتم جلوس بود رایات جلال متوجه
تنبیه او گشت چون به البستان رسیدند او خود را بکوه در کشید چنانچه ... در کوه
... سپاه ... صف قتال آراسته تا هنگام شام بضرب تیغ خون آشام مقاتله
و مجادله وقوع یافت تا آخر الامر ... جنگ پوشیده همت بدفع
... ذو القدر مصروف داشته تا آخر ... مقاومت نموده دست
از جنگ باز داشتند و ... مقاومت عاجز گشتند و روی بوادی فرار آوردند و علاء
الدوله بجاهای سخت پناه برده بسیاری از طایفه ذو القدر درین معارک بقتل آمدند در جلو
... حسین بیک لله و ... که مقدمة الجیش بودند ... حسین بیک را
اسب ... خلیل آقا نام ملازمش پیاده شده اسب کشید او را سوار کرده بدر رفت و خلیل آقا
با سیصد کس در آن جنگ کشته شدند القصه علاء الدوله خود را از جنگ ... خلاص کرده
بدر رفت و حضرت شاه والاجاه عود نموده در خوی قشلاق نمودند و حکومت دیار بکر بخان محمد
استاجلو شفقت شد **ذکر محاربات و فتح آن** سفر بغداد و فتح عراق عرب و در سال نهم جلوس همایون
مطابق سنه اربع عشر و تسعمائه غفران پناه متوجه عراق عرب شدند حسین بیک لله ... پیشتر
فرستاده ... که حاکم آنجا بود بسلوک طریق اطاعت دعوت نموده و او ... سید محمد
کمونه نقیب الاشراف نجف اشرف قبول اطاعت نموده خلعت پادشاهی پوشید تا پشیمان شده
سید محمد مذکور را گرفته در چاه محبوس کرده و تاج شاهی از سر انداخته بترتیب قلعه داری و استحکام بروج

و بامر پرداخت و چون موکب همایون نزدیک شده و او همه را مستولی کرد و بعد سید تاب توقف
نیاورده سلطان مراد را برداشته بجانب حلب گریخت اما اهل بغداد شعار دولتخواهی ظاهر
ساخته سید محمد را ازانجا بیرون آورده و حسین بیک لله را که در باغ بود از بیرون ولقد آ
بشهر آورده قلعه را سپردند سید محمد ازانجا روز جمعه بمسجد جامع رفته خطبه حضرات ائمه
اثنا عشر صلوات الله علیهم بنام نامی و اسم سامی شاه والا جاه خواند و اشراف استقبال موکب همایون
کرده آنحضرت بدولت و کامرانی بشهر آمدند و حکومت دار السلام را بخادم بیک خلفا ارزانی
فرموده خلیفة الخلفا لقب یافت و حله را با زیارت نجف اشرف و کربلای معلی بسید محمد مذکور
رجعت فرمودند و بشرف زیارت اماکن شریفه مشرف گشته سیورغالات تعیین کردند بعد از
انتظام مهمات آنجا متوجه خوزستان شدند و لله بیک را بتسخیر لرستان و شوشتر و دزفول
فرستادند بعد از تسخیر آنحدود و توابع او ولایت شاه رستم والی آنجا باتفاق لله بیک بدرگاه
جهان پناه آمده رعایت یافت و لشکری که لله بیک بسر حویزه فرستاده بودند قوم مشعشع
که در تشیع غلو نموده علی اللهی بودند و بهیچ وجه از آن عقیده فاسده برنمیگشتند جمعی کثیر
و جماعتی غفیر طعمه شمشیر غازیان ظفر توامان شدند و بقیة السیف اطاعت نمودند بعد از
انتظام مهمات او ولایت شاه سلیمان متوجه ملک فارس شدند و دیگر خطه شیراز از
مقدم همایون نقش رشک بلاد چین و چگل گردید و والیان لار و هرمز بطوع اطاعت نموده مرتبهٔ
دیگر خطبه بنام همایون خواندند و سکه باسم سامی زدند و پیشکش لایق از هر جانب
فرستادند و بعد از فراغ مهمات بجانب عراق توجه فرمودند و در سال دهم طرح دفتر شده
مدار حساب نهادند و در سال یازدهم بنابر عصیان شروانشاه سفر شروان اتفاق
افتاده حکومت آنجا به لله بیک شفقت شده و درین سال نعش مطهر سلطان حیدر را که مدت
بیست و دو سال در طبرستان بود بدار الارشاد نقل فرمودند و در سال دوازدهم ازبکیه
بر خراسان مستولی شده بودند بکرمان آمده خرابی بسیار کردند غیرت شاهانه بحرکت آمده

بصوب خراسان نهضت فرمودند و از معظم محاربات شاه جنگ شاهی بیک خان اوزبک است **ذکر کشته شدن**
شاهی بیک کیفیت این واقعه بر سبیل اجمال آنکه چون لشکر شاهی بیک خان از بیک دست درازی
بحدود کرمان و سمنان و دیگر ولایات میکردند حضرت شاه مکرر ایلچیان خصوصا شیخ زاده لاهیجی را
برسم رسالت فرستاده نتایج دوستی و دشمنی را بیان نمود و شاهی بیک خان بمقتضای [illegible]
جوابهای ناملایم نوشت و وعده آمدن بایران داد شاه عالم پناه جواب کتابت او را نوشته اظهار
شوق زیارت حضرت امام الانس و الجن و ذوق ملاقات او کرده روی توجه بصوب خراسان آوردند
و چون بمشهد مقدس رسیدند شاهی بیک در هرات بود و امرای ازبکیه خراسان به سراو جمع آمده
سی هزار آن بلخ حاضر بودند و در باب جنگ با قزلباش کنکاش کردند اما همه بر شاهی بیک خان غلبه
کرده تاب توقف نیاورده بجانب مرو رفت و آنحضرت بعد از ادای زیارت از راه سرخس متوجه مرو شده
چون بدانجا رسید شاهی بیک خان در قلعه گریخته منتظر سپاه ماوراء النهر بود غازیان چند روز
قلعه را محاصره کرده بودند و حضرت شاه صرفه در ماندن ندیده از پای قلعه کوچ کرده بفرسخ
بعقب نشسته کتابتی مشتمله بر توبیخ و سرزنش او اظهار نمودند که تو را ما وعده آمدن بایران
و ما بتو وعده آمدن بخراسان داده بودیم تو بوعده وفا نا نموده ما وفا نمودیم چون مرد این قدم
معرکه نا نهاده پشیمان برده شدی حالا از دلیران بعضی اخبار توحش رسید تا
جا بکوچ کرده رفتیم هر وقت تقدیر الهی شد ملاقات واقع شود او مراجعت شاه عالم پناه را
حمل بر جبن کرده از قلعه بیرون آمد که شاید از عقب لشکر بیرون آید چون از نهر آبی که از مرغاب
محمود آباد گذشت حضرت شاه امیر بیک موصلو را فرستاده که پل را خراب کرده و عطف عنان فرموده
بامید لطف خدا و امداد ارواح مقدسه ائمه هدی صلوات الله علیهم صف سپاه آراسته
مستعد کارزار شدند و روز جمعه سلخ شعبان فیما بین جنگ عظیم بظهور پیوست و
شاهی بیک خان تاب نیاورده در لشکر خود ملاحظه نموده خود را با پانصد سوار بحصاری که در راه
بیرون آمدن نداشت در آمده قزلباش رسیده اطراف حصار را گرفتند و ایشان از بیم جان

بارو خود را از بام انداختند و گروهی از رخنه که سوار را آنجا عبور محال بود اسب تاختند که شاید
خلاصی یابند بر روی یکدیگر افتادند و جان بسختی تسلیم مالکان جحیم مینمودند عزیز آقای
قورچی بوزجلو جثه شاهی بیک را از زیر چندین لاشه اسب و آدم بیرون آورده سر بریده از تن
جدا نموده در دستم مرکب شاه کردون پایگاه انداخت و درین جنگ زیاده از ده هزار ازبک
کشته شده بودند فتح نامها باطراف ممالک فرستادند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است
و از آنجا بدار السلطنه هرات تشریف بردند و در تمام خراسان خطبه حضرات ائمه اثنا عشر
در منابر خوانده شد شعار مذهب حق شیعه شیوع یافت و قشلاق در هرات واقع شد حکومت
آنجا بحسین خان بیک لله و مرهبه ابدال بیک دده تفویض یافته محل بمحل امرا تعیین فرمودند
و در همین سال سلطان اویس میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان سعید کورکان که بخان
میرزا مشهور است از حصار شادمان بخدمت نواب اشرف آمده نوازش یافت و ولایت بدخشان
و حصار شادمان باو عنایت شد و شاه سلیمان بارگاه مظفر و منصور بعراق آمدند ایلچیان
سلطان بایزید خواندگار روم و سلطان قانصوه غوری پادشاه مصر و شام و حجاز آمده
هدایا آورده تهنیت و مبارکباد فتح خراسان گفتند و در اوایل الحال محمد تیمور
سلطان ولد شیبک خان بخراسان آمده از سلاطین ازبکیه عبید خان باو ملحق گشت اول
بمشهد مقدس آمدند دده بیک که حاکم مرو بود مرو را انداخته بیرون رفت و حسین بیک لله
و امرائی که در هرات بودند از تنگی و قحطی صلاح در توقف ندیده بعراق رفتند و این اخبار و وقایع
بعرض حضرت آفاق رسیده عزیمت خراسان نمودند چون کوکبه رایات شاهی از خراسان بلند
گردید سلاطین اوزبک خرابی بسیار کرده راه فرار پیمودند و شاه عالم پناه دده بیک را جهت
عبرت دیگران معجر پوشانیده رسوائی تمام کرده او را دور کردانیدند و حسین بیک لله را از نظر اعتبار
انداختند و حکومت هرات را بزینل خان شاملو و بلخ بدیع سلطان ارملو شفقت نمودند
و لشکر بسمرقند ها فرستادند شجاع بیک امیر خود پیشکش فرستاده اطاعت کرد و مهمات

خراسان مرتبه دیگر فیصل یافته بعراق آمدند و در سال پانزدهم سلطنت سنه عشرین و تسعمایه سلطان
سلیم بمجادله ایران مصاف آمدند **ذکر جنگ شاه با رومیه** بسبب آنکه میانه حضرت گیتی ستان و
سلطان بایزید خواندگار روم طریقه محبت و دوستی سلوک بود سلطان سلیم با پدر مخالفت نموده باغوای
ینکچریان پدر را معزول و او را اختیار کرده خود پادشاه شد و توقع بیشتر که آنحضرت شاه داشت
تعظیم نامه بنامش نویسند لشکر بر سر علاء الدوله فرستاده او را بقتل آورده الکاء او را متصرف شدند
باغوای سلطان مراد رومیه دست درازی بولایت دیار بکر مینمودند و خان محمد که در دیار بکر بود آن
متوجهانی که او را دست داده بود معزول کشته بسلطان سلیم مکاتبات نالایق نوشته این باعث
عداوت کلی گردید با یکصد هزار سوار و دوازده هزار ینکچری عزیمت آذربایجان نموده آمدن
خود را اعلام کردند شاه دین پناه نیز جواب نوشته و از فرط غیرت مقید بجمعیت سپاه نشده
با لشکری که در موکب همایون آماده بود که زیاده از بیست هزار کس نمیشدند بمقابله او رفتند
و در بین مابین سلطان مراد رومی باجل طبیعی فوت شد چون سپاه قزلباش در صحرای چالدران
بلشکر رومیه رسیدند و در برابر یکصد هزار سوار و دوازده هزار ینکچری صف سپاه آراستند
و محمد خان با لشکر دیار بکر آمده ملحق گردیدند و خان محمد در جنگ صلاح صف میدید بعد در
شاملو جانب نقیض گرفت القصه از طرفین محاربه شد و سارو پیره قورچی باشی با جمعی
دلاوران خرچی شد در دسته راست درمش خان و خلیل سلطان ذو القدر و حسین بیک لله
و غیر علی خلیفه امر و ملو و خلفا بیک و در دسته چپ خان محمد و خان ... دیار بکر قرار
گرفتند مقرر شد که سید محمد کمونه و میر عبد الباقی و میر سید شریف در یسار بوده باشند
شاه با قورچیان طرح شد بمحل کار زار تا آنجا بجائی رسید که قلم از عهده تحریر
آن بیرون نتواند آمد حضرت شاه بایتغ آتشبار دمار از معرکه کار زار مینمود که احسنت از دو
و دشمن بی اختیار بهم آمده در اثنای کر و فر بایتغ نصرت ظفر با لغونچ اعلی رسید که درمیان
زدن و خود سنان بر چون چشم لغونچ اعلی بآنحضرت افتاد از غایت دهشت و صلابت

دست و پا گم کرده فرصت مدافعه نیافت خواست که از پیش بدر رود که بصحن خود را بدان رساند
آنچنان شمشیری بر فرقش زد که خود و مغفر و زره را در هم شکافته تا بحلقومش رسید و جنه
نجاسش را هلاک انداخت و از ابتخار هیبت آن جناب غزاة مطوف داشتند تا بایخار رسیدن جمعی کثیر
و جمعی غفیر قدم در خدمات نهاده خود را بغرابه رسانیده دیگر باره بر پشت غرابها راندند
از بیم غرابها را بشمشیر ابدار شکافته جمعی کثیر از طایفه ینکچریان را به خاک المذلت انداخت محلی
از طلوع افتاب تا وقت زوال اسپای حرب در گردش بود و حضرت نواب گیتی پناه چنان
مستغرق دریای حرب گشته که ملاحظه اطراف را نموده وقتی مطلع گردید که از فوج جوانان کسی در عقب
او نیستند جنگ کنان خود را بیرون آورد چون وقت نماز تنگ شده بود فرمود که غازیان ظفر
توامان دست از قتال بدارند درین جنگ از لشکر دو هزار کس بقتل رسیده بودند و از لشکر
سلطان سلیم زیاده از ده هزار کس کشته شده بودند چون سلطان سلیم بر صورت واقعه
مطلع گردید بدان آمدن پشیمان گشته به تبریز رفته و زیاده از شش روز توقف نموده و منا
ملک بارگاه به تبریز فرستاده و ایالت دیار بکر به قراخان برادر خان محمد تفویض یافته و او بالضرورت
رفته اولیا جاووش باشی و اختیار شاه برو گ شده در آنجا حکومت دیار بکر میبرد
تا آنکه احمد چلبی بدوستی بیغلو چاووش با قراخان جنگ نموده به بیهلی کس فرستاده او را با لشکر
او عده قلعه را بو سپرده قراخان با سپاه دیار بکر بحرکت آمده متوجه محاربه شد در این اثنا
قورچی از جانب شاه رسید که جنگ را تا رسیدن سپاه موقوف دارد چون درویش سلطان کفت کم
دشمنان خاندان صفویه را بکلی لحظه امان نمیباید داد و از طرفین کار قتال انجامید رسید که قراخان
تفنگی خورده افتاد قزلباش را شکسته شده منکوب شدند و سلطان سلیم بر قلعه
الحاح رفته ان قلعه را نیز متصرف شد و حضرت شاه متوجه جمع کردن لشکر بودند که سلطان
سلیم متوجه محاربه سلطان مصر شد و قریب بدو سال گرفتار حرب ابخنود بود و شاه
عالم پناه میفرمودند که تا مرد بست که او را ادوار اگاه خود نباشد ما متوجه انجا شویم و غازیان

کرد بنا لبا شیم صبر بکنیم که الحال کرده اتفاقاً سلطان سلیم بازگشته باسطنبول رفت و در این اثنا پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده فوت شد و شامت عقوق و عصیان پدر و مخالفت اولاد و حیله صفویه
از عمر و دولت تمتعی نیافته زیاده از هشت سال سلطنت نکرد و سلطان سلیمان پسرش
را تا سینه بوده آورده بر تخت سلطنت نشانیدند و او را سفر زلت پیش آمده در خدمت حضرت شاه
مخاصمتی بظهور نرسید و حضرت شاه نیز متوجه مخاصمت نشده لشکریان که در رکاب اشرف
بودند به فراغت بر سر سلطان بغرای گرجستان فرستادند و بغنیمت بی حد اقبال دولت
ایران کامیاب دولت و کامران عشرت بودند در احدی عشرین و تسعمائه میرزا شاه حسین
اصفهانی که از اولاد شیخ ابویوسف بنا و غاثی سعد غالی همت بود بمنصب وزارت مفتخر و سرافراز
گشته در سنه اثنی عشرین و تسعمائه شاهزاده کامکار شاهزاده طهماسب به سلطنت
خراسان موسوم گشت امیرخان موصلو به ترکمان الدوله اتالیق گشته روانه شدند خراسان
از نقدش دارالامان گردید و شاهزاده کامکار هفت سال در زمان فرمانفرمای خراسان بود
در سال هشتم شاه گیتی پناه فرزند ارجمند را طلب داشته در دمشخان و شمیم میرزا را
بخراسان فرستاد مجملا آنحضرت بیست و چهار سال بدولت و کامرانی گذرانیده در سنه
ثلثین و تسعمائه که در سکن شکار اسب صحرانی کرده عودی فرموده بودند در متقوط الحال محلی
است رفتار منهج اعتدال الانحراف یافته کلمات اطبا مفید نیفتاد تا دوشنبه
نوزدهم شهر رجب سنه مذکوره عالم فانی را وداع نموده در عراص جنان منزل گزیدند و از
آنحضرت جهاد شاهزاده نامدار را یادگار ماند شاهزاده کامکار شاه طهماسب سام میرزا
و القاص میرزا و بهرام میرزا او در وقت و شنبه مذکوره حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب
بر مسند عالم آرائی جلوس نموده جمیع شاهزادگان و امرا غاشیه اطاعتش بدوش گرفتند
مثال تاریخ جلوس همایون گفت قطعه شاه گردون پناه اسمعیل آنکه چون مهر در نقاب شد
از جهان رفت و ظل شد تاریخ سایه تاریخ افتاب شده و همچنین شخصی گفته شعر

ان عصر اغنین بنیاد فنه قطعه شاه اسمعیل بکفتار ندامت وزیرلت ای دریغا تاج شاهی
فسر اندا ختم مرایت جمم زیبا افتاد درد ستاجل جگر دوری کرچه دریغا علم از ختم
شاه وشاه سکندرش اهلا اتمش من همین الفاظ از تاریخ نقش یافتم نظم حضرت
شاه جنت آرامگاه پادشاهی بود در نهایت شجاعت وسخاوت وفتوت ومروت الطواع چون اثاد
رضیته اوغوق حد الکلام است اشعار ترکی وفارسی بسیار داود از انجمله این چند بیت است که درین
تحریر منسلک کردید نظم علی اول مرتضی دور کیم قیلمادی باب از خیبر کرامت استینه ده
دیدی سعزه کنو قنبر علی شاه سلطان دور علی ایمان هم دیندور ایکی عالمده روشندور
علی سلطان علی سرور علی ایات برهان دور بحق ملکنده سلطان دور علی برطوفان ایدن
بدی کر نجح ایدن اکبر علی صوفی علی صافی علی کافی علی وافی علی نک ذو الفقاریدن مسلمان
اولدی هر کافر خطائی نک دلی وجانی علی یولنده قربان دور علی نک استانده خاک
بنده وچاکر وله ایضا در مدح حضرت امیر المؤمنین فرماید سندنا بستر هر بحث هدایت
یا علی سنده در عین الیقین عین عنایت یا علی هر کیمکا باشغا قویدیک اوز جنابنکدین شفقت
اولدی انکا هیکل حدود دولت سعادت یا علی اولمشم اخلاص ایله بر بنده وچاکر سنکا قیلمشم
استانکا صدق ایله ارادت یا علی صد هزاران اهله لکلدی بو فانی عالمه بولمدی بیر علی کا
کیمسه نهایت یا علی سنک یالو وسنک سندنه اوزکا یوق ایرم سرورم بنک فقیره
لطف ایله شفاعت یا علی وصفنی سویلادی خطائی تکرار ایدی بالا ذیشان اولار زمانده
بیر فکم تا اولدی شفاعت یا علی وهمچنین در مدح سید الوصیین علی ابن ابیطالب فرماید دریای نجف
گوهر انیک کانی علی دور اول لاکم لعل بدخشانی علی دور اینداده ایکی نور که مشهور الوبا
نور خورشید محمدی تابان علی دور معراج محمد که عروج ایتدی نه سنعلی برد که حق کونلده
کر اسلامی علی دور من چاکرم اول شاه حسن نادشهوقت حق دیدکه کونکل تخت سلطانی
علی دور ور پاس حسین علقینه ای صوفی شهید اولا کالده شهو ملنار نک شهر دانی علی

علی دور کید ابن عباد کرچه سکا سویله الحق با قردی جسم اولدی وجانی علی دور جعفر
نور ینک حرفی بوند درس اخوم هر سوره او تنک سوره وجانی علی دور هفت ایلر ابن موسی کاظم
حقیقت دریای محیط اولدی که عمان علی دور سکن تا بو سیی جنت علی نک کوبایت موسی رضا
شاه خراسانی علی دور هم ایکینا حسن تقی نقی دور تقوا بو حریص المه کرم ثانی علی دور
بغداد وجود همه اثام ادر سیوفی دور سر کرد شمانک کیند کر عزنی علی دور یاد ستقکل
دور نکر دان عسکر بکر نکار اولن دور نمود ثانی علی دور سلطان سزاپرده ظهور اولکی
جو مهدی فاش اولدی جهان ایچرا که دوران علی دور ترک ایله خطائی به نزاد سلیمان
کرد بو لعین ایله سلیمانی علی دور والر اشعار ابدار انحضرت که بزبان فارسی ایراد نموده این بیت
بیت بیستون ناله زادم چو شیرین بنالد جانشد کرده زیاد کوه فرهاد دکر بنیاد شد حضرت
خلیل خلت محمد سیرت یا عبی حضرت خورشید طلعت بهرام سیرت کیو حشمت از بین نفس سند
جهانبانی بنشاه اعلی افراو ولمنبرده کشای چهره دانش غنی جمله ابو المنصور ابو المظفر شاه طهماسب
الحسینی خلف الصدق شاه اسمعیل در بیست و هفتم ذی حجه سوانی نهصد و نوزده هجری تولد نموده در
در [illegible] و تخته [illegible] رجب مطابق سال نهصد سی بعد اعلی بر کرد تخت پادشاهی
جلوس فرمود [illegible] تاریخ جلوس را اخذ او ندان سخن چنین یافته اند قطعه طهماسب شاه عادل
کز بعزت الهی جا بعد شاه غازی بر تخت زر کرفتی جا بپدر کرفتی کردی سخن منتخب تاریخ
سلطنت شد جای پدر کرفتی و بنده شاه ولایت طهماسب کر نقش نکین [illegible] تاریخ
جلوس موافق [illegible] و در سال نهصد وسی وهفت جنگ شاملو و تکلو [illegible]
سلطان و بنفق الامر تکلو بجانب روم [illegible] در سنه نهصد وسی وهفت محاصره عبید خان
بهرام میرزا از در قلعه هرات و امدن شاه جنت مکان باعانت او و فرار نموده عبید خان
روی داد و مشهور است که در هنگام محاصره عبید خان قطعه که این بیت در انجا بود نظم
[illegible] خواجه [illegible] شاه نظم کار خواجه [illegible]

اکنون که کشت سکه خانی بنام ما • وانکه بکوند آه کرم آنکرفه را • کای کشته دوستدار شما
خاص و عام ما • کمال خود نجیل شما کرده است بت • در رقعه که بود در اندرون نام ما
کای خواجه بعد از بن طمع از نذکیر • اکنون که کشت سکه خانی بنام ما • ای مدعی بکر نشنیدی
کر میرسد • شاه شان خیل سپهر احتشام ما • تا بنکا نحضرت شاهیم و کاینرال • ثبت است
بر جریده عالم دوام ما • باشد جواب دعوی خانی که کرده • بیتی که کفته حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان • کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما • و حکومت هرات بسلطان
محمد میرزا در نهصد و چهل و دو بخدمتکاری محمد خان شرف الدین اغلی داده شد و نزول خوندکار
در سلطانیه و توجه شاه عالمپناه باذربایجان و رفتن خواندکار از راه بغداد و فوت کارکیا
سلطان بیرخان احمد و دادن حکومت کیلان و توجه رایات ظفر آیات بهرات و از انجا بقندهار
شدن در نهصد و چهل و سه بوده و رفتن القاص میرزا بجانب شیروان و تسخیر او ولایت و جنگ
دین محمد خان با امرای عبید خان در نهصد و چهل و چهار واقع شده و در سنه نهصد و چهل و
پنج فوت عبید خان اوزبک و عصیان امیر قباد حاکم استارا و تفویض شدنا بالتانیار به
باینرخان و در سنه نهصد و چهل و شش توجه شاه عالمپناه بکرجستان و در سنه نهصد
و چهل و هفت رفتن خلف سلطان بابرهیم رستمدار و کشته شدن او در سنه نهصد و چهل
و هشت رفتن شاه جنت مکان به بغداد و در سنه نهصد و چهل و نه جنک همایون پادشاه
با شیرخان افغان و شکست خوردن آن پادشاه عظیم الشان و پناه آوردن بدین آستان ملایک
پاسبان که کعبه ارباب حاجات است واقع شده و در حینی که وارد ولایت سیمرون شد این رقعه
انشا نموده بخدمت نواب کامیاب اشرف اعلی نواب جنت مکان شاه طهماسب ارسال داشت
از همایون پادشاه • بعد از اداء وظیفه دعا و اخلاص که شیوه مرضیه خاص اصحاب اختصاص
با وجود قلت بندکی و کثرت شرمندکی خود را از زمره منتالیه نظر مهر سپهر حشمت اجلال حضرت
شاهی ظل اللهی که مظهر الطاف و مظهر کمال اوصاف بکمالست نموده می آید اکرچه جهرا خود را از زمره

خدام با احتشام انتظام نداده بود اما اسرار بقیه محبت و اخلاص بر قلم چون رشته همیشه
متعلق باخذ نبوی بسوی حضور موفور السرور انحضرت که موجب وصول و حصول انواع
سعادات و کمالات است تحرک یشد و هر لحظه از توجه توجه وجه شریف شهد لطف محبت شنید
تا انکه از ثمره دوده هر چون و کردش چرخ بوقلمون و اثرکون از فضای سواد اعظم بتنکنای ظلم
سند رسید و کذشت از مهرها انچه کذشت چه بکوه و چه بیابان چه بدشت اکنون که بمجاهد
بالغه بال باقبال از بهر مشاهده جمال عظمت و اجلال در وطن آن رسید از حضرت سبحان
آنست که بعد از دریافت ملاقات که موجب حصول دنیا و عاقبت مقالات سانحه انچه
قابل عرض باشد معروض شود انشاء الله تعالی جواب دو رقعه رقیمه بنظر انور رسید طابق همین
معنی عریضه بیکلربیکی هرات و در همین روز مصحوب شاهقلی بیک نام مختصری بسر برخلاف
مصلحت ارسال داشته بود و خواننده شد و در جواب بحکم جهان مطاع در باب شرایط مهمانداری بموجب
شرف نفاذ یافت که ایالت پناه محمد خان شرف الدین اغلی تکلو بیکلربیکی دار السلطنه هرات
بتقدیم لوازم پیش رفته لوازم خدمتکاری بظهور رساند و فرمان مذکور اینست که بجنس نوشته
میشود فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستکاه شمسا للایالة و الاقبال
محمد خان شرف الدین اغلی تکلو للدو... جنس و حاکم دار السلطنه هرات و میر دیوان بانواع
اعطاف شاهی سرافراز کشته بداند که مضمون واجب العرض که در بنولا مصحوب کمال الدین
شاهقلی یزاده امان پناه قراسلطان شاملو روانه درکاه دولت پناه نموده در تاریخ دوازدهم
شهر ذی حجه رسید و بعضا مین رخنده آیینانا ناغاز با انجام واضح و لایح شد و انچه در باب توجه
نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب کوهر دریای سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار
سعادت و اقبال شجره طیبه کلشن شوکت و عظمت ثمره شجره خلافت و نصفت پادشاه بر
و بحرین بر عالمتاب فلک اکمل ازرفیه بدر بلند شده اوج خلافت و جهانبانی قبله مقدوه سلاطین
عدالت آیین و مهر جهر خوانین صاحب تمکین شهریار عالیحسب تخت آیین سروری پادشاه والا

لب مملکت عدالت یقین جهانبان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالی انتساب لوی بخت نور چشم سلطنت
و روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی
نوشته بود که چه گوید که چه مقدار سرور و حضور روی نموده **نظم** مژده ای بلبل صبا کز خبر مقدم
دوست: خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست: باشد از روی کرم در بزم وصالش یکدم
بنشینم بمراد دل خود محرم دوست: اقدام بیلاق توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت دانسته
بداند که بمتعلق این خبر خجسته اثر ولایت اسفراین را از ابتدای توشقان ئیل بعنایت الله پناه مرحمت
فرمودیم و آنرا بوعده بمحصول خود انجام رسید که از غایت و وجوهات دیوانی انجا را از ابتدای
سال الحال تصرف نموده به اجناس گر و اطراف بعض ضروریات خود مصروف نماید و بدستوری که
درین نشان مرقوم گشته مفصل بمفصل و دون بدون عمل نموده از مضمون حکم جهان مطاع تخلف
ننماید و پانصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسپ کتل و استر و کتابدار در جلو آن
داشته باشند تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه صاحب جاه رفته باسم از اسپ بدو که
از درگاه معلی مع زین طلا که جهة آنحضرت فرستاده شد و از ایالت پناه از طویله خود اسب
بدل آسوده خوش نای توی چند که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامکاری بوده
باشد انتخاب نموده و زینهای طلا جوره منقش و زیاعهای زربفت که لایق آن اسپان و سواری آن
پادشاه جمجاه باشد و بالای اسپان مذکور نهاده سرهر اسپی را بدو نفر ملازم خود داده
روانه کرده اند عکس خنجر خاصه شریف که از نواب کامیاب مغفور مرحوم علیین آشیانی انار الله
برهانه و شاه بابا الم بنواب همایون رسیده بجواهر نفیس لطیف مکلل بوده مع شمشیر طلا
و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شکوه آن پادشاه حضرت آیین فرستاده شد و مع و ازین چهار صد قوب
جامه مخمل و اطلس فرنگی و یزدی و رسل کشت و یکصد و بیست جامه جهة خاصه آنحضرت و
تتمه جهت ملازمان رکاب کامیاب ظفر انتساب و تالیچه مخمل و خوابه طلا بافت و تکیه عمده کوچکی
آستر اطلس و سنوج تالی دوازده زرعی جوشقان خوش قماش و دوازده عدد چادر قرمز

و سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن رسانند و بعد از شربت لنبه سر راه نموده باشند
سفید که با روغن و پشته حجة کرده باشند از آن نوع خاصش داشته باشد کمیل نموده جهة آن پادشاه
و الاجاه میفرستاده باشند انجانقار و هدکه فرقاد تغارهای کم فرود ایام روز چادرهای بصفا
لطیف سفید و منقش و سایر انها اطلس و مخمل و نقارخانه و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را ترتیب
ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروریات او مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول
فرمایند شربت گلاب و آب لیموی خوش طعم ساخته برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت ماکول
بیب شکان مشهدی و هندوانه و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شده حاضر سازند و
سعی کنند که اشربه تمامی منظوران سلطنت پناه و زنایبو گلاب و عنبر اشهب داخل نماید و هر روز پانصد طبق
طعام دیوانی با اشربه مقرر داشته کشیده باشند امارت پناه قزاق سلطان و امارت شعار
جعفر سلطان با پانصد نفر و قزاق سلطان با لوازم خود با هزار نفر بعد از سه روز که آن پانصد نفر
رفته باشند باستقبال فرستاده بعد از سه روز امرا و لشکریان مذکور به یک دو نظر
در آورده و اسپان نانتی را مقرر دارند که ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را بهتر
از اسب خوب نیست و سلاحهای آن دو هزار کس زینت کامل ساخته باشند و قرار دهند که چون امرا و ملازمان
آنحضرت رسند زمین خدمت و عزت بلب ادب بوسیده بیک یک ملازمت نمایند که در سر سواری و
فرود آمدن کاه میان ملازمان امرا و ملازمان آنحضرت گفتگو و تعرض واقع نشود و هیچ وجه من الوجوه از دیگری
ملوکزادگان پادشاه زاده بعد وقت سواری و کوچ لشکر امرا ان بعد فوج فوج خدمت کنند
و نوبت کشک هر یک از امرا مذکور که باشند و در نزدیکیهای محلی که بدولت قرار گرفته باشد زده تا بید
و کشک خدمت در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کمر خدمت نماید خدمت کنند
و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته بعمل آورند و به ولایت که برسند همه نمایان از انواع
آن بار نموده مقرر دارند که از امرا خدمت نماید و میهمانان از این دستور بنظر آورند
که مجموع طعام و اشربه و حلوه و گیتار یکهزار و پانصد طبق نوع که باشد و خدمت ملازمت آن

سلطنت پناه تماشه مقتضی بزرگی محلی بقلی بیان ایالت پناه داده چون امرای مذکور بملازمت
رسند هر روز یکهزار ده دو پست طبق طعام و نوانی که لایق خوان پادشاه باشد بمطبخ کرامی آن
پادشاه عالی اقتدار بکشند هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نه راس اسب پیشکش
نمایند که همه اسب خاصه آنحضرت و دیگری با میر معظم محمد بهرام خان بهادر داده شود و پنج دیگر
با امرای مخصوص بهر کس که لایق باشد و نه اسب را تماما از نظر خجسته اثر گذرانند و دیگر نمایند
که کدام اسبان فلان بیک کاپیا است و هر یک که قبل از ین [illegible] باشد که از فلان و فلان گرفته شده
بگویند که آن حکایت و چند بدین تماشا تا لایق خواهد بود و نخواهد بود و بهر دستور که
مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را سرمد دارند و انچه نهایت محرمی و یکجهتی باشد
ظهور آورند و خاطر اقدس را [illegible] که از کرم شهر و نکاه [illegible] و تقدمی نماید درید لداری و مخواری
که درین نوع اوقات لایق و خوشنماست مرعی دارند و آینده این دستور همه وقت منظور باشد
بخصوصه تا رسند بقند اراز آنچه لایق باشد از جانب ما معمول نخواهد گشت بعد از طعام با
مقرر نمات حلوای و فالوده که از قند و نبات بلخ نموده باشند و عطرهای مطبوع و رشته خطای
خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمت
مذکوره خاطر آنحضرت را جمع نموده تا بدار السلطنة هرات باید که در [illegible] خدمت و ملازمت
دقیقه از دقایق خدمت نا مرعی نگذارد و چون بده از [illegible] و ولایت هرات رسند ایالت
پناه یکی از آقایان اویماق کار دان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت یار گذارد
که از شهر و خدمت آن فرزند باخبر باشد و باقی لشکر ظفر اثر از سرحدها و شهرها از هزاره و
تکدری و غیره تا سی هزار نفر که لشکر صحیح باشد از ملازمان آن ایالت پناه از همراه بوده
اشتغال نمایند و چادر و سایه بان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه بوده [illegible]
آردوی اعلا است منظر سعادت اثر آن پادشاه بحر و بحر آید و چون بملازمت آنحضرت شرف
گردد پیش از جمیع حکایات اول از جانب ما دعای بسیار رسانند در همان روز که بملازمت

مهمانی کسته بترتیب و قاعده لشکر برداده روز نزول نمایند و آن ایالت پناه بمراسم پیشکش و خدمت
مهمانی طلیعه سرور نمودند از منزل مقام که تمیم جمیع لشکریان ایشان از خلعت نادری و اطلس
کمخا عزیزه محمدی [illegible] شهدی مخافی [illegible] مخلع سازد و مجموع ملازمان پوش مختل بدهد و هم
از لشکریان و ملازمان مبلغ دو تومان تبریزی یوم الخرج [illegible] بعد و طعامهای الوان بدستور
سر برآورده نماید و مجلس ملوکانه بیارد که زبانها بتحسین او گویا شده و فرقها بکوش عالمیان رسد
و به فضل لشکر ایشان داده روانه درگاه معلی نماید و مبلغ دو هزار و پانصد تومان تبریزی نقد
تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنة مذکور است بازیافت نموده صرف ضروریات نماید
وانچه نهایت بندگی و خدمت باشد بجا آورده منت داشته بظهور رسانند و از منزل مذکور تا شهر
بجا رسیدن با ایشان و مهمانی طعام بدستور روزها و کشیده و باید که در هر مهمانی و کار عظیم
آن ایالت پناه ما سنجاکران و خدمتکاران لشکر خدمت [illegible] ادب ملازمت بجا آورند
شکرانه آنکه این نوع پادشاهی که هدیه ایشان از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت و ملازمت
آنچه نهایت تردد باشد بجای آورند و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جان سپاری و جان نثاری نسبت
با آنحضرت بیشتر بجای آورند پسندیده تر خواهد بود و چون نزدیک شهر برسید مقرر داریم که
امر نمودند [illegible] باغ عیدگاه سرخیابان چادر درون الماس [illegible] پاس [illegible]
منتقل اصفهان که درین ایام تمام نموده اند و عرض کرده بود ترتیب نمود [illegible] ملاحظه نماید که هر جا
خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد از هر کدام بمن کرده که آب و هوا و لطافت و نزاهت امتیاز داشته
باشد رضا جوئی نموده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم و او را بر سینه نهاده پیش روند
و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش [illegible] باست و خود در دو دیده [illegible]
خاطر اشرف بهر [illegible] که به کمال استحکام باشد خوشوقت سازند و خود از منزل مذکور که دوده
شهر خواهند آمد بمرخصت طلیعه متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشند و صباح آن فرزند اعز
ارشد با عزیمت استقبال از منزل بیرون آورده و سرو تلف که در نوعروز نیار [illegible]

مرتبا از داشته بوده بر پوشانید و یکی از ریش سفیدان اویماق تکلو که پسندیده و معتمد آن
ایالت پناه باشد در دار السلطنه مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه
شهریار امارت پناه قزاق سلطان از در خدمت نواب بازده امر نمود چادر و شتر و اسباب بکنند اند
که چون فوج افواج کامیاب سوار شود از دو ور ترکوچ کنند ایالت پناه مشار الیه باشد چون فرزند
مذکور از شهر بیرون آید تدغن نمایند که جمیع لشکریان بدستور مقرر شوند و متوجه استقبال کردند
و چون نزدیک از پادشاه عظمت دستگاه برسند چنانکه میدان میان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد
از ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسپ فرود نیاید اگر قبول کنند در ساعت باذ
کرده فرزند خود را پیاده ساخته بتعجیل روانه کنند سرانو رکاب پادشاه سلیمان
بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و حرمت انچه مقدور ممکن باشد بظهور آورند اگر بوالعکس تمنا
قبول نفرمایند پیاده شوند اول فرزند مذکور را از اسپ فرود آورده خدمت کنند اول المحق
سوار کرده دست پادشاه را بوسد اده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و بدستور سوار
کرده اند و متوجه اردوی خود و منزل مقرر شوند آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در
خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخن و حکایتی از فرزند مذکور استفسار نماید او
بواسطه حجاب جواب نتواند گفت چنانچه باید ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل
مذکور ان فرزند پادشاه را مهمانی نماید بدین دستور که چون چاشتگاه نزول نماید فی الحال
سیصد طبق طعام بطریق ما حضر مجلس بهشت آیین آورند و بعد بین الصلوتین یکهزار و دویست
طبق طعام الوان لنکری که مشهور است بلنکری محمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سر
پوشهای طلا و نقره بر روی خوان نهاده بمجلس در آورند و بعد از ان مربایات لذیذ انچه ممکن باشد
از حلوا و پالوده بکشند بر هفت سر اسپ کلانی قیمتی از طویله ان فرزند ارجمند جدا نموده جلهای
مخمل و اطلس پوشیده و تنگ و قصب باف ابریشمی مخمل منقش و تنگ سفید و جل مخمل سرخ و تنگ
سیاه و جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد

سرنایی

سرنایی و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر
باشند همه حاضر بوده هرگاه که پادشاه خواهند که بجهت خاطر خطیر ظاهر کردند و بتوقف
نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند و هر کس را که قابل مجلس توانند بود در خدمت
از دور و نزدیک بوده باشد که بوقت طلب حاضر گردد و در اوقات صحبت ساعات ایشان را
بهر نوع که توانند شکفته داشته باشند و دیگر شنقار و چرخ و باز و باشه و شاهین و
بحری و انچه از جوارح کرده سرکار آن فرزند ارجمند آن ایالت پناه با اولاد بوده باشد پیشکش
کنند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمین از مخمل و بهریک علیحده فراخور انکس
از مخمل الوان و خارا و تکمه کلابتون و طلا باف بپوشانند و چون عزم رخصت روند ملازمان
ایشان را بنظر فرزند ارجمند در آورند آن فرزند بخلق کریم که میراث ابا و اجداد او است
ساعی شر نموده بهریک از ایشان جدا جدا سروپا و اسپ فراخور هرکس بدهند و انعام کمتر از
سه تومان نباشد و بعد از ده لوغز پارچه ابریشمین از مخمل و کمخا و زربکی و یزدی و تافته
شامی و غیره که بغایت لطیف باشد و سیصد تومان زر نقد در کیسه ها قماشی مذکور بکشند
و لشکری هر نفری سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهند و سه روز دو
سرخیابان و گازرگاه سیر فرموده باشند و در بین سه روز از در باغ چهار باغ شهر که منزل
پادشاهانه است تا سرخیابان که عیدگاه است بفرمایند که مجموع چهار طاق ببندند و آیین
ببندند و همه صنعتگری یکی از امرای مذکور را سرهنگ سازند تا بقصب یکدیگر آیین
ببندند و سبب آنست که چون پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول
شهری که از نور چشم عالمیان بوجود خود از آن مشرف خواهد ساخت هرات است بنظر کیمیا
اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گوی که هستند در او و دیگر باعث سرور ایشان کرد
مروزیستم که از چهار باغ خاطر خوشی نموده باشند خارج بازار در شهر و محلات و بعضی
مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که چار نمایند که تمام مردم روز صباح روز چهارم در س

چنان حاضر کرده نمود در هر دکان دو ان بیکم این دسته باشند قالی ابریشمی و فروش دیبا و اطلس
انداخته باشند عود و ذات نشیمند و چنان که تا عدد ان شهر است بدله کوران در مقام شیرین
کوفی و شهر بن کاری بنوازند و از هر محله و کوچه صاحب نغمه شیرین و خوش اداء باشند که بدیلی
عالم مثال ان نباشد تمامی انجه دم را استقبال نمایند بعد از ان پادشاه زاده با ادب بحضرت کوید
کرامی دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوید و مرزم در پهلوی آنحضرت چنانکه
معروف کردن اسپ ایشان پیش باشد پادشاه و مندوان ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک
میرفته باشد که اگر بعمارت و منازل عالیه ایشان رسند هر چه پرسند جواب داده دانسته و
سنجیده گفته شود و چون بسعادت در شهر در آیند چهار باغ را سیر نمایند دو انجه
که هنگام نواب همایون را دمان ملک طیبه بود جهت بودن و خواب کردن و شستن انداخت
تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاهی و حجره ها نا پسند تمام و چهار باغ و حمامات دیگرها
ساخته باکیزه سازند و بکلاب و مشک خوشبو سازند که هرگاه میل نمایند محل آسایش
بوده باشد و روز اول فرزند ارجمند از اطعام و از مهمانی نماید و چون ایشان بفراغت
متوجه خواب شوند ایالت پناه خود بدین دستور مجید مهمانی کند که مذکور خواهد شد
چون ایشان بشهر آیند همان روز بعرضه داشت نمایند و روانه درگاه معلی نمایند و مقرر شد که
معز الدین محمد حسین کلانتر ذوالسلطنه هرات مردی جوشان بوسر صاحب وقوف تعیین نماید
که از روی یکدان با صد کس استقبال نمایند تا از روزیکه بشهر در آیند روز آنچه منضبط نوشته
بهیئت و مجرا ایالت پناه رسانند و جمیع حکایات و موقوفات بد و نیک کرده بمجلس کنند و تعلیم
گرفته بدست معتمدان داده روانه درگاه معلی کرده اند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را
اطلاع حاصل شود و مهمانی ان ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلوا و شربت و میوه هزار
طبق کشیده شود و یراق ضروری مذکور بدین طریق سرانجام نمایند اول خیمه چادر دو دست
سایه بان و چادر و خرگاه بندکه بجهت خاصه شریفه ترتیب کرده بوده عرض نموده بود نهاد و دوم

دوخ

دوخ قالیچه زربفت و نه قطار شتر و دو دست و خیمه طوق چینی زربفت و کرجل و دیگر آنچه لایق و که تا
تمامی اسپ پوش سفید قالی کرده باشند و اشته باشد با دو قطار استر در مهمانی خود پیشکش نماید
و امرای مذکور را ارشد بود که مهمانی نمایند بدین دستور که طعام و پالوده و حلوا و دیگر ازین نفیسه
طبق کشند و سه اسپ یک قطار شتر که ان ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند
و حاکم غوریان و حاکم شیخ و کوسویه و ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی نماید
و حاکم خواف و ترشیز و ناوه و محولات در محال سرای فرهاد خود و کرچ فرسنگی شهد است
مهمانی نمایند **ذکر وصول موکب مسعود نواب همایون** در اشغال ان باب بنظر رسیده که چون پادشاه مبرور
مغفور رضوان آرامگاه محمد همایون پادشاه از صولت سپاه افغان و نامساعدی بخت و غدر
و نفاق اخوان ناسازگار به حجی از ملک هند که دشمنان دوست ما و دوستان دشمن
بودند ناچار روی توجه بجانب ایران آورده رقعه که بخط شریف در تحمل احوال خود و اظهار شوق
ملاقات بخدمت حضرت شهنشاه زمان نوشته این بیت در ان درج نموده
بود نظم کم کذشته از سرما انچه گذشت ¤ چه بعرض انچه بکوه و چه بدشت ¤ و حضرت شاه
در جواب رقعه بخط شریف قلمی نموده بعد از اظهار مسرت و انبساط دوستانه این بیت را
نگاشته کلک محبت سلک کرده اینه بوده نظم همای اوج سعادت بدام ما افتد ¤ اگر ترا
گذری بر مقام ما افتد ¤ و فرمان همایون در باب پذیرایی انحضرت بنوعی که صورت
ان در دیگر کتاب مسطور است باسم محمد خان شرف الدین اغلی تکلو که در انوقت حاکم هرات بود
شرف نفاذ یافت و چون انحضرت با جمعی از خاصان بیاران حقیقت که از دست امید دفتر وفا
دامن زده موافقت انحضرت را سرمایه سعادت میدانستند بدار السلطنه هرات رسید محمد
خان حسب الفرمان قضا جریان کمر خدمتگاری بر میان جان بسته لوازم میزبانی کوشید که
روز بروز که در هر خیابان هرات جشن عالی ملوکانه و مجلس پادشاهانه آراسته کشته و
از اسباب طرب خراسان در ان انجمن عشرت سرانجام کشته نغمات دلکش و لطایف ظرایف شوق

لیکن عزم زیارت خاطر ایشان بود و بحافظه صابر قاق که در گویندگی نادره خراسان و عراق بلکه یگانه
آفاق بود در مقام سه گاه این غزل میر شاهی را که مناسب وقت بود بتمام خواند نظم
مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد ؛ همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
چون بدین بیت رسید نظم ز رنج و راحت دوران مرنجان دل بشو خرم ؛ که این جهان
گاهی چنان گاهی چنین باشد ؛ و آنحضرت را که طبع شریف در آن هنگام از گردش فلک
ستیزه کار ملال داشت وقت احوال دست داده بغایت متاثر گشته خلاصه احوال آنپادشاه
آنکه در وقتیکه بعراق رسید فصل خریف بود و باغات و بساتین غارت زده لشکری
بود و نواب جنت مکان در آن زمستان قشلاق قزوین فرموده بودند در آنوقت مقرر داشتند که
آنحضرت در دار السلطنه قزوین رحل اقامت انداخته چند گاه از رنج راه آسوده در فصل بهار
که هنگام خوشی و خرمی روزگار است در ییلاقات ملاقات واقع شود همایون پادشاه مردی مستعد
ریاضی دان شاعر طبیعت بود در بهار این قطعه را نظم نموده مصحوب بیرام خان بهارلو
بخدمت نواب اشرف فرستاد نظم خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم ؛ قله قاف قناعت را
نشیمن کرده است ؛ روزگار سفله گندم نمای جو فروش ؛ طوطی طبع مرا تا مانع از شکر کرده است
طالع شیر است عمری پشت بر من کرده بود ؛ این زمان از کین و عداوت روی بر من کرده است
التماس از شاه آن دارم که از من نکند ؛ آنچه با سلمان فلک در دور شتر کرده است
از معنی این بیت ثالث مراد آنست که از لفظ شیر مصرع اول اسد را که برج طالع مولود اوست
اراده کرده و میگوید که تا حال پشت من بود و آنکه میفرماید که حالا روی بمن آورده
اشاره بشیر خان خصم اوست و بعد از چند یوم دیگر این رباعی را گفته بخدمت شاه دین
پناه ارسال داشتند رباعی ای شاه جهان که آسمان پایه تست ؛ اندر سر ولایت و
سرمایه تست ؛ شاهان همه سایه همای طلبند ؛ بنگر که هما چگونه در سایه تست ؛ بعد
حال آنحضرت همایون پادشاه در چمن ابیورد از برد اردوی کیهان پوی شده اولکای حکام اعلی

مهم

بیرام میرزا و سام میرزا باتفاق قاضی جهان باستقبال رفتند بعد از آن امرای عظام و وکلای عالیمقام و خواص
سپاه قزلباش استقبال کردند بعد بترتیب دیگر گرایش کردند و اساس سیدعثمان با ترکی که تمد رود
آمدند و نواب اشرف تا در خرگاه خاص بیرون آمده تا کنار فرش ساحت سرای اعلی استقبال کرده با آن
حضرت مصافحه و معانقه نمودند و دست او را بدست مبارک گرفته بخرگاه در آوردند
طوی بپا نموده به پیشکشهای دوستانه و مهمانیهای عوارض افزوده هر روز بجهت نشاط او بزم
آن زمین بفراغت آماده کرده پیشکشهای بی اندازه میفرمودند هر مرتبه جرگه طرح شکار انداختند باتفاق
یکدیگر بمیان جرگه در آمدند جانوران شکاری بی نوا را که دل در بجان هلاک انداختند
و در قشلاق اناری از جوانان اطراف حاجی محمدخان سیستانی قشلاق را بترتیب مزده از حضرت
شاه دین پناه جلدو گرفت و حصن نهادی بنزمیل قشلاق انار نعمت فرموده بتائیدات ایزدی
در بنای اول قشلاق انار چنانچه فرمایدان بنیاد از بنای همایون پادشاه و صاحبان او که در پیش
انار نعمتم بکفاف میزدند با اصدار همایون پادشاه چند قطعه لعل بسم نثار در آنوقت پیشکش
کرده در مجلس ایرطوی را سامی امرای عظام که دوازده هزار دو اسبه مکمل یراق بودند
که در موکب عالی شاهزاده کامکار محمد میرزا و شاهقلی سلطان افشار و ولی خلیفه
شاملو و محمد بیک موصلو و ادهم سلطان و الله یار سلطان روملو و سبحد بغزلان قور
چیان عظام بدر بیک صوفی شاه وبردی سلطان استاجلو و از امرای خراسان احمد سلطان شاملو
حاکم دار الزهاد سیستان و سبحان سلطان افشار حاکم ولایت فراه و محمد سلطان و الامس
علی استاجلو حاکم ولایت بسطام و ولی خلیفه روملو و کهنه را زمان ملازمان نکاردان
جان بنام سپرده نواب کامیاب گردون و تا رحیم شیدانند پادشاه صفوی را انتساب صفوی الا ابکا
سلطان حسین میرزا مشهور بخدا انده لبر کرده کی نواب معانی انتساب عالم و عالمیان مآب
ایقوت میرزا و نبیره خان انان سلطان که توپچی باشی نواب بیرام میرزا بود و ملازمان محمدخان الله
لبر کرده کی علی سلطان تکلو قوم محمد خان ساروپی تمام تعیین شد از مجلس عالی که قرار پیش

دست داده بود و هر دو پادشاه ذیجاه بر یک مسند قرار گرفته بودند میرزا قاسم جنابادی
بدین طریق بنظم آورده : نشسته بیکجا دو ظل الله رقاب : قران کرده با هم مه و آفتاب :
دو صاحبقران در یکی بارگاه : قرین گشته با هم چو خورشید و ماه : دو نور بصر چشم اقبال را :
دو عید مبارک مه و سال را : دو چشم جهان بین بهم همعنان : بهم چون دو ابرو تواضع کنان :
معوف الاکبر را یکی درج جای : دو سعد فلک را یکی برج جای : و حضرت شاه بنفس نفیس
خود متعهد جمیع مهمات سرکار آنحضرت و سرانجام ضروریات هر کارخانه و لوازمات رکابخانه و
قیچاچیخانه خاصه که خنجر و کمر شمشیر مرصع بطلا و پوششهای سمور و جلغوزه اروی و اقسام
اثاث البیتهای مجلل منقش بزر و طلا و نقره و ظروف طلا و نقره از جاق و بادیه و طاس مع سرپوش هر یک
از جهان حبش و آلات چینی و سینه آلات و اسباب فراشخانه از قالیهای زربفت و سطح و مخمل
از کرمانی و جوشقانی و قبائی مع نمدکیهای گورکانی و اسبهای تازی و عراقی و زینهای
طلا و نقره و مطلا و نقاشی و عباهای زربفت و زین پوشهای عبائی باف و استران بدعی
سواری و قطاری و شتران بوضع پیکر ... قطار قطار و غیر ذلک سرانجام نموده مجموع
آنها را از نظر خجسته اثر حضرت گذرانیدند بنوعی که زبان قلم و ملتان از وصف و شمار آن
عاجز آمده از بیخوان شدند نقاره و علم داده نقارخانه پادشاهانه همراه کرده بودند در
این مجلس بهرام خان خطاب خانخانان یافته باوین نقاره و علم شفقت شده بامرا و ملازمان
رکاب عالی همایون نیز علی قدر مراتبهم حسب الحد انعامات فرموده از هیچ چیز تفقدات و
تلطفات بظهور آورده و مقرر شد که امرا و لشکر ایران متوجه سرانجام ضروریات سفر شاه
زاده و در فراه خراسان بموکب همایون ملحق گردند و آنحضرت از راه سیر دار السلطنه تبریز
و مشاهده بند میرزا ایرانشاه جد آنحضرت که بر رودخانه مهران رود بسته و طواف روضه
مقدس حضرت سلطان اولیا که رخصه از اردوی معلی متوجه آنجا گردید و حسب الامر الاعلی اکابر
تبریز با شهر و بازار و قیصریه را آیین بسته استقبال عالی نمودند و آنحضرت چند روز

در شهر نشاط انگیز تبریز بلوازم صحبت پرداخته تماشای چوگان بازی پیاده که مخصوص اهل
تبریز است و انواع بازیها و گردش دولتخانه عمارات عالیه فرمانروایان و سیر فرموده از آنجا
بدار الارشاد اردبیل رفته بلوازم طواف مرقد منور سلطان الاولیاء و مشایخ کرام صفویه
که برگزیدگان الله و پادشاهان عالم معنی بوده‌اند اقدام نموده سلسله پیر و مریدی را این
خانواده رفیع بنیان نو استحکام داده سادات عظام و شیخاوند بمراسم خدمات لایقه
قیام نموده بودند از آنجا مرخص گشته دیگر بچمن شادچ که محل نزول اردوی کیهان شکوه بود آمده
با حضرت شاه جمجاه جنت بارگاه تجدید ملاقات تازه کرده وداع فرمودند و حضرت شاه
بوثاق آنحضرت تشریف برده عذر تقصیر خدمات ابطال خواسته از جانب آنحضرت نیز عذر
خواهیها بظهور پیوست و بفیروزی و اقبال روانه شدند و بکنار آب هیرمند
لشکر در دست داده بقندهار رفتند و عسکری میرزا برادر آنحضرت در قلعه بر روی
او بسته بدوستی کامران میرزا برادر اعیانی خود که در کابل و غزنین بتخت سلطنة
نشسته با آنحضرت که برادر بزرگتر و ولی نعمت هم بود خلاف و عناد میورزیدند
مخالفت کشود و امرای عظام قلعه را محاصره کرده هر روز فیما بین جنگ و جدال بود
بهرام خان باتفاق چند نفر از جوانان قزلباش بکابل رفته فرمان عاطفت شاهی که باسم
میرزا کامران عز اصدار یافته انواع نصایح و ارشاد پادشاهانه در آن مندرج بود
او را با وفاق و اتفاق برادر بزرگ و ترک نفاق و لجاج ترغیب فرموده اظهار نموده بودند
که این دو عزیز بهر حیثیت با یکدیگر متفق بوده دفع دشمنی که از بیرون بر مملکت آید است
رفته را بدست آورند بنظر میرزا نرسانید اصلا در روی اثر نکرده و روز بروز در عناد و وحشت
افزود بهرام خان را فرستاد که از آن سخن دروغ بیفروغ کسل کرده مدت محاصره قندهار
تا هشت ماه بطول کشید و مددی از کامران میرزا نرسید عسکری میرزا و محصوران عاجز
شدند و امان خواسته بیرون آمدند و قندهار و زمین داور را بتصرف در آورده و حضرت

پادشاه قندهار را با شاهزاده کامکار محمد مراد میرزا پیشکش کرده بود خان قاجار لله
متصرف شده از آنجا عزیمت کابل نمود چون از سپاه قزلباش بجهت امتداد یساق و فقدان
مأکولات بعضی برخصت و بعضی بی‌رخصت باز گشتند در این اثنا شاهزاده کامکار مریض
گشته سفر عقبی اختیار نمود بعد از فوت شاهزاده حضرت پادشاه بمصلحت امرای جغتای که
تا کابل ایشان را مأمنی باشد قندهار را از بوداق خان گرفتند و به بهرام خان که دولتخواه
طرفین بود سپردند بوداق خان اول در مقام مضایقه درآمده بعرض اشرف اعلی موقوف
میداشت و از ارک بیرون نمی‌آمد و آخر حضرت پادشاه خود بشهر تشریف آورده و بوداق
خان بملازمت رسید چون حضرت پادشاه دین‌پناه بجمیع امرا سفارش کرده بودند که تا
در خدمت آنحضرت باشند فرمان آنجناب را تا الی زمان ما داشته از آن تجاوز نکنند بوداق
خان رخصت یافته مراجعت نمود فتح قندهار مقدمه فتوحات دیگر گشته طوایف جغتای
فوج فوج از میرزا کامران جدا شده بموکب شاهی پیوستند و آنحضرت با سپاه جغتای و
مردم هزارجات و جمعی از قورچیان روانه کابل شدند او را با میرزا کامران مکرر محاربات
واقع شد گاهی غالب و گاهی مغلوب میگردید تا آنکه بمیامن الطاف الهی و توجهات ظاهری و
باطنی نواب کامیاب شاهی ظفر و نصرت قرین حال همایون گشته میرزا کامران [illegible]
او بدیار ادبار رسید و قندهار و زمین داور و کابل و غزنین و بدخشانات و توابع و
اکثر بلاد هندوستان متصرف آنحضرت قرار گرفت مصرع هرچه کند همت مردان کند و در
سنه نهصد و پنجاه و یک مرض طاعون در تبریز شیوع یافت و نهضت سلطان روم واقع
عازم سفر آخرت شد و در سنه نهصد و پنجاه و دو القاص میرزا علم ناسپاس عصیان
برافراشته راه مخالفت پیش گرفت و از او حرکات ناهموار بوقوع شد هم در این سال از خراسان خبر
رسید که پیر محمد سلطان اوزبک مرکب خلافت را جولان داده در ولایت مشهد مقدس
رضویه جمعی کثیر را بقتل رسانید و در ملک نیشابور خرابی تمام نموده بجانب ترکستان

معاودت

معاودت نموده و در سنه نهصد و پنجاه و چهار سلطان سلیمان تا ولایت تبریز آمده از راه وان
مراجعت نمود و در آن حین قلعه وان را از مخاصمه نموده مسخر کرد و حکومت و ولایت شیروان بعهده
سلطان مشهور بدانماد مفوض شد و هم در این سال القاص میرزا بدست ملازمان پادشاهی
گرفتار گردید و حسب الامر اعلی در قلعه قهقهه محبوس گردید و در سنه نهصد و پنجاه و
شش در قلعه مزبور وفات یافت و در سنه نهصد و پنجاه و هفت اسکندر پادشاه از
نواب اسمعیل میرزا شکست خورده راه فرار پیش گرفت و در سنه نهصد و پنجاه و هشت
جنگ اویس خان در ولایت شیروان روی داد و در سنه نهصد و پنجاه و نه قیصر روم
با سپاه بیشمار بالکای نخجوان آمده بعد از چندی باز مراجعت نمود و در سنه نهصد و
شصت قلعه ارجیش و قلعه بکری که در تصرف خواندکار بود به نیروی اقبال بیزوال تسخیر
امرای قلعه‌گشای درآمد و در سنه نهصد و شصت و یک عبدالله خان مشهور [illegible]
جنگ عظیم با سپاه روم و ترکیه دست داد [illegible] علم عبدالله خان [illegible]
و در سنه نهصد و شصت و دو جماعت بیعاقبت ترکمان آغاز مخالفت نمودند خاتمت کار
ایشان بجدال بسیار بصلح منجر شد هم در این سال خبر رسید که همایون پادشاه ابن بابر شاه
از بام افتاده رحلت از این دنیا پیوسته است و مولانا قاسم کاهی تاریخ وفات این پادشاه را
چنین یافته است نظم همایون پادشاه ملک معنی ۞ ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه ۞ وز آن عمر گرامی رفت بر باد ۞ پی تاریخ او کاهی رقم زد ۞ همایون
پادشاه از بام افتاد ۞ مدت سلطنت او در بلاد هندوستان بیست و شش سال بود و
در سنه نهصد و شصت و سه بموجب امتثال فرمان قضاجریان سلطان حسین میرزا خلف
بهرام میرزا بجانب قندهار لشکر کشید سبب آنکه در آنوقت که همایون پادشاه متوجه شاه
دین‌پناه بقندهار دست یافت حکومت آن ولایت را به بهرام خان بهارلو مقرر داشت
و خان مذکور بشاه محمد قلاتی تفویض نموده بعد از فوت همایون پادشاه بهادر خان

حیدر سلطان حاکم زمین داور دست تطلع بولایت قندهار دراز کرده در اینوقت که کار
شاه محمد مذکور تنگ شده بود عریضه بشاه دین پناه نوشته التماس نموده که قشون بمعاونت
فرستاده شود بناء علیه میرزای نوجوانرا با لشکر گران متوجه ولایت قندهار شد بعد از
محاربه بهادرخان شکست عظیمی خورده هزیمت نمود درین اثنا شاه محمد قلاطی بقدم
مخالفت استقبال شاهزاده نموده فیما بین جنگی در نهایت صعوبت دست داد آخر الامر بیمن
اقبال لایزال پادشاه همایون فال شکست بلشکر شاه محمد مذکور افتاده خود را با معدودی
حیله بقلعه قندهار انداخت و دروازهای قلعه را مانند ابواب سعادت بروی
خویشتن بربست و بروفق آرزوی خود بر صدر مسند قلعه داری همچنانچه میخواست نشست
جناب کامیاب میرزائی باتفاق امرا که در رکاب فیض انتساب بودند مدت چندگاه آن حصار
بلند و قلعه را در میان گرفتند وکاری از پیش نرفت و بموجب کلام الامور مرهونة باوقاتها
بوقت دیگر حواله نموده بولایت خراسان معاودت فرمودند و هم درین سال شاه دین پناه
سلطان محمد میرزا با محمدخان شرف الدین اغلی از ولایت هرات طلب داشته حکومت آن دیار را
بنواب اسماعیل میرزا عنایت فرمودند هم درین اوقات شاه دین پناه بهدایت توفیقات
الهی منع شرابخوری نموده و در باب نهی از مناکر و منهیان بکاردان اطراف ممالک ایران تاکید فرمودند
تاریخ این مقدمه را شخصی از اهل طبع چنین یافته بود نظم سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل
سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را : تاریخ توبه دادن شد توبه نصوحا : ستر الهی است
این هنگام پاس این را : و در سنه نهصد و شصت و چهار چند امرای مظفر لوا مثل سلطان
اوزبیک و روی داد آخر الامر از پیش سپاه نصرت پناه هزیمت نمود و در سنه نهصد و شصت
و پنج عیسی خان ولد لوندخان بموجب عنایت پادشاه دین پناه از مملکت گرجستان بولایت ایران
آمده هدایت شمول نام آن طایفه بشرف دین مبین اسلام مشرف شد و در سنه نهصد و شصت
و شش چون شاه محمد قلاطی چنانکه سابقا ذکر یافت که غدر ورزیده بود لوای مخالفت برافراخت

درین

درین سال حسب الفرمان واجب الاذعان شاه دین پناه جناب سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا با دیگر
لشکر کشیده شاهزاده مظفر لوا مقرر فرمودند تا عازم آن جانب شده شاه محمد مذکور را
بتنگنای محاصره بشکنجه اضطراب کشیدند چون مدت محاصره امتداد یافت شاه محمد مذکور تاب
مقاومت نیاورده دست بدامان حصار امان زده قلعه را تسلیم ملازمان شاهزاده والاشان
نمود و جناب کامیاب معظم الیه حسب الفرمان قضا جریان در ولایت جنت آیات باختر بحکومت
قرار گرفت و در سنه نهصد و شصت و هشت داودخان ولد لوسان خان از ولایت گرجستان
عازم درگاه جهان پناه گردیده بشرف دین مبین حضرت سید المرسلین مشرف گردید به منظور نظر
فرخنده فرجگر گوشه حیدر صفدر شد و در سنه نهصد و شصت و هشت سلطان بایزید ابن سلیمان
خواندگار با پسر و برادران رفتار بد نموده از بلاد روم روی گردان شده و بهدایت دوراندیش
عازم دیار ایران شد در هنگام عزم مومی الیه صواب دید چهل هزار سوار او را تعاقب نموده
از عقب او تا ولایت ایروان آمده بودند و مشهور است که آن شجاع عرصه دلاوری از شجاعت
مخنعل العاقبة اندیشه نکرده و عرض جلوس فتنه ها جابجا با معدودی چند که در خدمت او
بوده اند با آنجماعت جنگ نموده تا خود را بقلعه ایروان رسانید بعد از آنکه بخدمت شاه
باتفاق اولاد فایز شد مبلغ دوازده هزار تومان از خزانه عامره بدیشان مرحمت کرده بود و شعرای
فصحا بلاد ایران اشعار مرغوب برشته نظم کشیدند از آنجمله این بسمع محرر این اوراق رسیده
که جناب میرزا محمد امین گفته که بتاریخ وافی بهره مند گردیده این دو بیت رباعی شاها شده بر اهل
حقیقت معلوم : کز لطف دوازده امام معصوم : بود که اقبال تو از دین پناه : که خسرو هند گیری و
قیصر روم : بعد از وصول شاهزاده دین پناه مکتوبی مشحون بعید التماس آن شاهزاده
عالی اساس بحیز تحریر درآورده مصحوب ایلچی اعلی بهرامی بسلطان پادشاه از جانب سلطان سلیمان بتعداد
مرده باسطنبول فرستادند بعد از رسیدن متعاقب ایلچی سلطان بایزید بخدمت جناب پادشاهی رسید
و پرده از روی کار ایشان بگذاردن ناشناس کشیده وزرائی که میدانست پنهانی اظهار نموده که از خود غافل

مباشیعه بایزید بخود فریبد هاجبل من مسد از این معنی واقف گشته آن بیچاره را بقتل رسانید
و عداوت خفیه که با بیگانگان داشت منشی خطه ایران رکانه انام جهان ظاهر کردانید فدای
ارو نجوی از قورچیان اخلاص کیش کرفتن بایزید بلید بدکیش که با چهار پسر بد اختر خود در
ضلالت بسر برده بودند مقرر شدند قورچیان غضنفر نشان حسب الفرمان پادشاه زمان
شار الیهم را بید تصرف در آورده در مجلس بیقدری محبوس نمودند و ملازمان ایشان را
بپاداش بدعملی بدرک الاسفل رسانیدند و هم در این سال عیسی خان ولد لوندخان کرجی
بشرف پای بوس مشرف شد چون خبر بیفکری و تیره رائی بایزید به سلطان سلیمان خواندکار
رسید علی پادشاه حاکم مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی را برسم رسالت بخدمت شاه دین
پناه با نامه و وصیت نامه که مشحون بود بر قتل بایزید و اولاد فرستاد و متوجه ایشان در هنگامی که بلده
طیبه قزوین مورد و سریر [illegible] مخیم سرادقات جاه و جلال الخلافه بود و ایلچیان در روزی که [illegible]
شدند و در روز سه شنبه بیست دوم شهر رجب المرجب شاه دین پناه ایلچیان مذکور را
بحضور بهجت طلب داشته بر مضمون دوستی مشحون نامه مودت ختامه اطلاع حاصل نموده
فرمودند که چون بایزید و اولاد او به پناه این دودمان آورده اند رسم مروت نیست که ما
ایشان را بقتل رسانیم و اگر نزد شما بفرستیم امکان آن دارد که جمعی از جهال و اوباش
ایشان را در عرض راه بدست آورده فتنه عظیم حادث شود پس انسب آنست که در این باب بنحوی
علاج کرده شود و هنوز مقدمه صلح فیما بین ما و شما چنانچه در سمت ظهور نیامده
کلمات خیریت آیات در میان [illegible] جعفر بیک استاجلو که از اطراف
مرسوم سعادت بود از جمله الحکم این مهم باستنبول فرستادند و در سنه نهصد و شصت و نه چون
جعفر بیک بخدمت سلطان سلیمان رسید و مضمون مکتوب بحسب اسلوب خاطر نشان او شد
صلحنامه مؤکد بقیود ایمان و عهود نوشته مصحوب علی پادشاه قاپوچی و حسن پاشای حاکم
وان باتفاق جعفر بیک استاجلو همراهی دو تن [illegible] آغایان ملازم و دوم بخدمت شاه دین پناه

ارسال داشت جماعت مذکوره در روز چهارشنبه چهارم شهر ذی حجه داخل بلده قزوین
گردیده روز یکشنبه هفدهم شهر مذکور در باغ جنت نشان سعادت آباد بشرف پابوس مشرف
شدند و کتابت محبت مشحون که سلطان سلیمان بخط خود نوشته بود بنظر فرخنده اثر شهریار جوان بخت
رسانیدند شاه دین پناه مقرر فرمودند تا بایزید با اولاد حاضر ساختند و تسلیم ایلچیان نموده
ایشان همگی را بقتل رسانیدند و نعش ایشان را نقل روم نمودند یکی از شعرای آن عصر در این باب
گفته **قطعه** شاها چه سان اینکه از عهدت نکرد بیرون : کز عقل و عدالت خلق از این سان
بود آسوده کی : اعدای دین را سر ببرد بتیغ کین کرد به زهر : در شست عقده از دو حنجر تیغ تو
لو دکی : از بند ملکت فیما بین دو پادشاه عظیم الشان قواعد صلح که موجب رفاه حال عالمیان بود
استحکام تمام تمام یافت جناب قاضی جهان از تعب تاریخ مقدمه مصالحه چنین گفته **تاریخ** خسرو جم
[illegible] تا ملک صلح نمودند در این روزگار : از پی تاریخ کرفتم قلم : تا زدم از کلک مفرح رقم
سهی اقبال و دین کهنه دین : نغمه بر آورده که الصلح خیر : و هم در این سال حکومت ولایت
تفلیس بداود بیک ولد لوارساب خان کرجی مفوض و مرحمت شد و در سنه نهصد و هفتاد عیسی خان
ولد لوندخان چون اراده فرار داشت مغضوب گردیده در روز چهارشنبه بیست ششم شهر
ربیع الثانی او را مقید ساخته بقلعه الموت فرستاد و در این سال سلطان سلیمان الیاس
بیک نامی را بخدمت شاه دین پناه ارسال داشته جواهر ثمین بیشمار و تحفه های
لایقه نظر کیمیا اثر شهریار فرخنده فر و الاکهر [illegible] بنیاد از انجمله موازی پانصد هزار اشرفی
و چهل مرکب تازی که مزین بود بزینهای مرصع و سایر اجناس نفیسه که تا به مخزن پادشاهی
بود تسلیم شد و در سنه نهصد و هفتاد و یک حسب الامر اعلی معصوم بیک صفوی بعزم
استقبال میرزاده مذکور نامزد و آن کسرا که سر از ربقه اطاعت پادشاه دین پناه پیچیده روانه کردید
و میرزاده مذکور خایف و هراسان گردیده از روی بندگی عریضه نامزد بدرگاه جهان
پناه فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده شرف شد از مضمون عریضه بندگی مشحون آنکه آن

چاکران ملازمان نواب مقاومت ننموده باسم هرات از عالیشان که حکم جهانمطاع صادر گشته بود
این ولایت نظامات نامهربانی شاه دین پناه از راه انصاف معروف دانسته نموده حکم
حکومت باسم میرزا عنایت و مکرمت فرمودند و معصوم بیک مراجعت کرده بنوازشات
شاهانه سرافراز گردید و اقبال یافت و در سنه نهصد و هفتاد و دو قزاق خان حاکم
هرات مخالفت ورزیده پای اخلاص از جاده اطاعت بیرون گذاشت امرای قلعه گشای حشم
اعلی عازم آنصوب گردیده در عرض اندک وقتی موجب الیه را استیصال ساخته سرا مبارک گرفتن
بخدمت اولیاء دولت روز افزون فرستادند و سلطان محمد میرزا که در آنوقت در هرات
بود بد اشته در رکاب دولت عازم عراق شدند و در سنه نهصد و هفتاد و سه چون
ابو الخان پای اندازه موافقت بیرون نهاده دم از مخالفت میزد در ولایت ابیورد لوای
عصیان بر افراخته کوس طغیان مینواخت امرا در هنگام مراجعت از سفر هرات عازم
ابیورد شدند ابو الخان مذکور خود را در میدان ایشان ندیده متحصن گردیده بود بعد از
چند روز بدو رسیده بجزا رسید و در سنه نهصد و هفتاد و چهار حکومت هرات بشاه
زاده کامکار سلطان محمد میرزا مفوض شد در هنگامیکه شاهزاده بلند اقبال داخل
بلاد خراسان شدند عبد الله خان اوزبک باستصواب والدش اسکندر سلطان داعیه
تسخیر هرات کرده بود در بین راه مشخص او شد که شاهزاده نامدار عازم طلب ملک هرات است
از مقصد خویش عنان تاب گردیده خواست که سر راه را بشاهزاده بگیرد آنحضرت از مکر
او واقف گشته خود را بتربت رسانیده و اسباب قلعه داری مهیا کرد و چون عبد الله خان
تربت را محاصره نمود امراء خراسان چون از حقیقت مقدمه واقف شدند بیکبار با
لشکر گران بدانصوب شتافتند عبد الله خان چون حال را بدانمنوال مشاهده نمود
از تسخیر قلعه مایوس گردیده بصوب بخارا هزیمت نمود و جناب شاهزاده کامیاب از آنجا
بیرون آمده بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در سنه نهصد و هفتاد و پنج داود بیک

ولد لوارساب خان والی گرجستان که حاکم ولایت تفلیس بود با والد خویش عناد تمام داشت جنگ
عظیم با پدر نموده از والد مغلوب شد و در قلعه تفلیس متحصن گردید چون تسخیر آن قلعه
در نظر لوارساب خان دشوار مینمود لهذا خایب و خاسر مراجعت نموده با عالم عالم نومیدی محنان
بجانب عجز بجان ولایت گرجستان رفت و هم درین سال سلطان سلیم خواندگار بجهة ارتباط قواعد
صلح محمد پادشاه را با تحف بسیار بدرگاه اعلی فرستاد و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و مصادقت
مرقوم داشته بود در بلده قزوین بنظر کیمیا اثر رسانید بانعامات و کرامات پادشاهانه
اختصاص یافته مرخص شد و هم درین سال جلال الدین احمد شاه جیلانی با وجود اینکه
همیشه آبا و اجدادش باج گذار دودمان خلافت نشان بودند بیمن عواطف این سلسله
علیه عالیه از تعدی معاندان امان یافته بر هموم فرموم دوست پای از اطاعت بیرون
نهاد و ابواب مخالفت را بر روی روزگار خود گشاد شاه دین پناه کو حسن را از روی تحرج
کوتاه اندیشه گر طمع لئیمش بعتاب و عتبت تمام داشت فرستاد تا التهاب آتش نقض او را
بزلال موعظه و نصیحت منطفی سازد و بشرایط استمالت و استظهار انرا فرو دخان احمد
مذکور بعد از اظهار ملایمات و اصغاء کلمات جزئیات بعذرهای مختلف متمسک شده
کو د حسن را از انجام مراجعت نموده مخالفت او را معروض داشت بناء علی هذا پادشاه بهرام مقهر
غضنفر خشم ساسان حاکم کسکر را بحرب خان احمد خان فرستادند چون عساکر فیروزی
مآثر بحوالی جیلان رسیدند خان احمد منکوب سپه سالار سعید را بجنگ ساسان مقرر
داشت فیما بین این دو لشکر حربی بنهایت صعوبت دست داده سپه سالار سعید بدست
ملازمان امیر ساسان حاکم باستقلال کسکر بقتل رسید و لشکر او اکثر طعمه شمشیر غازیان
خان فنا نکرد بد و بقیة السیف که بصد مکر و حیل از معرکه کار زار بیرون رفته بودند
بیشه های جیلان متواری شدند و امیر ساسان بر فتح و فیروزی مراجعت نموده حقیقت بخدمت
اولیاء دولت قاهره عرضه داشت کرده بنوازشات شاهانه سرافرازی یافته و هم درین

وکلا شاه دین پناه صدر الدین خان صفوی را در ولایت رشت بجنگ کیارستم حاکم انجا که
خود را مرشد او رستم و اسفندیار بروزگار میدانست با لشکر بیشمار نامزد فرمودند بعد از
تلاقی فریقین در حینی که آتش قتال اشتعال یافته بود بمدد الطاف جناب عز الدین
اقبال پادشاه ظفر قبال کیارستم نامدار بدست ملازمان صدر الدین خان شیر شکار
گرفتار شدند و در همان روز بیغو صدر الدین صفوی مومی الیه را با سلاسل و اغلال
گران مقید ساخته بدرگاه عالم پناه کسیل فرمودند بعد از وقوع این واقعه شهریار ظفر
شعار جمشید خان را که نسبت قرابت بحضرت آنحضرت داشت بسلطنت رشت سرافراز ساخته
با طبل و نقاره و علم و حشم بدانصوب بارسال فرمودند مثنوی بطبل و علم سرفرازیش
داد : ز خیل جهان بی نیازیش داد : می سلطنت ریخت در جام او : ز اصل چرخ برین
نام او : جمشید خان مذکور بعظمت بیشتر از پیشتر بر مملکت بیه پس بر مسند حکومت
نشسته بتحصیل ذخایر و جیر کوشیدن گرفت و هم در این وقت شاه دین پناه فرمان داد که پیادهٔ
بسیار از دیار عراق و آذربایجان و سایر محال جمعیت نموده با جمعی از امرای کشور کشای در
رکاب سلطان مصطفی میرزا بمنع و رفع شوکت خان احمد خان قیام و اقدام نمایند خان
احمد مذکور چون از حقیقت فرمان شاه دین پناه و کیفیت و کمیت سپاه ظفر دستگاه
آگاه شد طاقت مقاومت بخود ندیده خایف و هراسان خود را با جمعی از خاصه و لحقه
بجبال اشکور کشیدند و در قلهٔ آنچنان کوهی که متحصن بود بیلنداه متحصن شد رباعی
در هیچ سودای عاشق دردان : چه در فلک بر شیب فراز : غازیان شیر شکار حسب
الامر شاهزاده کامکار نعم در چنان دامی که راه و صبا را در ان راه مدخل نبود و چون
زلف مهرویان پر پیچ و خم مسدود کذاشتند در اثنای آن راه بملا اویس رستمداری که آقا
خان احمد بود دست یافته اموال و اسباب او را متصرف شدند و لشکریان بمشقت تمام و
محنت فوق حد الکلام از آن راه که پیاده بدشوار عبور کرده میسود صعود کرده بدر دامان

آن کوهی که بر بالای آن کوه بود فرود آمدند و چون مدت سه ماه کار محاصره امتداد یافت شاه
دین پناه الله قلی بیک ایجک اغلی را با فوج سوار جرار انداه عز معارف باشکوه فرستاده و در
انوقت آفتاب در سیم درجه جدی بود غازیان مذکور بمشقت بسیار از مضایق سخت و حکایه
پر درخت کذر کرده حسام بیک قرامانلو از ابطال رجال لشکر همایون بود با همدیه نفری که
هر یک بمنزلهٔ رستم روزگار بودند بجبر بر سر خان احمد بخته از فرقه قله حاجت و دستار آستین
مهموده را آوردند و انخاقان دان از بیم جان در کوشه طویله پنهان شده بعد از تفحص بسیار
پیش حسام بیک او را دستگیر کرده نزد الله قلی بیک استاجلو آوردند و امرای عظام و غازیان کرام آن اسباب
و اموال او را فراهم آورده با خان احمد بدرگاه عرش اشتباه ارسال داشتند در روز سه شنبه
ششم شهر رجب خان مذکور را بنظر فرخنده اثر شاه دین پناه رسانیدند و حسب الفرمان
قضا جریان در قلعهٔ قهقهه محبوس شد مدت سلطنت خان احمد مذکور در بیه پیش الغایت
سی و دو سال بود در هنگام حبس این رباعی را نوشته بخدمت شاه دین پناه فرستاد رباعی
از گردش چرخ و اثر کون میگریم : از جور زمانه بین که چون میگریم : با قد خمیده چون صراحی
شب و روز : در قهقهه ام و لیک خون میگریم : حضرت شاه دین پناه این رباعی را جواب گفته
مومی الیه روانه نمود رباعی از روزنه کدورت هکی قهقهه بود : بار ایمعق ولای سلطنت صدمه
بود : امروز ببین بگریه و اندوه نشان : کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود : بعد از سپری
شدن این مقدمه خان احمد حکومت لشته و کیلانات برانغه قلی استاجلو و اسکندر بیک افشار و
حمزه بیک طالش مکرمت و عنایت و مرحمت شده در سنه نهصد و هفتاد و شش سما وفور کرجی
بنابر عنادی که بحبلی کر نسبت ولدش داود بیک داشت و از اسلام او بغایت محزون بود دست
تطاول بولایت تفلیس کشاده پیوسته متعرض احوال سکنه آن محال میشد داود بیک منکوم
پیر را با اولیای دولت روز افزون نموده شاه دین پناه شمخال بیک چرکس را با جمعی کثیر از
عساکر بحضرت ... بمدد داود بیک فرستادند او و بیک مذکور با لشکر خود ویرا فراهم

اورده عازم مملکت الدید شد شاه‌ورن خان تاب مقاومت نیاورده از شدت خوف و کثرت
هراس خود را بکوهی که در ان بقاع با ثمر با جمعی عدوش نودرسانند و در قله آن کوه البرز کوه
متحصن شد لشکر ظفر اثر چون بدامان ان کوه که سر با وج فلک الافلاک بر افراخته بود رسیدند
شاه‌ورن ترک قواعد حزم و احتیاط کرده از جبال بصحرا بحوق بر نشیب امده و از هاوران
بسوار و پیاده که اران جبال صف کشیده ابا زاست بعد از تصفیه صفوف لشکریان طرفین دست
جلادت باستعمال رماح و سیوف برده بریکدیگر حمله اوردند بعد در حین محاربه شاه‌ورن یکی
از غازیان شیر شکار عدو او بختر بیک ضرب تیغ شاه‌ورن از مرکب غرور پیاده شد و دستگیر
کرده بدان سبب کرجیان روی بوادی فرار کذاشتند خانان عالی شان مظفر و منصور
مراجعت نموده شاه‌ورن را مقید بدرگاه گیتی فرستادند و هم دردین سال معصوم بیک صفوی
که وکیل شاه دین پناه بود متوجه زیارت مکه معظمه شد و در اثنا حاجتها [illegible] بلباس
عربان در امده بخیمه او ریختند و انجناب را با چهل و هشت نفر بدرجه شهادت رسانیدند
تاریخ شهادت او را اهل سخن مظلوم سربریده یافته اند وهم در ان وقت اعظم الانام میر ابو
الفتح که از سادات شریف بود و در ماوراء النهر تحصیل علوم ادبیه و عقلیه پرداخته و در
دار الارشاد اردبیل بمرض فجاة بعالم بقا رحلت کرده از جمله مصنفاتش حاشیه اثبات کبری
و حاشیه اثبات اداب بحث و حاشیه دیگر بر تهذیب منطق و حاشیه کنز العرفان و حاشیه
بر تهذیب اصول و حاشیه مجهول مطلق و حاشیه مطلع و رساله در اصول فقه و شرح باب
حادی عشر بعبارت فارسی و در سنه نهصد و هفتاد و هفت جمعی از اهل تجار و ارباب
سیاحت از حکام کرمسیرات شکایت بدیوان اعلی اوردند شاه دین پناه یعقوب بیک
افشار والی کرمان را بتنبیه ایشان فرستاد حکام اندریان بقلعه شمیل و مینا متحصن شدند
غازیان جانب قلعه [illegible] محاصره نمودند و در تسخیر ان قلعه نهایت اجتهاد بظهور
اوردند محصوران از ضعف و قصور در حال عجز مشاهده نموده جلکی [illegible] و کفن

در کردن

در کردن انداختند و از قلعه بیرون امدند یعقوب بیک سرهکنان ایشان را بدرکاه خلایق پناه
روانه نموده و هم دردین سال اوزبیک سلطان ابن رستم سلطان ابن خانش بیک سلطان بخراسان
امده در اولنک جام زینل بیک و لله ابراهیم خان ذو القدر حمزه بیک نام شخصی از کرد و کیل
زانق و فاتق مهماتش بوده بجنک اوزبیک سلطان رفته الداشت غازیان بعد از تصفیه صفوف
دست تهور باستعمال رماح و سیوف برده بقدر امکان کوشش نمودند حمزه بیک در آن
کارزار بقتل رسید و اوزبکان باوطان خود مراجعت نمودند زینل بیک از امرای خراسان مدد
حاصل نموده با دو هزار نفر از عقب اوزبکان در حرکت امده در موضع مشهور به پل خاتون
باوزبکان رسیدند اوزبیک سلطان با هفت هزار سوار مردکین نشسته معدودی را
باستقبال فرستاد که با غازیان اندک جنکی کرده فراری شدند اوزبیک سلطان ناکاه از کمین
در امده بر سپاه قزلباش غالب شدند زینل بیک با هزار نفر در ان جنک بقتل رسیدند و در
سنه نهصد و هفتاد و نه ییلاق و قشلاق در ولایت مذکور واقع شد و [illegible] که الا بوحی
باشد روی نموده و در سنه نهصد و هشتاد و یک اثنی در جانب قطب شمالی ظاهر شده مدت
[illegible] ماه امتداد یافت اخر الامر غایب شد و هم دردین سال بامر تقدیر ذو الجلال در ولایت
قاینین چیزی شبیه بکندم از اسمان مانند قطرات باران فرو بارید چنانکه اکثری مردم از ان
نان پختند و در سنه نهصد و هشتاد و یک واقعه غریب در ولایت تبریز روی داد شرحش انکه
در ان وقت که الله علی بیک نام شخصی داروغه ان ولایت بود و بر سر بعضی اضافات و شلتاقات که
ملازم داروغه در ان بلده مینمود اجامره و اوباش یکنفر از ملازمان داروغه را کرفته
ایذای بسیار رسانیدند عاقبت میان حاکم و اجلاف کفتکو میان نزاع و مجادله منجر شد اوباش
بر سر خانه می ریختند [illegible] بیغمای اموال [illegible] انتقاف کشته بخانه الله قلی بیک
ریختند و فتنه عظیمی که موجب قتل عالمی شد انکیختند و دست تعدی به نهب و غارت اموال
و اسباب او و تاراج [illegible] و ناموس جمعی دیگر از مسلمانان دراز کردند اتش فتنه التهاب یافت بیکم

بمرتبهٔ در کرفت که دست تطاول بناموس سکنه و متوطنین آن دیار میرسانیدند و هر کز
احدی از اجلاف تخم غرض و کینه در زمین فساد فرو برده و باد تجبر بسبیل سداد نخوت انداخته
مرتع فتنه مسند ابنیهٔ باد بنیاد شده بود اعیان تبریز عرایض شکوه آمیز بخدمتکاران
دولت پادشاه فرخنده فرجام عدالت کستر ارسال داشتند مقربان درکاه شهریار اشتباه
آن طایفه را بعرض شاه دین پناه رسانیدند چون اطفاء آتش التهاب این جسارت مجرم
بریختن خون بسیاری از آن ناپاکان بی باک ممکن نبود لهذا چند یومی بتوقف افتاد که شاید
جهال از کردارهای ناهنجار خود منفعل کشته ترک اعمال خصمانه نمایند از نخوت
کردنکشان خود بجادهٔ فساد ثابت قدم بودند تا آنکه عریضهٔ الله قلی بیک حاکم آنجا بدرکاه
جهان پناه رسید محیط قهر و غضب پادشاه بهرام فهم متلاطم کشته حکم جهان مطاع
بنفاذ پیوست که سهراب بیک ولد خلیفه انصار قراجه داغی که از ابطال رجال بود با نفس
جمعی کثیر از شجاعان سپاه نصرت دستکاه بولایت تبریز رفت و چون بملحقات ولایت
مذکوره رسید جمعی کثیر از شجاعان سکنهٔ آن دیار که از سبب آتش بیداد اجماعت الجهال
بجشمار درد لذا اشتند پیوسته منزل در زاویهٔ صبر و سکون انکوره دون از جستن
حرکات بیرون افتاد بهر طرف که پناه می آوردند درهای امید و ایدی از ماندا عمال کس
مسدود می دیدند تا آنکه سهراب بیک در میدان صاحب آباد توقف نموده فرامین
کرد از انبوه و شوکت سراسیمه بودند کریز و دیار و هر جا دولت سرهنکان انجماعت را
بدست همت در آورده بدار عبرت آویخته و بتیغ ابقا از اکر قریب چهار صد نفر مقتول شدند
در سر کذرها و محلها شکم دریده بدار در پهلوانی یاری قصاب کرده بجسد ایشان
رئیس آن طایفه مجهول العاقبه بود پناه بخانهٔ سهراب بیک آورده خواست که او را نقل
کند شاید بوسیلهٔ باج کذاری زر [illegible] از جنکل طوفان جهان
موج آن حادثه بساحل نجات رساده تخته پاره خلاصی بدست آورده [illegible]

تبریز رسید که ولد علیقلی بیک ابراهیم نقلی سهراب بیک را بغضب شاه دین پناه خایف و هراسان ساخته توقف
نموده تکرار آمد بقتلان سرکردهٔ فتنه و فساد کردند و ابا قبح وجهی در سر میدان صاحب آباد
بقصاص میرسانیدند خلاصه آنکه از آن طایفه داغی مشرب جلکی بقتل رسید و آتش فساد ایشان
بالکلیه منطفی کردید و هم دربین سال وزارت دیوان اعلی بجناب مرتضوی انتساب حضرت
میر سید حسین مرزا هانی که از جملهٔ سادات عظام بود تفویض شد و همچنین استیفاء ممالک
محروسه بمیرزا شکرالله اصفهانی که در کاردانی بیقرینهٔ زمان بود مرحمت کردید و از جملهٔ
وقایع عظمی آنکه در ماه آخر این سال مرض طاعون در ولایت تبریز بهم رسید و قریب سی هزار
نفر بمسالک طریق فنا کردیدند و در سنه نهصد و هشتاد و دو لوند ابن کرکین والی کرجستان
وفات یافته کیخسرو میرزا برادرش بجای او بفرمان نواب اختیار نمود و هم در این سال
سلطان سلیم بن سلطان سلیمان خوندکار در ششم شهر رمضان سنهٔ مذکوره حیات مستعار را
بممات بیرون برده و سلطان مراد ولد او بجای پدر بتخت سلطنت ملک روم نشسته تمامی
بجاه و [illegible] مدت سلطنت او در ملک روم هشت سال بود و هم در این اوان
اعظم الشعراء الملک ایران میرزا قاسم کونابادی بعالم بقا رحلت نموده مرحوم الیه وقایع زمان
شاه دین پناه را در بحر شاهنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه برشته نظم کشید و مسمی
کرده در حین ارتحال این بیت را کفته عالم فانی را بدرود نموده مثنوی بسیم زبان نطق خامه را
که خاصیت تاریخ شهنامه را [illegible] نهصد و هشتاد و سه حاجی خان [illegible] ولد
محمد قلی سلطان را با پیشکش لایق بدرکاه معلی فرستاده و در حضرت پادشاهی اخلاص
تمام یافت و در سنه نهصد و هشتاد و چهار مرض مهلکی بر ذات با برکات شاه دین پناه
عارض شد مزاج جهان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد فاسد عاجز
کشته روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست از شدت عروض مرض متغیر یافت و هر چند
اطباء جالینوس فنان بمعالجهٔ او کوشیدند فایده بران مترتب نشد تا آنکه در شب سه

شنبه یازدهم شهر صفر شاه عالمیان روح پر فتوحش بعالم قدس پرواز نموده عنان عزیمت از جهان کون
و مکان برتافته نزول در پیرایه سکون سبع سموات افتاد علامات روز محشر و پریشانی خلق
نوع بشر ظاهر شد حضرت میرزا حسین تاریخ وفات آن پادشاه خدا آگاه را از الفاظ هم
شهر صفر استخراج نموده تاریخ طهماسب شاه آن ناجود دین پرور : در نهصد و سی نشسته بجای
پدر : هشتاد و چهار سال بحکم بزیست : در نه نه طلب ایازدهم شهر صفر ولد عزیزی چنین
چنین گفته وله تاریخ رفت و دنیای دون شاه سلیمان مکان : گشت دل اهل هش رخته بعهده کار
از خلف خود گذاشت مسند شاهنشهی : کرد رها تاج و تخت ماه صفر بد بهار : کردم
از اندیشه من پرسش سال تاریخ : گفت بگو سال بود نهصد و هشتاد و چهار : مدت عمر آنحضرت
شصت و چهار سال بود و پنجاه و بیست و پنج روز و مدت سلطنت او در مملکت ایران پنجاه و
سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز به نیابت والا مرتبه کار مدت هشت سال در خراسان
حکومت نموده اند بدانای جویای حکایت خوانین سلف که از زمان بهرام گور الی یومنا حال
قریب هزار و دویست و پنجاه سال باشد که احدی از سلاطین بزمان بطول مدت سلطنت
شاه جنت آرامگاه در مسند پادشاهی نکرده است شرح شمه از پسندیده احوالات آنحضرت آنکه
بنوشتن خواندن تاریخ و فن نقاشی و نجوم بانی خاطر فیض مظاهر بر غبت تمام داشته و
در مدت پادشاهی خود در جلد عظیم نموده بر اعادی دین مبین خود غالب شده اند اول
با امرای استاجلو دوم با عبید خان و کوچم خان در مقتلهای جام و هچنه بدفعات جمع و خرج تمغا
و معاملات کافه سپاه و رعایا بنفس نفیس میرسیدند چنانکه فرمان اسعد بمهر آنحضرت
در جمله اعمال امور ملکی و مالی دخل نمیتوانستند نمود و در تقوی و ورع و پرهیزکاری
و مجتنب بودن از امور پادشاهی از مناهی و ملاهی زیاده از حد پیشکوی شنیده طبع شریف
آن پادشاه دین پرور عدالت گستر مصاحب کثیر البرکت علما و فضلا فوق حدالکلام مایل بود عمر آنحضرت
بود و اکثر اوقات بعبادت معبود مطلق قیام و اقدام داشته قائم اللیل و صائم النهار بوده اند

از غرایب حالات آنحضرت که بر چهره ذات ملکی صفات جناب کامیابش دلیل واضح و برهان
قاطعست آنست که با وجود آنکه در اواخر عمر مدت چهارده سال مواجب لشکر نداده بود جمیع خلایق
او را دوست میداشتند و یکقدم از خط فرمان جاده اطاعت و طریق اخلاص حاشا بیرون نگذاشتند و
حضرت کثیرالصدقه در لیالی و نهارا از دل و جان کمر همت بته تخم نیکی و ... غلوب اخلاص
سلوک میکاشتند از کثرت فراغ بال و رعیت و رفاه حال الترتیب بیست سال آن پادشاه
مانند مسجد جامع بلدانکه پناه شهر بنامرحوب نقش نمانا از آثار اینه معامر همت آن سلطان رفیع الشان
در بلاد جهان سور بلده طهران و باروی مشهد مقدس معلی و روضه رضویه و عمارت بلند
مرتبت بلده و دولتخانه قزوین و مسجد کلاست تبریز و رباط زنجان فیما فرمبارکش بلند آوازه
گشته و دستهای مبارکش در از محاسن شریفش جلیل بود و اولاد امجاد آنحضرت نه
نفر اول جناب کامیاب سلطان محمد خدابنده دویم اسمعیل میرزا سیم سلطان مراد
میرزا که در زمان همایون پادشاه بقندهار رفته در اینجا در سن ده سالگی وفات یافت چهارم
سلطان سلیمان میرزا که خادم باشی سرکار فیض آثار حضرت امام ثامن ضامن امام علی بن موسی
الرضا علیه التحیة و الثنا بود و بفرمان حضرت شاه اسمعیل ثانی بقتل الطریق مقتول گشت
کردید پنجم سلطان حیدر میرزا که در غوغای از تختگاه دارالملک بقا اختیار نمود ششم
سلطان مصطفی میرزا که حسب الفرمان پادشاه والا مرتبت شاه اسمعیل بضرام صولت شمشیر
حضرت بجهت کرمت هفتم سلطان محمود میرزا که بحکومت بلاد شیروان رسیده او نیز بضرب دوم
حضرت شاه اسمعیل ثانی در بارگاه قدس مربع نشین مسند کامرانی کردید هشتم سلطان
علی میرزا که بحکومت گنجه و قراباغ رسید حضرت شاه اسمعیل خواست که او نیز رفاقت
برادران دیگر سالک دیار عدم گرداند چون خاطر خود فارغ ساخته بار دیگر بمحاسن و عبارت
آن شاهزاده معصوم اطوار محرکت وزراء و امرا لاابالی نمودند آن میرزا بی نظیر را از نظر
دور کردند نهم سلطان احمد میرزا که او نیز بفرمان شاه اسمعیل بدیار عدم شتافت

دوم زین العابدین میرزا [illegible] موسی میرزا که بعد و بعضی در قلعه قزوین وفات یافته
برحمت جناب ایزدی واصل شدند بعد از رحلت نمودن شاه دین پناه عزیمتی بجهة آنکه بعضی
فنا و شاهزادهای نوجوان و جمعی کثیر از غازیان جانفشان بود در میان طوایف قزلباش
بهم رسید سببش علی طریق الاجمال آنکه حسین بیک استاجلو که از امرای عظیم الشان
رجال قزلباش بود اراده نمود که شاهزاده ملک انام سلطان حیدر میرزا را بر تخت سلطنت
نشانیده عالمی در نظم انتشر و همداستان با سایر امرا و ترکمان مثل حیدر سلطان و
سلیمان بیک و لد شهراب خلیفه و عبدالله بیک ذو القدر و ملوان اراده داشتند که حضرت اسمعیل میرزا
بر تخت جلوس نماید بعد از گفتگوی بسیار و قیل و قال بجهانامرای ترکمان مصلحت دران
دیدند که اضطرام آتش اراده حسین بیک را با آب تیغ بدریغ منطفی سازند و بعد از ان
بتکار جلوس نواب سلیمان شان اعنی شاه اسمعیل ثانی پرداخته در آنوقت حمزه بیک طالش
و علیخان کرچی و بزال بیک ایضا بخدمت حسین بیک در آمده گفتند که چون وقت
مضیق گردید و جماعت ترکمان تدارک نمایند صلاح حال الدر است که حیدر میرزا صاحب
اخلاص همگی جمعیت نموده بهیات اجتماع داخل دولتخانه شویم و نواب سلطان حیدر میرزا
بدولت خروج نموده بیمن عنایت بخشنده بیمنت بر تخت سلطنت جلوس نماید و بعد از این کلمات
و کلمات نواب سلطان مصطفی میرزا که از خواخواهان سلطان حیدر میرزا بودند اخر
رسید با ایشان در این باب متفق شده همگی بجانب دولتخانه روانه شدند و در آنوقت خلفا
و شمخال پیشتر از ایشان خودرا بدرون حرم انداخته سرو روان قامت شاهزاده نوجوان
که بنا نکجاز از راه چون باد تقدیر سرکشیده بود به تیغهای بی‌دریغ ظلم از پای در آوردند
و سران پادشاهزاده آفتاب طلعت را برداشته بیرون آوردند و مردم استاجلو
نمودند فغان و ناله از نهاد گروه استاجلو برآمد چون حسین بیک مذکور مطلب خودرا
ممنوع و قضیه را منعکس دید سررشته تدبیر از دست داده بهر دری که روی امید آورد

مانند ابواب بخت اعدا مسدود دید بالضروره سلطان مصطفی میرزا را در حالت اضطرار
بدست آورده راه لرستان را پیش گرفت و چند منزل که بهم استعجال طی مسافت نمود از بیم
جان شاهزاده را در بین راه گذاشته محفوظ را بلباس مجهول ملبس ساخته سرگردان صحرای
ضلالت و تیه غوایت گردید و میندانست که بکجا میرود و لعل الامر در خدمت شاهزاده فرخ
گرفتار گردید و بخدمت نواب سلیمان شان آورده بنحوی که حقیقت مال الحال ایشان عنقریب
خواهد آمد گفتار در بیان جلوس سریر آرای کشور جهانبانی حضرت شاه اسمعیل ثانی و سوانح
که از هنگام طلوع آفتاب اقبال دولت آن خاقان سلیمان شان روی نموده و الحق بالاجمال
از مکمن خفا بر منصه بروز و ظهور رسیده علی طریق الاختصار بسبیل الاجمال بدانکه شایسته سریر سلطنت
و جهانبانی حضرت شاه اسمعیل ثانی بعد از آنکه مدت بیست سال بفرمان شاه دین پناه
در قلعه قهقهه محبوس بود آخر الامر بتوفیقات ربانی معموره دنیا را بیمن جلوس بر تخت فرمانروائی
ایران جلوس نمود شرحش علی طریق الاجمال آنکه بعد از رحلت نمودن شاه جنت آشیان افغان
برخاسته ایلغار علی التوالی نموده خبر فوت شاه جنت مکان را معروض رای اعلی نمود و در هما شب
عریضه خلفا که در باب قتل سلطان حیدر میرزا و شکست طایفه استاجلو رقم نموده بود
بنظر رسانید و نزدیک سیر سپهر از نسیم شمیم این خبر غنچه گلبن آرزو بشگفتگی خندان
گردید رونق یکی سلیمان خلیفه شاملو باتفاق جمعی از طوایف قزلباش بخدمت
اختصاص یافته حالات گذشته و مقدمات معلومه را عرض نمود خلاصه سخن آنکه در روز
سه شنبه بیست و دوم شهر صفر سنه نهصد و هشتاد و چهار از قلعه قهقهه بیرون آمده نزول
اجلال در آن حوالی فرموده بودند در اثنای آن جمعی از برقه سلطان خلیفه در ایام حبس شب‌ها
حضرت از لسان کلمات پادشاهی سرزده بود با تحفه مقرر منظور نظر پادشاه عظیم
الشان گشت آنحضرت حلقهای چشم از روی خشم شمعی او کرد و این جماعت صوفیه بیگمان کرم
بر زدن اعضا و جوارح آن بیچارگان ندادند نازم میبودند از ایشان لوازم احترام اکثر

داده بصوب دار الارشاد روان شدند بعد از ادراک زیارت مطاف الآفاق حضرت شیخ
صفی الدین اسحق روز جمعه ششم شهر ربیع الاول سنه مذکور از اردبیل عازم ولایت
قزوین شدند و بعرض رسید که حاجی اویس بیک استاجلو جزکرقانی سلطان مصطفی میرزا
و حسین بیک را که بیست و پنج بیک بیات جز ذکر و فرار شده بودند بعرض رسانیده بجلد
امارت یافت روز پنجشنبه نهم شهر ربیع الاول بولایت قزوین دار الزمان فقیر عباد رسیم سمند بحرخ
مینا مجلس ابکردانیدند و از روز سلطان مصطفی میرزا و حسین بیک را نظر پادشاه بهرام
قهر آورده بود در زمان قضا جریان بقتل حسین بیک صادر شد و رقم عفو بر جریده سلطان
مصطفی میرزا کشیده در بقعه حضرت قرنجای و بعد از آن بچند روز بنا بر صلاح مملکت
داری در روز سه شنبه هفتم شهر شعبان سلطان مصطفی و سلطان سلیمان نیز حسب الامر
پادشاه زمان خیمه هستی را بصحرای عدم زدند مقارن این حال از قندهار خبر رسید که سلطان
حسین میرزا ابن بهرام میرزا باجل طبیعی در گذشته شاه گردون بارگاه ایالت قندهار را
بعولاد خلیفه شاملو و منصب مهرداری را بجناب ابراهیم میرزا ابن بهرام میرزا تفویض نمودند
و هم در این روز نور علی خلیفه روملو بخلعت بلند مرتبه امارت رسانیدند و در روز یکشنبه
ششم شهر ذی الحجه مغضوب شد و هم در این سال حسب الاشاره پادشاه بهرام شاهزادهای
نامدار اعنی سلطان محمود میرزا و امام قلی میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا ابن سلطان
حسین میرزا ابن بهرام میرزا بدرجه سعادت شهادت فایز شدند مقارن این حال سلطان ابراهیم
میرزا که علماء جهان و فضلاء زمان متفقند که بحالت قابلیت و جامعیت استعداد از زمان
بایسنغر میرزا ابن شاهرخ الی هذا العصر مثل او فی ظهور نیامده و در فن شعر بی نظیر و کامل
و در علم خط صاحب اوانه و اشتهار است و تخلص انتخاب جاهی است وجود آنکه در مدت
الحیات احدی اذو بعد لعبه سلطنت نشسته بود بنا بر انتظام صلاح کار جهان و جهانبان بر تیغ
تهدید پادشاه زمان او را عزیمت بملک عدم راه آخرت بجز قوت تا سفر او نمود ازو بعد عالم و

عالمیان

عالمیان روان وا این بیت از جمله اشعار آن والا جاه است نظم یار آمد به سر تا ده
دم رفتن بجاهی دید بکشای که طاقت بردن داری بعد از سیری شدن این
مقدمات پادشاه عظیم حشم حکم بقتل گروه صوفیه فرمود جهت آنکه بنا بر گستاخی
بیرون از حد حساب که از ایشان در زمان پادشاه جنت مکان سر بر زده بود ارواغه
شهر بنا بر عجز بجای نموده بود نظیر بجرایم سابقه حال قولوزی با نصد نفر را بر تیغ
بی دریغ گذرانیدند و هم در این اوان منصب مهرداری بمیرزا ابو شمخال سلطان چرکس کرد
قتل سلطان حیدر میرزا سعی بلیغ نموده بود تفویض فرموده و در سنه هشتصد
و هشتاد و پنج روز چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاول میرزا شکر الله اصفهانی
از منصب وزارت دیوان اعلی معزول گشته جای میرزا سلیمان جابری عنایت شد
و در آن ایام منصب عظیم الشان صدارت مولانای اعظم اکرم حضرت شاه عنایت
الله اصفهانی که از نقباء سادات رفیع الدرجات بود عنایت شد بعد از چند روز
از سانحه شاه بهرام تهمت مزاج از دولت سلطان محمد میرزا بسبب حرکات ناملایق
منحرف گردید در زمان تقلیش زاده و هم در این وقت حکومت دار السلطنه هرات را بر کن
الدوله علی قلیخان شاملو که از زبان در منحان بود مرحمت فرموده مقرر شد که در حین
ورود قصد حیات شهزاده حمیده صفات عباس میرزا که از اولاد سلطان محمد میرزا
و در آن وقت در ولایت هرات بود نماید غافل از آنکه هر ذی شوکت صاحب دولتی
که در حفظ حمایت حضرت حق سبحانه و تعالی است از شر خلایق در امان است فی کیف
چند نفر از قورچی دیگر را بقتل سلطان محمد میرزا و باقی فرزندان شن حمزه میرزا و ابو طالب
میرزا و طهماسب میرزا نامزد فرمود چون پیمانه عمر این شاهزادها بسر نرسیده بود
خلاف نجشنده بی منت غنچه نو شکفته حیات ایشان را از آسیب آفت تند باد این زمان
مصون و محروس ماند مثنوی کسی را که ایزد بود پاسبان : همیشه درخشان بود اخترش

بعد از آنکه خاطر خطیر نواب اشرف از این مقدمه فراغت یافت روز سه شنبه سیم شهر شعبان
المعظم جشن عظیم در نهایت خوبی و مرغوبی ترتیب داده فرزند ارجمند خود شجاع الدین
محمد را بحکومت محال فارس سرفراز نموده و در شب جمعه بیست و چهارم شعبان ذوذنابهٔ
مهیبی که طولش نصف قوس فلک بود در برج قوس بعد ظاهر شد چون نظر شاه فرخنده
فرجام افتاد زبان حق گذاری ترجمان بندگان این کلام جاری ساخت و گفت که دشمن
جان من است این گفتگو روی مبارک بنا مده در شب سیزدهم شهر رمضان از قراری
که منشی دیوان اعظم الشان و رازدانش حضرت اسکندر بیک در تاریخ موسوم بعالم
آرا اشاره فرموده بمرض قولنج در گذشت قزوینی بگیتی که داند بجز کردگار که
فردا چه بازی کند روزگار : ترا اسپ گردون کس آگاه نیست : خرد را درین جایگه
راه نیست : امرای سلطنت از این قضیه آگاه گشته همگی در دولتخواهی جمعیت نموده
و اول بموجب کلام بند لا هم فلا هم فو ... چی نارسم استعجال الیلغار نزد علیقلی خان
شاملو بهرات فرستادند که بزودی خبر آگر بحضرت شاه اسمعیل از ... اگر مقلد
سلطنت دفع شاهزاده نامدار نکامکار ... باشد از حرکت مجتنب
باشد و بعد از آن وثیقه در باب پادشاهی فرزند اکبر شاه جنت آرامگاه سلطان محمد میرزا
که در آن وقت در دار العلم شیراز بود در دست داشته کل اعیان سپاه ایران بمهر گذاشته
مصحوب علیخان بیک موصلو که خالوزاده آنحضرت بود بدار العلم شیراز فرستادند که جهت
جلوس فیما به نواب اشرف رسانند چون ازین سخن بهم پرداختند بتجهیز نعش پادشاه غفران
پناه را پیش نهاد خاطر ساختند و فردای آن روز قیامت نمونه را با آیین شایسته انتقال بنجف
بجانب رحمت ایزدی را بر داشته بامر تعیین و تکفین بمکان مناسب اقدام نمودند و در روز
دیگر امرا و اعیان و اشراف اردوی معلی متعاقب یکدیگر سوار شده عازم دار العلم شیراز
کردیده بودند مدت سلطنت مرحوم مغفور یکسال و هفت ماه بود گفتار در بیان جلوس

میمنت مانوس نواب کامیاب سکندر شان و وقایع و سوانحی که در ایام سلطنت از طلوع آفتاب دولت آن پادشاه زمان الی حین جلوس پادشاه جهان پناه روی داده و ذکر احوال پادشاهزاده مظفر لوا سلطان حمزه میرزا و غیره بودن آنکه بوفا بتوسط جواد ... تا باک ... الله خداوندی در دلالت و گفتند شعر ... الاجتماع

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر جل جلاله که هر ذره از ذرات کاینات که آفتاب اراده
احسان عظیم الشانش در عالم کون و فساد پرتو افکن گردیده جلوه ظهور شان دیده ...
عظم افضاله که در مبادی ایجاد موجودات بر ... عالم ازای جنب ... کبریائیش
تعلق گرفته پرورشش از مسکن خفا ... بمنصه ظهور ... که بعد ... منصب ...
هستی کاینات قدم ... باشد و بجز او کسی نیست و کریمی که بمرحمت عنایت فایض البرکات
بلندی و پستی اشیا صاحب اختیار ... باشد هم اوست که هستی و الجلالی که ذات واجب
خطاب و صفات دایم الجودش از وصف کمال ... ملک ... بقای
مملکت مستقیمش ... حدوث ... از اختلال و انتقال ... که
در تختگاه عرصه ... پادشاهان عظیم الشان را بتاج موفور
دولت بیارا است که کافه اهل عباد در مهد امن و امان ... قادر ... گرد
بینش تمامت قابلیت فرمانده‌شان ... شوکت ...
تا عامه رعایا و کافه برایا در ظلال عدل و احسان ایشان ... مثنوی بصاحب کلاهان
عالی‌مقام : بفرمان دهان ذوی الاحتشام : ده ... شاهنشهی که
ز نیروی تدبیر فرمان دهی : بنای عدالت چو محکم کند : جهان از ... کند
بر ضمایر ... واقفان اسرار اخبار مخفی نماناد که بعد از آنکه ... پادشاه
ظهور کرده و ایام دولت و سلطنت حضرت شاه اسمعیل ثانی سپری شد امرای ...

جلکی عنان عزیمت بصوب دار العلم شیراز تافتند و شرف خدمت بندگان ظل اللهی را بر
عنوان شایسته دریافتند شاه عالمپناه در آن روز نشاط افروز بسجدات شکر انعام منعم
حقیقی بجای آورده پای پیاده بزیارت مرقد منور مطهر امام زاده واجب التعظیم سید میر
احمد بن امام همام موسی الکاظم ع که هذا الیوم مشهور است بشاه چراغ اقدام نمودند و بعد
چند روز بمجمعنا فی حدود تأییدات ازلی عنان عزیمت بصوب صوب دار آن بین اصفهان بهشت
تزئین انعطاف دادند و نزول اجلال بسعادت و اقبال در باغ نقش جهان فرمودند و تا
چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا بدولت عازم ولایت قزوین شدند و در
راه سلیمان شاه ابن سلطان اویس ابن سلطان محمد ابن سلطان ابو سعید ابن سلطان محمد
شاه بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور گورکان بدرگاه عرش اشتباه آمده بشرف بساط بوسی
عز اختصاص یافت و این دو بیت را که از نتایج افکار بشعد بعرض ایستادگان جاه و جلال
رسانید نظم شاها در تو قبله شاهان عالم است: گیتی تراست تو کردون مسلم است
یکتا شد است رشته شاهی بعهد تو: الحمد لله ارچه که یکتاست محکم است: خلاصه سخن آنکه
روز پنجشنبه پنجم شهر ذی الحجه که حضرت فلک چهارم در مستکاه ... نظام بر آمد و ظلال
و امان بر مفارق عالم و عالمیان بگسترانید شاه گردون غلام ببلده قزوین فردوس قرین
نزول اجلال فرموده بعد از چند روز امرا صف صف در حضرت حاضر گشته در
ساعت مرغوب بر تخت سلطنت و فرمانروائی بلاد ایران جلوس نمودند خطبه و سکه
بنام نامی و القاب گرامی آن پادشاه جهان پناه زیب و زینت یافت و منصب وزارت
دیوان اعلی را بدستور بجناب میرزا سلیمان جابری اصفهانی که تقی بر رسیده کاردانی
بود مفوض فرمودند و هم در آن اوان مقرر شد که کارکنان دولت ابد پیوند خزانه
عامره را که شاه جنت آرامگاه در عرض پنجاه و چهار سال جمع نموده بود و حضرت شاه
اسمعیل ثانی بران افزوده در کشور و دفاتر خلود را بحضور ... ظل را داشته جمع

چهارده سال سپاه نصرت پناه را که در وقت اخراق بود دست بدست واصل ساختند بخایوی و در چنین
و سلوطین اتفاق افتاده اند که از زمان او بخانی آن الی الآن هیچیک از سلاطین جهان چند از زمر
بلشکری نداده اند و در سنه نهصد و هشتاد و شش واقعه کردوی داده است که چون خبر
رحلت نواب شاه اسمعیل اشتهار یافت خواندکار طمع در بلاد ایران نموده عثمان پادشاه را با سپاه
گران بتسخیر اذربایجان بصوب ایران ارسال نمود چون این خبر باردوی کیهان پوی رسید امرای
نامدار و غازیان شیر شکار از اطراف و جوانب بحرکت در آمده در رکاب سعادت انتساب شاهزاده
مظفر لوا سلطان حمزه میرزا عازم صوب مقصد شدند عثمان پادشاه چون بچگونکی مقدمه
اطلاع حاصل نمود از راه مراجعت کرده بولایت روم هزیمت نمود و اردوی ظفر شعار در
آن سال همایون فال در بلده شماخی اوتراق کرده و تاریخ سنه نهصد و هشتاد و هفت آنکه چون
اردوی معلی از شماخی کوچ کرده وارد مملکت عراق شد در آن اوان فتنه عظمی از بیخردی امرای
کوتاه اندیشه مثل خلیل خان افشار و قلی بیک قورچی باشی در میان سپاه قزلباش بهم رسید
دست تسلط و اقتدار باقدام امور نالایق ناشایست گشودند و انواع ظلم و ستم موافق
رای تیره کار خود پیش گرفتند چنانچه ادنی ملازم ایشان انچه میخواست میستد بجوع و ... کین
و غیرهم میمیمود امر الامر خلیل خان افشار که مصدر کردارهای ناهنجار بود و قلی بیک قورچی
باشی که در کارها منسوب بمنصب خود هم باشی میمود به بلاهای گوناگون گرفتار گردیدند
یکی در میان مردم شاه تملندی که در کوه کیلویه خروج نموده بود بقتل رسید دیگری
از بیم غضب پادشاهی بمیان عساکر روم گریخته نام و نشانش از میان سپاه قزلباش گم شد
ما بقی هواخواهان آن بکردار هریک بوجهی چنانچه مولف تاریخ عالم آرا مفصلا بجامه
اظهار در آورده بقتل رسیدند و تاریخ سنه نهصد و هشتاد و هشت آنکه عثمان پادشاه
مرتبه دیگر باتفاق غازی کرای میرزا باخیل و حشم بسیار به تبریز آمده اوتراق و الکاء شیروانرا
تاخت نمودند و محمد خان ولد خلیفه انصار ذوالقدر و بیکم خان ذوالقدر را از غوغا

سالك طريق فنا شدند وتاخت وتاراج آن كروه بى شكوه تا الكاء قراباغ رسيده محصولات
آن ولايت را بآتش نهب ويغما سوختند درين هنگام رايات ظفرآيات پادشاه جهان پناه
بعزم آنكه خواست متوجه بلاد آذربايجان شد عثمان پاشا درآن وقت غازى كراى را با
سپاه تاتار بتاراج آن الكه كه باقطاع اردو عدى ذو القدر مقرر بود فرستاده ان تا آن الكا سفا
خرابى بسيار در آن ديار نموده مراجعت كرده بود كه سپاه نصرت پناه كيفا اتفق بديشان
رسيده بيمن اقبال بيزوال پادشاه ظفر همالى لشكر تاتار را تار و مار ساخته غازى محمد
كراى مذكور را دستگير نموده ند و مردم تمامى بقتل رسيدند عثمان پادشاه بمجرد شنيدن
اينمعنى بزيارى سنه ببلاد روم شتافت وهم درين سال حكومت شروان به پيكرخان زياد
اغلى شفقت شد وامير خان تركمان بمصاهرت پادشاه زمان سرافراز كرديد وقايع سنه
نهصد وهشتاد ونه مجملا آنكه ميرزا سليمان بموجب فرمان واجب الاذعان لشكر بصوب
بلاد كرجستان كشيده در عرض اندك وقتى كادر الله صندل ميرزا والى آنديار بمرتبه
تنك نمود كه متحمل خراج دو ساله كرديده تبركات بى نهايت بپايه سرير خلافت مصير فرستاد
وصيته خود را موافق شرع شريف نبوى بعقد ازدواج شهريار مظفر لوا سلطان حمزه
ميرزا كشيد وهم درين سال بمسامع بيشتر ايستادكان جاه وجلال رسيد كه عليقلى خان
شاملو در خراسان لواى استقلال برافراخته اراده آن دارد كه خطبه وسكه پادشاهى
بنام شاهزاده نامدار كامكار عباس ميرزا نمايد اين معنى ميرزا سلمان كه مدار
اليه مهام كارخانه سلطنت بوده بانديشه دور افتاده سفر خراسان را پيش نهاد خاطر
شاهزاده مظفر لوا سلطان حمزه ميرزا نمود و لشكر بصوب خراسان كشيد چون اين خبر
بعثمان پادشاه رسيد باز ديكر فرصت غنيمت دانسته كمر بيدانكى وجانب دارى بسته
بولايت شروان آمده آن ولايت را در بسته متصرف شد وقايع سنه نهصد ونود وبشرح
مجمل آنكه چون عليقلى خان كمر بندكى وجان سپارى شاهزاده كامكار را بر ميان جان

بسته

بسته بود روز بروز نكاه شوق نقش بلندى ميكرفت ميرزا سليمان خواست كه بزور بازوى تدبير
موجبات انكسار وعظمت وجبروت عليقلى خان كرديده شايد بتوسط اين حركت اورا از بكلربكى
كرى خراسان معزول سازد لهذا منشور ايالت هرات را باسم ولى خليفه شاملو كه درآن وقت
حاكم ولايت نيشابور بود نامزد نمود و ولى خليفه مذكور هرچه باد كوا برسم ايلغار
متوجه هرات شد عليقلى خان كه خود را در كار تدبير از بى نظيران ميدانست بتقديم اطاعت
درآمده مولانا دخان را از خود بهندوستان نموده وتدبيرى زهر هلاهل بسم قاتل بيالوده مقرر
نمود كه باستقبال او رفته در هنگام ملاقات بنحوى كه متهم نشود كار بند كرده مولانا دخليفه مذكور
با جمعى از دليران آهن پوش باستقبال شتافتند ودر مجلس ملاقات مولانا زهر را تدليس موعود البدو
مسموم ساخته بجايى چه تمام تر بلده هرات معاودت نمود چون اين خبر بشاهزاده مظفر
لوا رسيد بتدبير ميرزا سليمان در خزانه عامره را كشوده سپاه را مواجب سه ساله داده و
باتفاق امراى عراق در زمستان شهريار ارانات عازم خراسان شدند و اول قلعه تربت را كه در
تصرف مرشد قلى خان كه يكى از معتمدان صاحب يعقوب عليقلى خان بود محاصره نمود
واستعداد محاصره بعد از آنكه شش ماه كشيد كل لشكريان از خال الحال بيرون رفته بودند
فى نيل مقصود عنان عزيمت بعزم تسخير ولايت هرات انعطاف داد وقايع سنه نهصد ونود
ويك على سبيل الاجمال آنكه در هنگامى كه عساكر عراق متوجه هرات بودند شاهزاده نامدار
كامكار عباس ميرزا باتفاق عليقلى خان در اراضى وصحاى موضع مشهور بتربت بلكه از ملحقات
هرات نزالت برنعمه رايات بر افراخته بود كه بيك ناكاه لشكرى كه در ركاب پادشاه ظفر لوا
سلطان حمزه ميرزا بود تاخت آورده اردوى شاهزاده كامكار را در ميان كرفتند درين
اثنا عليقلى خان مضطرب اشده انقدر فرصت يافت كه خود را با جمعى از سپاه بقلعه هرات
رسانيده و بتهيه اسباب قلعه دارى پرداخت شاهزاده نامدار كامكار عباس ميرزا در
آن وقت فرصت بدست نيفتاد كه خود را بقلعه رساند لابد در ميان لشكر بماند و مردم

بکلو دست بغارت گشادند در آن اثنا شاهزاده کامیاب بحسن تدبیر که جبلی ذات حمیده صفات
فایض البرکاتش بود بکار نموده یکی از چرب زبانان کاردان را بخدمت میرزا [illegible] فرستاد
و پیغام داد که الحمد لله والمنه که بنیاد بیداد برافتاد و [illegible] مشرف شدیم استدعا
آنکه امر اعلی صادر گردد که احدی متعرض احدی نشود تا اموال و اسباب خود را فراهم آورده
بلوازم زیارت حضرت قبله عالم و عالمیان بپردازند شاهزاده مظفر لوا سلطان حمزه میرزا
استدعای میرزا را مبذول داشته منهیان معاملهدان تعیین نمودند که احدی از لشکر
متعرض حال منسوبان شاهزاده کامکار نشوند [illegible] حضرت عباس میرزا را
مقرر داشت که چتر همایون فالش را در قلب آن سپاه جبروت دستگاه [illegible] بر افراخته
دارند و بعد از آنکه احدی از خیال [illegible] واقف سازد تنها بجانب هرات
مرکب براند چون آنحضرت [illegible] راه طی کرده [illegible] نموده از رفتار افتاده
در آن وقت حسین بیگ شاملو که بخدمت جلوداری آنحضرت قیام داشت خود را با اسب
صرصر تک که در تحت داشت رسانیده رکاب ظفر انتساب را بوسه داد و آنحضرت شکر الهی
بتقدیم رسانیده [illegible] سعادت [illegible] سوار شده کامرانی کرده با اتفاق حسین
بیگ مذکور عازم بلده هرات شد بعد از آنکه شاهزاده کامکار داخل بلده مذکور
گردید و شاهزاده مظفر لوا از حقیقت [illegible] واقف شد از [illegible] بر آشفته گردید
قلعه را محاصره نمود خلاصه سخن آنکه مدت محاصره بطول انجامید و هر روز جمعی کثیر
بتوسط تیر و تفنگ از قلعه داران طریق عدم می شدند تا آنکه میرزا سلیمان دختر خود را
گشوده مجموعه [illegible] خود را [illegible] در عالم [illegible] کرده [illegible]
کوکب سپهر پادشاهی بتوسط [illegible] امراء و [illegible] مصالحه نمودند
که تا فرق مبارک والد بزرگوار بتاج خلافت مزین باشد هیچکدام استدعای مسند خلافت
و جهانبانی ننموده سکه و خطبه بنام نامی خود نکنند و تا آن شهریار [illegible]

اورند

اورند فرمان فرمائی باشد از جانب آنحضرت بلاد عراق بحیطه ضبط شاهزاده [illegible] و
ملک خراسان در تصرف شاهزاده کوچک دل باشد و همچنین مقرر شد که [illegible]
صدق معدلت و نصفت در میان آیند در حدود ولایت دامغان و سمنان ملاقات یکدیگر
مشرف شوند و نواب سلطان حمزه میرزا بنابر صلاح امرا و مصلحت وقت از هرات کوچ کرده [illegible]
مشهد مقدس منور امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نزول اجلال فرمودند روز دیگر
بشرف زیارت آستانه مقدس مشرف گشته چون خدام آستانه ملایک پاسبان از سلوک
ملازمان مرتضی قلیخان پرناک دلگران بودند شاهزاده مظفر لوا بنابرین حکومت مشهد را
در آن وقت بسلطان خان ولد عبدالله خان استاجلو رجوع نموده مرتضی قلیخان را نیز
بحکومت سمنان و دامغان سرافراز ساخت بعد از آنجا [illegible] ولایت قزوین نموده در آنجا
مقرر فرمودند که خلیل خان افشار بجانب کوه گیلویه رفته تیغ انتقام را بر آتش فتنه شاه قلندر
منطفی سازند و شرح شمه از احوال شاه قلندر مذکور آنکه در حین سیاحت بقلعه قهقهه رسید
چند روزی بشرف خدمت نواب شاه اسمعیل نادر یافته فی الجمله طرز و طور و گفتار و
کردار شهریار را اخذ کرده بود و در علوم غریبه نیز دستی تمام داشت و بحکمتها عمل قلوب سکان
کوهستان ولایت کوه گیلویه را فریفته ساخته رفته رفته [illegible] جماعت [illegible]
مرتبت صاحب دستگاهی و شوکت ملکه کارخانه عظمت شد چون آوازه او اشتهار یافت
جمعی دیگر از ساده لوحان روزگار بر گرد آن مکار غدار جمع گشته آغاز فتنه و فساد
نمودند و دست تطاول بغارت اموال جماعتی که سر خود را بربقه اطاعتش نمی پیچیدند گشود
و در چنین وقتی خلیل خان افشار که باستیصال آن قلندر [illegible] در
نهایت بی تدبیری قدم در آن کوهستان گذاشت آخر الامر بسبب سوء تدبیر آنخان [illegible]
اندیشه و بسیاری هجوم الوار دو ثلث بیشه شکست بر لشکر افتاد و جمعی بقتل رسیدند خلیل خان
افشار در آن معرکه کارزار بدست گروه الوار در آمده [illegible] قبح ترین وجهی

بقصاص رسانیدند از این رهگذر کار آن قلندر نابکار یکی در صد بالا گرفت و بعون
زیاده از اندازه جمعیت کوه گیلویه بر آمده در خانه خلیل خان افشار بحال اقامت اقا
بعشرت مشغول شد و از آن قلعه در نهایت متانت در ممالک دهدشت بنا نهاده و
بدانجا نقل نموده بکار سلطنت مشغول شد بعد از این مقدمات اسکندر خان برادرزاده
خلیل خان مذکور که بیگلربیگی کوه گیلویه بود موازی سی هزار کس جمع نموده قلعه دهدشت
محاصره نمود و در هنگام محاصره بعد از آن بچند یوم باران عظیم بادید بیک جانب دیوار
حصار افتاد اسکندرخان اینمعنی را از شواهد اقبال شمرده لشکر بر او یورش فرموده و
قلعه را مفتوح شد و منادی کرد که احدی مزاحم حال سکنه آن قلعه نگشته تا قلندر را
بدست آورند بعد از سه روز سکنه آن قلعه قلندر مذکور را گرفته بخدمت اسکندرخان
آوردند و در همان روز به بدترین سیاستی بقتلش رسانیدند و لهذا او را امیدوار ساخته بدرگاه
عرش اشتباه خلافت پناه فرستاد ایام فتنه قلندر بدانجا شش سال کشیده بود تا آنکه
در این سال زمانه بساط فساد او را در نوردید و بجزای قابل بود رسید وقایع سنه نهصد
و نود و دو تشریح مجمل آنکه امیرخان ترکمان بعرض نواب مظفر لوا سلطان محمد میرزا رسانید که
مصلحت دولت آنست که خطبه و سکه بنام نامی و اسم سامی میرزای شود و طبع مبارک آن شاهزاده
بهتر است تا این هکذا از موی الیه صحو فکر کرده در جواب فرمودند که تا بابای والد بزرگوار ما
در رکاب سعادت و دولت باشد ما را چه حد آنکه مرتکب اینقسم جرئتی شویم آخر الامر بتفصیل
دیگر از آن خان تباه اندیشه ضمیمه این معنی شده فرمان بکشتن امیرخان صادر شد و بعد
چند روز بحسب الفرمان بدست مستحفظان بقتل رسید وقایع سنه نهصد و نود و سه
مجملا آنکه چون خبر قتل امیرخان بروم رسید مشهور است که فرقه رومیه از کثرت خوشحالی انواع
نقاره شادیانه نواختند عثمان پادشاه که سرکرده عثمانلو بود بهمراهی جغال پاشا متوجه
بلاد آذربایجان شد در اوقات که نواب کامیاب اندر شهر تبریز خروج فرموده هشت هزار

سوار

سوار برسم جنود بلاد و سرحد حضرت شاهزاده مظفر لوا جمعیت نموده عثمان پادشاه یورش بتبریز
آورده در عرض اندک ساعتی چون خراب و قتلان گروه موافق تقصیر ملک قدیم بود در دقیقه
دقایق کوشش و کشش و غارت و یغما و تاراج فرو نگذاشت بکرد و این واقعه در روز سه شنبه بیست و
هفتم شهر رمضان روی داد عثمان و جغال پادشاهان دیگر کلاه... خود را به شهر تبریز جا
داده در عرض چند روز حصار تبریز را از سنگ و گل مستحکم نمودند و مستعد پیکار
شاهزاده نامدار نشستند سپاه نیکخواه قزلباش صاحب تلاش دست جرأت از آستین شجاعت
برآورده از جای در آمدند از هر طرف سپاه رومیه شوریده چند نفر خود را نموده از پیش ایشان
گریزان شدند و بهر طرف جمعی کثیر از فرقه رومیه اسب تاخته شجاعت را تعاقب نمودند در چنین
هنگامه شاهزاده کامکار شاهنشاه بر اسب تکاور بیرون تاخته بقتال ایشان از قرار
واقع پرداخت و تا چند روز بهمین نمط شاهزاده نامدار با ایشان پیکار داشت تا آنکه جمعی کثیر
از پاشایان بدین وسیله بشمشیر سپاه نصرت پناه کشته گشتند و از اواخر اینمعنی عثمان
پادشاه بمرض موت گرفتار گشته بهمراهی جمع عظیم از بلوکباشیان عثمانلو باسفل درکات جحیم
شد بعد از آن بقیه عساکر رومیه تاب مقاومت نیاورده عازم الکای کردستان گردیدند چون
خاطر شاهزاده مظفر لوا از این فتح فراغت یافت ولیخان تکلو که داماد امیرخان ترکمان بود
میرزا ابو طالب میرزا را بجانب آن حضرت ربوده نقاره شادیانه و طبل ... کوفتند
بسبب اهل تکلو و ترکمان برسر او جمعیت نموده ... سبب میرزا او کالت ... ده
بر تخت سلطنت نشانیدند و در آن هنگام قدوة السادات امیر قوام الدین الحسینی از اصفهان
بدرگاه جهان پناه میرفت ولیخان التماس زیاده از حد انجاز امور نواب میرزا ابو ...
وقایع سنه نهصد و نود و چهار چون شاهزاده مظفر لوا الحال با بیمنوال ... مشاهده نموده
دل بعنایت ... کار بسته تا شش هزار نفر که در رکاب خاصه بودند متوجه ولیخان شد
ولیخان مذکور نیز با بیست هزار نفر جانب سوار باستقبال شتافته در سیلاق چکچکی با لشکر مقابل

واقع شد و روز دیگر که خاقان سوار گردون بمرکب فلک نیلگون سوار گردید و باشعه لمعات تیغ
شیر بار تأثیر اکنده سپاه نجوم افتاد سپاه یکدیگر هزیمت یافته تا جنگ پیوسته شده ترکمان و کلهر
بر نشستند و فوج ها جلادت جنگ را مستعد گرفتند چون آتش حرب از دو طرف ملتهب شد و الیخان مذکور که
مست جام باده بیشعوری بود و مزید بر آن که بنا بر علی ماند که بوی هم نماند و اسپ از جا بر
انگیخته متوجه حرب شد و اشتاد کوشید تا جام مرگ از دست ساقی اجل نوشید بعد از کشته شدن
مومی الیه شکست بر اهل تکلو و ترکمان افتاده بنات النعش وار متفرق شدند و بصوب بغداد
فرار نمودند و حضرت میر قوام الدین محمد نیز در آن جنگ کشته شده سالک طریق عدم گردید و در
اثنای حرب شاهزاده مظفر لوا سلطان حمزه میرزا خود را بجناب نواب طهماسپ میرزا رسانیده باستین
مروت گرد کدورت از رخسار مهر آثار برادر کامکار پاک نموده او را از معرکه بیکار بیرون آورده
ببارگاه عرش اشتباه رسانیدند و پهلوی خود جای داده بصحبت عشرت و نشاط مشغول شد

ذکر قتل شاهزاده غالب المقدار بر اصحاب ملک و ملت پوشیده نماناد که بعد از شکست لشکر تکلو و
ترکمان شاهزاده مظفر لوا ابو الفتح سلطان حمزه میرزا از دیدن مکاره غدار روزگار جنیم
[illegible] طرفه که متوجه هم خود [illegible] آشوب عالمی بود [illegible] روی نمود و شرحش علی طریق الاجمال
آنکه امرای بیوفای کوتاه اندیشه نفاق پیشه که از طرز سلوک خاص کامیاب شاهزاده کی ملکزاده
بلکه همیشه خایف و هراسان بودند بفکر تلف نمودن آن نیر اعظم افتادند نظم از آن مار
بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ :: خلاصه کلام آنکه امرا و نفیه اعنی مهدیخان
ترکمان و علیقلی خان و اسمی خان که سرکرده جماعت بی عاقبت اشرار بودند با سیف خان
ولد محمد خان شرف الدین اغلی تکلو که از رخنه گران عمده مملکت بود متفق گشته خداوندگار
دلاک را که از جمله محرمان خاص آن حضرت بود فریفته نمودند و آن ملعون بجرم بیدولت دیگر
شام یکشنبه بیست و هفتم شهر ذی الحجه سنه اربع و تسعین و تسعمایه بقصد قتل آن شاه
زاده نامدار تاختن آورده بود که با خاطر جمع بپهلو بر بستر استراحت نهاده بود که خدا و بر دی

ملعون

ملعون بر بالین حضرت شاهزاده آمده هر یک از خدمت کاران بکاری فرستاد و خود بهانه منتظر
فرصت بود و ایستاده تا آنکه خنجر بلارک بیمهر بسینه مغرب فرو رفت و ظلام شب فضای جهان را چون
دل سنگدلان بی رحم تیره و تار ساخت نظم چو آن ماه سرو شام تمام :: بیکدم شکست
سپهر افتاده از بام :: آن ملعون نمک بحرام قدم بوثاق شاه والاجاه گذاشته سه ضربت خنجر
بر دل و سینه آن شاهزاده زده صدای آه از شاه بیگناه برآمد ناگاه روح پرفتوحش
بجانب گلشن سرای قدس پرواز نموده در همان لحظه آن ناپاک سفاک بدر رفت خود را
بخدمت امرا و ملتمد رسانید و قتل آن شاهزاده را اظهار نمود ایشان بجهت آنکه مبادا این راز
بر روی کار برداشته شود آن واجب القتل را در صندوق کرده در دریا مقفل ساختند و آن
خبر وحشت اثر را شنیده انگاشته و خود را بیگناه گرفتند علی الصباح که سفیده صبح عمر اتراک حجر
[illegible] آنجا لشکر دیدند اهل حرم قدم بخوابگاه شاهزاده جهان گذاشتند دیدند که آن نامدار
گلفام شهریار عالی مقام چون شاخ ارغوان بخون غوطه زده صدای ناله و افغان
باسمان رسانیدند بخاک و خون غلطیدن گرفتند غازیان دولتخواه چون از مقدمه
معلوم آگاه شدند مانند لاله تاجهای سیاه بر سر گذاشته از لباس ظاهری عریان
گشتند و آن لمیزد کوار آن غریق بحر ظلم اشرف شاهی را بیحد و انداخته گریبان جان را چاک
زده و بر هر دو دست خاک بر سر میریخت و میگریست بهر تقدیر شور و آشوب عظیم در جهان
شاه و سپاه افتاد آنگاه جناب سیادت پناه اعز جنان میر شمس الدین محمد شوشتری و
جناب میر ابو الولی قاضی با تمامی فضلا و صلحا و علما موافق شرع شریف تجهیز پرداخته
نعش آن غریق بحار مغفرت را بالاتفاق باردبیل نمودند چون شبلی [illegible] فرخ نمود
ملعون [illegible] محمد خان آن دلاک واجب القتل را از صندوق بیرون آورده بمعتمدی فرمودند
که ظاهرا او را از اردو بیرون برده و غایبانه سفارش نمودند که بقتل رسانند التخصیص آن
ملعون را بگنا ذراع برده چند [illegible] آن نداد [illegible] حلقه خود را کشته انداخت

قضا را در ان ساعت صدائی بگوش منار برسید که باعث اضطراب او شده بود و یک انگشت
ان ملعون را بیم غانم حضرت محمد خان و سیاه از لعاب شد و ان انگشت بر بیم کرده در
دست داشت بود نمود و خان نمک بحرام که استخوان وجودش پرورده نعمت این دودمان
بود از فاش شدن مقدمه معلومه خاطر جمع نموده بخواب غفلت رفت بعد از ساعتی
ان ولد الزنا از جای برخاسته تلاش نموده که خود را بنامی رساند چون امنان و
خزان از زندان بیرون امده بر ان جرات که بر کنار ادود لغزخته بود اسمو شاهد
نمود که جمعی در ان خیمه نشسته بتلاوت کلام الله مشغولند بعد از انکه بدان خیمه رسید
دید که انجماعت خدمت نعش شاهزاده مغفور بند چرا چنست که بر سر نعش میبوند مخفی
از وی پرسید که تا چه میشود ان ملعون [illegible] اظهار کرد که قاتل شاهزاده منم و حسب الفرموده
امرا مرتکب حضرت ولی نعمت شده ام انجماعت در ان شب او را نگاهداشته وزرا الیمرد بود
بخدمت حضرت خلافت پناهی یعنی نواب اسکندرشان اورده بعد بیرون بارگاه متیب
خان رسید جوال دوفتری بزبان او کنده بند بند بقول بعضی این عمل از اسمی خان سر زده
تا انشای راز نکند علی التقدیر بند جعفر او را بخدمت نواب سکندرشان اوردند بنفس
نفیس او را بیش طلبیده سخن پرسید خنجری در ان ملعون زده فا زبان دولتخواه حبدان
بپا کرد او را قتل سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند وقایع سنه هشتصد و نود و پنج بشرح
مجمل انکه بعد از شهادت سلطان مغفور میرزا و امراء غدار متکار نواب ابوطالب میرزا خلف
کوچک نواب سکندرشان را بدست گرفته متوجه دار الارشاد شدند بعد از ان محمد خان
ترکمان و ستیبخان در اردبیل توقف نمودند علیقلیخان و اسمی خان در رکاب ابوطالب
میرزا و طهماسب میرزا عازم دار السلطنه قزوین شدند مدتی چند در قزوین بسر برده
از انجا روانه دار السلطنه اصفهان شدند در ان اوان بسمع ایشان رسید که مرشد
قلیخان در موکب همایون ابو المظفر عباس میرزا متوجه ولایت قزوین شده در ان وقت علیقلیخان

مذکور ساخت که مرشد قلیخان که خدای کجاست که تاب مقاومت ما تواند اورد و اخر تبعات خوفناک
شده بنابر سودای خام که بسر خیالی از جنود داشت متوجه ولایت قزوین شد ما بقی احوال ایشان در
ضمن وقایع احوال نواب گیتی ستان ابو المظفر ابو المنصور سلطان شاه عباس بهادرخان مرقوم
کلک بیان خواهد شد و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم و علیه التکلان گفتار در بیان جلوس
نواب گیتی ستان کلب استان حضرت شاه مردان ابو الفتح سلطان شاه عباس بهادرخان
و وقایعی که در زمان دارائی انحضرت بر مسند خلافت به منصه ظهور جلوه گر شد علی طریق الاجمال

بر ضمایر خرد پیرایان مجالس ایوان حشمت و جلالت سرافرازان نوازش میدان نصرت و اقبال
مخفی نماناد که جوهر ذات تجلی صفات بندگان نواب کامیاب کامبخش ظل الله خسرو اشرف اقدس ارفع
اشجع اکرم اعظم اعدل کلب استان شاه ولایت پناه حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ابو الفتح ابو المظفر ابو المنصور سلطان شاه عباس الموسوی الصفوی بهادرخان
چون اشعه لمعات انوار برکات افتاب جهانتاب تابان از مطلع نجابت و اصالت درخشان و درخشان
افتاب طبایع سلیم و اذهان مستقیم ارباب فهم و ذکا و اصحاب عقل و بینش لازم افتاده که انسته
اوج شرف درجات بیم اعظم کما ینبغی ثنا نماید لاجرم این محرره اوراق شمه از حقایق احوال
حسنه و افعال کشتا بتشریح اجمال الحال زبان زد خامه اظهار نموده بیت این حدیث روح افزا الکه چون
شاه دین پناه جنت ارامگاه رضوان بارگاه شاه طهماسب الحسینی اسکنه الله فی اعلی فرادیس الجنان
دار الملک [illegible] کشتافی خرامید [illegible] یعنی نواب کامیاب سلطان محمد میرزا مفوض
داشت و او را بدار السلطنه هرات فرستاد و [illegible] که شاه قلی سلطان استاجلو را لق
نافق مهمات و معاملات سرکار بدو شد حضرت معظم الیه را موجب الطاف ذاتی
ایت ذاتی هدایت فرمودند که انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر [illegible]
جنت و ذات در شب جمعه بیست و هفتم شهر رمضان المبارک سنه نهصد و هفتاد و هشت کوکب ولادت
با سعادت ان حضرت از افق [illegible] از بطن مطهره علیا حضرت مریم مکانی اعنی بنت میر عبد الله [illegible]

از مطلع بخت و اقبال دولت عزت و اجلال طالع و لامع گشت نظم سید پدید امد از درج دریای شاه
یکی گوهر از بحر فضل الهی شعرای آن عصر ولادت میمنت بنیاد آن نوباوه بوستان از بخش پادشاه
هفت اقلیم یافته بدین مخمر رشته نظم کشیدند القطعة التاریخ نونهال چمن پادشهی چون
بگلزار جهان گشت مقیم ناگهان از پی تاریخش گفت ها نو پادشه هفت اقلیم در همانساعت
این خبر بهجت اثر اصحاب احتیاج از اطراف برسم استجداد بخدمت اولیاء دولت ابد پیوند
عرضه داشت نمودند مشهور است که در انساعت که واقع شد نظر بندگان شاه دین پناه امد
حضرت پادشاه این بیت بر زبان حق ترجمان داشته مکرر میخواندند نظم عباس علی
شیر غازی سر دفتر لشکر جهانی در همان مجلس فضلای دانشمند و اصحاب تنجیم را
طلب فرموده از مقتضی ارباب یعنی نظر باسطرلاب دانش و تقویم تفهیم انداخته مستقبل احوال
شاهزاده بلند اقتدار را مشاهده نمودند اعظم الفضلاء المتدارات قاضی معز الدین محمد
اصفهانی بعرض شاه دین پناه رسانیدند که از آثار ستاره چنین ظاهر میشود که در زمان
سلطنت این شاهزاده جهان مطاع بامر پادشاهی زینت خواهد شد و فضای جهان از پرتو عدل و
احسان آن شاهزاده عظیم الشان چون چراغ صاحب دولتان روشن میشود آثار دینیا
و فتوحات چنان از این حضرت در روزگار نامتناد یادگار خواهد ماند شاه دین پناه از بعض
حزم و سرور شکر دین قال الحمد که در حین جلوس بر رفع تخت والا بختش گسترده بود نه بخت
آن خلف زاده خاقان پادشاه معین فرمود و نام سعادت فرجامش را بنام انکه در آن ساعت
این بیت را بزبان مبارک داشتند موسوم بعباس میرزا نمودند واقع را مرخص فرمودند چون
خبر توجهات شاه دین پناه بمسامع سکنه هرات رسید مستعجب و مسرور گشته سجدات
نامتناهی شکر الهی بتقدیم رسانیدند خلاصه کلام آنکه روز بروز نهال قامت با استقامت
آن شاهزاده فرخنده در جویبار تائیدات الهی پرورش یافته از سیمای دلگشای عالم
آرایش انوار سعادت میدرخشید تا آنکه بعد از دو سال از تاریخ مولود آنحضرت والد

بزرگوارش

بزرگوارش بمرض ابله گرفتار گشته از شدت علت قوة باصره آن سلطان اعدل بیکو میرزا زایل شد
چون این خبر بشاه دین پناه رسید بحکم جهان مطاع صادر شد که آن شهریار بلند مقدار با اتفاق
فرزند ارجمند مهتر سلطان حمزه میرزا عنان عزیمت بصوب شیراز انعطاف دهند و منشور
ایالت هرات را بنام نامی نواب کامیاب عباس میرزا رقم زده بهرات فرستادند شهریار بلند
مقدار حسب الفرمان قضا جریان حکومت کل بلاد خراسان را بفرزند ارجمند گذاشته عازم
ولایت فارس شدند مثنوی ملی درچمن تحفه تازه روی ز اول هویدا کند رنگ و بوی
هم از اول صبح گیتی فروز نمایان بود روشنائی روز بعد از انکه سریر خلافت جهانبانی
بوجود حضرت شاه اسمعیل ثانی زیب و زینت یافت و صیت صلابت خونریزش عالم گیر
شد و بقا الحیات زاد را از تیغ بیدریغ از پای در آورد و شاهقلی سلطان استاجلو را
در هرات بقتل رسانید بیگلربیگی گری خراسان را بعلیقلی خان ابن حسن خان که خلف زاده
برادر دومیش خان بود مفوض داشت و مقرر شد که چون وارد بلده طیبه هرات شود قصد
حیات شاهزاده نامدار عباس میرزا که علیقلی خان مذکور در شهر رمضان سنه خمس و
ثمانین و تسعمائه بدار السلطنه هرات رسید و چشمش به سیمای دلگشای آن نوبخت دین
جهان افتاد محبت ذات همایون در دلش جا یافته بنابر مصلحت وقت روز چند ان عزیز
مصر خلافت را در زندان خلوت مقید نمود بعد از انقضاء دوازده روز قورچی علیحده
از درگاه پادشاهی امده اغاز استعداد نموده علیقلی خان لابد بقتل آن شاهزاده فرخ لقب
اجازت داد محفظه الخواتین خانم اغا خانم والده ماجده آنخان از گفته پشیمان در مقام
شفاعت در امده عزت شب جمعه و حرمت ماه مبارک رمضان را وسیله ساخته عقد عقدی خود را
بزدان توپچی از مروت دور فرستاده التماس نمود که امشب را مهلت داده دست از حرکت
بیجا باز دارد قورچی مذکور قبول التماس انخانم حقیقت شناس نموده در امشب مهلت داد
فریب جهان قصه روشن است ببین تا چه زاید شب آبستن است و روز دیگر

که عیش صبح سعادت از افق رفاهیت سر زده نوید بشارت نجات معتقدان ظلمت کده شب
رسانیده و یوسف کردان در تنگنای چاه ملال باوج فلک جلال بر آمده در اول تیغ کشیدن
آفتاب جنازه سواری از جانب قزوین رسیده خبر فوت شاه اسمعیل را به اهالی هرات رسانید
علیقلی خان بشکرانه اینکه از اهتزاز نسیم این خبر گل مرادش شکفتن گرفته جشنی و مهمانی
خوبی و رنگینی در باغ مراد ترتیب داده شاهزاده را بر کرسی زرین نشانیده و کمر بندگی بر
میان جان بسته بخدمت از روی ادب ایستاده اعیان و اشراف و اهالی هرات در آن روز
فیروز که در حقیقت نوروز شادکامی عالمی بود نثر زر و گوهر و اجناس نفیسه بیشمار بنظر
فرخنده قران شاهزاده نامدار رسانیدند مثنوی چو دیدند اهل نظر سوی او : شنیدند
نصیب دل از عالم عالی او : یکی گفتی ای گوهر دل فروز : جهانگیر خواهد شد آخر چو روز :
یکی گفتی این ماه نو و سپهر : بزودی کند بدر کامل چو مهر : ناظمان روایات حالات طبقه
جلیل القدر صفویه زادهم الله اقبالهم و رفع درجاتهم چنین نقل نموده اند که چون شاه
اسمعیل ثانی رخت از سرای فانی بجوی که سید انبیء نسبت و برادر کامکار او اعنی والد
بزرگوار شاهزاده نامدار بر تخت سلطنت بلاد ایران نشست و میرزا سلمان جابری وزیر
اعظم و اکثر ارکان دولت کار بود خیال قتل علیقلی خان را از آن رهگذر که بجاده صبر و سکون
تلاطم در اصد در خاطر خطور کرده و منشور ایالت و امارت نیشابور ولی خلیفه شاملو کرد و آن
اوان حاکم نیشابور بود رقم زده علیقلی خان را از آن رهگذر که بجاده صبر و سکون تلاطم در اصد
و قتل وی زهر هلاهل بحلق ولی خلیفه داده اورا باستقبال آخرت فرستاد چنانچه سابقا ذکر شد و
مسموم نموده بهرات معاودت نمود بعد از آن مقدمه علیقلی خان لوای استقلال بر افراخت
و خیل و حشم بسیار فراهم آورده در ظل لوای نصرت اثر از هرات عزیمت نیشابور نمود و در سنه
تسع و مائة شاهزاده کامیاب بهمراهی فضل و تحت بی منت خدمتکاری امرا و صاحب شوکت
بر تخت سلطنت جلوس فرموده اعیان و ارکان مراسم تهنیت اقدام نموده بنای نو رسم شرف

کشته

کشته که اکثر امرای ملک ازای خراسان که از استیلای لشکر عراق هراسان بودند اقبال اسا
روی بدرگاه آسمان جاه و جلال گذاشته ابواب عبودیت پای تخت آسمان جاه پادشاه پیروز بخت
بوسه دادند و اول کسی که سر تسلیم ساخته فتح شاه الخودار برکاب ظفر انتساب رسانید کپک علی خان
حاکم کوسویه بود بجلدوی این حرکت از ده کوکب اقبالش از برج همت ابد پیوند بعلا درجه
رفعت لمعان داشت چنانکه قریب سی سال کوسویه ولت درمرداد لالایان کرمان بعد از الف
قندهار بنوازش مفتخر بود خلاصه سخن آنکه چون علیقلی خان لوای مخالفت بر افراخت مرتضی
قلیخان پرناک که در آنوقت بحکومت دارالسلطنه مشهد و توابع و ملحقات سرافراز بود از راه عناد که
با علیقلی خان داشت با سه هزار دلاور بهادر ترکمان تیغ خلاف از غلاف بر آورده بیکار علی
قلیخان را مستعد گردید حسب الاشاره علیقلی خان مذکور امرای خراسان که از خان معظم الیه
هراسان بودند جملگی با سپاه رزمخواه تیغهای کین کشور کشای ابدار آتش بار کشیده با جمله
حشم ترکمان در معرکه مصاف در آویختند سواران رزمخواه از طرفین بنا دخالها قتال آغاز جدال
در آویخته بگرد سم ستوران خاک در دیده بهرام خون آشام ریختند مثنوی سواران ز دو سوی
در غریوشان آمدند : چو دریای آتش بجوش آمدند : نهادند یکبار گرز کین : بلرزش
در آمد زمان و زمین : لخت الامر دلاوران شاملو بهادران ترکمان غالب آمده خان را بر
بعایت مقال کشته حصاری شد بعد از مدتی موکب همایون بنابر مصلحت از ظاهر بلده مطهره
صوب هرات برخاسته بعزم و تبع اقبال بدارالسلطنه هرات نزول فرمود در آن اوان مرشد
قلیخان بخلعت شاهقلی خان که حاکم مشهد خاف و باخرز بود بهرات آمده بنای بوس سرفراز شد
و با علیقلی خان چند روز بجانب راه رفق و مدارا سلوک نموده خبر ورود لشکر عراق بقصد کاب
کامیاب سلطان حمزه میرزا بخراسان شیوع یافت مرشد قلیخان رخصت کرده به ولایت خود رفت
و چنانچه سابقا ثبت افتاده اینزمان اتفاقات روی داد که قلعه را بتصرف لشکر عراق نداد و ان
لشکر بهرات آمده مدتی قلعه هرات را محاصره نمودند و میرزا سلمان جابری جبرا قهرا

دردست امرا کشته شد و لشکر از محاصره نموده معاودت نمودند بعد از انخلالات مرشد
قلیخان نوبت دیگر پابوس نواب همایون دریافته وارد هرات شد چون نواب گیتی ستان نسبت
قلیخان توجه خاص بود و هر روزه شفقتهای شاهانه می نمود لهذا خان مذکور بیش از پیش
مغرور در تکبر بود که بانواع حرکات ناشایسته مزاج ابتهاج آن شاه والاجاه را نیز
نموده لوای جهانگیری بر وفق مراد خود برافراشتند بناء علیه خواجه افضل الدین محمد وزیر
علیقلیخان استجلو با بعضی از امرا دریافته بودند در خلوت بعبادت پسندیده بخان مذکور اظهار نمودند
و رای ایشان بدان قرار گرفت که شخصی را بزیاده بقتل مرشد قلیخان مامور ساخته انعکس
چند روزی بجز وعده بدو امارت و ایالت مستوفی و امیدوار ساخته بهم فرزند تحمل
نمودند تا بدرای کوتاه اندیشان از شامت سوء عمل خود بشتیدند فرصت طلب بود تا آنکه شبی
در خانه مرشد قلیخان شنید که خان در هنگام صبح بدلاک حمام خواهد رفت آنشخص از خوف
بیگانه به نهانی در شب خود را با تیغ برهنه بحمام رسانیده اختیار در خزینه حمام بود و او در
در هنگام طلوع آفتاب خان معظم الیه چون قدم در حمام گذاشت از عقب بوی الیه دلاکی که
بجثه و ترکیب شباهت تمام بمرشد قلیخان داشت در آمد آن بدبخت گمان آنکه او مرشد قلی
خانست آنکس بیرون جسته شمشیری بدو انداخت و کار آن بیچاره را تمام ساخت و آنجا
بیرون دوید به ... خود را بمنسوبان خواجه افضل رسانید در آنجا مخفی گردید مرشد
قلیخان این معنی را بجا موجعه تفرس نموده از حمام در آمد و ملازمان خود را امر نمود که جمله
یراق پوشیده سوار شدند و او ترتیب را پیش گرفت چون علیقلیخان از این معنی واقف شد
تدبیر خواجه افضل ملازمان خود را بمحافظت آن شخص را بدست آورده مقتول ساختند
و جمعی معتبر بخدمت مرشد قلیخان فرستاده معلوم نمود که این چه کنکاش داده که نسبت
بمن چنین بخاطر راه داده بنابر آورده اند خدا نخواسته باشد که هرگز بمن نسبت با آن
ماده غلط نموده بیا... مرشد قلیخان بعد از اصغای این سخن بیش از پیش در جواب نوازم

روانه شد **بیت** دل بخت کبوتر که بهرام فتنه ‌‌ از گوشه بامی که بپریم بپریم ‌ وخود بعد
تربت رسانیده لشکر خود را جمع نموده باراده زیارت عازم مشهد مقدس شد بعد از ادای
مناسک زیارت سلیمان خان از روی تدبیر واگاهی خواهی نخواهی از حکومت معزول نموده بجای او
مرتضی سلیمان خان بنابر عدم خوشنودی ولایت مشهد را بمرشد قلیخان گذاشته عازم بلاد عراق
شد و هم در آن اوقات مرشد قلیخان با بوداق آغای چکنی طرح ملاقات انداخته دختر او را بحباله نکاح
در آورد و از آن سبب هر روز آتش بر روز بر روی دولت نهاده سه هزار سوار مکمل را تعداد نمود
رونق عهد کرد و جمعیت و تمکن و حکمت و اقتدار و شوکتش دوبالا گرفت تا آنکه در شهور سنه اربع
و تسعین و تسعمائه علیقلیخان دوازده هزار سوار جرار در ظل لوای جهانگشای حضرت شاه
گیتی ستان جمع نموده بقصد استیصال سپاه مرشد قلیخان عازم صوب مشهد مقدس شد
مرشد قلیخان چون از این خبر و از این حرکت آگاه شد اعیان ولایت مشهد را محبوس انداخته
ایشان را مستحفظان تعیین نموده و خود با ملازمان بعزم محاربه علیقلیخان تکرکین میان خان
بسته بسمت مقصد روانه شد تا آنکه در حوالی ولایت خلم تلاقی فریقین دست داده شبا
از طرفین صف آرای شد نمان از طرف علیقلیخان و سلیمان خلیفه و از طرف مرشد قلیخان
و بوداق آغای چکنی جوقها را ... در آن کارزار بر سپاه سلیمان خلیفه که بعضی
بعضی از حوادث با مرشد قلیخان در نهانی همدستان بوده اند در آن لشکر متفرق شدند
و بعضی بوادی فرار گذاشتند در این اثنا علیقلیخان با اکثری از لشکریان که در رکاب ظفر
انتساب پادشاه بودند از جای در آمده باراده امداد سلیمان خلیفه از عقب سپاه بوداق
آغای روانه شده و در آن وقت معدودی چند در ظل رایت مانده بودند که ناگاه مرشد
قلیخان با سپاه خود از جای در آمده مرکز دایره مرکز جاه و جلال محیط شدند چون
چون نظر مرشد قلیخان بر جمال فرخنده مال آن آسمان رفعت و امثال آن افتاد خود را از اسب
انداخته رکاب شهریار فلک اقتدار را بوسه داد تا واقف شدند علیقلیخان با حضرت شاه

مرشد قلیخان بلشکرگاه خود رسانیده بود و از ملازمانان که در آن روز در رکاب همایون بودند
حسین بیگ حلوذار بوده بموجب تقدیر مقتضیه که علیقلیخان در پیش خود تربیت داده منعکس
گشته شکست عظیمی بر لشکر او خورده سرمایهٔ حیات از دست داده بنومیدی تمام
عازم صوب هرات شد مرشد قلیخان در ظل رایات فتح آیات شاه گیتی ستان داخل مشهد
مقدس شد و بشرف زیارت حضرت امام معصوم مظلوم مشرف شد آنگاه مرشد قلیخان
اعیان و اشراف مشهد مقدس را از قید محبوس نجات داده جملگی را متعهد خواست
و از سرکار پادشاهی مخلع نموده و بعد از چند روز سلیمان خدیو با سپاه خود بخدمت نواب
گیتی ستان شتافت و در سلک بندگان خاص انتظام یافت بعد از آن سیری شد از انتقدمات
بجهت جلوس همایون ساعت اختیار نموده مقرر شد که جمهور سکنه مشهد مقدس
تمامی صغیراً و کبیراً از بلدهٔ طیبه خروج نموده در اطراف سنگین که یکی از سیرگاههای
مشهور آن سرزمین است جمعیت کردند و در دامان آن کوه بلند تختی بجواهر و در زمین
بهار تزئین کرده نصب نمودند و در روز سنه اربع و تسعین و تسعمائة اعظم المجتهدین
مولانا عبد الله الشهید الشوشتری علیه الرحمة و المغفرة کمر ان خنجر و خود بسته تیغ را بسته
در آن ساعت سعد که بوقوف ارباب اسرار گردش آسمانی تعیین شده بود بر تخت
سلطنت ایران جلوس نمود و هم در آن ساعت سعد وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی و
القاب گرامی آن پادشاه گردون بارگاه مزین نموده خطبه پادشاهی باسم سامی آن شهریار
فرمانروای ملک نیکنامی خوانده شد مقارن این حال بامر قادر متعال سحاب فیض عام رحمان
بر روی آسمان تتق بیکران بسته انتقاد قطرات امطار باریدن گرفت که از سیلاب
بر در و دیوار حصار محیط شده بود فنا آن عالم آفاق اسمعی الشفا لیکو گرفته
جمن خواطرها از فیض بهار رحمت پروردگار نوید سرسبزی و شگوفه خضارت یافت
و هم در آن روز که عید شاه و سپاه بود مرشد قلیخان را از منصب

وکالت

وکالت اعلی حضرت سلیمان مرتبت مراتب جاه و جلال بمرتبه عالی رسید چنانکه اکثر بنا
حضرت پناه کرتها بعنا وی ابرهمان جان بستند بعد از آنکه مرات تیغ هندی مرشد قلیخان
مظهر بکر فتح و ظفر شد و کلمه دوستی در چهره بنت بعلیقلیخان نه از زبان نوشته خواه
نماند نمود که حالا بجز آنست که ملازمان خانی از سر کینه و مخالفت برخیزند و
عنان گیتی سنان موافقت را بصوب مشهد مقدس بعزم زیارت آستان ملایک آشیان عرش نشان
امام الجن و الانس و او را شرف ملازمت ولی نعمت دنیا و آخرت انعطاف دهند و
این ولایت را از جانب دولت روزافزون باقطاع خود مقرر دارند و دست تسلط را از
ولایت هرات کشیده کوتاه دارند که چون از قدیم الایام آن ولایت جنت در آیت دار
السلطنة بوده نواب ظل اللهی آن مکان را پای تخت نمایند چون این نوشته بنظر علیقلیخان
رسید با وجود لهو و بیشمار مستوهم گشته بفکر غلطی که موجب خانه خرابی چندین هزار
شد نامه بخدمت عبد الله خان بن اسکندر اوزبک که والی ترکستان بود نوشته
مشار الیه را تکلیف بآمدن بهرات نمود عبد الله خان که سالها در کمین این قسم
فرصتی نشسته بود لشکر ترکستان را جمع نموده لشکر کشی نمود تحقیق الکلام عازم هرات
شد و در آن اوان خبر محنت اثر شهادت سلطان حمزه میرزا در خراسان شیوع
یافته مرشد قلیخان تسخیر ولایت عراق را اهم مطالب انگاشته با سپاه ظفر همراه در رکاب
ظفر انتساب پادشاه گیتی ستان خطاب بکوچ بکوچ متوجه صوب صواب آیین ولایت
ظفر آیت قزوین جنت قرین شدند و از اصفهانی و صحاری آن بلده طیبه را مخیم سرادقات
جاه و جلال ساخته قبه خرگاه جهان پناه را با اوج فلک مهر و ماه برافراخت و جمیع اعیان
و اهالی و اشراف آن بلده بقدم انقیاد پیش آمده غاشیه اطاعت چاکران آستان معدلت
بنیاد فرض ذمه دوش بندگی گرفتند و در آن اوان جمعی کثیری از اطراف و اکناف بلاد
جهان بپایه سریر خلافت مصیر آن خدیو کشور کشا که مرآت ضمیر فیض نظم الهام بنیش

اینه بدن نمای عالم دانش و بینش بود مجتمع گشتند وهم درین ایام میرزا ابو الولی شیرازی
که از جملهٔ سادات رفیع الدرجات عصر بود مرتبهٔ صدارت جلیل القدر عظیم الشان
ووزارت اعلی سرافراز شده دفاتر جمع وخرج ممالک ایران طرح انداخت واز قراری که
باید بکار اعمال حسابی پرداخت وازین رهگذر تحویل دار عامره وتوپخانه وجباخانه
وسایر بیوتات واسباب سلطنت وسایر امور کلی منتظم سرانجام تام تمام یافت وهم درین
اوان علیقلی خان بک اغلی و اسمعیل خان و لله خلیفه شاملو و مهدی خان ذو القدر
از نزول همایون بالکاء قزوین مطلع شدند وبر بساط مشورت نشستند بعد از فکر
بسیار وتعداد رای ایشان برین قرار گرفت که عازم ولایت قزوین شده در تعیین ملازمت هر یک
بتمنی مرشد قلیخان برسانند وآنرا استدفاع سازند بناء مشورت را برین نهج گذاشته
متوجه صوب قزوین شدند وقایع سنه نهصد و نود و شش بشرح محل آنکه چون امرای
مذکور از جانب کاشان عبور نمودند اکثری از لشکریان ان بخت بر گشتگان از ایشان بر گشته
روی بمرشد قلیخان آورده ملازمت اختیار نمودند وان بیفکران بخیال آنکه کار
بند نکرت محمود شوند بقزوین آمده در بیرون شهر خیمه زدند و فردای آن روز باتفاق
هفت نفر از ملازمان بسده دولتخانه همایون رفتند وخواستند که داخل دولتخانهٔ
همایون شوند حجاب بارگاه عرش اشتباه مانع شده لاجرم ایشان را در دولتخانه نگاه
داشتند چون مرشد قلیخان از آمدن آن دیوانه رایان از خرد بیگانه که از نشاه شراب
بیخودی مست طافح مجهول شده بودند واقف شد لاجرم این بیت مولانا سنجی کرمانی را
خواند نگرفت نظم ان دولتی که می طلبیدیم از خدا: بر سید زاه خانه وخود بر در آمد
ومقرر بود که ایشان را کارکنان دولت ابد نشان در منزلی فرو آیند و خود در رفتن
نکار نسق مجلس بهشت آیین پرداخته اسباب قتل ان خون گرفتگان را ترتیب
داد بعد از آنکه صدر آرای بارگاه جاه وجلال اعنی پادشاه بلند اقبال بدیوان

عدالت نشان قرار گرفتند و سلطان عالم وعالمیان پناه سلطان محمد خدابنده را فرزندان
داخل بزم بهشت این شده فرزند ارجمند الله ثواب نامدار بکرفت ذات سامی الیه حضرت
پرداخته برضا ورغبت بدست مبارک برفرق فرزندان سامی تو آب گیتی ستان که در
این نوبت خود مسند خلافت وسریر سلطنت جهان در بسته بود از حضرت سلیمان مرتبت
یافت ویکی از شعرا این ابیات را در آن وقت در تاریخ جلوس کیمیری بیان فرموده تاریخ
عباس که هست شاه دین فخرانام: افراخت بیرق منصب جو علم: تاریخ خودم تیج مذهب
یافت: ظل الله عباس بهادر خانم: ای عزیز سخن شناس که کره بعد او الجمرة بعد
الرعی الشهب کلکون شوق را در عرصه تنکار وقایع متنوعه ایام سلاطین سلف دوانیده
و بکیا الجبال ومقیاس قیاس مجموعه حکایات وروایات تواریخ جهان کشایان هفت اقلیم را
چنانچه باید و شاید سنجید میدانی که چون خامهٔ معتمد جمعی بیان کنندهٔ مثل میرزا
دیوان عظیم الشان در ار بلند عماد دانش و بینش اسکندر بیک مولف تاریخ عالم آرا
وغیرهم از اهل حکم وعیره حالات واخبار را بر وجه الکمال واتم بتفصیل نوشته اند دیگر این بندهٔ
قلیل البضاعت را تکرار دو منکار این وقایع و سوانح نظماً و نثراً مبادرت جستن از عقل
تحصیل حاصل می نماید طول کلام در مقام موجب ملال بر دانایان در ثانی خطر است آنکه طومار و
حکایات این کلیه سر مهر چون بی موقف غیر عمار ب بر دیده موقع به موجب کلام خیر الامور
مناسب آنست که شرذمه از وقایع کلی ایام سلطنت ودولت ابا عظام کرام این خدیو ثانی
کشور گشائی صاحبقرانی که مطابق با اصل این خفته بجمع وقایع ایام فرمانفرمائی او است زبان
ز رخامه اظهار نماید تا سلسلهٔ سخن از ابو الحسن انتها جسبان اختلاط روایات فی الجمله
ارتباطی بکند دیگر حاصل اید لهذا اقلیم مجملی رقم نکرشمه از احوال زمان دولت ...
وجلال ابو المظفر شاه عباس بلند اقبال و ابو المنصور شاه صفی ظفر فال العباد رقم
بدانکه چون رفعت فرق فرمانفرمای دنیا هان جهان قاعده امور فطرت سلاطین زمان بالجملت سوق

تا برکت ظلم و عدوان بدعت که از رسوم جور و طغیان شاه والا جاه فرمانروای ممالک پناه شد
خاطر مشکل پسندان دستور العمل پادشاهان جهان اعنی شهریار جهان فریدون اساس
خورشید اقتباس قوام السلطنة والابهة والجلالة والدنیا والدین ابو المظفر ابو الفتح
سلطان شاه عباس بهادرخان از روی عظمت و جبروت بر تخت فیروزی بخت سلطنت
ملک مدار بنهج مسطور جلوس فرموده روز جمعه بکر که حسن و بلند طالع بر مسند کامجوی
تام فلک چهارم تکیه زند شهریار دادبند و فنا اقلیم چهارم در عمارت چهل ستون بر
تخت فرمانروائی نشسته به احضار امراء ثلثه فرمان داد و کارکنان دولت ابد نشان
ان بداندیشان را محبوس و بیخود ساختند سلطان دارا الملک امن و امان اعنی
محمد خدابنده در ان اوان در مقام عتاب و خطاب در آمده فرمودند که از فرزند ارجمند
سلطان حمزه میرزا چه اسیب بشما رسیده بود که دلالت نا اهلان را مبین داشتند کان
شهریار نامدار را بضرب خنجر هلاک ساخت ایشان چون جواب در باب ان خطاب
نداشتند سر خجالت بزیر انداختند و در ان هنگام محیط غضب پادشاه بهرام مقهر
متلاطم در آمده اشارت بصوفیان اخلاص تو امان نموده فرمودند که هرکه تحت خدا
ولایت جزای این بدسگالان را در کنار ایشان گذارد صوفیان صاحب اعتقاد
بیدرنگ مثل و لکنه بموجب ایما امرای ثلثه انداختند و رضاقلی معتوق خلو بردی
دلالت را با سه نا اهلان صاحب تقصیر بکر که مجموع هفت نفر باشند هلاک ساختند و نعش
سیری شدند این مقدمات کوکبجاه و جلال خاقان عدیم المثال در اوج سپهر اقبال
ارتفاع تمام یافته قریب پنجاه هزار سوار مکمل یراق در ظل لوای جهانگشا تزجم آمدند
در چنان وقتی متوطنان محال مراغه و سلطانیه از بسیاری تعدی دولتیار حاکم
کردستان شکوه بدیوان عدالت بنیان نمودند و همان اوان جمعی از امرای کشورکشا
تنبیه و تادیب ان بیدولت نامزد کردیده در عرض اندک روزگاری انگروه پرشکوه را

مستاصل ساختند و بندگان دولت ابد پیوند ایشان را اسیر و مقید بغل و زنجیر نموده با اسیری قید
و سر بچشمان بصوب ولایت قزوین شتافتند و بموجب فرمان ان خاقان ظفر قرین ان لعین بدبخت
در میدان صاحب اباد بر اقبح ترین وجهی بقصاص رسانیدند و در همین وقت مرتضی قلیخان حاکم مشهد
بجهة دفع سپاه اوزبکیه عبدالله خانی مستخلص نظم اللسان رسید و طلب امداد نموده بود حضرت خلافت
پناهی چون در باطن فیض مواطن شفقتی خاص نسبت بعلی قلیخان داشتند با مرشد قلیخان
در باب سفر خراسان مشورت نمودند ان خان صاحب کینه معروض داشت که هرات از ان عبدالله
خان کرفتن اسان تر است که از علیقلی خان کرفتن چه جمعی کثیر از امرای کشورکشا که در ان محل حاضر
بودند مثل مهدی قلیخان ذو القدر و پیر غیب خان استاجلو و علیقلی خان مهردار و غیرهم
چون خاطر فیض مظاهر نواب کیتی ستان را متوجه بجانب علیقلی خان دیدند همکی متفق اللفظ
معروض داشتند مثنوی که شاها جوان بخت بیدار باد ・ خدای جهانت نگهدار باد ・ همه
بندکانیم فرمان پذیر ・ تمامی بلند اختر شهرگیر ・ بفرمای تا تیغ بیرون کشیم ・ حصار از زمین
همچو جیحون کنیم ・ از اتفاق ایشان نواب اشرف ظاهرا زیاده از حد مبتهج و مسرور گشته
از طریق جواب مرشد قلیخان و هواخواهان ایشان سوء المزاج در نهایت شده بمرسانید
امنا ان کروه را در مزرع دل عداوت مزاکاشت و در عرض اندک روزگاری حاصلش
بعنوانی که خاطر خواه او بود بر داشت شرحش علی طریق الاجمال انکه در ایام ازانجا که ازان هنگام
سالک طریق فنا نموده مشهور است که در عرض چند روز هفده نفر از خانان و سلطان
مثل علیقلی خان مهردار و مهدی قلیخان ذو القدر و پیر غیب خان استاجلو و غیرهم را از
میان برداشته لوای استقلالش ارتفاع تمام یافت و بجا رسید و عده غرور او بمرتبه
و داعش بلند کردید و چون بدستان باده غفلت کاسه سرش از جرعه پندار پر کردید
کشته در ابینه خانه کیتی چهار چشم خود بینی و خود کوفی کردید و بر خلیفه رضای شد
کامل فوکو ... مرکات ... انکه نوبت دیکر برتبه علیقلی خان و اعیان دولت

هرات رسید و نواب کامیاب خلافت پناهی بخواهش مرشدقلیخان از اراضی سفر خراسان [illegible] نموده و
در شهر شعبان المعظم سنه نهصد و نود و شش بعزم دفع عبد الله خان متوجه سفر [illegible] شدند
چون چند کشتی بنظام که از ییلاقات شبو و خراسانست [illegible] سم ستور پادشاه ملایک
سپاه رشک خضارت و نضارت و مزرعه سبز بهشت شد در آن اوقات نواب اشرف قتل مرشدقلی
خان را بخود مصورت نموده مرشدی که مومی الیه مست طافح باده بیشعوری گشته در منزل خود
بخواب غفلت رفته بود نواب اشرف حسن بیک قورچی باشی و [illegible] علیقلی بیک شاملو و محراب
بیک سارو قچی و [illegible] بیک مهم مرشدقلیخان در [illegible] دیدند که قصه خوان در دنبالهٔ
آنخان که [illegible] در آغوش خفته است نشسته و قصه میخواند نواب اشرف امر فرمود بدستار خود
کرده بیرون رفت اول الله قلی بیک یعنی مومی الیه برسانید بعد از آن رفقا هر یک زخمی زده
کار او را اتمام ساختند و هم در آن شب که هر ساعتش در نظر غازیان اخلاص کیش صبحی ز هوا
صبح امید و نوروز بهجت افروز بود مجلس عیش و نشاط آراسته بتجرع راح ریحانی مشغول
شدند و احدی [illegible] رسم استعجال المطلب یعقوب خان بیگلربیگی فارس روانه نمودند
نظم با ولی نعمت ار بود ناسپاس ٭ گر سپهری کرسیک نائی ٭ روز دیگر که جمشید خورشید
در عرصهٔ سپهر نیلگون [illegible] از راحت نواب گیتی ستون خطاب بخت زمان
در هی نشسته ارکان دولت و اعیان حضرت در بارگاه آسمان جاه علی تفاوت مراتبهم ایستادند
مگر محمد خان ترکمان که در آن روز [illegible] مرصع مرشدقلیخان را در دست گرفته و چهار قب
مرصع پوشیده بدعوی منصب وکالت در منظر همایون بجای مرشدقلیخان ایستاده بود از این
سبب [illegible] پادشاه جهان مستولی گردیده بقتل آن بی ادب فرمان داد فرخ خان برادر
مرتضی قلیخان بنا بر کریبان محمد خان گرفته کشان کشان بیرون برده بعد از آن [illegible]
[illegible] از رسن گسیخت آنگاه پادشاه حضرت پناه بانتظام احوال متعلقان
مرشدقلیخان پرداخت چنانچه اموال و اسباب ظاهر مرشدقلیخان را بامت بیک عنایت نمودند

وحسن بیک قورچی باشی و [illegible] ایالت و [illegible] ارزانی داشتند و علیقلی بیک را حکومت
دار العباده یزد را بخطاب سلطانی مرحمت نمودند و داروغگی بلده جنت نشان اصفهان را بسر الله محمد بیک
سارو قچی انعام فرمودند و [illegible] منصب سایر منصب داران درگاه [illegible] شیخ بخشی
میرزا شاه ولی را از منصب وزارت دیوان اعلی عزل و میرزا محمد وزیر که در آن اوان وزیر اعظم
سلطنات دار الملک خراسان بود نصب فرمودند و زمام نظارت بیوتات و خاصات بکف کفایت
معصوم بیک قرار اغلو سپرده شد و الله قلی بیک قاجار که در سلک قورچیان انتظام و خصوصیات
[illegible] داشت باعتبار آنکه کراوقات در کشیک ثابت قدم بوده آثار رشادت از جوهر اعمالش ظاهر
و هویدا میشد در رتبه منصب قورچی گری سرافرازی یافت و هم در آنوقت فرهاد بیک والد حاکم
سلطان [illegible] بامارت اردبیل و [illegible] و توابع و ملحقات از سایر اقران و امثال ممتاز گشت
و [illegible] نیکو [illegible] و اخلاص [illegible] بحضرت پادشاهی بجائی رسید که در زمرهٔ [illegible]
مصاحبت و مجالست [illegible] پادشاه گیتی ستان اختصاص یافته محسود امثال شد و هم در آن
ایام یعقوب خان بیگلربیگی فارس بسعادت پای بوس همایون [illegible] منظور نظر فرخنده
[illegible] جمعی از ناقص عیاران کوتاه اندیشه [illegible] که در رابطه او و مرشدقلیخان
بودند [illegible] آن خان [illegible] متخیله [illegible]
بود از [illegible] شهر [illegible] غافل از آنکه [illegible]
هر چند در مبادی حال [illegible] حکما [illegible] بود اما در عرض اندک
وقتی بهمت [illegible] چنانچه [illegible] در عرض چهار
سال [illegible] ولایات گیلان و [illegible] و خراسان و اذربایجان و شیروان
و کردستان و لرستان و عربستان و گرجستان [illegible] فتح
[illegible] گشته در عرض [illegible] بضرب شمشیر [illegible] مفتوح نمود چنانچه [illegible]
[illegible] اظهار شمهٔ از آن فتوحات [illegible] آنکه [illegible]

قبا لیحزوا ال ان بلاد سمرقند اولیاء دولت روز افزون در این یکی از شعرای زمان ارباب ثلث
ملکت این بیت را گفته بود **نظم** شاها توئی بیخ ولایت دین جهان ؛ قزوین و ساوه و قم
کاشان اصفهان ؛ دیگر آنکه عبد الله خان قتل مرشد قلیخان شش نوبت سرفرازان الی تو قم تا سپید هزار نفر
چهار هزار و پانصد نفر با لکاو نجم امدند و منکوب و مغلوب سپاه مظفر لوا گشته توپ و توپخانه
و خزانه و اسباب را بجا گذاشته فرار نمودند **ذکر محاصره نمودن عبد الله خان والی ترکستان**
بلده جلیله دار السلطنه هرات را و بجهت تقدیم رسم المغلبه تسخیر نمودن و تقلد رسید علیقلیخان با شجاعت سپردن
حصن المعمور خلف صدق خالد بیک که قبل از این ثبت افتاده که چون علیقلیخان از توقم و مرشد قلیخان بر زبان
بعبد الله خان اوزبک داده او را تکلیف آمدن بهرات نموده و از هر که دو توجه مرشد قلیخان
بسمت قزوین از رود عبد الله خان بولایت هرات از ان نکرت بجا که غلط محض و محض غلط بود
نادم گردیده در هنگام ورود سپاه اوزبک بناه کاو را بمحاصره گذاشت شرحش علی طریق الاجمال
آنکه عبد الله خان والی ترکستان را ادای علیقلی خان بر طبع نکو نمود دیگران امده سکنه آن بلده را
در تنگنای محاصره کشیدند و اول که ابواب آن از محصوران باز گرفت عجز و مساکین آن دیار و حصار
از سبب انقطاع اسب ستوروف بر حیرت گشته مانند صنعت پیر شکسته دام اضطراب طپیدن گرفتند
و تا یکسال و زمان بسیار مانند جول با نعمال الخ پیش دو نظر بهادران قلعه در عرض داده محمد
مجلم غازی بود تا و بعد تقویت دانهای مذکور را از هر طرف بدیوار حصار نصب کردند
شناعت محصوران دست بقوت بالا تجربه برده بسیار جانها بشتا ساللنه او هنا کرده
و هکذا چند مرتبه و بکرید بی نمط یورش آورده کاری از پیش نبردند تا آنکه مدت محاصره
بمدت شش ماه کشید و از جانب عراق امداد نرسید و کثرت افتراق قحط و غلا و قلت ذخیره و آذوقه
حزن صبر و شکیبائی گرو را سرخن گرفت و اشتداد و رحیح از حد اعتدال تجاوز کرده تا
اینکه مقدمات علیقلیخان بصلح راضی گشته طالب صلح گردید و از عبد الله
خان درستاده کراز از ضعف صلح سخن کوبه حال صلح می نمود و چون تخیه نصف عبد الله خان رسید

ولای

و او آه و رسالات نمود خان معظم الیه را عرق تهور و غضب متحرک گشته ان خالیجمو را مطلق اسب و توپ
گذاشت و بیرون شهر آمد احتخان عالیشان از مصالحه محروم گشته نهایت الغایت بر ایشان کار کرده
گوشت سگ و گربه مانند وجوه عنقا و کیمیا نایاب بود و دانه جو و گندم با عقد لؤلؤ و مرجان در
مقام برابری در آمد **نظم** چنان قحط آب شد آن ملک و گندم ؛ که چون سینه ای آب شمشیر زرد
نوق دهن بدعوی مردم ؛ بمرجمه بچون لبها کندم ؛ حدیث گوشت نانی نشان بود ؛ دهن
گر گوشت سید بی زبان بود ؛ از بس که محصوران بمرض ضعف گرفتار گشتند و طلیعت
ان که ناله کشیدن لخولاء امر اوزبکان بر جگر تمکی احوال قلعه داران واقف گردیده یورش بقلعه آوردند
و آن بلده را متصرف شده جوکی را بر تیغ بیدریغ گذرانیدند در آن وقت علیقلیخان جهت سر
اسب نامی در قلعه داشت مستورات و متعلقان خود را با امرا گیان بقلعه ارک حصار بردار که
تا سر و فند در شهر بند و فصیل حصار بیغما و تاراج و قتال مشغول بودند بعد از ان نحب الاشارة
عبد الله خان بتسخیر قلعه ارک حصار همت بستند و یک شبانه روز بتوپ و تفنگ بر دیوار ان حصار
میزدند تا آنکه یک رکن ان قلعه را منهدم ساختند و چون چند دریچه حصار افتاد غازیان ظفر
تو امان شب و روز فتیلهای تفنگهای مار اصل را روشن ساخته در کنار آن چنان
محافظت نمودند که احدی از ان ترکستان را یارای آن نبود که قدم جرأت پیش تواند گذاشت
و تا مدت یکماه دیگر آن قلعه را از جنگ تسلط دشمنان نگاه داشتند و گوشت
اسب غذا نمودند لهذا مرجعی از صلحا و علمای ایشان کلام مجید را بدست گرفته بپای حصار
آمدند و ایمان مغلظ یاد نمودند که اگر خان معظم الیه بقدم موافقت پیش آید هیچ وجه
مزاحمت جانی و خسارت مالی بدو و تبعه او نخواهد رسید بعد از استماع این کلمات علیقلی خان
سه روز مهلت طلبید و در آن سه روز قرار بود که جمیع محذرات و عورات مصحوبات خود
نمودند روز سیم علیقلیخان با شصت نفر از نفاز زبان جان نثار شاملو احسن الله احوالهم الی
یوم القیام از قلعه ارک بیرون آمدند و عازم باغ شهر که نشیمن عبد الله خان بود شدند و

صفوف
ودر آن روز نهضت اندرون سپاه کینه خواه ازبک از دو طرف راه صف کشیدند و بترتیب صفوف
آن شیران بیشهٔ کارزار کوشیدن گرفتند و در آن وقت عبدالله خان در شکار بود و عبدالمؤمن
خان کافر کیش در باغ شهر و دار السلطنهٔ هرات بود چون عبدالمؤمن خان از آمدن علیقلی خان
و ملازمان واقف شد جمعی را فرستاد که احتراق از اجتماع جبراً قهراً بنمایند و دران اثنا جمعه
الوای غازیان چند نفر از جماعت اوزبکیه بیجا با سوی خان معظم الیه دویدند که آسلحه حربی را
بگیرند خان را مصور ساخته ایشان بگرفتن او مأمور شده اند فی الفور دست بقبضهٔ شمشیر کین
برده چند نفر اوزبکان را زخم تیغ بیدریغ از پای در آورد اوزبکان از همه طرف یورش و هجوم
بر روح بدن خان آوردند و شهید قلعهٔ وجودش بمقالید سیف و سنان بیدرین تسلط
چنین در آوردند همه ملازمان که در آن مرتبه خان معظم الیه بودند تیغهای کین از نیام کشیده
جمعی کثیر از خارجیان ملاعین را بدار البوار فرستادند و انقدر کوشیدند تا همگی شربت شهادت
نوشیدند چون خبر این مقدمه بعبدالله خان که جد دراوه دو فوت سپاهی گری کامل بیدانست
رسید و آنچه پوشیده بود پیدان پیرایه سر را بحضور طلبیده گفت ای بد ذات چرا چنین خود را
ابقیتم سرداری را اگر مثل من پادشاهی در مدت سیزده ماه قلعه داری کرده سپند را پیش
توپ سپر کرده باشد چرا کشتی آن مدبر زبون قدر در جواب گفت که بی حکم بقتلش اقدام او
از تیمور انی خود را نکشتن داد درینوقت عبدالله خان که بواجبی از … آن صاحب تقویر گاه
بود روی عنایت را از آن بیمروت نادرست تغافل برگردانید … ولایت
هراة اگر در امنیت عبدالمؤمن کافر اطوار دو نظر داشت بامیرقلعه باکو کلتاش داد و عبدالمؤمن
از بیم انزده خاطر کشته … بسیار خیمه خواهش بجانب … عبدالله
خان عنان عزیمت بصوب ولایت جنت درایت مشهد مقدس منعطف کردانید و در حین
عزیمت کذار بقلعهٔ سرخس افتاده و در آن وقت حکومت آن دیار بمعصوم است داب حسین
خان که یکی از وکلای نامدار سپاه قزلباش بود چند روزی عبدالله خان بپای انحصار

نشسته چهار نوبت سپاه رزم خواه اوزبک را شکست داده بود پس ثلثه دیگر یوزباشی جمعی کثیر از
ازان لشکر بی بر و بی توپ و تفنگ شهابا … ملازمان ان خان ظفر جنگ صاحب نام و ننگ
عازم راه فنا نمودند عبدالله خان چون دید که فتح آن حصار از جمله ممتنعات است بدیل مقصود
از اجتماعات تابک … عالم عالم خود … بخطهٔ پاک مشهد مقدس رضویه کرده دران وقت مجاور
و مجاورهستا ابراهیم بیگ برادر مرشد قلیخان مقرر بوده و علماء اهل سنت را با لیاقت سابق
مشهد بخدمت اعیان و اهالی و اشراف آن قلعه فرستاده پیغام داد که مرا بکنه … محبت ولایت
شما دست نمیخواهم که ازین سو طغیان … بعضی آثار … سپاه کینه خواه اوزبک شوند و دل
بر امداد و معاونت پادشاه خود نه بندید که بعوض عالی متعالی چنین رسیده که از رعایت
مشغول ساختن مرشدقلیخان حکم سپاه قزلباش اند مقرر کشته اند و کسی … دشمن سزد
… باطاعت شما … ابراهیم مذکور جواب داد که … قزلباش
بدین سبب از پادشاه خود بر گردد نظم اگر جمله گیتی را سوی … ثبات … نشاید که شد
کر این معنی و توقع داشته اند بغیر از اطاعت ملازمان عالی جاه دیگر نخواهیم داشت لیکن چند
روز مهلت میخواهیم تا قاصدی … بفرستاده حقیقت را معلوم کنیم بعد از آن
بمقتضای وقت عمل نمائیم عبدالله خان قبول این معنی نموده ابراهیم بیگ قاصدی … که
مشتمل بر کیفیت احوال بوده … در ان چند روز اوزبکان
دست تظلم بنهب و غارت اموال مسلمانان کشوده هر چه دیدند بردند و …
شیعیان حیدر کرار را بقتل رسانیدند در این وقت یکی از فضلا خطه پاک مشهد مقدس
نامه بعبدالله خان که … نوشت که … و انکار ایشان … دلیل
… مشهد مقدس … رسول … حلال
ساخته اند و دست … تاراج و قتل … اموال … مردم و اوقاف سرکار فیض
آثار کشوده اند و چون این کتابت بخان مذکور رسید … که ملازم رکاب

بنی انتساب بوده اند فرموده که جواب نامه علما را بنویسند و ایشان جواب مشتمل بر وجوه متعدد
و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و اموال اهل مشهد ترقیم نموده بخدمت فضلا ارسال
داشتند **جواب نامه که علمای ماوراء النهر بفضلای مشهد مقدس نوشته اند** پوشیده نیست
بر هیچ مؤمن عالم که تعرض اموال و نفوس کسانی که بمنزله کلمه طیبه اند مادامی که از ایشان
اقوال و افعال که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریق مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله
تعالی عنهم مینموده باشند جایز نیست اتفاقا و حقیقة تا تکلم این کلمه طیبه مذهب اهل سنت
و جماعت و طریقه علمای صحیح کرده مؤمنان را امامان اول نکرده اند مثل شما از طریقه
شنیعه شیعه مطرود داشته سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج
طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز نکنند پادشاه اسلام بلکه بر سائر انام
بنا بر حکم ملک علام قاتلوهم انها اعلاء الدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و
اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله ظلال اجلاله
علی رؤس المسلمین الی یوم الدین که باتفاق اجماع علما واجب طریق حضرت رسالت و اصحاب
کرام و اصحاب عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهده جواب سؤال
ملک متعال یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها عدل و لا هم ینصرون
که بآیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و عزها ثابت شده بیرون تواند آمد و بر هر عاقل که
بمقتضای عقل رفته در آیات و اخبار و احادیث تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که در قرب
صحبت حضرت رسالت شده طریقه حقیقت و بیعت عهد داشته اند و در اعلاء کلمه حق
تا کنانده در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از ثواب و شوائب نقصان و مستحق جنان
خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
بتشریف رضوان حضرت منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و
نیست که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از جمله اند و بمصاهرت و مجاورت

ان

آنحضرت مفتخرند و مکرم اند و صدیق اعظم سلام الله علیهم در کلام قدیم صاحب خطاب صحبت کما قال اذ یقول
لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت
بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف ایشان احادیث کثیره
واقع شده پس منکر کمال ایشان در کمال کفر اهم منکر آن و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده
نقص بسرور انبیا و فرستادگان بوده باشد معتقد ایشان مرضی و متابع آنحضرت بوده باشد بنا بر
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید هست که بشرف محبوبیت سبحانه و
غفران برسد و ایضا شجاعت و اقدام حضرت امیر المؤمنین ع در اعلاء حق از آن مشهورتر است
که بر کسی پوشیده ماند و آنجناب در ایام متابعت و مبایعت خلفا ایشان بوده و حضرت را متابعت
و مبایعت نموده پس از جهات که اثبات نقص آن حضرات میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص آنجناب
لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه که شرف ازدواج آنحضرت یافته و محبوبه آنحضرت
بوده بر بعضی امور شنیعه ناشنیدنی جایز باشد در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین
و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث
با او بکجا منجر میشود و ایضا ازینجهت که بسر آزار ایشان اگر نسبت امر شنیعی کنند آن بآزاری در کمال حضرت
می گردد پس چگونه صاحب ... البشر ... بعضی از طایفه شیعه نسبت
میدهند در نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار و اگر بعضی گویند
که از ... ناشی نشده و نخواهد شد نیست که این جهلات و شیوع میکنند
پس اینها یقین حکم ... ثابت باشند آنچه نوشته اند که بحکم آیه کریمه لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل
و حدیث قال لا یحل مال مسلم الا عن طیب نفس چگونه اموال محصولات و غلات مشهد حلال باشد
جواب آنست که در باب و حدیث تخصیص بمؤمنان شده و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه
شنیعه میگویند و میکنند از زمره اهل اسلام برآمده اند و این بنا بر مفهوم مخالفت که بعضی
علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج نوشتن ندارد و دلالت دارد بر آنکه

قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و مزرعات و عمارات اهل کفر جایز است
و هیچکس را درین خلافی نیست و اصحاب را اجماعی که بیعت پادشاه اسلام و خلیفه
بنمایند و بعد از بیعت عصیان نمودن جایز نیست باتفاق علما هر چند اینجماعت گوینده کلمه
توحید و مسلمان باشند و محمد بن [illegible] جزوی که اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام
و سلامه علیه در زمان خلافت خود پیش کرده اند و از مقید است حوبی که عالیحضرت خاقان
بعضی از مسلمانان نموده اند و اینچه که نوشته اند که مزارعات و باغات مشهد مقدس وقف
از سرکار فیض آثار الانوار است که ابدا و احدا دخل و تصرف کرده اند چون این دیار از جمله دار
الحرب است و مدد لشکر اسلام موقوفات جمتان و معتبر نیست این حکم سایر باغات و مزارعات
دارد و بر تقدیری که تعیین و امتیاز نابد صرف انها از مسلمانان خواهد بود و وقتیکه مصرف
معین بسبب باشد خلیفه را جایز نیست که از باغات این لشکر اسلام حلال کرده اند و اینچه نوشته اند
که اکثر سکنه این دیار مذهب تبری هستند تقیه و تسلیم کرده اید لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ
نشنیده اند و اینچه نوشته اند هر جا الحمد صالح فرع اسلام است و اینچه نوشته اند که در مکه
و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند **نظم** هر که او روی به بهبود نداشت ∴ دیدن
روی نبی سود نداشت ∴ و اینچه نوشته اند که علما محققین ایشان نموده اند ممنوع است بر
تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و اینچه نوشته اند که
شهر رجب از جمله اشهر حرم است و قتل و حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نیستند
جایز نیست جواب آن است که حرمت اشهر منسوخ است بنا بر احادیث صحیح مشهوره و بعضی
غزوات امیر المؤمنین صلی الله علیه و سلم در رفتن [illegible] بر سر اعادی درین شهر فی السنه بر وجه
و اینچه نوشته اند که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ از محکمات است و در آن شک
نیست لیک شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و اینجماعت که ترک عبادت
نموده سب و لعن اکابر مینمایند و از کفر [illegible] شده اند و باعث ثواب با آنکه معین

و صیفی است

و صیفی است که بر لعن کردن شیطان که نفوس بر ملعونیت او ناطق است ثواب نیست و عجب است
که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را در می توانند یافت و
در ترجمه آیات و احادیث مکتوب اظهار اینمعنی نموده اند از ین منهج ظاهرا ابطلان مذهب کرده اند
و بر تمسک داشته اند و متابعت ائمه اثنا عشر و سلف نمی نمایند قَدْ بَیَّنَّا الْاٰیَاتِ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ و ذکر
بعضی از مفضلین افترا از بعضی از ائمه و سلف در تقویت معتقدات مانده بر ایشان جزوی
رسانیده اند و اینچه ذکر کرده شد اگر کسی را سخنی باشد باید که بر شیخ محمد عبد الله [illegible]
فرستد تا امان داده با بعضی از علما زمان که تاب مناظره نماید که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد
والسلام علی من اتبع الهدی چون نوشته مذکور بنظر علماء کرام مشهد مقدس رسید و آن کلام
و کلمات را بمیزان فهم سنجیدند حضرت مولوی مولانا محمد رستمداری مشهور بمشکل این نامه
نامی را که مشتمل است بجمیع تمامی و لایلا ایشان نوشته بیرون فرستاد جوابی که مولانا محمد مشکل نوشته
نتایج افکار و مرشحات اقلام [illegible] هدیهم الله الی اتباع سبیل الرشاد و
حفظهم و ایانا عن التعسف و الانقیاد بوقوف پیوسته و دران باب اینچه صواب و موجب اجر و
ثواب است مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نماند که حضرت سید المرسلین
در وجهی که بکتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور
ساخته اند و چون حضرت امام الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در بلاد
عجم غریب واقع شده اند [illegible] محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت بواسطه فیوض
برکات که از روضه مطهره آنحضرت یافته و ذکر آن درین صحیفه مناسب نیست از سایر خدمت و عزت
و ملازمت ایشان اختیار نموده [illegible] و بی میل
و عناد نسبت [illegible] بعد از تفحص و تحقیق مراد و بر تحصیل یقین کرده اینچه مقتضای
حدیث و قرآن نسبت [illegible] اختیار نموده [illegible] انصاف کلمه چند بعرض
میرسانند که مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیات شود **سعدی** من اینچه شرط بلاغست با تو

بکویم، تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال، و تمیز این منتخب کسی که صاحب اذن الکامل و
انصاف شامل باشد میتواند بود و از آنجا که از طلبۀ ماوراء النهر که متشددترین این جمع بوده اند
مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقانی و الا ایشان را بدین دو صفت حمیده آراسته اند و
از آنرو ایشان کوکلتاش بهادر مدعی و دیکر بصفت ... و فضایل پیراسته اند اما تا تصدیق که
از ایشان الی الان بحکایات علماء ماوراء النهر واقع شده بنابر مثل خراسان که چون تتبع
تفاحص ... معتبر نیست چه فضلای مذهب ائمه اثنا عشر بمجلس سامی ایشان
مشرف نشده اند و علماء اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه مخترع و
مجعول است و اصلی ندارد اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول ادلۀ الفریقین و اخبار
اهل المذهبین امر برعکس باشد بحکم الکلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود
و محاکمه در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده که احادیثی که متفق علیه باشد
برای مسئلۀ مختلف فیه مقبول شود زیرا که اهل اسلام منحصر در این دو فرقه اند اگر خلیفه
بحق بعد از حضرت رسول بلا فصل حضرت ابو بکر لعنة الله علیه ان لم یؤذوا رسول الله سید شد
اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام را امام میدانند شیعه اند
و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه
برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات کویم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات
عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه الی غیر است بدلایل معتقده دلیل اول
آنکه حضرت رسول مدح خلفاء ثلثه فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیۀ کریمۀ و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است و شیعه که مذمت میکنند مخالفت وحی میکنند
و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که از این دلیل مدح خلفاء ثلث و بطلان مخالفت ایشان
لازم می آید نه آنکه در شرح مواقف از آمدی که یکی از اکابر علماء اهل سنت است منقول است که
قریب بوقت رحلت حضرت رسول در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده بود و مخالفت

اول

اول این بود که حضرت رسول در مرض موت فرموده که ائتونی بقرطاس حتی اکتب لکم شیئا لن
تضلوا بعدی و عمر باین راضی نشده که ان الرجل علیه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا کتاب الله
اختلاف کردند تا آواز بلند شد و حضرت رسول از این معنی آزرده شده فرموده که برخیزید که
نزد من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اول صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات
مختلفه مذکور است و مخالفت دویم آن بود که بعد از فرستادن حضرت پیغمبر جیش را مقرر
داشته بود که همراه اسامه بسفر بروند و بعضی از آنجمع تخلف ورزیدند و بعرض آنحضرت رسید
آنحضرت مکرر لعن فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه مع هذا ان بعض اطاعت
نکردند پس کوییم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن فرموده بودند بمقتضای آیه کریمه وحی امت
و منع که عمر کرده رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و مخالفت در باب خلافت و جانشینی حضرت پیغمبر نیست
پس هر کاه کفر و سلب قابلیت از او ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابو بکر و عثمان خلیفه نباشند
تا خلاف اجماع مرکب نباشد که مذهب اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و مذهب شیعه هیچکدام
خلیفه نیستند و این که عمر خلیفه نباشد و ابو بکر و عثمان خلیفه باشند قولی است که از هیچ یک از اهل
اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفاء
ثلثه اند و از هر یک روایتین مذکورتین بوجوه منکر اثبات مذهب شیعه و نفی خلافت ایشان لازم
می آید و نقل این در این صحیفه نمی کنجد و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات
در صحیفۀ شریفه اعتراف نموده اند که فعل حضرت پیغمبر وحی است و الوحی ایضا کذلک پس کوییم اخراج
حضرت پیغمبر مروان را از مدینه الی الطایف وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور باو و
تعظیم او کفر است به دو وجه وجه اول دلیلی که حضرات فرموده اند وجه دویم قوله تعالی لا تجد
قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او
اخوانهم او عشیرتهم و دلایل مبینه برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئلۀ امامت برهانا و جدلا

بسیار است ولیکن در خراسان مثل است که بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت تقدیر [illegible]

خواهد شد نظم به هر جمعی وصل تو جویم · لعل الله یجمعنی و ایاک · اما بشرط که بنا [illegible]

و بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بوکه و تلفظ اش عینی و در مدح خلفاء ثلثه از حضرت

پیغمبر متفق علیه پیغمبر نیست چه در کتب شیعه از انها از آن نیست و انچه دلالت بر ذم کند مثل

روایتین مذکورتین و غیر انها در کتب فریقین مسطور است و بنی بعضی از اهل سنت تجویز وضع

حدیث از برای مصلحت کرده اند بر اعتماد بر حدیث متفق علیه نیست خصوصًا وقتیکه ناقلان

تجویز وضع حدیث کنند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلافت نکند و مخالف تجویز و حد

ثنیا با خصوصیات مذکوره دلالت نکند که کفر باشد الا ببرهم و هر یک مسلمان نبود چه مخالفت

اخبار احاد از مجتهدین و امعتقد و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفاء ثلثه قبل از صدور

مخالفت ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند چه عقوبه قبل از صدور معصیت

تا انکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عقاب ابن ملجم لعین خبر داده و عقوبت

نفرموده و مروایتی که دلالت بر حسن خصوص عملی نباشد مفید و مطلوب نیست چنانکه در ایه

لقد رضی الله عن المؤمنین مذکور خواهد شد دلیل هفتم مقتضای ایه کریمه الحلامه لقد رضی

الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفاء ثلثه برضوان حضرت ملک منان مشرف

شده اند پس سب ایشان کفر باشد جواب انکه مدلول ایه عند المؤمنین رضاء الله تعالی است

از ان فعل خاص بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان

واقع است سخن در اینست که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود امده که مخالفت عهد و بیعت است

چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب

خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را ازرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است

و این عبارت در صحیح مذکور شده انه روایتست فغضبت فاطمة فهجرته فلم تکلمه

حتی ماتت و نظیر چند در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت

فاطمه

فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب انحضرت منقول است که

من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و مضمون کلام بلاغت مشحون ان الذین یؤذون

الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است حاصل که این افعال ذمیمه و منع وصیت

حضرت پیغمبر و نحو ان از جرئت ایشان و غیر انها صدور متحقق شد نه چه سلامت عاقبت بحسن

خاتمت افعال و فاکرند بعهد و بیعت بحضرت رسول ثقلین و هر کس بسلامت عاقبت

مستعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه

ایه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما

بر ان شاهد است دلیل هشتم انکه حضرت حق سبحانه و تعالی ابو بکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب

پیغمبر لایق ذم و لعن نیست جواب انکه ایه کریمه فقال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دال است

بر انکه مصاحبت میان مسلم و کافر می باشد مصاحبت از نسبت متواخی الطرفین است همچو اخوت

پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان

نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر ایه کریمه یا صاحبی السجن

ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چنانکه صاحب کشاف

و بیضاوی تفسیر ای لصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان یوسف ع

که پیغمبر است دو کس را صاحب خوانده که بت پرست بوده اند چنانکه ایه مذکوره دلالت صریح دارد

بر این پس ظاهر شد که صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و قلم جاری شد نقل خسته تم حضرات

که نظم هر که او دعوی بهبود نداشت · دیدن روی بهبود نداشت · اما از حضرات

کرد دعوی ادراک دقایق قرانی نموده اند بغایت مستعد نموده که بجای هر کدام که او نوشته اند

مرابط مصرعها و منکور را بر داشته اند و هر مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته اند این دقیقه

متیقن شده موضع مولانا جلوه را ازرده ساخته اند و لیکن چون غارت و تالان مر کاشانه اهل خرا

واقع شده خانها خراب شد حضرت مولوی بنا از انجا هجرت که اگر این بیت او خراب شده باشد اگر

حیث البلیة اذا عمت طابت داراشعار به این است اما صلح در ذکر بیت التماس
از حضرات ائمه که بمجرد ایهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل دیگر آنکه نوشته اند
که حضرت مرتضی علی با وجود کمال شجاعت در متابعت در هم با خلفاء ثلثه متسلط بود منع
نفرمودند این دلیل در حقیقت تبعیت است و اگر نه مدح آنحضرت لا ذم مولا عجب آنکه قبل از آن
آنکه حضرت امیر علیه السلام از تکفین و تجهیز حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فارغ شود
خلفاء ثلثه در سقیفه بنی ساعده اصحاب را جمع نموده برابی بکر بیعت گرفتند بوجهی
که ذکر آن در این صحیفه نمی گنجد و آنحضرت بعد از اطلاع بنابر قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق
با ابی بکر مباشر حرب نشدند این دلالت بر حقیت ایشان نمی کند چه حضرت امیر با کمال شجاعت
و ملازمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قدرت کمتر از آنحضرت
نبوده اند که آثار و اخبار بر آن دالست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و حضرت امیر المؤمنین ع
و سایر صحابه باتفاق با قریش جنگ نکردند و از مکه معظمه مهاجرت نمودند بعد از مدتی
که متوجه مکه معظمه شدند و در حدیبیه صلح فرموده مراجعت نمودند پس بوجهی که برای جنگ
نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین ع و سایر صحابه گنجد جهت جنگ نا کردن حضرت امیر
کافیست مع شیء زاید چه حقیقت کفار قریش مطلقا مستور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص
در باب ثبوت تمکن جاری است چه فرعون با دعوای خدائی تا چهار صد سال بر مسند سلطنت
بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیرهما مدتی بر دعوی باطل بوده اند و حضرت
حق سبحانه و تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکردند تا خلق بسیار بدان گمراهی
اعتقاد دارند و هر گاه در ماده الله تعالی تاخیر در دفع خصم گنجایش دارد و در ماده شدن
تاخیر بطریق اولی خواهد بود و آنچه فرموده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان
بیعت کرده وقوع بلا اکراه تقیه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه نمی گنجد غرض
که شارح عقاید یعنی در این که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول

شیعه را از کتابه فرق اسلام می شمرده اند و صاحب مواقف نیز بر این رفته و وجهی که برای تکفیر
شیعه توهم کرده اند رد کرده اند و امام محمد غزالی سب شیخین را کفر ندانسته بلکه آنحضرت
در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مومنانست و نه مطابق حدیث و قرآن با وجود
آنکه مجموع تشیع است که در صدد صحیفه معلوم شد و لعن هر آن معتبر نیست می گنجد که
لعن خلفاء ثلثه هر گز بر زبان شیعه جاری نشود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند
سخن ایشان معتبر نیست همچنانکه اهل سنت و جاهلان ایشان حکم بوجوب قتل شیعه
میکنند و این حکم مطلقا مقتضی افکار سلف و انظار خلف نیست و آنچه فرموده اند که هر کس
استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کفر است عقلا و شرعا دلیلی بر این نیست و قال الشیخ
ابن سینا من تعود ان تصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الانسانیة و آنچه از خبث و فحش در
باره عایشه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا که هرگز واقع شده باشد چه نسبت فحش بحرم انبیاء
و زبان کفر نیست چه جای حرم رسول الله اما چون عایشه مخالفت امر و قرن فی بیوتکن
و لا تبرجن نموده و به بصره آمده و حرب با امام زمان اقدام نموده بحکم حدیث [illegible] نقض
در [illegible] آنحضرت نقل نموده اند و محاربات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه یقینا مقبول [illegible]
بود بنابرین مورد طعن شده و این فقیر ضعیف در کتابی از کتب حدیث شیعه [illegible] که ع
در حضرت امیر علیه السلام از حرب توبه کرده و هر چند قصه حرب متواتر است و حکایات توبه
و احادیث [illegible] تقدیم وقوع بعد از جنگ ابی بصره و قتل جمعی [illegible] از صحابه و عزم اگر آن توبه
مقبول باشد لعن برای حرب بنا نکرده و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی
الصور و آیه کریمه ان الحسنات یذهبن السیئات [illegible] که نوحین در جمله [illegible]
من جمیع الوجوه [illegible] چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت یا دوزخ باشند دیگر
[illegible] چنین خاص بوده و الا منقض شود بحضرت نوح علیه السلام و زوجه ایشان و آسیه زن
فرعون بلکه [illegible] اند بوده که آیه کریمه [illegible] دال باشد آنچه در آیه دیگر صریح شده

که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و اینجه در تکفیر سادات
عظام که فرزندان سید انام اند مرقوم ساخته بود نه محل تعجب است چه هرگاه محرم سید صلوات الله
علیه برخلاف امر آنحضرت سفر کند ورا شخصی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد سخن سبب
کریه در حال آنکه نزد او فرزند پیغمبر خلاف آنکس ثابت نباید بمقتضای دلایل چنین بر وفق آن
شرع باشد که آنکس مخالفت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و پیغمبر از آنحضرت و سخن آنحضرت
از او بدین و مال بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد با آنکس که دعوی او کوید اولی آن
حاصل شود آیا کدام از این دو عمل شنیع و قبیح باشد سبب آنکه اصلا باعث صحیح نمی شود
و دو قوم موجب کفر باشد چه تواند بود که بعضی بحدیث مصنوع سب شیخین کفر است مستلزم
شوند جواب آنکه ظاهر شد اگر چیزی حرمت بکرا افاده نمایند مستفید شوید بهر حال انصاف
مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت تحصیل ابن ام مکتوم اعمی در
خدمت حضرت رسول که کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نمود و حضرت از آن شخص اعراض نمود
آن شخص گفت یا رسول الله این مرد کور است رسول فرمود نه که تو خود کور هستی و علمای
اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف خود نگاه داشت تا تماشای
حبشی کند که در کوچه ساز میخواختند و بعد از مدتی فرمود یا حمیرا اهل شیعت این قباحت
را برذل شخص سنت مترتب کرده و قباحت از آن مرتبه ایست که بتصریح آن مستور باشد
با اینجه لازم این قصه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که کافر گردد هر حال العیاذ
حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ موجودی را اشرف و اکمل از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه نمیدانیم و هیچ چیزی که نافی بیان و جلالت آنحضرت باشد اعتقاد نمیکنیم اقامه از اولاد بعض
اهل سنت که بواسطه تعصب میل باحادیث موضوعه و شرع و دین را ضایع کرده اند بیت
اندک پیش تو گفتم غم دل ترسیدم : که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است : و اینجه در
ماده فسخ اشهر حرم فرموده اند اصل عدم است با حدیث معهده که فسخ قرآنی تواند بود

ظاهر

ظاهر شود و محاربه حضرت امیر علیه السلام بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد میدان مقدمه خصم بوده
نه ابتدا بلکه محاربه با آنحضرت اگر چنین بوده چه هرگاه که بعهد ثابت باشد چنانچه از اجوبه سابقه معلوم
شد معلوم شد که برای حمایت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدسه فرموده اند تمام است و بر تقدیر تسلیم
حضرات را اطلاع بر حقایق مسایل جمع که مرکز ندیده اند بچونچه حاصل شده والله اعلم بذات الصدور
علی ای حال مزاج پادشاهان مثل آتش است و خلایق کرام است که برخلاف وعظ و نصیحت اثر کند
التهاب آتش فرو نشیند تا خلق الله بسوزند نه آنکه باد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل
و فرع بنیان الحال بندگان خدا را سوخته باد و مذلت دهند نظم چو آتش مشو تند و سرکش
مبادا : که آه از دل مبتلائی بر آید و ظاهر است که از این فتوی بیملاحظه اهل سپاهی را بهانه
استیصال بندگان خدای تعالی بهم رسید استیصال لا دینان اگر چه کافر باشد ملایم طبع حق سبحانه و تعالی
کردن تعالی حاصل نیست چنانکه روایتست که شر بندگی حضرت نوح در دعوی بیان متعبد ای علی
کفار و خلایق و آثار و اخبار بر این دال است چه تفصیل آنها در این صحیفه نمیگنجد و هرگاه سپاه
بفتوی علما این کار کنند جواب آن در روز قیامت با علما خواهد بود مثنوی در آن روز کز فعل
پرسند و قول : اولوا العزم را دل بلرزد ز هول : بجایی که عاجز شوند انبیا : تو عذر گنه
چه داری بیا : و مخفی نماند که ابن طاوس از علمای شیعه بود و در اصول و فروع مجتهد بود و فقه
تصنیف فرموده بنا بر آنکه حضرت حق تعالی در شهادة حضرت پیغمبر کرده و ستاد او بود و هم
بطفیل آنحضرت خلق کرده گفته و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه
الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین هرگاه در شهادة حضرت پیغمبر صلوات الله علیه این همه تهدید
واقع شده باشد اگر دیگران در امری غلط واقع شود چونان تحمث نموده باید لب اگر حضرات
غالبات طریق اتقیاء سلف نام گذاشته شیوه احتیاط را منظور خاطر ندارند چه خواهد بود
در معرض عرصات خراب مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم علی الصبی حتی یبلغ
والمجنون حتی یعقل بغایت صعب است نظم بجرم عشق توام گر کشند چه خواهم گفت : جواب خوش

رفیقان بیکجاه مراه مراد از انجام بکجا می شتند و کریز همه کس ناجم چه مقصود دست چون
اکثر مقاصد عالم از نیک و بد اغراض دنیویست و مناسب افتد کردند بفضل ازین اغراض
محترز شوند بلکه بعبادت عمری که افاضل ما ورا النهر بجانب مشهد مقدس معلی تشریف آورده‌اند
فقرا از ابنای جنس شمرند و اکر بواسطهٔ تهاوری نواب خاقان قربیت مکان این فقرا از بیم
بیرون نتوانند اما ایشان عزت و حرمت امام انام بجای آورده بسعادت زیارت مستعد شوند و این
فقرا از برکت منعم انعزیزات فیروزی یابند اینمعنی بوجه و بنا سبق فقرا از فتوی بقتل داده‌اند
بامر الله اعظم اجر بکر و اصلح امور دیگر **نظم** مکن مکن که رجوع و اکنار نباشد مکن مکن
که پشیمان شوی و چاره نباشد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر توجه رایات ظفر آیات بجانب ولایت**
جنت آیات مشهد مقدس و واقف شدن عبدالمؤمن خان و فرار نمودن بسمت ترکستان و حکایات دیگر که در آن روی داده
بر رای ذکاء آرای واقفان اسرار سخندانی که اشهب خامه و اسطی بینه که همیشه در پیمودن
مراحل حکایات طولانی فی شرح مجمل طی وادی سخن پیموده در این وقت بمعنان شوخ طبع از طریق
عرض غرض اصلی بوادی بیدایان طول الکلام افتاده بود اکنون بهدایت فراست دوراندیشی بید
شکل اول بجانب منزل نزدیک مطلب بشتاب تمام عنان تاب کردیده و بدستور سابق زمام
پیچ و تاب حکایات ناتمام را بدست [illegible] خضر کامی در هم نورد دیده معروض میدارد که چون ابراهیم بیک
قاصد را با عریضه که مشتمل بر کیفیت احوال بوده بپایه سریر خلافت مصیر روانه نموده قاصد
مذکور بسرعت تمام در هنگامیکه چمن بنظام مخیم خیام پادشاه کردون غلام بوده بارکاه
کیهان پوی ملحق شده در انروز عریضه مذکور را بمطالعه اولیاء دولت روز
افزون رسانیده و کما هی احوال بمسامع قربت افکن جاه و جلال ظل الله خلیل الله [illegible]
فرمان واجب الاذعان عز اصدار یافت که عنقریب است که رایات نصرت آیات متعاقب
بمعاونت آن مخلصان مآل اندیش حقیقت کیش میرسد باید که در اول قلعه داری
و مراعات قوانین محافظت و محاربت سعی تمام و جهد ما لا کلام بجای آورند مجملا

انکه دو روز عریضه ابراهیم بیک بجواب مقرون بصواب رسیده قاصد مذکور بسرعت استعجال
از اردوی معلی مراجعت نموده در روز موعود وارد قلعه مبارکه مشهد مقدس شد چون
عنایات خاقان کیتی ستان ابراهیم بیک را از کما هی احوال مطلع کردانیدند یکباره مرده فرزانه قتل
برادر را منظور نداشته جهة اعلام دولت و دشمن زبونی انقاره و شادیانه بنوازش درآوردند
اورده بعبد المؤمن خان که در امکنه پیوسته کوش بر آواز آنجه بود از فتح ان حصار بلند
و قلعه مایوس کشته از اصغای آوازه ترجیه رایات ظفر آیات اندیشه ماند و از راه دور اندیشی
بفکر فتوت امور لوازم سپاهی کری افتاده منازعه و جهاد لهذا از احتیاط دور دانسته
بعد از وقت که فتور تزلزل در بنیان ثبات قلعه وجود کوه نمود هشتاد نفر را [illegible]
جنود را معه در قربانیش طرف هلاکت افتاده بود منظور نمود که طایفه اوزبک دست
نهب و غارت از آستین تظلم برآورده بودند و تابوه کشت مزروع اهالی متوطنین مشهد
مقدس بیداد کشیده بودند چنانچه کل غلات و سایر محصولات را سوخته معدوم مطلق کردانیدند
بعد از چند روز طبل مراجعت بنوازش درآورده با عالم عالم لشکر جرار از راه سرخس
و مرو ابیورد روانه ترکستان شدند و هم در بینوقت رایات نصرت آیات حضرت خاقان
کیتی ستان از چمن بنظام مصوب خطه طوس نهضت کرفت و در اثنای راه بتاریخ شهر شوال
سنه هشتصد و نود و شش بمیامن الطاف ملک متعال شاهزاده عدیم المثال سلطان صفی
میرزا از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد شمه از وصف رخسار ماه انوارش [illegible]
کلشن سرای بستان [illegible] آنکه هرکه دید بی تکلف کفت که نقاش بدایع نکار
صورت را تامل بدقت چهره آفتاب مثالش را بکمال ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
کشاده و کاتب بهارستان ملک معنی ید صنعت صفحه جمال یوسف مثالش را بقلم ولقد
کرمنا بنی آدم زیب وزینت داده نواب اشرف از برای ان فرزند ارجمند مسرور کشته
منصب للذکر [illegible] ان شاهزاده صورت و معنی را باعلی بود و افتخار که از شجاعان [illegible]

و بصفت فتوت مشهور آفاق بود تفویض فرمود اهل بلده طیبه مبارکه مشهد از تشریف ورود
مسعود جنود نصرت امود و از تشریف حضور لودان شاهزاده کشور وجود دکاکین ان
شهر را بزینتهای موزون و زیورهای مکنون آیین شایسته بسته بنشاط و عیش نشستند
و بعضی متنعما بحسب الحواء از کید تعدی لشکر مسلم و از غم رستند بعد از انکه منزل طرق
معسکر خیام جاه و جلال پادشاه بلند اقبال کردید در ان منزل نظر فرخنده قران سلطان صاحب
دل اعنی خاقان با عدل و تمکین بر شعشعه کنبد نزد امام همشیمین امام رضا علیه التحیة
والثناء افتاده خود را مانند پرتو خورشید بر زمین انداخت و بجا رسجده شکر حضرت
رب العالمین پرداخت و در همان حالت امتا نمکان احرام طواف آستان ملایک آشیان بر میان
جان بسته پای پیاده عازم مناسک زیارت مرقد مقدس شد و شرایط طواف کعبه مقصد
بجای آورده از قنادیل طلا و نقره و پرده های زر نکار و فروش الوان زمین و آسمان
روضه عرش درجه رضویه را از نو زیب و زینت بخشید فوق حد الکلام داد ند حفاظ کلام و خدام
انام و سادات رفیع الدرجات را از نقد و جنس تکلفات رحمت خطاب عنایت فرمودند
مجملا انکه تا مدت سه ماه در خدمت ان حضرت اوقات فرخنده ساعات صرف نمودند
از جمله وقایع و سوانح که در ان ایام بظهور رسید آنست که حسب التجویز وزیر اعظم
اکثری امراء خراسان بکمان اینکه نواب اشرف از مشهد مقدس بصوب عراق عنان عزیمت
بر تافته انعطاف خواهند داد و بمحال اتوبلغ خود معاودت نمودند و هم در ان وقت حسب الامر
علی نقی برادر کوچک یعقوبخان بیکلربکی فارس را نزد او برد عازم دار العلم شیراز شود و جمعی
مترددان فی حقیقت را که پای بندکی از جاده اطاعت بیرون نهاده خود را در ان سفر
جزا رسانند یکان خلعتها بحضرت سپهر بنیاد [illegible] شد خصوصا بکتاش خان افشار را که
از راه ذات ادنی میرزا ن با دغز و بود بنداری بحال دماغ خود راه داده فی ما کان بسلوک
ناپسند عرصه حلاوت یعقوبخان بحصب [illegible] خدمت [illegible] عازم صوب مقصد شد

و در همین

و در همین وقت حکومت ولایت مشهد مقدس بعهده امت بیک استاجلو که از هوا خواهان
بندکان خاقان زمان بود مفوض و مقرر کردید بلکه ابراهیم بیک برادر مرشد قلیخان که در ان زمان
مرتبه ایالت ان دیار مرتضی آثار بهر امراز ذی ذات شد و کتاب همایون اعلی شد بعد از
این مقدمات بهیز خاقان جاه و جلال بصوب دار السلطنة هرات نهضت کرفته کوچ بکوچ
روانه ان دیار شدند چون موضع بند فریمان محل وصول اردوی کیهان پوی کردید کیفیت
و کیفیت سپاه صفوی از نواب اشرف میرزا محمد ترزنی که وزارت اعظم بر [illegible] بود
تحقیق نمودند ایشان معروض داشتند که چون جمال الدین غراق جهه قطاعی نادر و خاقان زمان
در زمستان عازم بلاد خواهند شد بنا بر ان اکثری امرای خراسان رخصت نموده که با وطن
خود رفتند از زیادتی ان خبر بر غضب جمیع اصحاب تنویر مستولی شد و لیکن [illegible] حرکت
نزده عنان عزیمت را بصوب بلاد عراق انعطاف دادند ذکر توجه رایات نصرت آیات [illegible]
و متحرک نمودن از ولایت و آمدن عبد المومن خان اوزبک بخراسان و محاصره مشهد مقدس و تسخیر ان ابتهاج نواب کیتی
ستان و مستولی شدن عبد المومن خان بر بلده مشهد مقدس و قتل نمودن سادات و ظهور حالات دیکر
در این سال همایون فال که سنه نهصد و نود و هفت هجری بود حضرت نواب [illegible] بسبب تعصبات
که در امور مملکت داری از میرزا محمد ترزنی بظهور رسیده بود حکم بر قتل فرموده بنا بر
جبا تنش را مهندم ساختند و منصب وزارت اعظم بمیرزا لطف الله شیرازی رجوع کرده به
خطاب اعتماد الدولة العلیة العالیة بلم معظم الیه اطلاق شد و در ین وقت [illegible] حضرت
ایالت از ولایت خراسان بصوب دستان در حرکت آمد سلطان سعید محمد خان اکرا [illegible]
بیداری غرور بنیاد را اعتماد بر متانت حصار نموده قلعه لو [illegible] بوجود مردان کار دیده
محکم ساخت مشار الیه صاحب طبل و علم و خیل و حشم بود بیست و دو قلعه از قلاع ملک [illegible]
در تصرف داشت حسب الامر اعلی از جا در خان [illegible] بمدد عساکر ظفر قرین بحصار [illegible] ولایت
مرکز فرار بود دیسان کرفته از هر طرف سپاه و حوالی آن [illegible] ترتیب داده و تا مدت چند کاه آتش

از طرفین انداخته بود اخرالامر آقا ضیاء الدین وکیل ملک سلطان محمد را چون محبوس کرده بود ملک
خاندان ولایت بنیان بود سعادت قرین حال او شده شمه از فتح حصار بند را انها
بخدمت فرهاد خان امیرخان عالیشان نمود الیه را از ترس نموده بموجب خاطر فیض مظاهر
نواب اشرف استیفا مرکوز [illegible] بعد از آن مقدمه که نسبت بحال ملک مزبور وقوع عظیم
جمعی از امراء معتبر او از قلعه بیرون آمده حسب الاستدعاء مشارالیه استدعا نمودند که نواب کامیاب
اشرف با جمعی از امراء مظفر لوا کلبه احزان او را از فیض مقدم بهجت لزوم رشک بحیز گلستان
چنان شان فرهاد خان گیتی ستان التماس ملک مذکور را رد نکرده باتفاق فرهاد خان
و سیستان نظام آقا و دو نفر دیگر از شجاعان ایران بامیدوی تا حد لوا اشان رفت ملک سلطان محمد
بتقدیم معذرت پیش آمده تا مدت سه شبانه روز مجلسهای عیش افروز ترتیب داده پیش
کشهای لایقه بعرض عرضه [illegible] ایران رسانید و هم در آن وقت صبیه خود را بحباله نکاح پادشاه
مرتضی صفات در آورده خود را بین خود در سلک بندگان آستان صفویه انتظام داد
نواب اشرف بجلدوی این خدمات شایسته حکومت آنجا را بجزوی که سابقا با او بود مرحمت
فرموده لوای عزیمت بتسخیر دیگر محال مازندران و گیلان برافراخت درین بود ملک
بهمن خواهرزاده ملک سلطان محمد که بمحال لاهیجان در تصرف او بود کلیدهای قلاع را
با پیشکشهای لایقه مصحوب مردم کاردان بخدمت اولیای دولت پادشاه جهان فرستاد
و در همان اوان بعنایات بلانهایات پادشاهانه سرافراز گردیده متحمل باج و خراج شد و یکی
الوند دیو حاکم آمل و دیو جلال الدین حاکم قلعه اولاد و سوادکوه و سلطان مراد حاکم ساری
و میرمراد جلادی حاکم جلیدرود و جلال الدین حاکم بارفروش و ملک سلطان حسین
حاکم نور و کجور و میرشاه میر حاکم دماوند و یوسف [illegible] حاکم شهد سرو امیر شاهرخ حاکم
هزار جریب و غیرهم که هر یک صاحب طبل و علم و ملک و خیل و حشم بودند هیچ کدام بیکدیگر را
اطاعت نمی نمودند همگی و جملگی مطیع و منقاد اولیاء دولت روزافزون شدند و چندان

پیشکش و سایر به معرض عرض رسانیدند که مستوفی خیال [illegible] ایران در تقدیر محاسبه
حساب بحساب آن عاجز و قاصر اعتراف نمودند همگی از نواب اشرف بخلعت شاهانه سرافرازی
بخشیدند و هم درین بود که از هر طرف فتوحات بی اندازه روی نموده بود علی بیک سرکرده
طایفه ترکمان که در دشت قپچاق ساکن بودند و میرزا بیک تفنگچی و جلال الدین احمد شاه
گیلانی مراسلات اطاعت آیات بدرگاه آسمان جاه فرستادند خلاصه کلام آنکه در آن سفر خیر اثر
تمامی حکام گیلان و مازندران محکوم فرمان واجب الاذعان خاقان گیتی ستان گشتند بعد از
آنکه خاطر خطیر نواب اشرف از مهمات آن نواحی فراغت یافت عنان همت را بصوب صواب آیین بلده
مبارکه قزوین جنت قرین انعطاف داد درین وقت خبر توجه عبدالمؤمن خان ولد عبدالله خان
پادشاه ترکستان بممالک خراسان باراده تسخیر حصار مشهد مقدس بسمع فرخ انتظام بزم هشت
نشان رسید بناء علی ذلک رایات فیروزی آیات بجانب بلده طهران که بهمت معتمد [illegible]
بود و چون از اوضاع و اطوار بعضی از امراء حق ناشناس ملک عراق مثل یعقوب خان و بکتاش
خان علامات فتنه خفی و آثار رشاد اندیشی ظاهر بود بدین سبب کیتی نیبران پادشاه
گردون فرسا بدو بلده طهران لنگر اقامت کرده بدرجه انتظام قامت انداختند و بمصلحت دیدن [illegible]
بجهت دفع محال القابین [illegible] روزگار بپرداختند در چنین وقتی و چنین هنگامی که دشمنان
بیرون بیکدیگر کینه بلده مشهد را محاصره نموده بودند ذات با برکات پادشاه بلند اقبال را
دیده روزگار ام عین الکمال رسیده دشمنان خانگی بی علم بخیال فتنه بر افراختند و مؤید
این مقال آنکه در آن اوان که بلده طهران مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ظفر مآل بود
روز یکشنبه بیست و دوم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت عارضه شدیده بدن
مبارک همایون مستولی گشته تب محرقه بذات مقدس عارض شد حضرت [illegible]
جالینوس الزمانی حکیم علی کاشانی و شهود حکیم کوچک ظاهری شدند امراض صعب [illegible]
سم تاویل نموده بمعالجه مشغول شدند فرموده تا خیمه ازمیه ترتیب داده و در بیرون آن

دیگهای بزرگ را بر بار کذاشته آب را بغایت گرم نموده و در میان آن حجره تعبیه نموده و از سقف
آن سوراخ در محاذی آن حوض قرار داده که از آنجا متصل آب گرم بر آن حوض میدادند و
نواب اشرف بدولت در کنار حوض مذکور انعقاد آرام میکردند تا از فراغ عرق میکردند
و در عین اشتداد این محنت عبد المؤمن خان همراه چهل هزار نفر از لشکر اوزبک بلده
مبارکه مشهد مقدس مقدسه را محاصره نموده یکی از بهادران اوزبک را که بصفت کاردانی
و چرب زبانی از سایر جماعت امتیاز داشت بخدمت امت خان فرستاده پیغام داد که مصلحت
حال جماعت شما این است که قبل از آنکه مغلوب و منکوب سپاه اوزبک شوید شهر را
کذاشته بجانب عراق بروید و اگر چنین نشود بهادران اوزبک دقیقه از دقایق قتل و غارت
فرو کذاشت نخواهند نمود امت خان در جواب آن کلام و کلمات گفت که بنده مأمور حضرت
ظل اللهی ام و بموجب فرمان آنجناب حاکم این دیارم باین تهدید و باین تهدید امانت صاحب خود را
بدشمن نمی سپارم بحر طبیعت عبد المؤمن خان از استماع این خطاب آنجواب مقرون بصواب
بجوش درآمده لشکر صاحب تهور اوزبک را در عرض چند روز چند نوبت کرة بعد
اولی از بسیاری قهر و غضب بجهت یورش فرمود و جمع کثیری از آن دلاوران نبرد آزما را
بقتل داده کاری نساخت و بکار صبر پرداخت تا آنکه امتداد محاصره بشش ماه کشید در عرض
این مدت یکی بعد یکی جمعی از بخارا را نزد امت خان فرستاده تکلیف صلح کرد و مرضی
طبع امت خان نیفتاد جواب گفت بعد از آن حسب الصلاح جناب سیادت پناه تولیت خطاب
میر سید علی اشرا مادی عریضه بخدمت اولیاء دولت روز افزون نوشته اظهار اوکاعی خان
ترکستان را در باب مصالحه در عریضه داشت ثبت نمود و مصحوب ... صد سر اسب استعجال فرستاد
در آن وقت انتشار جوع مجره و ... بمرتبه النهایت یافته بود که هر شب جمعی خود را از برج
بارو بزیر میانداختند و باردوی مخالف میرفتند تا آنکه مدت محاصره بهفت ماه کشید
کثیر جمعی از دلیران شهر به حصار غالب آمده دست تطاول و تعدی بقتل و غارت

کشادند

کشادند شاه محمد المحوران که امیر الامراء عبد المؤمن خان و از اهل صلاح بود و اخلاص تمام بخادمان
روضه امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا داشت بجناب قدوة السادات میر سید علی پیغام
داده که سلطان زاده را طعن بسنگ و ملامت و جور و جفا نابایست تا وقت آنکه التماس امتحان
بصلح راضی نمایند جناب تولیت خطاب در جواب فرمودند که رسولکاره را بقلعه فرستد
که از صلح سخن گوید اینجانب امت خان را بموعظه و نصایح بر صلح خواهند کرد بنابر این عبد الواسع
را که از جمله تقربان و کلانتر بنهان اعتمادی عبد المؤمن خان حسب التحریر به حصار آمد و بتحریک
جناب سیادت نقاب تولیت خطاب در مجلس امت خان حرف صلح زدند امت خان حسب التحریک
آن قبله اهل صلاح معنی مصالحه که باعث صلاح بوده راضی شده مقارن آن الحال ... آوازه
انداخته که رایات ظفر آیات امروز و فردا است که میرسد محصوران میر سید امت خان
ملک محصوران تصدیق که کذب محض بود نموده و از کثرت شادی قطع نظر از تامل و تخمین
وقوع و لا وقوع کرده کبرا بحث شروع و ... این موضوع باطل بوده کرده ... تامل نمود تا نقاره
شادیانه زدند و عبد الواسع مذکور را که از جمله دانشمندان ماوراء النهر بود با رفقا
بدست اجامره و اوباش داده که و ... بر ... سوار کرده در محلات و اسواق
گردانیدند و از اطراف و جوانب ایشان اجلاف و اوغاد بلده هجوم آورده موی ریش آن
کشیشان بتکه ... خاطر ایشان یک بدست ... میکردند و بر خلفای ثلثه لعنت میکردند
آخر الامر حین ... جزو اعظم ریش ایشان بیش نکوهناهی چندین هزار از هوشمندان موی ریش
کشته حرمت دین و عقل بسیاری از هواخواهان دین مبین با آنکه ... سوختن ... محاربه
معاندان فضیحت شنیعه رفقاء عبد الواسع را که ریش هوش ایشان در طویله الهی
سفید گشته بود بتیغ بتینه شکم در هم از برج حصار او بخشند و عبد الواسع
گردن ... ملکی ... بیجانه رسیده بود و از بالا ... اعصار کرد ...
... ارتفاع اسلامی داشت بزیر انداختند چون عبد الواسع لوح تعلیم ازادی ... داده

نامهٔ نجات را در کنار امال خویش ملاحظه نموده بدان صورت کرد در معنی شارح هیولای بی
انتهایی بود خود را بخدمت عبد المؤمن خان رسانیده سرگذشت معلومه را بعبارات مذبذب
معروض داشت ازین جهت آتش قهر و غضب در کانون سینهٔ آن خان صاحب کینه افروختن
گرفته در آن مجلس ایمان مغلظه یاد نموده که در حین تسلط و استیلا بر بادشاه این کرم اد
نا هنجار به احدی از آشنایان امت خان رحم نکند و خلاف این احوال تا صدیعی که از جانب
امت خان بپایهٔ خلافت مصیر رفته بود رسید شرح این مقدمه علی طریق الاجمال آنکه در
حالت اشتداد مرض عرضه امت خان بنظر رحمت اثر بادشاه مجهز رسیده در جواب
نوشتند که او با ابنای را مستقل ساخته بصلاح مؤمنان خیر اندیش عمل نماید که درین
وقت امداد و مدد ایشان میرسد تا صدمهٔ مذکور مومنان واجب الاذعان از درجهان روی
کران متم رفته ازان جهان بجز وی حادث شده بود رسانیده رخصت صلح را مفکوک
ساخت امت خان از سلوک نامناسب بیخردانه خویش نادم و اندوهگین کرده بدندان
انگشت ندامت بدندان تاسف گزیده گرفت صمیمه و علاوه مقدمه عبد الواسع انکه
شبی علی بیک مؤذن که در کلزار خویش الحان عندلیب هزار دستان را درس خوش الحانی
می آموخت بر بالای گلدستهٔ روضهٔ صوفی معتقد بر آمده مناجات مسموع عبد المؤمن
خان با خواص از خیمه بیرون آمده گوش هوش به نغمات سروش مجاز بی اوش لو دا شت
درین وقت شاه محمد الدجوان بخواست که زبان شفاعت شهدای بگشاید که ناگاه
علی بیک مؤذن زبان بلعن و طعن خلفا گشاد عبد المؤمن انگشت حیرت را بگوش
گرفته توبه توبه گویان شتابان تمام بخیمه روان شد بعد ازین مقدمات چون اجناس
حبوبات و ماکولات نایاب شده بود و طاقت محصوران طاق شده بود رای امت
خان بران قرار گرفت که چند نفر از معتمدان بقریبه هم دکار سل حیله بر دی خان
جزایری و رضا قلی بیک خلفا که از شجاعان نامدار ایران بودند بغوغ سخن روی

از نواده و زبان بودند باتفاق حافظ نور الدین که صوت نغمه دایش زنگ ملال از قلوب اهل حال
میزدود و استاد سلطان محمد طنبوره چی که هر گز خایع لمز نغمه از طنبوره مو بر السرهو ریشه بوده
دری نموده و نامدان آن شنید در زیر چرخ چنبری بنوده و استاد کدای نایی که صدای
خوش ادای نایش زنگ ملال از مرآت قلوب بزدک و کوچک و دوست و مخالف میزدود
نغمه بسجان عراق عجم را از استماع نغمات صفیر دلپذیر شنبه بهجت بر بهجت می افزود بخدمتهای
بی نظیر بر داشته بخدمت عبد المؤمن خان روانه نمود بتوسط خیر اندیشی شاه محمد الدجوان
اظهار صلح نمایند و از جمله تحفت که بان چند نفر تسلیم شد یک جلد مصحف مجید بخط تعلیق
اللذین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود که یکی از مخدرات معظم ظل الجلیل بر جلیل
حضرت شاه اسمعیل جلد او را مع رحل مرصع بلعل و یاقوت و زمرد و جواهر قیمتی نموده
تقریبا مبلغ پنج هزار تومان تبریزی صرف و خرج او شده بود و تقریبا پنجصده شده زرانه زرد
و معتاد بها از اقمشه و امتعه نفیسه درین وقت علی بیک مؤذن بن برنق اوباشان وحید
از دوستان حسن جمعی اعدا منع کردند و قبول نکرده حضرات مذکوره تحفها را از قلعه بیرون رفته
خود را بوثاقات میر شاه محمد الدجوان رسانیده شرح حالات را بیان نمودند شاه محمد تنکه
اشیاء و هدیه کرده ابید گفت که الحال بی تدبیری از شما ناخوش بیرون جستید و بالیقین معتقد نمایند
مترتب نمی بینیم در جواب گفتند که از دو حال بیرون نیست یا باعث نجات خون چندین هزار
نفر از مسلمانان خواهیم شد یا به جهت هلاک خواهیم رسید شاه محمد دید که در نظر این
روزگار را باتفاق خود بخدمت عبد المؤمن خان برده آن هنگام خان معظم الیه بلعب
شطرنج مشغول بود لحظه ملتفت بانجماعت نشده بعد از ان بحضور
پیش برده شاه محمد الدجوان شمه از مطالب ایشان اظهار خان نمود گوش بحرف از خیر اندیش
نینداخته پرسید که این چه کتاب است گفتند کلام مجید خط باسم الرحمن بخط یعسوب الدین
ابصلا بکلام ربانی نگاه نکرده اسامی رسولان را استفسار نمود یک یک را عرض نمودند

چون نوبت باسم علی بیک موذن رسید زبانچه خان برافروخته کردید و قهر و غضب بر مزاج
سفاکش مستولی کشته فرمان داد تا در حضورش دیوار را سوراخ کردند و طنابی
بحلقوم علی بیک بستند و سر او را از نقبه آن دیوار بیرون کردند و یکسر طناب در کردن
علی بیک و یکسر دیکر در کردن یک زوج عوامل قوی انداخته بحرکت در آوردند تا آنکه
سر آن مظلوم با اعصاب بدنش بیرون آمده ما بقی اندامش در آنطرف دیوار ماند و فرمود که
کردن حنا و بندی خان را زده سرش را از کردن رضا قلی بیک خلف او بجنبانید و برای
حصاریان چند نفر دیکر بفرستند سکنه مشهد مقدس چون مشاهده احوال ایجماعت
نمودند جلکی دست از حیات شسته منتظر قتل نشستند خلاصه کلام آنکه چون هفت
ماه و هفت روز از مدة محاصره کذشت سپاه اوزبکیه بر ضعف و ناتوانی اهل قلعه
وقوف یافته بخیابها اجتماعی یورش آورده داخل قلعه شدند امت خان با شصت نفر
از دلاوران جان بناموس فدا کرده در انوقت در حضرتش حاضر بودند داخل صحن آستانه
مقدسه شده مستعد پیکار ایستاده جناب سیادت انتساب میر سید علی زبان طعن
برو کشوده کفت ای مرد صاحب رای و صاحب تدبیر چرا باعث ریختن خون چندین هزار
سید صحیح النسب شدی امت خان کریان شده کفت سیدنا الحال وقت و واقعیت نه
هنکام عتاب است میخواهم که انچه رضای جناب سید باشد بفرمایند حضرت تولیت خطاب
فرمودند که این زمان مصلحت در آنست که با این جوانان بمراسم جهاد اقدام نمائی تا بدرجه
شهادت مقرون شوی امت خان با انجوانان پشت بیکدیکر داده آلات دست برهنه
و کمان برده قریب دویست نفر اوزبکیه را که داخل صحن شده بود بطرز ایلغار در آوردند
عبد المؤمن خان چون حال را بدینمنوال دید موازی یکصد نفر از بهادران جلادت
مقرر نموده که هجوم آورده بیکنوبت حمله آوردند امت خان با متابعان بتیغهای ایکون
یمانی ما از ایشان کشته دریکدم دریا دریا سیل خون روان ساختند امت خان که

دزان پیشه کار را فزائی نماند بشمشیر بران میخروشید و میکوشید تا قریب چهل نفر دیکر را نیز هم
خواه را بزور بازوی دلاوری بقتل رسانید عاقبت از زیادی زخم ناتوان کشته و
دستش از حرکت باز ماند اوزبکان هجوم نموده سرش را از تن جدا ساختند انکاه عبد
المؤمن خان با خاصان خویش داخل روضه مقدسه شده حربه در دست کرفته میان
صحن ایستاده ملازمان خان کافر کیش اهل مشهد را دست بسته بخدمتش حاضر میساختند
و در پیش قدمش بخاک مذلت می انداختند جلاد خاقانی بحربه که در دست داشت
بر پهلوی آن بیچاره دست و پا بسته میزد و بید تسلط و تظلم زبان آن مظلوم را بیرون
مینمود تا آنکه قریب سیصد نفر را بدین فجیعت الطریق فنا و عدم کرد خواجه الاسلام عمت
شاه محمد اله چون امر نمود که هرکه پناه بروضه مقدسه آورده باشد احدی بقتل او اقدام
ننمایند بعد از آن شروع تظلم بصبغه ابیه علی یسر کذاشته خواست که داخل روضه مقدس
شود خادمان آن درکاه عرش اشتباه در بروی او بنوییش بستند هر چند عبد المؤمن خان
فریاد زد که ما قلم عفو بر صفحه جرایم شما جماعت کشیده ایم و بعزم ادراک شرف زیارت مطلبی
دیکر نداریم در انجماعت در بروی او نکشودند چون موافق تقدیر کلک قضا بر قتل سادات
عظام و متوطنین آنجا قلم رفته بود در آن وقت جاهلی از نقاره خانه سرکار فیض آثار تفنک
برآن اهبات بقصد انداخت عبد المؤمن خان کشاد داده از خان مذکور پر شده و یکی از جند
کرانی بسیاری ملاحت و صباحت منظور نظر او بود خورده در مدت نظرش تسلیم شد
عبد المؤمن خان روی بجانب شاه محمد کرده کفت تو که تعصب را قضیات نامی کشی بکوی
که ما را درین باب چه باید کرد از ینرو هکنه خیل ترکستان وجود شان مایل بریختن
خون مؤمنان کردید و سر آستین را از روی قهر و غضب بقتل خاص و عام آن بلده طیبه
برافشانید و لشکریان سفاک بی باک بتیغهای ستم از غلاف کشیده در یک طرفة
العین چهار هزار سید صحیح النسب را بدرجه شهادت مقرون ساختند مشهور است که

خدّام روضهٔ منوّره دست تعرّض بر مرقد مطهّر دراز داشتند و از یکان تیغ بر ایشان میگذاشتند
چنانچه ترشّح خون سادات عظام بر مرقد منوّر قندیل‌های ملکوت ساخته بود مثنوی جفائی که او کرد و او
دغا مکر کرده باشند در کربلا چنان کرد کشتی بخون سرنگون که شد بحر زخمش بر افزون
از سیل خون کتابخانه و خزانه و اسباب از قنادیل طلا و فروش و ظروف سرکار فیض آثار را
بالتمام غارت کردند و کلان آن اسباب را سرکار عبدالمؤمن‌خان متصرّف شدند و یک قطعه
الماس که بقدر بیضهٔ مرغ و قطب‌شاه دکنی وقف نموده بود بخزانهٔ خود برد و جناب
سیادت انتساب میر سید علی متولّی آن بارگاه را گرفته بتعذیب شکنجه کشیدند اتفاقاً شکنجه
نموده کردن آن مصیبت بدیجو شهادت رسید و چون حضرت اعلم العلماء المجتهدین و افضل
الفضلاء المتورّعین رافع اعلام دین اثنا عشری مولانا عبدالله الشوشتری را بحضور عبدالمؤمن
خان آوردند شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده مقرّر نمود که آنحضرت را ببخارا برند و مسموع
شد که در آن دیار آنجناب را با علماء اهل سنّت در باب اثبات مذهب مباحثه روی داد و به
انجا تعصّب غالب آمده در آن عزیز را بقتل رسید و هذا الیوم در میان قوم بعبدالله الشهید
مشهور است مجملاً آنکه بعد از فتح مشهد عبدالمؤمن‌خان را هوای تسخیر دیگر محال در خاطر
درخی که مزاج با ابتهاج نوّاب کامیاب اشرف بسبب عارضه که عارض بدن مبارک از قبح اعضا
کرده بود در سرا افتاده حکومت مشهد را با ابوالولی نام شخصی از بهادران اوزبکیه
تفویض نموده عنان ولایت نیشابور شد و محمود خان صوفی اغلی بنا بر مصلحت وقت آن بلده را
خالی نموده متوجّه سبزوار گردید عبدالمؤمن‌خان به نیشابور مسلّط گشته قدم عالی
سبزوار گذاشت در آن اوقات تا ولایت دامغان متصرّف در آورده هر محلّی را بیکی از مقرّبان
خویش سپرده در آن هنگام که در معنی عرصهٔ روزگار و میدان کارزار از رجال سوار
و مرد افکن خالی بود کوچک جند مراد خاطر زده به انکار تا بکار افتاده بود کنا گاه با اعداد
بولطن تدرس مواطن حضرات ائمهٔ معصومین از نذرا الشفا و ارحم الراحمین شفای عاجل

شامل

شامل حال بادشاه ملک‌اقبال کردید و از حجت مرض از بدن مبارک بالکلیه زایل کشته چون این
خبر بکوش هوش عبدالمؤمن‌خان رسید از بیخودی بخود نیامد و از اعدا متوجّه دیار ترکستان
شده هم در بین ایام این نامه را بعرض بحریر در آورده بخدمت اولیاء دولت ارسال داشته
نامه که عبدالمؤمن خان بنوّاب کیتی ستان نوشته حمد قواعد نصفت و عدالت و حشمت و افیا له الی یوم
البعث و الاعانات المظفّر الدنیا و الدین ابوالفوارس میرزا عباس بعد از تبلیغ دعوات
اجابت مقرون انهاء رای عقده کشا آنکه همیشه سلاطین نامدار و خواقین عالی مقدار
نصرت شعار الحضراغ بال العباد الله و عیم خلق الله بوده همچنانکه بمضمون بلاغت مشحون فصاحت
مقرون الشفقة علی خلق الله که قرین اللتیت لازم و چنانچه مخفی نماند که اکثر حکّام و سلاطین
وکامکاران این سلسلهٔ علیه بتوفیق الله تعالی تسخیر ممالکت نموده اند که دستور العمل
حبذای بر این سمه رحمت کنامه که مقرره اید خود تشاسعهای از کلام خود فرات متعال مرود
بحمد الله تعالی که ممالک دشت قپچاق و مرغابیه و کاشغر و بدخشان و ماوراء النهر و بخارا و
خراسان بلا منازعه احدی بتصرّف بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگاه لشکر
بیکران ما سلاطین و ملوک اطراف و خسروان آفاق امر و نهی ما کردن نهاده اند و کردن
کشان جهان بر بدین ما شان ایستاده اند مثنوی زده یا بیدر یا سپاه منت جهان
زیر فرّ کلاه منست ملوک جهان صف زده بر درم بسیط زمین تا به اسکندرم
زمین حکم والی کجاست که از جهان نه فرمان منقاد ماست غرض از تمهید این مقدمات
و تحریر این مقالات آنست که قبل از این استحکام اتحاد و یکانگی در میان انجلم بود که بسخن
افواه جمعی از ارباب اغراض از آینه خاطر بهم مرض بنای انحلال و نقصان نهاده تو آنیافت
با وجود این عنی بتحریک جمعی از عاقبت اندیشان عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف
ساخته بر آن مقصد که مکنون ضمیر ایشان حاصل شود انواع نقصان بعجزه و مساکین
راه یافت سیّما در بیوتا که فرمیس محمدخان با ولدان خاص خان انواع خصومت و مشاهده نموده

ما حصل انجامات برگشته بروزگار بعهد کنان اظهر من الشمس است که از عجائب بعد لبی کرده
کامروایان طایفه یکجا رسید اگر بعهد بیان کم سطور و مکتوبست خلل راه یافته
ان طایفه را به درگاه عالی باز فرستد چون داعیه ضمیر منیر فیض تو به ران مصروف و معطوفست
که عقد یکجائی منظور بوده خلل و نقصان بمیان انداز نباید و ولایت سمنان که ابتدای ملک
خراسانست و هر بار [illegible] شخص غرض خواهان واقع می شود باین
جانب کنار نمد و حکم کنند که بخاشته ایشان و متوطنین ان دیار بی انکه حمی تقبل رسند
در ان دیار دخل نکنند و [illegible] اراده تسخیر بوده باشد مضرت شوند باعث
رفاهیت و امنیت کافه عباد الله شود ما بقی حالات از نور علی بیک بعرض اولیاء دولت
خواهد رسانید **جواب نامه مذکور که منشیان عرش نشان نوشته اند** شاهان فرخنده
چنین نامها: سراسر بود عیب زان نامها: مگر قول استاد نشنیده: چنین نامه را بسند
بند کش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان برشتی برد: اگر پادشاهی ادب پیشه کن: وگر [illegible]
خرد پیشه کن: بودند شاهان عالی مقام: نوشتن چنین نامه عام: تیمور خان که بود
از شهان [illegible]: بدعت بود فخر سلطانرا: قضا را [illegible]: [illegible]
با قیمت چندان شعف: با ذات جم امیر کبیر: علی ولی حسنه پیش کرد: [illegible]
احتشام کز و یافت کار جهان انتظام: بمشهد که شاهرخ پادشاه: بنا کرد خود مسجد و خانقاه
بتکریم و تعظیم هشتم امام: علی بن موسی علیه السلام: طواف درش شد بقول رسول:
برابر بهفتاد حج قبول: تو کردی چنین روضه را خراب: رسول خدا را چه گوئی جواب: دنیا
نه کامد بدو نگار: بعقبی سیه نامه و شرمسار: سلطنت پناها [illegible] که دامن
کبریای ملازمان درگاه عرش اشتباه بوده باشد جهت اینکه خاطر حضرت [illegible] از انتظام
ممالک عراق و فارس و آذربایجان جمع نموده ایم و سودای هوای ذوق ملاقات ایشان که
عمریست تا بر صفحه ضمیر جلوه میشد [illegible] مانده تا اکنون [illegible]

از اعمال غالب جهانبانان کشورستان خان احمد خان پادشاه حیلان غافل بوده کشته بودند
واسطه نواب سلطنت پناه اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة فرهاد خان قرامانلو [illegible]
ممالک فرستادیم تا اندک زمانی تصرف [illegible] در آورده و بعد از فتح ان ممالک چونکه
مازندران و استراباد [illegible] امرا و اعاظم سلاطین حضرت شعار [illegible]
که سرداران ممالک [illegible] بودند و بعضی باشارت سرافراز فرموده از ان
ممالک [illegible] ایشان امر نمودیم در اثنای این حال نزول ایشان بولایت اسفراین بسماع
وجلال رسید [illegible] استماع اینمعنی طاقت طاق و ذوق غالب شده بی اختیار با جمعی از نزدیکان
متوجه اسفراین کردیدیم که بشرف ملاقات مشرف کردیم چون ان [illegible] ترحم
حال لوا استماع نموده در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ متوجه نیشابور کردیده بودند
عساکر کردون اساس در اسفراین نزول نموده از عقب ایشان عازم شده بودند در نیشابور
نیز بند نکرده [illegible] از مشهد مقدس شده بود چون حقیقت بعرض [illegible] رسید بعضی از
حضرت شعار نامدار همراه رفیق نواب سلطنت پناه خان الزمانی فرهاد خان نموده از عقب ایشان
رسم استعجال فرستادیم که شاید در مشهد مقدس بخدمت برسد و در انجا توقف نموده ان
[illegible] متوجه بلخ شدند امرا نامدار نا امید و مأیوس معاودت نموده بپایه سریر خلافت
مصیر رسیدند [illegible] مکتوب محبت اسلوب ایشان [illegible] بخاطر شریف بود
رسید [illegible] اکر اراده پادشاهی [illegible] اقامت در [illegible] صبر و شکیبائی بکش
[illegible] هیچ چیز مقید نشده [illegible] بحکم قاعده سابقه [illegible] عالم
تاب [illegible] بود چون بنات النعش [illegible] غرض
که دیگر از شوق ملاقات طاقت طاق [illegible] حضرت وصال [illegible]
بتوفیق قادر ذو الجلال والاکرام [illegible] در این سال [illegible] بلخ [illegible] اگر [illegible] بوده
باشد ملاقات واقع خواهد شد خورشید [illegible] منشیان عطارد نشان

درینکار رقم قلم خجسته رقم نموده بودند که خدا ایران سنه مرحمت کناد که را انتحجز دفراتر
وقتد بایز جوی شناسه عالمیان ظاهر هست که قادر ذو الجلال الکریم لم یزل ولا یزال الجمیع خلق
الله ذات ای خاندان محمد رسول الله و علیا ولی الله که حد و انای همایون ما ستا و تریده یقین
حاصلست که هر جاهل و غافل بی سعادت و بی حاصل که روی عا ازین اشان بکرد اندو سر انکار
از عمل نهان این خاندان بتاید خسر الدنیا و الآخرة شد و چند بیت که قلمی نموده اند **قطعه**
ز دریا بدریا سپاه منست ؛ جهان زیر فر کلاه منست ؛ برات ممالک پناه سطور نما تاد **مثنوی**
کر چون صبح صادق شود آشکار ؛ کند لشکر لیله صفر بکار ؛ چو بینا شود ذات افتاب
کند ماه رخشنده رخ در نقاب ؛ اکر فی المثل لشکران تا کران ؛ شود جمع و بر بقیه غایبان
نیرزد از شهبان فرخنده فال ؛ بود طاقت و صبر شان انفعال ؛ کجا بوده و در شمار پخت
کجا بوده با شهان هم رکاب ؛ کجا همعنان بوده با شهنشه ؛ کجا مطلع از نخوت با همی ؛ مکر بنده
خوش مکن رنکناه ؛ بحد کلیمت بکن یاد دناه ؛ عنان کش شواهی کوه لنجزه سر ؛ که طفل
از دو بیت دراید بش ؛ بتوفیق و زبان ده که لا یزال ؛ با امداد بخشنده ذو الجلال ؛ تمام
بتوز و زبان فو چنان ؛ که احسنت کویند کوی بیان ؛ و انچه در باب اخراج کردن سلاطین
چنکیزیه را علام نموده بودند هکنان ظاهر است و اظهر من الشمس است که پادشاهان
عالیمقدار و خواقین کردون اقتدار و سلاطین نامدار با استانه نواب کامیاب خاقان علیین
اشیان پناه اورده اند بهر طریق رعایت نموده ایشان را بسریر خلافت و شهریاری متمکن
ساخته و همت عالی نهمت همایون ما نیز بهمان معروفست که بتوفیق الله تعالی ممالک ایشان
که بغیر حق تصرف نموده اند بی ما جرا و منازعت بدیشان بازکذارند اکر درین باب تعلل
واقع شود فرمان قضا جریان صادر کرده که بیست هزار سوار نامدار نیزه دار و ملازمت
نواب کامکار برخوردار الرحیم محمد قلی سلطان و نواب سپهر رکاب حاجم محمد خان رفته
سرداران و لشکریان ممالک چنکیزی را بر داشته اهل و عیال ایشان را اسیر نموده بیک کام

عالم

عالم پناه اورند و خود بنفس نفیس با زاده را غزا رشد تا مکار نواب جهانبانی ... دودمان
چنکیزی نور محمد خان با لشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و کیلان و مازندران
و استر اباد و اذربایجان و خراسان ممالک اوزبکیه تاخت و تا الان تمام کرد تا قیام قیامت
بر صفحه روزکار بماند اکر اراده نمائی که انیم عز جناب لشکر قیامت اثر کشتی ... بیعت
از عقب ایلغار کرده جهان را بر تو تنک و تاریک سازم و اکر از افتاب عالمتاب بکذرد نطل خبط
حضرت هندوستان بر بی نامه توفیم انا انطق تعرض بخیر مقید ساخته بعد از کی شکار شود
صاع حقوق را خوش از نشاند که دو سه نفر از غلامان ایشان در ممالک خراسان بواسطه
بی اندوه کی بدست شما کرفتار شده **نظم** منت ایجا خواستم کفتم تمام ؛ قدر ای تدبیر خود
والسلام

وقایع سنه نهصد و نود و هشت اکر اشناه و جلال الدین محمد اکبر پادشاه ایران
نهضت کرده از انجا بصفاهان ایال غانم و کامیاب شدند و در سنه نهصد و نود و
نه حاتم بیک را اعتماد الدوله فرموده متوجه کیلان کشتند و لطف کامل بخشیده و فتح
فتح ان ولایت کرده زینت بخش سلطنت کردیدند و در سنه هزار متوجه تسخیر لرستان
شدند و فتح ان نواحی میسر شد هم درین سال مظفر حسین میرزا ابن سلطان حسین میرزا ابن
بهرام میرزا ولایت اخر را بعد از جنک و جدل تسلیم جلال الدین اکبر شاه نموده عازم
هندوستان شد و این رباعی از انجنابست که در هند فرموده **رباعی** هند است و فراست
و عدالت شان ؛ زهر است بجای باده در ساغر شان ؛ از موی سیه پشت که بر سر دارند
پا شده فلک خاک سیه بر سر شان ؛ و در سنه هزار و یک ولایت اصفهان بهشت نشان
از فیض وجود با جود مرشد کامل کلستان جنان کردانیدند و در سنه هزار و دو چون عبد
المؤمن خان از ترکستان بخراسان امده بود نواب اشرف متوجه دفع او عازم خراسان
کردید چون خبر امدن حضرت پادشاهی بعبد المؤمن خان که در انوقت در اسفراین

بود رسید و هم در اثناء عبت اوزبکیه را تاخت و تاراج نموده مراجعت نموده در هنگام بازگشت
لشکر عبد المؤمن خان قتل الکاء سبزوار که در خراسان به تشیع اشتهار دارند نموده کوچ
بکوچ عازم دیار ترکستان کردیدند و هم درین سال ایالت الکاء فارس به الله‌وردی
خان مفوض شد و فرهاد خان قرامانلو عازم ولایت مازندران کردید و فتح آنولایت نمود
و در سنه هزار و سه جنگ حیدری و نعمت اللهی در ملک قزوین روی داده جمعی از طرفین
مقتول شدند و در سنه هزار و چهار دین محمد اوزبک دار العباده یزد را غارت کردند
و هم درین سال عبد الله خان اوزبک متوفی شد و در سنه هزار و پنج رایات ظفر آیات
بصوب لرستان نهضت کرفت و شاهوردی خان لر مقتول کردید و در سنه هزار و
شش عبد المؤمن خان بخراسان آمده مشهد مقدس را کرفته سکنه آن بلده طیبه را قتل
نمود و هم درین سال ایالت ولایت هرات بحسن خان شاملو عنایت شد و فرهاد خان
قرامانلو درین سال مغضوب کردید و در سنه هزار و هفت نواب اشرف متوجه بلده
اصفهان کردید و در انجا قرار فرمودند و در سنه هزار و هشت فتح ولایت بحرین و لار دست
داد و در سنه هزار و نه نواب اشرف بقصد زیارت پیاده بمشهد مقدس عازم کردیدند
و در آن سفر که سرمایه سعادت است مشرف شدند حضرت خاتم المجتهدین شیخ بهاء
الحق والملة والدین در هنگامی که نواب اشرف بدستور سایر خدمتکاران مقراض
در دست کرفته سرهای شموع را میکرفتند این رباعی را بدیهة انشاء نموده بحضرت
خوانده اند رباعی پیوسته بود ملائک علیین * پروانه شمع روضه خلد آیین * مقراض
باحتیاط زن ای خادم * ترسم ببری شهپر جبریل امین * و در سنه هزار و ده نواب
اشرف بنفس نفیس بجهة تسخیر ولایت بلخ از مشهد مقدس بصوبه عازم شد و بسبب بیماری
جلکی لشکر از چهار فرسخی قلعه بلخ مراجعت کردند و در سنه هزار و یازده حضرت جهانبانی
فتح ولایت تبریز نموده از انجا روانه ایروان شدند الله‌وردی خان را بعزم تسخیر قلعه

روانه

روانه نمودند و بعد از محاصره نمودن قلعه الله‌وردی خان را بر آن جلادت نموده و در عرض اندک
وقتی آن قلعه را متصرف اولیاء دولت در آوردند و حکومت آن قلعه را بامیر کونه خان مفوض
فرمودند و هم درین سال همایون فال معمار طبع همایون بنای میدان نقش جهان و چهار باغ
صفاهان اکذاشتند درین هنگام خبر رسید که سردار خوندکار روم جغال اغلی از ... کلا
متوجه آذربایجان شد نواب اشرف الله‌وردی خان را با تفاق قرچقای بیک غلام خاصه
شریفه بجهة تسخیر فارس و فارس ساختند و کشمد ... بجهة فتح قلعه شیروان نامزد
فرمودند و هم درین ایام کرجی که بها ... بود طهمورث خان والی کرجستان را متعلق
ملتمس بحضرت بدرکاه خلایق پناه کرد و صورت قلعه ... استدعای تشریف حضرت شریف
کردید و هم ... اعیان معظم الیه را نواب اشرف بعقد شرعی بتصرف در آوردند و در سنه
هزار و سیزده از اصفهان ... جغال اغلی متوجه دار الارشاد اردبیل کردیدند
و عساکر نیکو نامی نشان را ... الله‌وردی خان بجنک جغال فرستادند و در سنه
هزار و چهارده قلعه کنجه را محاصره نمودند و در عرض اندک روزی غازیان ... خان ...
بیک قاجار ... بیک نمودن دست قلعه بدان استحکام و متانت که مشهور آفاق است
مسخر نمودند و حضرت جهان مدار ایالت آنولایت را بمحمد خان مشهور بزیاد اغلی عنایت
فرمودند و موزونان در آن باب تاریخ فتح قلعه مذکور را چنین یافته اند القطعه التاریخ
شاه عباس آنکه از اقبالش * خواب در چشم عدو الماس شد * تیغ از تیغ اعدا سوده
او * کشت عمر دشمنان را داس شد * کنجه را از دشمنان دین کرفت * فتح او مشهور بین
الناس شد * مذهب باطل ز دو وقف ابتر بماند * تا زرع ... خصم حق نشناس شد *
هاتف غیب از پی تاریخ کفت * در حرم کنجه از عباس شد * بعد از تسخیر ولایت کنجه
بهدایت الملهم غیبی لشکر بجانب تفلیس کشیده و در عرض اندک روزی کار آن ولایت را به تصرف
اولیای دولت روز افزون در آمده و از انجا باز اده تسخیر الکاء شیروان و شماخی ورود

شد با کوه عثمان تا بکره به بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک عساکر ظفر شعار قلعه
شماخی را که اعظم قلاع متیقن اند بدست تصاحب نمودند و در دو روز تحفه بسته در ششم
شهر صفر ختم بالخیر والظفر شهر بند و دروازه را نیز مسدود ساختند و دویم شهر ربیع الاول فتح حصار
میسر شد و در همان روز تکرو و صعی رود عبد الرحمن نامی به جهت اینکه ازبک خان را به خدمت
کشیده بود و احمد بادشاه سرکرده جماعت محصور از ان کس بخدمت اعتقاد الدوله اقدس اعلی
نوروزچی باشی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کوشیدن کرده عرض نمودند که ان جناب
کرامت انتساب از قلعه بیرون آمده به تشرف سجده آستان ملائک آشیان توامان مرور شده
عزیزی و را و مت تاریخ فتح قلعه مذکور را چنین گفته بود **التاریخ** مثبت خدا بوا که
با قبال بی زوال سال شد ز بیعت خان دو قزاقی است از دیگر بعضی از فضلا
هم گفته تاریخ فتح کنجه کلید شماخی است و در همان روز ابا الفتح اند بان بقعه القفا
خان بدو و فرهاد خان مرحمت شده هم در این سال شاه دین پناه حکم جلیلکی کاروان
سرای در صدر میدان نقش جهان از مع قیصریه متصل میدان و کل آثار و روضه
مذکور و حمام واقعه در حوالی ان مشهور بحمام شاهی که جمیع آنها احداث کرده ان کلب
آستان علی بن ابی طالب بود وقف سرکار فیض آثار حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله
فرمودند و صورت وقف نامچه مذکوره این است که بجنس نوشته میشود

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی یعجز عن کل حامد فی تعریف المعجز عن
اداء حمده و مفرد کل شاکر عن القیام بشکر احسانه و من یجد علی ما وفق من
اختار من احبائه لاشاعة اصناف الخیرات و نشکره علی ما الهم مشار بهم من اولیائه
لاذاعة انواع المبرات و نصلی علی سید الانبیاء و اشرف اهل الارض و السماء و الشافع
المشفع فی یوم الجزاء و نشاهد صحیفة المطاهرة لاذاعة انواع المبرات و نصلی علی سید
الانبیاء و اشرف اهل الارض و السماء و الشافع المشفع فی یوم الجزاء و نباخه للرائبة

و منبع فیوض الحق السبحانیة صلی الله علیه و آله و مصابیح الاسلام و مفاتیح ذخایر الایام خصوصا
امیر المؤمنین و امام المتقین و نفس رسول رب العالمین قسیم الجنة و النار و صاحب احد و خیبر
الذی من تولاه فقد فاز من کل خطر و من عاداه فقد خاب و فی امته نظر سلام الله علیه و علی اولاده
الائمة الاحد عشر الذین هم صفوة الله من بین البشر و حجة علی اهل الوبر و المدر و من غاب
منهم و من حضر سلاما دائما الی یوم الحشر اما بعد بحری است این صحیفه صحیحه شرعیة الارکان و المبانی
و عزیزنامه ایست متوالیه و قیمة النقد بقیة الالفاظ و المعانی اکرم چون بمضمون آیه وافی هدایه
و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فتح ابواب الخیرات و نصب
اسباب صدقات جاریات موجب نجات و سمو درجات یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع
نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا الهدی همت والا نهمت و جمله همت
خیر آمیزیست اعلی حضرت پادشاه اسلام پناه ملائک سپاه المؤید بالتقریر العزیز من عند الله
خاک آستان خیر البشر مروج منصب حق ائمه اثنا عشر غلام اخلاص امیر المؤمنین حاکم را اختصاصا
عترت سید المرسلین حامی حوزة الدین بسیفه و ناشر اهل الایمان ببیعه و لسانه صاحب
النسب الطاهر النبوی و الحسب الباهر العلوی عباس بهادر معروف و معطوف است که جماعه
ارباب فقر و صلاح و کافه اصحاب استحقاق و صلاح از وجوه فراغ بال و رفاه احوال ادا
مراسم اطاعت قیام بوظایف عبادت و دعای دولت ابد اتصال لا زال ثابته من وصمة
الزوال مشغول بوده باشند بنا بر آن تعظیم الثواب و طلب الاجر الجزیل الاجر یوم یقوم الحساب
وقف صحیح شرعی نمودند و حبس مؤبد مخلد فرمودند قربة الی الله تعالی الجنة
هذا الوقف عنه در تحت تصرف مالکانه خود داشتند خالیا عن جمیع العیوب
بعد صحة الوقف و شرعیة بجمیع الشروط و از فیض اقدس سید الکونین و نبی الثقلین
صاحب مقام قاب قوسین اشرف الانبیاء و المرسلین و افضل الاولین و الآخرین صلی الله علیه
و الراحمین و برحمته علیه و روضه مقدسه سلطان سریر ولایت و دیباچه صحیفه امامت و

المخصوص تخصیصاً انما ولیکم الله المنصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه امیر المؤمنین و امام
المتقین و ساقی الکوثر فی یوم الدین سلام الله علیه و اولاده المعصومین و آن همگی و تمامی
و جلگی کاروانسرای واقعه در صحن میدان نقش جهان دار السلطنه اصفهان مع [illegible]
متصله بدان و تکیه باباداود در میدان مذکور و حمام واقعه در حوالی آن شهیر بحمام
شاهی که جمیع آنها احداث کرده کلب آستان علی بن ابی طالب بندگان نواب کامیاب سپهر
رکاب اعلیحضرت واقفست خلد الله ملکه و اجری فی بحار الخلود فلکه و در ضمن صیغه
وقف شرط فرموده‌اند که نصف حاصل اجاره موقوفات مذکوره در وجه وظیفه و ارتزاق و مدد
معاش سادات عالی درجات بنی حسین که ساکن و عاکف مدینه طیبه مقدسه باشند
صرف نمایند خواه مرد و خواه زن بشرط آنکه وظیفه و سیورغال و مواجب نداشته باشند
و شیعه امامی اثنا عشری باشند و شرط زنان آنست که بیوه باشند یا بکری که هنوز در حباله
زوجیت در نیامده باشد و چون اختیار شوهر نماید دیگر چیزی باو ندهند و نصف دیگر
در وجه وظیفه و مدد معاش و ارتزاق ساکنان و متوطنان نجف اشرف صرف نمایند خواه
مردان و خواه زنان و شرط در مذکر و مؤنث همانست که مذکور شد ایضاً و وقف صحیح شرعی
نموده‌اند نواب ولایت انتساب ابد الله الدولة الی یوم المآب بروضات مقدسه و مضاجع مطهره
نبی الوری و ائمة الهدی و البتول الزهراء و حضرت خاتم الاوصیاء اعنی حضرات چهارده
معصوم علیهم اشرف الصلوات و اکمل التحیات همگی و تمامی و جلگی بصنف تام شرعی کامل
از جمیع خانات و متصلات و املاک و اراضی و باغات و طواحین و حیاض و انهار و رود و قنوات
که در تصرف شرعی خود داشتند و به تعلق شرعیه بملکیت بندگان ایشان در ازمنه
مختلفه در آمده خواه در شهر اصفهان باشد و خواه در موضع دیگر که تفصیل در پشت
صحیفه ملیه مرقوم شده و شرط فرموده‌اند که نصف حاصل این نصف را در وجه وظیفه و
ارتزاق و مدد معاش سادات بنی فاطمه سلام الله علیها صرف نمایند ذکوراً کانوا او اناثاً

بشرط آنکه شیعه اثنا عشری باشند و در همان شرط که قبل از این مذکور شد معتبرست و نصف
دیگر را آنکه ربع اصل باشد در وجه وظیفه و ارتزاق و مدد معاش فقرا و مساکین اهل ایمان
و مستحقین که تشیع ایشان معلوم و ظاهر باشد صرف نمایند خواه مرد و خواه زن خواه سید
و خواه عام و شرط آنکه کل مذکورات را وقف فرموده‌اند و بنصف قرار داده‌اند آنست که
هرگاه بندگان نواب همایون خلد الله ملکه و سلطانه در آنها راضی باشند تولیت آن بقید رواج
و آبادانی خواهد بود و بهمین وجه شرعی مقرر فرموده‌اند که چون بعد از عمر طویل نوبت تولیت بدیگری
برسد کل املاک و مستغلات مذکوره با جمیع توابع و لواحق بطریقی که تفصیلش وقف شده بکل
آن وقفنامه شرعیه مبین گردیده بمحل که نصف آن صرف سادات و فقرا و مساکین میشد نصف دیگر صرف
شود و همین شرط فرموده‌اند بندگان ایشان پناه ظل الله ابقیت ایام دولته که از منجمله حاصل موقوفات
مذکوره متولی آنرا صرف تعمیر و آبادانی و عمارت زراعت و مصالح الاملاک و سایر ما هو
من هذا القبیل نماید و مادام که احتیاج بتعمیر باشد بهیچ احدی یک دینار ندهند که مانند
کیفیت حال را ایشان خواسته و تولیت موقوفات مذکوره را بنفس نفیس خود تفویض فرموده‌اند
مادامت الدنیا مشرفه بوجوده الاشرف لا زال ظله ممدوداً الی یوم التناد و
من بعد بهر که پادشاه وقت باشد و تعیین وظایف زیاده و کم از برای متولی منوط برای سلطنت
کرد از جهت استحقاق و کثرت عیال مقرر فرموده‌اند و حق التولیه را بعد از وضع مال الوجهات
و اخراجات عشر مقرر فرموده‌اند که هر ساله متولی بحق التولیه خود متصرف شود و اگر چیزی
زیاده بر عشر تصرف نماید خون حضرت امام حسین علیه السلام در گردن او باشد و در روز قیامت شرمنده
خدا و رسول و ائمه هدی بوده باشد و از پادشاهان هر وقت التماس نموده‌اند که چون تولیت
بهر یکی از ایشان رسد زیاده بر مال الوجهات و اخراجات موقوفات مزبوره نگیرد تا او نیز
داخل خیر و ثواب باشد و در تعمیر و ترویج و آبادانی بحق آنها نهایت جد و اهتمام نموده
سعی نمایند که عند الخالق و الخلایق ماجور و مشکور باشند هذا ما عهدنا الیهم و العهدة

اقا مرتب علیهم و بعبارت انکه اعلیحضرت ظل اللهی خلد الله ملکه ابدا تلفظ بصیغه وقف شرعی نما
هو طریقه شرعا شده اند موقوفات مزبوره را از بدو و قبالجات مالکانه خود بیرون فرموده و بید تولیت
شرعی و قبض فرموده اند و جمیع ما لا بد منه الشرایط و الارکان علی ما هو مقرر فی الشریعة المطهرة علی
صاحبها و اله افضل الصلوات و اکمل التسلیمات متحقق گشت فصارت المذکورات باسرها و
المسطورات عن آخرها موقوفة وقفا صحیحا لازما ثابتا مخلدا مؤبدا لا یباع و لا یوهب و لا
تغیر و لا تبدل الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین و بجمیع ذلک وقع الاشهاد علی
رقع الحق و نهج السداد و بعد ذلک غایت حضرت خاقان سلیم شان ابدت دولته الی انقراض
الزمان جمیع مسلمانان را ذکورا و اناثا مرخص فرموده اند که در ان حمامات و املاک و عمارات
و سایر مذکورات که بالمناصفه شریکند نماز بگذارند و دعا کنند و اکل آبها و وضو و غسل نمایند و اگر
احدی کرسی گذاشته باشد مرخص است که هرگاه احتیاج داشته باشد آب بسازد اما مع هذا
مرخص نیست که یک قطره از ان آبها بعد [illegible] بجهة شرعی بغیر طاعت خود ببرد و همچنین از اصحاب حمامات
مرخص نیستند که [illegible] بر بنای حمامی که داخل موقوفات مزبوره است و هر کس از پادشاهان
که طمع بر موقوفات مذکوره نماید بخلاف شرع اقدس تصرف کند بغضب و سخط الهی در اید و در (مردود)
جوار حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و حضرات ائمه معصومین شرمنده و مردود (حد)
باشد و الله سبحانه علی ذلک شهید و کفی بالله شهیدا و الختم بالصلوة و السلام علی سید الانام
و اله البررة الکرام وسایل النجاة فی یوم القیام صلوة و سلاما دایما مع دوام الایام و اللیالی و الاعوام
تحریرا سنة الف و ثلث و عشرین من الهجرة النبویة وقف صحیح شرعی نمودند اعلیحضرت پادشاه اسلام
پناه خلد الله ملکه الی یوم القیمة و الدین جمیع اسبان ایلخی خود را خواه الغیر و خواه اخته باشد
و خواه مادیان و کل شتران خود را از نر و ماده و غیرهما و همچنین گاوان و گوسفندان خود را
در راه حق سبحانه و تعالی که پادشاه وقت زادوران دخل ننماید و جمیع و هر ان اسبان
سواری نمایند هیچ چیز از انها را تحریر نفروشند و بکسی نبخشند و همچنانکه نوزاد آن

خلد

خلد ایام سلطنته انها را بیع خود بهم رسانیده و نیز بهم رسانند بیرون از وقف نکرده و
کرده انها مدخل نسازند با اسپان انها سواری نماید خواه در سیر و خواه در شکار و خواه
در جنگ و خواه بجهة نجم غرض که جمیع طرق حیله شرعی بعد ان مسموع نیست و مثل ان باشد که
حرکتی را سوار شده و گوش او را گرفته نزد حضرت سید و حضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین اید و شرط فرموده که مادیانها که عیب داشته باشند و [illegible] جماعتی سواری کنند که در
راه دین جهاد نمایند اگر قابل سواری نباشد بفروشند و قیمت انها را صرف زوار حضرات
ائمه معصومین نمایند وقف نمود اعلیحضرت پادشاه ظل الله ابدت ایام سلطنته جمیع جواهر و
مرصع آلات و نقره آلات خود را بر روضه مطهره امام همام امام ضامن [illegible] حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین و سید الوصیین سلام الله علیه و اله و اولاده الائمة المعصومین که از انجمله رقبه
مرصع ساخته بر ضریح مقدس نصب شود و طلا آلات خود را ابقص بعینها انشاء الله تعالی زیاده
از عشره عشر مرتبه مشرف کرده و کتیبه اشرف اقدس را از ان طلا آلات زده و اگر پادشاه وقت
یکی از ان جواهر یا یکی را از ان طلا و نقره صرف نماید بخون امام حسین خورده باشد و وقف
فرمودند جمیع طلا آلات و مسینه آلات خود را بر مطبخ علیه خلاصه [illegible] و همچنین جمیع
قالیهای بزرگ و کوچک و قالیچه همه را بر ان مطبخ مقدس [illegible] وقف فرمودند که پادشاه
وقت را در کل انها بهیچ وجه دخل نباشد التزام صحیح شرعی نمودند اعلیحضرت خاقان اعظم
مد الله ظله علی العالمین الی یوم الدین که هر چه بعد الیوم بهم رسانند از اسب و شتر و گاو و گوسفند
و جواهر و طلا آلات و نقره آلات و جمیع آلات بالتمام و کمال همان طریق که قبل از این مذکور
شد وقف باشد بگذشته از انها را احدی تصرف ننموده مطلقا و بوجهی از وجوه در ان
مدخل ننمایند و جمیع جبا خانه خود را بر این طریق که در الحی مشروط شده وقف نمودند
که هر که پادشاه وقت باشد بیرون نکرده و ثواب کل موقوفات را بر این طریقه فرموده اند
که اتحفه بحضرت رسالت پناه وقف فرموده اند [illegible] پادشاه جنت [illegible] شاه

طهماسب انار الله برهانه قربت نموده اند و ایضا بحضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه وقف نموده اند
نواب اسلاف پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل ماضی قدس الله روحه قربت نموده اند و ایضا
بحضرت خیر النساء علیها السلام وقف نموده اند نواب اسلاف بقحز الثانی یکم والد ماجد خود
قربت نموده اند و ایضا بحضرت امام حسن ع وقف نموده اند نواب اسلاف شاهزاده مرحوم مغفور
سلطان حسن میرزا علیه الرحمة قربت نموده اند و ایضا بحضرت امام حسین ع وقف نموده اند
نواب اسلاف شاهزاده جنت مکان سلطان حمزه میرزا قربت نموده اند و ایضا بسایر حضرات
ائمه معصومین وقف نموده اند نواب اسلاف بحضرت قطب الاولیاء العارفین شیخ صفی الدین
نور الله مرقده قربت نموده اند و کذلک جمیع طبقه صفویه که از ایشان فی ادنی وجه من وجوه
خیانتی نسبت بنواب فردوس مکان شاه طهماسب علیه الرحمة واقع نشده باشد در بیت نواب
شریکند پس بنابرین اسمعیل میرزا و حیدر میرزا از بیت نواب محروم باشند و مرحوم سلطان
احمد میرزا و باقی طبقه صفویه که از ایشان بیحرمتی و خیانتی بخاندان بهر جهت سر زده
باشد داخل بیت نواب عظیم باشند بکیفیت هر کس که از اولاد حضرت سلطان الاولیاء
و برهان الاتقیاء و خلاصه سلالة الرسالة و الولایة شیخ صفی رضوان الله علیه که سند
نسبت بحضرت را شکسته اند و اولاد او ازین ثواب محروم و منحصر صاحب التنبیه خان و
شیخ شاه بیک که ایشان نسبت بحضرت را شکسته اند و اولاد هر دو ازین ثواب محروم و ممنوع اند
جمیع کنیزان و غلامان بندگان نواب کامیاب را ندیده با وجود عهد فرموده اند که در سرکار
خود بنده نگاه ندارند بدین واسطه درین وقفیه وقف ایشان مذکور نشده و جمیع
و ظروف آلات که بکنیزان و غلامان داده شده به انعام ایشان مقرر شده پادشاه وقت
در آنها مدخل نداشته باشد و اما ایشان بخرند و کنیز نام هر کس نشانند که بخرند و اگر
خواهند که بفروشند بهر کس که خواهد بفروشند و اگر پادشاه وقت در آن مدخل نماید بلی
در بحر بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام شریک باشد دیگر هرچه در بیوتات

خاصه شریفه بوده باشد تمامی بر نهج وقف التمام وقف باشد و کذا نواب کامیاب اشرف اعلی واقف
جعل الله وقفه ذریعة بالقرب الی الله فی کل المواقف که پادشاه زمان و همچنین از توابع و لواحق
و عساکر مقربان درگاه و مصاحبان او را شایع نبوده باشد حتی بخصوص اجاره کردن هیچ چیز از
موقوفات مذکوره از حیوانات و ظروف آلات و ظروف و فرش و املاک و حاصل انواع غلات
و مستغلات و سایر بیوتات و جمیع ما ذکر او لم یذکر بخصوصه و ادرج فیه علی وجه العموم و همچنین
جایز نبوده باشد که احدی از آحاد الناس را که مجرد با جاره گرفتن چیزی از اشیاء مذکوره
مقصد آنکه منفعت آن بواسطه ایشان با معین و سایط ایشان بپادشاه وقت یا توابع و لواحق
و عساکر و منسوبان و مقربان و مصاحبان او انتقال یابد همچنین شرط نموده که پادشاه
وقت و هیچ احدی از مردم مذکوره او را یا غیر از مردم با اذن پادشاه وقت جایز نباشد
سکنی در خانها و بیوتات موقوفه و پادشاه وقت هیچ نوع تصرف در اشیاء مذکوره الا
بجهة تولیت جایز نیست و لهذا همین تولیت بطریق المنظور علی نهج یکون فیه مصلحة الوقف
کما هو المبین بتفصیل اسامی جماعت که ملازم درگاه عرش اشتباه و اسلوجوه را درین صحیفه
مرقوم نموده اند مرحمت پناه الله قلی بیک قورچی باشی ملک علی ضیاء شهود بجو شریف و مرحومی
ملا حاجی النجم و رحمت و مغفرت پناه حاتم بیک اعتماد الدوله و مرحومی مغفوری قاضی خان
صدر و در سنه هزار بافت از ولایت شیروان و ولایات نیز بوده ایام شروع عزم دار السلطنة
تبریز شد از انجا بهدایت توفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که طوف مرقد امام ثامن ضامن
بر عیان جان بسته عازم خراسان شدند و بعد از ادراک فیض زیارت عنان همت را بصوب
اصفهان انعطاف دادند و در سنه هزار و شانزده اشرف ارفع اعلی قلعه خلیفه سلطان را
که سرکرده بزرگان دانش بود به تبیه دامادی سرافراز ساخته اند و هم درین سال الماد پاشا
بولایت تبریز آمده خایب و خاسر مراجعت نموده و در سنه هزار و هفده بدولت سیر گلزار
سبلان امینه رود اکره متوجه دار الارشاد اردبیل شدند بعد از تولیت حضرت

بکتاش خان حاکم مرو رسیده ایالت انرا بمحرابخان حاکم ابیورد عنایت فرمودند و در سنه
هزار و هشتاد نواب خاتم بیلنا اعتماد الدوله بجوار رحمت ایزدی پیوسته جای او را مرحمت
الامانت والاستحقاق خلیفه سلطان … علیه عنایت و عطا فرمودند و در ین سال عنان
همت پادشاه کشور پناه بصوب بغداد منعطف کردید و قتل قباد خان کرکری و فتح قلعه دمدم
واقع شد و در سنه هزار و نود و نه معماران کشور همت مظاهر خان شهرستان فطرت
اعنی اولیاء دولت ابد پیوند بنای مسجد جمعه اصفهان را که اشتهر در حسب ملکه طیبه عباس
اباد را جهت سکنای اهل تبریز و غیره طرح نمودند و هم در ین سال لطفعلی خان اوزبک
که از جانب شاهزادکان ترکستانست بدرگاه گیتی پناه امده و در خطه اصفهان بشرف پابوس
مشرف شدند و نیلخان شاملو را در ین سال بولایت روم بایلچی گری فرستادند و در
سنه هزار و بیست حسب الفرمان قضا جریان کارکنان دولت روز افزون خیابانات
طیبه صواب آیین مشهد مقدس و عمارات آستانه مقدسه منوره متبرکه روضه رضویه
علی ساکنها الف الف التحیة والسلام آیین شایسته احداث فرمودند و در ین سال زرخند
نادر الزایات جامع جلال نصوب … نشان نهضت کرده مبلغ چندین
هزار تومان تنخواه … کردند که راه سیاه کوه را که در فصل بارش عبور مردم دران
از اعاظم مشکلات و از مقوله ممتنعات بود فرش سنگ نموده در هر جا که پل در کار
باشد بسازند و حسب الفرمان واجب الاذعان … مذکور … مرجوع کرد و بعد
… در سنه هزار و بیست و یک … ابتهاج از اللهیار
علی بیک … از منصب معزول کرده و بجای او عیسی خان
شیخاوند منصوب فرمودند و در سنه هزار و بیست و دو … صدف
یافت که امرای کشور کشا بتهیه اسباب … حرب و … ایالت جزو
ابات بعزم یورش گرجستان نهضت کرده همین که صیت سطوت لشکر قیامت اثر

بکوش والی گرجستان رسید تاب مقاومت بجود و طاقت معاودت بلشکر ندیده فرار بر قرار داده
مجال … دولت قاهره … امده حضرت شاه جم جاه
عیسی خان خلف کرکین خان را … ولایت و مربای شجاعت والی نموده خود بنفس نفیس همراهی
جنود تائید اثر … توفیقات یزدانی … و مقتضی المرام بصوب صواب نشان ولایت
مازندران معاودت فرمودند و در سنه هزار و بیست و سه حضرت خلافت پناهی از مازندران
کوچ فرموده متوجه … کرد در لطافت هوا و عذوبت ماء … اقامت شده چون
اراضی ان ولایت مقرب جام ظفر فرجام شد … حسب الامر اعلی صفی میرزا ان قلعه را ساخت
در اینولا خبر رسید که گرجیان اتفاق نموده … داده اند که بعقب … خان
فرستاده اند که او را بیاورند بمجرد رسیدن این خبر لشکر قیامت اثر … ظفر انتساب
روانه ان دیار گشته در عرض اندک وقتی دمار از روزگار … برآوردند و در سنه
هزار و بیست و چهار قاضی خان صدر را بجهت بستن … صلح نزد خواندکار روم فرستاد
و حضرت قاضی خان مذکور بدینوجه صلحنامه که مرضی طبع اشرف بود نوشته …
سپرده بعد از ادای حمد موفور و ثنای … پادشاه علی الاطلاق … مالک الملک علی
الاستحقاق … ادعیه صدق اخلاص و کمال
اعتقاد و انقیاد … درگاه جلال … اطاعت و عبودیت …
وسیله خلاصی از … و صلوات نامیات حضرت
سید انبیا و سند اصفیا و شفیع روز جزا محمد مصطفی مجتبی … و آل کبار
… و خیر الحلال … مقصود این کلمات … است که بعد از انکه حضرت
دستور اعظم و سردار معظم از جانب … حضرت سلیمان مرتبت سکندر منزلت سلطان
نشان گیتی … ملکه و سلطانه … کشته
مخصوص … از اهل علم … فضل و صلاح بدرگاه گیتی پناه فرستاده بمقتضی …

الصلح خیر در مقام اصلاح در آمده طلب صلح نموده بودند جهت انجام و تمهید مقدمات
این امر خیری که متضمن رفاه حال عموم اهل اسلام و انتظام امور عامه مسلمین است حسب الحکم جهانمطاع
اعتاب شعشع عالم مطاع خورشید ارتفاع کمترین بندگان درگاه قاضی خان مرخص گشته
بصحبت شریف دستور اعظم رسیده باتفاق بسعادت دولت و شرف خدمت ملازمت
و پای بوس اعلی حضرت خاقان اعظم عز افتخار یافته بتقدیمات صلح و صلاح بطریق زمان حضرات
خواقین عظام و سلاطین ذوی الاحترام قرار و استقرار یافته بود بهمان طریق و همان قاعده
و تفصیل من غیر تبدیل و تغییر مقدمات صلح مزبوره درینوقت مقرر و متحقق شده صلح
طرفین باختیار جانبین و مجدداً بحکم نجوم بندی رضاء اعلی حضرت خاقان سکندر مکانی معروض
گشت و چون بنای عالم قدیم بر مقدمات سوء وحدت که در زمان حضرات عالیین ایشان
معین بود مطلع نبود مقرر شد که جمعی از معتمدان طرفین و ریش سفیدان معتبر
که بایشان اطلاع تمام بر این مقدمات حاصل باشد بی نفاق تعیین نموده سرحد کرده
از طرفین بیان عمل شود و امید که حضرت عزت آثار متمایزات امارات خیر بعهد کار جسته
آثار جانبین عاید گردد و اینده قواعد و مبانی آن استحکام و منتظم دارد و از هر جانب در مقام
تجسس و تادیب سپه مثال عرب در آمده هر یک اراده نمایند که قلاع و محال سرحد را که
ایشان تصرف نموده اند بگیرند دیگری حمایت نماید و هم درین سال عیسی خان قورچی
باشی را بسفر گرجستان مقرر فرموده بودند و در سنه هزار و بیست و پنج قاضی خان صدر از
بلاد روم مراجعت نموده بسبب تقصیری که از مشار الیه در خدمت مرجوعه صدور یافته بود
از منصب عظیم القدر صدارت معزول شد و جای او را بقاضی سلطان [illegible] مشهد مقدس
مفوض داشتند و او نیز در همان روز [illegible] شد و منصب مزبور بجناب میر رفیع الدین
محمد خلیفه مفوض گردید و هم درین وقت وزارت مازندران بهشت نشان از امیر [illegible]
عنایت و مرحمت فرموده بودند و در سنه هزار و بیست و شش از مازندران بهشت نشان

کوچ

کوچ کرده بجانب قزوین و از قزوین بجانب دار الارشاد اردبیل تشریف فرموده و جغتای خان
امیر الامرا و سردار تکلو آذربایجان نموده بمحاربه رومیان فرستادند خان مذکور با گروهی از قزلباش شعار
رومی جنگ عظیمی کرده رومیان را شکست داده بنوازش خسروانه سرافراز گردیده و هم
درین سال همیون فال خان عالم از پادشاه هندوستان بشرف پابوس همایون مشرف شد
و درین سال ستاره دو زبانه ظهور یافته تا چهل شبانه روز ظاهر بود و درین اوان خبر فوت
حسین خان بیگلربیگی هرات رسیده جای او بحسن خان ولد او شفقت شده و در سنه
هزار و بیست و هفت در نوروز فیروزی ییلاق درمان نمدان شکار میانکاله نموده تعیین
شکار نمکان عالم را مرخص ساختند و [illegible] بسبب اینکه چند کرده بود
از مشار الیه بعرض اشرف رسیده بود بقتل رسانیدند و از مازندران متوجه اصفهان
شدند و در سنه هزار و بیست و هشت [illegible] ییلاق را بجانب بلاد روم و [illegible]
شاملو را بسمت هندوستان بایلچی گری فرستادند و هم درین سال القلعه [illegible] بتصرف
اولیاء دولت قاهره در آمده و نواب اشرف والا درین سال [illegible] لاهیجان
بهم رسیده صحت مبدل شد و بدولت و اقبال عازم زیارت روضه متبرکه منوره مشهد
مقدس شدند و در سنه هزار و بیست و نه موافق [illegible] ئیل از خراسان مراجعت نموده
داخل مدینه طیبه دار السلطنه اصفهان شدند و درین سال [illegible] تسخیر قلعه قندهار
بخاطر اشرف خطور نموده عیسی خان قورچی باشی و علیقلی خان را فرستادند که در ولایت
خراسان اتفاق نمایند و طالب خان از وزارت اعظم معزول نموده جای او بسلمان خان
استاجلو مفوض و مرجوع فرمودند و درین سال شحنه خان از روم مراجعت نموده صلح
محقق شد و خدام مجتهد الزمانی شیخ بهاء الدین محمد و قاضی خان صدر سابق و فرهاد
خان بیگلربیگی استراباد وفات یافتند و تاریخ وفات حضرت شیخ را یکی از موزونان
چنین یافته الله نظم افسر فضل او فتاد بسر [illegible] گشت شرع و امالت استراباد بهم [illegible]

شفقت شد و در سنه هزار و سی هجری جنود النقات الهی حضرت پادشاهی بعزم تسخیر ولایت
باخرز از دار السلطنه اصفهان خروج نموده روز چهارشنبه سیم رجب بظاهر قلعه نزول
نمودند و در روز سه شنبه دهم شهر شعبان قلعه مفتوح گردید و حکومت آن ولایت بذوالفقار خان
خان شفقت شد بعد از ساختن [illegible] ذخیره قلعه متوجه دار السلطنه هرات شدند در
وقت فتح ولایت مرو که [illegible] تلخان مفتوح شده بود رسیده و از هرات عازم
بلده طیبه مشهد مقدس شدند و تولیت سرکار فیض آثار بذا [illegible] سیادت و نجابت پناه
میرزا ابوطالب شفقت فرمودند مقرر شد که در اثنا [illegible] فال العساکر فیروزی
مآثر در خراسان قشلاق نموده خود بدولت از راه دار المؤمنین استرآباد متوجه مازندران
بهشت نشان شده و در اوقات ایالت ولایت استرآباد بذوالفقار خان که حاکم ولایت خوار
و سمنان بود عنایت فرمودند و حکومت خوار و سمنان را بامیرخان سوکلن مرحمت فرمودند
و بدولت و سعادت نزول در فرح آباد اشرف نمودند و هم در این سال [illegible] خواجه
[illegible] ایزدی پیوسته نقد جان را نثار مقدم همایون کرده و در سنه هزار و سی و یک مطابق
اودئیل از مازندران متوجه دار السلطنه اصفهان شدند و در حین ورود خبر رسید
که خوانکار روم حافظ احمد پاشا را سردار [illegible] هزار نفر کرده بر سر بکر صوباشی بغداد
رفته و بکر در قلعه بغداد متحصن است و صفی قلیخان حاکم [illegible] آن سرحد حسب الاستدعاء
بکر متوجه بغداد گردیده [illegible] و حافظ احمد [illegible] سپاه قزلباش [illegible] از بغداد
برگشته نواب اشرف بمجرد استماع این خبر با لشکر گران عازم ولایت بغداد شده در غره
شهر ربیع الاول بظاهر قلعه بغداد نزول اجلال فرمودند و در بیست سیم شهر مذکور
قلعه مفتوح شده حکومت بغداد بصفی قلیخان که اولا حاکم ولایت همدان بود عنایت
شد و در همان اوقات قرچقای خان [illegible] بتسخیر قلعه موصل ارسال فرمودند و در اندک فرصتی
آن قلعه نیز بیمن اقبال بی زوال مفتوح گشته حکومت آن دیار را بقاسم خان مفوض

مرحمت

رجوع نمودند در این وقت خبر فوت [illegible] خان حاکم مرو رسید جای مرحوم الیه را [illegible]
عنایت کردند و در این سال میرابوالمعالی و شیخ لطف الله که هر دو از نیکان عصر بودند بجوار
رحمت حق پیوستند و در سنه هزار و سی و دو موافق ایت ئیل نواب اشرف [illegible]
در کربلای معلی نموده بعد از زیارت نجف اشرف مراجعت ببغداد فرموده بودند و در این سال اعتماد
خان وزیر اعظم وفات یافته منصب وزارت بنواب سلطان العلماء خلیفه سلطان تفویض شد
و قرچقای خان را اتفاق [illegible] ولایت گرجستان فرستادند و [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] قرچقای خان و [illegible] خان را مقتول ساخته [illegible] ایشان [illegible] نموده
[illegible] داشتند [illegible] و هم در این سال قلعه موصل [illegible] قزلباش گرفت و در سنه هزار و
سی و سه موافق تنگوز ئیل [illegible] قلعه بغداد را محاصره نموده و لشکر ظفر اثر بسرکردگی [illegible] خان
[illegible] ولایت بغداد شد و بیگلربیگی [illegible] قراقتخان شفقت شده اسفندیار
بیک در این سال به رحمت ایزدی واصل شد و در سنه هزار و سی و چهار موافق سیچقان ئیل
خبر شکست خوردن [illegible] رسید در اول آن سال متوجه مازندران
شدند و در سنه هزار و سی و پنج موافق [illegible] ئیل [illegible]
و در این سال قراقتخان که [illegible] از دست ایشان خلاصی یافته
[illegible] ایالت شیروان سرافراز گردید و در سنه هزار و سی و شش [illegible] ئیل
قراباغ [illegible] خان ولد الله وردی خان شفقت شد و محمد خان [illegible]
نمودند و در این سال شیخ حسین [illegible] و [illegible] علی سلطان وفات یافتند و در سنه هزار و
سی و هفت توشقان ئیل نواب اشرف در مازندران صاحب فراش شده روز پنجشنبه بیست
دوم شهر جمادی الاولی روح مطهرش بجانب بهشت عنبر سرشت پرواز نمود سن مبارکش پنجاه
و نه سال و مدت [illegible] بیست و [illegible] بود و ایام سلطنتش در خراسان و عراق [illegible] سال
این خبر واقعه در هنگامی که عساکر [illegible] قلعه بصره را محاصره نموده بودند [illegible]

تلنجان بیگلربیگی فارس رسید ودست از محاصره برداشته عازم دار السلطنه اصفهان شد اولاد
امجاد آن پادشاه نیکو سیر چهار پسر وشش دختر بود اول صفی میرزا که حسب الامر چنانچه
سابقا گذشت در دست بهبود خان کشته شد دوم خدابنده میرزا در ایام حیوة والد برحمت
ایزدی پیوست سیم وچهارم سلطان محمد میرزا وامام قلی میرزا که بحکم والد مکحول شدند و
از شش دختر اول شاهزاده بیگم که زوجه میرزا محسن متولی مشهد مقدس بود ودر ایام
حیوة والد وفات یافت دوم زبیده بیگم که در خانه عیسی خان قورچی باشی بود ودر حین
حیوة والد وفات یافت سیم خان آغا بیگم که در خانه نواب سلطان العلماء خلیفه سلطان
بود وبعد از وفات والد مقتدر نهاد در حیوة بود چهارم حوا بیگم که در خانه میرزا رضی صدر
سابق بود وپیش از والد رحلت نمود پنجم شهربانو بیگم که در خانه حضرت میر عبد العظیم متولی بود
وحالا که هزار وهفتاد وسه هجری است در حیات است ششم ملک النساء بیگم که در خانه میرزا
جلال الدین میرزا ابو الحسن شهرستانی بود متوفی شد ویکی از جمله صفات رهینه آن پادشاه
ملک عدالت آن بود که هرگز در ولایت ایران از شعله ستم ظالمی چراغ [illegible] بحکم نرسید
بلکه بتوسط مردم آگاه بمسامع جاه انتخاب انجام ... [illegible] میرسید در همان ساعت
بمرهم دلجویی معجون صحت جراحات خاطر مظلوم را التیام می‌بخشید نظم عدلش تو بر [illegible]
شبها فروزنده ... [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی گفتار در بیان
جلوس میمنت مانوس ... آرای کشورستان سلطان شاه سلیمان بن صفی میرزا ابن سلطان شاه عباس الماضی قدس سره
وقایع وسوانح ایام آن پادشاه والا جاه کشورستان الی انقراض
الدوران بر رای عالم آرای هوشمندان خطه دانش وانجمن آرای ایام نیز از بینش پوشیده
نماند که هر والا همت نیکو فطرت که طلای وجود خویش را در کوره امتحان آگاهی وبوته بیدار
از غل وغش [illegible] غفلت مجلی ساخته وبنا با اندیشه ریاضت جوهر دل را از زیور فضایل
حکمت وعفت وشجاعت مزین ساخته بلا شک وشبهه جناب حضرت بخشنده بی منت که سیمای آن

لشکر کش عالم وجود است صیت طنطنه ذات پاک صفاتش را در میان اطراف انسان باحسن
وجهی چنان در انداخته که در عرض اندک روزگاری جمهور خلایق از روی صفای اعتقاد بخلوص
نیت بوجود طلایه دست افشان شکر الطاف الهی داروانند سیما کسی که بقوت تدبیر [illegible] باخلاق
نکار انتظام عوالم امور آفاقی پرداخته وازروی آگاهی بزور بازوی دانش دست خود را
بلوازم اشتغال پادشاهی باز نموده مثنوی هرآنکس که در عرصه روزگار ز مردی خرد دست آرد بکار
جهانش شود تابع رای او شود تخت شاهنشهی جای او بلی چون ز دانش شوی پایدار
بناهان عالم شوی سرفراز خرد نام او عزش تدبیر کن جهان را چو خورشید تسخیر کن
دو چند و دو صد بهای ... در دست ولیکن بنوشد که داور حکم شجاعت کمال بلاغ دولت بود
سخاوت بخلعت بود مدد نافذ خرد از دست خردمند ابتر از هر چه هست
بهر حرف وصوت میدان کوش خردمند باش وبدانش بکوش که دانش فنا می‌چو کردید
یار بجا آید نام تو در روزگار شهنشه که زیبنده تاج وتخت صفی شاه فرخ رخ نیکبخت
بدولت ناقران چو جمشاه شد ز دانش شاهان سرفراز شد نهاد او دیهیم کلاه کیی
بسی یافت رونق سریر شهی شد از همت او خداوند کار ز جودش شخص شجاعت پناه
همه کار ها ایش تدبیر بود چو خورشید شهنشاه جهان گیر بود بعد از رحلت نواب گیتی ستان
فاتحه مصحف فتح وفیروزی مطلع قرائت دیوان سعادت وبهروزی زیبنده افسر کیانی نشانه
سر کشورستانی زینت افزای افسر ولیعهد که گشای چهره دانش وفرهنگ خورشید طلعت
بهرام صولت ثمین نوباوه بوستان مرتضوی غنچه نوشکفته گلستان صفوی فلان الدوران
خجسته خاندان الخاقان ابن الخاقان السلطان ابن السلطان پادشاه سلیمان نشان صفی نهاد
ابن صفی میرزا ابن سلطان شاه عباس الموسوی الحسینی الصفوی بهادر خان بر تخت سلطنت
وفرمان دهی بلاد ایران متمکن گردید شرحش علی طریق الاجمال آنکه این چراغ افروز دودمان
معدلت بنیان در سنه هزار وبیست وپنج هجری در دولت کیلان تحت شاه ... علم

سرت قوام بعالم وجود گذاشته بموجب فرمان پادشاه زمان اسم مبارکش موسوم شد
بسام میرزا الی وقت الی حین الجلوس در کنف حمایت حضرت عزت وجود مسعودش زینت
کابلی کری مکان جهانش سرمایهٔ معموره انس و بینش شمار بدیافت بعد از واقعهٔ ناگزیر نواب
گیتی ستان علیین آشیان بتاریخ روز دوشنبه چهارم شهر جمادی الثانی سنه هزار و سی
و هفت مطابق توشقان ئیل بخت تکاوری حسنعلیخان قورچی آقاسی و ابوالقاسم بیک ابو اغلی
ایشیک آقاسی باشی تخت سلطنت ایران جلوس فرموده حضرت خاتم المجتهدین اعلم العلماء
میر محمد باقر مشهور بداماد در مسجد جامع اصفهان خطبه پادشاهی بنام نامی نواب گیتی
خطاب مستطاب ظل اللهی خواندند و عیار کمان دولت روزافزون بجوهر دوام و دنانیر
باسم سامیش مزین ساختند **غزل** سپیده باد بهاری جز امن و امان عالم پیر جوان
شد ز شهنشاه جوان مملکت جسم و شهنشاه در آن جان باشد الله الحمد در آمد بتن
ملک روان پنبند بدر کل سکه شاهنشاه نقد دولت بکف آورد گلستان جهان
شاه نو موسم نوروز نشست بتخت کرده در برج شرف تازه دو خورشید قران با
پادشاهیست جوانبخت و جهان هم ز اده یا رب این شاه جوان تو بپیری برسان
دو دین ملک کرا ز هیبت اوست حکم شمشیر سیاست بسر جمع روان دولت روز بروز
روز بروز افزون است وقت آن شد که بنالد ز شکوهش ایران پای بر جای از آنست
که کوهش کوهیم که این وزن کجا دارد خاکم بدهان مهر و مه از چه حد انکه بسنجد او را
تاب سنگینی این بار ندارد میزان شوکتش در نظر متعینان بسیار است ادعی سخنش بر دو سکست
بچشم حیوان جلوه عمر بجولان سمندش ماند که حیات همه کس در قدم اوست روان
و هم در این ایام که آسمان بگردش سرور ظهور داشت حضرت خلافت پناهی تغییر نام خود را
مسمی بشاه صفی الدین صفوی نمودند در آن وقت خان عظیم الشان ملا سخی با بقیه خان
خلف قاسم بیک شیخاوند که از حاشیه نشینان بساط عزت بود تاریخ جلوس میمنت

مانوس شاه و الاجاه و الطاف حق یافته بدین مضمون منظوم کشید **مصرع التاریخ** تا تخت شهنشهی
شاهها بخشش جهان کرفت نسق ملت و ملک و دولت و اسلام یافت از نو قرار کرو نق
شاه و مرشد توفیق یقین است که صفی نام شد از امر حق ها نق کفت سال تاریخش ظل
حق کشت کفتش صدق و شخصی دیکر از موزونان ملتفاین مصرع را تاریخ یافته **تاریخ**
شد صفی ابن صفی شاه صفی محال آنکه چون از زینت بخش اورنگ کامرانی بر صدر مسند جهانبانی
قرار کرفت حسنعلیخان قورچی آقاسی را ملقب برستم خان فرمودند و هم در آن وقت امام قلی
کرد در سفر چنانچه مذکور بود روز سه شنبه بیست ششم شهر مذکور وارد شده بشرف
پابوس نواب اشرف مشرف شدند و حسب الحکم اعلی مقرر شد که ارباب مناصب دیوانی بدستور سابق
کرسابق بقاعده خدمت اشتغال داشتند بهمان دستور بکار منصب خود قیام و اقدام نمودند
و یوسف آقا که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت بمنصب جلیل القدر میر شکارباشی
کری سرافراز ساختند و در روز یکشنبه دوازدهم شهر شوال امام قلیخان بیکلربیگی
فارس که از یورش بصره مراجعت نموده بود بشرف پابوس همایون مشرف شده بتوجهات
پادشاهانه فیما بین اقران ممتاز کردید و در همین سال فرخنده فال که در ولایت کیلان
غریب شاه نامی از مردم اندیار خروج نموده بمدد سستی جمعی کثیر از اجلاف و اوباش طلب افساد
و عصیان بنوا شد و ارادهٔ وهم از طغیان نمرد حسب الامر اعلی او را مطمئن فرموده در
میدان عزیب در انتهای کین انار و مار ساختند بنوعی الیه را مقید با غلال کران بپایه
عرش سریر حاضر ساختند و در روز چهار شنبه سنه شهر مذکور در میدان نقش جهان
اصفهان بدار عمر قش آویخته هدف تیر مضمحق ساختند و هم در این ایام سپاه
زنم خواه اوزبک بعزم تاخت و تاراج که طبیعی ذات ولازم جبلت آن فئه است بخراسان
آمده دست تعدی و تطاول بدان حدود کشودند و هر چه در هر جا بهم رسید بود بدست
بیکلربیکی مشهد مقدس باتفاق جمعی از سپاه قزلباش طلب تلاش در صدد حرب شده

باستمداد جناب تعقیب الدین و باتفاق حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
شکست بر سپاه مخالف افتاده و جمعی کثیر عنان بباد دادند و دلاوران کروه اوزبکیه طعمه
شمشیر الماس فعل غازیان شیر گیر کردیدند و بقیة السیف اموال و اسباب را بجا گذاشته
بمعاونت پا بوادی فرار بحصار بلخ شتافتند از هر کنار این فتح عظمی نکارش
در درکاه اعلی درجه بلند اقبالی کرفته و در میان اقران بصفت شجاعت ممتاز و بتوفیقات
شاهانه سرافراز شد و هم درین اوقات بعرض جناب استان کردون نشان رسید که
کرجی که سابقا از کرجستان فراری شده و ببلاد روم رفته بود بعمل حق ناشناسان
ولی نعمت عالم و عالمیان کرفتار کردیده در ولایت قسطنطنیه بر تیغ قهر قیاصره بلاد
روم سالک طریق سجین شده است مجمل امور فتح از وقایع و سوانح سنه هزار و سی و هشت
هجری موافق لوی ئیل ترکی آنکه درین سال سپاه بیشمار رخ بانکار قلعه بغداد را محاصره
نموده اند و نواب کامیاب اشرف بجهة انتقام خصم از دار السلطنه اصفهان خروج نموده
زینل بیک شاملو را که در ان وقت برتبه منصب ایشیک آقاسی باشی کری سرافرازی
داشت سردار لشکر نصرت اثر نموده و خان معظم الیه جنک بتصرف از سپاهی روم
با سپاه دولتخواه مرعی نموده از طرفین جمع کثیری سالک الطریق عدم شدند بعد از انکه
این دو لشکر مختلف الصفوف تمامت اثر بامر اهل الله بحر و بر دست از جنک و حرب کشیدند
چون محل اقامت و جای توقف بود از انجا متوجه ولایت همدان و درکزین شدند و حسب الحکم
اعلی در دار یورش زینل بیک شاملو بقتل رسید و هم درین وقت اغورلو خان ولد
مهدی قلیخان بمنصب ایشیک اقاسی باشی کری دیوان اعلی سرافراز و بحراست شرذمه
از وقایع کلی سنه هزار و سی و نه موافق بیلان ئیل ترکی تشرح مجمل آنکه درین سال حضرت
پادشاه شاهی سردار عساکر رومیه مرتبهٔ دیکر قلعه بغداد را محاصره کرده چند نوبت
یورش به برج و بارهٔ آن دیار انداختند و جمع کثیری را از کثرت ضرب و زد و دست تفنگ

لکد کوب قهر غازیان قلعه دار ساختند اخر الامر چون بدیدهٔ عبرت ملاحظه نمودند که
کار ایشان از پیش نمیرود محبوس مخزن حیرت کردیده در شکنجهٔ دام مذلت ندامت افتاده چون
رایات ظفر ایات پرتو ظهور بر ساحت ولایت بغداد افکند حضرت پادشاه خایب و خاسر مراجعت
نموده بهمراهی ندامت بیشمار عازم دیار کم نامی و بد سرانجامی شد و نواب کامیاب اشرف رستم بیک
غلام را بسبب خدمات شایسته کرده از سفر حجاز بمراد سرزده بود ملقب بخطاب خانی
نموده تمامت استعداد او را بخلعت سپهسالاری عساکر نیروزی ماثر زیب و زینت
بخشید آمده و هم درین سال چون پادشاه کیتی ستان از سفر بغداد مراجعت نموده داخل بلده
طیبه اصفهان شد فرمان قضا امضا بقتل عیسی خان قورچی باشی و ولدان موما الیه داده
نواب خلیفه سلطان اباولدان میرزا رفیع الدین محمد صدر و اولاد میرزا محسن متولی
فیض اثار از نظر دور نموده چشم جهان بین ایشان را از منصب رفیعت معزول کرد و ابندو نواب
خلیفه سلطان از منصب وزارت اعظم و میرزا رفیع الدین محمد را از منصب صدارت عزل فرموده
بطالب خان خلف حاتم بیک و صدارت را بحضرت خلیل خلف میرزا حبیب الله و صدارت مجلس
میرزا محمد عنایت نمودند و هم درین سال الله بیک ناظر بیوتات فوت شد و در اوایل
حضرت منتهای مرحوم الیه شغل وظارت مذکور بحسین خان خلف او مفوض کردیده و هم درین وقت
مقرر شد که زبان عرضه روزنکار رستم خان سپهسالار باتفاق امرا و عساکر نصرت شعار
ببلاد خراسان رفته در بلاد افغانات آن دیار توقف نماید چون ساقه امور دیوان افغانات سنه هزار و
چهل هجری موافق یونت ئیل ترکی تشرح مجمل آنکه در روز چهار شنبه بیست و چهارم شهر محرم
چراغ حیات چراغ خان قورچی باشی بتوسط افترا از صرصر غضب پادشاه بهرام خشم منطفی کردید
جا نشینی ایلچی خان سوکلن عنایت فرمودند و هم درین سال همایون فال سلطان بلبلی ولد
حسن و ابن شاه سلیم پادشاه والاجاه هندوستان احرام طوف استان ملایک اشیان عرش
نشان از دست سعی ... بنیت درست عازم ایران کردیده ...

ملاقات اولیاء دولت ابد پیوند رسید و هم درین وقت یوسف آقای غلام مغضوب گردید
حسب الامر اعلی منصب بیگی او داغ نموده بعد از وقوع این واقعه مقرر شد که رستم خان
سپهسالار از سفر خراسان مراجعت نموده رستم خان قولر آقاسی را که بولایت کرجستان برده
بر مسند فرمان روائی اندیار متمکن کرد و رستم خان مذکور بعد از عرض اینمعنی بکار بند
خدمت مرجوعه گردیده خدام معظم الیه را بر سریر مسند کامرانی و فرمانروائی بلاد کرجستان
متمکن ساخت و بعد از تمشیت آن خدمت عنان رجعت بجانب درگاه دولت [illegible] بارکاب اشرف
پیوسته عنان سعادت و اقبال متوجه دار السلطنه قزوین گردید و در آن ولایت امام قلیخان
بیگلربیگی فارس و صفی قلی بیگ ولد داود را مغضوب نموده بقتل ایشان فرمان داده و مقرر شد
که امام قلیخان ایشک آقاسی باشی اتفاق و منشی ناظر امور العاصی با نهایت احتیاط ضبط
داود [illegible] و هم درین وقت بعرض ارکان دولت قاهره رسید که داود خان بیگلربیگی
قرا اغلی بهدایت ضلالت اول راه کرجستان شده بود از انجا بتزاری کرده بولایت روم
رفته است و هم درین سال رستم خان سپهسالار حسب الصلاح وقت همراهی عساکر
نصرت ماثر عازم تسخیر حصار روان شده در ان سفر بنابر تقصیری که در امور سپاهیگری
از صفی قلی بیگ ولد امیر گونه خان بظهور رسیده بود مشار الیه را بقتل رسانید

از جمله سوانح عظیم و وقایع بدیع

کبری که موجب عالمی عالم عشرت و نشاط و باعث جشن هزار هزار بهجت و انبساط بود درین
سال فرخنده فال که هزار و پنجاه و دو هجری است بر منصه ظهور جلوه گر گردید آنست که حسب
الفرمان جناب مستطاب بخشش میمنت خطاب غنچه نو شکفته گلزار جاه و جلال ثمره نوباوه
بوستان خلافت و اقبال در شب جمعه هجدهم شهر جمادی الثانی که از شماره حساب [illegible] بیت الجلیله
لعقد ایام کامرانی بود از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده و از فیض وجود مسعود میمنت
نمود جهان ارکان جهانبانی که بهجت و مسرت سرسبزی [illegible] کرسی حضور

این

این نو رسیده امرباب دانش و بینش بجهت عشرت افزای قلوب بیدلان در بیت مبین احمد شد که
شخص اندوه بهدایت حرف بیشمار [illegible] دل احساد را بکار محبوس مقید ساخته برق
حصول این بهجت بتابانه درگاه قبول مرتبه و در فضای دل بندگان بلاد عقول ابرها
کرامت صدمه نور ظهور شد [illegible] ناکام کسی که از [illegible] شاه حسن نوروز
رونق مولود [illegible] نشاط در [illegible] ذخیره نکرد و [illegible] کرد دنیا
عید امید و نوروز مسعود [illegible] نظم

بنام ایزد [illegible] * که کرد [illegible] سحر * [illegible] که شد [illegible]
ز سیمای صبحش خجل آفتاب * زخون [illegible] عشرت پناه * شده عید امید شاه و سپاه
[illegible] * نموده ز شوق [illegible]
[illegible] * گرفته [illegible] تشریف تاج * فرستاده نوروز عیدش خراج *
[illegible] * [illegible] بخت * درهمان روز که بندگان
حضرت پادشاه جشن مولود [illegible] تاریخ تولد
از خلف نادره خاندان حضرت یعقوب الدین [illegible] امیر المومنین یافته بود اسپیکه
وجود مسعود میمنت آمود تازه نهال گلستان جاه و جلال [illegible] و محروس باد

از جمله واقعات که در سنه هزار و پنجاه و سه هجری مطابق [illegible] تاریخ شده آنست
که [illegible] ازبک هجوم عام ببلاد خراسان آورده امیر خان [illegible] بجهت دفع انجماعت
مخذول العاقبت باتفاق لشکر [illegible] بجانب خراسان شتافت و بدستیاری اقبال
پادشاه همایون فال دست همت بدکردن [illegible] و نصرت [illegible] سپاه [illegible]
که از جمله غلامان سرکار خاصه شریفه بود برتبه خانی سرافرازی یافته منصب [illegible]
بعهده مقرر شد و [illegible] از دار السلطنه قزوین بصوب [illegible] اتفاق

ومتعلقات بعضت کرفت و در همین سفر برای صواب نمای پادشاه بهرام خشم از ظل الله خان
وزیر اعظم بسبب تقصیرات که در امور مملکت داری جانوری سادی شده بود منحرف
کردید و فرمان قضا جریان بقتلش صادر و شد و منصب جلیل القدر وزارت به میرزا
تقی عزیز مازندرانی عنایت شد و هم درین ولا منصب ایشک اقاسی باشی با امام قلی بیک
یوزباشی اینانلو و منصب نظارت دفترخانه همایون با عزیز لو بیک غلام رحمت کردید
بعد از سپری شدن فصل صیفی باد بهمنانی دولت از سفر ییلاق معاودت بسمت
ولایت دار السلطنه قزوین جنت قرین نزول نمودند **مجملی از وقایع و سوانح سنه هزار و**
چهل و چهار انکه درینولا که دار السلطنه قزوین مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه
بلند اقبال بود بعرض اولیاء دولت روز افزون رسید که سلطان مراد خوندکار با سپاه
بیشمار قلعه ایروان را محاصره نموده اند و قلعه بانان بارکاه سلطنت بمجرد اصغاء این خبر حکم
جهانمطاع افتاب شعاع مصحوب منهیان کارزار بجهة احضار لشکری بممالک محروسه
ابلاغ فرمودند تا بتدارك اسباب حرب و تهیه الات جهاد مشغول شدند چون اسباب
و الات اندفاع خصم دست بهم داد در ان اثنا خبر رسید که بتاریخ بیست دوم شهر صفر
سپاه دغلخواه رومیه قلعه ایروان را متصرف شدند و طهماسب قلیخان از قلعه بیرون امده
بخدمت خوندکار شتافت و عسکر بیشمار رومیه بجانب روم مراجعت نمود و حکومت ان
دیار را بمرتضی پاشا نام شخصی داده چندین هزار نفر لشکر خونخوار رومیه در ان قلعه
کذاشته از اصغاء این خبر محیط قهر و غضب پادشاه در جنبش [?] و متلاطم کردید بهمراهی جنود
نامعدود تائیدات الهی عازم ولایت تبریز شدند و از انجا بمعاضدت اقبال بیزوال بتاریخ
بیست [?] شهر جمادی الثانی عنان یکران همت را بصوب قلعه ایروان انعطاف داده خاصه
حصار مذکور بتاریخ پانزدهم شهر رجب مقرب سرادقات جاه و جلال پادشاه مرتضی
پناه شد **مثنوی** دلا تا کی مانی اندر حجاب ؛ سخن کوی چون ذره با افتاب ؛ برون ای

چون ذره تا افتاب ؛ برون ای چو خضر از دل تیره کی ؛ سخن سر کن از چشمه زندکی ؛ بکو از صفی
شاه کردون سریر ؛ که اقلیم بخش است و اقلیم کیر ؛ شهنشاه از هر ناحیت اعتبار ؛ که سر کوب ایشان
تو فی سکه دار ؛ کرفت نعل افتد بر ستم سمند ؛ جو ابروی بالای چشمش نهند ؛ ز کاشانهای کرم
کریز دل انس داد ؛ نکین بدست سلیمان نداد ؛ ز لطف کون دیو زاغا مست ؛ که دوری
کدای تو جم جام است ؛ بدرکاهت ایشاه علی تبار ؛ سکندر غلامیست آیینه دار ؛ عدالت بعهد
تو سر بر فراشت ؛ که نوشیروانش نیز بخرد اشت ؛ بهر جا کر کنجی آورد باد ؛ کفتمه چون
کنج بر باد داد ؛ ز رو دست افتاد این سکه خورد ؛ که در دست [?] یعقرد [?] ؛ ذکر جهد
روم و روسی و کرد ؛ که کشتند اسیرت بهر دست برد ؛ جهانبر نهیب [?] بر نند ؛ شب و روز
کلکون و شبدیز تست ؛ تو هر که برانی برایشت ستود ؛ تجلی کند سایه حق نمود ؛ بلند بهیت چون
کر زنت ابد بکف ؛ مه و مهر مجنون خلاخل هدف ؛ ز تیغت جهان زنده از جرخ تاب ؛ که
بکر بندد از تیغ کوه افتاب ؛ بد شمن سنان تو دو نکار زار ؛ کند انچه با جان کجخلك مار
سر دشمن از تیغت امی بکام ؛ جو صبح [?] بجیب اردمقام ؛ کنی چیست خصم تو در کارزار
سر بش ز تا بنی نیاید بکار ؛ پس از رحلت شاه کیتی ستان ؛ جو بیرون شدی شاه بیت جهان
درین عرصه طبع بلند تو بود ؛ که نظم بر اکنده را جمع نمود ؛ بکیتی نماند اکر هیچ کس ؛ بنات
جهان را وجود تو بس ؛ تو ذاتی با ماز جرخ بیان ؛ دران تا کر یجنبایته دکان ؛ تو فی
سایه با الشریف ان بپای ؛ درین عرصه تا محض نا شد بپای ؛ چو کوه بود از ثبات زمان
ندنم تو در حق بیفاید بیان ؛ سخن بین کنم نا بروان سر سخن ؛ کنم قصه اش زنی بجو العجب
نمایم جنان شرح رزم و ستیز ؛ که تا حشر بنیاد این رستخیز ؛ جنان باز کویند بس روزکار
که جون کرد شاه ایروان را حصار ؛ در قلعه با مرتضی پاشا بست ؛ جو در دان بزندان بخت
نشست ؛ جو از اتش قهر شه جون کداخت ؛ کدازان جو غرش جای در بوته ساخت ؛ جو از
سیاه کو بجو رشید بست ؛ وزان دو دکر مه بروی امید بست ؛ یقین کشت کو قلعه ناصواب

ز بینده چو گرداب ساحل بخواب ؞ شهنشه بلشکر اشارت نمود ؞ که اینجا بدوره درنگ زود
چو دود دلی که گرد سراپای تن ؞ گرفتند بدوره دندوطن ؞ کسی کر اگر نزدیک در جا شدی
وز هر دو امد بخیمه برپا شدی ؞ ز بس کوکب خیمه مهچه بپای ؞ بسیط زمین بود گردون
نمای ؞ بپا شد بسی خیمه لشکری ؞ در آن دشت شد بیکل چادری ؞ چنان خیمه سرخ در دشت کین
که صبح و شفق گسترد افتاب ؞ میان سرا پرده ها شهریار ؞ چو مهر که در دیده گیرد قرار
ز هر خیمه بود اندر انجمن ؞ عروس زمین داشت چادر بتن ؞ ز دنبال آن بخ و سرا پرده گاه
بقلعه بنام بختگاه شاه ؞ بپا خیمه ها شد دنان مرتوبه ؞ بهتا امدان برده اهل روم
شد انبار توپ اندران کارزار ؞ نمود مخالف بدبیان حصار ؞ تفنگ از نظرگاه برج حصار
برون کرده سرچون ز سوراخ مار ؞ جوان نعمها خارج آهنگ شد ؞ ز نای و دل هر کسی
تنگ شد ؞ شهنشه ز هر سو چنان برو گشت ؞ که از غرق سیلاب فهرش گذشت ؞ چنان
شد از جوش غضب خشمگین ؞ که شد کوه در جوهر دریای کین ؞ بدانگونه شد گرم خورشید وار
که گیرد بیکدم کشیدن حصار ؞ چو از جوش جیحون بتاب امد بتن ؞ خود گشت تیغ غضب ذات آن
چو مهر انجنان دوزبین گشت هوش ؞ که بنشست دریای قلزم ز جوش ؞ خرد چون
دماغ هوش اندیشه خفت ؞ شه این راز در گوش تدبیر گفت ؞ ز سودای بیهوده مکر این حصار
برنج تب لرزه افتد بکار ؞ از این خون که فاسد شدش در بدن ؞ مگر کرده ره در بدن
سوراخ تن ؞ سیاه افعی که که زهرش بپای ؞ ببینند کاین غدر ناید بجای ؞ چو شد
پخته از جوش اندیشه راز ؞ پی ساز تدبیر شد چاره ساز ؞ بفرمود تا سرخوشان سپاه
نسیمه سوی قلعه بایند راه ؞ چنان توپ بند بندبار اثر ؞ کرد از بهر هوا دهواره آتش
فرو بسته شد توپ بهر ستیز ؞ نماداست بکوه عدو رستخیز ؞ پی شمت بسته برهندمست
سر افراز هر نقش مرد نشست ؞ یکی زان دلاور لشکر فتاد ؞ بهر هفت خونه ستمی
تفکچی و توپچی زنک دغلام ؞ گرفتند هریک بجای مقام ؞ یکی جوان شرخان نمود احتیاط

یکی

یکی بیرن کلبعلی خان ؞ یکی سپه خان مقدم گرفت ؞ یکی ظالم خیلد ایام گرفت ؞ ببین شان
عزیزان ان درنگاه ؞ بی سینه کند تن چو یوسف بچاه ؞ ز نوروز جهان برخمناک ؞ برآن
چین شد از کینه خاک ؞ بتهدید چون تدبیر پریشان ؞ خطی بر زمین میکشید اسمان ؞ تو
گوئی بهر سو کمان بخشند ؞ کلید در فتح میر بخشند ؞ خلف بان یکجان رز دشت ؞ بران
ضلع توپ جا کرد پیت ؞ که چون دم برآورد دریا کارزار ؞ شود اسمان دود انجم شرار
برنگونه بوجا سربر ؞ فرو بسته شد توپها یکدگر ؞ چو طونان توپ باز دور گلاب ست
به کشتی سپه توپ نشست ؞ فرو شد یکی سان از هر دو سو ؞ برون امد آواز هر سو
چنان شد هم آواز دشمن پیوست ؞ که این توده هلیا دریده پوست ؞ ز آواز توپ و قدعو
کار دارد ؞ غریو دلیران و دشت و حصار ؞ چنان در زمانه زلزله کند ؞ که بشکست طاق
سپهر بلند ؞ ز بند از خواله دلیران نبرد ؞ ستونها برین گنبد لاجورد ؞ ز بس شد بلند آن
زمین جوش گیر ؞ زمین گشت گردون و گردون زمین ؞ نگنجد ز هم و رانده زمکاه
زمین گاو و ماهی بفلک مهر و ماه ؞ تفنگ گشت توپ با زنی بکدگر ؞ دوان از دوسو چون
قضا و قدر ؞ همی رفت تیر اندران کارزار ؞ ز بیرون بید هیچ فرزکان بار ؞ ز دود توپ چون نصر
انگیخته ؞ شگفتی گل غنچه و نخی ؞ بی قتل دو صحرا دران پیشها ؞ تفنگ دم زده تا روی توپ
از روها ؞ گلوله ز اطراف در زندمبرد ؞ چو گردون همی گشت و کشته مرد ؞ همی گشت
ندان انجمن ؞ چو پروانه برگرد فانوس تن ؞ روان سپهها سوی دیدبان ؞ چو کشتی که
اندر دم اندر نهنگ ؞ چنان قلعه لرزان از بیم کشت ؞ چو پیمانه در دست مخمور مست
تنه شیرخوان جوان باد بید ؞ که از بیم لرزان و گاه از امید ؞ بدینگونه از صبح تا شام خلق
چنان شد که خورشید بیباخت رنک ؞ روان شد چو این رهرو زرد فام ؞ بسوی اگر بجا
ملک و شام ؞ سوی ملک مغرب بتر بنهاد ؞ چراغ کواکب بسر بر نهاد ؞ هر برج
تا رفت هر دشت و داغ ؞ مرصع شد از کوه هر شب چراغ ؞ بر امد چو اس رهرو لیر ببار

بر بارهٔ برج بشد کسی کرد و خفت جستی ز جای ٭ ز هر جنبشی چون زبان در دهان ٭ و کر
شب کسی با ز جان تا صبوح ٭ همی داشت باش شیخ مرغ روح ٭ نه نکو وقت تا صبحدم یک نفس
در خواب حلقهٔ چشم کس ٭ مجملاً آنکه چون از محاصرهٔ آن قلعهٔ آسمان چند روز گذشت
گلولهٔ توپ از قلعه بپای امام قلیخان ایشک آقاسی رسیده بعد فرق رفت بدار الاثر همایون
شد و همچنین از زخم تفنگ فرخ خان بیگلربیگی شیروان رسیده جانش بجانان و منصب
ایشک آقاسی گری با حسنخان ولد بختان بیک شاملو مرحمت نمودند و ایشان سرگرم
جانفشانی گردیده در کار پیش بردن سیبها سعی موفور بظهور رسید سپاه رزمخواه روم
چون بوفور ذخایر و استحکام قلعه و کثرت آلات و ادوات قلعه داری اعتماد تمام داشتند
لهذا همگی اتفاق نموده بکار جهاد و جدال از دل و جان قیام و اقدام می نمودند

چو خنگ فلک از شفق صبحدم

حنا بسته شد دست و پا و شکم ٭ جهان بست چون خانهٔ ... ٭ ز بر تا بلوح چرخ تا
طبل زند ٭ در جنگ و طبل از دو سو کوفت باز ٭ همان رسم پیشینه کردید ساز ٭ همان
کینه و بد کردن سپهر ٭ همی تاختن ها از برج مهر ٭ همان دیگ پیوسته بر بار بود ٭
همان آتش از بن کاسه در کار بود ٭ همان پاس شستا سحر بوده باب ٭ همان بوده محروم
احکام خواب ٭ بپای یلان هر سو گاه سنان ٭ ز بر در شان همی گشت باز ٭ چو بلبل
بپای حصار ٭ زدی نوبت هر برج دستان هزار ٭ ز توپ و زنبورک و تیر و سنگ ٭
قاروره و تا دلیج و تفنگ ٭ بهر برج منتاخر همی بود که با اهل ایران نظر می نمود ٭ وزین
مردی توپ باز سحر تا شام ٭ خو لیکاری نمودی قیام ٭ کو بر صفت توپ بهار و پوی ٭
بهم زانه صیاد زندی از هر دو سوی ٭ به هر یک کران دیگری غذا نداد ٭ ز بد کرد نا ز دام
خوردن فتاد ٭ چو توپ سپه کار دعم از فراز ٭ دمی چو در انجم نوبت باز ٭ جهان
تو با باران گشادی دهن ٭ که لبش لب هر زنه گویا از سخن ٭ چو پیوسته بر برج توپ نظر ٭

ز برج مقابل نمودی گذر ٭ شدی با رهٔ چون توپ بدم می گشاد ٭ چو کاغذ که طفلان
دهند ش بباد ٭ ز بالا شهی چون دو بر جنگ کند ٭ همه باخت رو پیش در بشبند ٭ گند
رخنه کر صبح خالق سپهر ٭ ببندش کند شام چون رفت مهر ٭ تو گوئی چو شب برج می با خشند
بروز ش ز بالا در انداختند ٭ که بودی آن جو سپهر بلند ٭ که شب برج و باره بپای نکند
چو توپ بانی کلهٔ آفتاب ٭ نکندی بروز بار گشتی خراب ٭ ز ایران و رومی سپه صبح و شام
بدی بارهٔ آن قلعه چو چراغ مقام ٭ ز هر توپ به چرخ از روی زمین ٭ شدی با برج فلک همچنین
فتادی بهر برج فلک از سپهر ٭ ز بنیان از بیم و توپ با زجای کین ٭ ز جنبش ز مکان در زا ریان
بنا سوده چون قلعهٔ آسمان ٭ فتادی چو لرزه بگنج اگر بارها ٭ و ز آن باره میریختی دیوارها
سقف میرساند بدکردان باوج ٭ بپا بر چو در بحر طوفان زموج ٭ زدی سینه هر طرف برج
تاب ٭ بجا ماندی موج ویرعفاب ٭ و دران سینها کشته بر هر کمین ٭ سبدهای کردون
ز خاک زمین ٭ بهر سینه ای از ای شرم زین ٭ و زو نیزه همچون سبد سر بتن ٭ لسان
تن شکسته رونجه ٭ بر از سوه او دلیج و تفنگ ٭ تن از خود بر تر شان چون سبد ٭ سبد
تابوت و سینه لحد ٭ بی یک سبد تا بهزار جوش ٭ فتادی ز گردون ده و بیست بیش
نفس کر بمادی ز تن پیش پای ٭ سلامت نمی رفت دیگر بجای ٭ سر و تن ز بس بر هم انداختم
بخود هر سر از تن فتادی جدا ٭ بهر کو کس در ره بندگی ٭ عبادت بغیر از سر افکندگی ٭ بعید
هم کس فتادگی ٭ تواضع ز کس غیر افتادگی ٭ نبا کس که از سرکشی سر نهاد ٭ نباره که بر
مردی فتاد ٭ سپه دار شیروان و شام لا مردی ٭ یکی سر نهاد و یکی با خشت ٭ دگر هم بسی
مرد خون ریز جنگ ٭ کز بن صفحه از شام خون بر شت ٭ ز خورشید خون در دهان رمکند
ز دل بر تن مرد و سر پوش سر ٭ لبالب ز خون سینها در سپهر ٭ چو زخمی که و خنجر از تیغ
تیز ٭ ز خون در دشت و دریا او موج و حباب ٭ سر و تن که بر گشت برعقاب ٭ نبینگونه
نبود تا شد و ماه ٭ همی بود سینه سوی با رو راه ٭ شب و روز در قلعه سید ان

همه گشت چون حلقهٔ داغ تنگ : بخندق شدی سینه چون رود آب : دران موج مردان
سبد ها جاب : چو هر موج کز سینه آمد پدید : بنزدیک دریای خندق رسید : نفا
بهر سینه در تیر شان : یکی نقب در وی سپه کرده‌اند : چو شد سینه و نقب از اندرون سو
دلیران گشادند بر هم دو رو : برابر بیکدیگران بهر جنگ : دران اندرون سو همی تند
جنگ : بخندق همی آمد از بیم کش : همی حبه لعنی روان بود و بس : ز رومان انجا که
دران انجمن : سر قوم او در حبه لعنی بتن : چو دید آنکه می سپه موج موج : که چون
بحر خندق بغوث داشت موج : برآمد بهم رومی بیشمار : چو گرداب سرگشته و بیقرار
نهادند یکسر بسر داربوی : نه وز یاد و غوغا و آزهای و هوی : که این زنم روی ولیک
سانه بیک : بعبره شاه هیتا بان نیرک : نهاد انجنان سپهها پای بیش : چو خندق کین
عون بود کار خویش : بخوید کی بر دنم شاه سترک : که گیرد کلو لقمه چون شد بزرگ
نبستگز مقابل بحر شرف : بجز غرقه گشتن ندیدیم طرف : چو کشتی بدریا نشیند کلف
دو دو یا بدان زندگی کنند دل : ازین قلعه ایزا با اوچه باک : نه بندد ره سیل یکمشت خاک
چه سازد بابن صرصر تند چیز : درین دشت یکی تودهٔ خاک ریز : حصارست نا [illegible]
ما شمع زاد : ز صرصر پناه کرده پا استوار : مگر آنکه با گرد غوغا و سوز : رسانم این
تیره شمع نابعد : درین دنیا گر بعد بر شجان بپیم : ببیش شهنشاه ایران بریم : بی
آشفت ازین گفته سردار سخت : دلش شد چو کوه غضب لخت لخت : چنان دید هر سو
بخشم و شکوه : که گردو ساکر بود کرده دو نسوه : زهرها انجنان اندیه برز بخت : که هر کس که
بر امتش بود سوخت : چنان جست از آتش دل شود : که در بیشه نه خشک ماند نه تر
کسی کرزندی مجز بیکار دم : شکسته سرا پای خویش هم : دران از شمع نا امید ویم
بمغول منت مجوی دم : کسی را گر این گفته انجام داد : ز مجلس برون کرد و دشنام
داد : ز بیمش بینکو بسر شد سخن : که گوییم تا جان بود در بدن : درین بزم چون

شمع

شمع پاینده ایم : بجنبیم از جای تا زنده ایم : چو همه کرد زبونی بکره کاستند : بتو سیدی از جا
بخواستند : سراسیمه چون باد و دود ایر غباد : بر افروخته آتش کارزار : سپهدار روم
اندران انجمن : چو جزی که آن زره کرده تن : زغم بود بحر زانو و زار : که آهسته آهسته
کشتی زنار : چو اوسند از جام اندیشه مست : ز زور رجس شیشه دل شکست : فرو
و در بروخ آیینه وار : نهان شد زغم و غم چو عکس از غبار : چنان مرد ابریم شد در نقاب
که گم فر از ابش آفتاب : چو زان جنبید افسرده خاطر سپاه : برافشانی این زان نبشتند
چنان مرد مرد افشاند غفت : که نشنید یکی شمع یک لب بگفت : دگر باسبار انند
سست پاس : نرها شد لعوه بجاهر اس : بپوشیدن مرد سردار خویش : فرو بردند
سر کرم و کار خویش : ز نو آتش قهر با افروختند : که مدیا خت یعنی سوختند : دو
ایوان گشت هنگام کین : سپهری بر او جیش تمام آتشین : ز باروی شمع بودند اند
بزد : همی بخشا آتش همه سوخت مرد : نگندی چنان تا بهشتاد و بود : ز آتش بجان [illegible]
چرخ کبود : که افتاده اگر باد و چرخ : که لشکر کشند دشمن جنره سر : چو خفاش ها سده وار
برون سپه گشت و بیخت شعم : چو نخل اسد بیخکال ابر : ببیدان خود شد دلیران بجوشید
ازین خیمه هر کس چو شیر : که دشمن شود جفت و فتح دیر : چو گرم انجنان ساخت هنگام جنگ
دلیران بتوپ و کلنگ و تفنگ : بخندق در نقب کند خاک زمین : گهی باره و برج مردان ستیز نکند
وکند ندو بر ساختند : شد نقب پیوند و انداختند : دران قلعه یکسر شکست و فتاد
کرد در شیشه اقدر زیاد : در آیند تا برج و باروز جای : تهیشان بودی سپه زیر پای
چنان گشت یک باره برج از شکست : که جای بماند بیش بجوب بست : ز هر سو که برج بر
بود : چو لنگر ستون بدن چوب بود : ز بس چوب در زیر بار و نشست : قضا دست
ز چرخ بر چوب بست : بنه ساخت کز چوب آن عصا : چو برج شکسته فتادی ز پای چو
بام و برج ز چوب پای : خبر شد بخاقان کشور کشای : که همچون سپه دشمن تیره رای

سوار است بر چوب یکسر حصار : ز انگشت نوبت شد قلعه بست : زمین خواست از جای
کردن نشست : چنین گفت شاهنشه سرفراز : که باید نبود هیچ کس بر قلعه ساز : که چون
سینه را سر نبود اخورد : توان کار خلقان بیورش چنین برد : رسانند ناخواسته کردان بهم
که در قلعه را شد یورش صحیح : کسی را که در دست بود زور و تاب : شود خرق آهن سراغتاب
رسید این سخن چون هر انجمن : دلیران بابند بنهاد نفت که تا بیخ بارو فشان غالب
زنجیر هم بر بنان بند دست : پی آنکه دشمن در آن قلعه بند : نمایند از رشته جان کمند
برا راستی هر کس اسباب جنگ : همی نکونه تا روز کرد به تنگ : چو شد صبحدم تیغ مهر
بپوشید قتال عدو قلب سپهر : فتق باخت تا کام کرده برون : بیفکند این گوی عذر
ز سر کشتگی کو نوال سپهر : نهان ساخت در قلعه شکم چهر : نجا خفتگان غلط خواستند
یکی محشر این شهر آراستند : چنان خواب بر دیدمان شد حرام : که کم چشم بر هم ننهد و چو دام
شد بچشم بسته اگر چون حباب : کشاد ندیده از موج اضطراب : همی آمد هر که در وقت
ز هوش : چو بحر از نگاه کواکب بجوش : پی رشته با سر تا صبحدم : ز دو چشم سوزن صفت
کس بهم : چنین بود تا چرخ روئینه تن : در بینده در شد سلاسل شکن : چو شد تیغ
شیر گردون بلند : ز کاو سیاه زمین پوست کند : صف لشکر شام در هم شکست : حصار
شب تیره کرده بد پست : ز آورد فولاد این کوره تاب : بر افتاد این بیضه آفتاب : سپاه
بپوشیده فولاد پوش : چو آهن که در کوره آید بجوش : بفولاد مرد آنچنان جای کرد : که فولاد
شد حلقه چشم مرد : آهن فرو شد چنان مرد کین : که شد فاق تا فاق مرد آهنین : ز فولاد هم
کین جو و مرد نبرد : نبودی بمرد از حق نام مرد : جز از خنجر آهن میتد بیکس : ز نه چشم آورد انجمن
چشمی و بس : سر آمد ز آهن چو شد مرد کار : کشیدند پوشیده صف آشکار : ز موج
لشکری بست موج : ز دو جانب یکی حلقه موج : ز هر بر کله سری بند خروش : ز هر
سنانی در آمد بجوش : شد او انکه دون بر شمند : ز نه پرده سان کرد دون بلند

بکنند چنان صد ادیب جان : که بستند این برج را زبان : بیکبار چندین مرد امید
روان شد بعزم یورش در حصار : یکی بود پیش ز کجون بود زال : بار از نه پیش تیغ بقال
نباید بخصم چون تیر جنگ : ز سیمرغ خواهد بدستان نهنگ : چو آتش برافروخت انگار دار :
سپندش شود چشم اسفندیار : بیکدم چو صبح این حصار سپهر : ستانند شاه و سپاه دو مهر
حصار زمانه با و محکم است : فلک زال پیر است و او رستم است : یکی جو بکران پیمود آن زمان :
که او پیر چرخ است بید سست و پای : ز تیغ دو رو پیش پنج صف کاف : ز مینا [illegible] الماس خلف :
چو شیر از جنین بند و آن نای : تنان زخم بکشته جو هر نمای : ز بس زخمها خورد بار تا بجوش
بهم دوخته چون سپر : سپر چین ابرو قبا چو شکفش : بر او چون ز دهها ز کشش : بر آن کشته و
استخوان آتش ز سر تا بپای : فتیله صفت کرده و زخمهای : حسین ان یکی ناظر شاه دین : که
نازد به تیغش ز مان و زمین : که بر به زانو کوه در دو زخم : فلک که بچند بان آتش سنگ
دکوکب سیاوشان نامدار : که رفت اندر آتش سیاوشان نامدار : که رفت اندر آتش بیباک
وار : نزاده چو آتش بچشم و تاب : که آب و آتش شود آتش آب : یکی صفدر از نه نیر
جنگ : که بکیوان خصم آتش سنگ : همه پیش کوه و دستم بود : مقدم کسی زه مقدم
بود : پس از وی محمد چون قضا سرنوشت : مقدم به قوه اخیر نوشت : یورش برا هم باز
سرها ختند : سوی قلعه ایروان تاختند : محمد الله که ثابت روز سه شنبه شهر رمضان المبارک
هزار و یکصد و چهل و چهار هجری مطابق سنه ایت ییل ترکی در هنگامیکه فارس مضمار السلطنت کشور
کشائی دستهای گلگون نیلی زمانه ساخته از اعتنای زیبای شفق ملون ساخته جلادت نما
افنای بهجت افزود را بعزم استیلاد [illegible] از غایات امر فتح [illegible] روز نه برج یورش [illegible]
[illegible] جنگ سپهر بیت [illegible] حسب الامر پادشاه قضا [illegible]
یورش [illegible] بنیان حصار بلند [illegible] ارتفاع آسمان [illegible]
رستم خان سپهسالار را انداختند : یورش کرده بر قلعه کس بشمار : تفنگچی پیاده فرنگ

فتادند در خندق و خاکریز ∴ نمودند با کوه دریا ستیز ∴ چو دیدند روحی سپاه از فراز
که از هر طرف شد در جنگ باز ∴ هم از باج مردی نهادند پای ∴ نمودند بر آن دو برج جای
شدند هر دو سو کوه سان یکه تو ∴ بتن درع [illegible] نمودند ∴ چو طبل و دهل از دو سو
سا [illegible] گشت ∴ اصول دلیران سرانداز گشت ∴ پی ساز شد کوس و آوازنای ∴ سر سرفرازان
همی کوفت پای ∴ بهم کوه شد از دو جانب نبرد ∴ یکی گفت دار و یکی گفت گیر ∴ ز تیر و
از هر دو جانب [illegible] ∴ بهم دست [illegible] ∴ اجل [illegible] ∴ همی گفت
[illegible] ∴ بحکم اجل [illegible] ∴ سراپای میدان [illegible] خواسته ∴ نهاد
متاع [illegible] ∴ که [illegible] ∴ قضا [illegible] ∴ قضا
مشتری [illegible] ∴ [illegible] ∴ بهم بایع و مشتری داد دست ∴ کشید
جانها [illegible] ∴ نهادند در پله مرد سنگ ∴ ز بس [illegible] ∴ بجانب
[illegible] ∴ ز برج [illegible] ∴ [illegible] ∴ سنگ
ز ابر سنگ [illegible] ∴ همی جست آتش بمیدان جنگ ∴ پی سوزش [illegible]
مزار ∴ [illegible] ∴ ز آتش [illegible] ∴ همی گشت خاکستر
از سنج و شمع ∴ چو آتش بخاکستر آورده رو ∴ همی سوخت چوب ستون در دو سو ∴ ببین
سوختن چوب چون شمع وار ∴ همین بخت [illegible] ∴ در آن [illegible] نوبت
مناج ∴ همی جست [illegible] ∴ [illegible] ∴ که صف [illegible]
آمد بجوش ∴ ز بس [illegible] ∴ دل [illegible] ∴ [illegible]
بار هموار شد ∴ صف [illegible] جای دیوار شد ∴ نمودند [illegible] استوار
چو جوهر که در تیغ دارد قرار ∴ کشیدند صف [illegible] دائم ∴ چو دندانه [illegible] پهلوی هم
دلیری که [illegible] بود ∴ ز بس [illegible] ∴ [illegible] ایران [illegible]
چو [illegible] ∴ [illegible] سپاه ∴ [illegible] گشت چون

سنان راه ∴ چنان راه [illegible] کشتند ∴ که [illegible] ∴ چو [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ یکی [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
بهم کوه شد از دو سو [illegible] ∴ یکی شد [illegible] توپ و تفنگ ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] گشت [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] تفنگ ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ دلیری [illegible] ∴ [illegible]
فراموش کرد ∴ [illegible] از حصار ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ چو طوفان
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] گشت [illegible]
سپه [illegible] حصار ∴ [illegible] ∴ [illegible]
انجمن ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
خویش ∴ [illegible] ∴ [illegible] خندق [illegible] ∴ [illegible]
از این مژده شد شاه [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
چو [illegible] ∴ چنین [illegible] ∴ [illegible]
اشرف در چنان وقت [illegible] خانه [illegible] آتش حرب [illegible] بود [illegible]
[illegible] تماشای جهاد سپاه حضرت پناه [illegible] که سپاه [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] دست [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

نهاد چون سپاه کینه خواه قزلباش طرفه لاش احسن اقتدا خواهم این مهم حوالی کرده منظر رخنه
قزلبزرگان صاحب همت دست العمل شجاع خان صاحب صمصام مبتوان ... بود دید ندعیدان عف
تعدیت از جهت انزمسند ارشاد بخش مشاهده کردند لهذا آتش غیرت در نهاد وجود همه
از صغیر و کبیر و برنا و پیر افتاده شاند سیلاب بفضل بهار بقصد ویران نمودن بیوت
ایذان مخالفان تیره روزگار نسبت سوران حصار کر طولش چون درازی امیدواران
طویل و بیکران و عرض آن چون فضای آرزوی مشتاق وسیع و بی پایان بود روان شدند
بی جنگ دامن شه داد کرد ∴ همه چو البرز بند یکی ∴ جو ذاتش زدی بر میان شهر یاب
زدی دست بد امنش روزگار ∴ ولی هر که کرد پیدا منش ∴ بیفشاند چون کوه از دامنش
بزیم سرش مهر بنگه خواه ∴ نظر دا اشتاز بهر جنت بشاه ∴ ز دانا حکیمان بعون رفته تاب
چو بنضا از ... کرم با اضطراب ∴ ز اختر شناسان جدا ماند هوش ∴ جو کرد ... شتاب
جو اخترجو ... یکی نقد جان جانی ز امداد ∴ همی گفت شاها بجان ز نهاد ∴ مر بجز
تو و ما ... دل روزگاری ... امینم ∴ جز آنا بود تن شود ... جان ∴ مکن ... ان
کشا استخوان ∴ سر از زاد دستوری از ای هوش ∴ همی گفت و بنزد چو در چشمه جوش ∴ کشادند
مکن جانب قلعه میل ∴ نشاید که در ... کار سیل ∴ ستون جهان ... جای که این
کند کاخ اندر این ... ∴ بسنبلای شمشیر منزل ... ∴ کزین که هر ... نوا الفقار چه
غم کرکند در بخت خصم تیغ ∴ نخود شد نباید کز بندی ... ∴ مبادا که تو ... که ...
کند بر جراح جهان ... ∴ اگر تو با این بیش میبود سازد ∴ کس از ... و رستم ... گفت
نفنگ ارمنی آلت کارزار ∴ بهر ... کس نام اسفندیار ∴ مثنوی گفتم از ... حصم ...
حکیم کرتوانا ازین گفته بیش ∴ شهنشاه ازین گفته نگرفت پند ∴ کجا ... در اکند
بند ∴ سوی سینه بود یکسر شتافت ∴ جو خورشید ... نزدیک تافت ∴ روان
چون شد بافت لشکر که اوست ∴ دران داد دشمن روان بافت دوست ∴ بعد ...

شاه عالی تبار ∴ روان دشمن و دوست کردی نثار ∴ سوی قلعه تر قدم چون نهیب ... ∴ نهاد کی
قدم بهر ... عالی ∴ بهرگام کز جای بر داشتی ∴ کرفتی جهانی و بکذاشتی ∴ همی گشت زیشوان انزهی
کنار ∴ جو بر ... اندکرده سپهر زار ∴ فراز سران سلیمان سریر ∴ به ... بر قبة نثیر ∴ تفنگ
د سینه مهر و کردی نثار ∴ بجای گهر ... تاجدار ∴ گلو که همی ریخت توپ ... ∴ بپای سخن
جو در ثمین ∴ همی بد سوی شاه اقلیم گیر ∴ زبرق تفنگ و زباران تیر ∴ سپر کرده چون مهر تابان
هدف ∴ و زان کشته پنهان جو در در صدف ∴ همی رفت در هر قدم بیشمار ∴ سر و تنه از
روی تا بکار ∴ کشیدی سپه پیش او جا بجای ∴ که اینک سر و جان منز پیش پای ∴ قبا همی گشت
ازان صید بیشتر ∴ قدم می نهادی سوی دند لیر ∴ بهم چون قدم سبقت اندیش شد ∴ بسی
ز شکن او ... کز پیش شد ∴ چو سبقت نمودی قدم بر قدم ∴ شدی فتح ... سپید دم
نبیم شهنشاه والا نژاد ∴ ز مین گشت لرزان جو در زان باد ∴ جو در سجده ابر بودش بنهاد
سرا سیمه شد قلعه چون کرد باد ∴ جو گردید تند لبه زو جشم ناک ∴ ب سجده افتاد بر روی خاک
بهم راهی شهریار جوان ∴ روان بود لشکر چو دریا روان ∴ سپه را دلگرم سوی حصار ∴ روان
شد چو ان شعله خیز و شرار ∴ بخونریز خصم اندران انجمن ∴ روان گشت بیش از تن اعضای تن
برابر شدی با اصحاب انکب ∴ ز ده ... فتادی بجستی یکی ∴ شکستی چو باسر ... بجای
وکر سر فتادی همی رفت پای ∴ دران درنکاه از تکاپوی ... ∴ عروس ... ابر کرد کرد ∴ ازین
هفت پرویز تا آسمان ∴ همی ریخت کهکشان ... ∴ که چون ... تا آسیا چشم ... ∴ ...
از تا آسیا غیر کرد ∴ چنان باد میداد کشتی کشاد ∴ که کرد بپا ... گردون بباد ∴ چنان خواست
از ... نکرا ... کرد ∴ کر نخود دودیدی سوی ... ∴ همی ... زن ∴ کلوله
صفت توپ زاد دهن ∴ گل آتش در گلستان ... جنگ ∴ شگفتی کر فتی ز شاخ تفنگ
ز مهرم تفنگ در دل ... ∴ همی کاشت تخم گل آتشین ∴ ... کر آتش در اصحی
و سیدی و ... شگفتی و ... ∴ کمان پشت خم کرده جون ... ∴ ز سیم غ سر کش شتافتی

هژبر یل جهان دران داروگیر ؛ ببود ... زره ... زبیم ... بتن ذره ؛ چو
غربال شد پوست بر تن تمام ؛ بتن ناشده بهر تیغ کین جای کام ؛ شدی سوفن زخم شمشیر تیز
چو ... دیر ... بتن در مصاف ؛ ... بشمشیر ... شکاف ؛ بهر جا که ... بودی ...
دو ... طفاش تفک از قفا ؛ چو کردی پیاده تفک کارزار ؛ شدی ... پیاده
به پهلو فتاده تن مرد جنگ ؛ بران بهر چون کینهای تفنگ ؛ چو ... بود ... کین ...
... کشتی ... سوختی ؛ ... نام چو کردان سپهر ؛ بکین سوختی ... بمهر
... آزمای ؛ که در ... قلعه ... جای ؛ بکف ... کارزار
... کز ... بود استوار ؛ ... ز ایران ... ؛ ... تیغ ...
... ؛ بران ... ؛ چو ... روی ...
... ؛ ... ؛ ... ز آن ...
کرشد ... ؛ ... ؛ ... سر ...
در آمد ... ؛ قزلباش ... دست ؛ ... جهان
... ؛ در آمد ... سپاه ؛ سوی ... هیربد ... ؛ چو ... خصم ...
... ؛ بشمشیر کین ... دست ؛ ... خصم ... ؛ دران
رخنه کرد ... تیغ کار ؛ که چون ... ؛ شد از ... قزلباش کرد ...
... ؛ ... ؛ ... روان شد ...
... ؛ ... ؛ ... امد ...
کر شد کشته ... ؛ ... ؛ ...
چو ... قزلباش ... ؛ ... ؛ ... ؛ کر ...
... دست ؛ قزلباش چون ... دست ؛ ... نشست ؛ ...
... کرد ... ؛ ... شمشیر ... ؛ جهان ... شمشیر کرد

که سر کین ... تیغ زود ؛ ز شمشیر ... بود ؛ ... بود ؛ ...
تیغ در کارزار ؛ فتادی ... ؛ فتادی ... ؛ ... چشم
... بکی ... ؛ ... شمشیر ... ؛ چو ... ؛ ...
... ؛ ... دران ... ؛ ... ؛ ...
... دران ... ؛ ... زاده ... ؛ چو ... سر ... ؛ ...
... فتاد ؛ چو ... ؛ ... ؛ ...
... نقش ... شکفت ؛ ... ؛ بهر جا که ...
... نقش ... ؛ ... تیغ کین ؛ ... سرو تن دران ...
... بخت ... ؛ ... تیغ ... ؛ ... پاره بود ؛
... عقل ... ؛ که از ... بخت بلند ؛ سر خصم ... ؛ ...
... ؛ چو ... ؛ چنان ... ؛ ...
... ؛ ... ؛ چو ... ؛ ...
... بخت ... ؛ ... ؛ ... تیغ ...
... ؛ سر ... تن ... ؛ چنان کشت ... ؛ ... سر کشته ...
... چندان ... کارزار ؛ که مردم ... ؛ ... چندان ...
... ؛ که بر کشته ... چشم ... ؛ ... ؛ که ... قصه
... ؛ ... دست ... شد در مصاف ؛ ... ؛ ...
... که دهقان ... بلند ؛ ... ؛ که از دست ... داشتی
... جان ... ؛ ... ؛ ... دانه ...
... دهقان حسب القضا ؛ ... ؛ ...
... کشت ... ؛ قضا ... ؛ ...

قضا بس سر از دودمان میفشاند ؛ بروی سپه بادبان میفشاند ؛ علمهای شمشیرشان چون قلم
بدست
نگون گشته کردی هزیمت رقم ؛ در آمد ز نفخ [illegible] بهر سو شکست ؛ همه برج و باروی [illegible] داد
حصان
کریزان و لرزان ز ایران سپاه ؛ حصار دوم ساختند روی پناه ؛ بیک لحظه کرد ویران [illegible]
ز خون بین [illegible] ؛ چو [illegible] ؛ [illegible] سر [illegible] کشت
دکر باره شد از دو سو ساز جنگ ؛ بهم بانک زد بانک توپ و تفنگ ؛ کلوله چو تخم [illegible] کشت
امید دل از کشت جان کنده کشت ؛ [illegible] روز جنگ ؛ کمان ساخت [illegible]
زهر سو هجوم انچنان کرد مرد ؛ که شد تنک جا بر سلاح نبرد ؛ نکرد آن زمین تنک جای بود
تن کشته چون [illegible] بر پای بود ؛ نیاورد [illegible] تنکی جا دلیر ؛ کر دست [illegible] آورد ز بالا و زیر
[illegible] دشمن [illegible] انجمن ؛ [illegible] سر [illegible] ؛ [illegible] دلیران [illegible] کین
همی بخت [illegible] ؛ [illegible] ؛ چو روز [illegible]
[illegible] بود ؛ [illegible] انچنان [illegible] ساز ؛ که نتوان بصد داستان گفت باز
بدینکونه القصه تا شد سر شام ؛ نه ثابت [illegible] سپاه ؛ [illegible] نام [illegible]
[illegible] جنگی [illegible] ؛ [illegible] چون [illegible] دستها ؛ کره کشته [illegible]
کلو [illegible] آشنا [illegible] انچنان ؛ [illegible] جان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] طفل [illegible] ؛ [illegible] اصل [illegible] قطع نسل افغان
[illegible] ؛ [illegible] ؛ مرقع صفت قطعه قطعه بدن ؛ [illegible]
[illegible] باب باب ؛ [illegible] تا پای تمت کتاب ؛ [illegible]
[illegible] جدل [illegible] ؛ [illegible] ؛ در آمد [illegible] سکندر
شکسته ؛ [illegible] ؛ [illegible] ساز ؛ [illegible]
کریزان نجست ؛ حصار دوم شد حصار نخست ؛ [illegible] کرد [illegible] دیوار بست ؛ که
نادر بخت [illegible] شکست ؛ سوی قلعه شد لشکر [illegible] ؛ چو آمد [illegible] صاحبقران

[illegible]

ز بس باده [illegible] سرشار کشت ؛ [illegible] کذشته ؛ چنان مست شد ساقی [illegible] جام
که بشکست پیمانه و ریخت جام ؛ چنان ریخت بر روی ایران سپاه ؛ که چون بزم بدست [illegible]
ز جام [illegible] کشت مست ؛ [illegible] ؛ [illegible]
سر انکندن [illegible] ؛ که [illegible] ؛ صراحی [illegible] جام
سر پهلوانان [illegible] ؛ چو خشت [illegible] فتاده بپای ؛ [illegible] ناموس
[illegible] ؛ دلیران فتاده چو [illegible] ؛ سر انکنده [illegible] دل کرده [illegible]
[illegible] ؛ چو پیمانه در دست [illegible] ؛ در آمد [illegible] افغان
انجمن ؛ سری هر کجا بود [illegible] ؛ ز [illegible] سپاه اندر آمد [illegible] ؛ [illegible]
چون [illegible] دست ؛ [illegible] تیغ و کمان ؛ امان خواست هر کس که [illegible] جان
[illegible] ؛ [illegible] تیغ ؛ [illegible]
[illegible] ؛ سلامت [illegible] افغان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ ابراهیم پاشا [illegible] خان ؛ [illegible]
[illegible] آراسته ؛ کرفتار هر کس شد از [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ که [illegible]
[illegible] ؛ چو [illegible] ؛ امان [illegible] ؛ که [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ روان کشته [illegible]
[illegible] ؛ رسیدند تا درکه شهریار ؛ همه [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] طوفان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] امید ؛ [illegible] ؛ شهنشاه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] تاج [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ پس آنکه بکلبعلی خان [illegible] ؛ سپرد ایروان تا شود استوار [illegible]

ابر فلزا مهر کاو دستان؛ بعینه وی و فتح کرده بود بان؛ عیان گشت تاریخ این کارزار؛ حرف با
ز کلبعلی خان تار؛ بده ساقی آن سرکش باده تلخ؛ که حکمش ز خم می بود تا انجام؛ که کریم
و مرو تا میخانه مست؛ کشم جام و ریزیم بر آرم شکست؛ بعد از آنکه بعون عنایت ملک
وهاب پادشاه مرتضوی انتساب به وفق مدعای کامیاب ادعا کرده بود قلعه بدان تسخیر
بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای و به دستیاری مشارش‌های مفتوح و حکومت
آن دیار را بکف کفایت کلبعلی خان حاکم لار مفوض گشته بعد از چندی و نکر خاطر عاطر
منبع مظاهر از کار قلعه و تدارک ذخیره جمع شد رایات نصرت آیات را از ظاهر قلعه
بیرون بجانب دار الارشاد اردبیل بجهت فتح و ظفر نهضت کرده بشرح مجمل آنکه چون
خطه دار الارشاد اردبیل چندی معروض موقف اردوی کیهان پوی شد از آنجا هم کامی
سعادت عنان عزیمت را بجانب دار السلطنه اصفهان انعطاف داده کوچ بکوچ طی مسافت
مینمودند تا آنکه در یک کاشان رازالرفو تقدم میمنت لزوم مرتبه سر سبزی داد نه دوان
دیار صفدرخان ایلچی پادشاه والاجاه هندوستان که یکی از نخبه ذاتان اولاب
سفارت بود شرف پابوس نواب کامیاب اشرف اقدس مشرف شد بعد از آنکه ازانجا
کوچ واقع شد بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الثانی داخل بلده جنت اصفهان شد و
در همین اوان سیاوش خان قولر اقاسی برتبه سرداری لشکر ظفراثر سرافرازی یافته
باتفاق جم غفیری از شجاعت با مهابت غلام غانم بلاد خراسان کرده بود و هم در بیوقت
پادکار بیان ناظم و خامه برسم رسالت بجهة تحقیق بعضی مقدمات از راه قندهار
بیلاد هندوستان بقانون استعجال برسالت داشتند

در این سال که هزار و چهل شش هجری مطابق سنه تنکوز ئیل ترکی بود صفدر خان ایلچی رخصت
انصراف یافته عازم مراجعت هندوستان شد بعد از روانه نمودن موجب الیجون مکرر
بعرض حجاب بارگاه عرش اشتباه رسیده بود که علی مردان خان را فکر عصیان و طغیان

درخاطر رسوخ یافته بحسب ظاهر مرتکب حرکات ناملایق که مقدمة الجیش کفران نعمت شده
و از آنجمله است بنای حصن حصین که بمعتمدان ولی نعمت عالم و عالمیان را بقلعه قندهار تجلد
افزود و بنا علیه حکم جهان مطاع آفتاب شعاع بنام معتمد الدولة العلیة العالیة سیاوش خان قولر
آقاسی که فیمابین از رای ملازمان اولیای این دولت رسیده کار داری او و در استحکام سرداری لشکر نصرت
از خراسان مامور بود شرف نفاذ یافت که از علیمردان خان بعضی اتراق الواقعا لکرد است
بر کفران نعمت و دو رویگی بعرض ملازمان درگاه سلطنت پناه رسیده باید که باتفاق ولایت
قندهار رفته حقیقت کردارهای ناملایم او را مشهود گاه پایه سریر خلافت مصیر عرض داشت
نماید تا بعد از تحقیق و تشخیص جزای اعمال او را خود افعال او در کنار او گذاشته ایمان از قضا
آنکه پیش از اطلاع سیاوش خان بچند گاه حقیقت عزیمت سیاست نشان بعلی مردان خان
رسید که مغز استخوانش را آتش بیم و عجب برو رفته غلغله اضطراب نعل نعمت عالم و عالمیان گردید
ازین بیم هلاکت حیوه را معهود هم و عسکر بکینه از جنگ بود شبیه او بتفهیم نه بد جوش
انداخته بنای بی ثبات قلعه که بش از صدمه صلابت این خبر خانه بر انداز ریختن گرفت
و پای بر حقوق جبال گرانی خانه بهات اصغا آن مقالات متمرد آیات آن بیش رفته تا بعد آنی
بخود ندید و روی انقیاد و اطاعت از پی آستانه ظفر توامان که در صورت و معنی کعبه
حاجات کره بکشان اقالیم ربع مسکون نیست بجیبه و هم در آن روز باغوای ابلیس کار خانه
ضلالت اعنی شهید علی ناظر که یکی از جمله عمال خراسان سر کردش بعد اظهار یکجهتی بپادشاه
والاجاه هندوستان که تقد تقهادرین انیقسم حرفهای محض حقی و مستمنی نوشته بود بخوش
گرفته بنهانی ساکنان قلعه عریضه مشتمل بر اظهار اخلاص و اختصاص و طلب مدد
کمک مصحوب منهیان بخاردان پادشاه هندوستان فرستاده خلاصه مضمون آنکه اگر حضرت
مرحمت بعنایت نوح تعلیم آزادی و نجار اندوه این غلام کدام معروض باید که
جمع غفیری از سپاه کینه خواه هندوستان مدد بفرستند تا قلعه قندهار را که در حیطه تصرف

نکو شمایل لایق و امضا رست بحیا اشرف دولو ندا امکان ان دارد کر اینغم بغنت
بعون عنایت و رحمت از ین کرداب حیرت نجات یافته سفینه بخش بر رونق مدعا بیخطا در ساحل
حیات ارام کیرد تکیف کتابی خلت شمامه دوستی رقم صفاقت شمیم مبنی بر تاکید و مبا
تمام در باب رسانیدن مدد بعوض خان حاکم پرکینه غزنین که از سایر ملک هند نفند
قربیت نوشته مصحوب احدی از معتمدان خویشتن ارسال داشت عوض خان مذکور
که خود را در جرئت و دو حرکت هندوستانی تجربه رسانیده بود و کاردانی بسیار میداشت مجرد
اطلاع بر ان کاغذ قدم تهور بمیدان سرافرازی کذاشت و هیچ جهة قواعد حزم و [illegible]
که از جمله لوازم اداب سپاهی کری است مرعات نکرده باتفاق خوانین هفتصد نفر از دلاوران
جنکجوی که هر یک بر سر خود جمعی اخیر علت تا قه کار بیکار میتوانستند شد از حصن حصین غزنین
با شمشیرها از نیام آخته مصوب صواب آیین با خرزمین تاختند شرذمه از [illegible]
عوض خان انکه چون وارد حصار دار القرار قندهار شد جمهور سکنه ان قلعه را متحصن
که علی مردان خان را فتاه شراب بدبختی جان مست نموده کرفته از انجاه و حرب زار ان شر
و نقض زان النقض تمییز میکند اتفاقا [illegible] ان مغرور از حدود در رسیده که
بی رستم دستان و کفر بر جانب ولی نعمت عالم و عالمیان کینه در بنوقت که اول ظهور
اسمان کردش نفوس بود حضرت شیخ الاسلام والمسلمین شیخ محمد امین مشتهر شرعیات
ان دیار خواست که التهاب ان اتش عالم سوز را بزلال تدبیرات و نظر متفق ساز و
حیات جمعی کثیر از بیچارکان سکنه را از افت با مرفنا محروس دارد بنا علیه در هنکام بکر
نقاش بدایع نکار عالم ایجاد با نامل قدرت چهره کشای سیاه اقلیم سواد شام شد خدمت
شیخ الشیوخ بخدمت علی مردان خان شتافته مطلب خیر اندیش معرض اظهار در اورد ۰
خانه فرزانه هوشمند ۰ جهان پهلوان و همت بلند ۰ زکیخسرو خان نقیب یادکار ۰ چو کیخسرو
بوبرا ابد مند کار ۰ تقی حسنو کرد لنکر تکن ۰ کر هم کنج و هم اندر ردیف سخن ۰ بشالم

سخن

شام سیاه و صبح سپید ۰ بعشرت بجنت بخون امید ۰ بخوی بهشت بهندوستان ۰ که کر بلا
مخالف زمین و زمان ۰ تو چون بنده بندکی پیشه کن ۰ نه شرمندکی بکرد اندیشه کن ۰ پس
بباید دانست که هر کس از روی حمیت با مکان از خاندان که داغ عداوت و مخالفت با صبیه اهل
خویش کذاشت در اندک روزکاری بعواصف حوادث بنیان بناء دولتش بخاک پستی
برابر شده و از تند صرصر ایام نهال اقبال او ناشی از بیخ و بن افتد نظم چون بدبیکنی
از کمی چشم بد معاد ۰ پیوسته در حمایت کردکار خویش باش ۰ هر چند خوی تند حقی
و او ن خطای محض است لیکن بقانون شرع بزرکان خود حساب نکوتر قلیل از برای
نفع کثیر جایز است بهتر انست که هیچ [illegible] انکار کنان و دولتخواهی صلاح بدید [illegible]
خان ناموس دوم را معقر تر ثمانی که [illegible] شمشیر اجل عمل عوض خان را [illegible]
مقتول ساخته و سرهای انکروه را با [illegible] فرا نهاده را بدرکاه جهان پناه
ارسال داری تا رفع مظنة [illegible] و حجاب [illegible] را بکار کرده با وجود [illegible]
که مصوب تدبیر بیت بنظر عفو تقصیر را در خدمت اولیاء دولت قاهره خواسته
آید مثنوی مرا من [illegible] خاشع ۰ هر بار بودن را [illegible] ۰ اکر بکر
حاجب پادشاه ۰ شود روز روشن بچشمت سیاه ۰ [illegible] اکر تندیست افتاب ۰ چو
ذره نهان کرد یا انده بحجاب ۰ [illegible] سیاست [illegible] سرت ۰ [illegible] حضرت حضرت
سلاسل [illegible] بند پا ۰ شود کرز سرکوب اعضا ۰ بیا و مکن [illegible] دلیر
از ین جان و دل را شمشیر [illegible] ۰ چنین تا بع سمع [illegible] رسید که چون شیخ محمد امین
ملا [illegible] کفتکو [illegible] معرض اظهار در اورد علی مردان خان شهد [illegible]
ناظر را بعد از مرخص نمودن شیخ مذکور طلب نموده مقالات حکمت ایات را بعد اظهار نمود
ان ابلیس [illegible] از کلام و کلمات شیخ [illegible] خان [illegible] دوست بدبیر
بسته بود حاکمی را بر تیغ [illegible] نطق [illegible] نمود که عداوت بقتل شیخ مذکور

در میان خانه بست و در چنین زحمت نشست علی مردان خان از شب دست در آغوش
چنین فکر نموده بخواب رفته چون صبح روز دیگر تحقیقات نادان را بت قدر شناسی و دیدن
آغاز کرده عوض خان حاکم غزنین را بحضور طلبیده نوازشات متعارفه و تکلفات متداوله
بکار برده و بعد از آن موعی الیه را مخاطب ساخته گفت که می شنوم که جمهور سکنه این حصار را
عجب و حیرتی دست داده که شما جماعت چنین زاد و لوازم امور سپاهیگری تمام عیار و تمام برید
چرا بیفکر از تقدم حرکت پیش گذاشته اید و قاعدهٔ حزم و احتیاط را منظور نداشته اید عوض
خان در جواب این خطاب دلیرانه در آمده نموده گفت چون مکرر حقیقت قوت و قدرت شما
استماع نموده بودم و میدانستم که کلام صداقت انجامت چندین مرحله از کذب دور است
لهذا بمجرد رسیدن نامهٔ ملاطفت انتما برسم استعجال بخدمت شتافتم والحمد لله والمنة
که بقلاوز بخت سعید دست همت را دیگر رد شاهد مقصد دانسته لم اندیشه را بخاطر جمع
چکار و غم را با دل خرم چرا از این سرکشتگان وادی جرئت را با صاحب خانه کار رست
نه با سکان آستانه بر هانند دین گفتگو بودند که چرا از راه رسیده اظهار نمود که سعید
بهادر صاحب صوبهٔ کابل باتفاق زمین داران آن نواحی که نفر انها بجمله هزار بیر سد
ترا جنگل کرد اقست و در هشت فرسخی قلعه نشده قرار گرفت و هم در آن اخبار وفد
میان آن قلعه شیوع یافت که معتمد الدوله سیاوش خان که ترتیب داده رستم خود
از اسباب جرئت بود با دولت بیست هزار نفر از گروه صاحب شکوه غلام از قزلباش کوشند
نجوی سوار شده منزل اقامت بقریهٔ باغول که در هفت فرسخی حصار دار القرار است اختیار
نموده مثنوی همه گرز مشت و همه خاره تن * همه دل شکافند و همه صف شکن * سپاهی چو
مهر عصب بر بتیره * بدان شور چون وحشت رنجیره * دلیران تو با نگ تو قلعه گیر * همه
تیغ چون برق چون ابر تیر * چو چون بیشه زنگان لشکر شکن * سپر دار و تیر افگن و تیغ زن
سیه چشم مردان الجی سوار * بکف نیزه چون تیره دم چشم یار * کهن سال مردان بازو عمل

ولد

ولی جنگجو همچو کوه و پلنگ * علی مردان خان از این دو خبر که یکی دو فراجش کار را به … و دیگر
علی نادان هر چه نموده تو هم نسیام را با شوق چشمان دست داده در عمان … مکتوب محبت اسلوب
بقید کتابت در آورده برسم استعجال نزد سعید بهادر فرستاد و خلاصهٔ مضمون آنکه چون
حمی از یکه تازان لشکر ظفر اثر ایران تیز کرد کی سیاوش خان در هفت فرسخی حصار رسیده
منزل اقامت اختیار نموده اند احتمال آن میرود که از سبب ترتیبها پنهان شتند و انبوه عظیم
در میان ساکنان قلعه حدوث یابد اگر چنانچه در وقت چنین نداشته باشد … اهمال
خانم صوب حصار شوند در عالم سپاهیگری تدبیری خواهد بود صواب اقرب …
اگر خاطر فاترش از احمقی مزاحمت یافت بار خاطر از اقسام تحف و هدایا الوان ترتیب
داده با صفا و صنو مودت که خلاصهٔ شمامه مضمون نشد بدین نمط بود که از ورود مسعود
قدوم مسرت لزوم آن صوفی صافی صفا … دو دمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه کلها اخلاف
در چمن اختصاص شکفت و ریاض گلزار خاطر از اهتزاز نسیم دوستی شمیم نوید سر سبزی
و مژده شادابی یافت خوش آمدید و صفا آوردید و مراحمی نوابین کلک جنت قرین
بکر یکی در کجی را خلعت والای حضارت بخشید نظم ای کلبهٔ دوستی مصفا از تو
چون شمع شکفته روی مینا از تو * هر گاه که خاطر تو خواهد شب * ما از تو و خانه از
تو و جا از تو * مصحوب یکی از ملازمان کاردان خود بخدمت سیاوش خان فرستاد بعد
تمهید این معاملات اسباب و لوازم چندین ساله موروثی و مکتسبی که از جاحد
در ید تصرف او بود همگی و جملگی را بر یکدیگر بسته و از بیم جان و خوف ناملائمات
اهل و عیال چندانکه تا بیرون بست رباعی دیدیم که جگرهٔ اخوان مرده ست * از بر ته
بلندی افتاده بپست * از سردی سپاه زنگان برخاست * در وصف تعال هندوان
مرغی و نشست * مجملاً آنکه در اوان تزوی که هنگام غروب آفتاب سعادت تحمل طلوع کوکب
نحس شقاوت … بود سپاه زنگ خواه هندوستانی مهیدستی … شکوه

هرچه تمامتر داخل شهر بند حصار کردیده سنک شکنان پناهش بضرب تلاش شدند
و قلعهٔ مدان مغلت که کنکرهٔ اش تا مبرج فلک دم از مساوات میزد بدون محنت و مشقت
در لبته بتصرف خویش در آورده کامران ملک فراغت شدند

روزی دیگر که سلطان معظم الشان ملک چهارم اعنی آفتاب جهان تاب
بعزم کیتی ستانی عساکر انوار را بحهت کبرنا در فضای جهان بوقلمون نمون بکستراند و جمیع
کاینات را جوشن ذرات نور در بر پوشانیده و علم تیغ تسخیر را بقصد تفرقه سپاه
زنکبار ظلمت در میدان اسمان بر فرق جهان برافراخت مثنوی بر آمد ز جا مهر و لشکر کشید
انبوهی باره بر پلنکون سر کشید سیاوش خان قولر اقاسی از ادارا بخود آید علی مردان خان
که خانه جرا بحیلی حیله بصد ... از خلق الله و صنع ان منبع بود واقف کشته فرامین
خصلتان سهراب انتساب را که هر یک در روز کارزار صد رستم و اسفندیار برابر بودند
بیکاد سپاه نابکار هندوستان زره پوش ساخته و علم کاویانی نشان شهنشاه بلاد
ایران را بر فرق غازیان جانفشان برافراخت و از منزل مذکور بعزم استعجال بروانه کردیدند
دو جنبش ستعجری صفان را استند مثنوی ز جنبش همه سبز و شنکش جوان در انجا ست
حضرتی دشت پان ز بس بود از ابحوان سرشت بهر کوشه افتاده چندین هشت
درختان بوشش چو زنکان مست کرفته همه کرسیه خنجر بدست لطیف بر بین بندهٔ
فلک کشته دایم بکرد سرش سعید بهادر دو لاز روز قیامت اندوز زمان شفقت
نشان پادشاه و الاجاه هندوستان را بر بیش علی مردان خان فرستاده اظهار نمود که
حکم پادشاه جهان آنست که قلعهٔ قندهار را بتسلیم ابحانب نمانی و خود با تبعه و لاحقه عاکف
دیار خود شوید چون فرمان مذکور بنظر آنخان طفل مزاج کرد در صورت و معنی
شهرستان حق شناسی بود رسید خرقی آغاز نموده تسلیمات اکبری بتقدیم رسانید
فرمان مدار دولت پادشاه و فرمانروای ملک شاهنشاهی بر صفحه معرکه انداخت

روز جنک قانک لشکر کشا و نهنک باج ستان عدو و دو دلیر زبردست و نامدار
اوزبک علی مردان خان بهادر بر جنک مثنوی بر اوزبکی چو بلبل کلزار ... جز ده
و فادار بیک که خود را مینکاه و الا رسان ز سر چشمه کشتی بعد از رسان عنان کرم
کرد انبوه چون صبا بدامان کرد از کوه ابر صنا دعا چون بود دجلا اسمان در بعت
جنان با بیا آمد جنان ز شوق القضا بود کم منصور شود سخن مختصر بود و دشنایهٔ دود
علی مردان خان که همیشه خاطر شورش خواهان و جویان اتم زبانی بود از عار حکم شد
و احتیاط نشسته خواست که در مقام توافق بالحال در انقال از قلعه بیرون آید لیکن چون
مشخص خود نداشت که چندی از اقارب در ان سفر با او موافقند و چند نفر مخالف
خواهند بود لهذا متردد خاطر کشته در این باب مقدمه تمهید کرده و ملا زمان
سعید بهادر کر سرکرده سپاه کینه خواه جغتای بود که این تحیت اطاعت را از دل بجان
فرمانبردار است کرم نما و عزیز دار که خانه خانه تست امام بابا عجبان ارای نواب
بهادرخان محقق نماید که بجهت و قیاس از تحرکات انقلاب کفتار ها چنین معلوم میشود
که سیاوش خان بتوسط جلد و تد و برفرح محمد امین شیخ الاسلام با اهل ملک که ساکن
حصار بند اتفاق و یک رنک ظاهر اکر فکر فتنه و فساد در باطن ایشان رسوخ یافته و
تیر مذکور بمیشود که لشکر قزلباش ظفر تلاش اسلحه جنک پوشیده در حین سنجری صف
ار فرمایند اکر جنانچه سپاه برمیک زاد در بیش قشون انداخته معرکه کار زار بر شما
و الا جماعت ذات عزیز برقزلباش مغرور بدارید تا حقیقت اخلاص و اختصام ایشان
خدمان شکوه ظاهر کشته نقد قلب ایشان بمحک امتحان آید که اکر جنین نشود امکان
ندارد که قوی عظیم حصعت یابد سعید بهادر این معنی را از تتمات تتمیز بزرکت
لشکر جغتای را مستعد ساخته ملازمان علی مردان خان اکر ز بیرون کردان حصار
اسمان اقتدار بودند طوعا و کرها جمیع عساکر نموده به جوش و خروش تمام

رسانند جنان بنوازش درآورده تا فیلهای کوه شکوه در دشت کوه لکی مستعد قتال
وجدال شد ؛ برآمد هر کی شد آواز کوس ؛ ز دود تفنگ شد هوا آبنوس
علمهای یوکان جو شمشاد و سرو ؛ تکاور بجنبش جو رعنا تذرو ؛ ز شمشیر لب فوج
در موج بود ؛ زمین همچو دریا پر از موج بود ؛ ز بس تیر پرید شد روان با شتاب هوا
پر از او [illegible] همچون عقاب ؛ ز بس دشت پر سایه کرکس بود ؛ تمام زمین کوه البرز بود
فلک بود از بسکه پیکان پذیر ؛ هوا بود جو ترکش پر ز تیر ؛ جه شرح دهم دلاوری
غلامان بهرام انتقام جه حقیقتهای مردانه تهمتن پسند بکار بردند و جه سان
دلاوری در معرکه نهادوری دادند سیاووش خان قول افغانی که از [illegible] پای
مردی کوه درن تدبیر در معرکه پیکار بهم زن شکوه از اسباب ترکیب رفتار اند
بد ستیادی [illegible] در عرصه کارزار کاسر شوکت کشتاسب [illegible] بود مقرر
فرمود که فوج فوج زبهان حضدتان که صلابت و کروه کروه بهترین صولتان کرکین
مهابت که هر یک بخود سرافراز عرصه جهاد و سهراب روز نبرد بودند بمعاونت
شجاعت و معاضدت طوس [illegible] نصرت بیلک دیده دوخته ز خم ناوک سینه شکاف
سپاه خود [illegible] جغتای را با فیل و فوج [illegible] و از پیش برداشته تا پای
کوه البرز شکوه [illegible] دوانیدند ؛ جو شد آن دو فوج قیامت شکوه ؛ بهم روبرو
همچو دریا و کوه ؛ شد از برق شمشیرها التهاب ؛ نفسها شد جو تیر شهاب ؛ ز بس
آتش شور و شر در کرفت ؛ جهان صورت روز محشر کرفت ؛ [illegible]
جو شاهین بصید افکنی تاختند ؛ درخشنده شمشیرها آختند ؛ عقاب اجل [illegible]
بد اینسان [illegible] کاوش کرفت ؛ ز جشم زره [illegible] کرفت ؛ کریزان [illegible]
توپ و تفنگ ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ بود [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

بهم بن

ز چشم ؛ زمین و زمان [illegible] ؛ دلیران جنکی [illegible] ؛ جو شیران [illegible]
[illegible] ؛ ز خون دلیران [illegible] دشت کین ؛ شده سرخ جون لاله [illegible] زمین ؛ فلک
تماشای آن جنک و خشم ؛ سرو پا زره [illegible] بجشم ؛ مجملا اکثر [illegible] نکرده معطل
هر ساعتش [illegible] از هوای [illegible] غلام بهرام انتقام خود را بهیات اجتماعی جند
نوبت بر سپاه کینه مخالف زده [illegible] بعضی المرام مراجعت نمودند طایفه [illegible] که
زده بودند در حصار قندهار جندان علاقه نداشتند خود را از ان جماعت بیعاقبت تنها کرده
داخل سپاه ظفر پناه کردیدند و جمعی دیکر که اهل و عیال و اسباب و اموال [illegible] بود
بهدایت التفات و ثبات علیمردان خان [illegible] را بالیس ضلالت کشتند بعد از
این مقدمات سیاووش خان سردار لشکر [illegible] استحکام [illegible]
مخالف [illegible] سپاه [illegible]
میرسید دست تسلط [illegible] ناچار مراجعت اختیار نموده کیفیت
معامله معلومه علی وجه الاتم بخدمت اولیای ابد پیوند عرضه داشت کرد و خود [illegible]
غلامان [illegible] سمت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک الملوک النظام ملک حمزه خان حاکم با استقلال ولایت [illegible]
[illegible]
دست داده [illegible]
[illegible] سیاووش خان کشته [illegible]
[illegible]
سرکار خود از نقد و جنس [illegible] نفیسه و اسب و شتر و خیمه [illegible]
و سایر [illegible] سپاه [illegible]
این واقعه بعد از جندین سال در سلک [illegible] نظام یافته بود [illegible]

آورده داد بیرون تا نجم سرکار آن ملک الملک هفت مبلغ چهار لک تومان و دیگر بدیه سبد انداز وقوع
این ساعد علی مردان خان که مصدر این همه مهر خلل در بنیان امور گشته الله الله شده کر سلطان
غایب از احسان پادشاه خاطر ترجیح داده به حقیقت اعمال صاحب حال نفرت ارادت تا بکار کرده
حقوق فرمان تا منع یا استبداد و را از فرمان استقلال بالکلیه فراموش کرده ملک قندهار
خود را اعزاز نموده تا دست بیداد برآورده به قتل و غارت جمعی از که خدایان آن ولایت با
عن جد عبودیت بندگی در بارگاه عرش اشتباه و در کردن اطاعت و غاشیه اخلاص این بارگاه
آسمان جاه بر دوش عبودیت گرفته بودند مقید ساخته و هم در بیوتات با عنوان الخیر کارخانه
ملک منهدم قلع نماید فرمان امین الدوله شیخ محمد امین شیخ الاسلام آن دیار که از جمله
صوفیان خان بنا بر روی غلامان تا بکار ریش مقتول ساختند بعد از آنکه خاطر تا از
این کار جزئی فارغ شد بیستاری خاطر تعالی احوال العواقب لاعن اندوخته چندین سال
با عیال و اطفال حمل نموده تمامی متعلق و منسوب ایل ایلیک و تابیلک ساکن
انحصار را الزام نمود و طبل عصیان و کوس طغیان بلند آوازه ساخته به همراهی جماعت
بدبخت وحشت که کوته نظران بی بصیرت بودند عازم بلاد هندوستان گشتن شدند
و هم چنانچه در سنه الف هجری مظفر حسین میرزا ابن موسم میرزا بلا اکراه و اجبار بل
بطوع و رغبت قلعه فلک منزلت قندهار را که در بین قلاع هر دیار به صفت استحکام
اشتهار دارد به ملازمان جلال الدین اکبر پادشاه داده بود او نیز بلا قیمه و اکراه
متصرف کار گشتگان سلطان خرم پادشاه والا جاه هندوستان داد : چون به
گریزان شد از حملت شد ؛ به زور رحمانی به صبغه ابر گیرد ؛ بعد از روانه شدن علی
مردان خان سعید بهادر به تخت اقامت صوبه قندهار متمکن گردیده کلاه گوشه افتخار
با اوج فلک دوران رسانیده از جمله کار هایکه در آن وقت پیش گرفت این بود که قلیچ خان
اوزبک را با اتفاق چند نفر از امراء هندوستان همراهی لشکر گران به الکای کرم

سیر

کرم سیر فرستاد تا حصار بست و زمین داور را متصرف خویش در آورده بخود آن دو قلعه متین
که هر یک در نظر انصاف ملکیست وسیع به ثبات مربوط گردان شدن علی مردان خان متصرف
پادشاه هندوستان در آمد ... از استعداد آن تا کرد بحث شوم ؛ زمین داور و بست از تصرف
بوم گرفت و نگهبانی از خود مینمود ؛ فرستاد به ضبط آن سرزمین ؛ از جمله وقایع که در اولوس
مذکور روی داده آنست که حلی ... آقا شیخ حرم علیه رفات یافت و چاوش الجیه
ابواغلی عنایت شد و هم در این سال پیر غیب خان که از جمله مردان درگاه بود به حکومت
ولایت همدان سرافرازی یافت   در این سال که هزار و چهل و هفت
هجری مطابق سنه اودیئیل ترکی بود چون سر کاروان که در بلاد روم عبدت جاسوسی اقدام
داشتند متعاقب یکدیگر آمده خبر رسانیدند که سلطان مراد خواندکار با همراهی سپاه بیرون
از حد تعداد و حصر شمار عازم ولایت بغداد از مقر سلطنت خویش متحرک گشته شکوه از
دایره توصیف خارج عازم آن ولایتست چون حقیقت آن خبر بوضوح پیوست احکام مطاعه اعلی
شرف الملغ یافت که سا... قشون نموده بپایه سریر خلافت مصیر حاضر شوند و نواب کامیاب
اشرف بنفس نفیس با همراهی جنود عنایات روز سه شنبه هم شهر جمادی الاول از دار السلطنه
اصفهان خروج نموده کوچ بر کوچ عازم ولایت بغداد شدند و بعد از چند روز رستم خان سپه
سالار را با جمعی کثیر از شجاعان تا مدد ملازمان جرجی سپاه حضرت شاه کرده به مقر شد
که چند منزل پیش پیش اردوی کیهان پوی می رفته باشد عسکر نصرت تاریخ روز یکشنبه
چهارم شهر رجب المرجب نظام ولایت بغداد رسیدند و حصار مرکز فارد کرده شد
وحسب الامر الاعلی در بیست و هفتم شهر مذکور جانی خان قورچی باشی و مرتضی قلیخان ایشیک آقاسی
باشی بهمراهی جنود که در رکاب همایون حاضر بودند روانه صوب مقصد شدند از قضای آلهی
قبل از آنکه سپاه ظفر پناه وارد آن دیار شوند بکتاش خان بیگلربیگی بغداد حسب الصلح خلعت
خان و نقدی خان و میر فتاح که مستحفظ آن قلعه قشون بودند با سلطان مراد از راه صلح درآمدند

نموده بودند و این خبر پیش از آنکه امیر دوری همایون نواحی بغداد برسد و مبینه را بعرض اقدس
رسید لهذا حال بعد از آنکه قلعه مذکوره بدین منوال بتصرف عساکر روم درآمد سلطان
مراد که در مقدمات سپاهیگری چون خود را تمام میدانست خلف خان و میر فتاح را که از شجاعان
روزگار بودند باتفاق جمعی دیگر از ابطال رجال همراه خود بولایت روم برده و در دولت
شهر رمضان خلفا را همراه محمد آقا نام شخصی بخدمت نواب اشرف وکیل نمود چون ایلچی
مذکور بخدمت اولیاء دولت رسیده مطالب خود را بعرض رسانیدند و در همان روز مقرر
شد که محمد قلی بیک حلوادار باشی سابق باتفاق محمد آقای مذکور ایلچی روم رفته
معتمدین سوار بخواندکار قرار داده مراجعت نماید بعد از چند یوم متوجه آنجا عازم صوب
مقصد شدند

و درین سال فرخنده فال که هزار و چهل و هشت هجری مطابق سنه اودئیل ترکی روز دو
شنبه دوم شهر محرم ساروخان تالش را حضرت خلافت پناه مقرر فرموده بودند که بولایت [illegible]
رفته سیورنا مجدد را بمهایه سرداران و اعیان و اشراف بلاد روم رسانیده [illegible]
مراجعت نموده خان مزبور حسب الامر اعلی بکار رفته خدمت کرده در عرض اندک وقتی
مقتضی المرام مراجعت نموده از جمله وقایع که در هنگام که بولایت قزوین معسکر جلال طرف
فرجام بوده روی داده آنست که مهر شاه نظر متوفی گشته حد ممش شاه وردی بیک مفوض شد
و از ولایت قزوین رایات ظفر آیات بسمت کیلانات و از آنجا بمازندران بهشت نشان
نهضت کرفت محمد قلی بیک حلوادار باشی که باتفاق محمد آقا بروم رفته بود مراجعت نموده
معروض داشت که سلطان مراد خواندکار متوفی شد و سلطان ابراهیم برادر زاده او بر تخت سلطنت
بلاد روم متمکن شد

در این سال همایون فال که هزار و
چهل و نه هجری و مطابق سنه توشقان ئیل بود چون هوای مازندران از منهج اعتدال
انحراف ورزید نواب کامیاب اشرف همعنان سعادت خروج فرموده متوجه دار السلطنه

اصفهان

اصفهان شد و در بینه راه خبر فوت کلبعلی خان بیگلربیگی ایروان بعرض اقدس رسید
جانشین محمد قلی بیک مزبور که به ایلچی گری رفته بود مرحمت شد و هم درین وقت زلزله عظیم در دار
السلطنت در ولایت تبریز واقع شد چون کیفیت بعرض ملتمسان رسید حسب الامر اعلی مقرر شد
که رستم خان سپهسالار بحقیقت خرابی رسیده بعد از تحقیق عرضه داشت نماید خان
مزبور بپایه سریر خلافت مصیر عرض نموده موازی دوازده هزار و هفتصد و هشتاد و دو
خانه است که منهدم شده بود و موازی دو هزار و سیصد و نود و نه نفر در زیر دیوارها تلف
رسیده ملک عدم شده اند و این زلزله تا مدت سه یوم اشتداد داشته مشهور است که
خرابی در بلوکات آن ولایت بیشتر از اصل بلده راه یافته بوده است نعوذ بالله من غضب الله
العلیم الحلیم و از ارباب سیر مسطور است که ولایت تبریز از جمله ابنیه زبیده خاتون منکوحه
هارون الرشید عباسی است که در سنه خمس و سبعین و مائه بنا نهاده بوده است و کذلک
نافذ الحال متوکل خلیفه عباسی [illegible] آبادی داده استعلا [illegible] الی الآن
تافیست

در این سال که هزار و پنجاه هجری مطابق
اودئیل ترکی بود چند نفر از اهل اعتبار دعوت حق را لبیک اجابت گفتند مثل سلطان العلما
[illegible] جنت مکان انار الله برهانه و حضرت سیادت و نجابت پناه میر عبد العظیم داماد و
نواب حسن خان شاملو بیگلربیگی هرات و هم درین وقت بیگلربیگی دار السلطنه مزبور
بعباس قلیخان خلف ارشد خان مزبور عنایت شد و بعد از سپری شدن این وقایع بجهت
بعرض اقدس رسید که حسین خان ناظر بیوتات و بیگلربیگی استرآباد بتصدیق قضا [illegible]
[illegible] منصب بیگلربیگی کری محراب خان غلام سرکار خاصه شریفه مرحمت کردید
و خان مذکور در ساعت سعد شرف پابوس دریافته علم [illegible] استرآباد شد
درین اوقات مزاج [illegible] انحراف از منهج اعتدال منحرف گشته عارضه در نهایت صعوبت
بوجود مسعود طاری شده و بعد از چند یوم بعنایت حکیم علی الاطلاق بصحت مبدل کردید

الحمد لله الذی نصر عبده   در بیت سال کوهراة

تنخاه و بیت هجری مطابق سنه ییلان ئیل ترکی بود چون بعنایت بیغایت واهب عطایا
بهمه جهت خاطر فیض مظاهر نواب اشرف از مقدمات ضروری مملکت داری که از لوازم
امور جهانبانیست فراغ حاصل نموده نیت صدق طویت آن مسند طراز عالم ملکوت
کرسی نشین عرش جبروت مه سنان قضا و مقدمه جیوش فتح و ظفر چابک سوار عرصه
شجاعت شهسوار جولانگاه فتوت شمع بزم خاندان صفوی سرحلقه سلسله دودمان
مرتضوی بدان مصروف و معطوفست که شوکت و شکوه بیرون از حد قیاس لشکر
قیامت اثر بلاد ایران را بقصد تخریب بلاد هندوستان کیل فرمایند و در یوقت فرمان
واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که منشیان عطارد نشان و دبیران صاحب تدبیر احکام
مطاعه و فرامین لازم الاطاعة بتمامی ممالک محروسه نوشته مصحوب یساولان کاردان
ارسال داشتند که حکام و جملگی سرداران سپاه نصرت پناه بتهیه اسباب سفر پرداخته
انتظام بخش احوال جنود آل لشکر ظفر اثر شوند که بعنایت ایزد متعال از پایتخت ظفر آیات
امزار السلطنه اصفهان در شهر محرم بصوب مقصد نهضت کرده و هم در ان زمان
امین الدوله مرادخان توپچی باشی را مقرر شد که بطی طی مشهد مقدس رضویه رفته
چند قبضه توپ قلعه کوب سامان نماید امین الدوله برسم استعجال خود را بولایت
مذکوره رسانیده کار بند خدمت مرجوعه شده در عرض اندک وقتی موازی پنج قبضه
توپ بالادستی که هر یک بوزن تبریزیه سی و دوازده من کلوله می انداخت سامان نموده
این توپها را بدین اسامی موسوم ساخت اول توپ امام دوم توپ اسلان سیوم
توپ اژدها چهارم توپ ببر بیان پنجم توپ ایلدرم بعد از آنکه امین الدوله خدمت
مفوضه را باتمام رسانید و حقیقت انرا بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت نمود فرمان
همایون شرف نفاذ یافت که رستم خان سپه سالار بهمراهی چند نفر از غازیان بیشتر

ولایت

بولایت خراسان رفته بتهیه اسباب و آلات قلعه کشائی کوشیده در لوازم مذکوره سعی موفور
برساند و همچنین در همین وقت حکم جهانمطاع انفاذ شرف یافت باسم بیگلربیگیان و خانان عظیم الشان محمد
جاه و اقتدار شده مصحوب یساولان باقطار و اطراف بلاد و امصار فرستادند که قبل از شرف البروج باید که جملگی تدارک
احوال غازیان نموده کمر خدمت بر میان بسته سعی نمایند که در فصل بهار بدرگاه جهانپناه حاضر شوند مسعود و
نهضت کردن رایات نصرت آیات بصوب مقصد مستعجل خالق منظور نموده بعون عنایت
خداوندی جلت عظمته امید که در خاطر فیض مظاهر همت مصروف گردیده بجانب ترکستان و ماوراء النهر
برود و بوراه محسبعلو و بلند همتان بالکلیه سلطنت از هر قومی بعمل آید والسلم

احوال واقف اسرار عالم الاهی اعلی مرحله روزگار گردون
ناسوتی که اسرار بار ان اندیشه ناورد عرض عالم ملکوتی محجوب و خوابیده روح و نفس بیرنگ
بقد مرتبت تبرئه باقصی الغایت مرآت جهان ذات ذات نفی بخش رسانیده سیلان که چون کار
مکان دیوان ابد بنیان پادشاه علی الاطلاق و کارفرمای جهان انفس و عالم آفاق تمام در عظم افضال
خواهد گرفت که در صحایف مرتکامه اوراق لیل و نهار نگارش چند انکه دستور العمل ملوک فرق
الافتخار و سلاطین جبروت دثار از مضمون خاقانی صاحبقران آثار بوده ادشد سلطنه همیون
سعود صورت ظهور بخشد معنا کامی نجات با استقامت نور نور بخشالی موید پادکه در ریاض گلستان
معمور مرتبه اشرافی ابعاد رحمت نشاط جنت کلشن سرای بهشت عنبر سرشت داشتم چهار خیابان
باغ جنان از وجود مسعود حضارت نمود شرف نشان جاوید الکرام و عاید کام از نهایت عنایت
بی نهایت بند اقبال لیکن اکرم برورش یافته بوستان از نخشوده برگزیده باغبان جهان بخش است
خلعت زیبائی نشو و نمای پوشانیده جمهور خلایق را از ثمره فیض آن بهره ور و بهره مند غرض
از اظهار اینهمه حکمت کامله آنکه بر ساکنان اماکن بخلائق و بر هر جناب حضرت کبریا از اشکار نمود
و بلبل بر معنی ایقان آنکه سوء ادب عرض نموده است بعبودیت نکرامی نشیمن بلند نامی بر ساکنان
و کرده صاحب شکوه اسلام دانا و شدان عطیه کبری در سجدات تاریخ البالی داشته علم

استفاده در معرکه حبذا الوجه‌ها بیاراند تا هر کس بعد فایق حقایق نکات الهی واقف گشته از روی
حیرانی زبان بر زبانی بمعنی بلاغت مشحون این کلام ثالث متکلم گردد که تبارک الله احسن الخالقین
و منا بالحقوقات حبذا الفاتحین دلیل واضح و برهان لایح بر مقدمات آنکه حضرت شاهنشاهی
مرکز دایره خلافت پناهی در اول جلوس بر سریر [illegible] دار السلطنه اصفهان
بشکوه تمام و شوکت [illegible] الکلام با لشکری بیرون از حیز شمار که از حدت صلابت ایشان
دل در بر برج حمل [illegible] شد و جان در تن [illegible]
نظم ز نامه سیرت [illegible] سهیل [illegible] عزم
خروج [illegible] شب یکشنبه ششم شهر محرم الحرام بطالع سیزدهم درجه دلو و موضع شانزدهم
درجه برج حمل [illegible] شدند و چند روزی در آن ولایت بعیش و عشرت گذرانیدند
[illegible] از آنجا که [illegible] بحسب تقدیر ملک قدیر مزاج
[illegible] پادشاه [illegible] هر چند طبیبان جالینوس نشان کوشش کردند
و [illegible] بودند [illegible] علاج [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] شده [illegible] معبود مطلق جهان [illegible]
اعتصام بعروة الوثقی [illegible] تصور بهشت جاودانی [illegible] جهان فانی [illegible]
[illegible] شهر صفر
[illegible] دعوت [illegible] لبیک اجابت گفته [illegible]
[illegible] گلشن سرای قدس [illegible] این قصه
[illegible] شرح [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] نظم [illegible]
[illegible] غم این مصیبت جنان [illegible] که [illegible]
[illegible] شورش [illegible] آشوب [illegible]

قیامت

قیامت بود [illegible] در عالم [illegible] شیوع یافت که [illegible] هر کس [illegible]
شهری که بعیش و طرب [illegible] گلستان ارم [illegible] بود [illegible]
عرصه قیامت [illegible] آمد [illegible] بنا [illegible]
[illegible] سیه [illegible] مثنوی [illegible] شاه [illegible]
[illegible] صفی بود [illegible] جوان [illegible]
[illegible] دل [illegible] شد [illegible] سیه پوش شد [illegible]
[illegible] سیه [illegible] که [illegible]
کسی [illegible] حکیم [illegible] سعدی [illegible] جهان [illegible]
نماند [illegible] دل اندر جهان [illegible]
[illegible] عظمی [illegible] دست [illegible] ایران
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] که در حقیقت [illegible] ایران
[illegible] آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible] لباس [illegible] البته [illegible]
حال [illegible] اضطراب
هر چند [illegible] واجب [illegible]
[illegible] اسلام
[illegible] عظیم [illegible] عالی مقام و مشایخ کرام و اعیان سپاه حضرت
[illegible] خواص و عوام [illegible] لباس [illegible]

بجوار رحمت مشغول شدند و در باب تعیین مدفن آن پادشاه رضوان مکان امرا و ارکان دولت
کنکاش کردند آنچه رای بهتر بر آن قرار گرفت که چند نعش نقل انا کن منزه نمایند مقرون رای
مصیبت اندوز سر نعش را تجهیز نموده یکی را بسمت خط نجف اشرف و [illegible]
شرفا یکی را بجانب قبله اهل الکمال و اصحاب اقطار روانه ساختند مطاف طوائف اعیان و اشراف
روزگار اعنی روضه فایض الانوار امام دین و دنیا امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بکرم
بناء علی القول المشهور ببلده دار المؤمنین قم نقل نموده ظاهر شد این که حسب مطهر آن شاه
جنت آرامگاه در قرب مزار منوره معصومه مدفون شد و اسند العلم عند الله **مثنوی** جهان
چادر ماتم بسر داد استه ز بس کل بدبین پیراسته ٭ عناصر شد چادر ازاد او بهم
ساختنها بکجا داد او ٭ شد ابنای دهر از غمش غلم ٭ بهار ... خزان اندران صبح و شام
و درین ... آباد خوش بادوزان ٭ که شد از صفاتش خجل آفتاب ٭ یکی کشته مدهوش
بکجا عمل ٭ یکی ... ٭ که از هیچ هست شد
هر چه هست ٭ ... ٭ ... اعیان ...
... ٭ ... بنده کیستی کس جهان
نا ... ٭ از جمله تواریخ که وفات آن گیتی پناه جنت مکان مو ... بلاد
ایران ... ستی ... یافته آنند ... اقدس یکی آنست که سلالة ...
ملوک ... خان حاکم ولایت یزد ... نموده
فرموده **تاریخ** چه پرسید کسی سال ... ٭ جوانمرد شاه جوانمرد حیف ٭ و
شخصی دیگر چنین یافته **تاریخ** شاه صفی پادشه بحر و بر ٭ کرد جهان عالم فانی گذر ٭ گفت
خرد از پی تاریخ او ٭ ماه صفر کرد و نمود با صفر ٭ از جمله صفات کثیر البرکات آن پادشاه سلطنت
رضوان دستگاه آنکه در امر شجاعت و همت که هر دو بمنزله هیولی و صورت کار و کار
در نظر و عدیم المثل بود و همیشه مصقل ... و ... آنکه ... از ... دل

سپاهی و رعیت بیزود و دو در محافظت سیرت کافه برایا وجود عزم و جزم قوی که در فضل بها عقل
زمینکا بجنبت احدی از ملوک نامدار سلطنت مانند او در معامله فتوت و مروت وجود فایض
الجود همچنان از پادشاهان عظیم الشان بهیشاری عظمت و حشمت بکمرتبه باتحت بخت نشان کرد
نرسید و در صفت عدالت که در حقیقت جزو اعظم علت تامه دولت جریال در سلطنت
قاهره سلاطین صاحب شوکت ... العهد سرکرده محیط محافظ بهم پیوست و در پیدائی
رسانی عامل کامل ندیده مجملا آنکه همیشه کار بست همت و جودش بیمنت بود کر و جهاب بجنت
جوم بوشی در عطا بخشی آن اعتبار جهانبانی مرتبخ شاه شاهی را که و در سر در نقاب اغراب فضل
نا منتاهی کینه و عزیمت بجوار رحمت جلب الهی کرد بد و در روز جزا جهانیان را اعمال پسندیده با حضرت
یعسوب الدین و باقی حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین محشور گرداناد
برب العباد **جلوس** سی و دو سال سلطنت شد ملک ایران چهارده سال و هشت ماه
و هشت روز داد **اولاد امجاد** آن شهریار صاحب عهد لغفران پنج نفر نامدار بودند و دو نفر از بنات
اولاد ذکور اول نوباوه بوستان کامکاری حضرت سام میرزا که در روز جلوس میمنت
مانوس باعتبار تیمن و تبرک تغییر اسم فرموده و وجود مسعودش را بیمن توفیقات ربانی
ملقب بشاه عباس ثانی ساختند **دیگر** طهماسب میرزا **دیگر** بهرام میرزا **دیگر** سلطان حیدر
دیگر اسمعیل میرزا که در بین مرد دی ود ... بیکه ... صاحبقران متوجه تسخیر
ولایت قندهار بود چنانچه عنقریب مفصلا زبان خامه اظهار خواهد شد و در دار
السلطنه هرات بجوار رحمت ایزدی پیوسته و آن سه نفر دیگر چنانچه فیما بین سلاطین رسم شده
بقرموده مادر بزرگوار اعنی خاقان صاحبقرانی که بعنایت ملک منان و مقالع و سوانح زمانیات
فرمانروائی آن شهنشاه شاه ... عنقریب مفصلا رقم خواهد شد مکحول گردیده بیدند

گفتار در بیان جلوس میمنت مانوس خدیو قلمرو داد و دانش نقش و لکش از نقش باز نه
خطاب مستطاب ظل الهی اعنی حضرت خلافت پناهی و ذکر وقایع خصوصیات آنام تلخیات

والی ترکستان بنا بر خلافت مصر و دو ولایت قزوین و سوانحات دیگر

برای صواب‌نمای روشن‌ضمیران و رهنمای بخشش و صیرفی حقیقت مقصود بی‌نظران کشور دانش که
بقوت سرپنجهٔ اوراک عقلی جواهر اقسام حکمت نظر بیاد و رخ بند خیال نهفته‌اند و معاملهٔ
اندیشهٔ درست کلید مشکلات هر هنر را بسعی تیز بیان و بنان تحقیق نمایند
و نباید سفته‌اند کیفیت اجتماع براهین قاطعه واضح و لایح است که همچنانچه پادشاه علی الاطلاق
جل جلاله و عم نواله کشور سپهر نیلگون بحروف انجم شعاع انشا را جواکب کواکب شرف
تقدم و تفضل بخشیده در عالم خاک نیز که کره اقلیم انا الله وجود مسعود شهریاران جهان
دار ملک‌آرا را از میان کافه بنی نوع انسان خلعت و الائی فی نانی بپوشانیده و همچنانکه
موجب عنایت جلیل قادر قیوم مصطفه تأثیرات جلیل نجوم در عالم طبیعی ضیاء بهاء مهر
تابان شده تکیف متکفل انتظام مهام امور جمهور خلایق که ودایع بدایع حضرت از کمال
بتربیت پادشاه عالم‌پناه کرمت بخش اقلیم چهار است کرده و در بصورت حکمت العظم
را فه الطاف کامله ایزدی اقتضای آنست که جمله نظم و نسق امور و رعایا و رعیت فتوح
مهمات کافه برایا بشخصی که بوجود نظافت امور شان از معانی رذایل منحکم و ذات حمیده صفاتش
بانواع فضایل متحلی باشد و در هر عصر ها از اعصار و در بلاد ایران که در صورت بمنزله
قلب جهان و در معنی مهبط انوار ... جوانست که ... باشد
تا عکس در مهد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال بوده از دل و جان بعبادت ملک
منان قیام و اقدام نمایند بنا علی ذلک ثم تقدیر ملک قدیر بعد از حدوث واقعهٔ
ناگزیر شاه جنت‌مکان سلطنت بلاد ایران بلکه تمام جهان از نام نامی و اسم سامی
خدیو نادره دوران نقش ... و کلک قلم از نقش غنچه نو شکفته گلدستهٔ دولت میوهٔ نو آورده
بوستان هدایت نو برس نهال گلشن وجود بلند اقبال که از هست بود و خلف
نژاده دودمان عدالت گستری بهجت افزای ساحهٔ کشور حرمت بی‌خادم مند

اسلام خداوند کامل انام تقضا فضیلت پادشاهی که از نیروی شکوه شمشیر خصم‌اسام بسان کیش خطای
جگر فراز سیماب آسا بی‌تاب و از بیم چنگ شاهین شکار عرش بمانش عقاب قفسه مانند
صفا هیچت ثابت صبح صادق نو نویسنده دمانی مدام از نهاد صبح ز راتیت خورشید آتش
ظاهر و هلال عید امید صاحبقرانی پیوسته ابروی کمان نصرت نوانا فی شینا **نظم** قضا قدر
خداوند ملک و حش : شهنشاه ظفر جنگ جهانبخش : ابو المنصور شاه هفت اقلیم : که گردد
در امر او از تخت و دیهیم : خدیو کشور صاحبقرانی : سلیمان جهان عباس ثانی : لا زال الایام
عظمت و جلالته و معدلته نادر الفلک المستدیر معاهینا له الشمس و القمر المنیر بحیث قم از روز کم
تا قیام قیامت دعائم ارکان دین و ملت زمانی زر عی حضرت با و قوایم ملک و سلطنت بقوت
نیروی آن بعد عظمت بحاست شیخ این واقعه عظمی آنکه تعیان حدوث این امر جانکاه شاه
جنت آرامگاه و در اوایل ارتحال هر ارغیف نجاه و دو و هجری پانکا و دولت روز افزون بموجب حدیث
الائمه تا الائمه جلوس میمنت مانوس آن حضرت زا قم مطالب ذات احمدی سنه و انتقال انتقال
گردش اختران و اختران تشان طالع حضرت صاحبقرانی عن رصد خان کشور هستی
و هوشمندی و فیلسوفان عالم خرد مندی نگارندهٔ ساعت جلوس شد بعد از تقه منجمین بطلمیوس
فریب جهه اختیار موزون طالع وقت ساعت بساعت علامه اسطرلابها از فرّ ایشان تقویم
بی‌بخش کرفتند به سیاره عضاده نکرت ومیر شعور را در عرصه اوراک و وقت تکره وش
دویدن اورند و نظر وقت از نقشه تعدیل بیش نظاره سیر کوکب اقبال آن شهریار فلک استقلال
می‌نمودند تا آنکه اختر طالع آن نو جشن برج سعادت از کیند در غره شوط خروج نموده بر
مدارج و درایج شرف سعود وصفت عروج گرفت آن شهنشاه فرطلعت عطارد فطنت
ناهید عشرت خورشید طلعت بهرام صولت برجیس خصلت کیوان رتبت و در هنگامیکه از
سن شریفش بقول اصح ده سال در تختگاه و بیست روز گذشته بود قدم مسرت توام
بر فرق تخت فرقدان سای گذاشته رحمه مسند فرمانروائی بلاد جهان قرار گرفت **مثنوی**

چه تختی که از نه تخت جام و نشان ٭ مزده تخته مبارک اسمان ٭ سپهر ابتدا دیست عالیجناب
و درخشنده گوهر در آن آفتاب ٭ سفینه وش این تخت عالی پناه بر ترتیب دریا نکمنست لنگر
در آبگون ٭ ازین تخت روشن ز لعل مذاب ٭ مرصع شده ساغر آفتاب ٭ ز کرسیست این
تخت والا پناه ٭ جهان زیست مصحف بحرها ز اقبال شاهنشه نیکبخت ٭ سر آسمانها ستبر پای
تخت ٭ بر این تخت صاحب شکوه و طراز ٭ ذلیل گشته گردنکش سرفراز ٭ رسیده ستبر فرش
بچرخ برین ٭ دلیلست برهان سلم برین ٭ وگر نه ز رفعت بملک وجود ٭ نهایت در آن آنچه
بود ٭ رسیده بتجیب که کرده عیان ٭ دو کرسی بالای هفت آسمان ٭ بگلزار این تخت نهاد
در حقیقت این تخت خوش نژاد کرانش در سیم اظهار داد ٭ و چو شهنشاه نو آراد ٭ فلک
رخش شاه فتحی سپاه ٭ خدیو جهان داد عتبه سر شاه ٭ تمکین چو بر عرش که بر نشست ٭ نقش
دل کار و شاهی نکست ٭ چو بنشسته بر کرسی عرش بخت ٭ تو گفتی اوج ملک رفت مهر اولیای دین
ظفر مظاهرت و اهر آه مظفر لوای نصرت و شوکت در اهتزاز و بهجت اندوز گردید حقیقت نور و رونق شاد
و در صورت عید امید کامرانی بود نثار بیشمار نموده سجدات شکر فتاد و مختار بر ابتهاج افزودند
و جشنی در کمال عظمت و شوکت منعقد گردید و بیک ملک سرات و سرکردگان سپاه نصرت
پناه علی قدر مراتبهم خصوصا خلفا الصدق مرحمت پناه شاه سلیم مرزبان مرزهای بلاد هندوستان
موسوم بسلطان بلاغی محمد سبق ادب تسلیم صاحب سلطنت او فرا و دحصون ببر نورد بطور آور
تشریف پابوس نواب همایون مشرف شدند و در همان ساعت که خطبه صاحبقرانی بنام نامی
سکه
شهریار بلند مقدار خوانده می شد وجوه دراهم و دنانیر بسکه مجلی و مزین بودند
بگیتی سکه صاحبقرانی ٭ زد از توفیق حق عباس ثانی ٭ و همچنین به بهجت مبارک منقش
شد کرات مصرع را مکرر نمود مصرع بود کلب علی عباس ثانی ٭ و هم در آن روز فیض یکی از آن لحن کل
بلاد ایران تاریخ جلوس میمنت مانوس را ظل معبود یافته بود جهان بجهان نظامکسر سلطنت
و جهانبانی و مسند تخت گیتی ستانی بعد تنبیه و مالامال کو ثاتی باتاج صاحبقرانی از نیکو نیمه جلوس

خانه

خانهٔ توفیق الملک من تشاء همان حضرت که حضرت الحکم بتعین حکم جهانبانی اساس ملک ملکوت و
لوح محفوظ آثار جریان علم الاهی قرار داده گشت و او فی شد بسیج سفر نمود از ولایت کاشان بحر امواج نا
معمولیات الهی روز جمعه سیم شهر صفر ختم الخیر و الظفر موافق سنه یونیل هزار و پنجاه و
بدار السلطنه قزوین عازم شدند و در روز یکشنبه بیست و چهارم شهر ربیع الاول بلده طیبه
دار السلطنه قزوین بقدوم وجود مسعود ظفر قرین آنحضرت مزده سر بخشی و دون بشاد ابی یافت و
در روز چهارشنبه چهارم شهر ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی جناب سیادة الانتساب فضیلت اکتساب
علامی فهامی میر ستیم مرتضی قمی را در میان سادات و علماء بلاد مرتبه معلی سرافراز بخشیده
ارادهٔ اکتساب بکمالات صوری و معنوی بود بخلاصه کلام آنکه مدت یکسال بدولت اقبال در دار سلطنت
جنت تمثال برفاه حال و فراغ بال بعیش و عشرت گذرانیدند سکه الدنیا بر بناهیت تمام و در خلال
حوادث بعد آنکه اوقات بسر کنند اینند آمدن امام قلیخان والی ولایت ترکستان بپایهٔ سریر خلافت
مصیر خلافت نصاب جعفر
و در همین سال فرخنده فال که ولایت جنت د ولایت قزوین مخیم خیام سرادقات
پادشاه مرتضی قرینه نبوده امن یعنی قلیخان قاجار بلقب خلافت اسحاخان که در آن اوقات حاکم مرو
شاهیجان بود عریضه که مشتمل بر وعده خبر تا نبود سلطنت پناه و الا جاه امام قلیخان پادشاه
باستقلال ترکستان بود بپایه سریر خلافت مصیر بیشتر ارسال معصوم آنکه چون جهان بین آنخان
بعد معلوم بکنند از منصب قیت معزول گشته لهذا ازبکیه همگی دست بیعت بنذر محمد خان
زاده اعیانی مذکور داده و از بیرون بروی گشته نواب سلطنت پناه همه جیحون ملک را اطلاق شده رکی
چادر بسته و اساس کارخانه دولت را در وسته سمرقند ادر را داده اعتقاد ثابت جانم عازم در
حرمین شتباه گردیده است که شاید در بلاد ایران بهشت نشان معالجه کوفت چشم نموده
از امداد عنایت بیغایت شهریار مرتضی نژاد بیلاد ترکستان مراجعت نماید بیستون
سابق کوس سلطنت را بنوازش در آورده بر تخت دولت متکی گردد و در حوالی عریضه خان
مذکور بان کهنه الاذعان شرف نفاذ یافت که در حین ورود آنخان معظم القدر و الشان باین

شایسته اقبال نموده دقیقه از دقایق شرایط تهیه لوازم نوبت و فرو گذاشت ننموده در
هر باب بجهة لوازم آداب خدمتکاری بجا آورده چون فرمان قضا جریان بمرو شاهجهان
رسید و در همان اوقات سلطنت پناه امام قلیخان نیز وارد آن ولایت شده مرتضی قلیخان افشار
غازی یانخان حسب الفرمان شهریار کامکار بعنوان مقرر لشرایط استقبال کوشیده و دولت کل
خدمتکاری و جان سپاری بسعی موفور بظهور رسانید بعد از چند یوم که آنخان صاحب شان
انهض اعلام لوا از انجا کوچ نموده عازم صوب صواب آیین بلده طیبه مشهد مقدس گردیده در
ورود بآن ولایت جنت آیت قرچغای خان خلف اشرف منوچهرخان که در آن ولایت بیگلربیگی ابواب
فیض آثار بود همراهی حضرات عالیات رفیع الدرجات سامی مقام فرشته احترام روضه مقدسه منوره
رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیه مراسم لوازم استقبال و شرایط نیکو کاری و قواعد مهمان
داری کوشیدن گرفته روز دیگر نواب سلطنت انتساب امام قلیخان رشته سر کردن آن اخته
اند بیست اجماع خدام آن آستان آسمان توامان روضه سدره مرتبه داده [illegible]
خضوع و خشوع بجزع و فزع هر چه تمامتر بزیارت عتبه علیه عالی اساس نظم امام ثامن ضامن علی
موسی که هست خاک درش کحل دیده فواد مشرف شد بعد از چند روز که در آن ولایت جنت
کند [illegible] عزم ادراک شرف ملاقات حضرت خلافت پناهی بیدر بوقت [illegible] العنان اشهب همت
مصروف و معطوف نموده عازم صوب دار السلطنه قزوین بهشت قرین شد و در اثنای طی
این غزل انشا نمود که دو بیت آن اینست نظم اساس پادشاهی شکستم تا چه پیش آید
بکردن رشته تقلید بستم تا چه پیش آید * تمنای بخارا از دلم [illegible] طبعت داشته
من این [illegible] شکستم تا چه پیش آید * مرور [illegible] داخل بلده قزوین [illegible]
قران خطاب دولت ابد پیوند را مقرون فرموده که فوج فوج [illegible] آیین
شایسته باستقبال آن مهمات [illegible] سلطنت پناه معظم الیه قریب
بلده رسید نواب کامیاب صاحبقران خطاب همعنان سعادت و اقبال همراهی جنود فتح و ظفر

سوار اشهب بکام رانی کردیده از استقبال قیام و اقدام نمودند بعد از ادراک ملاقات آنخان عظیم
الشان از دولتخانه همایون نزول فرمودند و در قراخور تجلیل و تعظیم بنوعی که اعزاز و احترام لازم بود بجا
آوردند در باغ جنت آباد قزوین بیکتای ملازمان ایشان مقرر شد حضرت شاهنشاهی بدار [illegible]
فیروزه آنخان عظیم القدر والشان انواع تکلفات و [illegible] نمودند و آنخان معظم الیه بزبان
حقیقت ترجمان اظهار نمودند مصرع جهان پناه خدیوا بزرگوار بود که چنانچه دیده [illegible]
از اقسام مهربانیها رنگین [illegible] روی زمین مصور کرده اینم [illegible] از دولت محفل بهشت
[illegible] مجالس [illegible] عیش و سرور کند [illegible] مبلغها [illegible] جاه
سرکار آنخان متعال انتساب مقرر کردند و هر روزه نسبت بملازمان ایشان انواع توجهات
و تکلفات بکار میبرد نظم بیت بستند ایام و روز شاه * چنین تا رسید بدانسان دو شاه
بعد از انقضای مدت مذکور ذوق سفر حجاز گریبان گیر آنخان عالیشان کردید چون شرایط
استطاعت حجة الاسلام من جمیع الجهات دست بهم داده بود و همگی نیت صدق طویت را معطوف
و مصروف داشت که شاید از طواف بیت الله که [illegible] اعظم عبادات است متمتع گردد لهذا طریق
حد تشیع بموجب حدیث علی و شیعته هم الفائزون یوم القیمة کمر سعی را بعزم ادراک موقف
عرفات جان بسته از صاحبقران کافه اهل اسلام عذر تقصیرات خواسته رخصت شده در ایام کم
در حقیقت ایام شریفه [illegible] بود از مقام دار السلطنه قزوین ابرهیم وار [illegible] آغوش آرزو
باستلام حجر الاسود دست خواهش کشاده متوجه سودای آن دیار معتقد گردید و در بین راه
بموجب مضمون آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون باجل موعود درگذشت
بعد از این مقدمه حضرت صاحبقران در فکر تهیه و تدارک اسباب حرب [illegible]
افتاده همه روزه بنفس نفیس بکار [illegible] انتظام احوال سپاه نصرت پناه و تنسیق مهمات
و معاملات مشغول شده [illegible] از اطراف اکناف عالم بدرگاه جهان پناه
خصوصا از جانب فرمانفرمای بلاد روم و عربستان و فرمانفرمای ترکستان و گرجستان و

اروس و هندوستان آمده نسبت بشهریار خورشید اشتهار بمقام اظهار مُلح دنا منند دولت
بلند الجهان بتوسط هدایت پیش ایستادگان بارگاه جاه و جلال شرف پابوس حضرت خلیل
با خلت احمد سیرت مشرف شدند و نامها و هدیه و تحف تمامه را که تحفه هدایای تیمن توصیفش
میزان قیاس و مکیال الخیال مستوفی شمرده و معتقم و هم نکنجد در انروز بر خشنده فر از نظر
کیمیا اثر پادشاه خرد پرور در کنه انبیند و هر یک بانواع مختلفه از جوهر حال از انعام خاص
و عطیه عام شهریار ملک اسلام بهره ور گردیده بصوب مقصد خویش روانه شدند

گفتار در نهضت کردن رایات ظفر آیات از ولایت قزوین بصوب بلده اصفهان بهشت
نشان و ذکر وقایع و سوانح که در آن اوان بحسب تقدیرات ملک الدین از مکمن غیب بعالم ظهور خرامیده و کروی تعداد است

مروانه سعادت الیحیانه در بین سال که هزار و پنجاه و سه هجری بود مطابق سنه تویقوزئیل ترکی
حضرت خلافت پناه اراده نموده که دیده و دل بدیدن عمران گشاده سوی طینت دار السلطنه اصفهان
تشریف سرمدت خالص با معجون خوش که در نظر اهل بصیرت کیمیای سعادت است روشنی بخشند و باغ
خاطر اخلاص مسکنان آن بلده را که چشم طمع ایشان از ابر سیاه کثرت انتظار سفید گشته
بود و لمذا هتزاز بنسیم توجه تازه و معطر سازند بنا علی ذلک عزم توجه آن جناب لا اذعان عن
یافت که پیش خانه جاه و جلال از دار السلطنه قزوین بصوب صوب آیین اصفهان بزودی
قرین نهضت گردید خلاصه سخن آنکه در شب نوزدهم شهر رجب سنه هزار و پنجاه و سه
یکران کامکار نیات اجلال از بهر نکاوی سعادت و اقبال استقلال گردونان جوز جبال
بصوب مقصد انعطاف دادند در همین زمان حیدر بیک ایواغلی ایشیک آقاسی باشی حرم علیه
چون امتحان دیم الامرا میرزا تقی التین محمد مقرب الخضر سوء المزاج نسبت بجا الکثیر الاحلال
خود مشاهده می نمود از خدمت مذکوره استعفا نموده در آستانه مقدسه مطهره
منوره معصومه ساکن شد چون خبر بهجت اثر عزیمت آن نو دس نهال گلشن ارتیش
نموده بعد جهان بخش بهم اعراض غنچهای نو شکفته گلزار التفات در آغوش و دوش

عطر بار حین

عطر بار حین گلهای همیشه بهار توجهات بر سامع اهالی و اعیان و ولایت جنت آیات اصفهان
رسید چون اخلاص اندیشگان راضی بندگی از اصغای آن خبر بهجت اثر مژده سرسبزی
و نوید سرشادابی یافت به تهنیت آن احسان کثیر الامتنان شکرگذاری ملک منان قیام
نموده از کثرت خوشحالی و شیبا مرا بی فارغ البالی نقش آن گلشن سرای خطه اصفهان
و چار باغ و میدان نقش جهان از زینتهای موزون و بوریهای گوناگون بآیین شایسته
چنانکه می بایست آراستند و دکاکین مصفی تزیین آن بلده جنت قرینه را بانواع تکلف
زینتی بجزوی که شایسته بیاراستند ؛ دکاکین آن شهر آراستند ؛ بجزوی که دل
خواست بیاراستند ؛ نشسته بهر سو پری پیکری ؛ گرفته بکف شیشه و ساغری ؛ دکاکین
شده جمله زربفت پوش ؛ دکان دارها پیش شان زر فروش ؛ زمین از شعاع می اندر گرفت
فلک رنگ یاقوت احمر گرفت ؛ شده ساغر می ز شوق سرود ؛ بمانند خورشید لبریز بود
ز بهر تماشای آن شهریار ؛ در و بام گردید صورت نگار ؛ ز جوش گل و حسن صوت هزار
صفاهان لعبت باغ حرم بهار ؛ چه خرم بهاری که گلهای او ؛ پری پیکرانند خوش رنگ و بو
ز فیض قدوم خداوندجاه ؛ فروزنده تخت عباس شاه ؛ ز دیر شده بعقب دوران روز نگار
جهان دیگر شد نوا شکار ؛ مغنی نوای طرب ساز کرد ؛ چو بلبل غزل خواندن آغاز کرد
که شاها جهان بخت یار باد ؛ خدای جهانت نگهدار باد ؛ همیشه ترا ساغر عیش دست
بهای نو رفیق سرشار باد ؛ حسود آن جاه تو زار و زبون ؛ مکان تعیش سر دار باد
اگر بیند آن تو خواهد کسی ؛ بریشه بلاها گرفتار باد ؛ بر چه چرخ حکم هر آنکس تو سر به
تیغ قضایش سر و کار باد ؛ نظر گر بروی کسی کج کند ؛ خدنگش بدل تا لب و فار باد
اگر حرف بیهوده حضرت زند ؛ چو منصور تا تیغ بر دار باد ؛ حسود بداندا المکانات دو
همیشه ذلیل و نگونسار باد ؛ بیا ای مغنی ز راه جهان ؛ بقانون شایسته کن حیله ساز
ببین این شاه جم اقتدار ؛ طلب کن ز ساقی می خوشگوار ؛ بیار خرد ساقی هوشمند

دلم را زخون می این برنبند بیا جان من می بده می بده تعالی نغمه پیاپی بده ازان می که چون
قطره افشان شود طربها زنهادش نمایان شود مزن تا بغراو تا بیوم الحساب کل القلتین
رویدا زخاک و آب ازان می که شد دل غنیمت سبوی مرید کرنجفاش بوئی ازو چنان
مست و بیخود شود که زیشتاب مزند غوطه در چشمهٔ آفتاب بمن ده که از خود شوم بیخبر
زچشم تو کردم سیه مست تن نه بیند دارد جا از آهد پیدا که من کشتم لم با خودی آشنا
لبی شد که در بحر هم میچو ریم غرابیر بخود روم قسم بیخودم برندان مستم راحی فزودش براه
و مخانه میفروش که تا در جهان کار من نو و جنت تفحصیده ام طعم بی تا که چیست
بباده اگر داده ام شعور سوم بیخود بیا ز شراب طهور در اثنای این فکر دیوانه
همین گفت از کنج ویرانه مباش اینقدر منکر شرب می بکن شرم از روح جمشید و کی
چنین گفته اند حوا شربیان که نشنیدی از باقرخود بدان مرسانیده میخانها دادآب
کرده هر چه دیدم جز از شراب شراب تبرا ز غصب و مقصود نباشد بغیر از شراب طهور
ایعزیز واسطی مواد عدم اراده بیهوده طول کلام داشت بعرض سخن افتاد الحذا از طریق
شوق نظم عنان تاب کردیده معروض میدارد که چون پادشاه مرتضی پناه از اصفهان و
حوالی ولایت اصفهان اعجم سرادقات جاه و جلال ساخته جمهور سکنه اندیار صغیراً
و کبیراً حراً و عبداً بشرایط استقبال بدین مقر قیام نمودند مجملاً الکه هید سنة و اتفاق
نجوم صاحبقرانی در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر شعبان المعظم بطالع جوزا الزاد له
موضع شمس دبا بود که داخل دار السلطنهٔ اصفهان شدند آفتاب بعلاء برج الشرف
نزول کردند متوطنین و مترددین آن بلدهٔ بهشت قرین تا مدت چند یوم نشاط کامی کردند
نظم برو نو مراد و خواهش شوق داد عیش و سرود دادند هم در این اوان منصب ایشک آقاسی
باشی گری حرم علیه نعلی قپادیبان علیه میرزا تقی سلطان حواله متوجه شد حسب الامر اعلی
مقرر کردید که معماران کشور همت در پیش عمارت هشت اسلم الافق و بجانب میدان

نقش جهان تالار سان نماید روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی القعده بطالع مسعود
بنای تالار آسمان ارتفاع را گذاشته در عرض اندک مدتی به سرکاری مخدوم الامراء الکرام
میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم باتمام رسید محمد بیک فرصت تخلص که توجی سرکار کیهان پناه
بود این چند بیت در آن برجسته را انشاء فرموده شعر ای معلی بنای عرش نظام وای ملک کرسی
فرشته مقام سر بسر عالم از تو گلشن شد از تو چشم زمانه روشن شد گر چه فرزند
ماه و خاکی خلف خاندان افلاکی تا ز بنا ز تو بلی نشان دارد سر زان با آسمان ندارد
آسمان از بلندیت شده پست تا تو برخاستی سپهر نشست گر فزوده بدآسمان بر هم بر
نشود خشتی از بنای تو کم چل ستون تو چل ستان باشد که مقامات نگاهبان باشد هر
ستونی که از تو نای بخاست نالبیرها بدست عصاست هر ستون تو ای رفیع بنا شده
راهی بعالم بالا طرحش از گرد تو بدبخته اند در نکج او شکر به ختدانه آسمان بادر هر
شانه فتن کهنه فانوس از شعشانش بهر ایوان آن سپهر بنا زحل الکنده خشت بنا
حسن خورشید بام دیوارش مه نو ناخن کرده معمارش سقف او را جهانی نبود
[illegible] نشود بهر بود نصب کرده اوستاد هنر مهر اختر بجای چتر زده زوده ان طارم ملک
تا به اسمان اسیر کلال ثمایه سقف تالار ان رفیع بناه مر سیرش کشته چرخ تا ملک
دیده سر فراز بالا خوانده بکسر جهان عذار علو روی طاقش [illegible] چون
کرجهان کشاده پیشانی دروی [illegible] کل [illegible] بهار بلبل
چمن ناله زار [illegible] مرغ [illegible] نظاره کند کل کریبان [illegible]
پاره کند نیست [illegible] چنین جانی دم عیسی هوای منظر او
لوح [illegible] تخته در او بت منظور نقش خانه درش [illegible] درش
دیده [illegible] از منظر [illegible] زلف زنجیرش [illegible] آسمان بلند
[illegible] ایوان او [illegible] کرچنین نقش [illegible] ندید

هست ووصف او زبان معذور شاه بیست در جهان مشهور انجمله وقایع که درین سال
روی داده آنست که مزاج وهاج نواب کامیاب صاحبقران از خطاب رستم خان سپهسالار
که دران اوان در مشهد مقدس بود وانکارهای نا هنجار او بحرض کرده در باب قتل اشار
به فرمان قضا جریان باسم قرچغای خان بیکلربیکی مشهد و ... خان حاکم نیشابور عز اصدار
یافت ان دو خان صاحب نشان چون بمضمون فرمان سیاست نشان اطلاع حاصل نمودند بعنوان
مقرر بکار بند شده در روز نهم شهر ذی الحجه سنه هزار و پنجاه و سه بقتلش پرداختند و عیسی بیک
نام که چلو او را متعین ساخته بدرگاه جهان پناه کسیل نموده بودند علیقلی بیک دیوان عدالت
که زاده بزرگ عیسی بیک بود روز شنبه دویم محرم عزیمت نموده بقلعه کلاب که یکی از قلاع متین
روزگار است محبوس نمودند و منصب او را روز سه شنبه پنجم شهر مذکور بعهده ما ... مرتضی
قلیخان بیگلو مفوض بود نمودند هم در ان روز فرمان تمام نزاهت تبریز که با قطاع رستم خان مقرر
بود بپیر بوداق خان ولد شاه بنده خان عنایت شده و کذلک داود بیک اوغلی بیچو ...
حکومت الکا و شقشان فیما بین اقران ممتاز ساختند و رستم بیک خلعت الصدق خان محرم
امیرخان قورچی باشی را که از مهرداران حضرت صاحبقران بود خلعت منصب جلیل القدر
مهرداری نواب همایون بوتنا ... بنده و در دوازدهم شهر مذکور معتمد الدولة العلیة العالیة
سیاوش خان قولر اقاسی که تربیت یافته نزار العزه بود از سفر قندهار مراجعت نموده بشرف
پای بوس مشرف شده هم درین سال چون امیرخان حاکم کسکر و نیز چند نامرد تقصیری که
مستوجب قتل باشد بقتل رسانیده بود لهذا از دیوان همایون بعزل او و عزت اصدار یافته امارت
ان ولایت نامبرده بیک میراب با خطاب عباس قلیخان مفوض شده هم درین فتنه قرچغای خان
حاکم مشهد را که مست طافح باده غرور بود مرتکب اداهای ناخوش کرده در نظر اهالی ان
بد سلوکی محض بود میشوده متوسط جهالت از حکومت ان ولایت معزول ساختند پس مرتضی
قلیخان قاجار که در ان اوقات بیکلربیکی مروشاهیجان بود مفوض شده حکومت ولایت

مرورا بعلیقلی نام شخصی که ضبط و جوه ... و ملک فراه بدو واگذار نمودند هم درین وقت علیقلی خان
ولد شاه وردی خان امیر ارسال انشاق خلیل خان بختیاری امده بپای بوس مشرف شد
هم درین وقت بعنایت منصب الامرا العظام فرشنکچی اقاسی و اقا سعید ادر ... زاده او که منصب
مین باشی کری بتعلقه سلطان ولد میرزا علی سلطان جولو و منصب مین باشی کری غلامان عجمی امتیاز
در بیگی بیک ولد ناصر بیک زاده را عنایت میرزا علی سلطان جویه و صف ... امور جات
کرده بودم و درین سال نواب مستغنی الالقاب سلطان العلی فی خلیفه سلطان عازم زیارت
بیت الله زاده الله شرفا شده هم درین سال عمارت دار السلطنه اصفهان بجناب میرزا
رضی ملهوس ... رحمت کرده بود چون مکرر حرکات ناشایسته واطوار ناهنجار عرب خان
حاکم شیروان بعرض حضرت صاحبقران رسیده بود موعز الیه از بیکلربیکی کری انولایت
معزول نموده بپای سریر خلافت مصیر طلب نمودند و بجای او ذو الجبر وخان میر شکار باشی
عنایت فرمودند ما الله وردی خان خلف او را که جامع نوادر عرصه قابلیت بود من حیث الاعرابت
والا ستحقاق برتبه خدمت والد سرافراز ساختند و در روز دوشنبه دوازدهم شهر رجب
بطالع فرخ بروز ... باپیوس منصب نمودند و در همین روز منصور خان والی عربستان
باتفاق زرنجان و شیخان اندیار شرف پای بوس مشرف شدند از حضرت رحمت باد شاهی
بنوازشهای پادشاهانه اختصاص یافتند ذکر مقتول شدن سرکرده ارباب ظلم ... میرزا تقی الدین
محمد وزیر اعظم بدست امراء خود رای و معتضد شدن انگروه بشکوه در هفت کرت ان اطراف
خبر کرد و کی ... سلطان تفنکچی اقاسی و برادر او بختیار ... امیر ... بعاقبت
دیگر از جمله وقایع و سوانح درین سال که هزار و پنجاه و چهار هجری مطابق سنه ... نیل
ترکی بود بمنصه ظهور و جلوه نموده آنست که جانی خان قورچی باشی بهمدستی نقدی خان
بیکلربیکی کوه کیلویه و رفاقت عرب خان بیکلربیکی سابق شیروان و ابو الفتح بیک حاجی ...
و علی میرزا ایشک اقاسی باشی بیک صحبت نیاوله ... بنابر اغراض نفسانی چشم خرد ... الزمان

خواست دنیا و آخرت پوشیده در باب قتل میرزا اتفاق کردند یکی بکشتن بود ندیم تمام شد بتند
و در روز دوشنبه بیستم شهر شعبان دفع حتلان سر کرده ارباب ظلم را بتوسط تند باد
شمشیر آبدار از سر برداختند و بسبب میمنت تدبیر بی بدل شاهد دولت را از نقاب ذاوده اولاد خر
برانداختند هیچ حال چون کیفیت این حرکت و حقیقت این حرکت که در نظر بندگان خطا را دنی
خطای محض و محض خطا بود بعرض قربیا نشکان آستان ملک آشیان رسید محیط قهر و غضب
نواب صاحبقرانی خطا بار از حرکت اجماعت بتلاطم در آمده اول بقصاص حاجی خان توپچی
باشی که عمدا بقصد مصدر خیانت و نیرنگ بنظر شده بود فرمان صادر شد غازیان دو تیغ
حصون صارم قضا تلخان سبیل و علی قتادیلن چوله در دد و والحجرانه همایون بقصاص شرع
و ثانیا بقصاص باران جاقی خان که در خط اهاشر بدن بودند فرمان همایون عز اصدار
یافت مجملا آنکه در روز یکشنبه بیست و چهارم شهر شعبان جل و جل موجب انه و الی هد
و لا یحیق المکر السیء الا باهله در یک نفس کسی نماند که بان کرکشتنه بتیغ بیداد جزای عمل
گرفتار نمود لمؤلفه نظر کن بکار قضا و قدر ؛ ببین تا چه گفتند از بن پیشتر ؛ مکن بد
که این بنیاد امان ؛ مکن چاه و زانان نقضی بدان ؛ ببین تا چه گوید او نظام ؛ حکیم
خرد پرور و خوش کلام ؛ هر آنچه کشتی همان بدروی ؛ سخن هر چه گوئی همان بشنوی
بعد از کشتن این مقدمات بعرض حضرت صاحبقران رسید که الوار بی سر خانه خان خلیل
که حاکم ایل مذکور نیست بخت اسباب و اموال او را بغارت و یغما برده اند و در هم ازدون
مقرر شد که رکن الدوله العلیه العالیه قدیمه سلطان تفنگچی آقاسی عساکر نصرت
مآثر ناحیه ولایت بختیاری را برداشته عازم الکاء لرستان شود و اجماعت عمل بتند
قدیمه سلطان مذکور در عرض اندک وقتی اهتمام تمام در زدن سزای اعمال ناشایست
ایشان چنانچه میبایست در کنار ایشان گذاشت و از آن ضرب تیغ و غیر وزیری
مراجعت نمود از بزرگه که در نظر بنده کامل اعتباری که بندگان را از لنا سر رسید

جنات مغارب بدیافت ذکر برات نواب صاحبقران خطاب نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان را مقام
تولیت اختیار ابطاف و الاصناف و منصب عظیم القدر صدارت دیوان اعلی بارث ذاوان و حالات دیگر

هم در این سال بعد از آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل اللهی از سیاست جاقی خان توپچی باشی
و محمد سلطان کرد و سران ارشیخ همه آستان بود یکبیر اختند و منصب عظیم القدر بمنیع
الشان خلیفه سلطان در روز یکشنبه بیست و یکم شهر شعبان المعظم مفوض و مرجوع
مثنوی بیز نظم از سخندانی ؛ کرسی تیع خلیفه سلطانی ؛ آصف بیکلی نا تدبیر
همچو موسی عصای او تیغش ؛ در دکا بیش موز ناد و رستی ؛ افتادش بیاده جلوستی ؛ سنده
مستفی از صفات عظیم ؛ تلخش نایب عصای تکلیم ؛ کرده کلکش بقوت و قدرت روح
در جسم لفظ از حرکت ؛ تحریر انید سر علم فلسفه رقش قلب بقدای حکمت فلاطون و هرمس
زمین سینه سطر تقریر بیان محیط دانش انتظام بخش عالم افاق و انفس عبارات تفسیر کلام
شفا اثار دانش بکر حکمت را مفتاح هدایت استعارات حدیث تهذیب نظام تا المفتوح اعد
ارکان شرایع را از شیا تحقیق بنهایت بوسیله قانون تجرید شارح مواقف احلقه اعراض
در گوش دانش کشیده و بهدایت تر جمله قدرت در تجرید معرفت توحید ابن فرعادف
حاشیه التمام بر دوش مفیدت نهاده حل مشکلات مسائل فلسفه اولحنه اثبات وجود جوهر
خیالات دانش بهاغیت تمام ادا و تمهید مقدمات برهان سلم را انتهاء بایه سریر عرش کالا
و لیلیست نار بسا متن بخشش مختصر کلامش مطول کرد اکنون منصب جلیل القدر و الشان
قنانی بود که خبا طان قضا برانداخته بر بالای اندام عریس فرق اسلام مقدار قدرت مرید
و لسوز ان صنعت و رشته حکمت ابهم دوخته بودند با جرائی بود و بر بخشش کم الحسن بیان
بزم هدایت جهت روشنایی سواد خاطر بر سر راه حکم کشتگان بیابان مطالب افروخته بودند
مجملا آنکه متوجه التفات ربانی و عنایت و رحمت صاحبقرانی صیت بلند نامی و او از منصب عالی
ان شیخ کوه که جویقا نش بکوش هوش عالم و عالمیان رسانیدها و بیانها تهنیت نازه کر در معی

رونق نمود نعمت اندرونی و صورت عید امید عالمی بود کرباکشت و هم در آن روز منصب
ابو الفتح بیک جادار باشی اکه بعد سه جزدی مسیح بیخود زاهدف تیر و تفنگ اهلک فنا
ساخته و با انهدام بنای هستی وجود نابود پرداخته بود با مام قلی بیک صحبت دیوان معروض
و مرجوع شد و همچنین بیگلربیگی کری کوه کیلویه مرکز الدولة العلیة العالیة الخاقانیة سلوس
خان حق للراقاسی رحمت کرده بود وکیل ان مهدیقلی بیک ولد اغورلو خان اکرقامت استعد وش
بر آمش خلعت منصب ذات مرتبه موصوف ایشان اقاسی کری بعد بوان اعلی نهایت اعلیحضرت
و سرافراز کردید و نظارت دولتخانه محمد مؤمن بیک و خواجه اختیار که در اوایل ایشیک آقا
باشی حرم علیه عالیه بود رحمت نموده بعد از [illegible] و نصفی قلی بیک نواده مرزا حسن [illegible]
تبرو کخان [illegible] بود [illegible] در مجلس مقرر شد که نواب القدسیه العلیة العالیه مرزا حبیب الله
علیه الرحمة با اتفاق مرتضی قلیخان بجلو که مرتبه منصب [illegible] تفنگچی سرافراز بود بجهت
و اکش دادن و نصب نمودن صندوق مقرره بادشاه رضوان ارامگاه مدار المؤمنین [illegible]
مروان شده بعبارت انکه خاطر دریا مقاطر حضرت شاهنشاهی مردوده ذاتی [illegible]
الحی [illegible] خراعت یافت [illegible] که امراء ملک [illegible] نظم و نسق [illegible] طرف
دستگاه پرداخته بکار سازی اسباب سفر و سرانجام موقوف الات [illegible]
قیام و اقدام نماید که در [illegible] بیمن عنایت [illegible]
و نیت صدق طریقت [illegible] کرده ولایت [illegible]
ابد قرین در ابواب [illegible] جلوه
کرکردیده است که سلاله ملوک عظام کرام ملک حمزه خان حاکم زابلستان [illegible]
الافات و الحدثان [illegible] و حکومت ولایت [illegible]
از [illegible] حضرت خاقانی [illegible] ملک [illegible]
خانزاده ملک جلال الدین خان مرحمت نموده [illegible] صاحبقران کرامتی

از صوفیان بجهت استان خلافت نشانست بهفتاد و هشت واسطه بکیومرث که اول کسی است
از ملوک عجم منتهی میشود و الحق که قامت قابلیت این نورس نهال بوستان فتح و ظفر نوازش
یادشاهانه دارد و جوانیست بجمیع اوصاف حمیده اراسته و بانواع کمالات پسندیده پیراسته و در
تهذیب مکارم اخلاق انقدر پرداخته که جوهر ذات ملکی صفات خود را از زیور فضایل و خصایل
متحلی ساخته تاریخ سال حکومت ان ثمین گوهر درج فطرت را زبده سخنوران جریده روزگار
مرسوم گفت و شیخ [illegible] مولانا ناظم الهروی که هذا الیوم یکی از نادره [illegible] ان شهور بلاد
خراسانست شهریار نصرت یافت و بدین موجب برشته نظم کشیده **قطعه** ز زمین التفات
شاه عباس بلند اختر : که ایران از شکوهش شرف جز و شید شوکت شد : ملک نصرت
گرامی گوهر بحر سرافرازی : که از صفش نظم زر انم تاج شهرت شد : جو [illegible]
تکیه زد بتخت ملوکانه : بر بام سواد سیستان چون طرح جنت شد : عنادیب نشاط
ز ابمی از فطرت عالی : شراب عشرت [illegible] از جوش عشرت شد : خرد بخواست تاریخ
سید تاریخی بدام آرد : [illegible] دردعوای خاطرش شهریار نصرت شد **مصرع** از یمن و میمنت
سیستان آباد بزم تاریخ است **ذکر تغییر و تبدیل یافتن مناصب جمع از ارباب صنعار**
قلم و دولت یافتن چند نفر از عظام و امرا [illegible] مرزا محمد محسن متولی سرکار فیض آثار و تفویض
منصب معظم الشان وزارت به مرزا محمد باقر و ما یتعلق بهای که در سنه [illegible] رسید در این سال
[illegible] که هزار و [illegible] هجری موافق سنه [illegible] بود سال چهارم جلوس میمنت مانوس
بود [illegible] خلیل [illegible] خاندان
قلبیجان [illegible] حاکم ولایت [illegible] حکومت
ولایت معزول و جایش [illegible] بیکلرعلی خان [illegible] حکومت
[illegible] سرافراز بود رحمت شد [illegible] روز چهارشنبه دوازدهم شهر محرم الحرام [illegible] الکاء
[illegible] و سمنان [illegible] که [illegible] مقرر [illegible] خان

در ظهور شان حمیده خان خلف منوچهر خان چرکس رحمت شد و کیفیت درین هنگام الکا
مزبور باندرایخان بیتوله بیخان سلطان توپ و خواجه خراسان باقطاع دوست علیخان
مرحمت و وزارت الکا مزبور بمیرزا معصوم مشرف طویله و اشراف توپخانه همایون بمحمد
بیک ولد میرزا محمد عطا بیک مرحمت شد و از جمله جمعی که درین وقت عشرت انتظام از کمال
قابلیت ایشان بتشریف منصب جلیل القدر نواب کامیاب صاحبقرانی سرفراز و بلند گردید
مؤلف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا محمد طاهر مشهور بوحید است که درین دو سه کلمهای بوقلمون
خیالات نقش ابراز حسب درگاه نجات الظهیری بسبب که خوان خلیل صحیفه کامله محمدی
قلم معجز رقم کلامش ابراهیم ساخته تعدیت وصافان نکرش در عالم انشا تحتیکه جبرئیل فطرت
طبع بادیان خیالات جهان دانش هر چند ببال سعی بر کره سپهر عالم لفظ و محیط معنی
ملک معنی کردید ظهر نامه نویس ماند منشی زمانه مختار خود خورده بینش بفیض
و در جنس طلاقت سخنان دانش جریر و اخطل الکره و در باب بلاغت بیان حسان
نشاندن امراء القیس شاعریت کردن توة سرنجی کلامش پرده اندوختگان سخن ناسرانی
کسب وصیت سلطنت کفتکویش قاف تا قاف ملک شهرت و دو به زینت المجالس
جهان کشایان هفت اقلیم نگارستان منشا نش شاهنامه خواجه صاحب بهم زبان
از بقعت الهیات فاحرست بلند او از حسن و بیا فت مثنوی زبان از نظم او که اکرات
نثر او نیز از نسبد کرا نت: صدف وار شد لا زد سخن پر: چو دریاچه جمعی طبعش
بلند بود. ظهیر افتاده طرز کلامش: نوای حلقه در کوش غلامش: بیاغ فکر نطق
اوست بلبل: وجود او سخن را علت کل: شده در عهد او استاد فکرت: سخن کرسی
نشین عرش دولت: نوشته هر رسی افلاطون پناهش: ارسطو خوانده دانش
دستکاهش: مشار الیه در ایام وزارت خادم الفقرا و مخدوم الامرا میرزا تقی الدین
وزیر اعظم بخدمت انشا قیام داشت و سالها در سرکار نواب سلطان العلما

خلیفه

خلیفه سلطان بهمان خدمت سرافراز بود چون آبا و اجداد او پیوسته در بناشان خلافت
شان با مرجعیت شان قیام و اقدام داشته اند و در ابوابهٔ آفتاب مرحمت حضرت صاحبقرانی ملک
وجود اخلاص امور بتربیت بر تو افکن شده منصب مجلس نویسی که از جملهٔ اعاظم مناصب است
بمهم و اهتمام او مقرر بوده و از تاریخ مذکور الی الآن که سنه هزار و هفتاد و شش هجری است
در تمشیت امر مزبور از بعضی عوض سرکرم خانمان پست و کیفیت در روز چهارشنبه بیست
چهارم شهر صفر میرزا مطفر ولد محمد مؤمن بیک وزیر سابق دار السلطنه اصفهان از وزارت
الکاء شروان سرافراز شاختند و هم درین وقت بعرض والا رسانیدند که بیشکار محمد و جلال الدین بیک
که محمد قلیخان حاکم ولایت مجوز سعد احمدی از سپاه و رعیت آن دیار طریقه بد سلوکی پیش
کرفته اند فرمان قضا جریان بجهت تحصیل وعامه جز فرمان قضا جریان بعزل ایشان عقلب حبیه
عز اصدار یافت و مسند بیکلر بیکی کرجستان ملا و مختد بناء اخطار خانی بوجه کیجو بیک
یوزباشی چرکس زیب و زینت یافت و مقرر شد که از منال و اخراجات خاطر خواه بر جمهور سکنه
آن خطه و لبنیرزا مرهم عاطفت بکره اند و بنا بیاری سحاب الفت ابر رفته جوی کشت مزرع امید
جماعت تازه و ورد چون کوش هوش انخان معظم الشان بجوامرز و اهر فرمان فلک اعلان
زیب و زینت یافت در روز جمعه نوزدهم شهر رجب بشرف بجا بوسی مشرف شده عازم ولایت
مجوز سعد کردید و هم درین اوان بتوسط اولیای دولت ابد نشان بعرض حضرت صاحبقران
رسید که او سلطان حاکم بعضی از بقال کیلان دعوت سلطنت نازیبا اجابت کفرا استعداد جمله
ایلات قات شیر به انکه ابراهیم سلطان خلف خلفخان که یکی از مقربان درگاه عرش اشتباه بود
بخدمت سفرچی باشی کری فیما بین اقران و امثال امتیاز بود بسبب غفلت بدستیاری
از ملازمان نمک بحرام خویش مقتول کردیده دست اسیدش از تنهاوه سفره حیات کوتاه
شد چون کیفیت اجمعی بوساطت امراء ملک از جناب عدالت انتساب صاحبقرانی
خطاب عرض شد مقرر کردید که کار کنان دولت ابد نشان سزای کردار نابکار او در کنار

از رو بیش کذاشتند بعد از انکه چند روز از مقدمه مذکور کذشت منصب سفره چی
کری را برادر کوچک مشار الیه که موسوم است بمعصوم بیک مرحمت شده هم درین اوقات
جناب فضایل مآب پرهیزکاری انتساب حقایق و معارف اکاه میرزا ابی میرزا محمد محسن متولی
سرکار فیض آثار امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بجوار رحمت ایزدی پیوسته خدمت تولیت
ان آستانه مقدسه را که صدر مرتبه است بخدام رفیع احترام میرزا محمد داود که از جمله سادات
ورثه بود و منصب شیخ الاسلامی دار السلطنه قزوین بهشت تزیین سرافراز بود مفوض و مرجوع شد
و جناب معظم الیه از روی دیانت و راستی و نیک نفسی که جبلی ذات حمیده صفات او بوده
در امر خطیر شروع نموده لیلا و نهارا سرکرم جانفشانی کردید و هم درین سال الخیریة المآل فخر
شیخ الاسلام دار السلطنه اصفهان آقا که از فضلاء عصر بود باحتدام فضیلت پناهی مولانا
حسن علی ولد علامه دوران ملا عبد الله مباحثه مجادله کرده معنی دخلی بهیچ مذاهب
رضوی نموده حضرت اخوندی نیز در صدد جواب در آمده کار از مباحثه بمجادله رسیده
ما بین این دو بزرگوار شنعتا والتهابا بکرفته عاقبة الامر این دو صاحب کمال اند خوی تنگ
تقبیح یکدیکر افتاده دیگر بعیبه را از هوا اقبا معد بو شانیدند و از اعمال ان نا شایسته
که از طرفین محض خطا و خطا محض بود اندیشه ننموده اند بالجمله انکه در باب تفتیح جناب
نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطانی وزیر اعظم نوشتجات بخط یکدیکر ارسال نمودند
جهت حقیقت این معنی بمسامع علیه حجاب بارگاه سپهر اشتباه رسید هردو را از نظر اعتبار که
سرمایه حیات مردان روزکار است افتاده بزبان واجب الاذعان معزول شیخ الاسلام مذکور
عن اصفهان یافت و هم در ان اوان صدر نشین مسند شریعت غرا حسب الامر الاعلی بوجود مسعود
عالیحضرت علامی فهامی شیخ الشیوخ مولانا شیخ علی شیرازی که از مفتیان زمان احقر ابن بوله
جلیل اعاظم دوران بود بمنصب علیه زینت یافت و اندرا نجلیو اقعات کرم درین اثنا
خلعت ظهور پوشیده انست که نواب کامیاب صاحبقران مرتضی قلیخان قاجار را که در

در ولایت

در ولایت جنت درایت مشهد مقدس معلی علی ساکنها الف الف التحیة والثنا بوده بپایه سریر
خلافت مصیر طلبیده بودند چون این خبر مسرت افزا بان خان رسید بشارت بشرف
توجه خدمت حضور شده در ساعت خوب شرف پابوس سرفراز شده بعد از چند روز بمرتبه
منصب سپهسالاری افواج قاهره در میان طوایف قزلباش سربلندی یافت خان مذکور
از پسبان عنایت نهایت کلاه کوشه افتخار بفرق فرقدان رسانیده درعرض حیات سرکرم
جانبازی کردیده بیکلربیکی کری مشهد مقدس بمستور سابق به حسنعلی خان خلف سوم
مفوض شد خان مذکور در ساعت نیک پابوس نموده متوجه صوب مقصد کردید هم
در این ایام کرد دو معنی امکان بکردش تغییر و تبدیل مناصب عمده حضرت صاحبقرانی که نظرات
سلطنت در عیان کرمی اطلای را اقبال و فخر و شرف زاد از انجا نمی توان نکاشت هست
شناخته اعتماد الدوله بیک ناظر دفترخانه همایون را که مردی بود از مسایل شریعت فی الجمله اکاه و در طرق
قواعد حساب سررشته داشته یکی دیوان معاملات بنیان نمودند و منصب نظارت دفترخانه را
برفعت پناه کار اکاه اسمعیل بیک عنایت فرمودند تا تاریخ مذکور الی هذا الان در تصدی
و تکفل مشار الیه است تنبیهات فرصت **ذکر اسیر شدن محمد خان پادشاه ترکستان**
بدستکاه آسمان جاه از بهر کمند تسلط شاه والا جاه بلاد هندوستان و حسن
فرمودن او را بآ و دولت ابد پیوند و امداد افغانجار معظم الشان نمودن حضرت او بولایت ترکستان و غیره
بعد از سیری شدن مقدمات مذکور بعرض عرض قرب بامکان حضور بود پروده لطفات
الهی اعنی حضرت شاهنشاهی رسید که پادشاه والا جاه بلاد ترکستان یعنی محمد خان که بعد از
ایام قلیخان ولایت بلخ را متصرف سلطنت و عبد العزیز خان ولد حقودا در ولایت بخارا باب
خود ساخته بود و در بنکاه حالیه ولایت حیرت کرده از شوارع مرز متعارف رحمت کلام
و شفقت نموده حقا الکلام تا توان تحفه دانا کرد در معنی بنا کرده بصوبت نا توانی میشوند
بود ولایت شهر وشنا ملجان مرسانیده اراده ادراک ملاقات حضرت سامی بقت اولیا دولت

معلق بهمت داره و چه حرکت ان صاحب جاه علی طریق الاجمال انکه چون در قندهار و چیتا و بکیه از روش
سلوک و اطوار معظم الیه ناخشنود و در نظرش مردود بوده اند خصوص سالاران و سرکردگان
سپاه ترکستان بعبد العزیز خان خلف او دست بیعت داده اسم پادشاهی طوایف اوزبکیه را
بدو کذاشته امر و نهی او را مطیع و منقاد کردیده اند از ان جهت ان خان صاحب [illegible]
ان جماعت مجهول العاقبت مضطرب کشته نامه مولخات شمامه بحضور ملاذ هندوستان [illegible]
داشته مدد از راه دوستی جهت تنبیه و تادیب ان کروه بی شکوه لشکر ظفر اثر [illegible]
مه و جمال ان خان صاحب شان توانند شد مطالبه نموده بود پادشاه والاجاه هندوستان
بنا بر صرفه و غبطه احوال خویش یعنی [illegible] اقبال و [illegible] غیر متعارف [illegible]
[illegible] اوزبیک [illegible] مراد بخش و امیر الامرا علی مردان خان [illegible] از جاکران درگاه [illegible]
صاحبقران بود و سعید [illegible] الموازی بقصد [illegible] نفر از سپاه هندوستان بحسب ظاهر امداد
و اعانت و در باطن فرصت و غنیمت تمام نهاده از طرف کابلستان بمملکت بلخ فرستاده در
هنگام ورود ان سپاه [illegible] عظیم الشان نذر محمد خان از حقیقت ضمیر و کیفیت
تدبیر ایشان [illegible] فرصت اگاه کشته با ضطراب تمام [illegible] بلدی چند [illegible] از ملازمان
جان نثار [illegible] قرار [illegible] داده [illegible] از دست تغلب
جماعت [illegible] و از [illegible] که [illegible] اوشان [illegible]
تو اوشان حفظ [illegible] وقت که [illegible] اصحاب [illegible] بود و خواهد بود
گرفت چون این خبر [illegible] بعرض صاحبقرانی [illegible] همایون [illegible]
ان صاحب [illegible] و [illegible] شد [illegible] یافت که چون [illegible] رفیع مقدار والا تبار
لوای [illegible] نموده [illegible] مسعود [illegible]
موفور عظیم ذات [illegible] احترام [illegible] و [illegible] لوازم تعظیم و تجلیل و شرایط
مهمانداری [illegible] داشت [illegible] که [illegible] خان [illegible]

التماسی

التماسی پاشی [illegible] علی [illegible] مشهد مقدس استقبال نمایند و در لوازم پرستش [illegible]
مهمان نوازی خود را مضاعف نمایند [illegible] خان [illegible] بهر ناحیت که میرسید حسب الفرمان
فضلا و [illegible] بتقدیم [illegible] استقبال نموده تا انکه او را در [illegible]
الصفاة [illegible] دار السلطنه اصفهان کردانیدند حضرت خلافت [illegible] اعظم
[illegible] دوران [illegible] جهان [illegible] او را [illegible] نواب [illegible] خان [illegible]
[illegible] مقرر شد که متوطنین [illegible] مبارکه بشرایط قواعد استقبال قیام و اقدام نموده
[illegible] سلطان [illegible] صفت [illegible] و
لشکر [illegible] خطوط [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] از کثرت [illegible] لشکر [illegible]
و صحاری خطه اصفهان [illegible] عرصات [illegible] موقف [illegible] شعبه
بیست و ششم شهر شعبان [illegible] همراهی [illegible]
[illegible] دلیران [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] کر [illegible] : در هنگام ملاقات
[illegible] صاحبقرانی بعنوان نوازش و اظهار اشتیاق [illegible] کوشیدن [illegible]
[illegible] خاطر ان خان [illegible] چون شهریار [illegible]
کوکب برج سعادت را به بیت الشرف دولتخانه شرف اقامت بخشیدند [illegible]
[illegible] در نهایت عظمت و احتشام سرانجام یافت که در هیچ عصری [illegible]
هوش احدی از اهل بصارت و تحقیق [illegible] بود [illegible] خاطر ان [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] شهریار [illegible]
[illegible] مقرر [illegible] دولتخانه همایون جهت سکنی ان مهمان عظیم

مکانی در نهایت نظافت و نزاهت معین و مرتب نمودند بعد از چند روز دیگر والی محمد
ابخلا شاه جهان‌پناه شاه سپاه مهربان قرار کرفت که جهت دلجوئی و بهبوده سواد خاطر بکدیر
آن والاجاه از تماشای عشرت‌افزای هنگامهٔ چراغان مینو فزا نمایند فرمان همایون انکه
عمله کارخانهٔ سلطنت بر طبقه اسباب چراغان و کارساز اتشبازی بپرداخته کاربند شکاس
امر اشرف شدند عصر از روز که نوروز بود و بهجت اندوز شهر آباد غزنین نواز خانه جلیخ
بدان مجلس نوالی طراز طلبید بود و در اول شب طالعی که در نظر حضار صبح دوم
رو نگار نگار آن بود اتشبازان چابک دست با یک چشم زدن چند بیت هزار هزار شعل
و چراغ و فانوس بر افروخته شروع در اتشبازی کردند و از تابش چراغان این از اسکال
روشنی اساس بر سقف ماه مهتابی ساحت آسمان تو زمین میدان نقش جهان مانند مهر تابان
روشنی بخش سواد چشم مردم تماشائی از اقتباس انوار کلهای افتاب کردش کوکب در چرخ
شعار شراره در سپهر مزده سفتار ذات نه هوای عالم ارای حسن بهبود عکر کوشتها
خانواده اتش سرکرم دل به بود دست و بازوی اتشباران موسویه اعجازانه بکار ید
بیضا نمودن سپهر رخسار مه پوشان حور لقا در جشن جهه نو رنکین کلهای مهتاب
جهلکی در عین مروستان بنکاه سیاران کلشن چراغان از کثرت سیر کلهای بوستان
از روز نوروز افشان همکی محو تماشای اتشبازی **لمحرره** در وصف چراغان انکار اسباب
مزبانرا اتش دهم ابرو تاب • چنان کشته از شمع کرم انجمن • که فانوس شد کشته بر من
شفق بسکه خاکرد در چشم آب • برافزاده کرد به جام شراب • فضای زمین شد ز
شمع و چراغ • چو فانوس یک قطعه جارباغ • ز بسیاری شمع در کلستان • بجوش شد
از شعله ابر روان • از شوق مسلسل کلستان جهان • سلسله جنبان فوق و سرو
وکردش کل نهیح سواد دیده نموزوات ابد در نیله بخشش بود **لمحرره** ز بسکه کردید ق شمع
و مشعل جمع • شمع روشن شد بپرتو شمع • شعله از بسکه اتش افشان شد

چمن

جن اسمان بکلستان شد • از بعض انوار چراغان ابر و اتش بیکدیکر عقد اخوت بستند و
چشم خاک و جوهر هوا که هر آب از تقید ظلمت و کدورت رستند **لمحرره** ز بس بود لذا خ
اتش و اب • مرزدان کشت از جوهر ماهتاب • ز کلریزی شعله از هر کنشی • سر از
اب برزد کل اتشی • چنان شعله را کار بالا کرفت • که اتش بکردون ره کار کرفت •
خلاصه کلام انکه مجلس در نهایت رنکینی نحسینی منعقد کشت که غنچه جمیع تماشائیان کل کل شکفته
و زبان حق ترجمان هرکس بمضمون این بیت در تعریف و توصیف ان محل بکرامت **لمحرره**
از جهات کی بر افشاند ذره جز د نقاب • که در تماشای چراغانست نماید افتاب • بعد از انکه صحبت
منعقد کردید بپایان رسید حضار بزم فردوس تزیین بمقام شکامل قیام و اقدام نمودند و
بوثاق خویش شتافتند و علی هذا القیاس تا ان والاجاه در خطه اصفهان تشریف داشتند
هر روزی جشنی تازه تر ارکان دولت قاهره در اداب مهمان داری میکوشیدند اخر الامر
بتوسط معتمدان دولت روز افزون مطلب خود را بجناب موسوی انتساب نواب صاحبقرانی
خطاب اظهار نمودند بدین مضمون که چون این استان ملیکه ملاذ ثابت امر رفیع آثار همه وقت قبله
و کعبه ارباب حاجات و اصحاب تمنیات است و همیشه جم غفیری از شاهان و شاهزادکان از نجم
دست برد محنت حوادث پناه باین درکاه عرش اشتباه آورده اند و بعنایات النفقات الملوکانه حضرت
عظام صاحبقرانی بامقصی الغایت مطلب خویش رسیده اند خصوص کذران زوالی بلاد هندوستان
همایون پادشاه که از سبب مخالفت شیرشاه افغان و بی اتفاقی برادران صاحب نشان پناه
باستان خاقان جنت مکان شاه طهماسب آورده بودند و جهت خاصان پادشاه بلند اقبال
شامل حال ان شهریار نیکو فال کردید و مقضی المرام عازم بلاد هندوستان شد اکر چنانچه
فیض شامل و لطف کامل نواب صاحبقران متوجه انتظام احوال این نیازمند کردیده بموجب
خواهش و مطابق مطلب عازم بلاد ترکستان نماید از شفقت شاهانه و نوازشات مشفقانه
بعید نخواهد بود حضرت صاحبقران باین کلام و کلمات مقرر بودند که شهر بیشه تکاوری

و تنبیه محمد بهادر بی سالور خان تالش کرد و میان طوایف قزلباش همه وقت مانند شمشیر جوهر
بی‌دریغ و مغبا لطف خیال الشمس بود با عسکر بیکران از جوانب جنگ دیده طایفه تالش و عساکر
طغرل تلاش الکای خراسان در رکاب والای جناب خان اعزاد معاونت اطاعت نمایند و همگنان با نجح
بر اسباب سرکار معظم الیه اضطراری در کار بود و مهیای تنخواه ملازمان و سامان کوچ راه
و یساق سفر چون لشکر خان عالیشان نموده در ساعت محمود روز هشتم شهر رمضان المبارک
از خدمت اولیاء دولت روز افزون مرخص و عازم صوب مقصد گردیدند و در اواخر زمستان
بتوجهات و میامن الطاف شاهنشاهی با دل آرام در پرچم علم ظفر شعار نیر در روز نهم شهر
شوال سنه مذکور داخل ولایت ملک بلخ گردیده بعد از مطلب که در مدت ده روز داشت رسید
بجوی که مجوز است و هم در جنبال جنان نثار خان ایلچی پادشاه و راجگان سلطان محمد و فرزندان
فرمانروای ملک هندوستان با ایران آمده روز پنجشنبه نهم شهر ذی الحجه داخل دار السلطنه اصفهان
شد و در روز عید قربان به زیارت آستان قبله اهل عالم و عالمیان مشرف و هدیه که از جانب
سلطنت پناه مذکور آورده بود بنظر فرخنده فر نواب کامیاب صاحبقرانی رسید ذکر
عزم فرمودن نواب صاحبقران خطه بهشت نشان و بنا گذاشتن عمارت سپهر مرتبت باغ
دلگشای جهان نمای دار السلطنه اصفهان و حرکت فرمودن در آن مکان
عالیشان با بیرون ایلچی پادشاه ترکستان شاه و ایلخانان هند شدن و حکایات دیگر در این سال که هزار و پنجاه و
شش هجری بود و اوایل تخاقوی ئیل ترکی حضرت جمشید خصلت اوقات فرخنده ساعات
صرف شکار و عیش و عشرت و تفرج صحرای سرور فرموده و هر روز در منزلی از منازل
مراتب خاطر فیض مظاهر بوده در این اوان حسب الفرمان صاحبقران مقرر شد که عمارت
کوه و صفه در باغ دلگشای جهان نما دو ایلخانه که در حوزه نیمن نواب همایون نام ارتفاع آن
باشد تعدی بنا نهاده با اتمام رسانیده عمارات ایلچی دانش در انگشت و وسعت توانایی
بهمدستی و اتفاق نکردند تا اینکه در روز دوشنبه دوم شهر ربیع الاول هزار و پنجاه

و بعد از آن نیل بنای آن عمارت بلند مرتبت را گذاشته به جا بگو هر چه تمام تر کار بند شدند
تا آنکه در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول سنه مذکوره موافق خاطر خواه با تمام رسید
و این مصرع را خاقانی عصر صاحبقرانی میرزا محمد علی صائب تخلص که بیت مسند ملک الشعرائی
عالی در جهان نشست تاریخ یافته المورخ التاریخ قبله گاه تاج داران باد دایم این مکان؛ تعالی الله
نور برده دولت نقره ایلچی اعنی حضرت شاهنشاهی و دین مکان رفیع الشان که در صورت و
معنی ارفع قصور قیاصره و ... مجلس عالی در نهایت احتشام ترتیب داده بکلم و
مربع نشین مسند صاحبقرانی از جمله ساختمانی که در آن خوش نموده و خلعت ظاهر و بسته است
که قوش خان ملازم عبد العزیز خان والی بخارا که از جانب خان مذکور ایلچی بود داخل مجلس شد
و معروضات او را از روز فیروز بخدمت اولیاء دولت ابد قوام عرض نمود و از تقضای انجاحت
ایلچیان والی روس چند کشتی های کلان از نظر کیمیا اثر شهریار عدالت گستر گذرانیدند
و جان نثار خان ایلچی پادشاه و راجگان هندوستان نیز در این مجلس پای بوس نموده در خدمت
مرخص شدند هندوستان گرفت بعد از آن سیر شدن این مقدمات نواب کامیاب بتصویب
انتخاب با ارادت زیارت عظیم البرکه حضرت شاه طوس خلف امام موسی از ولایت اصفهان
نزول فرموده به همعنانی تاییدات ربانی بجوی که سیدانی خروج نمودند و بشرف زیارت آن امام همام
واجب التعظیم فایض شده از آنجا عنان عزیمت بعزم شکار حرکت انعطاف داده در حوالی
مکان مشهور باب کرم دام کشیده موازی دو هزار و هفتصد و پنجاه آهو شکار ده در دامگاه
آمده بود نمودند الحمد علی آلاوی ذکر نهضت کردن نواب ظفر آیات بصوب خراسان
بهشت نشان بقصد تسخیر ولایات بلخ و زمین و خست نمودن سپاه بهرام انتقام در حین دخل
مرو و روانه شدن شاه قلی بیگ ایلچی بسمت ملک هندوستان و الخاتمه و هم در آن اوان
ایلچی فرمان فرمای ممالک روم سلطان ابراهیم منظر بر سانیدند تهنیت نامه سفر همراه و روانه
شدن لشکر و شرح حال دیگر در این سال فرخنده فال که هزار و پنجاه و هفت هجری و مطابق

شکوه نبیل بود که اول فصل بهار و ابتدای جوانی روزگار و مبادی ایام سن شباب تازه نهال
گلشن زمان و دمیدن نهمهد فشو و نمای سبزهای نوخیز چارچمن جهان بود تا لاله و گل که
نم جوش بر بوستان وجود و آب و رنگ بخش چهره گلستان موجودات از مکمن خفا متوجه خرمی
بر بساط انبساط جلوه ظهور گذاشته انجمن آرای عرصه جهان گشتند و موجب تاکید و تایید
جناب صاحب قدرت سلطان ربیع خوش خرمی جوهر طبیعت را از غلاف بیرون کشیده و
قامت با استقامت سرو چمن پوشش از زرق سپاه نظارت دستگاه اشجار گلزار دو تا
علم کرد اینک گلهای عنبر بوی بوستان از روی عباسی در چهار خیابان بهشت نشان گلشن
سرای سپاه افغان شکفتن کرده و عساکر خضاره مانند ریحان نوخاسته بهار فتح و ظفر قدم
از کتم عدم در اطراف و اکناف عالم وجود نهاده و بلبلان هزار دستان از شوق دیدار
گلهای همیشه بهار بوستان بجوش و خروش در آمده از زیر هکنه ره دماغ خاطر جانها ان
نشاة نکهت مزاج ریاحین سست گلاغ عطر عنبر آگین جهان کیمیا کرده بد کرده بد و میزاب سحاب
کشت مزرعه دهر را بوید سرسبز و مژده شادابی بخشید چندانکه مزاج با اعتدال و
سال فرخنده فال بجوی عجب کمال کم آید و بود که از کثرت آثار فیض بهار و عدالت شعار
و انقلاب اوضاع روزگار را اگر گفته شود که بلا واسطه جوهر افتش بصورت اسپ جهان
بشکل هوا در وجود اجسام کثیفه عالم طبیعی تحلیل حلول نموده روا است بهر حال در این
فصل جیوش فتح و ظفر برج سنان قضا و تدبیر سیف مصقول کشورگشا نکری شهاب
ثاقب سپهر بی نظیری کرسی نشین عرش استقلال سلطان جهان جاه و جلال چابک
سوار میدان دلاوری فارس مضمار بهادری نورس نهال گلشن جهانداری غنچه
نو شکفته گلستان دارائی خدیو جهان پناه شهریار ظفر دستگاه سریر آرای اورند
کیانی زینت دهنده مسند جهانبانی ثانی قرة العین باسم صاحبقرانی ابو المظفر شاه عباس
الموسوی الصفوی الثانی که در امور جهانبانی و قواعد کارفرمائی من جمیع الوجوه تا بخشی بوده

ونحو احد بود

ونحو احد بوده صفر مقدم بود تا که عساکر جرار نصرت مآثر بلاد و ممالک محروسه سیما دار السلطنه
و دار السلطنه قزوین و ایروان و شیروان و تبریز و کرمان و خوزستان و کردستان و گرجستان
گیلان
و لرستان و تمامی علیشکر و گیلان و مازندران و الکاء خراسان و غیرهم قسم کرده بیگلربیگیان
عظیم الشان و خانان رفیع المکان و سلاطین نامدار و مین باشیان و یوزباشیان از یوز و جرگ
و غلام و قورچی تفنگچی و توپچی و چکی و جلکی با اسباب و یراق یکجا و کارزار و آلات قلعه کشائی
در فضای دلگشای چمن بسطام که یکی از ییلاقات مشهور خراسان است جمعیت نمایند که
تعالی
در ییلاق فرخنده فال بعنایات ناورجمنت و بخت سعید بطینت نیت صدق طویت و همت
نهضت بدان معروف و معطوف است که ملک با خطر زمین معرفت اولیاء دولت ابد قرین درآید
چون مضمون حکم جهان مطاع آفتاب شعاع به بیگلربیگیان و خانان و سلطانان و مین باشیان
و سران و یوزباشیان و سرکردگان سپاه نصرت پناه رسید حکم دیانتان و سرانجام
اسباب سفر حسب الفرموده کوشیده با آیین شایسته کار بند مقدمات معلوم گردیدند
و همراه سپاه نصرت پناه از ولایت خویشتن خروج نموده عازم چمن بسطام شدند
بعد ان تحدید اینقدمات حضرت صاحبقرانی سلیمان مکانی منظور نظر عنایات ربانی
و مورد الطاف ایزدی بهدایت و اقتضای اختر آسمانی در روز یکشنبه چهارم شهر
ربیع الاول بطالع سعادت در دم و در ضمن ربع اسعد از دار السلطنه اصفهان گردون احکام
و فلک جاه و جلال العود خروج فرموده عازم معسکر همایون شد چنانکه مولف تاریخ جدید
میرزا محمد طاهر وحید تخلص در این باب گوید وحید شهی که خواهد حد کامیاب بخشش
دهد سپهر چون آفتاب : بلی نام جهد از جا بهال : خیال خاک باشد او امحال : فلک
بزمان فیض این گروش است : که هر روز چند شاه آرد بدست : نمود اگر فیض تخریب عما
یکی بود سرو سهی بابکیا : نمیگشت با ابر اگر هم سفر : که چون قطره در بحر چیند گهر : نشانا
ی مثل عباس شاه : که نازند بر و تخت و تاج و کلاه : بمیدان خصم افکن شیر گیر : رش

بجهد وبند ره روباه بین * شود حرم کاو زمین جالنجالنه * اگر سایه تیغش افتد بخاک * کند
شعله در دود هم چو تیغ اوه * شود آب و لعد پر کینه جوه * مکو تیغ بر اژدها باره * چو صبح
قیامت جهان خوازه * بر آید اگر تیغ او از نیام * شود مجمر شعله در ابنام * زجا قامت
خوابش تاکرده راست * کشاید هزاران قلعه کش هیاست * بافشاندن شاد غالی نثار
نماید بهی سنگ را از شرار * بجنباندش مهر آبان زجا * چو برداره از جای گرز آن بد سگالش
بود گردش آسمان * و از کف بیندازدش دو شستن * شود بسته بر خصم راه گریز * بهر سوی
ان کره خود بیشد جهر * بر او کشته همواره وضع سپهر * بکف تیغ شاه نکو سرشت * چو
سرو بست بر طرف جوی بهشت * فتادش چنان سفر در صیت * برون آمد از جا چو مهر منیر * ز
شهر صفهان سوی قندهار * سپه گرم رفتار شد چون شرار * ز بر جوش لشکر در اتجاع
شدان در بیضا نبه زاد نگاه * جملة الکه در اندک روزگار بی طی مسافت نمود بر زمین هست
آیین چمن مذکور که هوای روح افزایش دم از نسیم روضه جنان میزد مخیم سرادقات جاه و
جلال ساختند وجیه نکو منزلی از ادم یادگاره * که میبود بار اختلاط از هشت بهاره * ز عکس
گلش سبحه لعل چو مهر * زمینها بیاکشته بکدسته گل * دراحکام فردوس فشان که عساکر
همایون بود مهر انجلاء نور بر روی عقیده صالحی بر افتقار کرفت نفس نفیس عرض لشکر حضرت
اشرف اقدس که عازم یورش ملک باختن کرده بناء علیه فرمان واجب الاذعان تیر فتن جهان شرف
نفاذ یافت که سپهبدان کاردان در میان معسکر همایون در آمده مکنون خاطر نواب کامیاب
همایون را بهمگی اعلام نمود که امراء ملک آرا و سلاطین کشور گشا امتثالا للامر الاعلی عساکر
فیروزی مآثر را با اسباب حرب و اسلحه و یراق ضرب فوج فوج و قشون قشون مرتب ساخته
بعرض عرض [illegible] اوله بیکلر بیکی اعظم اکرم فرقه تورجیان شجاعت پیشه که در بلاد
ایران تمام جهان بفرط مهابت و طوق مشهور و معروف اند با عساکر در شماره از کواکب افزون
و در فر و شکوه مقارن باکره [illegible] سرادقات [illegible] تمام اشراق [illegible]

بهادری و خصم افکنی متحوا اقات بشر ولی چند که بیش جله بحیره ایشان میر غلکی منعات مما مشتمل
مذاکرات منتج چند که در هنگام مصاف رستم وشان را با کمترین انها طاقت مجادلت نه نظم
همه بر جوانان رزم آزما * همه غرق آهن ز سر تا بپا * و از رفقای ابجاعت خانان عظیم الشان و
غلامان حضرت صاحبقرانی با گروهی از شجاعت غلام که در حساب مانند کواکب بیحساب اند
دائره مقدمه ان بیرون وجون انظار از حد حصر افزون در معاملات نکار زار جهات
مهارت هر یک مرتبه که در شیوه زبردستی بهمن و اسفندیار نموده بهنگام سابقت
در عرصه مصاف کوی شجاعت ربودند از شجاعان نامدار بوده ندی هکی و دریچه غاما
ماهی برزمی جوش فحلکی در مرتبه هیجا چون دریای آتش در جوش و خروش نظم
هژبران شیر افکن جنگجوی * همه کرده چون شیر آهنگ جوی * تعب از اندرقد هرام انقام
تفنگچیان احل عمل که در هنگام دار و گیر برق شعشعه شمشیر صلابت و شر طنطنه تفنگ
آتش طبیعت ایشان کوه البرز را مانند اب چشمه سار در کداختی و از چشمه چشم روزگار
روان ساختی و در عرصه پیکار بجهان جان آتش غضب باد دامن تهاون فرو ختی و در خرمن
حیات دشمنان نابکار انداختی باتفاق مین باشیان عظام و یوزباشیان کرام که در روز هیجا
تیرهای تفنگ ایشان چون شهاب حذنگ بیدرنگ کما نداران قضا توامان و شمشیر خونریز حم
رزم رستم ایشان با تیغ الماس عمل خنجر گذاران قدر مطابق بود سنجق بعرض عرض در آمده
برایت سمت آوردوی کیهان پوی قرار گرفتند بعد از آن گروه صاحب شکوه توپچیان
رفق اندان خطاب که [illegible] اثر [illegible] صولت ایشان هنگام جدال در الزام اعادی
بعد نیست با صلابت و زلزله حرارت امتزاج آتش حضرت ایشان در سوز و کمان وجود
خصم بر تقیت [illegible] مهابت مهاره اگروه در فن امتزاج مذکور بمرتبه که بر تیر توپ قلعه کشا
بیج بدن مخالف [illegible] نعمین بخند تیغش بر بخشند و در هم زدن عالم عالم خالک
بر قاعده آورده [illegible] خلاصه کلام الکه عالم عالم از لشکر [illegible] گذشته

هر روزه بوضع خاص بمکان مقرر قرار گرفتند و همه روزه باب وحید مزاید وحید شمار سپه
ندا فشت کش هوا اثنا بود از برای نفس مؤدی سپاه سعادت لوا گلستان
آن بر حرم بزم شاه عبارت بعض لشکر از منظر لوایش آمده از نفحات انتقالات معروض رأی
رزین فرمای حضرت شاهنشاهی لحیره که ای شهریار ظفر دستگاه بکام تو گردند
خورشید و ماه قضا تابع رأی فرمان تست قدر بنده عهد و پیمان تست بدشمن
چو تیغت شود حمله ور اگر کوه باشد ببندد کمر کرم زاگهی شرمسار از کرم رزند
سکرات خندها بر دم بعز با جهان شاه بر انجمن کنم بسیط زمین را چو جیحون کنم
بمیدان کین چون درو تک آیدم جهان را اندیشه تنک او بود هر سندکا بشم و نهانهدیدا
تمامی ایلنک افکن و شیرگیر دو خیمست جیحون تو با البرز بند که با شعبه شیر و شمشیر
گریز چو عازم شوی جانب باختر نه پیچد ز حکم تو املاک سر نه هند ماند نه بخت
نه شاه اگر بشنود نام ایران سپاه بهندوستان چون شتابم است نه هند و بمانند
آذر گشتسب و از جمله اخبار که درین ایام بظهور پیوسته است که از جانب پادشاه والا
جاه سلطان ابراهیم خان نکارنامه و وصیت نامه که محتوی بر اظهار تهنیت و مبارکبادی
سفر حضرات دار القرار قندهار بود با تحف و هدایای بیشمار مصحوب احدی از اودا
رسوم رسالت بنظر کیمیا اثر رسید چون حضرت صاحبقرانی را مضمون موعدت
مشحون آن نامه خلّت ترجمه اطلاع حاصل شد مقرر فرمود که دیوان دو بیطو جواب
دلپذیر را بعبارات دلپذیر پسندیده و استعارات مستحسنه بقید تحریر در آورده
با چند غلاده فیل کوه شکوه مصحوب ایلچی مذکور بمرز و بوم بلاد روم ارسال داشتند
و همکذا درهمان و لانامه دیگر حسب الفرمان قضا جریان منشیان عطارد نشان
انشا نموده مصحوب شاه قلی بیک خلف معصوم بیک قراجه داغلو که تسخیر بیان عقدح
وحشت از ضمیر خاطر وحشتان و ستا...ی کشاده لطایف اندیشه مرغ رضاداد

اوج هوا برین بر زبر دست موالست جای صیاد شناد و الاجاه سلطان خرم فرمانروای
بلاد هندوستان ابلاغ نموده و نامه مذکور اینست که بجهت نوشته شده نامه که از جهن سلطان
مصحوب بیک قزاد اغلو بپادشاه جنت مکان فرستاده شد تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر
الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا وهو العزیز الغفور جواهر زواهر ثنا
بیرون از عبارات و لآلی متلألی حمد ثنا اساس که در معرض ظهور وه بین دقیقه شناس
بر لعل و یاقوت آفتاب و ماه ملمع اصطخر نثار بارگاه مالک الملکی تواند بود که دور گردون
اصداف را از جامه خاص ترکیبه الیف لباس آنجاد و الیتام پوشیده کنجهای گنج اسرار
وجنات ربوع انوار گرد آینه او زاغتیه شان و حمد وثنا را که صحایف کتاب حکمت لطوی
الواح طلسم قدر شناسی و الکاهی ابتدا از رشته النیام شهریار عدالت شعار دیثر ازه عادت
و انسیت رسا بند ساکنان خطه امکان را کمر شکستکان بتبه حیرت بیمنا بحتی بنیاد تمرع
عقول ابینا و سلاطین صراط مستقیم الحسنات و اساس دولت نمود و بنای فنا بر صرفه نهان
روایان حرا اندیشه کرده کافت و حیرت از خاطر عموم خلایق کشود و بعضی از سلاطین فی
شان را بسعادت امتثال ان الله یأمر بالعدل والاحسان شادمان و سر فرو روی تبع المحسنین
واذا تولّی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد از مخول
رحمت بی نهایت دور کرد آینه نکهت ریاض بساتین اگر مرات لباس اشیاز ... دو ...
از کردش پیمانه نسیم بهاری در ساحت گلستان و حدایق ایجاد افروخت را تن کلاه از ابتکه
کرمی هنگامه جوش تفسان چمن از نشئه لحکمت البالغه بفحوای الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا در صحن بوستان افروخت مثنوی ساخته از لطف بی خاکیان چا ... بر باغچه کن مکان
کشته جوان ثلج پر از زنک دو بود یک کل عناست سبزه رود او قدرش او ده کم
بی تعب یوسف روز ازجه تاریک شب یک کل خود روسته ز اغش بهار بکون
از نه فتر او رونگار و دو دو ز امعده در حدیقه طراز کلشن ایجاد شمع شبستان

مبدء و معاد و واسطهٔ نزول رحمت الهی جل عباده اکثر و اکالی چنین غره دو صد بر وصد
گلستان شهود بحکاکوهر اصناف کون و فساد سپهر کبود مبلغ آیهٔ کریمهٔ اذکروا نعمة الله
علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا سید ثقلین و محبوب خافقین نظم
محمد که نازل انا [بعده] جز هست و اسائش تمام او نقش بست و بر آل اطهار و اصحاب کبار او
مادام اللیل و النهار باد و بعد بر آت خاطر و الا و مرآت ضمیر عطا مخفی نبود مستور نخواهد بود
که هر نعمتی از نعمای بی منتهای الهی را شکر خاص است که بعد از ادای آن استیفای شکر گذاری
و سپاس داری از احسان آن انعام متصور نمی گردد چنانکه شکر اعطاء نعمت
ثروت و مکنت بذل و انفاق و نوازش ارباب حاجات صورت می بندد ادای شکر بیرون
از قیاس سلطنت عظمی و دارای کبری مقصور بر آنست که با وجود استقلال و اشتغال
جهانبانی و تولیت و ولی ملکداری به وهن احوال سپاهی نموده ساکنین و قاطنین هر ملک را
به مدح یمنای تفقد و نوازش نموده و انتظام حال و انشراح بال ایشان گرده که تحقیقش سایه
نقود رعایت و مراعات از … بتقدیم رساند و بعد جهانیان از شغل و متابعت
و دین الهی بجا آورند و چون از روی که کارکنان بارگاه کبریا قبض و بسط اقالیم ظاهر را
در قبضهٔ کفایت و درایت این مخلص عنایت الطاف الهی گذاشته اند بنا بر متمم و وسعت
ممالک محروسه و مشغولی بسیار اشتغال ضروریه به نظم و تنسیق ممالک خراسان بحسب دلخواه
صورت نیافته بود و درین ایام خجسته انجام فرخنده فرجام شوق زیارت آستانهٔ مقدس مطهر
شوقه رصوته زیاده گردید اولیای دولت و اعلام نصرت از مقر اقبال و موطن جاه و جلال
بقصد احراز این سعادت در حرکت آمده که دیده شوق را بالمکحل الجواهر جمال این آستان عرش نشان
نور افشان افزاید و هم … اموال ساکنان … بتیمم عنایت شامله بوجه
دلخواه گشاید بنا بر … و تأسیس مبانی اتحاد … غالب … اعتدال برهمت
همت حق شناس … استعلام احوال … سلطنت عظمی و جلالت …

دارائی کبری نموده و در تصحیح مبانی خلت و صداقت قدم کوشش نماید و تشیید این بنای
گردون اساس که محض اقتضای اشتی بسبب سنت سلاطین سلف و روابط دوستی آبا
خلافت انتساب … مهمات بر و بنا بر تجلی ذات حمیدهٔ صفات آن پادشاه والا نژاد بصفات
ستوده زیاده بر انچه مذکور خاطر بود و اجبکرده بود و یکی از صفات خجسته و اطوار پسندیده
آن مجمع مراسم صاحبقرانی که محمود همگنان و محسود خاطر بر و جوان گشته نوازش سلطنت
پناه نذر محمد خان و تفویض ملک الهی و سایر محال ترکستان است که با اکثر ان ملک در کشای
ارتکاب محنت و مشقت در حیطهٔ تسخیر بضرب حیز بسعود در آمده بود بنا بر رعایت سلطنت
پناه مشار الیه و اطفاء نوایر فتنه و فساد از هر آن بطالب عظمی به بیرون مجدت و الا بر خواستدار
ملک ذا السلطنت پناه مذکور مسلم داشتند لحفظ ان بیع الاقران و الامثال شاه علی بلیعلد معدود
بیلی نامزد سابق بپوشانید از کم از طراز ادراک رسوم سفارت و از خدمت و الا و محفل علو فریدوم
که بعید از ابتدای دوستی و تحصیل روابط بگذارید که جهت تهاد خاطر صدق مواطنات نیز نام
گذارش شد و سلسلهٔ جنبان مولات تقدیم که از بد طلوع و ظهور این دو دولت عظمی که تا
خورشید و ماه جهان به بیرون معاضدت تکمیل گشته و بجا داشته کرده و چون
بحیثیت عنایت و تشیید مبانی بتحویل بتیمم وفاق و اتفاق بالکلیه مرتفع گردیده مجموعهٔ حدیث طرفین
مباینت و بیگانگی مسدود ست و درین مدت همیشه همت و الا بر استفسار و استدامت این معنی
که استرضای خالق و خلایق در ضمن آن مندرجست مصروف و معطوف می بوده است مراعات این
مرابت که موجب رفاه حال کافهٔ رعایا و برایاست مطمح نظر حقیقت اساس بوده مناسب چنان می نماید
که شطری از تعزیز آن خلوص در معرض اظهار و اعلان در آید و خاطر در اقتضار که مطلع اشعهٔ
لمعات قدس است واضح و لایح خواهد بود که از انجانب همواره همت سلاطین معدلت آیین
بر تعمیر بیت المعمور دوستی و ولا معطوف می باشد و درین همت بلند و نیت ارجمند از معانی
جزئیات پوشیده درینا کید و تشیید مبانی الهی جهت ابقاء ذکر جمیل کوشش صرف نموده اند

اگر نظر بروابط بیمر و پیوندی مودت خوانیم قندیل گشاده ابواب مرزبند مصادقت کیش صداقت اندیش
تفویض نمایند و در فسحت مملکت وسیع الفضا دوستی جاوید که همیشه و همه وقت مصادقت ایام از طوارق
خلل و نقصان مصون و مامون خواهد بود کوشیده چنان کنند که معماری اعتقاد بنیان از حوزه
عدالت آیین این بنای رفیع اساس صورت تشیید و ترصیص یافته تا کاخ عالی الطرفین در بیت
الامان از نوایب دوران و ارتفاع [illegible] اعتبار خالدات و زینت در بر نزیبان از فاقیت و عاقبت تا مستند
علی مر الدهور و الزمان در زیبا الطاف ملک منان و [illegible] بعد و عای پرورحه [illegible] بعد و درپی طلق
این نامه دوستی شمامه حضرت صاحبقران بمصحوب [illegible] سفارشات مزید کرده زبان
عزت اخلی رود اشعار نماید که از موقعه از حقیقت مقدمه معلوم و اتفاق گشته در صدد اعلان
دو ابیات چنانکه مضمون مودت شمول ناصر [illegible] ازان بیاجها [illegible] گلستان [illegible]
ونهال زاد سخن مرتفع قول یک سروش تخلص خلف اسفندیار بیک کرجی که ناظم منظم شهنامه
عباسیست بدین موجب در سلک نظم و رشته تحریر انتظام داده اند [illegible] بیکی نامه از [illegible]
بوستان ٭ نخست سوی شاه هندوستان ٭ نوشتند نامه دل پذیر ٭ چو آیینه از راستی
جو بر ٭ مران خامه عنبرین از نخست ٭ [illegible] عنبر بشست ٭ بنام خدایی که جان آفرید
همان جان و فرخ فشان آفرید ٭ گزین کرده جز [illegible] سروران ٭ پیمبر بود شه به پیغمبران ٭
همان خیل پیغمبران را نخست ٭ جهان از نبی یک و زو شد درست ٭ [illegible] که آمد پدید ٭ جهان
از ایشان محمد گزید ٭ هر آنکس که ایمان او برگرفت ٭ رهائی ز دوزخ محشر گرفت ٭ پیغمبران
بزدان علی را گزید ٭ چو او را که دین بیابد پدید ٭ پس از وی ز فرزندان ده یک امام ٭
بپا راستند این جهان را تمام ٭ که هستند آباء و اجداد ما ٭ مباد از ایشان [illegible] ما ٭ خدا
که این هفت گردون بپرورد ٭ بیفراخت از بهر ما [illegible] ٭ نخستین که او هفت چرخ از پدید
به هر یک یکی اختر آمد پدید ٭ همان هفت بخش از جهان نامزد ٭ از ان هر یکی را [illegible]
فراوان آباد [illegible] از وست ٭ زداد و دهش هرچه خواهد از وست ٭ که بس از نخست

کرد کار

کرد کار ٭ نخستین سخن گویم از شهریار ٭ یکی داستان بست اندر جهان ٭ روان برد آن کهنها
جهان ٭ که آنکه که او کارش افتاده بود ٭ هم او حرز و طهماسب شیخ داده بود ٭ چو بنیاد شد اندر جهان
جهان از بن جا ٭ بر پیوست این مرز بر مرزها ٭ پس از مهد فرخنده طهماسب شاه ٭ کشیدند شاهان
بر سر فراه ٭ شدند از پی ارمغان سان ٭ مر او را بیستاده دیدند باز ٭ وزان پس جهاندار
فرخ کلاه ٭ فروزنده تخت عباس شاه ٭ [illegible] ٭ بفرخنده ذات و فرزانگی
بمهد جهان اندر نیابی نخت ٭ صفی شاه فرخ رخ نیکبخت ٭ یکی بنده از راه فرمان بجست
بغفلت در اندیشه خام بست ٭ چو دیو شد دل از [illegible] ٭ مر این مرز کس [illegible]
همین جز [illegible] ٭ بدشمن سپرد آنچنان بوم و مرز ٭ [illegible]
کشید ٭ بیامد بهندوستان جا گزید ٭ شما را پس اندیشه آن فتاد ٭ که از نو نهد یک
بنا را پدید باد ٭ بمه دیده کاری که شاهان کنند ٭ ز نیکی بهم تنگ خواهان کنند ٭ بدان نکته ای آشنا
شاه جهان ٭ سزاوار [illegible] جهان ٭ چو آهنگ این کارستان کرده ٭ زمانه دگر گونه
[illegible] ٭ که او لشکر [illegible] بجنگ ٭ [illegible] جای درنگ ٭ کنون ما بدان
بر گرفتیم راه ٭ گرچه بیم کام جهاندار شاه ٭ شتابان [illegible] ٭ ز لشکر بجوش
[illegible] ایران زمین ٭ همه دشت و صحرا پر از لشکرست ٭ جهان شاد کرد [illegible] ٭ چو این
سپاه [illegible] ٭ شود هند یکسر بزیر پاه ٭ نشاید نشستیم از بیم سپهر ٭ چو
[illegible] جنبد سپهر ٭ ز ایران سپاهی بجنگ آوریم ٭ که خون در دو چشم پلنگ آوریم ٭
کنم جون نگین صف بیکار زار ٭ [illegible] ٭ جو [illegible] دهر کوه [illegible]
[illegible] دامن اندر کمر ٭ کنم پاک [illegible] ٭ فرود آرم از آسمان اختر
ز کینه چو خشم شتاب آورد ٭ به تیغ [illegible] آورد ٭ کنون گر بزندگی بکار آوری
نهال وفا را بیاد آوری ٭ ز پیمان پیشینیان بگذری ٭ ز شاهان فرخنده یاد آوری
مر آن فرخ [illegible] سپاری بما ٭ کشایی در دوستداری بما ٭ [illegible] چرخ برین نام خویش

جهان را بنیان بآرام خویش • همان مهربانی که بود از نخست • بدانیم با هم بپیمان درست وگر
بد سپاه از پی بد کنی • مر شاه گمان بد برد و دین • چو بر کوه خارا فشارند پی • شرع
برآید بگرد از خوی • بکین چون بغارت کنارند جنگ • بر آیند از بر طاوس رنگ • بر این
اثر کینه کام سپنگ • نشاید نشاندن بدریای آب • بکین چون برانگیزم از جا سپاه •
سعان کوه و دریا کشاید راه • کشندیم از تیغ جیحون آب • بدانسان که شمشیر کشد آفتاب •
در دشمن را جنت کام سپنم • کلید کشایش بجز تیغ نیست • سخن از زبان من و خامه اوست
بگوید بجایت بتو نامه ام • دو ره داد دادن نامه حسن روی • بر چینم تا بر که امین روی •
بزینت دان بران باک دین آفرین • که داد او و داد از الهین دین • بر این نامه ها پایان رسید •
بر چینم از این لب چه اید پدید • چو پرداخته زان نامهٔ عنبرین • هم وقت بنهاد بروی نگین
یکی کرد با تیغ زرین سپر • مرصع بهر گونه در و گهر • فرستاده را از معمور کرینه که آن
کار شایسته را می سزید • بدو گفت شاه همایون کلاه • کز اینجا برافته آمد بسه ماه •
لبسان نامه و هدیه هر دو سپرد • شد آن نامور نامه شاه برد • و از جمله سوانحی که
در این اوان بظهور پیوست آنکه در اوان جون انتظام که بجهت سراد نادهٔ جاه و جلال بود
الن اردبیل نام با جمعی از ملازمان رستم خان والی کرجستان که اسمش در ملک
غلامان صاحبقرانی انتظام داشت شرف پابوس سر کرده عالیجانرا دریافته عرضه داشت
رستم خان مذکور را که مشتمل بر خبر مسرت اثر فتح و اقبال و شکست تیماجی الخان و دولت خواهی
بود داود بیک خلف طهمورث خان که اسم شاه سرکرده که از نادودمان کرجستان که از پس
خان اعره خود مانده بعمت عظمت و شوکت نشسته بود با جوش شاهانه که در سفر شاه جهان
داود بیک معروف بنظر خجسته فرشهریار دیو جو رسانیده شد از آن واقعه عظمی و برخی از آن
مقدم کریمانه که داود بیک مذکور که هم وقت منتجه الارث داعیه سلطنت ممالک کرجستان
ملحوظ نظر و مرکز خاطرش بود و افکار جلد خواهش اکثر اوقات صرف استیفای کرد در زمان

هیچ نسبت بحال او نداشت که بندی از ولایت گرجستان اکر اندیون • معدلت بنیان اولیاء دولت
ابد نشان حضرت صاحبقران باقطاع رستم خان مذکور مقرر است از راه شجاعت نزول
با نوی تنبیه و ضرب شمشیر عیطه تصرف در آورده و در بیوتت باغوای کرده از مسند
فتنه طلب خصوصا کرکین بیک جوکس و تار بیک وکیل او که از اعاظم بیدنیان و معتبران
آنجا بوده بارادهٔ تاخت و تاراج از مقر خویش حرکت کرده برسم استعجال عازم صوب
مقصد شد نهجی کارکنان بارگاه جلب کبریا میخواستند که صورت فکر عیاذ کرده شدنا
در منظر اهل معنی که جلوه ظهور دهند لحضا عنان ابرش جهالت را کرفته روان دولت
ملک رستم خان والحدث بند از قضاء آلرخان و الخطاب بجمعی از غلامان و منعیان
آستان پادشاه زمان تیماجی الخان سرکردهٔ ایل قزاق که از امرای معتبر آنجا بود و بعزم
صید افکنی و شکار سوار شد و اتفاقا با داود بیک مذکور برخورد آتش حرب در میان
شعله کرده مشتعل کردید در اثنای کیر و دار تیر و تفنک مرلنا اهل احدی از ملازمان
تیماجی الخان بر مقتل داود بیک مذکور رسید از پی سکندر شکست عظیم بر سپاه مخالفت
افتاده جمع کثیری اسیر سرپنجهٔ تقدیر شده مردان جنک دیو اسیبان و کیل طهمورث خان
نیز کشته کشت اموال و اسباب ایشان غنیمت ملا الغاضب با علم و نقاره خان بدست غازیان
افتاد انا دار من قصور ابن خبر بهجت اثر مسرت تمام و شکفتکی تمام حق الکلام در خاطر
دولت یافته اولیاء دولت ابد پیوند انیموقع در چنین وقت از شوکت و اقبال پادشاه ظفر مآل
شمرده تفاؤل نیکو کرفته حضرت سلیمان رفعت بجلد وی این خدمت خلعت پادشاهانه با جیغهٔ
مرصع لعل و جواهر قیمتی و شمشیر بی نظیر مرصع بیترو کلی و اسپ تازی با یراق طلا و کار
کرسانیا مقرر از دیوان عدالت نشان اقطاع طهمورث خان مقرر بود برستم خان عنوان مقرر شد
و خلعت فاخره و شمشیر مرصع و اسپ بتیماجی الخان مذکور دا انعام فرموده ملازمان موحی الیه را
رخصت انصراف فرمودند و بعد تاریخ روز جمعه بیستم شهر جمادی الجمادی چون بنطام رایات ظفر آیات

بصوب ولایت جنت روایت مشهد مقدس نهضت کرفت بعد از قطع مراحل و طی منازل چون
اردوی کیهان پوی بحوالی بلده طیبه رسید و در اثنای طی مسافت راه نظر آن نور بصر اعنی
شهریار فرخنده فر بر شعشعه کنبد نورانی و مرقد منور مطهر افتاد ... سجده شوق
بارض خراسان حکم کرشمه ستید ادنی جبین نهاده همان لحظه پیاده کشته رخ نیاز بر آن
پادشاه سرافراز نهاد بر عرض اخلاص سوده و در روز پنجشنبه هفتم شهر شعبان المعظم از توابع
موسوم بطرق قریب بمقبره بپای شتابان طی مسافت الطریق نموده چنانکه میرزا محمد
طاهر وحید میفرماید مثنوی چو سوی طرق راه لشکر فتاد ؛ نمایان شد از شهر مشهد سواد
درخشان شده قبه نور فام ؛ چو اندر پیش قبله شد ماه تمام ؛ بعزم زیارت شه کامجوی
پیاده سوی شهر بنهاد روی ؛ کجا حاجت ادهم و اشهب است ؛ در آنجا که ما را فلک مرکب است
و در همان روز بموعد تشریف آستانه بوسی و فیض زیارت مرقد منور رضیه ارکان دولت قاهره
و ملازمت بلده عناصر هدایت کرامت مورد ناصر و بخش نور حدیقه ازبخش کعبه حاجات
طوایف انام قبله بیمن و برکات حضرت خیر ادم عروه اولیا و از کیا سلطان ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مشرف شده از مخلم عالی مقام از روضه متبرکه سعد مرتبه
التماس همت و فاتحه نموده بدعا استمداد همت از روح پر فتوح آن مورد آثار عنایات ربانی
حاصل کردند الحاصل در اعتکاف ملک ملک پاسبان کرده صورت و معنی مطلع افتاب سعادت
جاودانی بود شهریار ... سنان شمشیر ملک ذی ... جان شسته
در جهای اربعه که در مدت مدید کشوده شد بالقوة همت سلیم فطرت داشتند بمدد حق
بالفعل کشادند و بتهنیت این عطیه عظمی سجدات شکر جناب حضرت کبریا بجای اورده
عطیات کثیر البرکات بخدام لازم الاحترام حضرت کافة اهل اسلام فرمودند بعد از انکه خاطر
خطیر آن ... سر بر آستان مقدسه فراغت یافت چند روز جهت بعضی از اصناف
در بلده طیبه مشهد مقدسه رحل اقامت انداخته بعشرت مشغول شدند مصنف

بکوی دارای آن شهر عالی اساس ؛ بکردید کرد حصارش قیاس ؛ ز سرسبزی و وسعت و فرخی
تمام باشد انرا خرامش استان ؛ نصیب اوزنی کبر چرخ برین ؛ از این روکه کرد به کرد زمین
ز افلاک بیش است پهنای او ؛ بنا نام عز و شد والای او ؛ چو خورشید این روضه
نور فام ؛ کران باده را این حصارست جام ؛ بجز مرقد کنبد آفتاب ؛ محیط فلک کرشمید
آفتاب ؛ کنبد بود که بر آب دار ؛ که باشد نکین دان او این حصار ؛ ز پستان همچو جان ...
ببست همست ؛ حصارش کر چه قلعه جا نشست ؛ ز بس کرده بزرکی کنیم بس ؛ کم
دارد جهان از این نکین ؛ در آن باغ چرخ چون کهکشان ؛ کشیده خیابانی از هر میان
دو سوی خیابان اش از کاخ نغز ؛ لب لب چو بادام تو ام ز مغز ؛ بتوصیف او هر چه کویی بجاست
کزین نغمه بخت توان رفت راست ؛ مکر آسمان سال نکته دان ؛ که بست از خیابان
کمر بر میان ؛ در اقلیم ایران چنان تا جوی ؛ که در دورش بود شهر پیش کر ؛ خیابان کاخ
نهر اندر او ؛ که کام از تازه و از بود او ؛ بچشم تو آید خیابان نه کاخ ؛ که باشد بدیهه تجرید
کاخ ؛ غلط میرود این ره دور چیست ؛ بیا بشنو از من کراین بوعه جیست ؛ در آنم
کر این شعله سر بلند ؛ بر دکشت دلهای عالم سپند ؛ چو این روضه از بخت شمع جمال
بپروانکی خاک بکشاد بال ؛ همه زان جمله کان آفتاب بتست ؛ دل آسمان ... جان زمین
کشیده دو دان رشته تا بعیده ؛ چو دل در تمنای محراب ؛ بر آن رشته تبیلهای
کران ؛ چو دلهای عشاق و موی میان ؛ فلک زائر او و اخود خوانده ؛ ز خلق او
زبان منفعل ؛ زهی عرش تمثال خاکی سرشت ؛ کر کرد تو دارد شمیم بهشت ؛ جهان را
چراغ هدایت توئی ؛ که فانوس شمع ولایت توئی ؛ در و بامت ای روضه زرنکار ؛ در
جو فانوس شبهای تار ؛ ضریحت کر دام دل عالمست ؛ در آن حشمه ها چشمه زمزمست
به پیچش جسان نجف داوستحو ؛ که خورشید افتاده در دام او ؛ کشد ناز ...
از آن خاک جز از آن ... ؛ زهی افتاب فروغ جلال ؛ که در خور ...

نماند منوال ، از پس سجده بندگی درگاه رخصت که رو به بدخشان نهاد و از جمله
وقایع و سوانحی که در آن اوان در مشهد روی داده آن بود که مرتضی قلیخان سپه سالار
الا عالی با جم غفیری از عساکر حضرت سایه ربانی نسبت دار السلطنه هرات خروج نموده و حسب الفرمان
قضا جریان مقرر شد که محمد قلیخان حاکم سابق [illegible] به ولایت خراسان جهت اذوقه عساکر
[illegible] غله که ممکن باشد جمع آوری نماید و قیمت آن از قرار تسعیر وقت دست بدست واصل
سازد و هم در آن وقت والده حضرت خلیل خلت دعوت ایزدی را لبیک اجابت گفته در
روز جمعه بیست و نهم شهر شعبان در مقبره منوره مطهره مدفون شد و هم در آن اوان
شاهزاده بلند اعتبار سلطان [illegible] خود را با بقیه از ولایت قزوین حسب [illegible] رکاب
ظفر انتساب پادشاه صاحبقران خطاب رسانیده بخرج هر چه تمام تر در نظر نواب همایون اعلی
تسلیمات کورنش بجای آورده آن صاحب شکوه سلیم النفس منظور نظر حضرت سلطان
گردید و عرضه داشت نمود که آن نوجوان بنده اخلاص کیش آن است که در این سفر خیر اثر
که خدمت بر میان جان بسته امر جان سپاری اقدام نماید حضرت خلافت پناه ملتمس ایجاب
المسئول مقرر داشته که در سفر مذکور در رکاب باشد و در این سفر علیقلی [illegible] بیک
ایشک آقاسی باشی حرم علیه را سرکار تعمیر عمارات فیض بخش بارگاه امام مفترض الطاعه
باشد ملبان کمر را به مقرر بود که صحن اشرف مقدسه و روضه را از فرش و جدار و
دیوار آن مقام رفیع البنیان کاشی کنند و دیگر تعمیری که لازم باشد بنحوی شایسته
نمایند و هم در آن ولا ساروخان طالش سردار عساکر خراسان که بکومک نذر محمد خان
مقرر شده بود در مشهد مقدس بپای بوس همایون رسیده شرح مفصل از کیفیت حال
نذر محمد خان معروض گردانید صاحبقران که امراء حاجی ترکستان بپایه سریر خلافت
مصیر عرضه داشت نموده بودند معروض نمود شمه از آن موافقت علی سبیل الاجمال آنکه دو راحکم
کنند محمد خان با اتفاق ساروخان سردار ایلغار [illegible] عازم ترکستان شد [illegible]

اوزبکیه حسن آنکه نذر محمد خان وارد شود هجوم عام نموده لشکر شاهزاده مراد بخش را
شکست عظیم داده بودند و گروه هندوستانی از بیم [illegible] بلخ را گذاشته بقصد محنت
و مشقت با امداد سپاه قزلباش که در تعیینات علیمردان خان [illegible] بودند به نیم جانی بیرون
برده نمایند خبر در بین راه به نذر محمد خان رسید که مملکت بلخ از وجود غنیم خالی شد سردار خان
سردار رخصت انصراف داده به رسم استعجال روانه ترکستان شد و در بین که [illegible]
بلخ را که در هنگام خروج طالقان [illegible] بود در بر گرفت و به عزت [illegible] السلام
علی من اتبع الهدی ذکر بقیه الحقایق [illegible] ما نصرت [illegible] سلیمان [illegible] دار السلطنه
[illegible] قلیخان [illegible] کرد که
[illegible] و حرکت نمودن موکب همایون بسمت ولایت [illegible] و حالات دیگر
و [illegible] که [illegible] مراد [illegible] و المعصومین
[illegible] که به رسم ایلغار بهندوستان رفته بود مراجعت نمود چنین ظاهر شد
که پادشاه والا جاه ملک هندوستان از زادن سلطنت [illegible] صاحبقران [illegible] نموده [illegible]
قربان بلاد ایران شرف نفاذ یافت که [illegible] صاحبقرانی
[illegible] کشاه [illegible] فتح و ظفر نموده و [illegible]
عازم دار السلطنه هرات شدند و در تاریخ روز دوشنبه بیست و نهم شهر رمضان المبارک
لشکر [illegible] در رکاب نواب صاحبقران خطاب بقصد [illegible] استقبال
مخالفین تا [illegible] روز [illegible] امکان حرکت کردند وحید [illegible] جهان شاه [illegible]
[illegible] چون که شد [illegible] لشکری سر [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، از [illegible]
[illegible] نموده [illegible] عقاب [illegible] از
[illegible] مستعد [illegible] گشت [illegible] شمشیر آفتاب [illegible] از شرق حقیقی [illegible]

سنانها و نان ناز با قدان طعن سرکرده های مخالف قامت مرد افکن علم ساخت سحاب
کرد و قبا بعد زان مصاف که اول قصد قشون تمامی بهادر بیکاره نماید چو مرده از نهیب سهم
آشوب شد و در بیرون نیز همینکه سلطان جانک سوار میدان نجنک الملوک خوش خرام اسب
در دزی بزین مرصع آیین بکرکب تدبیر کشید و پای غالم انانی در رکاب جهانگیری انقلاب
خود درآورده و زبانه زبانهای آتش عظمت و جبروت مستعطر از کشور ناسوت با برش
بادپیمای آتش برای آسمان کرده دشت نورد دیرا قدرت هیبت دلدل حروت تیز کردش شد
هر ترکمانجنبیت کش کلکون آبلم و شبدیز لیالی را در عرصه امکان کشیده بدان حرکت
بادپای جهان جنکی نبرد لجوار بنازم دبشدیز کلکون دشتان که اندر پد فش پر کرده جران
در آغوش زین تنک تنکش کشید چنان دستبرد پشت رنکش کشید دبو دیش اکر
جزم کرد دحود تخش بجشود از نزاکت کود بمعنای سعادت را قبال پای
استقلال بدیده رکاب فتح انتساب کذاشته سوار رخش کلغزا و کرد بد لجوار حبذا
ابرش شعله‌اش و تا مقصد عزت انکه کریت بصبا دوکه ندیدی تقدید و عنان شیم او کلم کند
عزتش جستن از جستن او برق تکبیر و تقلیم برتخ صفحه میدان جو لجه نقش کشد
خانه خانه نقلهای شتم جو تقویم تا ثبات از دوی لجنان فتح و ظفر در جلو عساکر
کردون شان دور رکاب لجوار همه کرده دست شکوه و دلیر بمیدان مرد افکنی تیغ کین
جوانان مرد بین تن تیز جنک کرکر نداز جزن تیشه رنک همه جزء انکشت و شمشیر دست
نرمهای جنک و حبل لحد مست همه پهلوانان آهن قبا جوانش با آهن هم کرده جا
شدندان نهنکان بهنکام عزم چو ماهی بزنت پوش در بحر رزم عنان کشتکان
جنک مردان جنک تمامها جو قوس و قزح رنک رنک زنبیرت خنجر الوان شده
سپرها جو خورشید تابان شده سنانها دوبالا تمام افراخته جهان را نیستان کین
ساخته ملون شد از شفقهای علم زمین و هوا همچو باغ ارم نیزه در بر رزم

آزمای سوده جو جوهر تیشه جای شکفته شد از نکهت کارزار دماغ بلا بن جون
کل نوبهار خلاصه کلام آنکه دران روز نیز و نحضرت شاهنشاهی قمراهی جنود تأییدات
الهی و سپاه بیکران ایران که جلکی ماتند جوهر در فولاد شمشیر مستغرق بجواهر بود بعازم
دار السلطنه هرات شدند و در بین راه اکثر اوقات حضرت خلافت پناه بمشق تفنگ انداختن
مشغول بودند و در بین شغل قیام و اقدام مینمودند الشمس فوق شاه سپهر مرتبه عباس ثانی جمانا
کز شلک بکنند که هیچ خدنگ او رهستم شود معارض اوکر بود رزم جون نرات
خود شکسته نماید تفنگ او تاریخ جوی چون شعر انر بر عقل کفت کفتا بود لوابل
مشق تفنگ او و هم دراینوقت ندر محمد خان پادشاه والاجاه ترکستان با عبد و عبدا با
رسیده شرف پابوس همایون شاه دراشتند ساووی خود را نظر پادشاه سلیمان جاه
کندانید و چون اردوی کیهان پوی قریب بولایت هرات رسید علیقلی زاده قدیمی اعنی نواب
مستغنی الالقاب عباسقلیخان شاملو بیکلربیکی بلده خراسان باتفاق قولبیکی انحصوصا
ولی محمد خان ولد دستم خان پادشاهزاده ترکستان که حاکم ناحیه اوبه و قصبه شامل بود
بمراسم بندگی و قواعد استقبال قیام نموده جمهور سپاهی و رعیت آن طرف بشرف سجده شکر
مشرف شده بتاریخ الکبره روز جمعه هشتم شهر شوال اردوی معلی داخل شهر شده حصار هرات
کردید سپاه صاحبقرانی محاذی عمارات آنجا و انجم سرادقات جاه و جلال ساخته
بتهیه اسباب سفر ملک آخر مشغول شدند وحید جو اقبال سال ازرملک هرات کرد
نبشت از بهر قرنهان رقم تفصیل این واقعه علی سبیل الاجمال آنکه جون قضای لکشای
بلده طیبه هرات حرسها الله عن الآفات والعاهات مخیم سرادقات ساخته بتهیه مشغول
شدند علیقلی زاده قدیمی دولتخواه صمیمی عباسقلیخان شاملو که پدر بجد در آستان بسیار
نواب نامدار سلسله علیه از روی اخلاص و عقیده صاف کرجنده بخاری جهان بهادی
نبهان جان بسته اکثر مردم اردوی کیهان پوی مخیمات لایقه مستحسنه کرید کان

خط دانش هم‌نشین باشند و دریافت و دقیقه از دقایق امور کلی و جزوی نسبت بحال هر کس فرو
نگذاشت و هم در آن اوان حسن ملوکانه در نهایت احتشام بر وجوه غلامان حضرت صاحبقرانی
ترتیب داده که دیده هیچ یک از اهل بصارت و بینش دانش حرفی بر روی ندیده **نظم** مجلسی در
نهایت خوبی ؛ محفلی در کمال مرغوبی ؛ نواب کامیاب در تصوری این انتساب اشرف اقدس چون آن
کو دار حسن اطوار بر وجه حسن حسن اخلاص شاهد و بود از هیبت بی‌التفات و نهایت مرحمت و
کثرت شفقت درازونیاز و ناز و انقیاد فادر بر توجهات بر وجه مطلب و معتقدش انداخته
نفرت تقدیم مسرت طرب هم از نوع [illegible] نقش گلشن سرای بهشت و حضرت اقدس اعلی الهام و وقوع
لطف قرین ساخت آنخان عالیشان از شرف عطیهٔ عظمی و احسان کبری مبلغها بصیغهٔ [illegible]
و بپای انداز پیشکش بیاد کان حلوه صاحبقران بوده طرف شعار و مضرت کرده بر کرده
سر بسر کرده سلاطین جهان کرد ید کرفت بعد از آنکه صید انجمن بهشت آیین تفرج صنو
پرنور سلطان سریر آرنگ جاه و جلال آئین و زینت یافت [illegible] کردکان سپاه ظفر پناه
[illegible] هویت متحان مناسبت اختلاف [illegible] و دوازده حکم جهان
مطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که خان والا شان [illegible] بیکلربیکی استر
[illegible] دوازده نفر از غازیان شیر شکار که در [illegible] دلیران و میان [illegible] از ایشان مصف
شجاعت معروف شده خان [illegible] جمشیدخان و سلاله [illegible] ملک نصر
حاکم [illegible] و نواب تولیت خطاب [illegible] علیخان حاکم دار الارشاد و عباسعلیخان حاکم
کسکر و محمد سلطان [illegible] و [illegible] خان [illegible] و مهدیقلیخان
سلطان هزاره [illegible] محمد حسین بیک [illegible] غلام [illegible] بیکلربیکی خراسان بخدمت چرخچی‌گری
لشکر ظفر اثر [illegible] قلعه قندهار [illegible] پیشرو
حضرت پناه باشند و [illegible] افغان [illegible] قلعهٔ [illegible] منتخب
و [illegible] سرزمینها [illegible] ساختن آن قلعه [illegible] و حصول

سنان

سنان شاه‌زاده مقصد ستاره تبش با سپاه ظفر دستگاه برداشته خانه عمر بی‌دولان انداز را
بخاک فنا انداختند فکیف مقرر شد که نواب ساروخان طالش سر دار عساکر خراسان با هفت
هزار نفر مردم عراق که جلادی و مردانگی شهرهٔ آفاق و مردم خراسان که در شجاعت معروف
جهانند در لب آب هیرمند از اردوی [illegible] جدا شده مطلعه قلعه زمینداور و کران [illegible]
از قلع متین ملک با حضرت محاصره نمایند **وجه** سپهسالار ساروخان طالش حسب ؛ که [illegible]
شد به روز بخواهش ؛ [illegible] زمینداور آن استان ؛ [illegible] آن قلعه را در [illegible]
نوید [illegible] کتابت [illegible] ماه شوال ؛ و همچنان [illegible]
عز اصدار یافت که رکن الدوله و ایشک الدوله قلندر سلطان تفنگچی‌آقاسی و مرادخان
توپچی‌باشی با توپخانه دوازده هزار نفر تفنگچی و توپچی توپخانهٔ صاحبقرانی که از [illegible] موازی
قبضه بالعموم کرده نواب شاه جنت مکان بقصد تخریب قلعه قندهار [illegible]
مذکوره سامان یافته بود با صد قبضه [illegible] و ضرب زن و [illegible] پنج هزار
صد [illegible] و آلات و ادوات و اسباب [illegible] انداخته و [illegible] حرکت عساکر [illegible]
عالم صوب مقصد شدند **وجه** چکویم از آن توپهای گران ؛ که بر سر شد کوه را
استخوان بهر جا که فریاد او روکند ؛ تمام جهان را دگرگون کند ؛ [illegible] طفل اندرون
بغداد [illegible] از صدف کوهر شاهوار ؛ اگر بگذرد در بدخشان زکان ؛ ز لعل آب چون
چشمه گردد روان ؛ [illegible] ؛ که از سایه‌اش کوه دارد فغان
[illegible] سایه‌اش [illegible]
عشرت انداز تمهید مقدمه [illegible] در مجلس بزم [illegible] سفر [illegible]
کرجچی سپاه [illegible] سلطان [illegible]
ساحت وسعت [illegible] جهان منبسط ساخت نواب شوکت [illegible] چرخچی‌باشی‌گری
کشورگشائی که [illegible] ظفر انتساب حضرت صاحبقرانی خطاب

بودند بحضور شریف نوّاب و وقعت الحی آورده شرف پابوس و رخصت خروج حاصل
نمودند و در ساعت مرغوبه بحسن یمن لون کرنکی از متنزهات ملک هرات است نقل مکان کردند
تهیه اسباب سفر و آلات قلعه کشائی مشغول شده بزمان معاودت شد که در باب همراهی او
با اسم ملک الملوک عظام ملک محمدخان عز اصدار یافته بود ان نزول مذکور مصحوب احدی
از ملازمان سرکار خاصه شریفه برسم استعجال بصوب ولایت نیمروز ارسال داشت و اعلام
بخشید که ملتزم رکاب خورشید انتساب به تماشا گروه رستم شکوه سیستان عازم قلعه بست شدند
هم تدارک اسباب بغیری امان منزل بجمعیتان سپاه جرّار که هر یک در دو بعون کارزار
با صد رستم و اسفندیار برابر بودند بطرطراق بی اندازه و شکوه تمام کوچ نموده روانه
مقصد شد وحید بقربان شد گرد سنان سپاه؛ بر بزوی ذا فتن در اثنای راه
لوای علمهای مشکین بند؛ چو دیدی که کرده زافق بلند؛ بر بر علمها ایشان زمین
چو خال لب نهان در خط عنبرین؛ لوای سیه بود در فوج او؛ چو بحری که عنبر بود موج او
تو گفتی که ترکی برون گان؛ شبی با چراغان نمود اشکار؛ تماشا اثان لشکر دلفروز
چراغان شد دیده در عید نوروز؛ نمودی فروغ سنان سپاه؛ چو مهر درخشان از سپاه
از زمین سر بمهر ویده نجم افتاد؛ عروس ظفر طرح رایات داد؛ بعد از ان روانه شدن معظم
الیه نواب کمنا الدولة القاهره قدوه سلطان و ابن الدوله رادخان توبچی باشی
باتفاق معین باشیان عظام و یوزباشیان کرام توپخانه صاحب شکوه را براه انداخته
با علم آیات درگاه بشتاب عازم گردیدند وحید ز تحت روان حزن با صحرای بی بن
بجه یافت دست عدوی؛ بعد از خروج معظم الیهما نواب اعتضاد الدولة العلیة العالیه
مرتضی قلیخان سپه سالار با چندین هزار سوار بکار زار کز نوک ناوک ابدان قضا قدر
سپر افتاد از فلک لاجوردی میدوختند؛ هم تیر انگشت و شمشیر دست؛ چو بیک
جنگی همه دور دست؛ رخصت خروج کرده عازم ملک با خبر شدند وحید با ایشان

این فوج ناهید بانجاهی؛ چه شکوه است بنام حکمت زا ایران؛ بعد از انکه چند روز
از رفتن خانان عظیم الشان گذشت بتاریخ روز جمعه هفتم شهر ذی قعده هزار و پنجاه
و هفت مطابق سال تنگوزئیل حضرت صاحبقرانی بتوفیق اقبال کوکب اعلای و در ساعت
فرخنده با چندین هزار نفر لشکر از حیز تعداد و حصر بیرون از دار السلطنه هرات از قفای
ان بیشه وان سپاه صاحب نشان که در حب اعدای عاکر صاحبقرانی در عالم حساب و تی
صفر چند بودند بیش بیش رقم افتاده تا نفر چند بیش جلوجابک سواران
میدان سلطنت پیاده بقصد تسخیر ولایت اختر شدند لمؤلفه شران سپاه ظفر دستگاه؛
بهنگام رفتن در اثنای راه؛ حمله یکی ابرش برق رنگ؛ کنند درو تیز بحد پلنگ
کشیده چه کرده سم تیز هوش؛ بر ابلقش چیغه مرغ هوش؛ که خورشید او بهنگام دو
بعد گفته نعلش بر از نهاد بود؛ ز زلف نکویان حلو بریان؛ ز رفتن نعره عدو تیز تر؛ چو
شده اکب بموج کبخ جز مهر؛ دو شدماه تابان بعد شده بهر؛ گروه گروه فوج فوج
ان قشون رنگین مانند گل و ریاحین که بباد کان بحلو سپه سالار بهار ندوده کار طراز گشتا
نمودبان اقلیم چهارم کی قلعه کشائی بریان جان بسته مقیم براه سو و جاده جهد گذاشته
کوچ بکوچ میرفتند تا انکه بروز شنبه دوازدهم شهر ذیقعده شعشعه نور افشان
رایات خورشید آیات حضرت ظل اللهی برتو معدود ولایت فراه انداخته روشنی
بخش سواد دیده مردم اندیاد وجه مهد سکنه از سپاهی و رعیت باستقبال شتافتند
و آن نیکی که در صفحة الحیات سطح نظر همت داشتند یافتند وحید ز بوسیدن سم شدید
شاه؛ چو شد اسمان پایمال سپاه؛ ز بس صف صف سپه گشت راست؛ ز بس گرده
که به پنهان جای خواست؛ فضای هوا گوه گشته از غبار؛ ده و مهر و در شد خار
شد؛ ز چشم ابقا داشت رخ تاره بود؛ که چشم نکو رشته سحر بود؛ دهان و لب
نا شسته روی؛ سفالین شد چون دهان سبوی؛ شدی بنمک کرد یادی ز دکرة شکسته

کرده در روی بود؛ شد از گرد بیرون از انسان بسی؛ که بر خاک مالید شد روی مصر
هوا خاکی از گرد ناکی شده؛ نفسها همه زیر خاکی شده؛ ز بس باد پایان هامان نورد؛
زمین را ز باد فنا داد گرد؛ ندیدی کس از خاک انجا نشان؛ بجز کرد بر چهره آسمان دلان
کرد از تنگی رعکند؛ زمین یکسر گرد بد نور نظر؛ روز دیگر که شنقار دو بعد از عالم افغان
یکسر که بر بال خنجر تمنا اثر روغن یاسمین صبح صفا یافته بود از اشیان مشرق پر افشان
نمود و زلف خار افسون نمائیش را زیر پنجه تسلط از سر عروس ربود خان خطاب شیر شکار
کلبعلی خان افتاد که حاکم اندیار بود و بسی بسیار از عالم عالم بلند نام افتخار بر اطراف دستار
هوس زده بشرف پابوس شهریار کامکار مشرف شد چون نظر فرخنده فرجام نواب
بخان عالیشان افتاد مقرر بودند که از این بها را کرد و صحن را عث ورد سر نظرها بودان
سر بر خنده خویش ببود انکه اگرچه اعتقاد جمیع بود لیکن هوس باد در هم شکست
لیکن در نظر بزرگان ذات شان که سرمایه شوکت عبارت از انست بسی پسندیده افتاد خان
مذکور بسبب هیچ باد روی تواضع و تملق که در میان مردم روزگار در سمت رایج
است ان واقع نشد و از این رهگذر راکرزی یکند شدند؛ ذکر فتح شدن قلعه و دخل
دولت ام یمن اقبال بیزوال الهی شاکر و ز ظالم و محاصره نمودن لشکر قیامت اثر سرکرده کی محمد جان
قلعه بست و اوزرع جنگ ملانیهان نصیر خان حاکم زابلستان و بقتل رسید
جمع از افاغنه ملاعنه و حالات دیگر بر طرز و انانادا
حل بجهاد تحقیق نماند که چون رایات بیروزی ایات بادشاه ملک و ملایک سپاه در
ولایت فراه شد نواب شوکت قباب محمد ابخان با تفاق جریجیان لشکر ظفر اثر از ان
دیار خروج نموده داخل ولایت گرمسیر در اثنای طی مسافت راه و روشن سلطان حکم
ایلکوی را روشنی از شعله مشعل تقدیر تدبیر افتاده بهدایت بخت سعید و دولت
و عید خواست که حسن اخلاص خود را در خدمت امرا مظفر لوا ظاهر سازد لهذا

جیش دست کرده خود را مقدمة الجیش فتح نموده همراه چند نفر از ملازمان خود عازم حضور
بیست گردید و بقایای بخت و در نواحی اوزولایت بچند نفر از افاغنه جگر خوار در لرخونی اورد
خالك تمام سرپنجه کلاوکن اجل بدست تسلط کرهان گمران بیجنان در دشت ویغمای
ان جمله دلاوران سپاه ظفر دستگاه باعتبار بلدی که بشوارع شعار و خیره متعارف
ان سرحد داشت نورجها ده را منظر فرخنده فردوس بها لازمان بیمارستان بکار یعنی از آن
ناسعادکردن و قلعه و ستاینده از اصفیاء ابنجرات مرد لیلی خان حاکم گرمسیر با شهر بند
ملک و لایت تعبیر از بد تقرب بیرون رفته بتهیه اسباب بعض قلعه داری جمع نموده ناذخیره
و ذخیره افتاده مقرر کرد که افاغنه ملاعنه عجله هرچه تمامتر از ارع نوابع و ملحقات
قلعه را تاراج نمایند از بی باکان ناپاک دست تهور از آستین تظلم بر اورده اموال
اسباب بیحد و حساب کن ان سرزمین تو بسط حکم آب یکخانه در بتمیند تاراج ریخت چنانکه
کافه رعایاء ان ولایت بقوت لا یموت محتاج شده اکثری سفر اخرت پیش گرفتند و جمیع چون
بنات النعش متفرق شده باطراف اکناف را کنده گردیدند و اسباب سبکطاب دیدبانیا
با اقوام و عشایر و متعلق و منسوب از جا و قرار ابقلعه برده حصن نمودند بعد از نجیب
استحکامات برج و باره حصار را بوجود مردان کار دیده لیچ بسیار آراسته کرده نبرد مستقل
بیکار نشستند نواب محمد ابخان چون ضل الی قلعه و لحظ رسید میر نور الله گرمسیر بان
جانب بد لخان متحفظ ان قلعه بود و بسبب جزوی ملازم برد لخان گشته بمحافظت تمام
ذاشت و دیوبولاتاب مقاومت نیاورده از راه اخلاص در امده بود ان قلعه را تسلیم سپاه
نصرت پناه کرد غازیان بیش شکار اسعنی ان از شوخ هدا اقبال شمرده از انجا کذشتند
و بحوالی قلعه بست نزول نمودند روز دیگر که سلطان صاحب تاج نشر فی انتساب اعنی
افتاب عالمتاب بعزم فتح جهان از برج ملکوت سپهر وارد و زیرزنین بکوکبه بزین کشید
لوای عظمت و جبروت در فضای عالم لاهوت برافراخت نواب شوکت قباب محمد ابخان

غازیان غزاوت پیشه را امر نمود که اسپان رعد شیهه برق رفتار وفادار و نیم بر بن ظفر
قرین کشیده سوار رخش امید کرده بودند و هکلی و جلکی بر یکجی بیشتر از پیشتر صف آراسته
و در نظر مخالفین بجلوه انداختند که بر بالای آن حصار بر اسم تماشا مشغول بودند و فوج
فوج و گروه گروه لشکر هر چه تمامتر جلوه ظهور داده بودند مجملا انکه این جانب سواران
عرصه شجاعت در اثر نیروی بپای آن قلعه بجولان پویش نمودند که سم ستوران
عالم عالم گرد و غبار بر فرق مخالفین بی روزگار ریخته و از صدمه جنبش صلابت برج
بدن آن بدبختان نابکار بجنبش افتاد **نظم** ز بو شیر فهم لشکر بعزت ارث ز رخنه
در حصن حیات بدرگان انداختند سعیان صف آرائی و عرض دادن لشکر قیامت اثر
قلعه کتا حصار بنیاد کرده بودند بیان کرفتند و هر یک بمکان مناسب خود آمدند و در
دو روز شوکت اندوز قاصدی از جانب حاکم باستقلال زابلستان رسید و جز بوده طرف
امور ریش سرخان پیشه سیستان فرستاد بنحو اظهار نموده که خوانین بیست نفر از افاغنه
بلوچ که از ملازمان سرد لخان بوده اند بدست تهور ملازمان رستم توان نواب ملک
نصرتخان کشته گشته سرهای ایشان بین شقاوت بنظر رسید شرح این مقدمه علی طریق الاجمال
انکه در آن هنگامیکه لشکر ظفر اثر ملک الملوکی بحوالی قلعه صغار که از محلهٔ قلاع دست بود
جمعی از مردم زابلستان که بلدی تمام باحوال آن سرحد داشتند بخدمت نواب مستطاب
انتساب اعنی جلیل ملک الملوک عرضه داشت نمودند که جمعی از ملازمان سردلخان که بعزم
تاخت و غارت نواحی آمده اند وقتی از رستان شده که مراجعت نموده خود را بدست
رسانند لهذا خود را بقلعه صغار رسانیده اشاره داده دارند که از اینجا بیرون آمده
از راه دیگر که حد آن باتفاق ایشان تنگ و علیحده منتهی بود خود را بانجا رسانیده
اگر رخصت باشد جمعی بر سر راه انجماعت روند بر نواب سابق الالقاب چون متحقق نمودند
که این کمینگاه اصلا فراموش نیست میرحاجی ندرحی را که اشجع رفقاء المشهور بوده باموازی

یکصد نفر مقرر نموده که در آن روز کار بند معامله مذکور شدند و خود را با لشکری منکافی که بر رود
ماهی شهوست اقامت نموده بنقیب میرحاجی مذکور بلدی تا بدحالع نزدیک بحر و رکال
رابط مذکور با جماعت خود کرده که غارتگر اموال مسلمانان بودند بجهت خود مقدم موازی بیست
نفر از ایشان را از پایه در آورده و بقیت السیف خود را بساحل بحر بیکسار رسانیده از جهت
رابط نجات یافتند مجملا انکه آن پهلوانان پهلوی سرهای مقتولان از پی نجات جسته
خود را در هنگام زوال آفتاب از دایره نصف النهار بنظر جلال ملک نیمروز رسانیدند و در
همان لحظه نواب خان آن سرها را مصحوب نقیب مذکور بحضور نواب شوکت نتایج ابلجا
فرستاده از منزل معتکد کوچ نموده در ده و نیم فرسخی قلعه سبت نزول نمودند بعد از انکه
میرحاجی مذکور سرهای مخالفین را از نظر مرحمت اثر گذرانید عنایت خان معظم الیه شامل
اوشده موقع الیه را دو سکام رخصت انصراف دادند و در همان روز مقرر شد که امارت
پناه حاجی سلطان عمیلو بخدمت سلسله ملوک عظام شتافته در لوازم پرسش صوری و معنوی
کوشید که بیتی بر کان نمو نگار و سمت باسلوب اهتمام تمام بجا آورده بعد از ارسال السلطان
نواب معظم الیه خود بنفس نفیس با نقل لوازم احتیاط باین شایسته عالم استقبال نشدند بعد از تلاقی
فریقین وصف آرائی لشکر و رعایت سپاهی گری بطرفات نوبت حد الکلام مرتبهٔ دیگر در
نظر مخالفین بی روزگار سپاه ظفر شعار را عرض داده در اطراف حصار رهیابان را
نامکار بمکان معین قرار گرفتند و در اخر روز نوروز که آفتاب عالمتاب سر در نقاب احتجاب
کشیده بوده شکلم شب ظلمت سبب را از بدی کار نگار جهان و جهانیان بگسترانید و نود
بحصره محصوران سیه روزگار را از رؤیت کار بهادران قلعه کشا معزول کرده اید
امراء مظفر لوای آن اعضا و اکم بیش بعدت سینه از آنجا امکان ندانست معین خط قسمت
نگار بند شدند **اوّل** ملک نظام خان بحاج دنیار نواب عباس قلیخان شاملو **دوّم** مهد علیخان
شاه منصور **سیم** ولیخان سلطان تکلی حاجی اوغلی **چهارم** منوچهر سلطان حاکم دیلمان

پنجم عباسقلیخان حاکم کسکر ششم جمشیدخان حاکم سمنان هفتم نواب شوکت مآب
محمدخان هشتم بیگلربیگی استرآباد و سردار لشکر ظفرانتساب نهم نظرعلیخان حاکم دارالارشاد
دهم ملک نصرخان حاکم تیمور و مجملاً انکه امراء قلعه کشا در عرض چند روز آن سپهسالار
که در صورت باز انجان و در معنی کوه خانه مردان بود ساحل محیط خندق ساختند و در
آن اوان محمدبیک عباسی که توپچی سرکار شاه بود خبر بهجت اثر ورود مسعود امین الدوله
و رسیدن توپهای قلعه کوب و عمده صلابت بحرف مهابت را بخبار ابهر منه رسانید نواب
محمدخان سالار نموده زمین توپخانه را بعهده اهتمام محمدبیک مذکور کرده وقت توپ انداختن
بپا نمودند بجانب دستی در عرصه محاربت بجولان همت کوی سبقت از اقران و امثال خود در ربوده
بود نمود و مقرر بود که چند مقدار مصالح که جهت تمشیت انکار در نکار رسانند ملک زمان نامی
نگاه بسته کرده بود نزد شاه الیه حاضر ساخته خود را از روز نخست انعقد باتفاق امراء اندازی
باستقبال امین الدوله شتافته حد تعیش را در بخار اب هر هند در افتند و همچون کند انداختن
توپها از بعد جیحون نمود هر چند که انها از عظم و بسیاری آب مشهور و روزگار است و
از اشکالی بود که نهنگان در بهای جلادت ذوق تن خود را نظر بکران هر چند که در
و معنی شعبه از دریای ... محیط انداخته آفت نشیب آن بسته بر ... و ...
بانو نموده شناوری از آب مذکور بگذرانید سپاه نصرت پناه بتدبیر ملاح خرد بکشتیها
غرادها آن توپها بقیه شد بود جهات اجتماع جسیمه نزد دست همت بمنزله شخص واحد
صدره نشین خانه رود کرده بیدند و از حالها سکنت ناد نا ... و ... از بیم قضیه
شدند و مخالف گرفته بساحل مراد رسانیدند و عده قلعه شاعت حسب التحریر امین الدوله العلیه
العالیه مرادخان توپچی باشی توپ اهتمام نامبرده بجهت اجتماع نمودن محصوران مجاذی جدو
حصار انداختند از صلابت صدای رعد آسا لوله در حصار شهر بند مرتاراتک افتاده
جهاندارکان بنای آن قلعه مانند شهر بند وجود قلعه داران نیز ... ازین ... کند ...

شهرکت

شهرک رعب و رتبه از میان عساکر ... آتش بلند کرده بود که کفتی صور اسرافیل دمید
قیامت کبری آشکار کرد بود خلاصه کلام انکه این توپها با صدای رعد و ... انکار ... مذکور
قلعه توپخانه نموده کار بند شدند ذکر محاصره نمودن سپاه ظفر دستگاه در بلاد فتح انتساب
پادشاه صاحبقران خطاب قلعه قندهار را و تقسیم نمودن سپاه و ... بلاد از آنجا و ... بعد
اختیار افتادن سپاه پادشاه والاجاه هندوستان حالات دیگر که در ان اوان روی داد
چون از مقدمه محاصره قلعه بست چند روز گذشت محمدقلیخان سپهسالار با جمعی
عساکر ظفر شعار که در پیشرو سپاه نصرت دستگاه بودند از ولایت ... کوچ بر کوچ
متوجه ولایت باخرشدند ... قیامت شکوه روز چهارم شهر ... مطابق سنه
تنگوزئیل سنه هزار و یکصد و پنجاه و هفت از آب هیرمند گذشته در مرغزارهای ولایت قندهار
که در حقیقت بهارستان عالم ... منزل گرفت و انقدر توقف نمود که شعشعه رایات
ظفرآیات برتو ظهور ... مملکت باختر انداخت از آنجا کوچ نموده چون سحرگاه دیده ...
قلعه قندهار را بعشت تجنیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ملائک سپاه کرده بود نظم
زبس چتر و خیمه نموداری شد ✿ بساط زمین رشک گلزار شد ✿ علمهای سرخ و سپید و نقش
بخود ... و نقش ✿ سنانها در ان عرصه ... ✿ ... بلند ... بپوش
... سلطان عظیم الشان ... بیدار ... بود و از روز نخست ... انتعوذ
که در حقیقت عید امید عالمی بود علم ... صبح ... انگلند ... پاداده
... هلال فلک ... جوشن ... باتیغ شعاعی و سپر زرنگار با ... مشرق
... تاخت در چنان ... اقلیم چهارم ... نمودند که ... ان لوای ...
علم ... غازیان جان ... بقصد محاصره قلعه قندهار ... خود نقش ...
... مبارک کذاشته شمشیر ... زنگار
آفتاب کرد ادوار ... کرفته سرتاپا زره پوش کرده بود نظم ... در برشاه خود بیند

چو از بیت بر کرد تا بنده مهر ؛ بگاه کمانداریش بید زنگ ؛ رها فی چو با بیزه شصت خدنگ
بجان ذره پوش پیکان تیر ؛ دو دو سوزن آشنا بچشم حریر ؛ اجل تابع پیکر تیز اوست ؛
ظفر جوهر تیغ تدبیر اوست ؛ چو شمشیر تیزش دگرگون شود ؛ هراسر بشر آتش افشان شود
اگر عکس تیغش در افتد در آب ؛ شود بحر هستی سراسر سراب ؛ بتوجه عنایت لایزال که در
همه حال شامل حال حضرت ... ... سوار الشهب کلک ... شدید مثال کشتند
و بیچش ... در جلو و ظفر در رکاب ... تاییدات الهی همعنان ... اندیشه ...
خزه ... ... کوک ... دولت حضر ... ... کردن رستم ...
عسکر از اسباب ... جغتای ... ... شکست دادن لحزش ... کرشاه ...
با سپاه ؛ کراز کرد ... کشتی سپاه ؛ جوزکان ... صف ... ؛ ...
خواسته کر اندیشه ... ... ؛ ... ...
... وقت ... ... الشارت ... صف ... ...
عساکر ... ... تمام ... ...
... حصار ... ... شد ... حصار ...
... سپاه ... ...
... حصار ... وحید کر ...
... ... ؛ ... ...
... تیغ کین ... ؛ ... ... ؛ ...
دم ؛ ... ... ؛ ... ... ؛ ...
... ... ؛ ... ... ؛ ...
در آتش ... ... ؛ در ... ... ؛ ...
آهنین ؛ بکف تیغشان بود ... آب ؛ که چون سیل کردی جهان را خراب ؛ ...

از هجوم سپاه و سواد ... انکه از ... ... ؛ ... بکم لشکر کشیده زاهن
چو ستان ... ... ؛ ... ... ؛ زمین ... بود ...
... ...
... حضرت ... ... گلستان ... ...
... ...
... ساخت ... ... حاکم ... ...
خان ... ... سپاه ... ...
... ...
... ... وحید
... ... ؛ ... ... ؛ ... ...
... ؛ ... شعله ... ؛ ... ... ؛ ...
... ؛ ... ...
... ...
... ... حصار ...
... حصار ... ...
... ...
... ...
... ... حصار ... ...
... ...
... ...
... احمد ... ... حصار ... ...

رسید شدن بنوعی چراکه در سیم ان حزایر چنان کلوله ذرا نمانده نکرد که بمزید هستی این بیدولتان

میر بخشید مجملا انکه درین حین که ده ده احد هنوز حضرت صاحبقرانی بعلت درد مراغ عباس آباد

قرار عادلم نکرفته بود که چون ایستادکان بارکاه عرش اشتباه ایمعنی اکه فتح الباب فتوحات کلی

بود بعرض اقدس همیون رسانیدند بعد از وقوع این مقدمه مقرر شد که امرا و قلعه کشا هر یک

بمکان مناسب خود امده احصار دار کرفته در میان کمر بندا منشا که امرا العالی اطراف و جوانب

حصار را بهادران نمودکه و ازان احاطه تمام نمودند و قلعه را در میان کرفتند وحید چو دور

قلعه انکند حسن و نکاه ۛ بپای حصار امد از کرد راه ۛ بفرمان افتاده کشور کشاء فرود آمد

ان لشکری جابجاء ۛ چکویم که زان حصار مبین ۛ که ان لشکر اوست بر جان بین ۛ ز رفعت

کله دامنش ماه و خود ۛ چو منقل درد ان دوی از شعله برد ۛ ازان اتش و ان سپاهان حصار ۛ

بجشم امدی کلاله اعذار ۛ چکویم ازان مردم شعله زاد ۛ که بیجید در کوه چون اژدها

ازان مردم زنان بلو فزای ۛ شده تیغ کهسار خارا کشای ۛ برآورده ان تیغ کردون فشان

چو شهری برانجها ایمان ۛ چکویم ازان کوه عالیجناب ۛ نکردیده بر قبه اش افتاب

شده غنچه از رفعت پایه اش ۛ فلک صبح تا شام در سایه اش ۛ نکردیده خورشید بر اوجش

شب بتر خوابیده دیدامنش ۛ زلب بود انکوه عالیجناب ۛ حدیثی که دزد انکند جواب کرد

رفعت ان بناء ۛ نصیبی ازان ریکش صداء ۛ ندارد ز اوجش فلک اکهی ۛ ز وصفش سخن [illegible]

کوتهی ۛ بناید ز طلعتی ان بهرو ۛ همین بس بود ظل تمکین او ۛ مجملا انکه هریک از امرا

لواء بمکان مناسبت و ملموز ند بتاریخ روز شنبه یازدهم شهر ذیحجه حین مهر سپهر در جایکاه

مغرب اختفا متواری شده و شب بین غارب بسیط زمین بر منصه ظهور جلوه کر کردید

سرانه سرکردکان سپاه طرف دستکاه مانند چند کواکب جمیع اجتماس نموده یعنی در براج

سپهر سلطنت و کامکاری در امده دیده خرد و کوش هوش را بفرمان ولی نعمت عالم و

عالمیان کشوده و در انوقت رای مهر انجلای قلعه کشای حضرت صاحبقرانی بر انقاد

کرفت

کرفت که با عتضاد الدوله مرتضی قلیخان سپهسالار و جمعی از امراء عظیم الشان مثل [illegible] ده

خان حاکم [illegible] بود و اقاخان [illegible] و پیر بوداق خان بیکلربیکی ولایت [illegible] دوست علیخان

[illegible] و عزم پیش عدن سپه ظلال از جهت دروازه شهور [illegible] و جمعیت و الاجمعیت

سازند و نواب رکن الدوله القاهره مرتضی قلیخان [illegible] با جمعی [illegible] ابراهیم [illegible] الدوله

اقصویه دو خان میر شکار باشی و معتمد الدوله سیاوش خان قولر اقاسی و عیسی بیک

[illegible] رستم خان سپهسالار سابق باتفاق جمله کاران خانزادکان و سایر یوزباشیان و مین

باشیان عظام کرام از جهت دروازه بابای ولی بکان سپه قیام نمایند و ان حصار بلند [illegible]

که کنکره اش زاسمت انعیادات سماوات [illegible] و عمق خندقش چند پایه در تحت پایه ارض

بسته بحیطه تصرف درآورند خان عظیم الشان که مطلب اصلی ایشان از حیات چند روزه

مستعار ان بود که در [illegible] صوف کردی دراه دین مبین جانفشانی نموده و عنوان نامه

زندکی را بطغرای مردانکی و منشور شهرت زیب و زینت دهند بعد از استماع این کلام

عشرت انجام [illegible] جام [illegible] کرده بخدمت مرجوعه قیام نموده و در

دو طرف حصار بید تصرف درآورده احداث سیبه نمودند وحید ز بس بود لخواهش

صف شکنان ۛ نمودند همت بر ان تکان ۛ دلیران بحکم شه کامیاب ۛ نمودند در [illegible]

کردن شتاب ۛ دماغ عدو [illegible] ۛ زاند بیشه بعلم پلنگ جبال ۛ و زان [illegible]

سپاهان هندوستان ۛ بهر برج و باره شده پاسبان ۛ بپا تا جرکه [illegible] حصار

ستاده چو پرکار شب بمرکز دل دم و درانوقت علیقلیخان دیوان بیکی شاملو که [illegible]

کشته شدن رستم خان در حبس و حسب الامر اعلی بپایه سریر خلافت مصیر طلب شده بود

و ادم اندودی کیهان نوی کرده بود بشرف پابوس مشرف کرده بعد دیکر [illegible] حصار

[illegible]

[illegible] جون ایش الدوله

مرادخان توپچی باشی توپخانه صاعقه آثار بقلعه بسته ساینده موازی دو توپ قلعه کوب که
موسوم به اژدها و ببر بیان بعد از اهتمام تمام بمدد جماعت توپچیان ترکی بود مقرر
فرمود که تا دیوار برج حاجی انحصار بند عمل جانب دست زمین توپخانه را بجزوی کشانید
و باید تخته بند نموده توپها مذکور را بعنوان مقرر بکار بند شدند و روند که لمعات
بارقات شعشعه برق افشان جان تاب بر این حصار بلکه بر تمامی کرفت از دو توپ به اشق
بر دیوار حصار بسته که بعد اولی و قرع بعد اخری بر نموده می انداختند تا اکثر عرض
چند ذرع شرفات برج حصار را از زمین بر شرحه برابر ساختند از رهکذر غازیان
جان نثار را رفاهیت تمام و خوشحالی فوق الحد الکلام روی داده بدلگرمی بیش از پیش
در کار سیبه پرداختن بودند در عرض اندک روزی محیط و سوی اطراف ان موضع جلو
کرد و صورت جاده راهی بود نسبت شهر فنا محیط خندق رسانیدند و چون سیبه
کد راهیست انجام او : سده کجه بند عدم نام او : خم اندر خم و پیچ بر پیچ بود : طینت
چو شیشه شنیع بود : ز بالای ان نکرت انکاه بست : و در زیر راه اندیشه را راه نیست
سپهر برین را بود کهکشان : ولی انجا اخر دوان ره روان : الا سپهر مهدی
سپاه منصور و نواب محمد خان سلطان مذکور به عضو و حضور بیش طلب نموده بکشتکو هما
درشت فی جانب ساخت ان برج اهل انجا دو دروازه رهکند عرق هر قش متحول
شده چون سبب شده مقرر فرمود که توپچیان سپاه منصور حضور سیبه بکنار خندق
مرده در انقب بخاک نمودند و تا صبح شدن در انجا بیش از ملازمان امر آملات
اد اپناهی ساختمان نموده چند نفر از جماعت سپاه منصور در انجا اتحاد در ان روز بجا
ان سیبه‌ها مقرر نموده روز دیگر که افتاب عالمتاب تیغ بیدریغ شعاع را از عزم
خون جمع کثیری که در زیر شمشیر اجل کشته بودند از ینام سیاه فام شب ظلمانی
بیرون کشیده و سواد دیده دوست و دشمن را از صفای منظر صبح بر نواصل آورد

اوز بخشیده میان سر زدن مهر منیر محصوران مشاهده نموده دانستند که ان بیست اندود
غروران در دویدن از شب تیره ... این قسم حرکتی کرده اند تا کاه همچو بلای سیاه با شمشیرها
آخته از اندرون حصار بیرون تاختند و بسران چند نفر که در پناه سیبه‌ها در خواب غفلت
بودند تاختند و کرد بلندیهای شجاعت را بمزرعه غفلت ان بیهوشان بیطوبت تاختند تا هنگام
تلخان اکاه شد انچند نفر سپاه منصور بیدار شده بودند در میان جماعت عاشور
بیلدار را نیز دوی کرده پایلی که در دست داشت بجنک خصم ابتداده و در هنگام که بیست
زخم تیغ و شمشیر بیدریغ بمعرض رسیده بود یکنفر از ان ملاعنه را بضرب بیل از پای در آورده
بجانب دستی تمام سر او را از بدن جدا نموده بدستیاری همت انرا سرخرو از انکار زار
بیرون اورده در همین روز چاپاران اردو اثر فتنه و فساد رسیده فرمان قضا جریان که
در باب احضار توپخانه باسم سامی ابیض الدولة عز اصدار نموده بود از آن نموده و در بین
ساعت ایشان الدولة کار بند کردیده موازی سه بقبضه بالیمزد با چند قبضه ایلچی و شا
و سر و بنده براه انداخته متوجه قندهار شد بعد از روانه شدن مرادخان امرای نامدار
سپاه موجود نحو الدکر یکی ان موقت قلعه کشا پشت مدبر بنهادی موازی سه حوالی سامان
نمودند یکی را ملازمان ذوالفقار نجف خان و دوم را ملازم مهراب افشار ملک نصرت خان
و سیم را نظر علی خان حاکم دارالارشاد و چون قلعه‌ها و حوالی در کنار خندق انحصار حتم
و سپرداخته کردید کیشان ان بیش بنهادن خاطر دریا مقاطر نموده سران سپاه را طلب نمود
و در ای مهم انجا بر انقرار کرفت که چون بلندی خندق بره دخانه هم جد اتصال دارد و
سطح آب در ندد که اهل قلعه از انجا آب برمیدارند بن بردن نشست و از ان جهت که خندق تا
رود خانه مذکور یکهیجا موازی یکصد ذرع زمین بیش نیست و سطح عمق خندق مرتفعت
در سطح آب رودخانه مناسب چنانست که نقابان جانب دست اسفل بدان سمت رفته بدان
موقع محصوران از جانب رودخانه احداث نقب نموده اکر مسامحه و مساهله نخواهند

امکان از فرار کرد تا هنگام صبح از مین دایابه بیابند بعد از انکه امراء کشور کشا در
آن مقدمه مذکور این مهم صعوبی و کمی ترتیب دادند و هیچ یک مقصود در مقصد نمود
از بمعنی که کمی خواهش ممنوع است و نتیجه انعقد به غافل باطل افتاده مقرر کردند که
در بین شب یکچند نفر از نقابان چابک دست بعزم جزم با اسباب لازم نقب اندک دوانند
آن سمت شدند و چند نفر از سپاه حضرت پناه قلیل ملک نمودند که بدان سمت اقرب
از جمع دیگر بودند تعین فرمودند که از حقیقت کار نقابان با خبر بوده بحراست اقدام نمایند
و بعنوان نگهبانی واقف کار باشند اگر مخالف واقع گشته خواهند که از آن قلعه بیرون آیند
مانع و مزاحم کار نقابان شوند ایشان نیز نقابانرا بعمل کار برداشته بجز نکار بند شوند
که بهیچ وجه مزاحمت حال انجماعت نرسد مجملا انکه چون شب شکفتم نقاب ظلمت خط ظلم بر
روی کار جهانیان کشیدند نقابان مذکور شروع در کار نقب نمودند تا نصف اللیل
که کار کردند نقرا بین ذاله که ایشانرا معلوم شد که هرچند در عرض یکشب دران کار اهتمام
و سعی نمایند امکان ندارد که صورت تاثیر کرد د لهذا بتوسط احدی از مستحفظان حقیقت
بخدمت نواب شوکت قباب عرض نمودند خان عظیم الشان مقرر داشت که جمعی دیگر از
از ملازمان ملک ملک نیمروز فوجی از ملازمان نظر علیخان سید هاشم داشته بر سر
نقب روند و تا صبح شدن قابچها را مهیا نمایند و در پناه آن نگاهبانان باشند و
نگذارند که انجماعت مانع کار کردن و مزاحم کار نقابان شوند شب نواب ملک سلطان
ایشان خطیر را بعهده اهتمام محمد ابن اوراق کرد در آن کار اتق عفا تو انعمات از نگاه
بود نمودند و تا طالعه شدن صبح اوز طهیر سی ملازمان نواب تولیت خطاب بنا هی
بجهت نیشمن جماعت مستحفظ که قرب بنجاه نفر از ملازمان او امید شد سلمک
شد چون صبح نورانی تب پرده ظلمات از روی کار برداشته دار افتاب جهانتاب
سر از دریچه مشرق انور بر آورد مخالفین مخذول العاقبه از مکر غازیان جان فشانی

و کیفیت

و کیفیت کار نقابان آگاهی یافته از با نجام رسانیدن نقب فرا ایشان صاحب تلاش نشانید شرح این
وقایع آنکه بعد از خان افغان در هنگامیکه یکساعت از روز گذشته بود کل تفنگچی و احشام
دلیجی که در آن قلعه بودند بدان سمت آورده جلکی را برج و باره قلعه ارک جا داده
و روانی بقصد نقب بمحل متصل سلح را زیر فارق که در اختیار بود بیرون فرستاده دان کنده
بحفر پرسان انجماعت که در پناه شده ها و کیفیت نقابان تمام را فشد نرجند نماید ان
جماعت اتش حرب التهاب یافته چند نفر از طرفین مقتول و مجروح شده بود که نواب ملک
الملوکی که سینه او بدان سمت اقرب از دیگران بود واقف گشته خود با چند نفر از ملازمان
خاص بنا موسوده که ایشان انده ها در بیشه هیجا بجانب ایشان تحت سمند دوا دو علطان
بود نه سپر جاودسر کشیدند دست شمشیر از سپیر بیرون دویدن خود را بحمله آن جماعت
رسانیدند از عقب ایشان کرده صاحب شکوه محمد سلطان امیر لو کرنا نواب ملک الم سپیه
بودند مشاهده نموده و دیدند که حال ان مشکل خو بیان قاطع شمشیر کین بر آورده ببدیدان
اسپ سوار کرده خود را بجنگ رسانیدند در اثنای طی مسافت قریب با قصد نفسال از قلعه
بموی ابر اندلخته شد و از مساعدت بخت سعید کی بر آن هم نگرفت ولی بسیاری از گرد
بعدا زجیلا الدستی و اوتی بشتاد هوش و شعور از دست فقط شده مدتها در عرصه کارزار
افتاده بود که دوست و دشمن را خیال آنکه آن دلاور فرزانه را از چشم بد روزگار چشم زخم
رسیده بر تین نقل از یاد در آمده ملازمان ملک ملک رسیده به ما او ایشان خود را
رسانیدند نواب ملک با جمعی از ملازمان خود بجنگگاه رسیده مخالفین تقیبا از دست نقابان
گرفته کار او را باطل کرده مراجعت کرد و بعد ان کار در حم کشیده بجانب ملازمان ملک بر بر
نقل اتی با میزد را مده سالک را هرا شد ند و جمعی را مجروح کرده از کار جهاد دست
ایشان کوتاه کردید و بعد این هنگام امرا قلعه کشا در کیفیت خانه ملک معظم الیه
جمعیت نموده در باب کشیدن نا بخندق و توقف استاد شریف نام معماری از مردم سیستان

مصلحت دیدند که از ما بین سیبه ملک و نظر علیخان موافق عمل خیر احداث تجویز نموده
آب را که شبها تقدیم شب دیگر زمین حفر و اعلان نمایان را مقت نموده بزور بازوی فرسخ
یکفرسخ حفر کرده آب خندق را کشیدند و در عرض اندک ساعتی آن دریای آب را
که در نظرها بحر محیط بود بمرتبه کشیده بود که سطح زمین خندق در منظر محصوران خشک و
سراب نموده قلوب آن گروه مغلوب و منکوب مانند ماهی که در شبکه دام اضطراب
افتد بطپیدن افتاده منتظر بلا نشستند محمود سلطان افغان که حکومتش در پنجکری تعلق داشت
بود دو روز از کثرت رعب و هراس و بسیاری خوف و بیم چون نامزدی مسند نشین
کرد و سر رشته عقل از کفش بیرون رفت روز دوم از ارباب سعید کلانتر آن ولایت را
با ارباب غلام شاه که در حقیقت طفل بود بیگناه و جمعی دیگر از کدخدایان و ریش سفیدان
که رسیده اکه الی الآن ایشان از انقضای جماعت تمامی بحضرت صاحبقرانی عرضه داشته
از ظلم افاغنه شکایت نموده اید و گروه را از شکوه قزلباش را آورده اید محبوس و مقید
ساخته نزد خود داشته بلفظ جمع مخاطب ساخت که شما را چنین باید داشته بود که این
مفسده سر زده مسلمانان نیکو و بیدار ارباب سعید در صدد جواب درآمده گفتند که شما
اینمعنی را که جانب الله بدانید چرا از اینکه نایره آتش بیداد و ظلم و ستم در نهایت التهاب یافته
اللفتات بخشنده همت شامل و کافه انام عجز و مساکین ما بنده یاد کرده رجعیز الحاکم
غلامان شاه کشور گیر ملهم شده که داد مظلوم از ظالم گرفته مرهم بر دلها الجراحت
ما را پیر کرده علاج صغیر و ما اینست که ناعنان اختیار از ید اصطبار بیرون رفته است
شما از راه ترحم بتوانید تو حیات محصوران شده که سنگان استان سلطان نادر
اعنی شهریار کامل بادل معدلت قوت و احسان شده از ظلم ابنان کردید بشت بحال
واقعی با عین مرحمت سنگان برعلیخان که مرغ روحش هنوز در شکنجه دام بلا پیچ در دقت
نگاه داشت چون جواب ... دو در برابران بجزی تو لکرده چیزی نمود طمانه بر دو دو

در شب ششم شهر محرم موافق تنکوزییل هزار و یکصد و پنجاه و هشت ان حادثه کردان شمر اطوار شقاوت
رفتار رزناد گفتار آن بیچارهای بیگناه را بقتل رسانیدند احباب و اقربای آنها در استانه دو روز
انتهی و بیلمکان را بالای یکدیگر انداخته در زیر خاک پنهان کرده و از سطوت قهر و غضب شهریار
اندیشه نکرده که در روز محشر این نامرد بیحیا بچه زبان جواب پادشاه حقیقی را خواهد داد یقین
که در روز محشر آن گروه شهید با شهدای کربلا خواهد بود و حشر آن جماعت بی مروت بی مذهب
بی شقاوت پیشه با فرقه قاتلان اصحاب عبا خواهد بود **نظم** حشر غلامان علی با علی حشر غلامان
عمر با عمر

**ذکر وصول لشکر ظفر انتمای اعنی توپخانه صاحبقرانی بپای حصار الهند و بنای
حصار دیوار و جوی جو در هند و قلعه اینها و مکنه این همه تو در و فی مه بیان بیع استان محمود
افتادن وهم در این او ان بقتل رسیدن نظر علیخان افشار و شرح و قایع دیگر که طول کشید**

چون حسب الفرمان قضا جریان امین الدوله مرزا خان توپخانه صاحبقرانی را بقرب شهر تهدید
کرده چهار فرسخی حصار قندهار واقعست رسانیده اکثر از روی کیهان بوی طبل و نقاره
و علم بشکوه از حد و حصار افزون و بطمطراق از قندهار بیرون با استقبال شتافتند چه شرح هم
کرد و انفوز نیز و منکران توپهای رعد اسوب را داخل اردوی معلی نمودند چه بخوبی نیوش
از بیان اهل اردو بیخواست جهال از شرح واقعه الکه تفنگچیان و توپچیان و بار انداز آن
سرکار صاحبقرانی چون بپای حصار ذال القرار قندهار نزدیک رسیدند در آن واحد چندین
هزار تفنگ در آهنک و رعد توپهای پرآشوب و باغار آتش بیداد کشیده بآن از شلیک
بهر جانب گرم شد که از صلابت صدای آنها زلزله بود که خلل و رخنه در ارکان وجود عالم افتاد
بهر سبب خشت خشت چار دیوار شهر بند دارالقرار هستی بخند و تنی رخنه ازو همکنان
این فتوحات ثبات بلغزش و دل بهوت زمین و زمان لرزش شده ز امده موافق آیه کریمه
اذا زلزلت الارض زلزالها در اوراق صفحه ساحه غبار و صحیفه بسیط هوا ظاهر شده این
غنوه و سوزنک و صدای کوس و کرو نای که گوش سکان قلعه کوه لکیهای در کشته

پرده ان نوعی کار بجوزی پیدا نشان کو بناطن پرداخت تا اثر شعشعه رخشان شد علم
و سنان افتاب نشان تیر خطوط شعاعی را بر هدف دیدهٔ محصوران حصار دید و خت غایت
لمعات برق زا قاسلحه پوشان حضرت صاحبقرانی خرمن خرمن اتش حزن در دلهای جگر
داران اتش پرست در او وخت از بیم طعن سنان زبان افغانان بزیر کشانند بر یاهای
مخالف جلکی بر شاخ نار دوان رفت شکل با مهابت خنجر و بیل شمشیر ذات خنجر کدات
هکو یا در حالت احتضار خلاصهٔ کلام انکه از روز که توند یوم الحشر بود توپخانهٔ صاحبقران
را قلل ارودی معلی کرد ایند و اینفس العقله بمراد خاطر شریف پایهٔ پوس بوق ابن کامیاب
ظل ظلیل اله اعنی حضرت خلافت پناه زاد دریافت و در همان روز مقرر شد که در وقتهٔ
توپ نا ابلیمون را در سمت دروازهٔ بابا علی و یکی را در مقابل برج مشهور بقوس بربالای
تخت دفیع که هنگام رود بقلعه رفتن در جانب یمین آن دروازه واقعست و یکی را در برابر برج کوشه
حصار که فیما بین سمت شرقی و شمال در سطح روی چمن که در پای دیوار واقعست بربند
یکتوپ موسوم با صلاتی را بسمت دروازهٔ مذکور بر ده در برابر برجی که هذا الیوم برج
فتح موسوم است نبیته با انهدام بنای ان حصار بلند و قمار از فراز واقع بیرد از در روز دیگر که
سلطان مرادبخش عالم چند قرادهٔ مهر پیکر صولت را نقدرت بالغه بربالای پیشته سپهر حصار
رفعت کشیده بنای حصار ظلمت شعار شب را از برق بو افروختن سهام و تیر ساخت
مرادخان توپچی باشی توپهای بشیر صولت اژدها مهابت را بر بالای تخت بلند توپخانه که
مشات برآورده انهدام حصار وجود و تخریب برج بدن سپاهان هندوستان بر داخته
و در عرض اندک روزی شرفات بروج قلعه رفیع بنیان را ساخت جار دیوار بدنه ولا ن
بخاک مذلت انداخت تا انکه از پی آن رخنهٔ رعب و هراس در حکر مخالفان حق ناشناس
افتاده در همان روز زاده بود نکه از کثرت بیم ان بلاهای اسمانی دست تشفع بدامان
حصار امان زده مرحمت اولیای دولت قاهره را شفیع کرفتارهای نا هنجار ساز ند بناء

علیه سران سپاه هندوستان که امیران تبریه و تخان بودند بدیار بکمت اثار شرحاضر
کشته متفق اللفظ اظهار نمودند که امروز روز قیامت را در برابر دین توسط ورود
نزول بلاهای اسمانی که عبارت از کلوله توپهای قلعه کوب صاحبقرانی مدید غیرت شا
کردیم و الی هذا الیوم که خبر جان انست نه بود بخاطر راه یافته بود که چند روزی در
برابر حرب و ضرب سپاه قزلباش صاحب تلاش تاب مقاومت اورده بلطایف الحیل قدم ثبات
در پای حصارداری استوار بکنیم تا انکه بوسیلهٔ مضمون الصبر مفتاح الفرج برات ازادی
و نجات بدست آرزوی ما افتد نه دانستیم که با زار و بروج دلها که بر آن باد سموم و دهای
تو پلادخای ما از صولت آتش خرمن سوز در بوم خواهند شد مصلحت در انست که دست
دست امید بدامن حصار امان زده شود شاید که کشتی عمر حیات جمهور سکان
از آفت بغمای ان ترکان خونخوار محروس ماند که اگر چنین نشود از تسلط این قوم بهانه
ساعتی کردار اصول و فروع تخلستان هستی چنان در هم شکند که در فصل بهار
امید نشو و نما بخواستن نماند درین هنگام رستم خان بیرام قشم که توپچی باشی قلعه
بود و در میان افغانان خود را صاحب رای و تدبیر میدانست از روی حکمت در امد بموجب
گفت طلب امان کردن و قتی خوش نماست که سپاه قزلباش قلعه نشستن را در یوم دلوودرا
محیط تصرف در اورده باشند بیش از انکه از عجز مطالبه امان رسند این حرکت بحا
بلکه در نظر بزرکان دور نگار جمهور صغار و کبار دلیل نا کرده کاری و موجب اعتبار
میشود اگر چند روز دیگر صبر واقع شود بجهت اولیا افغان خواهد بود حرام کشتن انکه
نظم مرد را صبر بهتر هر چه هست ❁ تا بابد برادخواهد دست ❁ و کلام الکاریست که هر
ان بیزار از خوادث سپهر صبر بسر کشد حقیقت امیدش البته هدف مراد رسد
زیرا که صبر مفتاح فرجست و درب خانه شاد مانی جزبدین کلید نکشاید و انکاه ندانند که دولت
معتقد شدیکی که فتح الباب نجات باشد بدست اقبال دولت شاد را آید و صورت انجعنی

در ابنیهٔ صمیمه بخارا کون اندرون تعمیر انعکس پذیر گشته صورت استقلال ساخته و روز
حصون متینه را کشوده تدبیر تقدیر بود اندرونا شوب اندوزان طرفین برزوق بباران تفنگ
خواره توپ و تفنگ باریدن گرفت و گشته زبیغ هستی بسیاری جانبازان اصحاب یکشنبه غرّه
عزت از سبحانات و بلیات بایال سنگ حوادث شد از انجمله آنکه در بحبحه کام امرا نادانان
اسم کلبعلی خان پسر شکار بیر بعد اقتخان بیگناه اتالیغان مقدم از سمت دروازه
مشهور ببرکردکی مرتضی قلیخان سپهسالار بخارا بسبب اشتغال اشتد
وان سرخان معظم الشان در یک مکان ایستاده سرکاری بیش برون مورچلها و تسق
مغلوب شد بخالفان صیحه زدند ناگاه از قضای آله گلوله توپ از سمت برج مشهور
بقیتسود شرق شاه کشاده یافته موافق تقدیر ملک قدیر اسم سامی کلبعلیخان انتشار را
کرمکی از بهر شرخ بیشه گذار بود بطغرای غرای کل نفس ذائقة الموت توقیع نموده از جهان
محو و محکوم بدو **رباعی** بگذار زجهان کنار از نجات نجست زیرا که بقا نیافت هر چیز
که دست زدن قافله کز ملک او ذارفنا است هر چند که نبوده بکند بهر نشت وجود این
معقده کند اند **مثنوی** بوده بود چرخ آسیه کرد مرا بن بهر بریخته لاجورد جنا
دان که بهر فرو بست و قام نان بهره ایش بعیش و کام ما بیوه وصل کرده بود و موت
از بن بهر و حقه فرا تر کرفت نه هرکه لعب آنها بیناه که تا مهره سان دل ربایند از نه
بیش کین چرخ بلونه بی کنده تا قواهک نا زبکری کند خاک چون دیگران جای نو
بهم در وغه سبا باری از بن حقه جسم بر دارد دل برو نفاد آن مهره از بر کلبه بهر
مهر اندر مهره ماه مهره بسین تا چه در حقه دارد سپهر اگر بایدات هست انجا مسان
که این چرخ بهما یداد نماید از بن نماید ات با کر باک بیل ناکهانت زنانه بخاک

ذکر فتح قلعه بیت پایم و ... از انجا ... و بقتل رسیدن فقیری از بزم ... محصور
بسعادت سرکرده اتاغه ملاعزیز بردلخان و حالات دیگر چون جز قلعه

سعید مرحمات انجام او و بتوسط چون که همه شب از تمامه قرار بر شد باز و دوی علاء
مطابق قاعده کشائی اسد نهنگ آب شوکت تمام سواخانه سپاه از ابتغی صنیمه قهرمان
خان خطیر فشان برانگیخته کرده بر نجده مجد تمام و سعی موفور حد الکلام کار بند شد
و در عرض سه شبانروز در میان خندق راه رویه چند بجهة نقب کوره اصطلاح
ترکان موسومست بتنکوزه دالی ترتیب داده روز دیگر که سلطان چهارم اتش افلاک
از بام سیاه فام ظلمت و افق انقلاب تیغ نور کشیده و مبارزان سپاه نور ظلمت نابود
لمعات بارقات دود دیو صبح منهزم کردانیدند از آن امداد کامکاران دو طرف حصار یورش
هجوم برهانه و دیوار شیرحاجی حصار انداخته بیک طرفة العین غازیان جان فشان
در پای حصار و در محاذی مورچلها پناهی از چوب و تخته و غیره سرانجام نموده لیکن
تا سامان شدن آن مکانها که خانه اخوت از انجا امزدان بود بر برج بلند چون که از سپاه
از صدمه تفنگ محصوران خراب شده و حزن حیات جم غفیری از آن قتل النها قبایان خون
گرفت بهر تقدیر و دانروز که نوبه روز محشر بود جمعی از حیز حصر بیرون در پای حصار
جمعیت نموده بعزم انجای برد اختن برج و باره و شیرحاجی که مسکن او بود غازیان جان
سپار بود بیل و کلنگ بیشمار بکار انداخته جماعت مخالف بر توقف مرحله انجام
از اللهدوستی که بهدایت شیطان مرحله ای از ان الوس فراری و ملازمت بردلخان آمده
نموده بود در میان شیرحاجی حصار تنگ دیواری و خرجی احداث نموده دوکار کنند
و ساختن بود تعمیر همین اوقات خود را تا مدت چند روز دیگر مرتبه نمودن سط
این معاملات نموده تا اگر روزی نقب محمودنام تحصیل از ملازمان ملا عالم برج
از نقبهای پهلوی که در میان نیز البیان اتفاق شده مجنون بخاطر رسید که میان برج
حصار نگاه کرده تحقیق نماید که محصوران بیل ناگاه شاهین بتیز و از نگاه و انجلوه
در او بوده از دوری صیادی بچابکی هر چه تمامتر از دیوار حصار سر او وده و دیده

که چند نفر از مردم و نامی هنود در پشت دیوار نشسته انتظار مرگ می کشند و در همان شب
آن شیر بیشهٔ دلاوری و عزم زادی ... فرصت غنیمت شمرده خود را در میان برج جای داد
سرداران سپاه نصرت دستگاه که در کمین آن چنین فرصتی لیل و نهار نشسته اوقات را
صرف نموده و واقف کار گشتند بیک ناگاه صدای نای و روئینه از اطراف و جوانب حصار
بگوش هوش مردان پرجوش و خروش مستعد کارزار رسانیدند گروه گروه از آن
دلاوران رزم آزما و فوج فوج از بهادران شیر کمر قلعه گشا خود را به برج جای
حصار انداخته چند نفری از مخالف که بی دست و پای جرأت غازیان ...
درآمده بر تیغ بی دریغ شجاعت کشته اند همان لحظه سرهای ایشان را بر سر نیزه‌ها
کرده سری سرکرده‌های عساکر نیروزی ساز کردند ... از مصالح ...
دیوار ... تازه ... کرده خود را به پای دیوار فصیل حصار رسانیده و ...
که بر آن سوار ... توپ‌های قلعه کوب ... بود ... نمودند
هنگام ملازمان ... المذبوح بود بخاطر رسید از بالای برج
قلعه ... صاحب تلاش پاره سنگ و کلوخ ... چند
و چند نفر مجروح و محروق ساختند در آن حین محمد بیک ... عباسی که توپچی سرکار ...
بود فرصت غنیمت دانسته توپ‌ها ... قلعه دست و برج ... آن چند نفر ...
که حکم ... داشتند در هم شکست لمحرره چکیدم از آن توپ‌خانه
شکاف ❊ که از هیبتش ... گشت قاف ❊ در آن ... ❊
دل ... ❊ در ... ❊ ...
کوه ❊ ... ❊ ... ❊ ...
کند ... ❊ ... ❊ چون ... هنگامه ...
نمود غازیان ... سپاه از جای ... خود را ... ملاحظه بقلعه

ارک رسانیده و استحکام دادن ... خاطر کردند سید ... از بودن
غازیان قلعه گیر ... برج ... قلعه ... برج ... انحصار ... کرده
چون ... سپاه آگاه شدند ... نمودند در آن اثنا
سحاب فضل حضرت رب الارباب ... در دیار ... گرفت و
کلهای ... ولایت ... آغاز کرده ... تمام
قلعه گشا ... حصار ... بنیاد را ... غازی و ... تاراج
گشادند ... شجاعت ... انحصار ... بود آتش
کشیدند ... گرم شد ... سوختن ... آتش قهر و غضب
... التهاب یافت ... جگر ... طمع ... کرده
... مخالفان ... آتش ... ایشان در هوای ... جگر سوز کباب کرده
خانهای ... خراب شد ... چون محصوران
صورت کار را ... ننگ ... خود شدند و در پناه حصار دیوار
انتظار قتل نشسته ... توپخانه ... کرده
توپ بقلعه ارک ... محمد بیک ... در آن وقت ...
... شجاعت نمودند ... سنگ ... دیوار حصار ...
... چندین هزار نفر از محصوران ... همان لحظه ...
... الامان الامان ... طالبه
امان بود از اطراف و جوانب حصار ... قلعه ارک ...
... الامان الامان ... کشادند
... حضرت شاه ... ادا ... العفو
عند ... توپ انداختن

کوتاه کردند و مؤذنان بلند آواز بی ادب الرشید که هنگام خفتن بر بالای طاق عمارت که در بنای
حصار و امتعت برآمده باظهار کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله
بیانات بلند گویند ذکر رفت و مقرر شد که خان زبیده نرظهور شان حمید خان کرد و
حقیقت منزلش مشرق انوار ترحم بود باتفاق محمد سلطان ایل‌لو که در افشه مانع قزلباش
شده نوعی نموده که دست از قتل باز دارند المحق آنخان عالیشان در چنان هنگام نوعی
نیکو متعلق و منسوبان ارباب سعید کلانتر اولایت که در ایام در بندان بر تیغ بیداد
بیگ لخان بقتل رسیده بود افتاد باعتبار قرب جوار و سابقهٔ آشنائی بعهده نکیه بیک خلف
کلبی خان بیک شاملو که برادرزادهٔ مرحوم محمد زمان سلطان حاکم سابق بست دانتحا کرا
جانشینان ملک معظم الیه بود که در اقتضای اتفاق سی هزار نفر از پهلوانان ذالی خود را
بمکان سکنی متعلقان ارباب سعید رسانیده نگذارند که بیان و زمره ماتم زده مصیبت
رسیده از سپاه قزلباش آسیب رسد اندکی و چون زمانه حسب المقرر کار بند کردید در
چنان شبی محافظت انجامت نمودی نموده که از هیچ راه مضرتی و فتوری بحال و منال ایشان
راه نیافت مجملاً آنکه بتاریخ روز شنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و هشت
[illegible] این فتح عظمی که فتح الباب فتوحات بود بیکن ظهور جلوه گر شد در هما ساعت
فرخنده عریضه در باب فتح نمودن شاه مد فتح الباب و طرق نواب شوکت قباب بعید
تحریر در آورده مهم استعجال بر پایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشت قضا را که در آن
شب که بودش بقلعهٔ بست افتتاح یافته در هما ساعت پنج سند اقلیم دانش و بینش
اختر شناس عالم از ملازمان موزدان کشور آفاق و افسر قلم بندان حکمت فلاطون و بقراط
عضادهٔ اسطرلاب بحکمت الجی خط مستقیم عالم دانش پناه هی صفحهٔ نقش پذیر اسرار
لاهوتی رموزات لاهوتی میرزا محمد [illegible] خاصه شریفه بخدمت اولیاء دولت
ناهره عرض نموده بود که از تأثیرات مناظر کواکب سیار و از تقویمات جناب جبار [illegible]

حین

چنین مفهوم و معلوم میشود که قلعهٔ بست بحیز تصرف و تسخیر بندگان پادشاهی و ملازمان
حضرت ظل اللهی در آمده باشد و فردا در فلان ساعت جاری که حامل چنین مژده [illegible]
از بست بدرگاه جهان پناه خواهد رسید که آن سوار خجسته قدم مسرت توأم در
جلو گاه فضای آسمان کذاشت و ساحت بسیط جهان را از مژدهٔ فیض رسان رشک
بخشش کلاه زرنگار عشرت افزای جهان کردانید در چنان ساعتی چاپار مذکور بقدم دولت
کیهان پوی کذاشته بشارت فتح را بعرض پیش ایستادگان بارگاه جاه و جلال رسانید
و در هما ساعت که ملا المنجمین معروض داشته بود تهنیت این فتح عظمی نقارهای
عشرت و دمامه‌های بشارت نوازش در آورده خبر تسخیر قلعهٔ بست در آردوی
همایون شیوع یافت و در آن روز عشرت اندوز خدام ملا المنجمین بعنایت شاهانه
سرافراز گشته بمجلدی آن حکم این حکم در باره او مرحمت شد فرمان چون نجوم
سما سلطنت و بختیاری و آفتاب جهانتاب فلک عظمت و تاجداری اعنی پادشاهان
آسمان جاه و خسروان کواکب سپاه که شهاب ثاقب عدو کشان در قبهٔ اول فلک
و الای برتری و بلندی ایشان لمو کمالشان در رفعت المنهار بلند اخترست در برج
رصد بندان فلک دانش و محیطی کشایان لوحهٔ بینش خاصیت مهر درخشان
و خورشید تابان می باشد و چنانچه آفتاب جهانتاب رصد نشینان احکام نجومی
و زائچه شناسان طالع وقت نموده سلطان نوابات مختلف انکشف شناسان
و صاحبا متیاد را لاشتها تعلم و نورتهای مپیانه بر ذمت حق شناسان بینش
واجب و لازم است که رعایت حال جمعی که جرا با امثال دیده اخلاص و بندگی با اسطرلاب
ارتفاع آفتاب جهانتاب وجود فایض الجود همایون نموده باشند فرمایم لهذا در
آن وقت بنا بر شفقت شاهانه درباره ملا المنجمین میرزا محمد مقیم به پیشه مردت
تحویل مولود نواب همایون ما باز آن خدمات شایسته با فادت پناه مزبور شفقت

فرموده مستوفیان عظام رقم ابن عطیه را در دفاتر حکم و ثبت نموده از شائبه
تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند و صاحب جهان بیوتات مرسالة و اصل
ساخته موقوف ندارند و هم در آنوقت از خزانهٔ خود حضرت شاهنشاهی مبلغی
کلی بصیغهٔ انعام علاوه و ضمیمهٔ التفات مذکور فرموده بجناب ملا المتخلص اکرام
شد و فرمان قضا جریان همایون در همان ساعت مبارک و میمون در جواب عریضه
محرا بخان صادر شد که روی او سفید حقیقت نیکو شد کی او محمّد را اظهار کرده بود
بایدکه چون بر مضمون رقم شفقت شیم اطلاع حاصل نماید تو بجانه صاحبقرانی را
روانهٔ قندهار نموده بر دختان را با صعد و تحفه بدرگاه خلافت پناه آورند ذکر
کشیدن جگر نامت هندوستان اعنی بهجت فرقت مطرود از رنج و نوا و تحفه طلوکه در وفا
داری طاق بود و منع نمودن دو لتخان و قبول نکرده خود را آتش در انداختن و شرح کفنکوی
که از شعلهٔ هنگام سوختن سید ظهور پیدا بیزارد و بعضی سمند خوبان آتش مزاج
وادی سخن و کرم روان طور اختیار نموده که هن محمد فروغ شعله بیان زبان کش
و بغوت دم آتش فشان اندرونش که در معنی کرم کفتگان سخن کامل روایت و
در صورت ده شوق افزای شمع بزم حکایت اند چنین نقل نموده اند که چون مدت
بیست و هم از وقایع محاصره گذشت مطرود اسرنام ناحیه را که از منصب داران
بادشاه و الاجاه هندوستان و از جملهٔ محصوران بود هادم اللذات بزور سر پنجه
کلوکیر اجل چار دیوار وجود وی را منهدم ساخته روی بیدار سرک را از
نهاد خراب باد بنیاد شهر آورده از نیر عکس جهت او را که در وفاداری جفت
طاق مینا نشست شکست عظیمی در چار طاق طاقت افتاده از مفارقت بیتاب
کرد بود و از تاب آتش مهر بیتحچی میسوخت و کدا از افتاد که پروانه صفت زمان زن
در آتش فراق میسوخت و بباد دامن شوق جان جهان اخکر محبت بعزم سوختن

خرمن هستی خود را افروخت و انفعت سرکرم سوختن شده بود که چشم نرکس بهانه این مغفغه
زار کلشن بهارستان رعنا سازی را بنفشه زار کلشن بحال فغان آتش ازدمی میداشت و چشم
نکاه بند حرش را دای چشمش از التهاب شعلهٔ نار نجسی را اعفان حسرت بدل لاله زار صحرا
هستی و کذاشت و در حین افروختن معنوی بفکر سوختن صوری که در دمند عشق را
بیابان ضلالت و نادانی رمحیت اسانی افتاده لباس ظاهر ضعه را بست همت جد مانند
خانهٔ حیات ازو بید کرده و حلهٔ شبانه را بعد نار نادیجی بود آتش زار بو شید از غنائب
سنیابی سوختن در بر کرده و سراپای سر و دان تمام نکار نو بهاد قامت سهی اندام را از
حل و حلل بیکسی هم چه تمامتر زیب و زینت داده در نظر جمعی که سرکرم تماشا بودند آتش
بر ست در یکانه ای جلوه کر کرد بیت رباعی چون سرو قدش بزینت آراسته شد ❊ از کرمی
رشک ماه نو کاسته شد ❊ آن غنچهٔ نو شکفته کلشن عشق ❊ کل بود و به سبزه بیز
آراسته شد ❊ بعد از آن استکی شاهیته سوار اشهب کا محرقی کشته نعش شوهر
خود را آیین ملت آتش پرستان بهمراهی اقوام و اقربا بر داشت و روی بجانب افشکاه کذا
چون دولتخان از حقیقت نکران معنی فاکش و اوقف شد نایرهٔ آتش دلسوزش التهاب
یا فته خواست که شعلهٔ هوس ان سوختهٔ آتش محبت را که پروانه وش مستعد سوختن
شده بود بزلال موعظه و نصیحت منطفی سازد بنا بر این چند نفر از خاصان خود را امر
کرد تا آن بیکانهٔ دیار هستی را که در معنی آشنای شهر بند بیخبری بود نزد او حاضر سازند
در این هنکام جوی سر آنرا مدیر بن کالش از اطراف و جوانب انبساه مستعد آب شتاب رسید
هر یک از روی کرمی همه رابان سخنان چند که دلیلها سوختن از سوختن بود می کفتند
و هر چند که میکفتند که آبروی خاک وجود خود را بر باد دست بحودی بباد دستی
آتش فنا مده که دیت مخالف سوایان دلدجان سوخته آتش عزت همان نجده بر طریق
کفتکوی آن بید لنان بزبان و بی زبان حرش اظهار جواب نمود چون دیدند که میزجرو

صورت فتح عزیمت ناصواب میکند گفتند تا طلا حوادث شاه دو تونه کوه امتحان بکند لیکن
بحالت کرتها بکنند پیم که بچهره افروخته شاهد مطلب نگاه کنی بعد از اصغای این مقالات
آتش سودای شوقش زبانه زدن گرفت و از سر سوختن شکر تکلم را کشوده در عالم
چرب زبانها شکر شیرینی در نگارشان کرد و تقدیر مصالح حمر طلح حلوای پیش از حد
طلب کرده در حصول انجاعت دیگ مطلب بار گذاشته و شیرین کاری تمام آن
حلوای دست پخت خود را مهیا نموده چنانچه از ابتدا تا انتها دست در میان دیگ
گذاشته هیچ حبه پای صبر وطاقتش از جای نرفت لیکن پنجه شاخ نبات ساعدش
از حرارت آتش آب شد و آن حلوای دست پخت را کر با مله گفت دست بدست در آورده
بود بمردم قسمت نمود دست بدست زد و بقصد به دان شدت مطلب انجاعت از نیم
و امتحان آن بود که متشخص خود نمایند که پروانه شعله محبت را حوصله گرمی احتراق
هست یا آنکه در عین انقراض آتش بفکر جان افتاده را خواهد سوخت چرا که در ملت
هنود مردود قاعده و رسم آنست که اگر از بن [illegible] شق ثانی را اختیار نموده شوق
او را بخود حرام سازند حلال خوار است چون یقین ایشان حاصل شد که آن خانه زاد
آتشکده محبوس فتح عزیمت نخواهد کرد لهذا جمهور آن مردان مطرود مبتلا طریق راضی
شده آن نگار هندی را بغوغای تمام بدار القرار او زنده پیش فرستادند در اثنای حمل نمودن
راه زنبوری که در سر و بر خود داشت همگی را بعمود انداخت و قدم در بیشه مطلب
گذاشته مربع نشین مسند کامیابی کرده بعد سر شوهر را بکنار گرفته اقوام و اقربا
از اطراف و جوانب او در آمدند و هیزم بسیار بالای نعش و مرده گذاشتند و انجمن
طرف آتش گذاشتند چون سپاه ظفر دستگاه آتش احاطه مرکز وجود آن زنده
و مرده نمود و هنگامه افروختن و سوختن گرم شد تا او بر جهتگال دست آن آتش
بجان رسیده آهی کشید و نام رام میگفت و تا آتش شعله زد نگار شعاعی را آتش تاب

و بود لباس حیات مستعارش افتاده بمضمون این بیت زبان خاموشیش احوال تمام
اختلال می‌نمود نظم افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من
آموخت * درچنان ساعتی که چهره خاطرش از ازدحام هموم ثانی شد و قطع علاقه
اسطرلاب تعلق کرده بود و عنکبوت خیالش سر رشته تدبیر از دست داده از نقبه ناله
ببین نظاره گوی که بخت خود سیمرغ عنان فریب تند و رفتار سرکش عمر شرفا میبست بل تحمل
حمل ببرد و ندان صبر بجگر بنیاد گذاشت و مانند شرار آتش مستعد فنا شد نکرد بلی
چون در بلاد هندوستان سیما در میان جماعت ثبوت راجپوت مشهور و معروفست
که هر جوقی که در انتقال اضطرار و منفعت ظهور حلول نماید لهذا دولتخان شخصی که
معقول الطبع و بزرگی معروف در آن وقت که آن صدد نبین جاریه را لشکر آن سرگرم جان
فشانی بود فرستاد که از آن اختر شناس عالم غیب استفسار نماید که درین چند روز از
بادشاه والاجاه هندوستان مددی محبوبان پرسد و سپاه [illegible] نمایند و میل عزم
هندوستان خواهند شد با این قضیه منعکس خواهد بود در جواب سایل طوطی شکر خای
نطقش بفصاحت بلیغ متکلم گردید و گفت که مدد بادشاه جیو بادشاه نیز مدد و شبا
حضرت بنگاله بهرمان ایران زمین بعد از چهل و [illegible] قلعه [illegible] شده و از آن [illegible] کلی
گرد و بلاد هندوستان نمی خواهد نمود آنست که بعد از یازده سال فتوری عظیم در
هندوستان خواهد شد چون گفتگو بانجام رسانید سر سینه شوهر گذاشته لحظه فرو رفت
و بار دیگر سر برآورد و خواست که حرفی بزند دهان آن نا حلاوت شد خوبی آتش کار آن سوخته
افروخته را با لب ساخته [illegible] انداخت و بیک طرفة العین نقره [illegible] شد یا دو
[illegible] آب و خاکستر هستی آن سوخته را چنان متفرق گردانید که اهل بینش دوا افزود صحیفه
مجموعه دار فنا از صورت لفظ نامی و از معنی کلمه وجود انسانی را فقد و میل نمودن
دست و بازوی بیداد کار شمشیر جلاد اجل نمود تمام و نشانی از شعله سوزان بید ضا

از صفحهٔ کاینات چنان محو کرده که دیده فتنه ذرا القرار عالم بقا از نام و نشان آن ستاره سوخته گان
اثری باقی نماند **نظم** ستاره دیر محنت و دشت جفا شدند ؛ مردند و سوختند و فنا در فنا
شدند ؛ بعد از وقوع این واقعه و ظهور این قضیه فرستاده دولتخواهان که آثار بیعدالتی از
ناصیهٔ اعمال تمام اخلاف ظاهر بود رخصت نموده اقوال صداقت مآل که از ندم کرم بر
جوش و خروش آن سینه مست باده سروش بگوش هوش مجاز نیوش شنیده بود و بر زیادتی
و نقصان گوش زد دولتخواهان نموده از اصغاء آن گفتگوها بی نزدیک بکار دست تعدل
ابحاعت تا بکار از کار افتاده هر یک نفکر کار خویش شده و از نوادر اتفاقات آنکه چون
قابل گفته بود هر چند که حال محض بود لیکن بعد از چهل روز بر منصهٔ ظهور جلوه گر گردید
رباعی جان سوخته چون بچشم آتش چنان شد ؛ از گفت و شنید آتش جهان حیران شد
چون از سر سوز عشق حرفی بزند ؛ هر چیز که آمد زبان آتش آن شد ؛ فکیف بعبارهٔ دیگر چون
معدن مذکور بمعامله که در بحر مثنوی مولانا نوعی برشتهٔ نظم کشیده مناسبتی و مشابهتی
دارد لهذا محرر اوراق در چند روز محیطی کرمی شوق و سوختن دماغ شرارهٔ آتش
فکر و تیرهٔ آهک اندیشه را التهاب داده بمدد دستی خیال در زمین همان بحر خشک
این واقعه و تو عی را بقالب نظم زد و معماری ارتباط سخنوری در ارتفاع بنای بیت المعمور
شاعری بکار برده هر مصرعش گویا شراره ایست که بقوت نفس آتشین از کانون سینهٔ
عاشق مسکین جدا گشته و یا اشتباره ایست که بمدد شعله بیانان بکون آتش ولف
زبان سر زده مثنوی مذکور اینست **مثنوی** سمند بیشهٔ آتش خود پری ؛ مدا
نزد اهل عشق پری ؛ حریف خوش کلام بآگیانی ؛ بر پیش اهل حرفت سرفرازی ؛ صد
فدایش دل از اندرز سخن بیع چو دریا جیبه طبعش بلند بود ؛ نشاط افزای آیین کتابی
نفاذ ظاهر حق عنایت ثانی ؛ ممالک با حرز افتاد راهش ؛ عساکر جمع آمد در پناهش
مخالف جملگی محصور گشتند ؛ بزور دست خود معزور گشتند ؛ بیم بندان جو کار مرکز

افتاد ؛ عجب ضحکانه در قلعهٔ بود داد ؛ زاهل هند مطرب فارسی زانی ؛ میان از آجباد دیگا
زحمت زنگی چون سیر کرده ؛ اجل او را گریبان کرده ؛ بپرده دان پایش آشنا شوند
چراغ کیش خود را برفروزند ؛ مرا او را بود جفتی درجهان طاق ؛ باظهار وفا مشهور آفاق
بحر بی آب و نان از کار رفته ؛ بر پیشان زلفی از سنبل گرفته ؛ رخش چون لاله کل
میان تا زنیان شوخ و شنگی ؛ میان آن کلدنام یگانه ؛ زبان یکی بود در میانه ؛ که جا
نکو میا فشر میتوانکرد ؛ که از پیچیدگی نتوان بیان کرد ؛ چگونه میتوان کردن بیا نش
که حیرانی بود در بیانش ؛ بلعلش اسجوان بود معتمد ؛ بر وی دیش زلف چون یاقوت احمر
نکویش کاران فرهاد دانی ؛ بر پیش عاشقان شیرین کلامی اوباقی ؛ بعزم سوختن خود را آماده
چو آتش شعله زد از جای برخاست ؛ نبود از عشق تنها بیم و امید ؛ شرو ریش مستعد سوخت
کردید ؛ چراگاه دولتان افسانه بشنید ؛ مشوش گشت و چون سنبل بپیچید ؛ اشارت
کرد تا دولت مداران کنند احضار او چالاک و چسپان ؛ اجزو مقبل و مقبول و محرم
مبارک زینت بی هستیم و فنرز ؛ رفیق و شفیق و الماس همدم ؛ شفیق و بلبل به وپور
محرم ؛ بخیبه ناظر و معروف منظور ؛ ظریف و سندلی و زکی و کافور ؛ بر پند خوش قدم
بهبود و آداب ؛ سعادت یار دولت یار و چالاک ؛ محب خاص و اخلاص و رضوان
فصیح و عنبر و عقیق و کیفان ؛ کنتداس و سنداس و میادیو ؛ صابر و جگرناته
مهادیو ؛ تمام اینگروه بمنزلت ؛ که بودند همه ارکان دولت ؛ بسوی آن کلا عنا
دویدند ؛ گلی چندی ز باغ وصل چیدند ؛ بگفتندش ز روی عجز بر خیز ؛ که دولت رو
تسویت کرده بگریز ؛ چو بشنید این سخن از زن آزاد ؛ بسوی تخت دولت پای بنهاد ؛
همه بر دور او اینجمع گشتند ؛ چو پروانه بگرد شمع گشتند ؛ بعد گفتند کای سرکرم مطلب
زد شمن ناتوانی کام مطلب ؛ بگرمیهای خصم از راه بیرون ؛ چو هم صحبت شدی جاز ایمان
نشستن با بدان بخود نمائی است ؛ بدشمن دوستی دیوانه رانیست ؛ زخصم خویش

برخود نباشد ؛ بملک زندگانی تا جو باشد ؛ نهال عشقت ای سرو خرامان ؛ چو هیزم طعمهٔ
آتش مکن زان ؛ جواب اکنون از رعنی مظلوم ؛ چنین گفت ان سراپا شعلهٔ موم ؛ ستم
که اهل نقطهٔ دور کار دید ؛ بهار زندگی نادوست دارید ؛ که جان من بجانان خو گرفته
ز آتش طبع تندم خو گرفته ؛ جز از لفظ دلداری ندارید ؛ وفوغا از سخن یاری ندارید
چنان کس شمع خا دلسوز نبود زند ؛ که محبوب خود بجا سوزند ؛ هر ان جسمی که ماند
از جان دور ؛ چو فانوس هست آن کشته بی نور ؛ منم آن جسم از جان دور مانده
ز هجر یار خود مهجور مانده ؛ منم آن تشنه سرگشتهٔ عشق ؛ کمینه خانه زاد آتش عشق
خدا را دوست میدارید زنهار ؛ اگر هستید از الفت خبردار ؛ مباشید هم بقصد دل
شکستن ؛ مترسانیدم از آتش نشستن ؛ کسی پیش شما از من بزاری ؛ که با سوزش
نباشد سازگاری ؛ نمیباشد ز مهر آتشم عار ؛ که دشمن دوستی بیش است دو کار ؛ بجز ان
که جان محبت بیشتر کن ؛ مرا جز عشق خلق محبت حذر کن ؛ بصحبت هرچه میکرد ندیداد
جواب ان سخنها را بامداد ؛ چه خوش گفت ان سخن پرداز دلکش ؛ که با شد کار هر …
وش ؛ … کنند کی مدهوش سرمست ؛ بپای خویش برون رفته از دست ؛ …
نباید مزدنه ؛ بس انکه انچه میگوئی شنودند ؛ چو بشنیدند این سخن گفتار سر … ؛ …
باد شادا مرو زین روز ؛ … ز لب هم آغوش زبان کرد ؛ شکر شیرین … نثار کرد …
بگفتا از سر … حدائی ؛ … شکیبائی ؛ اگر مژگان شود بادست …
کم خلد … خویش سامان ؛ … کند کای … ؛ …
سان چو بشنید این سخن از … طراز ؛ بپیش خویشتن بکی کرده … ؛ مصالح …
تدریج تا که بخواست ؛ ندید اندر … دست و … ؛ از ان ساعت که آتش …
ز دست خود … ؛ … طاقت و تاب ؛ ولی شاخ نبات …
شکر آب ؛ چو شد آن دست بختان مهیا ؛ بشیرین مردم … ؛ پس انکه شد …

رخش طلب ؛ بکام خویش خوی نافت منصب ؛ مزود آمد با تنگنا امید ؛ تو گفتی شد قران
ماه و خورشید ؛ چو مجنونی که ما چند سختگاه ؛ کل طبعش شکفتن کرد آنگاه ؛ فتاد از
ارزوی شوق دیدار ؛ خار آلوده چشمش بر کل نار ؛ بخاطر عروس خواهش خویش
دلیری کرده وانکه رفت در پیش ؛ قدم در بیشه خواهش چو بنهاد ؛ صدف خواست
ز آتش کار زین باد ؛ جوان کل کشت هم آغوش آتش ؛ … روی آتش
چو شد رنگ او … آشفت ؛ دماغ خاطرش چون کل بر آشفت ؛ در آن آتشکده خندان
بیافروخت ؛ که رنگ روی او چون شعله میسوخت ؛ چنان در سوختن سرگرم کردید
که آتش از حسد بر خویش بیچید ؛ چو آتش کرد ان مدهوش بگرفت ؛ برخش بوسید
در آغوش بگرفت ؛ زبان شعله اش اندر دهان کرد ؛ محبت زان … کرد
جو حسن خویش در آتش بیافروخت ؛ سوار شعله گشت و چون شرر سوخت ؛ …
بکدل چون قطره و یم ؛ بهم پیوستند … ؛ با تنهائی و وحدت نشستند
… دست دوئی در هم شکستند ؛ در الفت … کشودند ؛ … بکدیکر
نمودند ؛ چو آتش … شعله ور شد ؛ ز شوق وصل جانان جان … شد
سمندر وار در آتش در افتاد ؛ ز قید زندگی کرده ازاد ؛ ز … شمع گشتن
چراغان تماشا گشت روشن ؛ جمال آفتاب مهوش شد ؛ کل … آتش شد
در این صورت که شام اضطرار است ؛ … صبح روز احتضار است ؛ … زبان
ان دلدارم ؛ … شام تار ارام ؛ یکی … مهوش ؛ که ای …
چراغ چشم آتش ؛ … ؛ … شاه هندباری
… شاه نوجوان بخت ؛ که … تاج و از تخت ؛ …
بکرد … ؛ … ؛ …
… ؛ … دولت ؛ …

آتشبازی یازده سال ٭ بملک هند خواهد گشت جنجال ٭ چو جنجال از زنان او برآمد
ز نا [illegible] اعوانش بهم آمد ٭ چو شد تسلیم آن کرم محنت ٭ صفدر خواست از [illegible]
کنیزان دور خاکش در گرفتند ٭ عزای آن صنم از سر گرفتند ٭ دل آشوب قد دلارا دل
آرام ٭ فلک ناز [illegible] عجب نوش و گلندام ٭ سرو دست غم از تندی شکستند ٭ بگلهای سیاه هم
نخل بستند ذکر [illegible] که فیما بین گروه [illegible] و مخالفین اتفاق افتاده و شرح [illegible] شدن سپاه منصور
و فرمانروائی [illegible] بر ضمیر منیر ارباب بصیرت مخفی نماند که در روزی که [illegible]
قلعه ایست در اراضی [illegible] بوی مشبوع [illegible] سپهای علم او مظفر لوا بکنار خندق محیط
آن قلعه که سطح محدب عمقش با سطح مقعر کره هوا مماس بود رسید [illegible] قلعه
جهاد [illegible] و موجل خود [illegible] تفنگچیان سرانجام نموده بودند از
انجمله [illegible] موجلها بیمی عظیم و هراسی بیرون از قیاس در دلهای حق
ناشناس [illegible] که [illegible] مغرور [illegible] در صدد حیرت محصور
بودند [illegible] از منصب [illegible] مستحفظ و مستحفظان منصب [illegible]
خان که خود را در کار قلعه داری صاحب اختیار میدانست حاضر گشته از روی [illegible]
و هوشیاری زبان [illegible] مبارکباد عید [illegible] گفتند و گفتند ای [illegible]
و ای همدم صاحب توفیق [illegible] غلامان صاحب اخلاص که محرمیت تمام بجناب صاحب
افتاده که از روی محبت صورت مطلوب منظور [illegible] که [illegible]
صباحی و سعادت [illegible] نموده یک برده از روی کار اضطرار [illegible]
ناظر احوال خود [illegible] اگر [illegible] از اندوه و هراس [illegible]
[illegible] کنار و [illegible] منظور [illegible] تا شاید که [illegible] تمام سپاه [illegible]
[illegible] دشاه [illegible] و بوسیله [illegible]
[illegible] نجات دست بدست [illegible] که [illegible]

مزاج و وحش در مجلس قفس باد [illegible] و شکنج شکنه [illegible] و داشت چون صنای
این کلمات [illegible] از مخلصان دولت پادشاهی نموده [illegible] کرد که [illegible]
غالب شعور آن صاحبجوهر ابیست که بتوسط اهتمام [illegible] محبت حرف صلح [illegible]
مطبع خود [illegible] از [illegible] عنبرین شمامه خلاصی [illegible]
بیرون [illegible] تا مطبوع خاطر [illegible] خطه [illegible] عدم وجود [illegible]
در آمده لمحرره [illegible] که [illegible] کشیده ٭ همچو [illegible] گفت با خود [illegible]
ناشاد ٭ خبر [illegible] مبارکباد ٭ گوش هوشش [illegible] ٭ خبر [illegible] حصار [illegible]
حیرت دیده [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
که دل من [illegible] شده بوده ٭ [illegible] صلح [illegible] کنند ٭ [illegible] نغمه
صلح خارج اهل است ٭ [illegible] نقاره [illegible] ٭ [illegible] در این حرب ٭ [illegible]
[illegible] ٭ چو شنیدند [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] حمله [illegible] ٭ [illegible]
قول و فعلت [illegible] ٭ [illegible] ٭ تا [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ جنگ و [illegible] ٭ دولت [illegible]
حال [illegible] ٭ گفت ای [illegible] ٭ [illegible]
کشته گشتن [illegible] ٭ [illegible] ٭ حمله [illegible]
پهلوان [illegible] ٭ [illegible] شادی و [illegible] ٭ [illegible] گفت
[illegible] ٭ [illegible] قدرت ٭ [illegible] امید
[illegible] ٭ [illegible] شاه [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] انداز ٭ [illegible]

بخته و بر چرخ اخضر انداخته؛ کشتی چرخ امکان جنبش؛ حلمش آندم که لنگر انداخته؛ پای چون در
رکاب عزم کند؛ تیغ فتحش بر تو پرتو برش؛ دست همت بار را انداخته؛ آب کرده هوا شود
از فتحش؛ نظری که بگوهر انداخته؛ رخ شادی نمود دولت و گفت؛ تا طرح دیگر انداخته
طوطی نطق شادی بشکن؛ سر و سعادت نمود و گفت چنین؛ در جواب وی هیچ گوهر تاب
غزلی گفته میشود در باب؛ تا ز نقش جهان نشان باشد؛ فتح با شاه همعنان باشد
پیش تیغ هلال پیکرش؛ جوشن خصم چون کتان باشد؛ در سر شریعت بنوعی تاب
صاحب القران باشد؛ هر که از حکم او بپیچد سر؛ مژه در دیده اش سنان باشد؛ جان
زمان مطیع هم باشند؛ عدلش آندم که پاسبان باشد؛ دهر ایمن ز حادثات شود حفظ
او گر نگاهبان باشد؛ کار شادی درین جهان بزور؛ حکم تو حق الامان باشد مجمل
آنکه سید لشکر دولتخواه دولت خان بودند صلاح کار خود را به پیروی شاد خان
اختیار نمودند ازین سبب در میان ایشان فتور روی داده یکجانب بیکجانب شده بود
این وقت شاد خان که خود را در بین سپاه هندوستان تجربه و سپاه تاتار را میدانست
صد سوق اندیشه در دست مفتاح ایمن حکمت در آورده همت در آورده طالب راه نجات
شده و در نهایت فی مقدمه معلوم شد چنانکه سیفا فی بتفحص بر درآورده بر بر بست و درش
داده و یکجان بوی انداخت چون نوشته مذکور بدست خان این خان افغان در آمد
بخدمت نواب سلطان العالمین احمد شاه در صدد فتح بارگاه داخل که حکمای سابقین
نهاده در مجلس رای اندیشی بودند موضوع و مجهول این عرضه را بمیزان فهم سنجیده منتهات
خوفی دیگری را معلوم خود نمودند بدلیل شکل اول نتیجه صحیح را مقدمه ترتیب داد الحق
حقیقة آن معامله را بر عرض نواب کامیاب حضرت شاه هنشاهی رساندند خطاب مستطاب
ظل الهی رسانید در ینوقت فرمان نواجب الاذعان شرف نفاذ یافت که منشیان عطارد نشان
حکم جهان مطاع امان نامچه مشتمل بر عنایت و استمالت دولتخواهان سرکرده محصوران بقید

تحریر در آورده و هم در آنروز نقل فرمان بارگاه سلطنت مصحوب میر شرف الدین نام شخص از
جمله محصوران که از قلعه بیرون آمده بود نامه بقلعه فرستادند و فرمان واجب الاذعان
اینست که بعینه نوشته میشود **فرمان همایون شد** آنکه ایالت پناه دولتخواهان بدانند چون
روز بکه مهچه قضا و قدر قلعه ذات بروج چرخ اخضر را بنام هستی ریخته و از لیل و نهار
در دولخت برین حصار استوار ساخته مفاتیح ابواب مغلق این حصار زر اندود نگار بکلید کشور
شهود و برکن بکان ملک فتح الفضلا وجود سید رسول المختار و حیدر کرار و آل اطهار او
کذاشته اند چنانچه کشایش در برج ماه بکلید انامل اعجاز آن کامل خیر البشر بیصوزان
دور برین بر صدق این معنی شاهد بیست روشن و بر نافتن قفل افتاب از باب قضا معروف
قدرة قاهره ساقی کوثر بدین مدعا دلیلیست برهن ولله الحمد و المنة که این مفتاح جهانکشا
از آباء عظام و اسلاف کرام دست بدست بنواب کامیاب همایون ما رسیده و این کلید بهار
ز حدائق ما الفا بر ابیاری سحاب لطف الهی از آغاز تقدیم نیم جاه و جلال ابواب عالم از جهت
تحت طفر و جام ما آمد و دست و تیغ جهان ستانی و اقلیم کیری ما بعالم در از است و وجود
فرزند نجیب صاحبقران بدین وقت بادعای اقبال سلیمان پیوست همت و الا نهمت متعلق بمقتضای
حد التکامله با ان مصروفست که موری ضعیف و بجنف بغفلت پی سپر واکب مسعود
جنود محمود نا محدود نشود تخت بغات سرکشان زلال صباح و مواعظ چشم غنوده کان
خواب غفلت را سرمایه آگاهی و انتباهت کرده در رستخیز عالم و ابواب مدخل دار السلام امان
بروی آشنا و بیگانه کشاییم هر کس پناه بفنای خود دید بیدار خوی ما تمامی جانبان
مر پاینده از تصادم خلاف ان مترصن خاری بود للمصون و محروس اند و اگر از غوایی هوم
نخوة بر کشته و روزگار بجان برین سعادت عظمی محروم مانده اسیر سر پنجه استیلاء افتد و اسباه
حضرت پناه کرده در یوم الحشر که عدالت بیکسان زمان ما عیش و سر خود ظلم انفد تا
امان بشد در محرو ست امان الحال لخیار البوده نکاه داشت لهذا در جبنکه الوبه دولت اعلی

فتح و نصرت در این صورت بحرکت در آمده بتوجه مرور آن جنت زاکه کوکب اقبال ایشان از ظلمات
حوادث تیره و در محاق بود بمحض رضا جوئی خان والی و رفاه خلایق از زوال ثبات و شوکت
و زبون دستی جنود فتح و نصرت آگاه فرموده ایم و اکثر وجوه عمال الغزنان و اجلاد اوغان را تکلیف
بقبول ننمودند تا آنکه بمقتضای نوامیس سلطنت عظمی بمخالفت کبری حجتی از جنود
مسعوده با انهدام آن بنیان و افنای اعلام آن کم کشتگان تیه غوایت و عصیان تعلق
فرموده و چنانچه حاصل حکم والا فرمان معلی که یکی از محصورین و محقورین است
مشروحاً تقریر نماید ابواب انحصار توفیق بمقالید سیوف درخشان جنگجویان
و دست تسلط لشکر تیاشان شائره انقوم بسته بود بانداز کردید بنیان وجود صغیر و
کبیر و جوان و پیر از این سیل بلا بان و بنیان کاخ حریت و جسارت پر دلان آن فوج
با خاک برابر یکسان شد و چون اخلال و انظار شیوع این دو دمان تعالی و سلسله معلی
مقتضی با آثار هو اسلافنا الکرام مرحمت هست عین عرض و عرض عین میداشتیم که ان ایالت
پناه را از کیفیت تسلط قوت تامه و جزو دستی اتباع الذاهر آگاهی فرمائیم که اگر گوش
هوش باصغاء فرمان والاجلال اوغان کشوده قبل از آنکه کار بیدرویش منجر گشته عسکر
منصوره نحمل لی ان جندنا لهم الغالبون تفرقه در برج و بار قلعه و حصار نمایند از در
اطاعت و انقیاد در آیند با ازاء اطاعت بیشکی و خدمت سکالی آن ایالت پناه را باصر
انجاح مطالب و اسعاف مآرب سربلندی بخشیده هرگاه هوای خدمت آستان خلافت
مکان در سر و معارض جاوید در نظر داشته باشد بتفویض حکومت محلی از محال
مالک محروسه که صاحب ثروه آن محو امثال و اقران بلکه امراء ایران و هندوستان تواند
بود ممتاز و سرافراز خواهیم و اگر آرزوی وطن مألوف عنان تاب این عزم صواب
باشد با تبعه و لحقه شمول عنایات خسروانه فرموده رخصت انصراف ارزانی داریم
و در نظر کارآگاهان دانش منش و دوستان اندیشان ظاهر و روشن است که تزلزل

ظفر

ظفر تلاش را از کشتن شدن محافظان قلعه بیمنت و پرچم اعلام ظفر طراز شاهنشاهی چون
و نثار و زوایح وفاء و شمس اسماء حکمت لیتم غبار تراکم میدهند و مع هذا و فور جوش
تلاطم و جنود با هر مرتبه ایست که حضرات بخیال دور اندیشان و احاطه اعتقاد آن
بد ستیزی اعداد دلائینهای متقدرست و معدودی چند که مصاحبت ایشان در
داشتن این چار دیوار استظهار داده بودند و بنا بر سپاه ایران چون نسبت قطره بدریا و ذره
بخورشید جهان آراست و شرح فتح قلعه ایروان در زمان خلافت نواب خاقان رضوان
مکان و استخلاص آن از محلات و بغداد از اولاد دولت عثمانیان که بکثرت لشکر و عدت
زبانزد جهانیان اند بسامع پر زخمان رسیده خواهد بود و پیداست که این توده خاک را
که میانجی آن چند و فتح با مدتیات و قرار داده اند و وجود اینجمعیت ابن حیش صفوت
که با صدمات امواج بحار و شورش سیلاب بحار یوم مساهمت و کلاف مساوات نمی‌نماید
ثبات و مدارا بیقرار نیست و عنقریب بعون عنایات الهی این سد کلبه بزرگی آتش دستی
و خانه برانداز حوادث سرنگون غازیان نصرت شعار که حکم نفحات ... مرصد
و صدمات توپهای رعد آثار و مهاصلات آمد و شد بکف کر زمین را از تصادم ایشان خلل ارکان
و برج قلعه مانند چرخ اخضر دیده ... ایشان منهدم و باشید و انبار امال آن
فوق سعادت و اقبال طالع و لامع خواهد کردید بد یقین که طریق اطاعت و عصیان و ... نقصان
انزا ملاحظه نموده و روشنائی شمع خرد خود را از تماس عافیت خواهند ساخت و هم ... در دین
روز مقرر شد که اراده قلعه کشا همگی و جملگی همت و الانهمت بزودی بدان معروف و
معطوف سازند که بعنایات جواد بی منت و بخشنده ... آسخند ... کارکند
ابتدا اسباب مقدمه اسباب یورش شوند چون امراء مظفر لوا و غازیان جان فشان ... مضمون
فرمان قضا جریان قدر قدرت و ... اطلاع حاصل نمودند بنای مرد ی سعی و جهد سعی
تدبیر و قوت و در عرض اندک و تحرم اندک شاعی از جانب و دفائه مشهور محصور ...

تخانه برج حصار که هذا الیوم موسوم است بتوپخانه اصلان احداث نقب بدند نموده
آب از خندق را که در معنی و صورت خلف زاده محیط باشد در عرض یک شبانروز تماشای
کننده هر یکی از ان نهنگان دریای جلادت در میان خندق تجاذبی بود بجای خود سکون نا
مهیا و سرانجام نموده بعد از ان امرای عظام و سرکردگان لشکر ظفر تلاش
احسن الله احوالهم و من حیث باستان عرش نشان ولی نعمت عالم و عالمیان آورده
رخصت یورش حاصل نمودند و آیین شایسته ملازمان جان نثار موسر ده را کرهای
دروازه قلعه در بار بهم و اسفندیار بار بعد نموده تکمیل و تسطیح ساختند با اسباب قلعه کشی
دو یورش مهیا جمعیت نمودند و بمهلت اجلی چالکی تمتن له شخص واحد مستعد بر قتل
ساختن خاطر اعدای دولت روز افزون کرد بدند روز دیگر که سلطان جهان سواد دیدن
جهان ابداد اسمان شمشیر رود مرصع تا بانرا بقصد انهزام مواکب کواکب ثابت و سیاره
میان جان بسته پای همت در رکاب اشهب روز و خطاب نهاده بر نیت جهاد سپاه نکبت
لیل العدا و رده اشعه انوار نور افکن سیوف شان را در فضای بسیط عرصه گیتی
منبسط کرد اینه بر بر باران خطوط شعاعی ذرات کائنات را هدف سهام پرتو نور و
ظهور ساخت و حمله شان نقع نزد بران که صبح را از نهیب شاطق ز فوق فلک منشر کرد
برداشته سنحی سنحو پرتو ظهور و بیت بدو نور علی نور در ساحت جهان بوقلمون
رنگینی تمام برافراخت در آن سرزمین فتح و فتح کیتی اقبال اذن اصحاب بسط سلطان
ظل الهی اعنی نور بوده حضرت الهی تیغ بیدریغ جهانگیری انقضه اقتدا هستند لا
بهنت کرفته پای سعادت در رکاب ظفر انتساب بعزم قتال و جدال المحصوران دار القرار
در آورده و لشکر فیروزی اثر بهرام صولت را دراطراف و اکناف حصار منبسط کردانید
تدبیر اندازان توپخانه صاحب قرانی را مقرر شد که بیرز اولی نظر خشت خشت بنا
ان قلعه را هدف تیر توپهای قلعه کوب ساختند و غازیان جانفشان علیهای

کاوش نشان را در میدان کین بعنوان شایسته برافراختند نوای صفیر تیر و ناله نای رویین
و صدای نقاره جنگ و آواز طبل پر آهنگ با صوت رعد هاید عد موی حریفان باتمام و نک
و دم کشی غریو و سوزناک آواز تیر و توپ و تفنگ بیکدیگر کوک کشته بزم رزم و قلعه
کشائی منعقد شد و هنگامه کیر و دار گرم کشت کلستان طبایع بهادران و ریاض
چمن خاطر دلاوران که در ان ایام پژمرده سموم هموم و پایمال حوادث خزان انقلاب
کشته بود ندر بیوقت از اهتزاز نسیم بهار یورش و مژده خضارت فتح و نوید نصرت
نضرت و افت را ملمع و دماغ محزونان بادهٔ جهاد که در داعیت فجی تازه ترشسته دل بیکانکی
شده بود در از روز عشرت اندوزانه تر طلوع نشاه شراب شادی ماند کرد دیس بیکام
چشم سیاه مست ساقی دور و سرشار عرق عیش و نشاط کرد بد دلیران سوداوی
مزاج صاحب بهوق و ذوق راست با نار شجاعت نقد جان را بکف تسلیم کرفته طالب شلع
خوش تماش شهرت کشتند مخالفان محصور که تا انجم ما سن ... مقهور ببت
بیم شمشیر مرا نیظر اجل عمل کرفتار کشته و در تنکنای انجا در بیدا انتظار نشاره نجات
میکشیدند از صدمه و صدای نفیر صور صفیر و دان دم زدن صبح دوم کردن نظر آن
اولین شام قیامت نزای روز محشر بود مرای العین مشاهده نمیم المنشور نموده از
خواب غرور بیدار کردیدند **المجرد** رز صوت نفیر و نزاواری کوس ؛ شده چهره
دشمنان ابنوس ؛ غریو در امد ز هر سو بخم ؛ که شد دشمن دولت شاه کم ؛
دلیران ایران دو دان دشت کین ؛ جوانی همه زهر ره آتشین ؛ شده جمله از نالکاو ره
بمیدان کین رهبر بیت المثلم ؛ همه همچو شمشیر الماس رنک ؛ زده غوطه در بحر خونا
رنک ؛ جو در غرم قلعه نموده لکرو ؛ تو کفتی که از جا عه جنبید کوه ؛ چه کوهی که
در پهن دشت وجود ؛ سراسر چو یک بیضه فولاد بود ؛ پی جنگ دشمن کشیده سپر
سپرهای خورشید سیمای زر ؛ کرفته همه در کف خویشتن ؛ عمودکران سنک خارا شکن

این عزیز و سوزنده غماز آن شور نشاط و صدمهٔ صلابت توپهای قلعه کوب دهشت
تفنگهای مرگ اصل و از انجان صدای ملالت قریب شین و شیون محصورین متزلزل
در بسیط زمین و زمان انداخته رخنه شور و آشوب در چار دیوار حصار وجود هنود
انداخته مجال اکر ده امروز بیروز که آسمان گردش ظهور و سیعود بندگان حضرت صاحبقرانی
بود غلامان بهرام انتقام لشکر کردکی مجیب ساعت سعید اتفاقی مقدم در معرکه سرازیر
گذاشته آن گروه قیامت شکوه را در دمی جرعه فنا ما چشانیدند که بهرام خون
آشام از بیم سردست و بازوی آن یوز خوانان و خواهم زمان دان طعن تلاش خونگذشت
و بعد از مدتی فتوحات عظام کرام احسن الله احوالهم که از حین طلوع آفتاب دولت
دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه نسلا بعد نسل در فرماندهی سنین ائمه اثنی عشری در
ندم ظفرشیم فرمانروا انار جدید حمید مصنف جات مباریها نموده … پنجه دلاوری
و زور بازوی شجاعت بهنگی ولایتها کشوده فتوحات که طراز فتوحات سلاطین
ذوی الاقتدار میتواند شد از ایشان سرزده و هیبت شمشیر صاحب حضرت هر یک
از ایشان در آن روزی معاف بخلاف فتوحات حیدری ها حلی بود معلق باینها …
اختر بود بس لیث جاجی حصار دار القرار انداختند بیک طرفة العین کار دشمنان را
موافق مطلب و مشتاق ساختند الفضه بتاریخ روز یکشنبه دوم شهر محرم سنه هزار
بنجاه و هشت بتکور لیل شادیخان اوزبک با جمعی از سپاه اوزبکیه که مستحفظان
حصار بودند سالطرین بناز مندی کردید در اثنای کوهسار عساکر منصور
فتح الباب معتقد انقیاد شدند و درین بودش از جماعت شاهی یک بیرنفایت سعی
بظهور رسید خصوصا از علی بیک سرکرده جماعت مشهور ست که موازی هفت نفر از
مخالفین در آن روز بتیغ کین او بزمین هلاک افتاده اند از جماعت جان … و …
بیچند نفر در آن حین از دست ساقی اجل شراب شهادت نوشیدند مهر تقدیر جون

شیرحاجی

شیرحاجی حصار مستقر شد در آمد شادیخان راه اطاعت پیش گرفت بعد از چند روز بتاریخ شنبه
هشتم شهر مذکور محملی سپاه اوزبکیه لشکرکردکی شادیخان مذکور از زندان حرب نجات
یافته در خارج قلعه دربند بحوالی مقر تلیخان … از امرآء معشر امذار نوید عیدرون آمده
نواب بصفی قلیخان را شفیع خواه تقصیرات خویش ساخت بعد از فتح این واقعه دولتخان
بوساطت بصحبت میرابو الحسن مرد دیوان دولتخان میراقش و سایر منصبداران و الی بلاد
هندوستان از تخت دولت سریر امده یکی از محسوران … خدمت اولیاء دولت قاهره
افزون فرمنا و از عنایت رحمت بی نهایت در اینکاریا ب صاحبقرانی … که میثاق طالبه امان
واستدعا نموده که اگر با جماعت بی بضاعت از دیوان عظیم الشان باد شاهی … خط خطا پوش
برات نجات و امان … ارادی رحمت شد حکمت کرد … روز کار رستان جو د نموده
تشریف پابوس مشرف شوم چنانکه درین باب طوطی شکرخای فصاحت و بلبل هزار دستان
بلاغت میرزا محمد طاهر وحید نیز بداید وحید اما نجوی کشتمان عدل شاه ذکفتار کرده خود
عذر خواه چون حقیقت شمعی از امرا و قلعه کشا بخدمت نواب ایلان مداری سلطان العلما
عرضه داشت نموده سلطان الحکما ذالنشیر بخش که علماء اصول جاه و تعلیم اول در خصوص
صاحبقرانی معلم ثانی بود بسلطان العلماء عرضه داشت مو نمونه سلطان اقلیم افروز بخش
عطا لعه کتاب مراد امتضاد علم صحت الاخبار المزید قواعد شرایع با ارکان قانون تهذیب عمل
نموده از معلم نکرت استبصار مختصر ارشادی که موافق مسایل … دربیمی موجود ملاحظه نموده
کرد اکر تصورات نظری مخالف البداهت تصدیق نمایند و بیان نحو که انکروه عوامل … استدعا
نموده تمجید نمایند مطابق علم کار دانی و موافق حساب آداب بنیست لهذا قانون تامل
شمل شده موضوع و محمول صغری و کبری نقیضه آن جماعت را منتج ما فرمود ترتیب داده
مفتاح کبیر عبارات شفا اشارات اقول صحاح تکلم … ورست بدست کرده و مصون
آن کفنکو را و بیر شعور ش بقاموس خیال مختال … مجید جون ایمن مقدمات نتیجه

صبح مرتبت دید حقیقت تعیین از دغادا بحری که مطلب بود بشرح مطول بخدمت صاحبقرانی
عرض نموده و در جواب ادغاد و استدعا فرزند ناحیا لا ادغان شرف صدور یافت که چون
دولت خان الطاف رحمت سکالی طاعت بخشی را بجشه اندیشه ساخته متوسل بدرگاه
عرش اشتباه شدند بنا بر ان ابراز غیرت و التفات که حلی ذات ملکی صفات همایون
ناست مقرر نموده که عساکر منصوره تا مدت چهار ماه پای مقید از موقف جدال
و اعتدال بیرون نگذارند و در همان سرحد حصار توقف نموده اقامت ورزند تا من بعد
هر چه بقوی عهد و والی اقلیم کشا اقتضا نماید بیان نمایند حاصل سخن انکه در چنان
وقتی که عین جوش و خروش نشو و نمای بهار پیکار بود و حمیت پادشاه عدالت گستر حسب
العفو زکوة الظفر شامل حال محصوران دار القرار گردید از تنگنای حصار حزن و حمات نجات
یافتند وجهه حلوی بالنقد یمونش بدیر بذیرفت عنده جهز وکید ذکر ارادهء فرار نمودن
پیر محمدخان و مغضوب شدن او با تبعه ملحقه و جمعی کثیر از افاغنه بقتل رسیده مقید شدند
بقیة السیف بسعی امراء قلعه کشا و حسب الفرمان واجب الاذعان سپاه منصور بران کرده
هباء منثورا بتقدیم اولودن بمحلات دیگر چون جبار دو نواب محمد ابراهیم خان که حاسلع بعضی فتح دو محوالیان بود دران
اردوی کیهان پوی مراجعت نموده و امرای ظفر جنگ بمحض صدور حکم جهان مطاع افتاب شعاع و نقش
شدند در همان روز توپخانه را بعهده اهتمام عباسقلیخان حاکم کنکر نموده محمدخان معظم
الیه در همان ساعت کار شد نقل توپخانه گشته از ایلغار که سید ابی نشنج عازم اردوی نادری
شد بعد از انکه خاطر اقدس از ان کار فراغت یافت نواب محمد ابراهیم خان بکیمه حصار دشت تجه تخمین
مردم پیر محمدخان تعیین نموده مقرر فرمود که خان نزدیمن مظهرو نشان جمشید خان
حاکم الکای خار و سمنان را که لوازم امور سپاهیگری بعهده سپرده بطرف حزم و احتیاط جنبش از دیگران
سپاه است انجماعت محصورند که در اقامت سدید بند دست بچیز دی حوزه محبوس کشته بودند
از زندان حصار نجات داده بمکان معین منزل آورد و چون انجماعت افاغنه که تقریبا

موازی

موازی یکهزار نفر مرد سپاهی صاحب اسب و یراق بودند با اموال و اسباب و اهل و عیال در
امکنه خیمها زده قرار گرفتند سپاه ظفر پناه نیز از پای حصار و سنبه برداشته در اطراف
و جوانب اردوی افاغنه سایه خاصیت موضعه محل اقامت ساختند تا انکه افتاب جهانتاب
سر در نقاب حجاب کشید و شب کرد و تیره از کنگاه مشرق قدم در فضای شب دیجور گذاشت
نظم چو لشکر سیه خیمه زد در هوا ● جهان تا زنو شد ز بلوقبا ● سپاه حبش با لباس حبش
بیاسعه کوه زد دبیند درفش ● سیه پوش شد جمله روی زمین ● فلک زد ز انجم گره بر جبین
شده منزلت شده بر فراز سپهر ● شد نهان از نظر اعتبار ● سیه خیمه ملکون زر و
مه سیکون شد که شبهه بسر ● مجملا انکه در ان شب که سلطان هندو زمرغ زرین تخت
و امام حصون از زمین بلند فانی در سر داشت تاجی از بنه نرایان افاغنه از سبب
بیدا فتنی وست طلوع عمودی وقت کمکاس فرار عمیان اورده رای ناقصان کوتاه اندیش
بحرید رات قرار گرفت که چون اسب و یراق تمامی زنا نویس یا دو دست استاکره دبیرت سپ
براق بوس کرده همه سوار شوند و ه کرنا نوی خوذ را ببشت نکاو و کر بنه امکان آمد
کرید سپتنار دیجرات و یا پیر دی شجاعت از شوارع منتقاد خود را هند و ستان رسانیم
جمعی از ان سرکشان بنه عو ایت نصیر تقانعی لنمودند و جمعی بکبار ازان بکر سر راپا انکا ی
ابا و امتناع نموده با ازین بقولند نمی نمودند که انکاران جلف
خوزده موجب صواب ان بنه اندیشگان ناقص عقل شد همه حال رونید که بر نقله ناسح
نگاه صورت نهند و اسباب نمودند شکنام ظلمت از نهیب سواد شب بر داشته و سفید ابرصبح
صادق بالعلی نفرق کلگون نامه حته چرخ برد از بر خورشید جهان ان را در جیب کو مش صدقت
اسمان نیلی زنار سر بجنب در چنان وقتی نقش بتا هالک بینا کار بر به خفا از دو ی اسرا کلل
انتقادان عنا و بر گرفته بر نکی و جه تماشا بر صفحه ظهور بیا انگیخته کرده در سیلد
انقبا سلیمی رفتاران خطا کرد را در نگار نگاه خاطر خند نقش بسته بودند حلکی علاقی

وجود عافیت مرهود ایشان از درجهٔ اعتبار ساقط شده و سبزه‌زار جهان چون دل ناکامان
سیاه‌کار سفیدپوش اما هنوز از نسیم سموم هموم مانده پس گوش خاطر جیان منافقین
کشته القصه در وقت سر زدن آفتاب حقیقت نگران شان شوخ‌کان حلقهٔ زمان
محمدخان ظاهر شد همچو سپاه منصور امیر بود که بحیطهٔ اردوی بردالحان کردید
مرکشته را بعد با آتش گرفتند قضا را در همین وقت بحسب تقدیر ملک قدیر جبار رب
از اردوی کیهان پوی رسید حکم اطلاع آفتاب شعاع را که در باب نفاقت نمودن
براق و آلات پیکار از جماعت ناهنجار باسم امرای قلعه‌کشا گذاشته بود امان نمودند
عزیب که از اتفاقات حسنه بود که دو از روز و نیم روز [illegible] ظهور و طلوع کرشمه الحق کر
کنجایش تعجب تمام داد چرا که در وصف گذشته آن جماعت سیاست باشته‌اند اوات
والات حربیه اسلحه جند العزیز گشته بدلیل شکل ذابح بدان قسم تکریر که مصدر چندین
هزار اختلال شده افتاده بود معدود دم سر زدن آفتاب آن قسم حکم که تا حل الحرب ال
آن بدسکالان بوده رسید بعد از این چه قدان نوشت که ضمیر فیض نظیر پادشاه کشورگیر بلا[شک]
و شیم الهام بهرست و مرات خاطر فیض ناظر حقیقت معمور بینش آینه بدین نمای اسرار غوا[مض]
صعب و کرمت اگر اینمعنی را انسان صیغه آن صوفی نهاد از جملهٔ خوارق عادات [illegible]
روایت و اگر این خرق عادت را صاحبان شعور از قبیل معجزه و کرامات شمارند نیز است
و جای حیرت نباشد کسی را که از واهب مواهب بلطف کامل و فیض شامل اکتساب کمالات
صوری و معنوی کرده بشرط اخلاق حمیده در میان مخلوق برگزیده باشد و عنان اختیار
کافهٔ اهل اسلام را در کف کفایتش نهاده و بنای عالم آرای خلایق را معمور ساخته
ارزانی بیمه مشیت ایزدی بهم دوخته و قامت قابلیتش عنایت فرموده باشد اگر معجزات
عنصر لطیف و ذات شریفش را در میان بنی نوع انسان شرف امتیاز داده کارهای ایجاد
بین تفضل و رحمت خویش از سایر کارهای خلایق امتیاز دهد چه عجب حال الحق از او مظفر

و از مضمون زمان بتجربت مقرون اطلاع حاصل نمودند نواب محمد اشرفخان جهة اجرای فرمان واجب الاذعان
پادشاه زمان شفقت بنیان سپاه افغان رفت خواست که جمعی از ریش سفیدان قوم را نزد خود
طلب نماید و نوعی کند که بقانون حکمت عملی با قدر امکان حرب آن جماعت بر غلامت کرده دان
اشتعال کشتهٔ اتفاق دو روز [illegible] دوست بلکه تا کامل نفاق محمد اشرفخان دو روز خواست که
حضرت محمدخان معظم الشان رسانید که چند نفر از جماعت افغان نیز خلعت اطلس انگاه شده در عاشانه
سنای خود را با یک فوج غلامان ایشان رسانیدند تا حکان رفت که اسباب نجابت با کمند انتقام
خود را رسانیده از فیض بی شتاب مضطرب گشته آن شمشیرها بر محمدخان زدند در اثنای این
یکدو نفر از غلامان محمد اشرفخان رسیده آن ناهنجاران را پاره پاره ساختند بعد از وقوع
این واقعه محمدخان معظم الشان که فرمان فرمای آن حضرت صاحبقرانی بخجسته رسیده کاروان
بود از روز اخذ اسلحه را بتعویق انداخته در شب [illegible] کردهای سپاه منصور یکه‌تاش مقدمه
معلوم نزد او درست داشته دم در آن شب هر یک از آن افغان چند نفر از اهل حرم خود را
متفرق نمودند که دود [illegible] پوشیده در وقت طلوع صبح در بعد خانه محمد افغان خلعت
روپند بکر که خود [illegible] لوای جهانگیری برافراخت و از تکیه‌گاه مشرق [illegible] زمان
اورا تا قلعه کشای مستوفیه خویشتنها در زیر لباس پوشیده تیغهای بیدریغ بقصد قتل
آن به حکم [illegible] رفته دو سه خانه [illegible] که در حقیقت [illegible] اهل هند [illegible] بود
حاضر شدند لیکن افغانان چون اسباب قتال و جدال آماده دید لهذا ادورس کتاب
جهاد را [illegible] خویش چند نفر دیگر از [illegible] خود [illegible] که چون [illegible] محمدخان
با نجابت [illegible] نخواهیم نمود [illegible] طریق اطاعت پیش گرفتند [illegible] الملک
و الا همین که [illegible] برخواستیم خود را از قتل ایشان معاف [illegible] بعد از [illegible]
استمدادات [illegible] طلب نمودن از [illegible] جمعی از [illegible] خود
نمود [illegible] معظم الیه حاضر آورده در حین [illegible] چند نفر از [illegible] خود

و اهل بزم تیراندازی نموده در یک سمت مجلس قنات بند جمعی به یک در خارج مجلس بر روی چمن
کرده صحبت بالخصوص بوده نشیمن نموده بودند در آن وقت آن جماعت ملبس بزره در زیر لباس بیرون رفته
رفته آن گروه اجل رسیده را مرکز دایره قتال ساختند و بعد از لحظه امرا و ملک [illegible] روی حضور
متفق اللفظ به برد لخان که طینت نفسش سرشته بجبل مکر بود نموده گفتند که
جماعت در این روز حمایت بر ما واجب بلکه او حیات [illegible] صلاح حال [illegible] است
سازیم چون [illegible] و احیا [illegible] شده که برات خود [illegible] دید و دست از [illegible]
حد اکنون [illegible] اخلاص و اختصاص [illegible] نموده اطاعت امر ولی نعمت
عالم و عالمیان که جانهای ما غلامان [illegible] ندای [illegible] در رضای [illegible] خود ترجیح دهید
و عزیمت بر فرمانبری و انقیاد [illegible] دل به [illegible] برد لخان که [illegible]
لعل ابیخان افسانه بود [illegible] که ما جماعت [illegible] ناموس است
جگر [illegible] در [illegible] کلام ملک [illegible]
کرده [illegible] جماعت [illegible] اظهار [illegible] نموده گفت که اگر [illegible] طریق [illegible]
انحراف [illegible] جماعت [illegible] خاطر [illegible] هیچ [illegible] غفلت [illegible]
تا انکه [illegible] خواسته بیرون آمد و در آن هنگام [illegible] دست [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] العاقبة بود [illegible] که [illegible]
وقت [illegible] کشیدند [illegible] تفنگ [illegible]
[illegible] چند عدد [illegible] تفنگ [illegible] برد لخان [illegible]
کیفیت انتقام معامله کرده [illegible] نفاق [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] بیرون رفته خود [illegible] محصور [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] کرده [illegible] برد لخان [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] ملک [illegible] خان که [illegible] جماعت خارج مجلس [illegible]

دیگر [illegible] بودند در عقبه خارج مجلس [illegible] کشیده و دست [illegible] خارج [illegible] کوه بودند
و طریق آن جمعیکه در عقبه و اهل بزم بقتل ایشان اقدام نموده بودند [illegible] ایشان کرده [illegible]
[illegible] آن جماعت [illegible] ساختند و [illegible] کرده [illegible] ازون
دو نفر از [illegible] در [illegible] شصت [illegible] چشم زخم رسید بعد از [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible] خان [illegible] علیخان حاکم [illegible]
[illegible] و خود [illegible] سپاه ظفر پناه [illegible] کرده [illegible] جانب [illegible]
برد لخان [illegible] آن جماعت [illegible] اعلام بخشیدند و
گفتند که هر کس [illegible] در [illegible] ایمن باشد
[illegible] از خود دور [illegible] جماعت [illegible] العاقبة چون [illegible] لحظه
که [illegible] و [illegible] سپاه ظفر پناه در خاطر داشتند [illegible]
بناء علی ذلک اسباب [illegible] داشتند [illegible] و [illegible] در حضور
آن خان [illegible] سپاه [illegible] نموده [illegible] خان
[illegible] نمودند که هیچ [illegible] از خواص و عوام [illegible] بیرون [illegible]
و دست [illegible] اهل [illegible] ایشان کوتاه [illegible] در [illegible]
جماعت [illegible] سپاه [illegible] اشتباه کرده [illegible]
فتح و نصرت [illegible] نمودند تا انکه در هنگام [illegible]
از [illegible] سپهر [illegible] ظفر [illegible] امرا [illegible]
که نقش بند این [illegible] کشته و عالم [illegible]
[illegible] های [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] و [illegible] کوه [illegible] کنار که در [illegible]
[illegible] بیرون آورده [illegible]

کردیدند و نقاره‌های بشارت و صدای دمامه‌های هندی درای ثبت فلات کوه
شکوه کرد دیوبن قلعه بست سست اهتمام غازیان افتاده بود حل نموده با سرهای بریده
رویانکه در حین یورش بقتل رسیده بودند بهمراهی اسیران قلعه در پیش انداخته وارد
منزل مذکور امراء اقلیم کشا و سپاه ظفر پناه دهمنای نصرت و همرکابی اقبال بفتح
و فیروزی باحرام طواف آستان حضرت صاحبقرانی که قبله‌گاه عالم و عالمیان و مطاف
اهل زمین و زمانست پیش نهاد همت ساخته و هم در این باب میرزا طاهر وحید گوید

وحید روان پیش شیران دشت دغا ؛ اسیران چو فیلان زنجیرها ؛ در آهن نهان
گشته پیل دمان ؛ چو کوهی که در میغ باشد نهان ؛ در ان روز از ان هندی چهره‌های
نقش تنک سید بیدهوچ تیرچهای ؛ تو گفتی ز جوش سفید و سیاه ؛ زغربال افتاده
عکسش براه ؛ در آنهنگام که عموم عساکر منصور از پای دیوار حصار واقع میشد

محصوران نادان بافتادن قلعه بر الام بیوج و شرفات خروج نموده بدیدن جرات
مشاهده انتقام همگانه که نموده بودند تخشر بود کرده متحمل انکه امرا قلعه کشا تا بیخ
روز یکشنبه نهم شهر صفر ختم بالخیر والظفر شرف عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه
دریافته از الطاف خاص اختصاص کامیاب حضرت صاحبقرانی بهره یاب گشتند در
اثنا زمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکر فیروزی نشان دور از اصنج جهات قلعه اطراف
قلعه‌ها فرود آمده خیام ظفر فرجام نصب نمایند که ایشان از نظر کیمیا اثر دور ساعت
مرعوب گشته اند بنا علیه فوج فوج و گروه گروه لسر کرده کی یکی از امرا به علاقه
مکان مناسب فرود آمده بعشرت و کامرانی مشغول گشتند بحرره بیا ساقی ان عشرت افزا
بنم بده می که خوش کوک شد ساز بزم

ذکر جلادت سیدی خان بن خان حسین قلیخان بن حسن علیخان شاملو و فتح شدن قلعه کی و تسلط غازیان بر تسخیر حصن حصین قلعه‌ها و حالات دیگر که در آن زمان اتفاق افتاد

بعد از انکه موعد امان که

محصوران تیره روزگار قلعه‌ها از عساکر منصوره خواسته بودند منقضی شد در اداء دوی
کیهان پوی اینمعنی شیوع یافت که دو لشکر از آنجمعی که از مضیق آن مستحفظ نکرا افتاد که
بو بوزر دخیر حصار کوه وار استحکم کرده اند چند روز دیگر بجریمه خطا کاری بعاد سخت حیرت
بسر برده‌اند چون اینمقدمه بعرض اولیاء دولت ابد پیوند رسید مقرر گردید که مقرب الخاقان
مخلص فدوی آستان حضرت صاحبقرانی بلند خطاب سیدی خان نوری حسین قلیخان ابن
حسن علیخان شاملو بیکلربیکی سابق دخراسان باتفاق سیصد نفر از غازیان جلادت پیشه
که اگر برق شمشیر بنظر الماس مغلانشان بکوه البرز تاختی احجار ان کوه بیستون شکوه را
از شعشعه اشعه حدت زرنیغ ابد دوام آب ساختند مجموع آب چشمه سار از چشمه چشم کار
روان ساختی قدم بر فراز آن جبل الله نهند و بنای کمی کرد تیغ بید بغض باشرفات برج ملک
دم از همساواة میزد گذاشته بخوبی که از حسن کارداری او سرجها از شوارع غیر متعارف باروشنا
قلعه کوه رسانده وان حصار متانت اثار را بحکمت نظری بحیطه تصرف و حوزه دوده تسخیر در آورده
وان شیر شرزه بیشه شجاعت کرد بجود خود دایره بند فنون سپاهی کری بینا انتسر اطاعت
سکالیتا در حضور بر تمرید قدرت الهی افزوده آورده کرسو او شب ظلمت نسب
لبریه سلیمانی دبدبه‌های فدویان حضرت صاحبقرانی مکمل ساخت سیحی بیش از پیش کاری
بنجدمت مرجعه که بید از بکار بر دو فرزانه باتفاق آن سیصد نفر دلاور مردانه که در حیات
در روز مصاف نادر عصر و کیو بروز مصاف کلانند که بودند از سمت دروازه
نشود تا سخن شهرت گشته قدم در دامان ان کوه سهم شکوه گذاشتند تا خبر دار شدند
محصوران اظلوانم ارسپاهی که وجه بیمن اقبال بیزوال پادشاه ظفرها انحمد للموفق آمدی قاف
حصار که در سمت مقتول بوده ساینده و اکثر چندین نفر از بیشتر خود از رفاه و حسابحق
تقیل که بعضه از عمل جرست داخل حصار بنا نمکان که در نظر اضطراب بچه بدان اقلیم کار
دانی ارتفاع اسمان داشت نموده تا او فرجعه با مذکور از بعد بادوی مجلد

هرچه تمامتر کشوده نشد ثانیاً خود با اتفاق جماعتی با مردی و دلیری جد و جهد بسیار و بی شجاعت در داخل
حصار کردیده امکان رفیع البنیان از بعد ترددهای فتوت و مردانگی در بسته تصرف
نمودند وحید حصار خشتین چو آن دید بست ۰ بنای ثبات سپاهان شکست ۰ به
نیروی بخت شه بی همال ۰ بدست آمدن قلعه کوتوال ۰ از بن فتح یکباره اهل حصار
بر بند ابتدا از قندهار ۰ در همان اوان خان بن خان حسین قلیخان حقیقت آن فتح
عظمی را بخدمت اولیای دولت روز افزون عرض نموده مجمع حضرت غازیان جان نثار
کردید چون این خبر خانه بر انداز بیدولیخان که هنوز مینای پر و بال شکسته روح از
قفس سیاه بختی اراده بلند پروازی داشت و سپاه از صدمه صلابت این فتح رو بر تافته
شمه ینجا لشکر خندق یأس بیخبر کردید دانست که عنان اختیار کار آن از کف تدبیر
کارکنان خواستی بیرون است و فکر بجائی نمی رسد لهذا بیرون آمدن را بخاطر قرار داده از
سراسیمگی در وادی اندیشه یا بتیه حیرت شد و خضری بجست که بدلالت هدایتش
خود را به ساحل نجات رساند دران هنگام جناب کامیاب بغاب صاحبقرانی خطاب که
ضمیر الهام پذیر اسکندر تدبیرش جام جهان نمای عالم سراپرده پرده گیر معلم حقیقت
منزلش آیینه بدت نمای مطالب بیرون از قیاس جمهور و بنا و بیرست شیر بیشه کارزار
علیقلیخان را در روز رستم خان سپهسالار سابق کرد و پیش هیبت شکوه ایستاد کیش
رستم و اسفندیار را طاقت مقاومت و تاب مصادمت نبود مقرر فرمود که با جمعی از
غلامان بهرام انتقام خون آشام داخل حصار در القرار کردیده سپاه روز مجاهده
لیرکرد کی دولیخان از تنکنای حصار نجات دهد و چابکی را در دیدهٔ شهیدان
که موسفیدست واقع در سمت جنوبی آن قلعه فرود آورد تا من بعد بانچه موافق
رای صواب نمای بوده باشد مقرر خواهیم فرمود که کارکنان دولت ابد قرین عمل آورند
علیقلیخان مذکور حسب الفرمان قضا قدر توامان همه سعی غلامان جنان کامیاب

حضرت

حضرت صاحبقرانی خود را به دروازهٔ حصار رسانید زبانی که سیدانی آنمرتبه همه دوستان که
بخدمت نکاهبانی دروازهٔ قلعه قیام داشتند اظهار نمود که شفقت خاص و علم اولیای دولت
ابد نشان شامل حال جمیع و شریف ایشان است کرده بخدمت بر و دیانت و بیخردی معزبه بوده در
تنکنای حصار محنت محصور شده کردیده و قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده اکر خواهید که انوار
شاهی بر وجوه شما کشوده شود دروازهٔ حصار را بکشائید تا از انچه شمار اعنایت
کنم انجماعت با ی تهور و ثبات ایشان از بیم غضب قهرمان زمان مانند دست و دل
بیکانان از کار رفته بود و بعد متم ان شیر بیشه شجاعت قلعه و عظیم داشته به سیلی
جرئت خط محو بر دستور آب آستان کشید و بیدون انکه درین باب صلاح بیدولیخان
سرکرده خود بر جسند بذوق و شوق تمام پیش آمده دروازهٔ حصار را مانند ابواب عیش
و سرور بر روی یرونکار خود کشودند و خانان بهمن نشان که هر یک در رونکار ناد
و معرکه پیکار عمده کاری اقبال همایون فال خداوندکار ما الناس اند رستم روزکار خود بودند
داخل طلسم بی بدلت ان قلعه کردیده مفتاح تسخیر آن طلسم را بدست همت دلاوری و
بخراغنا لدوزباه خالد بنیه نجبت و شفقت بتاریخ روز یکشنبه شانزدهم شهر محرم الحرام
سنه هزار و پنجاه و هشت هجری موافق تنکوزئیل ترکی به صد تخت دولت قرار کرفتند
دولیخان چون از دخول علیقلیخان واقف شد از روی امیدواری متوجه خدمت علیقلی
خان کردید و از زبان بی زبانی اظهار معذرت بر کرده هیچ در کار نبود نموده و کفت الحمد لله الذی
صدق وعده و نصر عبده علیقلیخان مذکور که هر کاه لب بکفتکو کشادی از صلابت و
مهابت طنطنه صیت صفایش انشجار و اجحار کوه البرز لرزش امدی و هر کاه لب خموش
کردی نفس ناطقه سلم اول از سطوت حشمتش مجال دم زدن نبودی بدلنجوی
بیدولیخان کرد و کفت فرمان قضا جریان حضرت صاحبقرانی شده که سپاه و الاجاه
پادشاه هندوستان را عم العاطفا لعاصوا العفا الیوم از حصار بیرون رفته در لوای

شهیدان منزل اقامت اختیار نمایند دولتخان بجز اطاعت و انقیاد چاره ندید
و زمان نبرد داوری در دو دیده قبول نهاده در همان لحظه نواب علیقلی خان جمعی از سپاه ظفرپناه
مقرر فرموده تا دروازه‌های شهر کشوده شد و راه نجات از ابدان کریه واجب القتل بیگانگان
مسدود نمودند اما اهتزاز این نسیم بهجت طراز گلهای بهارستان دلهای جهانیان فرقه
شگفتن گرفت و مشام جان ایشان از شوق رحمت تازه و نهال چمن عدالت تازه و
مخضر شد بمحصّل آنکه سپاه منصور ایشان مستحفظ مانند وحوش و طیور که از بیم
دام صیاد دهان [illegible] ابتدا از زنان حصار نجات یافته بر [illegible] با اهل و عیال
و اسباب و اموال بپناه [illegible] و فراغ بال ممکنان مقرره انتقال [illegible] دولت
پادشاه بلند اقبال [illegible] اشتغال [illegible] بیرون [illegible] ایشان
یکی [illegible] بخاطر رسید که دست [illegible] باطاعت که حسب
الرقم رحمت شیم [illegible] عنایت شده بود نمایند در همان لحظه جهت نسق [illegible]
صمصام [illegible] معظم الیه گرفتار کرده بعد از برای مطالبهٔ [illegible] جان
ایشان پایمال [illegible] شحنهٔ حوادث شد [illegible] از نواب [illegible]
ظالم کرده [illegible] از عساکر [illegible] سابقا [illegible]
عزیمت محاصرهٔ قلعهٔ زمین داور بتصرف ارکان دولت سلطنت باهره و لوای عدو
قاهره درآمد سید اسدالله خان افغان که سر کرده مستحفظان آن حصار است
با تبعه و لاحقه اطاعت بندگان آستان آسمان [illegible] اختیار نموده و قلعهٔ زمین
داور را [illegible] تسلیم غلامان حضرت صاحبقرانی
کرده بعد چون کیفیت مضمون آن عریضه بعرض پادشاه عالم و عالمیان رسید جهت
خشنودی خاطر [illegible] مقرر شد که نقارهٔ شادی و کوس فتح
بنوازش درآورده [illegible] فتوحات کلی کردید انبساط افزای خاطر

جمهور برنا و پیر شد حسب الامر اعلی مقرر شد که آن خان ظالم نسب سید اسدالله خان
با افغان ملازمان [illegible] بآیین شایسته بدرگاه عرش اشتباه آورده و قلعهٔ زمین داور را
بتصرف جمعی از دلاوران سپاه نصرت نشان گذارد که هذا الیوم حکومت آن دیار بقبضهٔ
اقتدار احدی از عمدهای آنجا [illegible] مفوض خواهد شد چون این نوید عز و [illegible]
از انجمن مظفر لوا [illegible] خان ظالم که مانند شمشیر جوانمردان در میان سپاه صاحبقران
[illegible] رونق علم بوده رسید حسب المقرر [illegible] بخدمت رجوع [illegible] فتح [illegible]
عازم [illegible] کیهان پوی کرده بذکر جشن فرمودن حضرت صاحبقران و گذشتن
[illegible] قندهار و بست از نظر فرخنده همایون و رقم عفو و صفح بجریدهٔ
اعمال ایشان کشیدن و حکم بارخصت انصراف بمکان اصلی و وطن مألوف
مرحمت فرمودن و شرح سایر اتفاقات دیگر روزی که انجمن آرای جهان [illegible]
بساط [illegible] افزای بزم [illegible] بر مسند [illegible] بخشی [illegible] کائنات
کرده بعد [illegible] ارکان محفل جهان [illegible] نموده [illegible] کون
و آیین [illegible] قیاس [illegible] آراسته کردانید و ساحت [illegible] وسعت گلشن [illegible]
عالم [illegible] شعشعه نور ظهور گلهای [illegible] فیض [illegible] زینت افزای
صبح [illegible] نمود فاصله چو شب رفت صبح از افق [illegible]
بال [illegible] سیه سنبل شب [illegible] ریاض سحر [illegible] گلزار شد ذکر
چشمه مهر جریان گرفت جهان از پرتو شعله در جان گرفت اندیشه چون آرای
بهشت آیین [illegible] نواب صاحبقران [illegible] سطح [illegible] کرسی [illegible]
ساطع [illegible] عرش عالم ملکوت [illegible] داشت [illegible]
جهان پناه که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] داشت [illegible] داشت

طناب نعره امن از روان   همان کرده ایشان کهکشان * ستونهای او به ز لعل و گهر
ببین بیستون سراسر زند * صفا در صفا بود در بود بود   بخرگاه عباس شه بود بود
اطاق در خوانان سپهر دم با وجود مسعود مردان با مهابت بزم صلابت ار استوبر
کرده اند و فضا های دولت سرای جهانبانان اکر و مسجد ارباب جاها نشست بعرش زینت
و بنا ها مانند گلستان ارم به وجه اتم زیب و زینت داده بودند و در صحرای دلگشای جلوخان
آن بارگاه عرش اشتباه چندین خرگه خش تراد قرمز به عقیده نظاره جبین بهرام چنان
مصرع که مشتری بند مهر شیره غای دهد * بایین شایسته بستند مثنوی نگاه بر ایستاده [illegible]
دم * مهرنانش در صورت اشتلم   چو چولان و شوخی نهادی بنا * نمودی بسرچرخ دو
زیبا   صد هم [illegible] چند که اگر سایه تمامی رایه به نقش بعضی از ایشان گذاشتی [illegible]
روش کرده چشم و نظرها ایستاده میشودی و اگر نگاهی [illegible] خصم افکنی بخاطر
عبور کردی از دیباه [illegible] که سر مخالف [illegible] بوجکان دست ربوده بدی
محال انکه [illegible] در صورت [illegible] بهت اندود و مردان [illegible] بود نواب
محمد خان با اتفاق امرای خراسان و بعضی از خانان [illegible] بکار سپه ارائی پرداخته
همگی قشون را مستغرق دریای آهن و فولاد ساختند مصرع دلیران جنگی شده بیدریغ
در آهن نهان شد چو جوهر بتیغ * سرهای تیره روزان نکرده یورش قلعه دست بقتل رسیده
بودند به سر نیزه های بلند قامت نموده و تقریبا کمتر از هزار اسیر مقید بدوش خود ادرکرده
بر فغان و چند زنجیر فیل کوه شکوه با طبل و علم و نقاره و دمامه که در آن یورش بید تصرف
غازیان جانفشان در آمده بود در پیش قشون صاحبقرانی انداخته و در پشت گروه بیر معرکه
زنده دلیرانی و اصفهانی کشته [illegible] واجب الاذعان حضرت صاحبقرانی ابد
نواب اعتضاد الدوله مرتضی قلیخان سپه سالار همراهی امرای نامدار کامکار و ولی خان
حاکم قندهار و رحیمخان میرآتش سرکار و نادیخان اوزبک و میر ابو الحسن میر دیوان

وسایر

سایر منصبداران و الی بلاد هندوستان از اردو رکاب که فوج فوج و قشون قشون بعون [illegible]
عظام و علاقشان بخرام انتقام دریاهای حصار دار القرار قندهار صف کشیده و همگی [illegible]
خان نائب سردار لشکر خراسان و سید اسد الله خان حاکم زمین داور با سایر آقاعمدت
در مجموع حاضر ساخت چون دو ساعت از وقت طلوع آفتاب گذشت نواب کامیاب صاحبقران
خطاب از خانه زرنگاری که خیاطان کارخانه قدرت بقد بالای زیبا دوخته بودند
پوشیده و تاج پادشاهی بر فرق مبارک گذاشته بخت و شکوه هرچه تمامتر قدم عشرت قواعد آن
بارگاه جهان پناه نهاده و بر بالای اورنگ سپهر عرش اشتباه مربع نشین مسند فرمان روائی کرده بود
مصرع چو بنشسته بر کرسی عرش چرخ * تو گفتی باوج فلک رفت چرخ * مقربان درگاه و خادمان
مرتبع کلاه علی قدر مراتبهم در مقعد نظر کیمیا اثر صاحبقران عدالت گستر ایستاده مانند [illegible]
کر از شعاع آفتاب جهانتاب ابنای سر فرو کشیدند گروه بلند شکوه از لمعات توجهات آنحضرت بوده
ذرات قدیمه ازلی استفاضه انوار سعادت میشوند و در آن اثنا از بیان قضا قدرت توامان
جناب حضرت صاحبقرانی گیتی ستان از پیشگاه مسند جاه و جلال [illegible]
الدوله مرتضی قلیخان سپه سالار امرا و والی بلاد هندوستان اکر دست نیاز بندی بنیان
اولیاء دولت ابد نشان [illegible] به حضور [illegible] حاضر شدند نواب معظم الیهما [illegible]
حساب یک یک ایشان را داخل مجلس بهشت آئین نموده حسب الاشاره نواب اعتماد الدوله
العلیه العالیه نواب خلیفه سلطان در یکطرف بزم همایون مکان نیمن ایشان معین شد
انجمن بر ایشان روزگار از بس عنایت کردند حتی [illegible] خاطر شکسته انها بود [illegible]
بلطف مرشد کامل سلیم [illegible] شدند [illegible] خود [illegible] نموده در
فرخنده همایون اعلی تسلیمات اکبری بجای آورده نعم در بین [illegible] طاهر وحید گوید
نشستند بسر که کانصحان * بزم شه عادل کامکان * نشسته بهم خوش دله کامران *
ایشان ذادشان شه عالیجان * بعد از آن نواب سام خان طالش [illegible] ارغوانی شمشیر

تدبیرش بعضی روسفیدی و سرخ روئی دیدند سپاه قزلباش سرسبزی و شهره و ستند و کو
ساق خلاد انام افاغنه را که تا امروز از قلت ذخیره و کثرت خرابی باشند و هر روز در سر سکلی
قلعه زمین داو را باشیدن شان هوا و فات سعی کنند ایشان بنظر ارکان دولت قاهره رسانید
سرکرده افاغنه را مقرر شد که در زیر دست منصبداران مستحفظ قلعه دارالقرار و محلی
هشت آیین نشست بعد از ان کروه نواب شوکت قباب نجف قلیخان عرض اسیران حکم دا بیرد لذا
که باسرهای ان بخت برکشتگان بدست قندهاریان کرده تکش افتاده بود داده بدین نسق
از نظر مرحمت گستر خاقان زندگی بخش ادم بیرون کنند ایشان را و چند زنجیر فیل کوه پیکر را
با نقاره و دمامه و جلو علم که از جانب شاه ذوالاجاه هندوستان سپرده بردلخان حاکم
بست مفوض بود در پیش جلو سپاه نصرت پناه انداخته از عقب آنها اسیران مقید بود ... خر
کربلای معلی هر ایشان را ایشان بدست نوخواسته جازد لیکن عسکر شهر بود از بارگاه صا
کنند اینم و بعد از ان خان تولیت خطاب نظر علیخان حاکم دارالارشاد اردبیل بردلخان
حاکم قلعه بست را مقید در سلک غلام و اغلال کرد ان نظر و چند فرزندگان بنظر حضرت
قرار در آورده مدتی نگاه داشتند ... شاده با بردلخان روز ... سعد دل
بر نصح و چون بردلخان سپاه ... در حین محاصره بیست سال للناس ... دیداد
نکشته از صراط مستقیم حد خود شناسی انحراف ورزیده بود در خدمت اولیای دولت
صاحبقرانی خلیل جرایم عظیم و الحق که از کمراهی تباه اندیشه مقصر و مجرم بود از بین سبب که در
ایام قلعه داری هر یکبار تا ... کم انا ... هنجار قتل و جرم ارباب بعید کلی
ولایت کرمسیر و چند نفر دیگر از کمخدایان خیر اندیش انجا رست ... شده بود چنانچه سابقا
ذکر شده در بین وقت موجب آن شد که چند روز بجزای کردارهای ناهنجار در شکنجه
انداز شد بناء علی ذلک مقرر شد که نظر علیخان در مدینه بانداز ... که در مقدم او لیه بیت
صنلالت ... ساکنان بیابان غوایت شده بود در مشهد ان نکاهدارد و سایر اسیران

حسب الالتماس نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان وزیر اعظم حفظ مفقودی محمد جرایم
و اثام کانته ایشان کشید در بارهٔ هکی بحکم رقم مرحمت شیم عنایت شد محمد اودین
باب بحکم جهانمطاع شد که هیچ یک از غازیان نجات نفس ان نخالت رضای انجات احدی
از و حرد بعلت اسیری نکاه ندارند و کذارند که هر صوب که خواهند بروند و هکذا
در بارهٔ دولتخان و سایر محصوران قندهار همین فرمان مرحمت نشان شرف نفاذ یافت
و دولتخان که وجود خود را محبوس مقید بند کمینه ادستان و در معرض وکریه انجاح
برخواست و در خدمت قرب افکنان نواب صاحبقرانی تسلیمات کبری بکرات و مرات
را نمود و چون خاطر فیض مظاهر حضرت جهانبانی از پیش ملفوظات فراغت یافت ایران
و خاقان الامر ان انعقد المحمود لذیده اشریه لطیف و در بزم اعلی حاضر ساختند که
قلم بدیع رقم در توصیف و تعریف ان بحز و قصور اعتراف بیموده بعبارات الکن تا یخ
احسان میمون رسید و حاشیه نشینان بارگاه عزت رخصت انصراف یافتند
مقرر شد که وزیر ان دیوانخانه صاحبقرانی بعبارات تازه نامه ظفر شمامه خاصه محبت
بنظر محمدیه در اورده مصحوب شاهویردی سلطان نزد پادشاه هندوستان ارسال دا
و نامه مذکور اینست سواد فرمان که بعد از فتح قلعه قندهار بنام شاه ذوالاجاه
هندوستان نوشته کوهر الفاظی که جوهر اندیشه از ان روید محلیل معنا القاید لعل آبدار
معانی که صیرفی ادراک نکته سنجان بنقود ثنا باشد و از نفش ستایند ثنا ئینه آن
تواند بود که کرسی بلند پایهٔ سخن دا بدان جواهر زواهر ترصیع داده نام نامی و اسم سامی
ایران ... الا اشنا شود از قار جشن بهار یکتا ملک نامبک اند و ساختن ان
که معرت نخل از نخم نسیم اعلان عاطفه دباطراف نرم دوستی و ولا افشانند که
نسیم عنبر اکین این راحین دماغ هشت شناسان گلشن وداد تازه و صفحه جنت
و اتحاد فعد ... بلند او ازه کردد و لله الحمد و المنه که اکر چه بحسب ظاهر نهایت نعمت خم البلد

مجالست و ادراک صحبت آنها پیوسته در مقام استحکام ابواب این بوستان بچهرهٔ قلوب
دوستان گشاده و امواج مکالمهٔ غایبانه که بسفارش نامه زبان دار و خامه حاصل
میگردد امداد داده است امید که همواره شاهراه اتحاد باز و دست حصول مطالب باین
بوستان بخزان دوران باد بعد از اطلاع نقوش مودت و ولایت ضمیر خورشید ضیا
گرا از اثبات عین مستحضر و مستبین بر لوح البلاغ میگذارد که چون از اوایل عروج
معارج دار الخلافهٔ ایران و ارتقاء مدارج عنایات حضرت سبحانی پیوسته در خاطر حق
شناس و ضمیر حقایق اساس مذکور بود که بدیع شوق زیارت از انجا استانهٔ موقر
مقدسهٔ عرش درجه رضیه رضویه علی ساکنها الصلوة السلام والتحیه روشن سازند
بکثرت مشاغل شواغل کیتی ستانی از ادراک این سعادت عظمی و غبطهٔ کبری محروم
مسعود در ایام سعادت انجام که از مهمات کلی و جزئی مخدوم بالکلیه فراغت حاصل
شود مناسب چنین نمود که درین وقت والا همت ذات برتری این دو جانب یا
ساخته این تقریب بروجه تشرف اطوار یکتا نخراسان که سبب تجدید مساعدت و دوستی
خلافت ان استغناعهٔ انوار عنایت شامله چنانچه شاید بجهه دیگر بوده بود نیز
که مقتضی عقد التکامل باشد کرده شود و درین حین هر دو ایده درایه بجهة رعایت قرب
جوار و ارتباط التیام اباء و اجداد لازم دانست که بار رسالت صحیفه که متکفل بشو
ستوده دوستی و اتحاد قدیم باشد طرف سلسلهٔ ارتباط گردد و چون تبیین و
معین است که و فالیان ممالک محروسه اعیان تشیید قواعد صداقت و الفت و
ارتفاع مجد بانیت و مساعدت در باب بود و نابود بر انکه کنه گاه سلاطین چرا
نام مضایقه نخواهد بود دران تذکرهٔ بکیمی و بکتاد لی اشعاری نخواهیم بود هاد
شده بود مظنون بلکه متیقن بوده که نظر بر فواید بوده بود هیچ و الا ای آنچه
منیکی دار انجاح ناموس القدم بتوسل بشرح آیند بنا بر این اخلاص تو بیدل زبان

مرکاب حضرت اقدس متوجه اعاده ده گردید و چون بعد از وقوع الویه دولت این ولایت
مستوان الدولت و الا از بیم هیبت و هنا اکثر اتحاد این دولت بنای حکم اغماض نموده و چنانچه
با بیگانگان سلوک نمایند سد ابواب اطاعت نموده تصور نساد انکه جدائی و دیمان
این صدقات درین صداقت کیش و انعم و الا اعانت و مزید گاد همت در تحصیل مراد تحقق
گردیده و معارضه با این دوست صادق الولاء و آیینهٔ اتحاد صورت امری بان افتد لا
جاه عظیم الشان داشت پر هیبت همت غرض کرده بلکه سپاه حضرت بنا بر ان نباید بکروه
شتافتن چنانکه از حوزهٔ این مطلع حکم از ان صوب بپیوست که اطراف قلعهٔ محکم بنا از
مرکز آسمانی ایران احاطه نموده و آورده عقاید طاعت و دست درکشادن ابواب مغلقهٔ آن
محکم بنا سعی نمایند غازیان ظفر قرین ان نام کسوه تدبیر ان ظهور استیلاء بر شعله یا
تلاش کرده و نابکار گرد همان محصوران که در حین محاصره اثر التماس الادب نموده انهزام
مستقیم متوجه شنا بی عدو العفو ده اند بکشادگی چهرهٔ عفو و اغماض شمول عنایات
بیغایات کرده به رخصت اطراف بعید ریتین حاصل بجا اتفقت که چون باعث
از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت وقوع یافته غبار انگیز مرآت ضمیر خورشید
خواهند ذاتت چون عرض اسباب ابواب گفتگوی حاسدان این ایلغار العلم البلوی ان
بود رفعت بنیاد شاهو بدی بلند یافته حضرت والا ارقام بود که حقیقت صدقنا الله
والطاهر کیشی این خالص ضمیر انتم زینکوا ان خاطر نشان نمایند خورشید سلطنت و اقبال ان
اوج جاه و جلال طالع و لامع باد برب العباد **حکایت غرایب و عجایب** دو روزی سرکرده که حال
ولایت باخبر میرزا محمود کلانتر که از اجلهٔ یکه بیشان استان استان قولان حضرت صاحب
قرانی است حکایت نمود که هنوز در آغاز محاصره بدین سوپیجان که محافظت
در دو لایه مخصوص انجام داشت رفتم دیدم که ان مردوت مزاج اکثر نعمه وعید
خود جا و اسباب جات از صدها گفت که

چرا از ین بیشتر سپیدکاری نجه نکارست کفتم و در ین اندیشه بودم که تفحص کنم که درچنین هنکام
و هنکامه که همه کس بر کرم جانبازی اند ملتزم نان چرا خود بطبخ حلوا مشغول ساخته
کفت مناسبت در خواب حضرت میرزا زاده دیدم کفت بیایم تا از محبتی این مریدان و نیکویی که
و لحقوق انتدو قوی پیش و تفرقه خاطر راه ندهند که دوستی صفت و ای ایشانرا از ین حصار
در دوستی چون این نوید از حضرت میرزا اعز خواجه عیبا افتاد و تسنیم نکردم که
بمستلقان مژده از احتیاز ا بدستخود طبخ حلوا نمایم و شیرینی تمام شهد بخش ذایقه
ملخصان شوم بعد از ین بچند روز که حصار تصرف اولیای دولت روز افزون در آمد
مرد بخانه دیدم کفت که نوید که بشما حضرت میرزا داده بود منجز شد کفت کلامنی
جیوا ایشان بیرون از سطوت شمشیر خان زمان بن نظر خان که مذهب تشیع اختیار کرده
باشند و میخواستند که شما را فرقه بی هند حید در آیه الهی بسیط زمین شهنشاه ما
بر نکین : که ده و نظام دلشاسان : بود تا نه کردن کردان و شان ذکر تفویض زمام
حکومت ولایت المخز بقبضه اقتدار نواب شمشیر علیخان محمد انجانه مفوض شدن و دیگر ملک
بکف کفایت خانان کار دان و شرح وقایع و سوانح که دیکر که روز انوار بظهور
رسید چون و اهمه هوا صیم فزال کمال نقدرت بالغه و حکمت کامله ذایره و دیم
اشید هندوستانیان بهم روز نزدار دهشت ترا ازدیه خورشید جهان بموجب مضمون
حدیث انما الاعمال بالنیات عموم و نضای کلستان خواهش مضرت امکان ماننده یا
طولا امل ایشان مجلا نور افشد هر بلاد ان دولتکر بخلاف الصور هر نحی که بدیشان
و هفتان نحل و نکته ترا از املی زیع نموده بود ندا خرنکاره و برابر یش و او د بر وید ند
و هر نهالی که در زمین نخلستان اندیشه خویش کرده بود ند اخرالامر بثمره اش و اجیب
مصداق ابتقال الکه ملا لب بشکان انابه ندیرنظا و لکوتاه شده و دست اندیشان
در دحبه اعتبار منزلت عقد خواهش زیاد شد حجز اچنین نشود جمع زاکه اباعن جدی

وجان بیروی ائمه اثنا عشر اختیار و اعادی دین مبین بکار نموده باشند محصور کروه
بلند شکوه که سر کرده ایشان جناب نواب کامیاب تصوی انتساب حضرت صاحبقران خطاب
باشند بخشند ایت که همت فلا نهایش غایت انقیاد و حلقه بندکی بر دوش و کوش
سعی زاید نهاده و محیط سخاوت حتش هنکام جود کاسه کدائی بدست اهتمام فتوت
حاتم طائی داده و انجه از دیوان عظیم الشان بنا مش بموضعات بصیغه معرفی خلاین که وقایع
بلایم حضرت از بنکارند بکفا حسب قدر کذاشتند بیش از خواهش کام طلبان مدکار
اعمال ایشان نهاد و هر ندیدی که محرمان دفاتر خلاصة الحساب تقدیر بنام نامی ساسم
سامی کرامتش برات مینوشتند بدون زحمت انتظار بدست مستحقان رو عنی خواداد
شاهد این احوال صدق این مقال انکه چون قلعه مبارکه دار القرار قندهار بتصرف اولیای
دولت ابد پیوند صاحبقران کامکار در آمد از انجا که ظهور اخلاص منشی و نیکو بندکی
اثار رشد و ملاقات کار دانی از سیمای ناصیه کردار و اطوار نواب شوکت مآب محمد انجان
کرده ان وقت قامت قابلیتش بخلعت بیکلر بیکی کری قندهار آراسته بود که هویدای بود
در روز یکشنبه شانزدهم شهر صفر موافق سنه سیچقان ئیل هزار و پنجاه و هفت زمام حکومت
و عنان ایالت و لایات قندهار که عروس بیکونتمایل بلاد و امصار است متحتما لاستحقاق
بکف کفایت استقلال انخان عظیم القدر و الشان مفوض تر بوده ند هم و الا مونتخان
شمشیر علی و اصیر و علاوه توجهات شاهانه که برد ابیند نه برالقاب ان ایالت مآب افزوده
و همچنین مقرر شد که نوازنده چند هزار نفر از بقعه حشم و ایماقات و برقه تفنکچی
توپچی در خدمت نواب شمشیر علی خطاب بوده او امر و نواهی او را اطاعت نموده باشند مطیع
منقاد باشند بکف در همین وقت که معنی قرار دکار ابی معرکه بروی بود حکومت و لایت
کر مسیر با توابع و ملحقات و مضافات بعهده علیخان حاکم الند بکنه کردو انوقت تو ملک
ولایت خراسان بالو خراسان موضع و مرجع بودن عنایت که بدو مفوض بوده شده که از و وقت

که از روی کاردانی وحسن سلوک سعی بموفور و مقدور بر سانیده نوعی نماید که رعایای
متفرقه ان ولایت راجع مزوده ما لعراجات خاطر ایشان را بنوید مرحمت عنایت صاحبقرانی
ورزیده عاطفت و مرهم التفات حضرت جهانبانی بگرداند و الیه مغتنم بحوی گشت تا ان
کافه رعایا آن ملک که از شدت رسید حوادث و یغما و تاراج چند بار بی جهد یافته
بوده هم چنین ازالت سر رشته نیست دادوده ضمیمه مملکت ادر سبزوار تر بوده
شیعه یکران خوانند علی غران محمد خان حکمی که در میدان مرد افکنی گوی سبقت بچوگان
تدبیر از اقران ربوده بود تفویض کردند و قلعه دکلک و دکلانم مولاد دو نوا
دو اکه از قدیم الایام مکان سکنی ایل اکرنه بود بحسن سلطان سرکرده وایل منعبد
که در ان سفر ظفر اثر لوازم خدمتکاری بجا تنهادی قیام و اقدام تمام نموده بود
مرحمت شد که چون حدود و نواحی و صحاری ان ولایت منتهی بسرحد جوهران که محل
اقامت اوزبکیه شومیه است و اکثر اوقات از انجماعت بغارت حسب التحریر قیام سلطان
مزاحمت اغنام و مواشی سکنه و امور العشرة درین اندیار بسداد دوی قواعد جز بسر
اقدام نماید و همکذا دولت آوینکه خدمت و اخلاص اندیشی کرده بحسن عهود
عساکر منصور بولایت تراه اندیواس بیکا ضابط جوینجاه یک سر زده بود
حکومت اندیار بدستوری که با کلعلی خان بیرسکار بود خطاب خاقی رحمت شد
و هم دران اوان حسب الاستدعاء نواب شمشیر علیخان خطاب امارت ایل افغان ابدالی
بناه حسین نام شخصی که از جمله سلکان جماعت مذکوره و امارة ایل هزاره دایر تیمور
سلطان نام مردی که نشان داغ تیغ بر جبین دلت معوض بر جوع شد و هر یک
از سران و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه که بصفت شجاعت موصوف و در انسفر با
جانسپاری فیمابین اقران معروف شده بودند قامت قابلیت ایشان بخلعت التفات حضرت
صاحبقرانی آراسته گردید مورد توجهات پادشاهی شدند و همکذا اینه توجهات

مرزا

مرزا را تمام و فنون فوق حد الکلام و در خیابان ملک وجود خیال هفتن بثمره دو افتاده صبح
حزینی ایشان دیگر اندوه سبز است شد لحرره شاه کرم خانهای نجید شده بهر زمین
تاج و تخت میسر باشد شمشیر جهانگیر سزاوار لقب مزبار که و شمشش ظفر باشد در
هنگام که شاه فتح دوی نموده بزبان که وداد و عوی کی بجهان بود باز جملهٔ خیال در طبع بود
تاریخ ها سرشته نظم کشیده اما از انجمله بیع مقرر او و از آنسر ستیع ابن چند تاریخ که خامه
سنانامه ترجمه اظهار آنها مبادرت میجوید حضرت ملک الشعرا الانام طالب تخلص صاحب کلام
که جهت کمال سخندانی و حصر حسنات کامیابیهٔ صاحبقرانی شفائی بخش بیان طالب القاء
بمعاونت رطب اللسانی از فضل طبیعت بر ناظمان عرصه سخن بودی بغنایی بزاست چنین
یافته تاریخ تاریخ این قصیده از الهام غیبت شد از دلم بود ده ملک الم فتح قندهار
و نواب مرتضی قلیخان فوجی با شیکه شمشیر صاحب جوهر نطقش بهرشف دکلام ان صف
سپاه سخن سر آمد است تاریخ بود اولین فتح صاحبقرانی و عزیزی دیگر از اهل انشا
چنین یافته است تاریخ دم تیغ شه و سخن هر دو ده خدمی رسید بهم عزیزی دیگر
بقانون معما چنین گفته تاریخ شمشیر کی سر زد هندوستان که تاریخ شد فتح هندوستان
واین سه تاریخ را خانم میرزا مغنی بیک و نزینه لا المؤمنین قم یافته تاریخ فتح کیش تاریخ
فتح قلعه مژده نو روز شد تاریخ بر دوشین تعیه رفت غم تخت دولت هند تاریخ شکرها
قندهار لعل خون از اکرفت نوبت دیگر بابر بهرام سوار ذکر مختاب محاصره ات
نوشتن مختیار عطارد نشان لحسنان مقتضای حربات پادشاه معدلت نشان و صحوب بهجات
کاردان بیلاد ایران لجنت نشان مرستان و کاردیکر بعد ازانکه خاطر
خطیر نواب صاحبقرانی از مقدمه معلوم بر افتیافته کاردکنان دولت ابد دوام فتح نامجات
نوشته مصحوب منهیان کاردان بممالک محروسه فرستادند از انجمله فتح نامه ایست که نواب
تاریخ حدید یا ابوالفضل میرزا امتحنظام و حید که هذا الیوم محنت مجلس نوبتی سلطان

افتتا نموده حسب الامر اعلی بدار السلطنه اصفهان فرستاده شد **فتحنامچه** فرمان همایون
شرف نفاذ یافته انکه بمؤدای صدق انتمای ان الله یؤید بنصره من یشاء از درگاه فتاح
ذو المنن حکم نعمت بنام نامی و اسم سامی نواب همایون ما مخصوص و ما هر لوای سلطنت و
جهانبانی طغرای غرای انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز ارتحید چفاهیبت خلافت و جها
نرانی در بسیط غبرای صفای عالم آرای ینصرک الله نصرا عزیزا صیت سربلندی یافت
از مبدء لمعان انوار دولت عظمی و عنفوان ظهور آثار موهبت کبری نظر الهی پیش نهاد
خاطر همت والا و مراد خاطر علیا آنست که هواره بقلاع و دزی بخت بنیاد و شعله فروغ
اقبال بروز زوال نپذیر است کلاه افتخار درین و مرسدار شاد ساکنین و قاطنین
روی زمین بطریق ملت بیضای طاهرین گشته بعون عنایت ذوالجلال و مستحیرا علام
اعلام فتح و ظفر در اقطار عالم و با انوار معدلت ملا منتها روشنی بخش ظلمتکده خاطر عالم
کردیم و لله الحمد که حیث بموجب لطف احبای دولت ابدی جنود جنود مکارم
مقدمة الجیش مرادات دو جهان و قهرمان ارادت جهانگیری و کشورستانی ما بوده
اعادی دین و دولت منکوب و مقهور یوما فیوما فتوحات بی اندازه مشهود و
میسور میگردد چنانچه نمونه ازان فتح الحصن حصین دار القرار قندهار است که
حاکم آن در زمان نواب خاقانی رضوان مکانی شاه بابام انار الله برهانه حصاری
بنیان حصانت و متانت کرده و روزگار مثل آن ندیده بعد ازانکه باضعاف مرتبت
در استحکام آن از حفر خندق عریض عمیق و ساختن حصون و قلاع متعدده و اطاق
کوه لکی که برای قلعه مرمت بنا احداث نموده بنابر جهات فاسده از تصرف اولیای
دولت بیرون رفته بود و الحمد که آن چشم انداز قدیم سلاطین جنت مکین
این دودمان پوشیده بحیطه ضبط درآورده پیوسته از اهل عدوان و استبداد
و تسخیر و استرداد آن نکو حیله پیرو مجرون خاطر خطیر الهام پذیر بود تا انکه بمقتضای

الامور مرهونة باوقاتها در اینوقت باشاره ملهم ربانی و ایمای منتهی سمانی عزیمت
ان دیار مصمم ما گشته از مقر سلطنت و مستقر خلافت کوکبه اقبال را بدرگاه جاه و جلال
چون خورشید عالمتاب جهانرا بحسن تزئینات الهی جلا بنا نموده بعد ملازمان فاتح مقدسه
حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمة المعصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین عنان
اقبال بصوب آن دیار منعطف ساختیم و بعد از استسعاد بشرف زیارت روضه منوره مطهره
مرشد و مجرد حضرت علی بن موسی الرضا التحیة و الثنا از دار السلطنه هرات بیگلربیگیان و امرای اعظم
آنشان با سپاه بیکران امواج لسان لشکر که گی ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه
اقبال الدوله احباب ل آثار عالیجاه مبارزا الدوله و الاقبال مرتضی قلیخان ذوالفقار و قدیم قلعجا
سپه سالار لشکر نصرت اثر و بیگلربیگی قلمرو علیشکر قبل از انکه اعلام ظفر پیکر بحرکت
آید روان فرموده ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه نظاما للایالة و الاقبال
محرابخان نیشه علی خطاب بعجز چخو باشی و بیگلربیگی دار القرار قندهار عمدة المؤمنین رستم
را استمداد با معینه عزالکس منقلای عساکر فیروزی مآثر ساختند بفتح قلعه بست نامزد
فرمودیم و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه نظاما للایالة و الاقبال
... خان سردار خراسان را با ... نفرات از بیشتر کار طلیعه موکب همایون نموده
تسخیر قلعه زمین داور را بعهده اهتمام او شد و نواب همایون بنفس نفیس اکثر گروه
انبوه از جیوش ... خود شاهان و بسیاری از آلات حرب و قتال و ... جمله جعبه
و توپهای صاعقه تمثال ... فرموده ... کرده ... واقع بود از پیش رو رود
موکب سعود ... و مستحفظین مفاتیح اقبال ... باستقبال شتافته حصون
... اقلیم اشان عرش ... نموده روز عید اضحی ... قندهار مخیم سرادقات
نصرت ... دلاوران ... ترتیب ... قلعه کرکی نامور
گشته از یکجانب لشکر ... امرای عظام درگاه معلی ... و غلامان ...

و باقی ملازمان خاصهٔ شریفه از طرف دیگر بیگلربیگیان عظام و امرای ان حصن حصین
استوار را مرکز وار در میان گرفتند و در اندک زمانی ایالت پناهی موسی الیها قلعه
بست و قلعهٔ زمین داور و سایر محکمهای ان بوم و بر را مفتوح و کرها و قهرًا مسخر ساخته
برهان خان حاکم بست و سید اسد الله خان حاکم زمین داور را که قوی الاذان و مستحفظان
قلاع را بنابهٔ سپرده بودند و دور دیوار حصار مذکور بنوبه در عرض پنجاه روز بضرب
توپهای پرهول جحیم کردار نمودند ان زلزلة الساعة شیء عظیم بود مروان کار دولت ان عرصه
کارزار را بسبب ها ی و تیغها به هیچ میشد از رسانیدند شورش بیکار و شعلهٔ شمشیر
آتشبار بود و دود ساختن را بکجنه حصار بیرون را اولیاء دولت ابد مقرون بیوش
ظفر منش متصرف گشتند مخالفین بحصار درون پناه جسته از هر جانب الامان
الامان بکیوان بر بار و فغان در اسند ما بین بمقتضای و الکاظمین الغیظ و العافین
عن الناس و مودای فرموده رحمت جلی ذیل عفو بجرایم ان در پاسخگان بیم و هراس محصوران
حصون تا بعد ان حصر کرده و نحاس سوای کرز زیاده سر از بغی و عناد سپرده اسیر گرفتار
و طعمهٔ تیغ عدو شکار شدند بو بسته بجان و اموال امان داده و در لخان حاکم قندهار
باتفاق شاد بخانا و ذبلت و قبچاق خان و ریحان خان و سایر حکام و ریش سفیدان افغان
بشرف بساط بوسی مشرف گشته بعضی را که داده وطن مالوف نموده و خصوصی بر حق
دیگر را ملازمت سرکار خاصهٔ شریفه سرافراز نمودیم کلانتران و جمهور ساکنین دار
السلطنهٔ اصفهان بمژدهٔ این اخبار میمنت اثار مراسم شادمانی و لوازم شکر حضرت
سبحانی لم یزل بتقدیم رسانیدند و بعد از انکه خاطر دریا مقاطر حضرت خاقان
از ضبط مهمات فراغت یافت مقرر فرموده که اولیاء دولت ابد قرین بتدارک و تهیهٔ اسباب
و الاتی که موجب متانت و باعث حصانت قلعه بود از آذوقه بسیار و ذخیرهٔ بیشمار
موجود توپهای البرز نمود و تفنگهای مرلتا آهنک بهم اختند و جمعی کثیر را از بوقیان

ومستاتیان

و میان ایشان در کرده بودند و فوج فوج مغلام و رقمه و تفنگچی و توپچی کربکی از انجمله محمد بیک و عباس بیک و
موازی چند قبضه بال بمنزله صالح زیاده از حد و انحصار گذاشته برجعیت خاطر و
جمعیتان فتح و ظفر با عالم عالم زیارت و جهان جهان شادی و عشرت کوچ نمودند ذکر

وصول الویهٔ ظفر پیکر رایات فرخ آیات انحضرت حفاد حشر باحسکر ظفر اثر جنت نشان بیمن زرو و مکان فیض بنیان سعادت عازم دار السلطنهٔ هرات و استقبال نمودن سکنهٔ ان دیار

چون میامن توفیقات ربانی را حضرت صاحبقرانی در فتح ملک باختر و توابع و ملحقات دست
داد از انجانب عنان تاب گردیده بتاریخ روز یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و
پنجاه و هشت موافق سیچقان ئیل ترکی از اسحصار نزول اقبال کوچ نمودند کوچ بر کوچ
قطع منازل مینمودند تا انکه قصبهٔ کرشک که دو بیت ولایت قندهار و فراه است مخیم رایات
ظفر ایات پادشاه مظفر لوا شد و ان هنگام چون بدر شاهد ایام در طراح بهارستان
عالم اجسام و احرام اعلی جنید خورشید مصطفی ایوان بلند بنیان برج حمل الحم اغوش
ساه اورده بهشتان بوی عدالت مانند گلشن سرای بهشت هشت کرده اینه بیمین بی
صبح و گلگونهٔ شفق رخسار عروس روز شکفته گلهای آفتاب را فروغ بوی هیشه خاد
عباسی را تصعید برکت و نوا اراسته شه بیلوفری فرا سد و بعنایت خیرابیستخاب رطوبت
گوهر هوا و طراوت دو عالم خاک نیرت خلعت ظهور پوشیده کر ان تا بنوروض غنچهای
پیکان دم سیم در دو تر کونه حداد و مانند گلهای نقش شکفت و متوجه ظهور نسیم التفات
بهاری ساخت ارم و دوات جهان بوقلمون نمودن بست که از نشو و نمای گلهای رنگارنگ
صفحها بنیرت کرده ملاحت و محزان حبره خاطر رعنا نظام سایر انجمن رخشطر اعتماد نگار
خانهٔ ندرت خلعتهای سبب اند و زانو نجی بود مزین نموده و وادی وجود نامیه معمور ملک
دو ریشا صدانه رعنای گلعذاران انا اختند و از اشاه جانب دست با صبا محبت همه قوت
صیه سبز چمن را الفت داد بهر سوی اتمام سرافرازی بخشید که گانخته و لاله دختر دعوای

جست وجوی قامت سرو جهان کوکو میزد و از کثرت شوق وصال گل عندلیب شکیب افکند
فغان بر داشت که غنچه منقارش خون محبت گل گل چکید بیان غنچه سان سوسن ده
زبان به مداح سلطان گل که آب و رنگ بخش جهان عالم آرای است گویا شد از جوش
رطوبت غنچهای شرار در ساحت گلستان هوا مانند گلهای خلیلی در کار شکفتن و
از فرط طراوت تیرهای شهاب در بحر کان وزرافشان آسمان در اندازه نمو کردن مجال
آنکه چون میان صحن چمن مجنم سرادقات جاه و فیروزی شهریار عدالت شعار بهار شد
و گلزار گلها محل اقامت لاله و گل که بیادگان جلو بسه سالار عدد بهار ند کرده بدل
سوختگان چنانکه چار خیابان باغ عالم بیرون رونق داده اند همه دستی اصول زا
نسیم دستافشان بجیب ونانک بهالهای اسهای اندام کرده دکاش از بیش نو جهان تاب
تازه روی خوش خرم گشته وعید نرا آماده شدند از خوشحالی عید فتح و ظفر و رسید
نوروز شادکامی خم خانه سرور ظهور کرده آفتاب نشاط طلوع نمود باز از شادی کرم
گشت نقد کامرانی رواج یافت متاع فراغت فراوان شد و در این وقت که بحر بلبال کلک
نالشعر زبان اهل حال بمضمون این مقال مترنم گردید **نظم** ز دست ساقی گلزار بلا
وقت گردش سال . بیا که گردش کوه بامحول الاحوال . ز فیض آب هوا گشت غنچه خط
رسید لاله از آتش چو قلهای جبال . ز بسکه نشو نما عام شد ز فیض بهار . گرفت
شکل الف تا متخیم دال . لطیف گشت هوا آنچنان که بتوان دید . برون زمی
ز تحت الشعاع جرم هلال . ز بسکه میفز هوا عام گشته نزد یکش . که سبز کرده دو
به معنی ز انحال . فزود عشق ز حسن مطلع دیگر . که هست زینت دیباچه
اهل کمال . ز بسکه جرم زمین گشته آئینه مثال . توان بجال نعل شخص را تمثال
جهان لطیف و هوا این قدر طراوت یافت . که ریشه بدمد ز دندان مورد چو خلال
زمان حال بماضی ز طعنه زند . از این قرار به انحال استقبال . خلاصه سخن آنکه

حضرت صاحبقران کامکار ذوالمن اللهی در آن منزل نزهت آیین جشن نوروز اوده و بلند اتفاقون
شایسته ترتیب داشته امراء عظام بیشکشهای لایقه از نظر فیض اثر گذرانیدند بعد از انکه
مقدمه جشن مذکور بپایان رسید نواب صاحبقران خطابی که ان نعقد الست چو هر خالی
پایش در دو جهات بیجامان سر به حیات ابدیاست در انتهیزد تکوش هوش
امرا افسر جقد ذار جواهر مواعظ و نصایح کرده صوت معنوی آداب و رسوم طریق
مملکت داری بنا دستوری بوده جامع زیب و زینت داده بفر شکوه رحمه نماست المعانی
سعادت و اقبال از منزل شربو کوچ فرموده و عازم بلدة طیبه دار السلطنة هرات
شد نزچون جمعه سعود سعود عساکر اقبال لکوش سکنه هرات رسید خانزاده
سعود و تحوا عجمی عباس نایبان بیکلربیکی دار السلطنة مذکور مقرر نموده که اهالی آنجا
تا از روی ملاکین آیین شایسته این ببستند چنانکه از اقصی بلدها تا انجم سرادقات حضرت
شاهنشاهی گردیده اهل فراة هیئات اجتماع از وضیع و شریف لشکر تا حیات از بلده بیارک
بیرون شتافته بر ذات صفت کرده سرانجام افزون تخال ندانند فتح و نصرت کرده بیتعه
مدی فران فهوه جهان افلای تیم سقوات جانب سوار میدان سلطنت نمودند چونی
منزل کوچ واقعه حضرت صاحبقرانی جهانبانی تاییدات الهی تاریخ نهم شهر ربیع الثانی
سنه مذکوره در عمارت عالیه باغ مرحوم حسن خان نزول اجلال ارزانی فرمودند و امرا
و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه علی اختلاف تعدد مراتبهم هر یک بیک از منازل آن بلده
و طیقات مسکن گرفته بنام ادهیت خاطر بد عهای دولت پادشاه کامکار انام معتقن افتادگی
انجام نمودند ذکر کامرانی بادشاه دولتسرای آنجا هندوستان از کار فیض شیرانه ایران را سنجر نموده
بلند ساز دار الفرار قندهار و فیروزی دین پادشاه دولت ستاد ملت تعالی کرده که تا شاهزاده با نصرت وظفر جهانگیر اعلا
و سکرمه را جعفر برود شاه حسین افغان ابدالی از خواب نیستی سر علی خطا و تعاملی تبلطان الخ
آنجانب چه فیروزی آن افغان را قتیع بیعه نعم که فرمانبرداری و محاصره شهر قلعه قندهار و داد

خاتمه و ترتیب ساختن هندوستانیان ای متحیر نهایات جهان صنعت و ای عجبزای حکایات
مقتصر الخاقانی و کر چون بیمن توفیقات ربانی و حسن امداد جنود تأییدات آسمانی شمشیر
الماس نظیر سپاه ایرانی به برق شکوه جبال شکوه هندوستانی مظفر و منصور گشته فتح حصن و
حصین قندهار اولیای دولت قاهره را میسر شده و این خبر وحشت اثر که کلمه از کردار و توپهای
اژدها مثال و تفنگهای افعی مانندش خانه برانداز سپاه کینه خواه هندوستانیان بحد
رسیده بود کرهٔ بعد اولی بسمع و اتجاه اندازه رسید و مرهٔ بعد اخری بتواتر پیوست
که سپاهی مردمی شجاعت نشانان شیرشکار و دستیار بجرأت مردانه کار و ذات ملازمان کار
سلطنت باهره و کارکنان بارگاه دولت قاهره اشعهٔ آفتاب جهانتاب عظمت و اقبال صمد
نشین سنجاه حضرت کامران کشور داد گستری چهره افروزان ملک معدلت و برتری
شهریار جولانگاه فتوت چابک سوار عرصهٔ مروت سرحلقهٔ دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفوی
نونهال حدیقهٔ دولت موسوی پادشاه جمجاه المؤید بنصر الله شهنشاه شاه ملک آرا
حضرت عباس شاه که تیغ جوهردارش درخشان شود هوا سربسر آتش افشان شود و گر
تیغش در دامن در آب شود بحر هستی سراسر سراب تلاطم صفات آثار دار القرار حرب
لشکر قزلباش طغیان شده و امدد وجه التخفیف قضا و قدر بیان ملک ایران حکومت
حضرت دنیا بینند ... علی خان بخان مقرر شده بر همکنان اثر عبرت اندوخته
تبهه بخاطرش بود بشتابت و بجهة اندفاع نصرت سینه و وجود همت اسپ تیز و
شمشیر تدبیر ساخته هر چند رخ عزیمت بموجب عقل نموده قبل از اندیشه و استحکام او دنیا
شطرنج بازی نگی بتاخت اهل الامر از اسباب عزم و تدبیر آن با احضار عساکر خود
چغتای و جود شجیوش سلم و تور او و نیل نیز بانداز کشتیم صیت با اصالت و عنوان
اطراف و اکناف اطراف ممالک هندوستان گروه انبوه بلند شکوه و ناکس سپاهی و کینه اتباع
تمام دعوی نرمین هند کرفته بود بزور بازوی شجاعت سکاری ... داد خزانه جمع

بارادهٔ اینکه نرمیان معرکه مردانگی اعتبار نوبت شمشیر علی خان زاید اطماع غریب هرات و جنگ
سپه و نحیل بیقیاس بساحل بیابان نزدیک چهار صد هزار مرد سپاهی دیگر که بیابان
به کوچ بر کوچ بسمت ولایت بلخ بعزم تسخیر آن ولایت قندهار بیا افراشت **نظم** سپه سالار
دارا شکوه خداوند هند و ابر گروه تمام کرده و صفوف گیر جهان بین نام شمشیرزن
مکرم چشم هندیش مرو رخش ندیده است و بی‌چیز بیهوده تفنگ غافل از اینکه کشور ستان
از الجهات و فارس حصلتان قرار نصرت کرده و بدرون کار به همت عنایت بغایت
خسرو دادگر کیقباد ملک آرای کرکس بن غلامش جمشید نشان و بختیار جهانگیرش با صورت
نشاندت غایت معجز و اکنار بروش جمشید و اسفندیار سکندر منیع ورا حصار دار القرار
قندهار تا که بلفظ و بحر بلند معنی با سحر فرقه و غنچه روشن طراز تولد نموده
زمان آن بیت ... والنار قیاس و حصر خیال اغراض کنند و بنوشته بیت تصرف
توان رسید بقدر وجود کوه نموده توپهای رعد صدای برق کردار که بهرایت در روز مصاف
پیلان و گزاران بحرین همگان کوه آفتاب بود بنا ساخته نموده چشم بر راه ورود ایشان
نشسته اند و خواهان رزم و پیکار و مستعد هنگام آرای عرصه کارزار گشته دل حقیقت
منزلهٔ ایات بالخاقانی نور و بیداری شاه **نظم** سرین آنچه گوییم حقا و نام حکیم خرد و بیر
جوش کلام سر پنجه اصیت و شان کراهیت کرا نما فنکها خلاصه ابیکلام نیکوترین
حور شاهزاده و اتباع باتفاق امرای نامدار بیمار سپه منصب از آن کلان بهادرخان افغان
سپهسالار جم جاه هندوستان و سعد الله خان وزیر اعظم و جان شاه وزیر اعظم
رستم خان شهور بدکنی و قلیچ خان اوزبک و غیرهم عازم ولایت ارض شده جاسوسان
افاغنه قندهار حقیقت آنرا بر کیستان لشکر را بپناه حصینا نغاکرد و انبوه انگریزی که
ایل اتباع مفوض بود رهایند آن بجهت سپاه روز کار که در هنگام معرکه خطا احد
مکتب بخود پیروی بود تا او وقت دیگر به جنگ بر سمت روی سپاهی بیمود چون آن نقد بود

شدان نجم برج رفعت صدق را از وکلاء نواب شمشیر علی خطاب پنهان داشته روی
نیاز را از محراب تشیع بر تافته و راه فرار پیش گرفته با سفهاء آن روی مخالف شتافت
لمؤلفه اگر اسپ نگرا با نو برست * چراگاه سازد بباغ بهشت * سرانجام از ذرد شاه و گدا
کنی * سزای که هر نگارش کنی * همان دیو دیو شکار بار کند * تفاوت ببیند اگر نیکو کند
معبدان فراری شدن ان نابکار از مکان تعرض خان معظم الیه رسید علیخان
مکحل خود را اگر در سینه ان دلیر بیچون کان مهارت کوی سبقت از اقران و امثال اخذ
ربوده بود با تفاق جمعی دیگر از غازیان جان نثار سوسیده از تعاقب آن گریزپای خود
رای فرستاد اگرچه ان خارجی بدکردار از شوارع غیر متعارف بهدایت ملیدی گریکو
اسم حدود نام داشت بر دوبنک و دو ولزان معرکه بیرون برد لیکن جمعی از تعرف
لحقه او بضرب شمشیر مبارک الاسفل سعیر رسید بعدان حیدر بیشاو بینه راه
نظر شاهزاده او نیک دیگری بخط خطاب فتاد از خاقان نامت و بعد از ان حکام
مخالف کشته و حیز مستوطنین قندهار بهمراهی آن لشکر داخل سرحد ملک باختر شد
وقت اهله قلیل کرانی کم بالاسال الدانای و از جانب شاه هندوستان از شیعیان خاص
بود بجز نیکه سپاهی کرم جانفشانی کرده بیعنا انکار ... خود را واقف ساندان
پیشه شجاعت را ... هندوستانیان ... رسانیدن جز ابهمت ...
عازم قلعه قندهار شد و حضرت خان معظم الیه داد و داد حقیقت کیفیت
جهت ابرضه ... و در همان لحظه نواب شمشیر علی خطاب بعقب ... معلومه ... سرحد
مصیر عرصه داشت نموده ... و تهیه اسباب قلعه گیری پرداخت و تا ورود مخالف
قتال الد الخصام العنوان شایسته مهیا ساخت بعد از انکه مخالف چون اطراف حصار
منحصار بتاریخ روز چهارشنبه چهارم شهر جمادی الاول هزار و یکصد و هشت سنه
سبحقاتل ترک محل نشیمن استقلال شاهزاده او از بکر ... بکینه خواه کرده بد

مخبر

تهنیت و ورود شتوب رعد آشوب خارجی بصیغه نثار در مقام سرکاه انگریز ... سر
مرتبه حصار او را به نعمه جنبش و عشاق غرانت عجم پیش گرفته نواهای مخالف مغلوب ساز
کوش زد ملازمان آتش بود و از سمت دیگر صدای رعد آسای توپ قلعه کوب اصلان
در کوشه حصن امان و امان از نوا رأست دراند نمود و از دبان بر دل ... کوچک سپاه
بیات معنی مخاصمت بانگ بهیور لمؤلفه شدی از دم توپ اصلان خطاب کریه ان زرح
اسدافتاب * و از جانب دیگر برخیان سان جمعیت دلیران بهزر شکوه او ونک نام
جهان سپار و فا الدین توپ بیرون بشعله بیان زبانه کش از دوری مهر انگاز آتش افشان
نمود و اب رود وی خالی وجود هنود را بگرمی هرچه تمامتر بباد آتش فناداد لمؤلفه بغرش
در آمد چه بر بیان * بند روز محشر پیدی عیان و از طرف دیگر توپ ... سوم
هنگامه آتش افروزی را کرم کرده از کله دبنی کل غزان فغان چون زمین ...
بیکار و او در نظر تماشاییان هنگامه حلب نقشه را ساخت لمؤلفه شرر چو از دود
درخشان شود هوا سربسر آتش افشان شود و از سمت دیگر جا ... اهل اسلام ...
توپ حضرت امام ... وجود منکران دین مبین انداخته ... هستی از بیت
نظارگان ... لمؤلفه بخصم سیه روز توپ امام * رساند
پیام اجل صبح و شام * هر جاکه ... کنند * شدی تیره ... و از جانب
دیگر توپ بر فتنه و آشوب المیده مانند برق خاطف ... خاطر جو ... نظر
سواد هندوستان انکار کرد * ز توپ لعبت المیده ... روز ... کلوله چه برق
بهار * بفوج هنود شیاطین ... شهاب * و همکنان تا ...
بلندان ایشان ... کوه لکی ... مینای ...
مطلع هندوستان عدم فرستاد لمؤلفه بلند اشیان توپ شاهین خطاب * فزون ...
سرانجام شد بحساب * محاصل انکه چون سه سالار عساکر بلاد هندوستان ...

بهادر خان افغان و سایر امرا که گشودن آنرا که در ملک مخالفت هریک بخود سرانجام آنها
بی اتفاق مستظهر بکمک یکدیگر بودند مشاهده انقسام هنگامه نمودند از نیاوردن
توپ و توپخانه که جزو اعظم بلکه علت تامه فتوح قلعه کشاییست پشیمان گشته کلوخهای
حسرت در دلهای ایشان ماند بعضی اهل شیعه گرم شد در آن وقت بخاطر ایشان چیزی
رسید که از آنجمله از اسباب قلعه‌گیری در کار بود مستوفی و هم ایشان از گشودن دفع
تدبیر بجا نموده عمل ضرب بحاصل آن ابا و نفرت اندیشه در آورده‌اند لهذا جمله از عسکران
تباه رای فکر بی‌رو نگار شدند و فرقه صورت در باب تفتیح طریق یورش و رخنه
انداختن بدیوار حصار همه متی جماعت نفی طریقت در میان انداختند تا آنکه رای فاسد
سعدالله خان و غیره بر آن قرار گرفت که اگر بتوان چند قبضه توپ از نجوم کاو چیانتوخ
مبتنی اند که راه یورش بسته شدت و باید بناء علی ذلک استادان صنعت و فنون طلب
مقرر نمودند که لقوع او خیال را بفعل آورند جابک دستان هرچه کوشیدند که
وجود آن صورت توپ که در دل وزیر اعظم خیال بسته بیاید بیفایده است لیکن چون با
حکم در میان بود و مجال ایشان نیز نقصان نداشت انگشت قبول بر دیده اطاعت گذ
و در عرض چند روز سرکاری قاسم خان برقانداز که خراج بهودت انتزاع آمده
بود که همه وقت از خلل طبیعت مبتلی بسنگی وجود بی‌ماده بود موازی چار تا لب
صورت توپ که در معنی نموده بود فی اصل سرانجام نمودند بچنین سنگتراشان خدنگ
کلوله سنگین معنوی که دلخواه سعدالله خان و سایر امرا بود سامان کردند کوتاهی
و بلندی بهر چون این مجوزان تبه و خرد ضعفا از آنجا قیاس کن که در دمدمه خاک
انبوده خاک در پیش آن توپهای عل بزور دست علی ترتیب داده این صورتهای
بی معنی را مانند نقطه مقابل در محاذی آن توپهای کلوله بالای برج حصار بود
در نظر کوتاه بین هندوستانیان که تفنگ بیزبان هریک بلای آسمانی کشیدند کو

امرا

امراء عالی از حضرت شاهزادگی که نور انتخاب دولت خود را چه احکم بیاد است ندانست که
نمونه خاک نداو بنابر انقلاب تعدی و اختر سیاه او به پیش فرض انتخاب نور بخت شعر با
ایجو در مسند صاحبقرانی چنین که در سکاره ودان ندارد بنظر بچشم خرد کن نظر بکار کشان زوال
ببین همه غافل از کار بیکار بخت همه داده بر باد ناموس و ننگ همه تا سپاهی و خود
کمال همه بی اصول همه نابلند همه دور کرده حیا و ادب همه دست برده بلهو و لعب
تمامی سیه‌مست بنت العنب تمامی خلف زاده کار بهل ندیده کسی این زمان سفینه تمامی
بصورت سپاه و بمعنی کبیر بکن نکار این قوم صاحب قیاس ز سامان توپچی قیاس
بجان آنکه چون توپهای مذکور را با کلولهای بزرگ پر نموده آتش کشیدند ناگاه آتش بیداد در
نهاد آن آتش بجان افتادها افتاد از بسیاری ... باروت و ... بار بار کرده بود
نسبی از قلعه توپخانه ساختگی را باره ... ایشان را بدست ... جهنم سپرد
ملحق کرد سبحان الله این چه ناسازی نکر است که ... اندیشه جماعت ... ساز کار
شده ... ایشان ... ازین ... سوی دهای
ایشان همه سرگرم ... ایشان و ... نشستند
حالت ... تا بصلح ...
و بیگانه ...
خود ... سعادت ...
در ... کار
حینئذ ...
چار چشم خود ... ای قوم ... بیکار ...
شاهد این کلام ...
رو ...

بیشتر از دیگران میتوان یافت از روی حکمت عملی بزبان آورد که سیمای مرض بیش دستان حصون و
اورنگ شاهی رسانیدند که فیلسوفان نکته دان کرده تعالیم طبیعی بجا رسانیدند ارسطو ابدعیجا علی
رسانیدند بانی قواعد احتیاط و واضع قانون حزم شدند معماری اندیشهای بلند استادکار
اعلی رسانیدند بانی قواعد جبالات بارک این سه برج چهل زینه ذاکر شرفات مرایت آبروج
فلک دم از مساوات میزدند الا عای این کوه سپهر شکوه لکن تمام سرانجام نمودند چون کرد نظر
اهل شعور این قلعه بمنزلهٔ سفینه و این برج بقرینه بعنوان عنانست تا عنان این کشتی که
الیوم در وسط بحر محیط فتور و فتن از همراهی آن تند باد مخالف جهاد موجه کرد بید بدصرف
ما جماعت در نیاید سفینه امید بساحل امید نخواهد رسید برهان واضح بر این مدعا انه
اکه در حینیکه اقبال لا انتها بجز بانوهای عالیه اهل ایران بلکه تمام جهان برساخت ولایت باختر
بعزم تسخیر حصار بمتوقف شده بود در همان روزی که همعنان شوکت و نصرت از پای این قلعه
عبور مینمود و نظر کیمیا اثرش بر این برج افتاد بزبان حق ترجمان کلمه اینده که چون این برج
منزلهٔ عیان این سفینه است اگر بهمت همت غازیان جانفشان درنیاید در حقیقت مفتاح
فتح این طلسم که فیلسوفان دانش منش اسم بزرگان قلعه کشائی نهاده اند کفت تدریت افتاده
خواهد بود مشهور است که جز این انداز تجلوه نمایون مجرد استماع این کلام الهام آیات قدر
حلاوت توام مردانمان این کوه سپهر شکوه بر پیه شکستن این طلسم کر رصد بنیان بلند
خیال مفتاح فتح او را بر طاق رفیع البنیان قلعه جبال کذاشته بودند کذاشتند بیکبار العمر
این برج را بحیطهٔ تصرف خود در آوردند و سپاه ایران را بهدایت توفیقات اسرار اسمای
از این راه فتح مبین شده ظاهر است که تا کسی حبل المتین پیوند همت و الا نخست شکوه آورده
احجیه سرکشکر تسخیر این برج که هر یک سرخوده قلعه ایست سر بفلک کشیده مند نکرده
تسلط ما از مرابر این کروه قلعه دیگر بنیان بیشتر افتاده نکرده است همان جهت که این بنده
کر بخطاب بهادرخانی سرافراز است مخصص نیز دیگر امداد از شان بهادر دفقان خود بود تشرکو

لکن

لکن اندا حته علی الحساب این برج را از شرف سپاه رزم خواه قزلباش ظفر تلاش در اوردم
و خود در آن مکان بلند ذیشان جای داده سرکوب سکنه حصار با شمشیر شاهزاده از کفتن
این کلمات بسیار خوش امدادت بنحو طبیعت در ساختمان بکلین فتاد بکمال بکفتن گرفته
بزبان فصیح برگای رتین و تکریم برین بهادرخان سپه سالار از بن خوان ستوده همانک
برج چهل زینه را جابک کرات بهادر دلبند تلاش مقرر و رخصت یورش عنایت نمود دو روز
دیگر که بهادر یکه تاز میدان کارزار بعزم تسخیر برج حصار بلند وقاد عالم جبروت قدم
بر پشت بام قلعه سپهر کذاشت ساحت همالک تا سوتر ابنوز ظهور مترحم ساحت بهادرخان
سپه سالار را ابتلای چهار هزار نفر از مردان کار را اعتقاد ثابت جازم عازم تسخیر برج مذکور
کردید تدریدان متحکم مستحفظان انمکان ساسان توامان که یکی از ایشان محمد علی اندوناشی
مشهور بکنه کوتی بود بحجت بناسی بود دلیل کارشناسی از حقیقت مکر اینه روانی بهادرخان
واقف کردید که کیفیت آن ده انحاعت را که تصور بقصد نقش خوردی بر پای بنیان نگار کر از آن
مقوله مقولات و ممتنعات مینمود بخدمت نواب شمشیر علی خطاب عرض و اظهار کرده بنا بر عادت
قواعد احتیاط اگر چند نفر از تفنگچیان در دست نظر و بهر و کلان صاحب جگر تمنای عبده
جماعت مقرر فرمایند امیدان هست که بزودی در برابر مخراب مذهب تشیع بکیرند
این کوه بلند بسیار خوانده شود چون نواب معظم الیه از حقیقت آداده بهادرخان و
استدعای مستحفظان این برج مطلع کردید موازی شصت نفر از قرچیان انداز که
از صدای تفنگ مرغ را هنک ایشان اخبث جنب برج وجود خود هنود بخندق عدم ریختن
کرفتی سیدمحمد علی بیک و رفقا بیالای کوه سپهرشکوه فرستاد نظم فرستاد جمعی بکلا
کوه ، کزاور بیک مرد یکو * همه همچو شمشیر آب و تاب ، سراپای آتش چه بر شهاب
همه برجوی همه شیر جنک ، بر چون نهنگ و بنا موز پلنگ : بجان عدو نکاه
نکاه جنک تو کفتی که بر دند تیر تفنک : نعیان انکه جمعیت سپاه بر ایشان دوزکار

بهادرخان دست بهم داد تمم حیات توام را با اتفاق دلاوران بهادر کیش شکسته
از راه دور اندیشی در افتاده و روی همت مقصد نهاده و طی مسافت تا محبس نموده
که از شجاعت خدیولان غافل تا نزدیک به تیر رس رسانید و معدود را به پناه سنگی که در پیش
روی پس افتاده بود پنهان نموده در آن وقت تا اختر صبح سعادت که در تماشای نمود
دلاوران بهادر سراپا دیده کرده بود به حکم جملگی تفنگهای امواج [illegible] افشان
مردنه را بعنوان شایسته کار بند شدند در آن دم صدای نقاره جنگ و صدای توپ
تفنگ زمزمه بهم کوک کشته ظهور یوم ینفخ فی الصور رو نموده مجاهدان که از هنگامه
صند سوی النهاب یافته باز اریکار گرم شد ابروی خاک [illegible] وجود بهادران بنیاد آتش
فنا رفت سر و تن اتفاق نکان که بدست خود گریبان وجود را بکف حل و اجل داده بودند
مانند لجان متخلخل که هنگام نزول زلزله از تلاطم بوی تشیب ایدا از مرصد صدمهٔ صدای
توپ از وحش و تن از ل کبر و در آن فاریان سرکوب کرده تن که از فرق کوه لکی جا بندران
اسفل سقر غلطیدن گرفت و همچنین جمع محترار و قات رسیده که کم کسی از او گروه به
و تنک در آن رو زخمها نخبیر زخم توپ تیر و تفنگ و سنگ از معرکهٔ جنگ روی تهور
تافته مصرع اگر تافته عیب خود یافته * اما بهادرخان سپهسالار که پای ثبات محش
پیش از ملازمان جان بناموس فدا کرده از پیش رفته بود در عین گیر و دار لشکر را
معرکه جنگ گذاشته خود را به زخم تیر و تفنگ به مقری رسانید لیکن قدم ثبات
مدرا داشت که بدست همت دامن بهادری را بمیان داور زده تا دم فرار نمود
حلجان ننگ ندامت خود زده بود و فقیر از شخص صحیح القول که در سلک سپاه
منتظم بود استماع داشت شنیدم که نواب بهادرخان [illegible] که مسدود [illegible]
کرده همه [illegible] تمامتر بالا رفته بود در حین مراجعت بهنگام درهم نوردید بیچاره
[illegible] کرده [illegible] باید و [illegible] باید همت آن سر سلامت بیرون

برده اند زیرا که بدنامی سپه سالاری هندوستان بر سر داشت نظر شاهزاده رفیع القدر
رسانیدند و بعلت صعوبت شانها و زبان حریفان هم چشم گرفتار کرده بود و در آن جمله از
قرار تصدیق صاحب بانشی [illegible] جهل نفر از خزینه التفات نواب شمشیر علی
خطاب به مبلغهای کلی بهره مند کرده بود تا امید که همیشه عادت دولت ابد پیوند حضرت
بادشاهی به وقوع مدعای شیعیان آل علی بن ابی طالب مطمئن و مغرور آن دودمان علیه
عالیه صفویه که رفلاح و صلاح دین مبین ائمه اثنا عشریه اند مفتح اقالیم سبع ربع مسکون
باشند تا باشند ذکر خروج لشکر قیامت اثر از اندر کرد کفار یعظم الشان خصوص [illegible] جانب
[illegible] مرتضی قلیخان قاجار ملقب به سپهسالار به معتمد الدوله [illegible] خان قلل تمامی [illegible]
[illegible] حاکم دار الملک [illegible] و پیکر [illegible] به جنبه غازی عسکر
[illegible] و شرح جنگ [illegible] چون
[illegible] جنود [illegible] معقود و تورد شود مردود به سامع حجاب خفی مسند سلیمانی
[illegible] نقرهای کشور صاحبقرانی الحق باطا [illegible] کیانی * نقاوه طلعت
عباس ثانی * رسید جنود مسعود که در دار السلطنه هرات در رکاب ظفر انتساب
حاضر بود مقرر شد که تدبیر کرده [illegible] مرتضی قلیخان سپهسالار و [illegible] خان [illegible] الله
اقاسی بعزم امداد محصوران دار القرار عام قندهار شدند و در این روز [illegible] که
در حقیقت [illegible] و بهجت [illegible] محصوران بود حضرت صاحبقرانی که ضمیر
منیرش آینه صور نمای مصالح دینی و دنیوی عالم آرایش چهره گشای مقاصد
صوری و معنوی است آن سخنان عظیم الشان [illegible] طلیعه بوده که
هوش ایشان را بجواهر فرا این نصیحت زیب و زینت بخشیده مکرر [illegible]
که نقش هر تدبیری که از بنای سرانجام امور جهانیان [illegible] لوح خاطر فیض مظاهر ثبت کند
موافق نسخهٔ تقدیر باشد و صورت هر اندیشه که در باب انتظام مهام خلایق ورق

خیال جزئی الاحوال مطابق مقتضای قضا آید بزبان حقیقت ترجمان بخانان عظیم الشان سفارش نمود
که در لوازم امور سپاهیگری و قواعد رزم و قوانین حزم نهایت دقت بکار برده
هر سه بمنزله شخص واحد صلاح دولت ابد قرین را یکدیگر دیده در محاربه لشکر
کشی حزم پیموده باشند و بموجب انی فی حدایق المشاورة حصین زر الندامة
و آمن زر الملامة تحدید امر مشورت را موقوف بیکدیگر به مقیاس قیاس و میزان شعور
سنجیده کاربند مقدمه جنگ و جهاد شوند و همچنین جانب سواد معرکه ملتفت [illegible]
ضبط قلعه بیک نیم جی باشی و جمعی دیگر از دلاوران ایران جبهه را به پناه حضرت شاه
محدود و قندهار و غیره بامر قزاقی اقدام نمایند و حسب العقود در دفع دشمن
بکوشند و کیفیت مطابق حکم معنی در روز شنبه غره شهر جمادی الثانی سنه هزار و
پنجاه و هشت موافق سنه سیچقان ئیل ترکی علیقلیخان خلف مرحوم حسن خان شاملو که
الیوم بحکومت ساوجبلاغ سرافراز است مقرر فرموده بود که موازی پانصد نفر از ملازمان
کاردان علم زاده قدیمی خطاب عباسقلی خان شاملو بیگلربیگی بلده خراسان از راه
باتفاق مرحوم ایمان که در معرفة [illegible] ضرب المثل افاغنه متوجه دفع
و منع اعادی گردد بعد از تمهید این مقدمات شایسته امرای ملک آرا از اطراف قندهار
جنود تائیدات الهی فوج فوج عساکر عنایات حضرت شاهنشاهی [illegible]
شیم آفتاب تحویل شهر سیاهی لشکر نکبت اثر مخالف [illegible] تابش
شعله صاعقه کردار تیغ و شمشیر وجود مردود اعادی را بگدازند داده مانند آب چشمه
سار قطره قطره از چشمهای زره روان سازند همعنان اقبال [illegible]
تهیه اسباب حرب و آلات پیکار پرداختند در روز [illegible] شهر شوال سنه
سیچقان ئیل مذکور همین که سپه سالار عساکر انجم علوی لوای جهانگیری ساحت
بساط جهان نورد [illegible] از بلده طیبه دار السلطنه هرات خروج نموده

منزل بمنزل طی مراحل نمودند تا آنکه ساحل رود هیرمند را مخیم جنود ظفر امور ساختند چون
خبر ورود آن لشکر با مهابت و هیبت بگوش سلطان اوزبکیه و سایر منصبداران بلاد
هندوستان رسید بعد از فکر بسیار رای شان بر آن قرار یافت که چند هزار نفر سپاه رزم خواه
جغتای در فرقه اوزبک ببرکه رستم خان مشهور [illegible] و قلیچ خان اوزبک که در
سپاهیگری بتجربه رسیده کاردان بود نامزد ساخته اند که بحوالی رود هیرمند رفته گذر
گاهها را محافظت نمایند بمجرد آنکه دو سردار صاحب کرده را با موازی چند هزار نفر از مردم کار
در ساعت نیک حسب الامر شاهزاده مرتفع مقدار از پای حصار دار القرار کوچ نموده قطع
مسافت کرده در صحرای کوچ [illegible] نمود که قریه ایست از اعمال قندهار [illegible] ترتیب
برده خانه هیرمند ورود از عقب آب جادره زده [illegible] شاه راه مقصد سپاه نصرت
پناه گردید بعد از آنکه حقیقت این حرکت بسمع امرای ایران رسید [illegible] گفت و شنید
بمیدان آورده امرای عراق بدینمعنی اتفاق نمودند که نواب [illegible] خطاب نظر علیخان حاکم
دار الارشاد که در امور جهاد استاد است با موازی پنج هزار نفر سپاه صاحب جگر پیش
[illegible] بوده بامر چیچی گری عساکر گردون مآثر اقدام نمایند خان کاردان [illegible] لشکر
مذکور از آب هیرمند از محاذی قلعه گرشک عبور نموده در صحرای قریه میمند محاذی
لشکر مخالف فرود آمدند و آن سرزمین را مضرب خیام ظفر قرین ساختند و تا مدت چند روز
طرفین قواعد حزم و احتیاط مرعی داشته بمحافظت اردو میکوشیدند و گاه گاهی
قراولان هر دو سپاه بیکدیگر رسیده از دست ساقی اجل شراب فنا می نوشیدند و در این
اوقات سرداران عساکر مخالف [illegible] خان مرحوم سعید بهادر را با موازی سه هزار نفر
جنگ دیده مقرر نمودند که [illegible] اطراف [illegible] داشته
از حقیقت کار واقف و بعد [illegible] جانب سوار میدان طلبید [illegible] تلاشی بخت علی بیک
[illegible] باشی که [illegible] بهادران یکه تاز ایران بامر قزاقی مأمور بود [illegible] بیک

بحوالی اردوی مخالف رسید خنجرخان مذکور از جانب قلیچ خان بنگاه با افراد دوی[ست]
داشت دوچار گردید آن گروه بی‌شکوه بقاید بی‌بخت و اوان دست کین از آستین خروج
برآورده بپای ثبات صف مردان آن جوانان قزلباش خطاب شتافتند نجف قلی بیک
که سرکرده قزلباش عراق بود و در صف شیعه افغان بود با طاقت مقاومت در برابر
حمله آن سپاه کینه‌خواه منزوی دست جلادت باستعمال سیف و سنان برده چون
در میان این دو سپاه رزم‌خواه آتش فتنه بالا گرفت در عین پیکار و حرب و حمله
طعن و ضربان سعید نفر بعد لحظه‌ای جگرهای کینه‌ان بنام را آورده ...
ورزم خان خنجرخان تاختند و بیک طرفة العین دو دو سه‌اد و یکصد خبر وجود ایشان
ملبند کرده اید کار دشمن را مطابق دلخواه دوستی بدون مراد ساختند خنجرخان
هندوستانی چون شمشیر افغان را تافته بسران گروه بی‌شکوه دست در گریبان د[ید]
فرصت فرار بدست سعی در داوود و روی از معرکه برزد و طاقت ... گریختند
از سپاه قزلباش صاحب‌لاش جمعی شاه قنه زادیان بودند مانند بیل جلادت اجل
بجلد دستی جانب شتاد دست کلوکه قضا قبر پنجه دلاوری کلوکیر ایشان کردند
وجمع کثیر را بصمصام انتقام بقتل رسانیدند و درین جنگ بعز و نایی بیاس[ی]
توفیقات ربانی و اقبال حضرت صاحبقرانی که در هر مصافی که غلامان ظفر توامان
قامت مردی و مردانگی علم ساختند در صف بناه خصم بتیغ پیکان نموده‌اند د[ست]
شکست برشکست دوانانند هنیم فتح و فیروزی بپرچم علم غازیان بشر شکار
و در شکست معسکر هندیان سپاه و نکار افتاده و نقاره و دمامه و جمل
علم خنجرخان با سایر اسباب حرب و آلات پیکار از هر جنس بیرون انواع شمشیر حاصل
مفصل مضلا سوای هشتصد سر و چند نفر زنده که اسیر پنجه تقدیر شده بودند
بدست سعی و ید تصرف غازیان که در هر میدان کرسان جانفشان بقصد ... انگی

ســ

سر دلیرانی بر کشند در انبار او لطعن بی رنگی مرغ دل اعدا را بسیخ فنا در کشند
نا بود چون دو مخالف از بندک و کوچان مغلوب با اهل عراق گردید اهل اردوی رستم خان
بود انجوانان جماعت بنکوجوت که قزلباش و افغان ملک عراق گردید اهل اردوی رستم خان و قلیچ
بود ند و این جماعت بنکوجوت که قزلباش و افغان ملک عراق و درمیان اکثر عشاق بودند ظفر اثر فوق تصور
بجهت نجف قلی بیک میر اخور باشی امیر بصیرت شاد و در فتح کشیده و مانند سینه بند
دوردست در کردن اشهب جهت بنا انداختند بجهت اقبال صاحبقرانی مظفر و منصور
مراجعت نمودند بیت باطن شاه صفی چون تیغ بر دشمن کشید در رخ لاله الغالب گمان
کشت خنجرانه شکست

ذکر جهاد صاف نوشتن جماعت صفی قلی بیک بشیر و جمعی از جوانان ... با حکام سابق که بجنرل سپاه صفوی شاهزاده با جانب و جمعی سلطان ایزد که به جمعیت و شکوه رسیده بودند ... شکست زدند ... مؤید سلطنت افرین و دیگر

چون عرض‌نشان صفحه جنگ
و دروی کشان مجلس برکه دوستان میکده هوش و هوشمندان صحنه خانه جوش و خروش اند
چنین حکایت نمودند که چون رایت جهاد جانب سوار عرصه ابتدا شد نجف قلی بیک میر اخور
باشی بجمع صوف صفات خیل ایشان شهیاد کشور که صفی قلی بیک بشیر جمعی که بیکی سوار
بود ... شان خانه شجاعت استه سپهر در عالم شعور از دنیا عرق غیرت ... نظام داده
بینایی کرده بود و عزم خاطر را جزم کرده که بتوجه غایت ساقی کوثر دست از دنیا بر زده
فنا و صهبای سعی در کردن هرامی شاهد مطلب انداخت شیشه و جون صحبت همه جانان
شاده بر مهابت و نهیب سلطان اورنگ زیب را بسنگ شکسته‌اند و نقل بدستی
حسن و حزن را نقل مجلس صحبت دوستان و دشمنان هنگامه طلب کردانید و بلغ خواطر
بعض ناشر جانهای هوشیار ان کوی حیرت را از نشاء نکهت عطر حالی بهره تاز[کی]
معطر کند لمحرره دکر برون کن جام زرین مهر را بکرده شد و رانده بزم سپهر برون
فروغش فلک در گرفت ز زرین نزات باقوت تا مم گرفت در چنین وقت ساقی هزار

هزار بیشه بساط دوران قرار به سفید صبح را از مجمره آه شفق گلگونه بلند خالی و جام جهان
نمای خورشید را آن را از پرتو فروغ ریحان ظهور برساخته در بزم سپهر گردش داد و از
آن لمعات بارقات شعشعه انوار صهبای صفای روشنی انجلا بخش سواد ساغر دیده مخمور
شراب شتاب گردید سوی بیدش راه میخانه شهرت صوفی قلیان مذکور به عریکران اند
غریق گرداب اضطراب شده در طلب جزیری که اکسیر فطرت خود را به غایت و ملال
از طوفان جهان موج حیرت نجات دهد سفینه ما الخیال از آن زلال اطم بحر ظلمات ملال
مراد مقصد رساند میکردید در این وقت مرید بکر بلند برمغان اعنی میرزا محمد سلطان خلف
روشن سلطان که شهره سواد خاطرش از دیوان قضا ملازم شرکت را هم دو بسته به جا بکری
شجاعت مقربات خفر نام فراهم را که قراربوت بخدمت جاسوسی اقدام نموده بود و بکرات
و مرات به اردوی دوست و دشمن در آمده اخبار صحیح بطرف مستقر پاینده بود بخدمت
صوفی قلیان خاطر نمودان چه چون نوش باده هوش چون گوش به صوت سروش آن نادر
مرد عرضه نمود انداخت و اشاره کرد او را به طوارش از سیمای گفتار حرف اوش بالمشافهه
لعبان بان حرمش بهبود اظهار نمود که اگر از راه هوش در آمد نامی و نوشته حرمتیخ
شمشیر علی خط محراخان رسانید جواب گرفته بیاورد ممکن است که بدستیاری
نوبالقوه من بفعل اید امید صاحب درد انگشت اطاعت بدیده قبول گذاشته در همان
روز نیز روز که صبح عید امید شود منشی طبعش بد مضمون مطلب نامه تحریر داده و
که چون بیت صداقت طویت این مستطلع باده هوشیاری بما معروف است که عنایات
ربانی موجب الطاف حضرت صاحبقرانی که مواکب همایون بهر صوب که توجه فرموده
جنود فتح و نصرت از یمین و یسار عنان همراهی نموده حلقه در گوش سپاه مخالف
کشیده دوستان انشاد نماید پیش نهاد خاطر اینست که باتفاق قزاقان با ابدیق
همت و کثرت جلادت نادر شکاری اردوی سلطان اورنگزیب در این خاک زمین

اردوی شاهزاده باب روی عام آورد ملانان را باد را آتش فتاد هند اگر چنانچه اگر چنانچه این نثار صید
مراد امداد را از نگاه نیستی شاهزاده تاب روی عامرا ملک از ابادا آتش کوه نشکیب اعلام
نخیده از عنایت بی غایت بعید نخواهد بود دست نوشته چون به دست خضر مذکور رسید
بقا بدیا لباس شعور تمام در رفاه طلب گذاشته جهت مدد خود را نکوه لکی بتیغ
و از راه غیر متعاوف انجمله اهل حصار داخل و از القرار شده آن نوشته مذکور را غلامان زمان
محراخان تسلیم نمود چون نواب خانی ارادهٔ خاطر آن بکرات دو دمان صاحبقرانی قوی گردیده
کاتب دیوان تعلیم التان تدبیر قلم انجاز رقم محمد شد را بالقلل اندیشه گرفته در جواب
سوال صوفی قلیان مذکور خطاب فرمود که ساغر شراب فتح و ظفر با امداد موجب ساقی گردش عیش
در دور نشان میخانه شجاعت باشد ارادت نامه عزم جزم اند مستخود بیشه در دست اندیشه
در هنگامیکه الخ لبریز باده سرور بود در رسید و از وزیدن نسیم نوید ان تمهید تجدید محبت
مصحت از بوده باعث انبساط خاطر فیض مآثر گردید نظم در این دور وبی جست در دور
حلال گرانشد شراب ظفر * می جام عیش بر سر نثار باد * مدامت دل از حق چو زاد
استعلام نمودند که شاهزاده با مهابت و نهب سلطان اورنگزیب در کدام منزل اقامت انجاد
نموده اعلام کرده شود برانمظهر هو شعبده بی نظاهر است که کوه را نشانی مطبقه از شکوه
هیبت حلالت اورنگ بزرگی زیبا است و بلندی بدست اوردن او فرصت به نصیب سلطان
و بقعه قراقان نواحیه ای فرهنگ زاد ستور کلی در این مقدمه آنست که انجه از نقد
تمام عیار شجاعت در خزانه وجود شعور ایشان از فرزند حمید بود موجود باشد باید که
تمام را به سپهر سپهر دلیر پیشه ملک ملک نصرت نصرت حکم حکم روزگار روزگار جسارت یا
جسارت نما انتما تکلم اکابر بازاری بازاری چه دلداری چه دلداری چنان داری چنان
داری زبان داری زبان داری اگر انستان مخانه قالب شعور خواهد که از اهل نامعه
مذاکر پیمان در هنگام مجادله برسد باید که چون مدت چهار یوم از تاریخ هذا الیوم

بکذبره و مر شب نجم کرهمت را بقصد مقاتله اعدا بعنایت العباس مرتبان جان خسته شد
اتش سوزان و باد وزان از واه و دم سپاه سنان کردیمت مقصد از بیت عازم شوند
وور اخوانشب که در نظر غازیان لا تکلف شب لیلة القدر بود و عطر بست در جانب
ایمن آن کوه شکوه اقتحی ها فروزند که بعد از نمایان شدن آن روشنی در روشنی کربلا که کلا
افتاب سپهر تیغ نیات را سر بسما کرده اند بهادران حصار و دوان اول صبح که مقصد
جوش و خروش بکار بیکار است بور برشوع ورانی بود چلهای سپاه هندوستانی اورده
ایشانرا بحرب خویشتن مشغول خواهند ساخت و این حرکت که موجب ازاله سکون ما عدا
لبر است حال شما امداد نیت بجا و السلام علی من اتبع الهدی جواب مقرون بصواب نامه
بمطالعه و ملاو دو باتفاق منددی جان نثاران مرزا محمد سلطان لکر بعد جمعنانی فهند
نفرند که این لشکر بحضرت اثر کرسر کنشکان فتنون جان فشان بود بدبیش نهاد همت
همت ساخت که بعون عنایت عباس المستغیثین و امداد اولاد امجاد حضرت یعسوب الدین
و التفات اقبال پادشاه ظفرهمال که عنایتا علام نصرت انجام او و اده معرکه که بادرحه
عنقاء سعادت و امثال و هما مینروزی و احلال لدو ظل هما یون فال اشیان فارغ البال
ساخته تخت بخت منصبداران زمین هندرا بیکبیکر زده دست خواهش باز داز فتح
د نکرد نبنای شاهد مطلب تا ود و خلاصه کلام ظفر افغان بحضرت فرجام انکه در ان
دو روز اب نرم و درنم ناز تیغ داده بعنایت دستکیری ساقی حوض کوثر چون شب
دیجور ظلمانی در پرده اختفا متواری کرده بود و صبح روز چهارم افتاب جهانتاب جهار کلک
عالم را نوع کرا استصفا بخشید معز افغان سلطان حطلعنان اتفاق بیان [illegible] نابیر
کرفتند **لمعنه** چه شب رفت و صبح انداز بالنزد ‌ هما یون فلک بالبال لبزد ‌ سپیه سنگ
نکو نشان شد ‌ سیاهی سحر شد کلندار شد ‌ هوا انفراق با پای زمین ‌ جه افق هم
ز هر دو آینه ‌ همه دو بکار بیکار خلق ‌ فغان دود هجو آتش سنگ ‌ فرود

و رعد کین بیمیغ ‌ همه غرق آهن چو جوهر بتیغ ‌ غلاقی غادان فرخنده فر کینه دد
نیرد نهار وند ‌ بی دید بدان اشهبان سپاه ‌ همه دید کرد بدکرد بیدریغ نگاه ‌ سرافراز و
اتفاق دکردن شکوه ‌ تو گفتی که بود ند البرز کوه ‌ مقدمهای انجا بنکامحید ‌ کلوکیر دشمن
چه دستاجل ‌ اصیله دیدبا جمله زرات ‌ تو گفتی که بودند سوعیان ات ‌ محمل الکه در شب
نجم غازیان بغیر منجلب و دیجیچها دوران نکرده خود نا بدیها سپاه سنان بیند بعنوان
مقرر در ظهر ناهمین ان کوه طور شکوه اقتحی محجه اخبلدم حصار را زخند ده هماز
ساعت که در نظر انجماعت صبح امید بود مخصوص اهم را دست بسته بدست فرصت شجاعت داد ند
و قدم در وادی بخون تنا استحلادت نهاد ند دو ابتواقت مردشنی فنی ینکو دکرد آل برودود
جنود مسعود نظر مستحفظان حصار بر نمقتدار کوه لکی در ناصع حز وصول صوق بلیات
و قرانقان نغافر اکه رایات بخود سرین بوجود خرین حیات اعادی اقتحی بود باد سموم هم غرش
بتواب شمشیر علی خطاب برسانید ند خان معظم الیه بعد از اصغای این خبر مقدمه هجوم کرده
این معنی مقدمة الجیش سندی و حبش بود نایره اتش غضبش را باد و دامن شتاب التهاب داده چون
خان کریم بفوت جمعه که تا درسیدن بیرد ندقلایل میان شیح طع باتفاق سعید نفرانه
عسکر بفرت اثر ده هنگام که صبح ظفر از فرق سعادت ما بند افتاب ارادت ارباب دولت
طالع و لامع کشت برهم سپاهای مخالفین سپاه و روزکار در حجیده اتش خانه را تا ارتفته
و حرب دا بر انکیخته چون غوغای هنگامهای سپاه و روم خواه تر ایباش و فزاید شون و شین
هندوستانیان بدمعاش از سپهای عربی بود بلند کرد بپا کشیده سپاه جغتائی که زخم زنین
زاعت بود ند حود و الهجا الهجا برسانید نه تماشای حرب مشغول گشتند در ان حین
که در صورت دعو لاول برم و روزم بوه سرمست باده نا رشتاب اعنی امیر زاده صاحب شکوه
الکره و ز ایه بخشن بوده بجماعت را بجانب بیمن خویش به سرکوه ابوه که در وکار دوده خانم
از عنایت بمحل اقامت انداخته بوده بود نه خوش خود الهجا الهجا برسانیده تماشای حرب مشغول

گشتند دران حین که در صورت دو و اول بزم و رزم بود سرمست باده ناب شتاب یعنی امیرزاده
صاحب شکوه انکو و دوستکام بود و با شجاعت ذاتی مانند آتش سوزان بسمت یسار روانه بود و جمع
افغانان از افغان خراسان و عراق که از باد وزان با سرعت میگرفتند بجناب اجتماعی تنهای
یمانی ذات اعزم سر افشانی از خلاف خلاف اخته برآ رهروی مخالفین بموجب آیه کریمه علی الله توکلوا
ان کنتم مومنین تاختند هر کس به سر زاد شجاعت دنا امدح بن وجودش از شعله شمشیر ابدار شاه
کرده بود هر کس جا در تنگنا زهر انداخته قدم جسارت از پیش ایشان بیش کشیده رسید
آنچه رسید بکرسی بلوح عرش اعظم قسم که تیغ کشیدن صبح و سرزدن آفتاب دیده
صاحب شجاعت که همان سمت یمین و یسار گشته بود نه چه شرح دهم که سران فتنه لبادیدند
سراب اضطراب که در دو طرف رود خانه از عذاب معتکف از و بغفلت گشته بود نه چه
او ورده بود که از لمحه جمع کثیری از ایشان بهمت اجتهاد غازیان اسیر شکم نهنگ تقدیر شدند
و باندک لحظه جم غفیری کثیری از ایشان بطعمه تیر شمشیر کردید از هزیمت ادبار سر بی سر خلاص یافتند
و آنچه از جنس اسلحه و اسباب و مواشی و دواب که در دست داشتند جملگی را جاهدان اسلام
صیغه ملکیت خواندند دیده بتصرف در آورده بعد از انجا عازم دره سیاه سنگ گشته بجهت
انتظار مقدم ظفر توام امیرزاده بالکم و نزول درنگ نمودند و چون روز کار در دامان و نیر ده
شب اندوز تا در نگار شفق را از پیش بشطاق فلک نیر فلق بکر مت صوفیان داستان
صاحبقران مالک جهیز شمشیر جهانگیر را از نیام تقدیر آخته بیک ناگاه بر سر لمعه روی شاه
زاده صاحب شکوه دیسار بهیب سلطان اورنگ به تاختند بحمله اول یکقلم دو تن پای و
بیل نموده دست ان شعله سوار انرا بر قرفتار جهان از آتش بنیاد در نخلستان وجود
نابود انکروه بی بنیاد که جملگی همچو سیر بسته بشمشیر دنیاد عمکی ماننده زره مستوجب کان
قضا بوده کشیدند تنبیح بجهت قتل انخوبر نگر فتکان شمشیر را علم کرده بدر کرو بجز ان
سنان بطعن دشمنان خونریز ساختند تا حین ره بین سرهای افغان هندی را الکه

کوب به نموده نمو عقاب بر انداخت سید انکنی ان اشیان نکان با لیه و از براخت شعله آتش شمشیر
جهانگان زبانه کشیده بسر زمن تا ورنک نزدیک یافت دلیران ایران کشیدند صف کرفته
همه تیغ و خنجر بکف نهاده جو آتش ز بر نا بفرق بجان ترک تا خان هندی بجو برق زدند با بجان
چنین حین زخلد ازرخ بر زمین به پیش حدنک عدو سر سپر نموده همه سینه وجان سپر
جهان آتش کین زبر فشد که از حد کش مهر سنکر فشد سر افشاند تیغ آلمان کون بجیحون
رسانید سیلاب خون رسید به مادم بکوش قمر زبیر قضا اله الحذر زبیداد شمشیر شان
ور هنال شنا ور بدریای خون شد هلال زبس موج زد خون در ان پهن دشت عقاب اجل
هم سراسیمه گشت حد نک از نکا جو بالا گرفت ز مژکان بچشم عدو جا گرفت جو شمشیر بران
جهانتاب شد زره چشمه پر زخوناب شد دم تیغ و پیکان تیر خدنک بشو کلاه در امن بکردی
و رنک سر بخت غازیان در جدل کلو کیر بر تد ستاجل ز سم ستوران شبدیز بوی
در آمد شد مردم جنگجوی غبار انچنان در جهان علم شد که اوج فلک را زمین نام ز آب دم
تیغ وار سیر سپر گشت جو حلقه چشم تر یلان از عرق سر بسر تر شدند جو ماهی بدریا شناور
شدند مجملا انکه از فتوح در اکش میکده نام و ننک انقدر سیلاب خون در بحر معرکه جنگ
افغانیان بود که سفاین اعمار افغان نا بکار غریق طوفان بلا شد چنانچه تمام دست و پا یان
اهالیان ایشان سر بزد از انجا بر یافت فتح و نصرت تمام جمع کرده عمو ان امیرزادکان در حوالی باغ
کاهزان بخند بخیر بیلاق نزول و عید یکه در تسخیر هندوستان بود افتاده چون در ان صحرا
شاهین امالکه طبع ایشان کالشیکه باشعار ساخته بود لهذا دو حرکت معرکه کرم کرده را بود
مضرب شمشیر آتش نظر شان بهیب شوکت افشاکی انداختند از انجا بفایدی اقبال منزل نشان
کیت خوش خرام حرکت را نا تسخیر بسمت دره سیاه سنک نشتافتند و در ان مکان حکم بنیان کم
در نظر با درایت بنیان خطر نشان جاده ناهی بود قبیلا درنک ان ارادها مجلس درنک نمودند
غازیان که سید یتصرف ایشان اموال و اسباب و اسلحه جدید و دواب و مواشی بی تعداد حد بود

رسید با چندین عدد سردار امد بود ایلغار تلاش صاحب تدبیر از انجا روانه صوب مقصود نمود
و شرح جنگ ثانی انکه ان امیرزاده نامدار و تلنگ کرد و حقیقت اصعب از نبرد اول بود انکه بعد از
رجعت ایشان شاهزاده با مهابت و هیبت سلطان اورنگزیب با تمام امرا و کرام سعد الله خان
وزیر اعظم را با چندین غازی جنود نامعدودی که غلامان حضرت صاحبقرانی در عالم هند
دارند مرتبه الوف و رتبه مآت با فشار و بلاد اعاد فرار یافته صف بیزان اتحاس عقب از حسب
مینمایند از عقب انگروه بلند شکوه که مانند شمشیر خود مجرد جوهری بود بر فنا الرسال
داشت سعد الله خان زاده سر کمان عمر سعد سر کرده از سپاه بخرست دستگاه بود عنان
خنک بصارت خود را بان معطوف کرده که عسکر دیهای دور بین صاحب قبتان غارت
کران بی تمکین را بیباهی کرد انانادره مردان نبرد رسانیده ستی غبار بجهة ترنای همدرات
کر کوش را او فتح انداخته نمایند بچاره غافل از اینمعنی که متان فاتح نامداد صاف مصاف را که
کیست سپاهی سپاه اهل کلاه و کرزان هراس بقیاس بخاطر نهیب نظام نژاده دران معرض قصود
کرد لشت نداشت کان غالب سخوران پلنگ جنگ در دره سپاه سلک کرد او و بعد شهر
سوادرا القرا جهاد بود بیشتر بکار بیکار اقدام خواهند داشت و هر کز خال عصبه ادب
رخساره کرد ابخواهند کذاشت مجملا انکه باتفاق جماعت که تفاقات مشار الیه مقرر نمودند
راه بیبا قطع کرده اخر الامر قطع نظر از چشم داشت خود نموده و در دره سپاه سلک
بر ایشان دچار شد چنین بسمع محرر اوراق رسید که در حین نمایان شدن سپاه لشکر نجات
روشن سلطان در حضرت توپخانه جهاد اظهار مینماید که از توقف شما در این مکان
دارد که شیشه ناموس کار جنگ بسنگ اید و در نظر حق بینان دوست اندیشه هر پاره
رنگی نماید بهتر انست که از چونکوه بجهت بیرون دویم و از عقب بیشتر وان بفضای صحرا
نجات بیرون دویم ان بیتر تنخوی بیشه اندیشه زبان ملایمت بکوید که از اد او رسند
دور است که در چنین حالتی که هیچ یک از ما کب را قوت رفتار نماند این قسم مکان محکم

زبد شرف نکند را هم همه حال امنیکانه مرد و فرزانه انکه در راه سلوک کوشید از فتنه از بجا دران
یکه تازی جوالی دره مذکور رسیده و دران اوان صفی قلی بیک مذکور با افغان چند از قوم افغان دهنه دره
کرفته جمعی از غلامان نعمت عالیشان را که در کنار تفنک بتر خنک بودند مقرر نمود که از ... سپاه
انزا با بارک و تفنگ بالای ان کوه تا عرش شکوه بر امده تفنگهای رعد اهنک را انجا ان کرده اتش
بیدا و کشیدند و تا از قتخانه نمودند که افتاب جهانتاب سر در حجاب نقاب حجاب کشید و لشکر
شب سیاه سپاهیان هندی قسمیه رسید شهود است که در جنگ ثانی هوا نیز چند تفنگی نفت
سیاوش بیلان نامی غازی از غلامان امیرزاده نجابت منکب افتاده و زعلی فی ذلک هذا الجهاد
سبب دماغ ان عمر سعد بخت کشته همراهی با منتهای بی نیجی مراجعت کرد لمحرره وقت عزم و رزم
فیروز جنگ ؛ که بود شیر جنگ نوز جنگ ؛ گفت تخصیص کردش ان بیدی که بکرد شیخ رسی
واکرد ؛ طالب شرع منان شهرت صفی قلی بیک شیر چی باشی که کدعی سر شکسته دل
مانند جام و سبوی تنک ظرفان کم حوصله و رهم شکسته بود بیرون عنایت ساقی کوثر دست
فاتح نادره خور شکرانه فتح و ظفر کردید که با انجا زاهد حلاوت از دست سپاه مستان
حید نجابت نژاد و بهمراهی پیر پیمانه توفیق روی عزیمت بجهت میکده شهر جهاد نهاد
اینواقعه غطی که نسبت بحال شاهزاده نمودی که بخت مقرر شد که سپاه حبشان هجوم عام نمودند
بهمدستی اهتمام ودمدمه کودی خاص فراهیات سور حصار و دیوار کشیدند و خندق
حفر نمودند که اکر پیشه دیکر دلاوران بلند تلاش فرا باش و سته بودی خاطر خطور نماید
مراه ایشان تواند شد لمحرره در کردش است تا فتح جوخ نیلفام ؛ باشد حلال باده عشرت
مدام ؛ ادیب هم صحا حجری که مدام دماغ خاطر نقیض نظام مخ از فنا شراب بهوشیار
مرسا و انع دل شجاعت نشاش ... خرابات سرشار باده جهاد باشد الا تامل ساقی که ندهد
خال حکم نالاکال اقبال ... حبذا الکب حکش ... سپاه مست میزدی که همیشه
اندیشه انرا زعرق شکر خال ... سر خود شر از کف سودای نابکو بیرون ... بر ... اشد

بلند شد امیر بی نظیر مجلس رندان در صفحه نمر بکار قرار قرارگاه امثال آن بدسگال از بس
شکست رسید المحرره بود حاصل غافل الحق شد؛ چون فیروزی باشد از بخت و جاه خرد
اینچنان و چون اینچنین؛ تو خواهی چنان باش و خواهی چنین؛ بیا ساقی اندیشه خارکن
تو گل لطف خاطر انداز کن؛ بزن جام تو گل شراب ظفر؛ دلیری ببو شد که دارد جگر
و هم ساقی او دوستان زندان؛ که دارد بدل مهر پیر مغان؛ بیا هر که در جنگ کوشد بلا
شود ساقی کوثرش دستگیر؛ شود غافل از فتنه آگاه نام و ننگ؛ بزن تیغ تیز بر دشمن بلند
هر جا بدشمن شوی سرفراز؛ که عدوی سرش را مفرح بیاز؛ بریزان و چون خصم دغا قرابه
قرابه بخاک فنا کنی چون تو این کار اندر جهان؛ شود نقل بزم تو نقل جهان؛ بیا تو او
بتدبیر جوش اگر تیغ نابود تو دشمن بکش؛ اختتام احوال حضرت ملا آنکه حقیقت
دست بردی که بنابر مردی جرأت امیرزاده اعظم صفی قلی بیک مذکور بر تمامی اردوی
چغتای برده بود جلکی ز اشرو حاجی خان تولیت خطاب نظر علیخان حاکم ذوالارشاد علی
نحو الوقوع بلکه بوجه تمام و اتم و اکمل بپایه سریر خلافت عرضه داشت نمود و در آن او
بکو حدیثی حکم جهانمطاع انتخاب شجاع سیرتی موسوم باسم سامی شجاع عرصه جلادت عز اصدار
یافته موید آن زین و تحسین اولیای دولت ابد قرین کرد و حکم جهانمطاع شد آنکه رفعت
و معالی پناه نظاما للرفعة والمعالی صفی قلی بیک بشرح چی باشی بشفقت شاهانه مستظهر و
مستمال بوده بداند که حقیقت جرأت و جلادت آن رفعت و معالی پناه و رفتن بالردوی جماعت
مخذول العاقبة چغتای با تولیت و ایالت پناه حشمت دستگاه نزینا للتولیة والایالة والحشمة
الشوکة نظر علیخان حاکم ذوالارشاد بتفصیل معروض داشته بود در وی آن رفعت و معالی
پناه سعید بوده منظور نظر همایون ما از رفعت و معالی پناه حلال باشد انشاء الله تعالی فراخور
خدمتی که نموده باشد و نماید شمول شفقت شاهانه خواهد شد در شهر شعبان سنه
ذکر محمد اسعد خان سپه سالار عسکر هندوستان بودن شاه انداختن بقلعه کوه و فتح شکوه اکبر

شدن اکثر نمی از افغانان مجاهدت بغیرت و فضل عنایات غازیان با نام و ننگ و فتح حصار
بعدین علمی و ملکی داده سابقا مرقوم کلک صواب سلک شده که چون تربیت منصب داران کلکته بنام بهادر
خان سپه سالار عساکر هندوستان در آن وقت که از روی کینه همت بر تسخیر برج از برج جهل
زینه کاسته بود انتقام شکستی که بخاصیت بومیانی نکبت ایشان از دست بکرد بر بهادران
هندوستان روی نمود بانتهیه اسباب قلال اراده کرده که عهد قدیم را باده و ان ابر افزاره نمایند
در این وقت بین در هنگام که سپاه ظلمت نصف مقدم در فضای سواد شب گذاشته و
کواکب از چشم دیدهای دوربین نقاب برد و نهاد در حجله فیروزه آفتاب عالمتاب پا بر داشته
در آن شب ظلمانی شب که در نظر فرخنده فرمود ایشان لیلة القدر کامرانی بود بهادر خان
هندوستان بقیة السیف که از جمله اول هزار بکر جمله نقد جان از دست تسلط نجات
غازیان قلعه گیر نجات داده بودند با اتفاق خود بر داشته مقدم در سواد کوه جهل زینه
گذاشت و اقتدارش آنکه وجز انکوه مستحفظ بعنوان دزدان قدم در آن کوه گذاشتند
کاربیت ایشان غافل از آنکه آن اختران برج سعادت در آن شب لیلة القدر بیت خواب را
وداع گفته بعبادت و احیا اشتغال داشتند هنگام آن بهادران رزم خواه متوجه صوب
مقصد شدند و قدم در دامان آن کوه آسمان شکوه گذاشتند المحرره چه کوهی که از رفعت
جاه و شان؛ زدی سنگ بر تارک آسمان؛ فتاده زبس سر بلندی از جبل؛ نشسته است
در زیر تیغش اجل؛ چنان از بلندی شده کامیاب؛ که شد کلاه او کلاه آفتاب؛ بر و
قدر شد زجنگ و زجنگ؛ بلندی ز افلاک او سر بلند؛ بگفت سنگ ذلان او بی کران؛ همه
جوهر دماوند و البرز و قاف؛ گذشته ز افلاک بالای او؛ مطول زبانست نگاهی او
مجملا آنکه مقدار بیراه که از تنگنای آن کوه بقدم سرعت طی کردند غازیان قدر توانان و تفنگچیان
تفنگ ایشان دست تطاول آلات بیکار و تفنگهای مرانه افغان برده بود و ثریا جان
انکوه کام ثریا انداختند المحرره زخشت و زرین فتنه بر حذر الله؛ زشمشیر و خنجر ترتیب

ز بیلهٔ زرین ز تخش و پیکان: ز مغفر آتشه برچه ز چوب و سنان: فرود یخت چندان بجان منو
که از کشتها پشتها میشود: هر کس از ان دلاوران سرکشته پیش نهاد پیش رفت و
هر کس در عقب بود از قفای پیشروان عازم دیار عدم شدند عدد کشتگان در این
جنگ از انچه نزد محرر اوراق از تقاریر صدیقان که در دست غازیان جان بناموس
بود بوضوح پیوست موازی دو بیست و سی نفر است که در حساب هندسی با عدد حروف
سکان جهنم مطابق میشود خلاصه کلام انکه هندیان واجب القتل بموجب کلام تیعذبون
بقدر اعمالهم معذب گشتند شاهد صدق این قول و بینه عادل این دعوی بجمل ذریه
و بینه اینست کر زریه و بینه حروف هندیان واجب القتل و یعذبون بقدر اعمالهم به
یک دیگر برابر است طرفه تر انکه عدد عزت سکان نیز با عدد هندیان واجب القتل هم
تقدیر بعد از انکه چون صبح طلوع کرده نزد مستحفظان برج مذکور محقق پذیرفت
که موازی یکصد نفر جا گرفته هنادو نحان در زیر سنگهای ان کوه خود را گرفته‌اند
علیه موازی هفت نفر از جوانان قدیم توانان با جزایر بها افغ کرد از از قری تا
حصار پیرون نامده ان فرقه ضالّه را گرفته را عازم ارضا نمودند و از نحض صحیح القول
شد که از جمله ان یکصد نفر یکنفر نیز و تک و پای سر سلامت بیرون برده و نود و نه نفر
دیگر به تیر بلا گرفتار از شکه پنجه تقدیر شدند و در این مقدمه نکته حساب نجا
محرر این دفتر رسیده معروض میدارد که اگر هفت نفر غازیان شاهزاده عرض کنی
و نود و نه نفر مقتول را مضروب بینه تصور کنی حاصل ضرب که سه صد و نود و سه است
با جمیع عدد هندیان واجب القتل مطابق و موافق میشود و بموجب یکیفیت بعمل نمی
چون ان جمع هندیان واجب القتل یکصد عدد را کم کنی انچه باقی ماند با عدد حروف
سکان بکیتی برابر است بهمه حال از روی فتح برج جهل زیر بنده در شهر بنده
ویران بها در نحان صاحب گیند ماند کلوکه توجهت کره کرده به در کنج نماند

بعد معترف شد امید که دشمنان حضرت شاهنشاهی همیشه محدود و منکوب و از رحمت
هابط و معزول باشد. لمحرره: بدان این ابیها در خطاب: که هر سنگ این بود عالیجناب:
نهان وا نمانده بتیل صد شرح: که پنهان فیجل او افسر: بعد کر جهد بیت شرار رتین خط
باد فتاخان هندوستان: ندانم بتحد کیستی چیستی: که هستی طفیل ادبا از هستی وجه
توجز این هستی بود: تقدیر نگاه دارد تو خود: بنگاه گاهی اگر سر کشان است: ولی دانما
طعمه آتش است: ندانم ز آتش تو ای چیز سر: چه داری بجز سوختن در نظر: تنت صد
محیط سیاهیست غرق: سخن کن ز بنیاد این رعد و برق: بیغامی بیا و فلک اختیار
بیند بشا زین کوه آتش مزاج ذکر جهاد اکرم خان بخیان سپاه قزلباش و کرو ابو جهل مردی
داده ای حکیم علیم النظر و ای طبیب صاحب تدبیر کر ارها اشهب نکته دارد سیاب رمیع
کشور فضیلت تاخته و بتقویت سعی همت جهد جناب حضرت بهادر بابن الله این حکمت بوجهی
از وجوهات شناخته میدانی که انچه در فضای بر ظهور رسیده از اقتضاء عنایت ازلی دان انق
کرمت حق جل و علا سر زده وجود نافذش از جنت مطلوب و در حین طلوع صبح صادق رضد
ارادت بر طبعی سهر شخصی که علم خداوند کریم تعلق گرفته هست بود و شی علیت وجود یکی تا نمره
سعادات و کرد سعد اخروی میدانی که جبار حضرت جلت عظمته تا بقدوم حمت لم یزلی طعمه
هر امری را بجانه ارادت و مشیت و در جیحال و ابتدای زمانی ماضی و احوال زمان استقبال
متوسط قضاء و قدر بر صحیفه لوح محفوظ ثبت و رقم نموده و این قضا و قدر بمنزله موضوع
و محمول و ناچار است و دانستن این نکته حکیم اکمال العلم لا انما الا زحمه عقد فیصل و ربط طرفین
قدرت کامله و حکمت بالغه اینه خاطر را عکس پذیر لوح محفوظ میکرد انده و در این صورت قضا
اعتبار دیکر بهم صغری ثبت و اینه خاطر منصب کبری ثبت بر داشته حد وسط قدرت نتیجه
قدرت را بظهور میرساند لمحرره قضا صورت صغری نتیجه ای است: قدر جان کبری ثبت
شناخت: سپهر این قضیه چو ترتیب داد: همی حجم از منطق ایمه یاد: که کرد و جو شکل

چهارم درست ✱ بنتیجه شود عکس شکل نخست ✱ حقیقت چگونگی واقعه در سوانح مفصله
ظهور و حدوث کرکر پیوسته است که سابقاً که جزو معدود جنود ظفر ورود کرکری رستم خان ککی
و قلیچ خان اوزبک [illegible] با جمعی از کرد لباشیه رسید که قوای چند هزار نفر [illegible]
[illegible] نواب [illegible] بیزدان و سرکردگان سپاه نصرت پناه مصلحت دیدند
که خان بهرام صلابت جمشید مهابت سیاوش خان تولکرقاسی که در طرز قوانین حرب سپاه
رزم خواه هندوستان بخوبی که [illegible] صاحبقرانی بود باتفاق [illegible] غلام عزم
رزم عسکر مخالف عازم [illegible] که در آن حین [illegible]
تولیت خطاب حاکم دار الارشاد نظرعلیخان و جمعی از چرچیان لشکر قزلباش بود که دیده کار
بند معرکه جهاد شوند و بجاشت [illegible] و منتظم الدوله سیاوش خان باتفاق [illegible]
هزار انتقام [illegible] بسمت مقصد شدند و هنگام شام مرتضی قلیخان [illegible] مرتضی
قلیخان سپهسالار [illegible] افواجی [illegible] باشیان هنگامه طلب همراهی لشکر که بخدمت سپهرزاده
مور بودند عازم آن صوب شدند و در عرض [illegible] عرضه
طی نمودند بعد از آنکه [illegible] بخش [illegible] عالم بیست شاهد زیبای
رعنای [illegible] نظرعلیخان حاکم دار الارشاد رسیدند
همدران وقت چرچیان سپاه قزلباشیه با [illegible] استقبال [illegible] بخدمت سرداران
سپاه [illegible] مقرر [illegible] همان اوان [illegible] جغتای [illegible] لشکر
قزلباش [illegible] اراده آنست که [illegible] رستم خان و قلیچ خان که مرد [illegible] جنگ
دیده در میان سپاه هندوستان [illegible] بود [illegible]
مضطرب الاحوال گردیده [illegible] قانون احتیاط را از دست ننهادند و [illegible]
[illegible] سوار شده در پیش [illegible] صف آراسته شدند و در بین این
معرکه جمعی از قراولان قزلباش در [illegible] امرا و عساکر [illegible] رسیده

انزام

انزام نگرفته بودند [illegible] شده [illegible] که سپاه رزم خواه مخالف عزم جنگ
[illegible] کرده [illegible] صفوف [illegible] آراسته [illegible] بکار [illegible]
از کثرت شعف که بامر جهاد داشتند سواره [illegible] شتاب بیرون از حساب [illegible] که جهان
پوی بیرون رفتند [illegible] آنکه در روز بیست و ششم شهر شعبان سنه هزار و صد و هفت
هجری مطابق [illegible] لشکر مختلف العقیده [illegible] یکدیگر صف آراسته شدند
بعد از آراستگی صفوف جهاد [illegible] طرفین دست بیداد بکار [illegible] کشادند و لشکر
که حسب الاشاره سرداران سپاه نواب [illegible] خطاب نظرعلیخان حاکم دار الارشاد
که در آن وقت بخدمت چرچی باشیگری عساکر [illegible] در میان [illegible] بودند اتفاق جمعی
[illegible] سپاه بیرون تاخته صفوف سپاه [illegible] مخالف [illegible] ترتیب
ایشان [illegible] بعد از آن نواب [illegible] حاکم [illegible] کرده
[illegible] مخالفت خود [illegible] قلب لشکر دشمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] تدبیر بود [illegible] شد
در آن روز [illegible] ✱ که شمشیر [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] شمشیر فتح و ظفر ✱ نهان شد [illegible] جنگ ✱ [illegible]
[illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] ✱ که [illegible] تعلیم او داشت یاد ✱ [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] شتاب ✱ هوایی شد [illegible] خاک آب ✱ [illegible] کشته

کسستی بهم تار پود زمین ٭ بهر جای کردی بزرمی کمین ٭ شدی از سمش بی سپر بیشه سر
افرازی سنان و صاحب شکوه ٭ بلندی متین همچو البرز کوه ٭ چنین اشهبی را که بد سوی رخش
برانگیخت از جای چون تیر تخش ٭ هر آنکس که دیدش در آن ترکتاز ٭ بگفتی که بر بست خارا
کداز ٭ بکرد آن بشمشیر و تیغ و بدست ٭ نزد شمس دیبی کشت نمود پشت ٭ سبی پهلو لب
اندر آن نکار زار ٭ نمودند رخ سوی آن شهسوار ٭ ستادند بر گرد او آن سپاه ٭ نماند
هاله او و ماه ٭ پس آنگه بیازید شمشیر و بتن ٭ بر آن نوجوان مرد آتش نظر ٭ در آن دم
کرفتن کمان با بجنک ٭ بزد کش کزین کرد تیر خدنک ٭ خدنک و کمان فتح آمد بدست
بیکدیکران هر دو را عقد است ٭ بزور اندر آمد بیل ارجمند ٭ زهر کوشه فریاد برخ شد
بلند ٭ به نیروی بازو چه بکشاد شصت ٭ در افتاد در فوج هندی شکست ٭ پس
انگه بکرد آن ریزه تیغ ٭ چه برقی که بکباره الماس بود ٭ نزیره پیش او نا کرپاس بود
بنکال ار چه پیر است و صاحب صفا ٭ ولیکن امیر است کشورکشا ٭ بمعیت خورشید هند
فر دوان بهن دشت قتلستان ٭ در آمد بچشم عدوان قهر ٭ چکو مرکز شغش رسید
بابر چنان حمله او شد آن تیره مرد ٭ که پیچیدا اندر و لخصم درد ٭ از انحال اعضایکه
شد نو کهنی قصه ز بکر بند شد ٭ از آن ورطه اسپش چه بیرون دوید ٭ ز تیر قضا
چشم زخمش رسید ٭ بیکان دیکر مرانجسد ٭ رسید و رسیدش ز اعدا کزند ٭
از آن زخم و از تیر پر و اکرد ٭ همکرد کوشش همه کس ته مرد ٭ لی هر که دارد بدان بسا
ز تیر قضا نام ننهاد هراس ٭ شنو ایجان دیده مرد دلیر ٭ در پی پهن دشت از تیغ
بتن کسی مسود ات ظفر کامیاب ٭ کز ناش بود مصر شد در غبار آب ٭ در بی وقت هر کی و حملکی
سپاه و نم خواه کروه هندوستانی و کروه بلند شکوه ایرانی نجوی که میدانی بیکدیکر
واقنن قتال و جدال را بکمیته برانگیختند که خرمن حیات بسیاری از آنها را و از آن طرفین
از صدمه صلابت بینداد برق شمشیر الماس نظر بخت و نابود کرده بودند تحریره بکی چون

دشتی

دشتی و آن بوم بود ٭ که در طول آن دهر معدوم بود ٭ بیابان اسکندری پیش او ٭ کمی امتی بود
از کیش او ٭ بریش بر مجنون و بی عیب ٭ آبادی شهر مصر و حلب ٭ در آن پهن دشت فراند شکا
نزده برکشیدند بکر سپاه ٭ سپاهی بتن همچو البرز کوه ٭ همتن هم او ورد و هم شکوه سپاهی هم
بر عدد برق انتلم ٭ دو امن چو آتش همه کشته کم ٭ سپاهی بهیبات خوار ز کتب ٭ همه صاحب تیغ
تیغ و اسب ٭ بر حساو ندان زمین ٭ سپه دار ایشان در آن کشتگه ٭ دلاور منش جون
زخند فر ٭ سمی بین نمچر الفش کردیدی کستند پر آتش خراب ٭ دو صد کرز جا جستی از آب
بهر جا که او ایستادی بجنک ٭ شرر جستی از رطوب آن نهنک ٭ جوان بخت خان تبذبیر بین ٭
بمیدان بیکار آتش نظر ٭ بنانی که بیرون جهد تیر تخش ٭ چنان تند از جا برانگیخت رخش
چه رخش کرد بر صف کرد فر ٭ دویدی بهیشه زه خود بیشتر ٭ ز شبدیز در جستن چون
بیشر و تا آنی کردیده بود ٭ نمی شد کر بسته راه عنان بجستی بجلدی خود هر زمان
نبیدند لشکر جوان ترک تاز ٭ نمودند دست تطاول دراز ٭ همچو سواران در او روز نکاه
ببدخواه از شش جهت بسته راه ٭ خیال قضا چون خالد پا فتند ٭ بر آمد بهم موج تر لند چو
یکی همچو آتش یکی همچو دود ٭ دو دریای لشکر بکار زخک ٭ در او تخت ام جو نهنک
در ابحث آم دو دریای زور ٭ نماند ابشر برین و شور ٭ زهر موسپاه انقدر کشته کشت
کرا برواح کفتی بهم پشت پشت ٭ ز کرد و ز رفتار هندی سپاه ٭ فلک شد سفید زمین
شد سیاه ٭ فتاد از غبار زلزلنهیب فتوری باو رنک او رنکزیب ٭ ز هندی سپاه آنقد
نهر دشت بر تیر قضا انقدر کشته کشت ٭ که از کثرت موج موج همزد ٭ نفس بار برفت
آمد بود ٭ ز بس کشته شد از دو جا بجنک ٭ زمین کربلا می نمودی برنک ٭ ز بسیار
موج صد رای موج دریا چو خون ٭ شفق رنک شد از نخم پلنکون ٭ چنان جوش زد خون در آن
پهن دشت که فواره از امواج کردون کذشت ٭ دلیران جنکی چو خورشید و ماه ٭ جدا کشت
از هم سفید و سیاه ٭ بلی چون شفق رنک خون رخ نشان ٭ که از دشت بتره باد در سیاه

بالنودان عرصهٔ رستخیز قضا کار خود کرده و تقدیر بین بدان ای طالب کار فتح و ظفر که
از بهر تحصیل مطلب اگر بجوهر چه شمشیر و خنجر شوی با فرهاد و سکندر شوی
فلاطون شوی که بعقل شعور فهمتن شوی که بعقل و شعور بازوی زور چرا زنجیر
کربا بد جود نداد چو کوشش و سعی سود تقدیر چو خواهی زبان میشود چنانچه خواهد
همان میشود چنین است این روزگان کهی او دلیله کاهی نهاد ذکر پیوستن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از وقوع هزیمت یا من بهادر خان از مستحفظان چهل زینه شاهزاده با مهابت و تهیب
سلطان اورنگزیب به ابتخار خطور نمود که دست همت از مطلب اصلی بر داشتند و بوقوع مقصد
در داوپختن کار دیت بتحصیل آنست که کمکی سپاه و ننم خواه هندوستانی او قارا مرید
مردن سیبه نماید شاید بر پناه داری بوجله رخنه تسلط بدیوار حصار انداخته از نیز
قلعه را بتصرف در آورند و بر این خیال محال جلکی صنادار ان را بحضور طلب نموده
هر یک را باستعداد کار پیش بردن سیبه و حفر نمودن نقبها تاکید تمام و سفارش نمود
حتا لا تام نمودند و راجه جوسنگ را که از پشت کوه لکی از محاذی برج که محافظ عوض
بیگ برشتی مقرر بود بیورش بقلعهٔ کوه که تعغیش از اندیشه همت کریمان بلند تر
و را [illegible] از نظر خوش بینان بالکتر بود انداز ندیشه و لحقد راجه جوسنگ سعی
و اطلعنا کو ران هر دو نفر یکدیگر که مطابق الفاظ عاموافق عددهما موافق کشته با اتفاق
تا ستجا نم عانم [illegible] مرجوعه شد نذ عاق و عاصی ارمنی و کافر که صباح
فضای [illegible] هجر و وجود مرض و غم دعوی ملک برزبان و دهان ایشان بود همه
کمال او عدوی محبت و عوده حکم شاهزاده را مستحب بلکه واجب شمرده حصوصا که
ننگ [illegible] راجه جوسنگ که از ننگی [illegible] محمودی [illegible] که هنرها شانی عرض

بود

بود بعضی و بعقل او وفاد را فتر بود و خراب و راحت را دوستخام خود کرده مست
ظالم شرابگیزی کرده بود در عالم فانی و کمکی و جملگی تهیه اسباب یورش پرداختند و در صورت
و معنی کار خود را هیچ انگه بایست ساختند بعد از آنکه لشکر زکار الخیل خیام شکفام نیز
و نار سپاه بود نموده در صحرای طلالای تمامی عالم فانی برافراختند جماعت راجپوت تیز
برداری راجه جوسنگ بهمت سر خود را بقدم همت بدانان را ازکوه سپهر شکوه [illegible]
بکار [illegible] روی سپر فراختند عوض بیلطرفی که در روزگار از جلمه بنظر آن روزگار [illegible]
اوارده فاسد مفسدان فساد پیشه بطالت اندیشه در ان سنگلاخ اتفاق کرده بود
بوزر ماه همچنانچه سپاه کیتا از سپاه را بنظر در آورده و بتهیه اسباب حرب [illegible]
و ساختن تفنگ جمع نموده سنگلاخ و سنگ بر انداخته [illegible]
بدانان حصار شکیبائی زیر کران [illegible] بلندی تالار خود را پای دیوار [illegible]
حصار رسانیدند بعد از ان بدستیاری رفقای اکثر دستار کلاه دسته [illegible]
سنگ [illegible] ساخته تفنگهای [illegible]
بیدار [illegible] کشته از سحاب دود تفنگ رعد [illegible] آسمان و زمین معرکه [illegible]
کرده بدو [illegible]
[illegible]
اکثری از خود [illegible] سوخته خاکستر بود [illegible]
ریختن کوفت [illegible] دران شب [illegible]
که از کثرت کشته ان سپاه تو گفتی که روی زمین شد سیاه چنان شد [illegible]
عیان که شد تابع باختر روان حمی کز انجاعت [illegible]
تیر و تفنگ [illegible]
کوه [illegible]

از بکر افتاده‌ند فرقه که بشرف قتل مشرف شده بودند سنک آن کوه‌ها بالین ساخته بفراغ بال
خوابیده‌ند و فوجی از آن بخت برکشتکان که از بیدولتی بسرپنجه صیاد اجل رسیده بودند بر
تجدید مراسم تعزیه کوشیده لباس سوکواری پوشیدند مجملی از کیفیت حال این آل احوال
آنکه بهر سکال آنکه خلفای اعمار خراب و دهای اورنک اقتدار حسرت کباب متاع نجات
راسته از ذخایر فراوان و نقود ذات و مخزن فراغت بیشان صدای وا اویلاه و وا ویلها
و ندای وا قباحتاه و احسرتاه بنهاد برانکیخت اعنی راجه جیو سنک که در کیش کفران بد
اندیش ظفر جنک بود و در بزم رزم رنک کدورت از مرآت قلوب اهل اسلام زدوده
بکوش از هر سیه جیو جوش نوبکفتی که بکریخت و بوش اوی برآینه دلی که
از بیکر وانعه برون نکاری و بانکاه قدم در وادی جوفناک سربازی که ذاشته به نسبی
نظرت خویش غافل نباشد و خواهد که زود و سه زیاده سری ای جون از حد اعتدال
فزاید نهاده بر ذروه مدارج فلک بلند اقبال الصعود نماید چه روستان سند جون عمار النجاد
وحبذا لکه وجود ایشان کرکیا سمان جاه و جلال است با مداد راسته فنا بعیر شهاب تیر چرخ
وجود شیطنت اموزش اجنان با تش فنا کشتند که از خاکستر جسم خاک مهر شد در عرضه جنت
و بود نزناجی نماند و نه نشانی لمحرره نکه دارا کر عاقلی جای خویش : ز اندازه بیرون منه پای خویش
بجائی که محرم نباشی قدم : منه تا نیفتی بچاه عدم : بخوبی بکوش و ادب پیشه کن : ز بنت
مکافات اندیشه کن : روی که به پیش بزرکان لیش : نکه دار دست عدو لو جسم خویش
چه قدرت نباشد نشاید کند : تکفت بجای کرا شد بلند : ز وقت آنکاه اکلاه این خرص
حذر کن که تندی نباید بکار : بیند پیش از تیغ این کوه دشت : که الله بهاد و بجر خلک کشت
حذر کن ز اقبالهای بلند : ز کفتار هجستبان کمر بند : بسرپنجه اهنین مثال که افکند
امن کنان : در این راه بر راه ای خوش سر : اکر کوه کرده ی به بندی کمر نکر ساری بخت
خود را به بین آخر بر کت کند هنیئن : بیاسیخ جا هر جا بد : ببین آنچه کفتند از این

بیشتر : اکر بادشاهی ادب پیشه کن : وکر ان سپاهی ادب پیشه کن : ندانی قوای که دلشیر و سر
که طفلان زده و بیند دراید بسر : بنا اکی خوابتر ره شو براهی که هر کو زنی مرو کرد او و بلندی
پستی بسی : بجز مرات با او نباید کسی : بهر بین آنچه کوید حکیم خرد : برو و بخویش کالم همه نفر است
این بیابان دو د که کم شده دان لشکر سلم و تور : بیا ای فصیح ملیح البیان : دو بیت از نظامی معدی
بخوان : تو دوی از پی ستیدن از چرخ و میغ : که کردن نه پیچد ز حکم تو هیچ : جهان ای برادر نماند
بکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس : امید که همیشه وجود مسعود اعلی استان قوامان جمله
جهان جهانبانا اعنی حضرت صاحبقران کیتی ستان در اقش اضطراب سوزان و کداز ان باد برب العباد

ذکر احوال نقب کندن او و بعد ن محالفین اندیشه ابخندق و مطلع شدن محصوریان از جلدی کار
انکار و سعی همت القاعات فتح جهان حصار بکار اطلا شدن نفیعه و کوه بیرون نمودن تجیر کشته از اسیران
بسبب تکرد ابغنا سبین و حالات دیکر

برصحائف ضمائر روشن صیرفیان صحائف محیط کشوده بر حقیقت انکشاف
این ماجرا و کیفیت اختلال این عقده ممدالله برهمنت که سفینه عدم فرا خنامی که د طوفان محیط موقع
و عضو حنا و ندجهان مطابق خواهش فلک قدرت جهارم بهر کرد دوان کشتی با عجز انکه غرق
کردابی عداوت کرده جیجاره و زورق نیت هر به بعلی کرده بر عجز سطوت و قهر جهاندار محقق شاه لب
آید ملتفتان با نکاه سلطنت لشکر انداز و بهر انیکه همیشه لطف خود بر همچو خون خطر باشد
چه هرجا بلندی اقبالی که هر عدد و پیکری که شکاران جهان حصول شکاران هندوستان
جنبه انکسار ننان بنبکان استانش انفشید ند کاربخان عالم قضا پر سوالهجه تمام برده از روی
کار ایشان کشیدند و هر نقب حیله کران نابکاران بحیل هر خراب برج بتند غلاف آن نقش احداث
نمود ند جابک دستان کشور قدرت بقدرت هر چه تمامتر دریا دریا آب نشو بر زود
دست خود بنجانه نیرنکار ایشان کشودند حجتا طالع صاحب جلال که هرستیز نکری
کار ا نتار آن سامری فسون بعزم استیصال نهال ملازمانش رانکیختند بموجب آیه کریمه
لا یحیق المکر السیئ الا با هله بوجود مردود آنها رجعت کرده و هر حیله تدبیری که آن شکال انکنان

بنی و روزنکار و رجاده مکر بقصد انداختن غلامان عتبه بمهرقامان شروع نموده بموجب
حدیث صحیح من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه بزور بر عزه خود در او افتاده بلی عساکر پیروزی
ماثر همه صاحب شبانی اکر جود نامعدود تاییدات الهی را اولاد عسکر نصرت اثر التفات نمانده تا
تماشای جنداول باشد اکر تیر تدبیر مخالفان بر جوشن تدبیر موافقان کارکر نشد چه عجب لمؤلفه
مثنوی ای سخن سنج دیوان عدالت · یکی شمه در شرح سلطان عدل · شهنشاه عادل دل کامران ·
خدیو جهان داور و فرزانکی · بحسن فضیحه کابن مسند نود · ثمین میوه جار باغ وجود · خلف
زاده دودمان قباد · برازنده مسند روزکار · خدیو جهان بخش دانش نهاد · ابو الفتح المظفر
ناصر شاه · که جمش فتاده چو باد در تراب · ز فرق فلک بکند رمح آب · چنان کشت عزم
و روزکار · شود لشکر انکن بحر وقاد کرد · مخالفان بجنبانش جادو خط اکر شکل
نقش به بیند بخواب · ز خجلت کجا سر زند آفتاب · چه شمشیر بحمله شود خوار تند
کریزان شود · بلی ای حکیم فلاطون قیاس · در این حکمت اد عالی اساس · با حسام و دهلکانوا
خلل قوم محتبی بوده استجای که کر جهه تیغ سازد علم هیولای صورت کرنده نهد
مؤید این کلام و کلمات شاهد این مقدمات نشته و دلیل این مقالات آنکه قبل از این قمر زده جام
الملک شد که شاهزاده با مهابت و تهیه سلطان او و تکریب منصبداران بلاد هندوستان انجمن
خود بین دل مضبوط نموده تاکید و مبالغه تمام در کار پیش بردن بسته نموده از روز الی الآن هکی
منصبداران با تفاق جمکی سپاه و تمام خواه هندوستان در کار مهور جلهها سعی موفور
مضبوط سازند در عرض اندک وقتی سپهها را بکنار دریای بیابان خندق آورده و
مدتها در دل خندق عبور نمودن از ان خندق بکیاران که در صورت خلعت خانواده مخرج محیط
غواص فکر را در بحر اندیشه خوض نموده نمود و صفت کرفتار بنجه تقدیر کشته در شکل
اضطراب و اضطرار بپیچید نمود راه نجات میندیدند تا آنکه هدایت مهار فکر راه خیال ان
شته کاران بدسکال بدانجا کشید که با مردی جلادت نقابان ناس از زیر خندق نقب

احداث

احداث نموده بتبانت تمام و استحکام موفق حد انکلام تخته بند نمایند مجملا آنکه اراده کرده کان سپاه
بعد از آنکه اثر شمعی بر بویشده قرار کرفت که نقبان چاکبدست در اطراف مقدمه معلوم شد
و آنها از نظر اکر دو عالم طریقت جاده را بی بوده جانب شهر بند عزو بعد دو طرف حقیقت بناکی بود
نسبت بدیشان انفاقات نموده و سامان نموده بجا از درین حصار اسمان تقلید در ا
چه نقبی که نقبی چرخ بینا رواننها دار اتصال در نشنا چه نقبی که جا هست بیچ رخم
ز زرنا جلال عدم بکشتم تصورت بود زاسنان از جهان بمعنی شد رخنه بد کلان از این راه
ما را ز نا کرده کین زنده فنا کرد بر بقعه زمین دوین روز نه کرده ملک انشتم قضاکو
قدر دست نا کرده کم مطوله چی شد طول امل دلیل لا اعند ابد اجل زنکی و
لکو بکش از دمن شخص کم که زاه بیرون شد ز ریق بنک و تاریک جو چاه برنج رضند
ترک در او کشته کنج چو قدرت بالقدر و اسب هر نواب شبخته و بیمنت جلت غلمت اند ابیضام
وجود هر وجود و استحکام بنای برج بدن جزو عاقبت محمود تعلق کرفته بود لهذا کار کنان
کارخانه قضا و سیله ز ابرانکیختند که دریا دریا آب فنا و عالم عالم خاک انحفار فرق تعلیه نمان
خاک انسپه بهر بختند و محکمند شرح این وسیله که بهر فتنه حکماش ان کروه بیکر و حیله بود
انکه خدام قوی بنیان اساس جهان بیک غلام سرکار خاصه شریفه که در دل او انضباط وجوه
سپاه بیکر نبود محمد صالح نام ملا زمان داشت و ملازمان قلعه که همیشه بخدمت جاسوسی مهم و تعلیم
در این ایام محمد صالح مذکور خود را بلباس بر زدو نان ملبس ساخته در میان عملجات قلعه سجه
مخالفان انداخته روز و شب دمان در است با ارجان میکرد ...ب ... بکر بعرض مطلع شد
ظاهر فطره در دفتر خاطر ثبت نموده سبب بکرشه خلوت بیرون شان از خاطر او روی نهان
مکاشفه و بصیرت بیک بتیر رفتار تیر بقلعه میفرستاد مجملا آنکه محمد صالح جاسوس چون
بر حقیقت کاران نقب کر مخالفان از زیر خندق نقب کند آیند بود نمود از جکونکی کری که
مقداران بدسکال اراب زده بود نمود واقف شد کیفیت آنقدر هر را با اشارات صدف اقتدار

نوشته ان کاینه را بر کبوتر نامه بر دبست و بجانب محصوران که همه وقت چشم براه اخبار داشتند
کسیل نموده از قضای الهی آن بی بدست غازیان کافتاد ازان کار اگاه افتاد این را از سر مهرها
که بطرز اطلاع دیگران اشاعت میکار رطرز بود بخدمت نواب شمشیر علیخان خطاب مخبر ایخان
اورده جلوه ظهور داد بعد از آنکه خان عظیم الشان ذی القدر را واقف شد باتفاق محمدی
عباسی که توپچی سرکار شاهی بود برخلف برج دیو آمده از ای علیه بر آمده بطلان انکار را
وجهت همت عالی ساختند و بوقت محمدی بیک مذکور که در اظهار عقده خاطر فرصت طلب
بود بعرض رسانید که اگر حکم شود توپ اصلا از او ز فشان کرده در دست است براه خندق
برج ممکنست که با امداد اقبال بی زوال پادشاه ظفر همال آن تیر نظر بنظر این فقیر حقیر
تقدیر اینکوه واجب التقدیر بر دست افتاده شکست عظیم بکار سر بسته ایشان راه یابد چون
میبایست که توپ بیان غلطیده بر نشیب کار بند شود خان عظیم ایشان را در عالم سپاه گری
احتیاط بخاطر خطیر خطور نمود که مبادا آن توپ پاره ها صلابت که بر هم زن شکوه لخت
در بحین جستن گلوله بر فراز و شار بر پراند لهذا تصدیق تصور محمد بیک نفرمود مقرر
نمودند که در هنگام که نقاش بدایع نگار عالم صورت تصویر سیاه قلم شب ظلمانی نشد تا
جلوه روز نخشد جمعی از بیلداران چابکدست بیرون بیایند و جلادت ذاتی پیش
خاکریز واشکافند که اگر نقب مخالفان برسد بواریشرحاجی حصار رسیده باشد از آن
راه بطلان کار بدست سعی و کف همت غازیان ظفر جنگ در آید چنین بسمع خبر اوزاق
رسیده که بعد از آنکه نواب خاقانی ثانی کار داد اینمعنی گذاشت از آن برج بیرون رود ای
غازیان واجب مشغول کردیده محمد بیک فرصت غنیمت شمرده توپ قدر انداز اصلا از آن قلعه
شایسته رو بر نشیب کار بند شد لمحرره چه دد توپی که از دم ان دم مصاف شده
مشت خاکستری کوه قاف، چه توپی که اندر حصار متین، بکرات بلرز اندر جانشین
چه توپی که کردی بهنکام جنگ، بر پیش حادث چه کوهی درنگ شده، از اندوده

وا او از عهد شرارش کواکب ولی جلد بعد چه از جای جستی بهنگام کین فشاندی بر تبلور زه کاویر
بر لشکر بکندی دین خاکدان برون جستی از چشم ابلهی روان ز توپ و تفنگ اندرین
التهاب شدی چرخ هستی سراسر بر آب ز بنیاد آن عدو بقا استمالم نمودی بلا کرد پیش خود
کم گلوله در او بیضه شاه و مهر براو کشته غراده کردان سپهر وجودش برهان قاطع
بدورش تسلسل نهایت بدید ز تن کشته بیم دود دم ز بیداد او سازم عدم اگر
بکرکشتی هست بود بکشتاری کوه آهن نمود باد فنا خاک آن حصار همی رفت در عرصه
کارزار چو محمد بیک مذکور آن توپ برفته و اشر بیدا آتش بنیاد کشید از قضای الهی روشنی
مشتعل تقدیر بسلک تدبیر آن آتش رای بی نظر که هنوز نظیر وجود عدیلش در عدت
گلوله آن توپ بر تخته بند نقب آمده تخته ها [illegible] همچو تخته نکرایشان بر روی لب افتاد
و اندر پای آب بمیان نقب نزاد اینه بیلی نفس کشیده اند که بر به دست ها کردن تنگنای لحد
نقب بر جان کندن مشغول بود غرق کرد اینها شدند ز دو توپ برابر چون غراب
جهان بکر افتاد بر روی آب در افتاد و در سبب آب روان ز امداد آن بر باد آتش بغان
بی خلل از سینه آگاه خواست که از باب آتش بی آب خواست مجملا آنکه عنایت خداوند
بیست ان نقبی که خارجیان دور ها خانه از رکینده بودند باطل و عاطل نمود و ناامید کر
همیشه [illegible] دولت روز افزون در محیط متین و فتور مستغرق
طوفان آفت مملکت و محن باد بر تابعباد لمحرره بمانای خبر [illegible] کرده بسوی خودرا
[illegible] کرده که سوء حیله برکرد، بکار [illegible] ندارد مگر نفع غزا از، بباد و خاک تا کی دهی
دست، میندانی که اب و آتش هست، وجود مشت خاکت پیش سیلاب، نبود مثل یک
[illegible] بمهتاب، ببین آخر چه سیلاب حباب است، بپای چلم چون مکری برا دست [illegible]
چون [illegible] ننگی نا بیشه سازی، بی [illegible] خود بیشه سازی، تمام رنجها بیهیچ باشد
[illegible] بدست باد ها [illegible] باشد، بهر جانی که انباب وجود نباشد در تیمم کردنت سود

برد این نکته از استاد کامل: چه اباسد نیم گشت باطل **ذکر یکه تازی نمودن جمعی از بشاددر**
خواه هنود شان باغوای ابلیس ضلالت پذیرفانه حصار قلعه تاختن و همگی ایشان
قتیل اجماع بر تیغ تفنگ و سعد اهل غازیان نام و ننگ و زخم شیران کرفتار شدند
سبحان الله گشادی شیاع شعور آراسته از زیور وجود ناید و این نه بانکان سودای مزاج خم
مزاج کرینه که هر روز این نکان خود دوره موج موج بر بیر نظر و شمشیر و خنجر غازیان بدیر کند
فنای شوند و تا زاد بنیادی تکاور میهود داد و دز چنین به معزور کینده بر همشاب چون
کامل کر عدم مزیم مهیان جان می بند نمود و میدان غزایت کلاب نفوس خود پیش انداخته
سکان هر روز بیر مهو سو میعا اند کاهی از کثرت ماده سر عجب و بنیادی بر خیض صبیان لفظ
استاد محیط خندق میدان اند و گاهی از علم نکار بهادیت سودای اب باد کداشته و دعا
خیال الهوس حبذا العبید اصل طلب از این همه حرکات بیجا که و نظر فرخنده فرنجات
و دلاوران عرصهٔ کارزار خطائی محض و محض خطاست انکه شاید بتقدیم جمیع خود ابراجی
حصار رسانیده بعون عنایت غازیان مستحفظان توزین مراجعت ایشان تا مصیر شود
بهادران مخاطب یکه تازی سرافراز شوند ای غافل خاندیده که نادره مردان میدان نبرد
در معرکه جهاد استادی بلحه مشاهده کن که این فرنانکان از خود دو وجه مقدارها زود
دیوانگی معزور مند که سرمایهٔ حیات به برایه اوقات ما مبین بحر عمل بیحاصل کرمقدمة الجیش
افات و بلیات است منقبت از کف سیه خنده که در آسته بازار شهرت نام بهادری به
جز بنیادی نمایند طرفه تا اگر این خود کم کردگان سودائی داس حرص بدین غلط سودای کم
خسران دنیا و اخرة در او مند جستجو مقدار با بلعد اعتناست که از چندین
از ... نخلاف یکی صاحبان نام و در این ایام نشده تلکه تا سلسله چندین چندین عشق که
مضر و سیر و نمود باغوای ابلیس جهل و غرور بحریر یقه اطاعت این جهل ضلالت ...
کردن جسارت انداخته در میدان سرافرازی هوس یکه تازی نماید **مثنوی** کم گفته

ضلالت

ضلالت شده اند فرمان ابلیس بطالت شده اند از شوق حماقت و سفاهت همگی مستغرق
دریای جهالت شده لقمه دیدار این مقاله عاقبت حیاله این چند نفر یکه تاز است که در هنگام
محاصره هوای سرباز زده در سر انجود دود ایشان افتاده که کشته غرق بحر و ... ایجابت
حصار مغفا پنچ جانب وجه مرد ره خود را هدف تیر تفنگ بیدریغ کرد اینده الذخیر حسن
علی طریق التفصیل انکه شخصی در ایام محاصره جمعی از سپاه ... خود رای که فیما بین اقران و ایشان
بصفت ... امتیاز و اشتهار داشتند بصحبت مشغول بودند عاقبت گفتگوی ایشان
بمجادله کشیده و کار بجائی رسید که هر یک بخود سر در عرصه جلادت در هنگام یکه
بهادری که سوار میدان فلانکیت عزم نماد در فضای عالم خیال انجلو ظهور بخشد طیات
ختام اسب همت تا بهمت دو دروازهٔ حصار رابکنده ... رو دست طالع بخش ... واره
حصار رسانیده او دلاوران معرکه جهاد یکه تازانسند و فعه یک که اقتاب تیغ انتشا
بهبط ظهور نهاد و میدان سپهر بجولان در آورده شجاعت بمعاقبت سمندهای خود
سوار کردیده جلو برین بجانب قلعه شتافتند و در هیچ جا روی ... از محراب مقصد بتافتند
انکه بشکل محیط خندق رسیده چون عبور از آب کردنی بود بر اثر فتنه و سود
مقدور و میسور شود از شجاعت تاب کردیده مراجعت نمودند غافل از این یشر شکار
از وقت کمال این بود که ان بیشعوران بسفاهت مشهور که از روی جزر سر به ابوها
فرقزی شوا دو عام حصار یدشاه سوار کردیده بقلعه خواهند امدند این بجهت دست
تسلط در از نکار کار زار کوتاه و کینهٔ داشتند بعد از انکه حال شجاعت بدسکال
بد اینمنوال مشاهده نمودند بسیه زنان تفنگها برق کرده از رعد اهل دا الحملک کرفته
آتش بنیاد کینه نمود **مثنوی** ز بیم نهیب و صدای تفنگ: همی جست چون برق آهن
ز سنگ: چه برقی که از جد ... هر نفس: وجود و عدم سوختی همچو خس: چه برقی
که هر دو زخشان شود: سبب بنوم چون مه ... زخشان شود: ... انکه دربلا خم

زدن مجموع آن بخت برگشتگان تباه‌کار سر در کنار رسیدن خندق خطر گذاشته مخالفت
افتادند و بهم آغوشی آرزوهای جیتمار سیده براه منزل عدم شتافتند بعد از سوخ آن
واقعه چند نفر از زمرهٔ تفنگچی بقصد بریدن سر و یراق گروه عاقلانه روان حصار
بیرون دویدند و سر ایشان از خنجر الماس نشان بریدند در آن اثنا یکنفر از میان ایشان
که زخم تفنگ بر او اثر ننموده بود و خود را افتاده و نمرده دید با سرهای بریده بخدمت
نواب شوکت مآب محمد خان آوردند و چون نظر مرحمت گستر خان شمشیر علی خطاب بر آنها افتاد
هر یک را التفات خاص اختصاص بخشید بعد از آن یکنفر زخمی را باحدی از ملازمان سپردند که
خواجه ظاهر و باطنش را بجراحی و مرهم غمخواری بکردانند بعد از چند روز از تفحص مخفی
حوادث طلعت نمود قامتش را بخلعت مرحمت آراسته نموده و رخصت انصراف داد لحرره هر جا
که جهاد را در آنجا : بپای خود از بجاه ملا : چه جا شکر که بر پیش کرد و بود سطح و
عمقش زمین عدم : دلیری بنگر ای جان دیده وزد : بچو تیر باید بکار برد چه بکار آنکه
از جا حمد : زند بر زمین بپهلو : بیا نکته بشنو ای خردمند به بین تا چه گفتند
از این پیش : زهر جا که توان تاختن : کرجا جا سپر باید انداختن ذکر لجالجع جنود خود
نا جنگ کردن علما ابن عدو وجود نا حیط خندق یکبار آنان و پنهان شناوری
برداختن و عدو انوال کشته محصور و از وجود ایشان و ... چون سپرون روز حیات
یکه تازان میدان بهادری قلم قزاق مرای بیدل شد و جیب جو رشید تیغ درخشان
در مخشان خویش را دمی ملیح نوپ کشدند و شکر دان سوا که تقدم در فضای سواد
شب دیجور نهادند و در شب ظلمانی لشکر از نهی بازرودند از پناه خود در جنگ
یکدیگر اتفاق نمود بقصد آنکه از بحر بیکران خندق عبور نمایند و در زیر دیوار
حصار پناه برده بچیره دستی خانه کرده و معنی هم طرح خانه عنقای ایشان باشد بنا
گذارند و شاید بود بوسیله وره دنیا نفع بروزگار ایشان عاید شود اسباب شناوری

بدو رقعه وجود خویش مرتب ساختند و از جمله هرچه از آباد کشتی نوح خویش را در دریای
خندق انداختند و بزور بازوی شناوری خود را بساحل نجات رسانیده بر فراز آن حصار
برآمدند و در برج مستحفظان برج دار واقف گشته بتهیه اسباب تدارک برداختند
اوج آتش بازان یدبیضا نما چون شب را بوجود طالع نمود شعله‌های کلی بر مهتابی بر شکل
از ازای بنفشه زار گلشن سپهر گردانیده زمین معرکه را لاله زار و شرار انوار باز ساختند
تا پیلخ را انداختن شرار نظم جزایرهای از دنگ را بکمی تمام آتش کشیده جا دوده تفنگ
آن گروه را در یک شلیک خرمن حیات را التهاب به نیران شعله غضب سوختن گرفت و
یکنفر را زخم تفنگ بپا رسیده لنگ لنگان خود را به نیم انضمام آتش بار خندق رسانید
و در میان بیشتان پنهان کرده بود همه از وقت چند نفر از زمرهٔ محصورین بر فرقه مقهور ریزند و
دیده سرهای ایشان از بدن جدا نمودند که ناگاه از زخم خود را از خندق بیرون و دید
یکدو نفر زخم تیغ رسانیده و در آخر کار دچرچیم حیات دشنام ثبات متبدل شده و بر زخم
خنجر الماس فعل یکی از جزایرات مذکور بقتل رسید محمل آنکه در هنگام طلوع صبح که لاله
چون از روز اقبال گلشن سپهر را بوساطت شهاب در زلف بود سمن سیما گردانید
جزایران شیر گیر که هر یک در معرکه نبرد رستم روزگار بودند سرهای مخالف را بقدم تو
خاک انداختند و بقای دولت ابد پیوند پادشاه کافر اهل اسلام برداختند امید
که الهی الغرض العدد را منتهاب برق شمشیر جهانگیر اقبال نظر حضرت شاهنشاهی و خیر و
الحق خرمن حیات دشمنان سید روزگار را ... کشتا امید که دوستان از نسیم نجات
سحاب عنایت بیغایت بحضرت چشمه ما آنکه گلهای همیشه بهار در گلشن جهان سرسبز و تر
باد لحرره مطلع ابیات این غزلگاه شاه اولیا : از غوانعد زعفران تا هست و دولت فنا : هم
رجا بار غفران باد و در رعوستان : زعفران باد دشمنان چونکه رفتا : چه بجا
خوش نشین را باب کی خانه عمر خود را خراب : نه ذاتم از انقعد جا : ز آتش طحت کرد

غافل نبودن آگاه این مخصوصا چندی که تندی نباید بکار   هم کرده و کره تکش و حلوان
ریزان نکوه و لچمان کشان   مزان تیغها شمشیر و خنجر و دم   چه افعی و ضحاک ابلیس بزیم بحلک
تفنگ از کتابند چنگ   بغرسنگ بگریزد از سنگ سنگ   ذکر احوال مفسدان امیر که
لچمراجی چیچی از سپاه هندوستان که چند متخالف شده بود کهن پیران معرکه روز کارهای جوانان
میدان کین و دلاوران سامور سپاهگری قاعده جنگ که دانستن آن قواعد از جمله شواهد
اثبات است وضع کرده هندوستانی قانون کلی رعایت دقایق احتیاطست هر صاحب شعوری که
بنواحی دور از ملک ضبط و ربط ان قاعده را تمام نموده بود متحاشی فرار از تخت دولت ابد
نموده هر معمور از خود دور یکدیگر رعایت قانون مذکور غفلت ورزید برسید
رسید تنبیه دلایل این قاعده و مقتضیت کرده ایام محاصره قلعه بین سپاه نصرت پناه و سپاه
خواه هندوستانی روی داده شرحش آنکه شجاعت تمام غفلت مخالفت چیچی از احوال قلعه
مبفرستادند که در یا سرایر دو محافظت راه میکوشیدند که باد اجی از دکنوان کاد دار
از حصار بیرون آمده بود به شبخون اقدام نمایند با آنکه جاسوس از قلعه بادعوی ایشان
آمدن از بیرون بیرون قلعه رود همچنین از قلعه نزد نواب شمشیر علی خان به شبخون از بها
دونان درآن عرصه کرد و از انجا به حصار مبفرستادند که باید بی جسارت دست از آن
بادعوی مخالف مینمودند اکثر اوقات در حوالی حوالی خندق تعقیب قلعه میکردند
قضا را شبی شاهزاده اود نکرنب یکی از امرا سفیدبار لچمراجی با نصد نفر از جاکران خاص
سپاه مقرر نموده بود که حفظ و حراست نماید و پاس او در دور اقدام نمایند آن امیر منصب دار
که یکی از نامور دوده‌های عمل خانه هندوستان بود چهار پایه خود را بنی عم او وعده در
قبرستان پیرسلامتی که یکی از مزارات دکن است که اعتقاد اهالی آنجا را به دست
دواعی شرکت نموده بخواب رفته آن جماعت که جلکی کو کاری قشاع نداشت غفلت بوده
چون حال سرکرده خویش را بدینمنوال مشاهده نموده مانند خفتگان متمرد دوران

ودان کردستان برابری یکدیگر خوابیدند چنین گفته‌اند جمعی شوقناد و سوالحقنا
ستید تا حیاتند بود خواب و حرکت معنی یکی   تفاوت ندارد بکرانیکی   برنهد دلی کوش
بیدار باش   ذکر عاقبت خود دار باش   و محمدان سب نواب مختارالخان بتدبیر باشی
حلوه محقر آن نفر قلی بیک خلج که یکی از پهلوانان حمایت دیده بود با اتفاق چند نفر دیگر از
ملازمان شاه سوار خان که از ایلی از قلعه بیرون فرستاده بود که شاید در اطراف و جوانب
ادعوی مخالفان آنکه سر از کنکاش آن بیرون تواند کرد بدست آورده بنظر رسانند از قضا
آن محسن اتفاق کذا ایشان قلی بیک مذکور و رفقایش آنکاه از مدهوشان بکدیه شعوری پناه
چون کیفیت آن سپاه سرمنکاران سفیدپوش را با نخالحدا متحمل بلاحظ نموده از کیفیت صحبت
واقعه مشخص شد که هیولای جسم آنکم عقلان بجوهر آن از عقل آگاهی جزوی نیست لهذا بحث
خود چند نفر با وضع مقرر سرکرده ایشان نار رسال فرستاده چهار پایه امیر مزبور حاتو
آسا از جا بر داشته بجند منش اورده نفرها ان لچمراجی را امیر خانه مسعود جانخراب
فروش نموده برفاز شهر بند حصار کرده و چند تمش الماس نظیرشان را اتفاق کرده ستم
سکوه ابراز کیشدند سربر فرقه هندستانه چنین گرفت بکوشه العیناخوابگاه را قتلگاه
ساخته مواریی خجاوه و سر نفر از آنجماعت بعاقبت زاده دان کردستان فعلا سنی سربالین قتل
خفته بودند بخنجر الماس فعل سر بریدند بیرون و بعد از آنکه احدی از بخدان معرکه
دلاوری اسب و لحق رسید سرهای مخالف را دست اویز محمد نموده از وسط
حصار بیرون آمده‌اند و بجلدی هرچه تمام‌تر خود به تربیع چهار و امیر مصنفان اند رسانده
سرهای آنجا را بپایه مذکور بخدمت نواب مختارالخان بر زمین گذاشته تا آن وقت اغلب
عیاری از شعور مستغرق خواب غفلت بود بعد از آنکه بصورت مرده صحرا نشسته بالین لحد
آلیزید اشت از هجوم خوف و از تحکم بیم آن شب را تا به سحر تصوق نموده بدیع حیرت
تا آنکه عنان با سربعین و دیار خود بیوه بیعه پیش از نشو النبات تحاشی بنکاه

العصر بی کوتاه کرده بود حضار مجلس همگی از طرب نعره برکشیده افتادند از بسیاری خنده انجماعت
که در حقیقت مومیای خاطر شکسته او میشدند تازگی روح بجسد او [illegible] و امده از جای
خود برخاست و [illegible] چهارپایه مذکور بدبر نای ایستاد چشمش هر که بر جمال افتاد از دور
حرفی تسلیمات اکبری بتقدیم رسانید و صاحب سلامت بکمال نوازشخانی از حرکات و
سکنات او شگفتگی تمام در طبع [illegible] رسید او را با احدی از ملازمان سپرد بعد از چند روز
بحضور طلب داشته مقرر نمود که چاکران کارخانه انش او را سیر در بروج قلعه نموده ذخایر
و اسباب و توپخانه و قورخانه و آلات حرب و ضرب [illegible] چنانکه موجود بود بدو نمودند بعد از آن
خلعت خاص اختصاص بخشید بکراس اسب از طویله رحمت نمود عنایت شده عزیمت نمود ذکر تا
مرخص نمود که بجای و مقام خود عود کند از شرمساری خراب کوهستان عوض برسانید که
روی مراجعت ندارم و درین باب الحاح بسیار نمود چون نگاه داشتن ان سرمست باده غفلت
بجهت چه مناسب مقام خود نبود خواهی نخواهی عازم زبان [illegible] او را سوار کشته بکنای
کرده از حصار بیرون نکرده بعد از انکه [illegible] چون بکمند از راه از قلعه دور شد از اسب فرود
امده پیاده عازم اردوی شاهزاده کردید با امید که [illegible] حضرت دولت ابد پیوند حضرت
صاحبقرانی از کثرت خجالت سر افکنده و شرمسار باشد **لمؤلفه** تا پای همت اگر [illegible] نشست
مدح از کف خویش برای درست ٭ زغفلت بکنج دست [illegible] ٭ دلبر و خردمند [illegible]
باش کز ترس دوبند [illegible] اشتلم ٭ شود مایه اعتبار تو کم ٭ بکفت تا [illegible] نقد وجود شاه
خود کن که [illegible] ٭ خرد [illegible] است ٭ خرد [illegible] زندگیست بکردی
نکرده [illegible] بود ٭ [illegible] **ذکر [illegible] علی خان [illegible]**
قندهار [illegible] بخت [illegible] کفتن [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
قندهار و احوالات دیگر که در آن [illegible] جو [illegible]

از وجهان بحسب اقتضاء احوال الحال جهات و جهانیات مقتضی آنست که پیوسته خانه ممکنات از اندازه جمعیت
اسباب استعداد از کتم عدم قدم در جهان ایجاد کذاشته بقدر ثابته هستی و پایه [illegible] کتاب [illegible]
از روی آگاهی نمایند بعد از تحصیل علم احوال [illegible] امکان [illegible]
[illegible] خواهی نخواهی [illegible] لهذا ابنای کتم غیر [illegible] تمنا و تامل از [illegible] خفا بعالم ظهور جلوه [illegible]
ازان آسیب [illegible] از موجود شدن [illegible] قدم محنت [illegible] ایشان هنوز نیاسوده
که از [illegible] هر چه تماشا محجب کارخانه قضا و قدر طریق عدم ذاتی بپیمایند اکر در چنین [illegible]
[illegible] خود [illegible] مراتب کاملات [illegible] بلند همتی برسانید و حرکات خود
[illegible] اشیا از پیش [illegible] روش [illegible] اکر [illegible] کرده
در [illegible] نکبت [illegible] و هویدا است که از سطح مقعر حضیض [illegible]
فلک تا سطح محدب اوج فلک [illegible] مجموع انواع کائنات را بالبدیهه طی نموده تا [illegible] خطر
[illegible] اکر [illegible] جوهر نفیس را بجهت خود [illegible] و [illegible] قانون حکمت [illegible] جاوید [illegible]
تعلقیست [illegible] بمقتضای این معنی تمام افراد انسانی [illegible] ملک
و روحانی [illegible] تعلقات عالم جسمانی مطلب است [illegible] صاحب تمیز
بیش از انکه محل عبرت دیگران شود اگر بدیده عبرت مشاهده کنی میدانی که دنیای فانی
[illegible] حیثیت که هر روز [illegible] صاحب مسندی کرده و باعث [illegible] جلوه [illegible]
که [illegible] استقامت است [illegible] استقامت [illegible]
نهادن از خرد دور است و بنیاد بنای بقای [illegible] اقدام کردن نمود **من اشعار**
[illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دست ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] حاکم ولایت قندهار است که در هنگام محاصره [illegible]

ازدیاد یافته و در حین شدت حرارت هوا اخلاط ردی بدن تحلیل رفته و قرب انحطاط بنیه شد
و تمشیت مهمات امور و انتظام بیدرمان کرفتار کرده بود هرچند اطبا خواستند که بدوای موافق و تدبیر
مطابق سوء مزاج حضرت را اصلاح او بنمایند فایده نرسید تا آنکه از کثرت تردد و ازدیاد درد امده
در بستر ناتوانی افتاده آثار موت از ناصیه احوال او ظاهر شد میر تاثیرات و مستحفظان که از
طرف حضرت اشرف اعلی دولت ابد پیوند بخدمت قلعه داری مامور بوده حقیقت حال خان
معظم الیه را با کیفیت احوال حصار محصورین عرضداشت نموده بخدمت ملتزمان بارگاه سلطنت
معروض داشتند بلیغ که از چاکران خان سپارخان قلعه دار بود برسم استعجال الرسال
داشتند چون این خبر مذکور بعرض رسید از قلعه قندهار بدار السلطنه هرات کردن آن
هنگام هجوم سپاه ادبار بجاه و محال العرض و عیب پناه بود امداد عزیمت مذکور را انتظار نخندیدند
رسانیدند و چون فرمان قضا جریان باسم امرا و عظیم الشان کسرداران سپاه نصرت
پناه بود نمود و نگذارند هر چند سکنه داشتند صادر شد که چون مراد از دو و دولت
میتواند شد که نواب خیر خطاب نفقه خان از دوی ارشاد مقدم عالی بود نمایند لهذا در
چنانچه کسی که متکفل احوال مستحفظان باشد میباید که تجدید رسیدن حکم جهان مطاع اعلیحضرت
و شوکت پناه اوتار خان حاکم ولایت جوشان را باتفاق ... لله تعالی از خان نوبت یابی
رفتن قلعه قندهار نمایند که هر نحوی که امکان داشته باشد خود را رسانیده اگر احتیاج با
محاربات متوفا شود اوتار خان بند مهمات قلعه داری کرده چون فرمان قضا جریان نمط لعه
امرا ملک از رسیدن نهضت نعیم پیشه بهادری نمود و ساعت بساعت قلعه دار القرار
قندهار نموده از قضای الهی چون اختر طالع ان یزیدی سپهدار اقبال از دور جهت رو بانحطاط
کشته ساعت بساعت بمدارج اوج ذروه فلک اجلال صعود می نمودند لهذا پیشتر از دو روز
کران دو خان عظیم الشان بخدمت مرجوعه مامور شوند شاهزاده صاحب دولت و نصیب سلطان
اورنگزیب بهادر که خود را حسب الحکم بزود نشسته توجه آسمان رای اعلی استعلام

نمودند از آکبر آباد تحرکات نکرده خویش را در برابر اینه بینه تمامی صبیه شاهزاده صاحب تدبیر بقا بلند
کرده به صورت شامه مقصدش در نظر او رده و جلوه ظهور داده نه ورنه رو بسته نقاب حجاب
از روی کار برداشته زبان راستی الظهار دولتخواهی کشادند و بعرض رسانیدند که تسخیر این حصن
حصین که از بناهای متین روزگار است درین ایام از جمله محالات و از مقوله ممتنعات مینماید چرا که
موسم شتاب هرچه تمامتر رسید عنقریب است که لشکر برف باریدن و بوده شوارع و طرق
مسدود خواهد ساخت چنانچه که اهل عرصه بکوهیم و نتیجه که چه که آتش شوق التهاب یافته
روانه بلاد هندوستان شویم از اهل ارپنیم عشایات الطهرا با تمام آن اهل روسیان که بنسبت حال
عسکر هندوستان محض خیر خواهی بود عنقریب جمیع شاهزاده والا تبار کل کل شکفته بل بصدق
حقیقت ایشان نموده همه ایشان در باب کوچ فاتحه با ایستادند رفتند از دیر شکر بسته آمده
ذات اقدس را به تهنیت انعطیه عظما در حضور شاهزاده مظفر لوا تسلیمات صاحب جلالت او
بجا آورده مقتضی الهام بودن آن خویش نشانه کوه معصوب آکر عزیمت نکرده ایشان تعقیب
بود که در تمهیر چون نمودند جست ناشد روز دیگر که خاوس زرین با الحرو بشید از افق ن
مشرق بجهتین رنگ جلوه طلوع نمود مهوشان بلند آوازه خبر بجهت از کوچ با کوس و جوش
هنوز در رسانیدند صدای طبل رحیل از میان اردوی شاهزاده والا شکوه بلند کردید
در شب هشتم شهر رمضان المبارک هزار و پنجاه و هشت مطابق سنه ییلان ییل ترکی فوج فوج
لشکر آنکوه انبوه مجموعا از دریاهای بیشمار و حسرتهای بسیار در رکاب نصرت اوزیک
شاه کامی عازم دیار ینگامی شدند و در اثنا عتاب جهت بلاد ایران اوتارخان باتفاق مردم خان
مانند برق کالمع خود را بداخل قلعه البرز شکوه لکی رسانیدند و از شهور عسکر
داخل قلعه منار که شد بنا بر تخمین صحیح القول مخبر راوراق استماع نمود که در آن هنگام شب
خلعت ... کم جنود [illegible] صد شاهی و دیگر کوچ بودند نواب شمشیر علی خطاب نقد
جان آن [illegible] بجز سعود فتح برکت تسلیم کرفته انتظار میکشیدند سیم دیدند خسرت

کشوده هر طرف نگاه از روی حیرت بستود و در جهان حالتی کرد و صورت صبح روز اضطرار
در معنی شام شب احتضار بود ایام زمان تمتع از غلامان عافیت محمود انخان عظیم الشان معلوم
شد ان مخالف و جز هیچ تاثیر نبخشید و مضرت زاید رساند بعد از استغنا و ابتغا به مدت یک چشم زدن
نقد جان را نثار نمود که در حقیقت عید اسید نبود کرده ندای یدعوا الی دار السلام را لبیک
اجابت گفته عنوان نامه تمامی حیات را بطغرای غرای کل نفس ذائقة الموت موشح نمود
چنین است این رباط کهنه دیرین که تا شد کسی تا کاهی بعزت ؛ چنین است آیین ملک حساب ؛
که هر کس نوبت شود کامیاب ؛ چنین است قانون این چرخ پیر ؛ که گاهی زبر کرده دو گاه زیر
درین وحشت آباد صحرای زیست ؛ مرد حاصل انگه که چیزی نهشت ؛ مرد بنای فنا در بن
بهن دشت ؛ مرد مرغ آنگه که از خود گذشت ؛ درین دیر فانی دیرم فریب ؛ که دوری بدو
ماندن نصیب ؛ لنیم بکن که زیر عجز ؛ برون رو ازین منزل پر خطر ؛ بزودی بود گر
شوی ؛ بدولت چو خاقان و قیصر شوی ؛ چه بیل اجل در رسید ... ؛ سر هر کشت
آید بسنگ کجا رفت کیخسرو آن شاه نیو چه شد رستم ... گرد دو گیو ؛ همه رفته
از نجم تمام که از ایشان نماند نشان جز نام ؛ برین تا چکوید خداوند حکیم خرد
پرور خوش سخن کجا آن خواقان با داد و دین کجا آن بزرگان با آفرین همه خاک دارند بالین
ز خشت خنک آنکه جز نام نیکی نکشت چه ... به بیش ... شاد باش ...
از آن باش که هر کس که در راه اسلام تیغ زند بر سر دشمنان بی دریغ یقین دان که در دو
جهان سوی نیش میسر شود ملک لاهو ... حیات ابد گر ترا میل هست مکن ترک ...
ز شمشیر دست ... باش ... اگر ... هست
خنجر ... ز خون خود ... که ... و کرد ... هست ... مرد ...
این سرا ... خود ... کن ... اندیشه کن جنگی کن
بود طلبش کن اگر کشته گردی بود حلش کن ... که

رد خونریز ؛ نربیتی تو طفلی که دارد شعور ؛ چرا بینی شهر ... زر بسیاری ... گر
شود ؛ بر آن لحظه بارز خندان شود ؛ دلیل فنا ... زراه قیاس ؛ چنین باشد ... الحق
شناس ؛ که این عالمش ایوان نظر ؛ بسی خوشتر از سکن بحر ؛ میند ... کار ... کرده تمام
کرایست راه بقا و السلام ؛ بعد از وقوع این واقعه اکبر حاجی ... خان مرحوم در
شرایط تجهیز او کوشیده نعش ان ... بجوار رحمت را نقل مشهد مقدس ... امام ثامن امام علی
موسی الرضا نمود ... چون از حقیقت ... وحدت ... معلوم که در معنی ...
با امر ... مطلع شدند ... عسکر ... بیم المغاربه ... منعقد ... قلعه
مبارکه ... کرده ... مقدمه ... خلافت ...
نموده ... احدی از حاکم ... ولایت ... شدند ...
اگر ... ملک ... خان حاکم ولایت ... در ... حکام ... و ...
شد که ولایت سیستان ... مستعد ... قلعه ... جله الکفار ...
کرد ... احکام مراجعت ... مردم ... کشت ...
آنکه ... اعظام ... کرده ... صحرای ... ملک ...
قدم ... لشکر ... شاه ... سپاه ...
بکار ... حصار ... حسن ... ارتفاع
... مقدار ...
میمنت ... السلطنه هرات ... بود ... شد

ذکر ... حکومت ولایت ذات القرار قندهار ... اوزخان ...
... انخان عظیم الشان ذات القرار ملک ... مبارک کردنها
و شرح ... الاجمال

... حکایت حدید ... از آن ... فرض
... اصحاب ... خلاصه ... ارباب ... زینت

بجز خاطر در نماید و چنانکه نشان کاردان شناس و زیرکان نکته دان اساس که در عیار کبری خلافت نظر ...
سلیم هر یک از بهادران و دلاوران عصر صاحبقرانی که شنیده اند میکردند و مینمایند که رعایت
مرحمت ملا نعمت در وجود هر صاحب جودی که از وزراء راستی قدم سرافرازی در میدان جهاد و جهاد
شجاعت دلیر و غازی نژاد سخاوت بحری که مینا بست ذات و روان هر غازی ثانی که در جهاد دیوار
حصار [illegible] توانا از [illegible] بیحیث و منت [illegible] طاقت شربت کشید [illegible] و شهد [illegible]
رسید **لمؤلفه** علی هر که را هست جوهر جوهر تیغ نماند [illegible] از امتحان در تیغ خاید هر کس جود و [illegible]
کند لطف [illegible] پادری نه غفلت [illegible] و اکاه باش بذات [illegible] که [illegible]
دلیری و عفو [illegible] پیشه کن [illegible] دلیری کل باغ ناست [illegible] سخاوت
ران هیچ [illegible] مشو غافل از کار خود یکنفس [illegible] الفاظات [illegible] پس سبب این
حکایت [illegible] بیکلربیکی [illegible] خان حاکم ولایت درون [illegible] شرح انکه
خبر فوت [illegible] مجلس [illegible] سلطنت حضرت صاحبقرانی رسید [illegible] حکم
جهان مطاع اقتدار شعاع [illegible] حکومت [illegible] قندهار [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] حکم مزبور [illegible] **حکم**
جهان مطاع شد انکه [illegible] عنایت شاهانه و شفقت بی نهایت خسروانه درباره ایالت
و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه [illegible] نظاما للدولة [illegible]
[illegible] بیکلربیکی [illegible] قندهار [illegible] شوکت پناه [illegible] شفقت و
مرحمت [illegible] سفیدان و [illegible]
[illegible] دار القرار [illegible] ایالت و شوکت پناه مربوط بیکلربیکی [illegible]
[illegible] ایالت و شوکت پناه مذکور که مقرون صلاح دولت
[illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] ایالت و شوکت پناه مزبور
[illegible] ایالت پناه مزبور [illegible] محافظت [illegible] استرضای خاطر

در رعیت حسن سلوک [illegible] اهتمام خود را [illegible] ... که [illegible]
شفقت خسروانه در باره [illegible] ایالت پناه خواهد بود [illegible] عظام [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] شفقت [illegible] بلند مکان [illegible]
[illegible] عظام [illegible]
کرده [illegible] انتظام مهمات [illegible] رعایا و تعمیر [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] خندق قلعه [illegible]
[illegible] حصار [illegible] برج و
[illegible] خندق حصار [illegible] قلعه [illegible]
حصار [illegible] برج [illegible]
[illegible] زمین [illegible] برج [illegible]
[illegible] برج [illegible] نموده [illegible]
[illegible] حصار
[illegible] برج مذکور [illegible] حصار [illegible]
[illegible] حصار [illegible] حصین [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] حصار [illegible] **برج اول**
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] **لمؤلفه** [illegible]
[illegible] پناه [illegible]
[illegible] **برج ثانی** [illegible] امتناع دست [illegible]
[illegible] و [illegible] که

تا منزغ نه بر ایست کرده که بیشه شجاعت بهر دفع سرکشان و لدی صلات دشمن
لمحرره کرواند برونی بر انقلاب ندیده بهم اقتی مخالف نواب چه بریالی کنند کنگی
سود برج ابی از اناکشی چه بر شرارش دو بخشان شود هو اسپرا فتی اشان شود
برج خالد در حقیقت سد بیست که فیلسوف صاحب تدبیر کشور مرد بر دو جهت اند قلع معرت
یاجوج و ماجوج فتور و فتن دو برج شوره بخش بنا نهاده و نوبت اسلام ضامن بنامش بر عزت
سکان خطه خالد جهات التحاکست مدحی که ابد و دی خالد از ین وجود بنا افتان در بنای
هستی را بنا داکن نهاد اوده لمحرره پی دفع یاجوج همه خراب سکندر سدی بسته بر روی آب
ورا بهر کسر بجان وجود طفلکی برا از آب بر وت بود شده کیش بحر خندقی نام دوان احذ
کشته توصبا نام مزیل حاکش هیچ بی سهاب کر بزند برج اسد افتاب هرشکی از ان برج
بحلان کوه پاره ایست که اتشی در بغلش بفت هر سنک اندازش بیکدان مناره ایست کر
اثرو دی در دو بیش خفته توسط وجود ان بناهای کوه شکوه ایسا دکش بکی یکر صفا خوت بسیم
و از بسیاری سبکی ان توجهای قلعه کنا است کار و دوجم شکسته حجو ل ابسر کرده حصار
انبرج بحری است محیط غار و در میان ان بحر یکران جزایر فتان بیضه ایست بجز از خالیات
نواسر امید الغنایش موصا ایست که ان بحر بکان حضرت احمد شحلو ظهور با منجو ذیبر حم حد
بنهایت محیط است که مرکز حصار وانقطه را در میان گرفته موجش در معنی بو سلطه هوا سطر
اقلیمست بسیط و حباش در صورت متفاوت ببقعدت هو ابیست با محیط لمحرره چه
خندقیکه بحریست پر جوش جهان بنها او در خط بو دوبرج از دو طرفان مداد چه
نمیش ریده ابداد دیگر از جمله بناهای عالی شکوه متانت اثار که جان بخش لب تشنکان وادی
بیکار معاری در صاحب همت عمارت کرده برکه ایست که برفرق معدان سای کوه لکی
خارج حصار قریب به برج جل بنهر ساخته و هرسال ان حوض کوثر تمثال از تحاری سحاب
مرحمت و هابیت ملا مال الروانب زلال بهشود و الحق که ان برکه ابجندانکر شخاطر

اهل

اهل دانش رسید بجا و اعتقاد جز اکه در ایام محاصره وجود سلسبیل ظاهر مستعفان برج جهل
نرینه منابنامره نکار است لمحرره تا کنده ان بر که ذا برانز بناهای تشنکان یکشه بر دیده خود اب
تسلیم اب هر قطره از زلال مثالش که چکیده دیده سحاب عین عنایت است صفا کوهر نیست
صوره هر سنجه جات تمثالش که بر بچه قلم بدیع رقم خوادبیست است مجسم و حیست
مصور لمحرره ابحرا ان در بغل مضمر خلف الصدق نطره ان کوهر شده در حد دو ورت
رفیع فضایش در معنی و سیع بلند مرتبه و صاحب شکوه و صاف ضمیر جناب او در صفا نوزنخش
مهر سینه بایاری وجود ان فایض الجود لجاکره بدخشان شکوه لکی ابدار تا از لعل در نکین
تران یاقوت و پهلو ادیعا انبکه نسیم شمیم ریاحین همیشه بهارش نکهت بخش مشام ساکنان
عالم ملکوت نرشکه کرده ام فیض او لسنک و زنک نرابه او شده سیراب لعل در دل
سنک جکیم اشان کوه جل نرینه نام کرهست اند او جل تنا نه اقتام نرچند با تکسر قلال
داعنان عقابش هر بعض طایر شکار چنان سر بلند است جبر معدنک که ان فتنی نغان
کشته دو ریزیر سنک کجن سنک دلشان او بیکران تکیه فرو شد بالبرز قاف بوده
دانش بر ز سنک نطف زنیجش صراسمان در خط چکوه بدخشان بوداچند چه
یاقوت سنکن زنکی بپند در ان بیستو کوه نافا حشم کر اشد ماند از جان
غالم بنا کرده استاد فرهاد خلک زیر بنا دانکی حوض سنک حجر حوض او و نسخه
سلسبیل ابش و صوبا ساخته جرئد از ان حوض سیراب کشته سحاب چه کوهر زیر چشمه
افتاب برای دلبران و نماد پوش کرفته هوا مثلک ابی بدوش و بکار جمله بناهای
رفیع البنیان که ان خان بلند مکان در ان حصار اسمان توامان بیستاب بجز دو بر دو وان
بنا نهاده دو برج صاحب نشان است موسوم به برج قوشه که در اصل بوان بر دو سمت مشرق
حصار میان نجد لکی افتاده که از ان دو برج اسد تمایل جوز ابیکر دو برج بدخشان اند
در برکه میزان ابحاد هم برو ند بادو بنو ند انبا العماجب غالند در کوشه نشین باشد قطعه

معدلت و منطقة البروج در آفاق مشهور و بنای به تکلف دیوان بنگال الحق و ز غایت نزاکت مصرع
فضائیان تراز تیغ دو دم صبح تابان و بغایت نصفت در پایه مجموعه جهان آزاد و مطالعه بنیان
تراز افتاب شان **مخرج** دو برج بلند مانند تو دو اسد ∴ عادیم المثال عظیم الجثه شد
هر دو مشهور در سرکشی یکی گشته خاکی یکی آتشی ∴ دو برج بلند رفعت علم بهمان
بود هر دو ثابت قدم دو برج که در وصف شان عدل گفت که در طاق کسری بدارند جفت
دیگر از جمله محدثات آن خان عظیم الشان تالار بیت که در قلعه ارک قندهار بدستیاری همت
والا نهمت سر انجام نموده و این چند بیت او وافی در توصیف و تعریف تالار بهتر گویم **مخرج**
ای مقرنس بنای عالیشان ایتا لکری بهین و زمان اسمان تو امان کرسی عرش ∴ بر زمین
چرخ اطلس فرش ∴ ز بهشت از اطلس سپهر آمده نقش کن تا او مهر آمده از پی نقش کلی
جنه لشت ∴ از فلک مر و بان زینه لشت ∴ سقفش انداخته بر فلک سایه چرخ دارد بر و بهین
مایه طعن رفعت ماه مهر زده ∴ تخته بر تخته زر سپهر زده ∴ اسمان از بلندیش از کف شد
بر سرش تخته تخته رزق شد ∴ کشتی چرخ را قرینه شده ∴ در محیط هوا سفینه شده ∴ تا ز
رو نگاه کرده دیده ∴ کرسی از بهای عرش گیرند ∴ تا بهان سوده سر سقف سپهر بشت
تابت ندیده بر قومهر ∴ کرباست کنند رشته کنند ∴ سایه تا پیش او شده بر سر کرجان او
افتاده بخشش ∴ فقه فقدان زد بان دو هم بر بیه ∴ لنکه قدرت بلند جاه افتاده ∴ مهر بر
تو ماه افتاده ∴ شمسات آفتاب کو بسته ∴ شمسه بر سقف تا هویدا شده ∴ هر سپهر
مهر پیدا شده ∴ کرسیست لنگه شده بلند شکوه ∴ مانده اتش ز بیر سلک ستون ∴ سر
بلندی تمام وقت بر شده ∴ سایبان سپهر سقف بر شده ∴ کرد چون ثابت بنا بنیاد
خشت اول بسقف چرخ نهاد ∴ سر و پای نوای ایم عالم کرده ایه شهر بند عدم زیب
او روزنه چرخ خاکی ∴ زینت بیش طاق افلاکی هر ستون که در نظر بتریست ∴ خانه
بند وش با صنبر بیت ∴ بمعود ست دعا رجا لا الغنه ∴ هر ستون که بر فلک حسنه

دو حلال ابرو بیت پیوسته بار صد بنما و مر روز الست عزه و صلح ز ابهم پیوست تاخ
بیتاب از سکون شد ازو انده بغراق او آن اولت مراستیز استوت انداز اولت بکه
دیوار زدهان صبح صفات کل خورشید از نجمت بیداست کرچه بیش از نو چرخ زانت وجود
جوهرت افتاده از بسود طرز نگار و عمید ز پیش کرفت اسمان از عجب جز پیش کرفت نسخه
نه سپهر مجمل شد خارج المرکزش معطل شد تا همین شان و شوکت دیدیم نقد نقد انداز
حساب بجنبیدیم نقد هم چیز پیش دست کشود صف اعداد جنه تو محدود بود
نقاشت این تالار صورت مانی کار نخانه قدرت تا کشیده بصفحات تصویر کرده
رخش خیال لالو تنکمر صدف کوش کل بدانه دکره ظرف تنجف نالہ دامر کرده از
سیماب صبح و لعل شام ساخته رنک جوهاگلفام زلف کاکلش بوقت طرح جبین
سرو و خطاب کرده ز چین صورت بلبل کرکرده نکار کل افغان نکفتش از منقار مرغ
صنوبر شمار کنند او لز رنک ان زنده کل کند بیوار ∴ بکذرد کر بیتن چمن بلبل از صفا
می برد تا بمدکل نقش هر کل که کلبان شد تا حلال نحوکار و مان شد بیش صنوبر کلک
او مانی نقش دیوار شده حیران کرده کلکش یقوت قیده موج در جسم صورت
از مدت لنکر شده دید فادر او بیداد کل نکرس نکفتش از دیوار حوض ایت
نمونه ای از کوثر سلسله مرد داو چه بیمو تنک موج او چون بجلوه بر خیزد آبروی
کهر فرو ریزد صحن او حوض مجلس فروزاست مثل فوار شمع کافور است ار چو اثش
در صفا مضمر خلقنا العدو قطره انکوهر لب فواره چو شود خندان صدف
از رشک بشکنند دندان بحر فواره منبع کرامت نطوها پیش ستاره سماست امواج
شنو بر کوه ز آب قطعه کفته مشبه هر دو آب تا ز مرد ایکی نشان باشد تام
تام او تا رخان باشد تا نشانی ز نام هستی هست ایزد او را نگهبان باشد

بعضا از ارباب بضایع مخفی نماند که دران اوان که بادشاه بلاد هندوستان سلطان خرم شاه
زاده مراد بخش خلف خود را با ایلی علی مردان خان نزیک بهمراهی لشکر گران ظاهرا بعزم
امداد و اعانت نذر محمد خان والی بلاد ترکستان فرستاده بودند و نذر محمد خان والی مذکور از تغلب
آن گروه بستوه چنانکه سابقا ذکر رفته آگاه گردیده از ولایت بلخ احرام طوف درگاه عرش
اشتباه مرعیان جان بسته رسید بدانچه رسید لاابن سبب هرج و مرج تمام بحال اکثر الاخلال
شکان ولایت بلخ و توابع و ملحقات سرایت و هر فرقه از آن گروه انبوه بطرفی از اطراف و اکناف
رفتند و جمعیت ایشان متبدد شد غیر بهایی از ایشان بعضی دست تشفع بدامان بندگان خان
عظیم الشان دارالسلطنه رحمت و عنایت عباسقلی خان شاملو بیکلربیکی باستقلال بلاد
خراسان زدند و باموال و اسباب قابل النقل والتحویل عازم صوب صواب آیات هراة گردیدند
قبل از وصول بخود کیفیت ورود را عرضه داشت نمودند و حسب الفرمان قضا جریان مضافات
ملحقات بلده طیبه مذکوره و سایر بلاد خراسان بیوتات و مسکن آن جماعت کرا از دست تعدی
عسکر منصور بختیاری کوناکون بناه باستان قولنان آورده بودند مقرر شد متعهدان دولت
مقرون برفاه حال و فراغ بال میکندرا بیندند و بنوعی که خاطر بقیض مظاهر ولی نعمت عالم
و عالمیان از تکار فتح ملک با خبر فراغت یافته توشالات حضرت آیات بلده هرات متوجه مشهد
مقدس امام همام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شعار آنجماعت کافر نعمت را هوای وطن مالوف
در سر خیال از حد افتاده نسبت مقصد مراجعت نمودند در عرض طی طول را بعضی از یکدیگر
بی سر خود سر هنگامه طلب دست تسلط بر اموال از ایشین بی اعتدالی و بعضی از خبر دوستی
و حرمات از اینجه نظر انفصال ایشان در باید بیست انداز دبودند چون حقیقت این خبر شیوع
یافت از هر طرف ما کان سر حد که عبور آن گروه خذلان پژمرده نسبت ایشان اقرب بود
بهمراهی ملازمان نکار دیده ایلغار نمودند از آنجمله علیقلی خان شاملو حاکم نساء و جانی
و نقدی سلطان حاکم بجند و علیقلیخان حاکم مرو شاه جهد آید خود را بآنجماعت

الفاجعه رسیدند در دربادینا آنی حاکم مرو که چشم طمع را از سبیل سر برسر میکادی نمامه ناج
اموال و اسباب از طایفه عداد سپاه نموده تا بتعلق بر را بانعام غازیان بهمراهی بکار خود جوال
نمود از بیما ایشان که حوصله که تنقیحان خود را بعض اموال دیگران تبدیل نمودند حسب الحکم
مستوفی چنال الخان حرتیش نکان دست جلادت از استین شفاعت در آورده بتاراج اسباب
و غارت اموال مشغول شدند چون از پیش سیخدان خانعیه اعتذر کرده و کار افتاده بودند
چون انتقام شه را از انتقی تنبیه و حاق شامه نمودند بنمیرا از جمله شواهد
اقبال شمرده بموجب اخرالحیل عمل کرده بعد از تفکر بسیار دو بیرون قول تاثیر
بر سر علیقلیخان حاکم مرو که از انجمعیت بردور او بوده تاختند و کار او را بهرمن طلبانی تمام
ساختند معهذا اموقت بر شیعت علیخان منکو حسن محمد نقدی سلطان حاکم بجند
بتر شاراج حوادث داد و بعد از این جزء در هنگامیکه جلبنه شهدا علی ساکنها الف الف السلام
و التحیه محل نزول ابرو و ستجاه و جلال بود بمسامع قربان اشکان حضور پرنور حضرت
خلافت پناهی خوی که صدور یافته بود رسید مزاج ابتهاج اگرچه از حرکت بیجا و بسبب
بی تدبیری و بی نسقی آن خان هرزه درا آشفت لیکن محیط مقرر و غضب خاطر عاطر دریا
ماثر و مقاطعان کراهی که هر گهی کاسکاره از اصغاء این حکایت متلاطم نگردید مصرع
جبین بر جبین بر جدی هر حین نزنند : و مراد از انجا که آرمیده اند بعینه و تفتیش این
واقعه موجب حبس بلند و لداو راکه جباد از ابا شی سرکار خاصه شریفه بوده بنابر بعضی اغراضات
که مصلحت وقت دران بود بخطاب خانی ملقب ساخت و ولایت مرو شاهجهان که از بلاد معظم
خراسان و از جمله ابنیه عالیه طهمورث پیشدادی است و مدتها دارالملک سلطان
سنجر بوده بعد و بوجه اوراء بزاد بر کهتر بن محمد علی بیک که در اخر کار ایشان نقش بر کرسی
از بیاد بی تاوانی در جهان خانه صاحبقرانی تحت جنات موسوم شد عنایت و مرحمت نمودند
و توجه خان مزبور دهمان چند یوم عازم صوب مقصد گردید و در روز پنجشنبه هفتم

شهر صفر در قلعه قندهار بود و بر مسند دولتی که مدت العمر مطمح نظر بوده متکی شد و از جمله وقایع که
در اثنای آن روی داده آنست که در روز شنبه شهر مذکور مرتضی قلیخان قورچی باشی بسبب حرکات
ناشایسته که از وی در طی مبارک اشرف اقدس بود از منصب معزول و جای او مرتضی قلیخان خلف
نجفقلیخان قاجار که رتبه منصب سپهسالاری سرافراز بود مفوض شد و جای او [illegible] و در روز جمعه
نهم شهر جمادی الاولی سنه مذکور بطالع پانزدهم درجه میزان بشیر چشم کلاه زاد علیقلیخان
پسر رستم خان سپهسالار سابق اکرام فرموده در ساعت مرغوب شرف پابوس سرور عالم
و عالمیان مشرف شد و در سلخ شهر صفر ختم الخیر و الظفر رایات فیروزی آیات از بلده
مبارکه [illegible] شهر مقدس صوب صواب آیین اصفهان بهشت قرین نهضت کرفت انواع جمن
نازکان و سلطان سنبلان و چمن نشاط و سفیدآب [illegible] روی [illegible] الکلام در روز چهارم
بیست و هشتم شهر شعبان المعظم مطابق هفتم شهر [illegible] ماه جلالی و موافق [illegible] ئیل هزار و
[illegible] مطابق پنجم درجه برج ثور بدولت داخل قلعه مبارکه دار السلطنه اصفهان شد
افتاب [illegible] بر صدر مسند کامرانی تکیه زده [illegible] و ان سیمین جرم نیر اعظم بنقطه
اعتدال ربیعی بهم [illegible] سلطان عظیم الشان بهار کامکار مطابق [illegible] مسعود قدوم [illegible]
لزوم نواب کامیاب صاحبقران خطاب بر منصه ظهور جلوه کر کردید کویا کرامی اعتبار عطیه
کبری و احسان عظمی ظهور [illegible] حضرت ظل الهی بود که بهار کامکار [illegible]
بهجت توام از کتم عدم بعرصه عالم وجود کذاشت و کرد ملامت معاونت وزیدن نسیم مشک
انگیز شمیم [illegible] چمن [illegible] رنگین بوقلمون [illegible] اطفال [illegible]
دوان [illegible] رنگین [illegible] کلشن [illegible] کردیدند کلهای [illegible]
[illegible] کلستان بساط شکفتکی [illegible] سرو چمن [illegible] نظر [illegible]
افتاب بلند سلطان بهار بود از کثرت [illegible] شکن [illegible]
ساز [illegible] و سبزه [illegible] که [illegible] دیده [illegible] چشم زدن

سرروی سبزه زاران جمن در معانی فیض باز نکرده **لمولفه** بهار رسید و کل خیمه زد در چمن شکفت
از صفا دلچه کل انجمن جهان رسم جمشید باز سر کرفت چو اغاز حسن صفا در کرفت بصحن
شکفته است کل دشت دشت بسی خوش بود وقت کلکشت کشت شیرازه بند کتاب حسن
اوراق دفتر کلها از نکهت صبغه غنچه کی [illegible] عنایت فرموده برات [illegible]
[illegible] بهار [illegible] عالم وجود عنوان نامه [illegible] نبات از [illegible] افتاب طغرای
[illegible] **بیت** [illegible] دفتر و دیوان او حل کرده اند بهر طغرای [illegible] و طلای
افتاب کلهای [illegible] بهار [illegible] شکفته و عندلیب [illegible]
[illegible] بهتر از [illegible] بیت [illegible] **لمولفه** [illegible] کل [illegible]
چمن [illegible] دنیای [illegible] کل [illegible] سبزه [illegible]
در کوش [illegible] کل [illegible] بهار [illegible] عطار [illegible] صبا [illegible]
[illegible] روشنائی [illegible] صاحبقران [illegible] عالم
عالم [illegible] [illegible]
[illegible] نرکس [illegible] زیب و زینت بساط [illegible] جنت [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] سحاب [illegible] موجودات [illegible] قامت [illegible]
مانند [illegible] صباحت [illegible] کلها [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] عطر کل [illegible] دماغهای [illegible] بالجمله [illegible]
در روز [illegible] [illegible]
[illegible] استحقاق و استعداد هر کس [illegible]
امید [illegible] سحاب رحمت حضرت [illegible] کلهای [illegible] بوقلمون [illegible]
رنگین [illegible] کلشن [illegible] عالم [illegible] شکفته [illegible] افتاب [illegible]

روز عنبر بوی شب عطرستان و دماغ بندگان همایون تا شند یاحین کلدار وجود رعنا نمود
ارغوان زبان عباسیان جعفری مذهب در گلستان بهشت نشان ایران چون سر سبز و مثمر
زبان باد در تعریف و توصیف چراغان پل شاهی و لوازم بستن نواب محمد خان والی با دعین کتاب
باستان آسمان توأمان حضرت صاحبقران بعد عرض بنده داعی حق ولیک آغاز کفتن وسای
دیگر که مجدانه همکانه نوروز مسرت اندوز چون هنگام عیش و سرور بود و حکم جهان
مطاع آفتاب شعاع عز اصدار یافت که مقربان درگاه عرش اشتباه پل شاهی را که از جملهٔ بناهای
متین روزگار و حسب الفرمان قضا جریان معماران بیضا نما بر زاینده رود اصفهان
کرده صورت و معنی خلعت اصفهان خانواده بحر محیطات بسته اند بتزیین هر چه تمامتر این
ببندند و کارگزاران نمایندار آن سلاسل چشمها را دو چشمان یکدیگر همت نموده اند و در لوازم
زیبور بنت سعی پیش نظر طهور رسانیدند و بعرض چند روز آئین شایسته کار بستند
رجوع کردیدند شعرای روزگار اشعار ابدار بلاغت شعار در تعریف این بزم رنگین بعد
معهود و مشهور انشا نمودند حضرت صاحبقران اسامی و مشهد که هذا الیوم ابیات فصاحت
ایات نشئه برنا بشاسای است که رموز چند در بیوت مثنوی برشته نظم کشیده که این چند بیت از آنجمله است
ساقی زمین و آسمان در نگار اینست : که دولت دولت عباس را بنیاد : سعادت سر بلندان
اوست : عدالت پاسبان دولت اوست : جهان از فتنه ایمن در زمانش : سپاه شهر بانان
آستانش : فروغ دولتش از هر شاهیست : که خورشید سپهر پادشاهیست : فلک
ناخوش بیش اهلدعا کرده : هلالش هلالش شد به بیشانی خط و زده : بهر جند کر بجز ابیات
ببرید صهر : زند در بیستان انشرت بیز : با ایران ای بکشا چشم امید : بهر سو خورشید
بتخت جمید : شاهی کشته تا دو بیش را دوست : بکیجی چو کلدر و بیش دو پوست : نهال
عدل او از آنکه خندید : که از نو بهار مد کل مشتوان چید : بحکم پادشاه استاد بر دست
پلی بر بند مد اصفهان بست : که در سیل هنگام بهارش بجو بکهکشان از انبار شی

پلی و بر روی مه بیا تا از نبشند : بر او خاکی زمین بیرار نبشند : بحکم پادشاه هفت کشور بطاق
آسمان شد بلند ابر : دلش این کل دیدن پل خواست : بیخ انجم چراغانی ارا است : بطرزی
بزم بی جشن از شان نبود : بزم ابر و زان هنگام معمور که بر بلبل چو نه بوج اسحاق : بر بند
این بکه کبر این کمر دان : چه سیلاب بهار شد سوی پل : که تا پل را کنند بکبند از کل :
از این بصور نکونا کون نموداد : روان ما فی انجا نقش و نوار : عجب نبود اگر از عکس این نمود
بیند صورت خان چین : اگر بجلد بیت از شاه دیدند : بر و بیش از کوهر کشیدند : پل از زر
جو بیند حلوه خویش : نهاده چون عروس آینه در بیش : بباغ از بهر آیین لاله چیدند : نیم
کل از کلبن ز بلبل تا لرحیدند : چنان کلچین کشوده دست تاراج : که کلشن شاه بیل کل کرده محتاج
پل از حسن تو آیین مخزن بود : خیابان کلستان ارم بود : بهم پروانه طبعان جمع کشتند :
ز بیل جراغ شمع کشتند : چراغان شد بحکم پادشاهی : ز بیت تا آسمان مه تا بماهی : بدیدی
چشم کس دو جراغش : سیاهی ره بود از روی داغش : جلا ز دو و چراغان سر بل دماغ
عنبریان از عطر بنل : که آید کرد باد از دامن دست : بکرد شمع چون فانوس بیکشت : بی
نظاره ماهی چو نکان : جبا ابرش عنک سی چراغان : ز بهر دیدن آن جشن شاهی جباب
بر روی ابرش جشم ماهی : ز ابرش عکس شمع که بر افروخت : حبابش جو بپروانه شمع سوخت
ز ابرش کلکشت این در کشا بود : تماشاد ام مرغان هوا بود : به یوسف دخانه سود دویدند
کل جنان کلستان بگزیدند : صفای حسنشان از چهره در یاب : فروزان تر ذکوه از آفتاب
لب رهان ام شمع بوسیر کردند : بهم مانا ز ره خواهش کردند : کسی باشان این حسن از نکجا دید
مکر از اسمان خورشید بارید : فروغ حسنشان بر اوج میزد : لطافت بر سبیل موج میزد
بنفشه را به مو بیان کلچین : سلیمان بود داین باغ رنگین : فلک با صد هزاران دیده حیران
ما داین در کلکشت و چراغان : بر هم شا ها بر این کلکشت امید : بقانون تار چشمان زلف
نا هید : ز سوز نغمها بروانه بی تاب : بتار چنک بر بر مه چو مضراب : بمی کردند نکین

جز افغان ساختند اوزانها   در بزم افغان که کیشاه   چنان از شاه نو بستند حلواه رحیم
کردم جو بزم شمس سرکش   ملکم کرد کشت و دود از آتش   مجملا آنکه حضرت شاهنشاهی بعیش
و عشرت در آن مکان فرخنده نشان قریب عدت پنجاه کذرانیدند و هر روز بجزوی بساط دلارا
ماروچاق نظر فرخنده حضرت صاحبقرانی رسید مضمون آنکه ندر محمد خان والی بلخ که
که قبل از این رحلت فرمودند از افغان طایفه اوزبیک و عذر کروه جغتای پناه بدرگاه عرش اشتباه
آورده و اعانت و معاونت اولیای دولت روز افزون بلاد ترکستان مراجعت بر تخت سلطنت
متمکن کردیده بود در این ولا بنا بر آنکه جماعت طایفه اوزبیک سبحان قلی خان خلف
کوچک معظم الیه بدو عاق شده تا معه بلخ را محاصره نموده بود ندرخان مذکور صلاح در پیش
سیدانا یا بدین معنی راضی شده که او را کذارند که بر شاه حال عازم مکه معظمه زادها الله
لهذا سبحان قلی خان ولایت بلخ را در تصرف کرده و ندر محمد خان بدستور سابق
اوزالشرف حضرت بندکان نواب بجهت مرتبان جان قبله ازینراه ماروچاق عازم بلاد
خراسان حضرت خلیل را خلت صاحبقرانی احکام قضا عنوان لازم اطاعت بحکام ولایت
خراسان بلاغ داشتند که شرایط تعظیم ندر محمد خان را بلوازم مراسم مهمانداری تقدیم رسانیده
نمایند و چون ملازمان عالیشان ندر محمد خان را ذاداشتند که خود را بزودی بخدمت اعلی
مرتبت بندکان پادشاه مرتضوی پناه رسانیده که برایشان خاطر از جهت هجوم و عموم خلاصی
و عده لطف الوهیت قوی اضعاف امراء کشودکشا نموده مرسوم استعجال غازم اردوی کیهان پوی
شد انقضای آنکه در بیشتر راه بمرض موت کرفتار کردیده در چمن بسطام که بیلاقات مشهور
خراسانست عروس مملکت را سه طلاق گفته و عالم فانی را بر بازماندگان وداع نمود
از قید بختهای کوناکون رست بیت احوذ ... که حال ایام چون خواهد شد دل چون
تمام حزن خواهد شد هر چند محافظت کنی که سر رشته از کرد شرح سر رشته خواهد شد
بعد از طی این مقدمه حضرت خجسته خصلت مقرر نمودند که کارکنان بارکاه دولت بیشتر

جاه و جلال از دار السلطنه اصفهان بعزم سیر شکار بجانب تا حیه خطه البرز از روز شنبه
پنجم شهر جمادی الثانی هزار و پنجاه و نه مطابق سنه اود ییل ترکی بیرون زده در باغ عباس آباد
نقل مکان فرمودند و روز دیگر که شاهباز بلندپرواز مهر بوقلمون جمال از آشیانه برین کرفت
میر شکاران حوکه حلاوت که عقاب بلاکرد و طمع وقالاعلا ایشان از شاهین دوربین نظر بر ملات
صیدکردی و پرواز شتار همت در عرصه شکار مرغ روح خصم تیر رونکذرند از قفس بدن
پرواز نجات بخشیدی با اصناف جانوران دو بحرانه اقبال مجتمع کشتند و همکنان ایشان
بهرام صولت شیرهای از هر جا صلابت بلنک اندازند اگر از بیم مهابت حرف صلابت نهنکاوه نهاد
مترصد بین همه دور هلاک در پناه حال که بخت گرفت ... تقدیم اطاعت در کردن نهاده
تا چند ... تکاپو که در هنگام شکار بر مرکب تیزران مذکور معوض شده بود مین نکاه
عرض اشتباه حاضر آمدند قیلف با شرح آن بینلغ خوی با چندین قلاده یوزنیز چنک دندان حین
صید افکنی که ایشان را معنی الفت و تمکین با استغنای طبع عزوز آیین منضم بود از کثرت شند
محلیتی تمام از جلادت و حسن و دو کام تخشیدن جستن از وصول بین نکاه بصید مقصد میرسید
و دستور کردن تخجیر جو اصرار را بزور کشد همت بلند خود را بجانب طرف افتاب سایند
بعد از آنکه از منزل مذکور کوچ واقع شد هر روز در منزل با اوقات فرخنده ساعات اوقات
سیر و شکار مصروف بودند   چه حقنی تلک او جعفه انتاب   ات او مسو تعرجمندی
کامیاب   الغ اسدی او جرکه شکار بوالش   ریکا بندای تلک برکره یتو ایش سولو فب خلف
مهیه بازی بحاب   چکیکت جرخ خرخ ملکه زلت عقاب   بحکم نهنکشا هم سنان
دوران وحشت باد محترقشاه   خوانان معوین تن تیرکهر   کزاهو کرفتی دو دیده بر سر
همه بر جنک و هم بیل تندو   هم تجیر کیری جو بهرام کور   همه پرهیو تکاوران انداختند شکار
چو شاهین بصید افکنی تاختند   چو شاهین بصید افکنی تاختند   همه جوبری چو هوای
کشاده مد جنک از چنک تار   عقاب اجل جنک کین باز کرد   ره جنک صید افکنی باز کرد

بفرمان شاه سلیمان و قادر بیشه و آن چمن دشت سراسر شکار بمجردی جوارح بیداد و شاد
که صیدها از جهان جمله ستقا و شد کشیدند بخوش و اهما کشیدند بخوش و اهما عمر و زید
بجوی که دل خواست کردند صید مجملا آنکه نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی تا مدت
چند یوم اوقات را صرف عیش و سرور فرمودند و در هنگامی که چمن دلگشا و انگ
چمن زاد مخیم سرادقات جاه بود در روز جمعه پانزدهم شهر جمادی الثانی بعرض
عرض رسید که ندر محمد خان والی ترکستان که کرارا ادراک شرف ملاقات فایض
البرکات شده کان پادشاهی بر میان جان بسته بود و من لا ادراک ولایت سناد
دعوت حق را لبیک اجابت گفته بعد از وقوع این مقدمه از منزل مذکور
کوچ واقع شده قریه سلیخ محل نزول اجلال عز ناصیه مهر سپهر صاحبقرانی
شد و عبد الایشوک از جانب خان عاقبت محمود اوتار خان بیگلربیگی دار القرار قندهار
عرضه داشته بپایه سریر خلافت مصیر رسید که عساکر جلادت مآثر هند بمحاصره جنگ
حسن دارای بسر کردگی شاهزاده با مهابت سلطان اورنگ زیب و چند نفر
دیگر از امراء ملکستانی بلاد هندوستان با اراده سفر باختن در ... مولتان
و کابل جمعیت نموده اند و عزم ایشان جزم است در همان روز ... عزیمت
کارها از جناب معتزون بصواب موشح گشته چنانکه ... رخصت انصراف ... فرمودند
و روز شنبه بیست و پنجم شهر مذکور از قریه سلیخ کوچ نموده نزول اجلال در چشمه
واقع شده و در انجا احکام مطاعه باحضار عساکر فیروزی مآثر که در ولایت عراق
سکنی داشتند شرف صدور یافت که تمام در ... مسعود در رایات ظفر آیات بدار السلطنه اصفهان
جمعیت نمایند و نیت صدق طویت آن بود که ... قدرت ایزدی بران قرار گرفت که
بنفس نفیس عرض عساکر منصوره نموده بجهت اغاثت و امداد متحصنان قلعه دار القرار
نمایند بناء علیه از منزل مذکور کوچ و عنان اشهب همت ... بجانب اصفهان برگشت

نشان

نشان انعطاف زاده روز شنبه نهم شهر شوال داخل دار السلطنه اصفهان گردیده بدستور سابق بنا
جم عنبری خانه لشکر ظفر مآثر معسکر همایون حاضر شده بودند نواب کامیاب اشرف اعلی بدولتخانه باغ
عباس آباد قرار گرفته روز شنبه بیست و یکم شهر مذکور بساعت میمون شروع در دیدن عرض
لشکر نمودند و بنوعی تا سپاه ظفر پناه را از نظر فرخنده گذرانیده هر یک را از خزانه
عامره بقدر حال انعام و اکرام فرمودند تا مزید ... و آن منافع شد دانست که روز
چهارشنبه هشتم ذیحجه هزار و پنجاه و نه موافق سنه ... محمد علی ناظر بیوتات بجوار رحمت
ایزدی پیوست و در روز یکشنبه دوازدهم شهر مذکور منصب جلیل القدر نظارت بخدام مقرب
الخاقانی محمد بیگ معیر الممالک خلف مرحوم حسین بیگ تنخواه شد که بجمال افکار ذانی ... کردید
و روز ... نشین و کم طی ... امتنان ... مرحمت شده ... روز
دوشنبه هجدهم شهر مذکور بطالع خجسته سعادت پابوس مشرف کرد بیدو ... خان
مولانا مخدوم بیکلربیکی کوه گیلویه ... والتسلیم علی من اتبع الهدی در سنه هزار و شصت
هجری که موافق سنه ... بود نواب اشرف اقدس روزگار فرخنده آثار را بعیش و سرور
و لهو و انبساط خاطر نصیر مظاهر گذرانیدند از هیچ طرف خبری که موجب اختلال باشد روی ننمود
و جابه شاهزادات حلیه ... نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان حسب العم اعلی میرزا محمد معصوم
خلف میرزا محمد مهدی الحسینی و صبیه سید محمد خان ... خان ... میرزا محمد جعفر
ولد میرزا رضی الدین محمد وزیر اصفهان و صبیه سلطان حسین میرزا ... ابو المحسن میرزا
که از جمله احفاد ... ذات حسینیه بود ... ازدواج کشیدند و در سنه هزار و شصت
یک هجری و مطابق سنه ... بود و ... خاطر خطیر پادشاه ... یافت که
چند روزی به دولت ... عیش و نشاط را گسترانیده در کشور ... مکانی
دار الملک ... علی ذلک ... حسن ... تمال الاقبال
فرخنده فال ... و اقبال بعشرت و شادی ... اداء ... کنند

در اواخر سنه معاودت به خاطر دریا مقاطر خطور نمود که چون از جاه و جلال با اراده سرعت شکار از بلده اصفهان هجمت لنجانات که از شکارگاههای مشهور بود بارایت ظفر آیت نهضت وجود نفس نفیس روز پنجشنبه بیست و ششم شهر ذو الحجه بر جشن کامرانی شده عازم صوب مقصد شد و السلام علی من اتبع الهدی در بین هنگام که بیلاقات لنجانات مخیم سرادقات جاه و جلال بود روز دوشنبه نهم شهر محرم الحرام هزار و یکصد و هجری علیقلیخان سالار و سکار بیکی ولایت تبریز با غلام غلام مقتون همگی در محر هیجا نامیدند و اعیان درع زره پوش و جلکی پهلوانان و دو چون هر هر دیدار و اردوی کیهان پوی گشته پابوس اشرف مشرف شد بعد از چندی نمود حضرت جهانبانی عنان الطاف ذا صوب اصفهان انعطاف داده روز یکشنبه نهم شهر مذکور داخل بلده مبارکه اصفهان گردیدند و در آن اوان چون حسن خدمات مستحسنه الله وردیخان صاحب امیر شکار باشی و بیگلر استرآباد مرضی طبع مبارک پادشاه با عدل بود او افتاده بود و منصب قوللر آقاسی گری با ایالت الکاه کوه کیلویه علاوه و ضمیمه دیگر مناسب خیر بخان مزاج دان اکرام نموده و حکومت ولایت دار المرز محمد قلیخان ولد سیاوشخان مفوض نمودند و در سال العجائب فالدقت بخر بلجاجا با کشت چهارشنبه نهم شهر ربیع الاول بود تکلم در بیت الاولوی روز عشرت افزون فنا و عمارت دیوانخانه کرد ذاینند در آن خبر رسید که جنود هنود بامداد محاصره قلعه قندهار نمودند و ولایت باخرز شد بعد از تحقیق این خبر ملتزمان بارگاه سلطنت حسب الامر اعلی باتفاق چندین هزار نفر از نقره تیرچی عظام و فرقه غلام و جماعت تفنگچی و توپچی لشکر گردی علیقلیخان سپه سالار عزم امداد و اعانت مستحفظ قندهار روانه ولایت خراسان فرمودند ذکر خروج جنود نامعدود هنود بولایت باخرز و تحصن قلعه دار القرار قندهار و شرح حالات دیگر بنام خداوندی که این حصار کرد پیچ بدین شانه از ناسوت تا ملک لاهوت از اوست : رجوع نری

نادر باید وست که هیچ که چون قصد ایجاد کرد دو عالم بیلنامر آباد کرد شهنشاه با بنده استوار کرد و شد حصار جهان بابیار خداوند این کشور هست بود که از بقیه قبت یافت اعیان وجود نوید زنده وجه آفتاب فرازنده جسم چرخ طناب خداوندی که از نجیمه بسنی دلیل است مارا به بود هستی قدیری که این حصار بلند بجایک بنا از کرمی دهند جهان سر به سر از آثار اوست ز نیک باز نه ذات اوست یگانه حکیمی خجسته صفات که پیدا شد از وی نقش کائنات بلی بی چرا نوان صاحب خرد مولف زبیک میشود هر عدد نباید اگر عقد یک در میان نباشد اعداد تام و نقصان اگر نیک بیک نباشد نخست کجا عقد اعداد کرد درست خدایا چه سازم بیان ساز بخت در این پرده که محرم راز نیست رسول اگرچه سخن بیشتر از حد بود ولیکن چه کرم که در حوصله بود لب از احمد ایزد بسفت سخن زاد دم اب و نیک بقول بنده عقل کل روز و شب متصل بنام آن شاه رسل و سند بی طرف نقش قلم و مثل چه مهر بگردد سایر پیکرد سپهر زمین نور بحق کرد شد متجلی از آفتاب سپهر علی امیر عرب شاه صفدر خطاب علی ولی بنیر نه التدغاب اکرم و الاقتا در جهان [illegible] هوا سپر آتش افشان شود بنا خوابی سر آن که جهان که چون نقش سنبل عالم کون و فساد لای صورت انجام دار آن متعلق شد که قامت شجاعت صاحبان قدرت را خلعت فلانی شوکت و شهرت امتیاز دهند و به تشریف شریف افتخار لیاقت شهامت و بسالت و افتخار بخشند لهذا اگر چه غالی شکوه را یحصار طلسم نمرین المنحن که مصدر چنین افعال قائم خط جواهد شد عیان نمایند و سینه را پنان از دو بار بصد عزل نیزه و تیر سپاه بشکسته مو نیرد بانفعال و شاهد این احوال اغامقنه قلعه در الا عهده لاوری چیر از نیت کار زار بلنگخان معرکه کرده و ازانست که بلسکر کردی ولایت دار القرار قندهار و حصار قندهار نموده چو امروز خان لعت جا افغانان بجنگ کینی جبه و خان بهیر و روی زور و کافش خدنگ تراشیده از چهره هو ریک ز ریان دو قران نبرد و هر چهار

پهلوان رستم آهنگ دلاور پیکار و سهراب رزم فریدون عصر و منوچهر زمن که الله اکبر
گسیختی جنگ و در بیم رزم کرده کارزار بزور بازوی سرآستین روی سخن
انسان بر زمین می‌شد اگر تیغ او اشکار نمیگشت آب اقتضای هم داد نشادی اگر
عکس تیغش بر آب شدی بحر هستی سراسر سراب ز بیم خطابش شدی تا بود باد
شنیدی اگر نامش اسفندیاد حجاب گر تیغ لبت ذوالفقار امیر ظفر جنگ سیف الدوله که
چون تن تهمتنی هنگام هیجا جنگ در وادی کوه البرز را بضرب شمشیر الماس ریزه
کینه گذارد حاله اولیای جاندار داشتی در نگاه خورشید را بنوک ناوک دلدوز بسهو
لاحول دوری و دو تختی آب و ریگ در هم زیر لاله زار بیشان بیکار میداند که پنجه از
بوس بخالان سپاه قزلباش صاحب تلاش در فضای چمن دار القرار قندهار سر زده
اگر گفته شود که درین دور روزگار هیچ فردی از افراد نوع انسان را این قدر بخت که
بعقیدهٔ مردان کار دیده عطیه ادیب شخصی روی نداده روا است و این همه جلد جدال
که در حقیقت دلاوران موجب فخر و استقلال است هیچ شخصی از اشخاص مردم زاد دست
نداده سر اسیج اکر در حصار نیستان در عین شدت حرارت هوا سحاب کرده غبار
زمین معرکه پیکار در فضای آسمان حصار را مرتبه تیره و تار نموده بود که در نظر ذات
اهل بخش قوس النهار خوش سو اللیل نموده و از کثرت یورش بنیاد رعد برق توپهای
ثور و صلابت و پاس چشابه المکلل گشت مربع وجود جنود نجومی بپیوسته بود
که درحین بهار معدوم امید نشو و نمای بر خواستن نخواهد بود هیهات چه اثری که باران او
تیر بود تگرگ کش همه برق شمشیر بود مجملا آنکه خانهای بر احت اینجا عسکر کرده بعیش
العموم عیش و نشاط بود از صدمهٔ صلابت توپهای مخالف مغلوب بجای کرده بودند چشمهای
زنگانی که چون بلند شکوه که خلعت زاده دو دوده محیط کار ابتر بود از بسیاری شدت
بیابی سرتنار ... که از مفتاح اصلاح بسته زنجیر اسباب حلکی از صلاح ...

گرفته بحیرت نقب زنان کاهنان در دیدهای بیلداران رو سفید شد که چشم زده گی در گرفته تا بکه دیده ان
انار در خواب بیند از کثرت کار بیکار متحیر می‌شد دلهای جگر داران کشته‌اند الحاصل
آنکه یک لحه از تقاضا فتنه بعضی صورت تاب نداد و در وادی بر ابشار عدو نمایند هجوم شعل
کار زار را امکان نداشت از بیم برق آتش عدو عقب و از الکلولهای اسپاب
چشمهای ر زنگ خون آب و دلهای درد دار ز بیمها پیله روند در نگاه ... و سپید باشان
چگویم و چه نویسم مردان میدان دلاور و بعد بهادران معرکه بهادری که فضای تنگنای جهان
روز را شب و شب را روز ... باشد میداند که چه میگویم نفکر اردو داری
بغرض حال سپه دزم شهر بجنال شرح این واقعه عظمی علی سبیل التفصیل آنکه بعد
آنکه مدت سه سال و ششماه و بیست روز از تخلص او اولقلعه مبارکه قندهار که جنود
جنود نموده بود ندیدا مدینا شاه و الاجاه هندوستان تهیه و تدارک اسباب قلعه گیری
برداخته عالم عالم لشکر از دار الملک جهان آباد تهیه بر وجه از خیر تعداد بیست تندرها
حرکت نموده از راه صحن و لایت کابل با مقرحه و حلال با خته و عداد اخر شهر ربیع الثانی اثنین و
ستین الف مطابق سنه اودیل شاهزاده با مهابت ... سلطان ... کتب باتفاق جمیع امرای
امراء بلند هند مثل رستم خان دکنی و شاه نواز خان خلف رستم میرزا ایرانی و قلیچ خان
بنگی
و ... ایک و ناصر خان مصاحب خان نثار خان نخجی و شمشیر خان افغان و نظر بهادر خان خویشگی
و ... خان و راجه روپ و میرزا راجه و اسد خان قراول و نجابت خان بلوچ و بهمن ... و کصد
از طرف مولتان بسمت ولایت ... و جریده بود ... حکام سعد الله خان ...
اعظم ... بهادر خان ... مهابت خان و ... خان و ... خان و دلیر خان
و خلیل الله خان و ... خان و میرزا ... و راجه جیو سنگ و معز الدین خان و
قلعه دار خان و ... که بیک صف ... که از طرف کابل ... بسمت شده بود
همچنین مقرر شد که قاسم خان میرآتش ... قصد توپ کلان که ... تین ...

کلولدی انداخت بنوعی که از نوعی صعوبا انداخته از طرف مذکور روانه شود بعد از تمهید این مقدمات
حضرت شاهزاده اعظم اسدخان را با جوانی چند از سواران جرار قراول لشکر ساخته در ساعت
مرغوب بکار سیکار کوچ برداشت و ایضا حاجی خان بلوچ را با جمعی از نوکر بکار چنداولی
مامور نموده و خود بموجب این کلام بیت میان روز و جانب نخلوان دارد لشکر زیاده از حد
و اندازه و طنطنات بلند آوازه طی مراحل و قطع منازل میفرمود و صیت صلابت و آوازه مهابت بخش
ناغنه سباع سیرت را که در آن شوارع سلسله شاهزاده کاروانیان و تجار را بی کروه مسافران بودند
و در نظر فنا ساکن داشتند تقلبهای جبال کریزانید بیت ز رعب لشکرش اعدا نه سوی شرق
تو گفتی همی اعدا زمیغ برق همین که بیشه جنود با تجمل اسدخان قراول نزدیکی قصبه خوشنیخ
که از جمله ابنیه هوشنگ افراسیاب است رسید بیعقوب خان افغان که سرکرده ایل [illegible] بود
متوطنین آن قصبه بود بهدایت بخت برکشتگی روی کردان شده با سینه اسپید سلطان [illegible]
فریب ابلیس نفس خبیث را خورده زمان خال [illegible] ناصحی و امر حاضر [illegible] بحکم پادشاهی
ترجیح داده هر چند محسوس [illegible] ایشان نموده معزول [illegible]
لیتم ناعله استقبال عساکر مخالفین نموده بدعمل [illegible] صورت [illegible]
احشام طرفین تا قیام قیامت [illegible] چون کمترین [illegible]
حصار اصفهان [illegible] رسید [illegible] جمعی [illegible] کردند
مصرع الحکم [illegible] که [illegible] افتاد [illegible] دولت [illegible]
رسید [illegible] کشت [illegible] نموده بود
با بیاره [illegible] حاصلها [illegible]
کران با غنان [illegible]
ثبات از پیش رفته [illegible] نظر ان [illegible]
محمد و چند ان خسارت [illegible] بیت

کر کنم اسپند بکار د ازبخت بدش خار مغیلان بدر آید مجمل احوال ان بدسگال اکثر اعقاب
اکبر بی نزهت و بیخ قصبه خوشنیخ را بتصرف مخالفه داد و در سلسله جماعت منتظم کرده بود و
صورت آن بدکاری بی ماین [illegible] و نظر ف بصیرت کش بطریق عقبات موقع سنگلاخ [illegible] کرفت
و از انت که رفت تدارک بی سود ایام حیات فوت شده و سود بجز ندامت ندارد ساعت
ساعت دل لشکر گرم سرد بری بی جگر به تمام دلیری کرده بد نهاز هیچ روی [illegible]
[illegible] از هیچ ابروی [illegible] اشارات [illegible] سرعت [illegible] مشاهده مینمود و هر چند پشت دست [illegible]
[illegible] ان تا تفکر بد هیچ منفعت نسبت [illegible] بهیچ حال [illegible] چند
[illegible] از هر که به نه [illegible] جا که بدست خود [illegible] بود [illegible] داده خاک [illegible]
[illegible] باشند خلاصه سخن اینکه چون اسدخان قراول [illegible] قصبه [illegible] جانب [illegible]
[illegible] شاهزاده نامدار [illegible] سلطان [illegible] بجان عسکر [illegible]
کوچ کوچ عازم صوب مقصد شدند و در موضع [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] خان و حاجی خداداد [illegible] خلاصه [illegible] ناغنه [illegible]
[illegible] سنت بیعقوب خان حاکم خوشنیخ [illegible] از جاده راستی تجاوز کرده [illegible] سلسله لشکر مخالف
منتظم کردیده [illegible] شاه حسین افغان [illegible] شمشیر [illegible] خان
[illegible] کرد آن شده [illegible] مخالف کشته بعرض حضرت شاهزاده
[illegible] که شاهزاده سلطان حاکم ایل [illegible] سلطان [illegible] متعلقان
در کوه [illegible] قلعه مبارکه [illegible] حاکم [illegible] که
[illegible] خداداد [illegible] اصفهانی [illegible] خداداد
سلطان [illegible] حضرت
بعرض نواب [illegible] حصار [illegible] کرده و
شاهزاده [illegible] خطاب [illegible] ساخته

خلعت خطاب بدوشان من ود بوفا انداخته اوزا باموانی بکفر ان تفرقه از انافغنه جناع سیرت نجابت
کوه حوزه دوکسیل فرموده ندو فادا رخان عقلدار راه بی وفایی را پیش گرفته خود را با خواجه
کوه مذکور رسانیدند قلندر سلطان خلف خداداد سلطان بعزم جنگ قدم جلادت پیش
گذاشته چند قرا بگلوله تفنگ ایشان اهل ضیافت ان مهمان نوز سپرده نموده که تنها بنات
بینعو دیان شران دست فاخ میکند ضلالت بیرون رفته را انست که از راه زود دست
انجماعت یاغی نان مقوله ممتنع است لهذا سلسله چنان مکر و تزویر گشته احمد بنام اسم
استعجال ربت گشته نزد قلندر سلطان فرموده فرستاد که من نمیدانم که را صحبت وحدا ایست
ینا مدم که از شما خجلت کنم و عجز و مسکین ایلچی خود را اسیر یافتم در عنا لاحر [illegible] تا
صوری بعضی [illegible] واجب بود که ایشان را ملازمت نمایم چرا که در بیعت ذکر [illegible]
[illegible] خلاصه انکه [illegible] استند
ملالت انتقام چاپلوسی نمود که قلندر سلطان و سایر کم حذایان [illegible] الی ابدالی مطمئن
خاطر گشته حکم بنظام مقدمه نمودند و بدین نمط جواب دادند که ما جماعت بیگانگی ندیده
کردیم شما چند نفر میان ما جماعت در آیید که ما عند تقصیرات خود خود خواسته بعد از که
قاصد مراجعت و اظهار پیغام نموده انجیله زبون مجرد انکه [illegible] ابساط
مکر و فن [illegible] که ان روباه [illegible] خود کار [illegible] داد در تنها
مطارحه نموده تنها میان ایشان در آمده [illegible] پیش گرفت و یکیک [illegible] پرسش
نموده و مرغ خاطر رمیده [illegible] دستگیر کرده و [illegible]
زمام ملاطفت در مجلس قفس [illegible] مقید ساخت و باتفاق ملازمان خود [illegible]
که انفرقه [illegible] غفلت [illegible] و اما [illegible] بودند
[illegible] بیگانه برداشت و یکسر [illegible] قلندر سلطان را [illegible] متعلقان خداداد سلطان [illegible]
[illegible] استعجال [illegible] در پای قلعه [illegible]

القرار بمحل نزول جاه حضرت شاهزاده اورنگ زیب با جماعت ذا کر [illegible] بی
اسیر پنجه تقدیر شده بودند نظر بر اینکه مقرر شد که بطلب [illegible] لشکر ان قلندر سلطان
مقید سازند که اگر خداداد سلطان و الداو بتوسط خلاص که بوکلا دولت اوزخان فراده
فتح نماید که بعد نخست و تحقیقات ان حصن حصین [illegible] نماید شکر الله
این حضرت عظیم بخطاب [illegible] در [illegible] هندوستان [illegible] ساختن و تقصیر الله
او [illegible] بخشید [illegible] اکر قضیه [illegible] شود قلندر [illegible] هندوستان
خواهیم [illegible] حضرت [illegible] سیاست [illegible] خواهیم نمود قلندر سلطان که
در میان ایل ابدالی از راه اختیار مقرر بود [illegible] مشاهده کرده انست
که [illegible] خان کرده [illegible] بود [illegible] خود را کرده دیگر [illegible] رسد
[illegible] گذاشته [illegible] اصطبار [illegible] بیندازد
زبان ساخته تذکر [illegible] بیت [illegible] وفا [illegible]
مردم [illegible] دلاوران حصار درست کفتار [illegible] قلعه [illegible] درست کردار [illegible]
روایت نمودند که چون [illegible] خود [illegible] خان [illegible] قندهار
رسید [illegible] بیش [illegible] بسته مقرر نمود که [illegible]
[illegible] معرکه کرده [illegible] تبدیل نموده برج و
باره قلعه قندهار را [illegible] متین مشهور [illegible] است [illegible] نمود
[illegible] صلابت [illegible] آراسته نمودند بیت [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] نمایند [illegible] اکر [illegible]
[illegible] حساب [illegible] اسکندر [illegible]
مناسب [illegible] نمودند [illegible] آن نموده بدین
[illegible] اعلی [illegible] نوشته [illegible] حصار [illegible]

نواب معالی انتساب که جانب بیکلو جمعی که از یوزباشیان و مین باشیان مثل محمد علی بیک کرد
کوسه و شاه قلی بیک مین باشی و خان احمد یوزباشی قراداغلو و کور خرزن و علیمردان بیک
یوزباشی قجار و ذو الفقار بیک یوزباشی غلام و ملک طاوس مین باشی الکاء ری و [illegible]
قلیج یوزباشی و قراق بیک بازوکی و جعفر بابا نظر بیک یوزباشی غلام و ملک مفوض شده
سمت مغرب از جهت قبول علی مردان خان تا دروازه مشهد مقدس که رضا قلی سلطان تکلو و محمد
مرحلی سلطان شاملو و مرتضی قلی بیک و صفر قلی بیک مین باشی ایل قلیچی و قباد بیک مین باشی
کجوری و شاهوردی خان حاکم خواف و ایلنکنه و حسن سلطان حاکم جام و ابراهیم بیک
یوزباشی شاملو و سلیم خان بیک یوزباشی خدابنده و [illegible] مین باشی ایل خفاجه
و از دروازه مشهد تا برج کشرخو حصار [illegible] طوس بیکی و اتفاق علی شهریاری
و محمد حاتم کهندی و محراب بیک [illegible] و میرزا بدیع الزمان مین باشی تابینی و میرزا بدیع ز
شیره و شاه سوار خان حاکم ایلکزلی و حاجی محمد حسین بیک اسفراینی و خواجه [illegible]
و ملک نیمان ملک [illegible] خان و خواجه کمال الدین حسین مین باشی مقرر شد که در اینجا که مکان
مناسب قرار گرفته باستان مشغول شدند و در نوبت قاصدان صحیح القول که تحقیق و تشخیص
کمیت لشکر مخالف حسب الامر او تا خان بولایت غزنین رفته بودند مراجعت نموده که تبل
پیچند و سعد الله خان وزیر اعظم باتفاق جمعی دیگر از معتمدان [illegible] که لشکر
کم سپاهی ایشان در نظرها تقریباً یکصد هزار نفر می‌نمود در صحاری قلات محرک گردیده لیکن
رفتار بی ترتیب و چنین بطریقی که مخالف آداب لشکرکشی است طی مراحل و قطع منازل می‌نمایند
نواب او تا خان بعد از اصغای خبر مقرر نمود که از جمله [illegible] بود که در بعد [illegible]
بودند چند نفر باتفاق حسن سلطان چکنی که از جمله [illegible] بود استقبال نموده
در هر جا که قراول لشکر مخالف [illegible] تا بوستانی [illegible] مراجعت نمایند
صاحب تدبیر [illegible] شمشیر کمر اطاعت در میان خان بسته عازم صوب مقصد گردیدند [illegible]

مردی

مردی همت و جهد بی حد چون بموضع قراجنگل رسیدند وجود خود را بعنایت نجات
پنهان داشتند و نقش [illegible] انجام [illegible] بر خاطر نگاشتند و بموجب مضمون کلام
مفتاح الفتح عمل نموده اتفاق صبر نمودند که لشکر مخالف از ایشان گذشتند بعد از آن یک
یک بکرات [illegible] کرده تا شمشیرها از نیام آخته از قفای اعدا تاختند و چند نفر از بخت برگشته
کشتگان را بضرب تیغ بیدریغ از پشت اسب بخاک مذلت انداختند و [illegible]
ایشان [illegible] ساختند و موازی چند نفر از [illegible] بدست [illegible] کرده
از شوارع عزیمت بقلعه قندهار مراجعت نمودند همچنین چون قزلباش سپاه طرف کابل
بمحض طلب خان که در [illegible] حصار [illegible] رسیدند [illegible] قلعه [illegible]
بر آمده تماشای [illegible] سپاه می‌نمود لمحرره یکی روز خان دلاور دلیر نشسته در ایوان
عزت بیش غباری بر آمد کیوان بماه که چشم فلک شد از گردش سیاه غباری که عالم
پر از گرد شد جهان مستعد اوید شد چو آن خان کاردان نظر بر روش گردش
[illegible] که [illegible] العجائب
[illegible] سلطان شاملو که از جاکران جانثار بود باتفاق
شصت نفر از [illegible] کرده [illegible] هر یکی طاق [illegible] بودند [illegible]
کرد بیش مردان کار اعظم [illegible] تا از قلعه بیرون [illegible] کامل شعور [illegible]
اسپان تازی [illegible] در زمین [illegible] شده [illegible] می‌دیدند [illegible]
میان بیش [illegible] دلیری [illegible] کرات [illegible] شعبه‌های [illegible]
برق تیغ خونریز جان مخالف [illegible] شمن نمودند چون [illegible]
[illegible] خصم [illegible] شمشیر [illegible] ایشان یک [illegible]
همچنان [illegible] صاحب [illegible]
شمشیر و خنجر [illegible] ناگاه [illegible] سعد الله خان

سردار لشکر هندوستان مانند ابر سیاه ابر روی زمین و اسمان چنین مذکور کردیده بیاض
از سیاهی بر اصل سیاهی ان سپاه بر تیره روزی ایشان شد کرد و نظر قالب شعوران صاحب بصارت سفید
از سیاهی در عین شدت روشنی نهار دوست را از دشمن مردان معرکه بیکار فرق کردن نتوانستند
بود بدین شوکت تمام درینوقت خان بلند مکان اوزبک خان کرد را لای تا عمارات ان خاص ان
خویش تماشای هجوم عالم مینمود که عنفت قلی بیک میراخورباشی سرکار شریف بنا بر حکم سلطان
مذکور برسانید و او مراجعت کرده نهضت کرد چون لشکر و صاحب تلاش اراده ان نمود
موازی بیک از بعضا شجاعت رزم خواه جنگاوری پیش دستی کرده سر راه بنده را کرفتند یه مردان
صف شکن بهادری جنگ ثانی را سبقت با اول اصعب او حجت را فستم مردانه بزور بازوی جهد
کوشیدند هر چند تلاش نمودند کم سو جهت لمبنده نجات بدست ایشان امد مقرر شد
تا اکنون خان بلند مکان از روی نکارد اکی دانست که مردم هندوستانی و این مناقب را
تنک نموده سپاه قزلباش الیان مرکز را احاطه داردند حاجی برات و ادهم بیک یاده جلو
علی قزاقی اعنی میرکلان ثانی را با پنجاه نفر از تفنکچیان افشار و شکار انداز کمر و قضا
بیدرنک ایشان در هنکام جنک بمیدان کین کار نجوم و در حم شیاطین مینمود با مداد
نهنکان بحر جلادت کنار کردن در ان دریای حرب غوطه ور کردیده بود نفر متادکر کنوری
همکاری مناسب کرفته جماعت مخالف از جهم جرعه انوی تفنک کرفته غازیان جهد اپنجه
قزلباش چون نکارهان سوال مشاهده کردند بنهایت احتیاج بمنزله تخصیص احد بیکی
بود شجاعت شمشیر بر قبیح مضمون صعوبه کبیر ملازمان سعدالله خان وزیر انداخته و
بزور بازوی جوانکی در انک زمان مفتاح قفل با نجات را بدست در اورده بود
زدند درینوقت یکنفر از جوزی بیاولان ایل تکلو موسوم بکلب علی در میان سپاه مخا
افتاده کریبان جانش بدست طعن ز جره هم هندوستان در امده از مرحمه دیکران
ملتکان کوه کردان مراجعت کرده خود را بسرعت از جمیع مضار رسانیده و جسم تاتوان

ان

ان یکانه از دست ان کرده بیکانه خلاصی بخشیده مراجعت کردند لمولفه کهنه با خود پیش رود حلب
رفیق موافق بود بو عقل ٭ مدارا بمیدان کین نام باش ٭ مرافقات بر زبش کهنه نام باش
بود سائق اندر شبیخون کر نار بخیل دریغ از رفیق ٭ در ین حین با جمعی از بهادران کاه نفعه
اوزبیک از جمله ملازمان قلیچ خان که تا از اثار دلیران وانان پیش قراولی شده بود
بودند از راه غدد غنائم سر راه ان شیر مردان بیشه جهاد را کرفتند در ان اثنا نواب
مقرب الخاقانی کرجاسب بیک اتیه سمخان نهان او ترخان ... ترابلش صاحب
تلاش حمیت الیقاب یافته همراهی اصنف از ملازمان خان بنا بر عرف ... از بی تکلیف اختیار
نموده وارد حصار بیرون تا اخته خود را بمیان سپاه مخالف و موافق انداخته و بعیانت توفیقات
غیاث المستغیثین و عنایات بواطن و بعض بواطن ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمعیت الحکم
الدین دوست و دشمن را بحکمت شجاعت از یکدیکر جدا ساختند و تفنج ... حلکی ... اهل
ناهد مبارکه شدند سرو نیزه که بدست قتل افتاده بود ... ملک اخر کند ایند
هر است بعد معذرت ... اعظم ان خان بسر اهتمام جلید و جایزه که در خلافت شدند ... فقند
در هنکام بیکر قزلباشان عسکر شاهزاده ... و هیبت سلطان او نکرنیم
دهم ماه از جمله قبر ... القرابه قندهار است و در ... مکان نو سوم ... اقمت سیدند
نواب مقرب الخاقانی کرجاسب بیک از نواب حبال دس جنب بند افتاده با تفاق نوازی
و ... صاحب شعور ... شمشیر ... کرد ... عزم
قتال ... قضا ... بیجان دران شعور کارند
... بیکار ...
در حین ... ابو جعفر ... رستم خان ... بقصد انکه
در حین مراجعت ... مرکز ...
دیوارهای جهان بیکار ... کشته ... غافل از انکه ...

اقبال سافظ خواهد شد شرحش انکه در انوقت نظر باینکه حصار بر انجا عتیق و مرور زمان افتاده
بجهت قناسی از اده ایشان انهم کرده حسب الامر خان نکار دان موازی پانصد نفر از تفنگچیان صفوی قزلباش
مینالی تیلنی و پهلوانان درویش کرالی و قزاق بیک با نوکری و عزم کر مستحفظ قلعه کوه بودند از
الای ان جبل اندیشه فرسای از شوارع محفوظ متعادن نیز امده بر دو دار دو کشید چون
نواب کر جانب بکار از رسیدن مدد محمد خزانت عنان همت را با هلب انجا معطوف داشت رباعی
در انکه خود و اوان نکار زاد   چه شیر بکه کرد انکه نمد شکار   چه جو رشید تیغ در خشند
شد   عدو چون ستاره پراکنده شد مجملاً انکه ملازمان رستم خان و کمی از سپاه مرتبه از
جانب عیان کرفتند   شبانشاه بیکان الماس کون   بجیحون دشاید سیلاب خون   دو اند
خداوند دون سپاه   متین پایتخت عباس شاه   بعز بود از بیش ازین دست   جز جلد مخالف کینه
دست   و حلکی ان سپاه ظفر پناه مقتضی الامر اصلح کرده داخل قلعه مبارکه شدند و سر و بند
کرده انجا دست غازیان الحرفه افتاده بود از نظر خان صاحب کند ایند چون نواب
مقرب الخاقانی بمعنای بندکان صاحبقرانی داخل حصار شد اکر مخالف در قلعه اجتماع
حاصل کشته از زیاده بخردی بر جمیع بمنزل خود میمودند و در حصار را ساند نقش خاتم بیت
کرفته هر یک بمکان مناسب حال خواستند که فرار کرده که در انوقت رسم حصار و لا وری
دار کشور جهاد و عام بود که توپچیان افشار توپخانه صاحبقرانی توپ های رعد اشوب را
سار کرده سنو از بر در اورده بند مخرونه خوش اهنکان نوا ساز کردند جهاد و صدر اغاز
کردند حروشر خروش لحراش توب اصلت بلاد از صلابت کرده جهان دعی ادی شان از در دست
تر و بیش امده بر هندیان بست چا اتش شان از دهان بر بجست نو کشو و رعد برق
از ابر بجست نرکیسو البد بیم خود را عیان کرد خوش اهنکار هندیان ذکر نرکیس
خارج اوار میداد کار او نه از بک رکت بر باد تا شام از هنود توپچیان نکرده بعد اولی و برج بعد
خوش بهادر بوده خالی بیست خندق کرده است مخالف فلاتوبلای یکدیکر انداختند

بعد از انکه بسلطان محمد ست سپاه هندی استانی کرد بدین نمط هر یک بمکان خود امدند
شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اوزبکیه بر مجصعین قاخرخان صاحب بیت قلعه کابل
بوده انبهم جرئت غازیان صاحب جارنه ایلان و بهادران اوقات در خنده ساعات اطراف سلطان
و کندن خندق بیمود خلل راجه ویه و پناه کوه جهان زینه کرکنجه هر روز خود را بجهت بطرح
انکار بیکار دعوی کردن بهادر خان و راجه جو سنگ در پناه کوه اکثر در مکان موسوم بیرغن
بیات خود و کرفته بعوق بکار اسباب بیکار اماده شد بعد عبد الله خان و میرزا شیخ زاده و الدان
محاسبا الملوکات سپهید بکوره در تکیه سید جعفر بوستی که ان باقی ماند ابدالان معروف
بکش حربیه وضع و اختیار نموده بند در احترب کرده بیدند و قلعه دار خان کابلی نیمانیجا
عباس اباد و در اسمی حمید بهادر اوقات خود را صرف برکلهای بیشان از غنوی هیشه
عباسی بیمود خرخان و میرزا ابراهیم و زاده ای نیلچ خان اوزبیک در چمن مرغان نموده
بکد بکر ماند ظاهر بیننا بیان از مرغان محبت میداشتند د ان خان خود ندا در بای بی سلامتی انداخته
لیلا و نهارا با بیوار حصار دروی حیرت نکاهی بموده سلامتی خود را از بن خوشی انجا و در بلاص
خواست میکرد نواب سعد الله خان وزیر اعظم که مستغطم ریم حیم صنعت خود را در کلهجه
کذاشته بد ستیاری تهلادن با انجا رسیده بود در پناه دیوار دروازه بر الحجای که فته با ی خود
بکور ستاند و در اسمی انتظار مرک میکشید بهادرخان سپه سالار کرد از انجین اثار جنبش
تمام بوده در پناه جار دیوار بیکی اختیار بموده بار خان و جلیخان که دبیاری ملت الحجه و وزیر
ان حبس بوده در بیوت قریه محمدی بوده ارام کرفتند و احمد محمد بوده اند که تا باشند تعهد امور
سپاه کری نماید قلیچ خان که همه خود را صیت مصقول از خود محمول میدانستند در مزار
خواجه خضر زردهاده ست بهجیت ترا بکار کذاشته و شکار خضر که نفس را بیش کرفت
نظر جهاد و جز بتلکی کرده نکار خرشتن ذاری خویش را بیشتر از خویشان میدانند تا در
جهار اسیا اولای کرشه کمی بر انداخته بدستور خویشان میکمش اسیا افی بیش کرفت شاه قوا

خان ابن رستم بیرزا الغ شاه بابلخان را معتمد جاه ساخته در کلشن شاه خاص اختصاص و بر کلاهای
یکرنگان اخلاص بیفزود خان نثار خان بخشی پشت شهیدان را بجای کهن نا توان خود مقرر داشته
در سلک شهیدان قبله گاه منتظم شد اسد خان قراول که از پیشروان فوج اهل دیار کرانی بود
قریب ده زاغ را فیصل نزدیک بود لیلاً و نهاراً با اتفاق ملازمان شکم بر دست در تطاول از اسپان
بغارت اورده بغارت الکوه باغات مشغول شد مجملا انکه همکی امرا و سپاه در دور حصار بلند وقت
گرفته روز سیوم شهر جمادی الثانی مطابق سنه اثنی و ستین الف هجری بعوان لوای بلند ترکی بجای
قلعه گیری که در نظر همت انگروه بلند تلاش شامل بود محال پذیرفتند لغز گشت چون حشر
سحرگاهی مسند آرای کشور شاهی سرو سر کرده سپاه و نقش مزیبا و نشان و زینت لشکر
از راز الطلب نمود و بگفت قلعه را بیتوان گرفت بگفت گفت انده جواب رستم خان میتوان
گرفت طلبان نکنند اشان عمده چاکران این درگاه وارث مرتبه سعد الله گفت ان ا تا بسیبه
در شمشیر میرزا الجاز بیان ان جهت کرد و تسلیم و گفت این صاحب شده اظهار این سخن
واجب چون بجای بمیز سالکانش متحیر بیانش و خندانند نش ابرش فکر با هر زه متاب
تیغ برد اورده کار خود پیش انداز همه حال بعمل از دل لبیان دلی ایشان بران قرار گرفت که در سیاست
خوب شروع در کار سیبه نموده از چهار طرف قلعه مورچال پای حصار رسانیده درین مجلس
از منجم سرکار مجوز پیش طالب ساعت گشته چنین معروض داشت مقرر نموده که ابتدای باغات
نواحی قلعه را بجهة مصالح سیبه و خوالد قطع نمایند و همه در از روز حضرت شاهزاده اسر
نموده نقد نقبه کرده بیدست ها خود را از حصار بیرون کرخانه دادان سرکار سلطنهای کلی از سیم
نقد آورده در دو بازار بخشند اصل طلبان از حکم انکه تا بدانمعنی کمر محصوران
رسیده جوی رسیدند که انها روز سپاه خوش جمع نموده بود نقد نقبه کرده بر شبها خود را از
حصار بیرون انداختند و ابدو بی ایشان اینده از شر ذا و اطلاع بر احوال قلعه دادان هر سانند
روز دیگر که شهسوار جهان پیما افتاب عالم را با شکوه بیرون از توصیفان تکتای پشت بیرون

خواهید کشید بلند همت ارجمند دار شرفات برج سپهر پیوند ساخت امر اعلی صدور یافت مکان بدیرایه
شاهزاده رفیع مقدار نشانه رخصت پیش بردن سیبه یافتند چون نخست هجوم از سپاهیان بصوب
بعرض همت قلعه دار رسید مقرر نموده که توپچیان و تفنگچیان شکار انداز بصد
صلابت اواز رعد انداختند چندین خراب توپ و تفنگ تزلزل تفرقه در ارکان جمعیت انبوه ثبات
خاطر ایشان انداختند و عقب پیش اجتماع ان شتابان سو حکام از ابنات النفس و او متفرق ساختند
عملجات کم دست توپخانه صاحبقرانی حسب الامر ان خان ذوالقدر نام که نفاذ بخشیده توپهای برق
مهابت رعد صلابت را کمر آن حمله را اتش بنیاد کشیدند و جمعیت آن گروه خذلان پژوه را با بر
متبدل ساخته بکار استحکام حصار ذوالقدر از قرار واقع پرداختند خلاصه سخن انکه بعد از سیری
نمودن چندین عقبات امیر الامرا شاه نواز خان خلف رستم خان میرزا با اتفاق چندین امرا
پیش بردن سیبه بسمت مشرق قلعه را وجهه همت ساخته از جد خواجه خضر و طرف قرین الشرف
برج سیر بلند که در نظرها ارتفاع اسمانی داشت و محافظت بعهده اهتمام میرزا بدیع بیگ باشی تا سیبی بود
شروع در کار نموده و ملازمان سعد الله خان وزیر اعظم رستم خان دکنی و قاسم خان میر آتش
وجهی دیگر از منصبداران سمت جنوبی را متمهد کرده بدو سیبه پیش کردند سپه آوای قریب بکوه
رستم خان دکنی پیش کرفتند بر برج فتح که خراست ان بعهده بیرم کلاتی نافی بود سیبه دوم
دوم را چاکران سعد الله خان روبروی دروازه منشور که نگاهبانی ان بحسن سعی آقا ماد دیمی
بود می آوردند و سیبه سیوم را قاسم خان میر آتش با تفاق چند نفر دیگر از منصبداران که بحال
بین دروازه منشور و برج بابسه نمودند که نا سبانی او بعهده توپخانه مرد کار اکار محمد بیک بکدلو
نایب توپچی باشی بود میبردند و تجراب در دو موربچه ملا حسین از ایل بر غاناس قریه بیلوکان
مجمله قند هار از برابر برج توپخانه اصلان کرده ایک کوشه حصار را بقتصب بعهده سپهسالار
کرفتند و سمت مغرب حصار را ملازمان میرزا راجه جی سنک و نجابتخان پیش نهاد
خاطر ساخته اهتمام تمام در سیبه برداشتند و نجانب برج شهید به توپخانه اقامت که ضبط

ان بعهده حسن کاردانی مقرب الحضرت الخاقانی که حاسب بیگی بوده هم جابر بالای سنک و کوه
از کنده های مخوف که مرغ وهم را بیم افتادن بود میبرد (بلحوزه) و دران سیبه صفوی
تا بالای دیوار شده جمله بخانه [illegible] زمین از سیاهی مرتب شده چو [illegible] دلش
بر هم کب شده محله [illegible] اکثران دو امیر خناس بدور فکر بقیاس اند و سیبه را بطریق و دو
وسواس بدست سو گرفته و هر لحظه نکرهای عجیبانه بکار برده و تسخیر بروج جمله نیز را
خدام را چه روی بهیجه همت ساخته هرچند سیلهای کلی صرف میشود که شاید [illegible]
سوختند چند از ان مکان رفیع القدر ان بدست در آورده بپای تخت زینت اورنگ کام
بخشی رسانند مجری خدمت نمایند چرا که قدم سلامتش بر سنگ ملامت خورده از بالا
بسر دوی آمد [illegible] حال از [illegible] افعال الحضرات [illegible] جمهور یکه حصار
ظاهر شد که همچنانکه سوار [illegible] در معرکه سواری پیاده اند [illegible] ایشان نیز
کاری بکار نمانده [illegible] دران قلعه را نابکار [illegible] بتقدیر کاهی
وجود برافعال الحضرات [illegible] ایشان نگذاشت بلکه [illegible] جسارت [illegible] کان لم یکن
چون حقیقت این معنی بعرض رستم بیگ امیر [illegible] رسید [illegible]
خاطر وجهه [illegible] هرچند که [illegible] ولایت بیکار [illegible] باشند [illegible]
خود را اختیار [illegible] ایشان نگذارد باید که [illegible] ایشان کرام [illegible]
ایشان عظام [illegible] مقرر [illegible] جا بجا [illegible]
[illegible] باستان [illegible] نموده [illegible] مقرر [illegible] نموده که [illegible]
و [illegible] کامل [illegible] این حرکت [illegible] محصوران [illegible]
کاری باطل و [illegible] ساعت [illegible] توپ و تفنگ موجب [illegible]
[illegible] فعل [illegible] مخالفان [illegible] محصوران [illegible] تمام شود [illegible]
بقیاس [illegible] ایشان [illegible] اضطراب نموده [illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر انکه [illegible] مصالح توپ و تفنگ بسیار [illegible] قلعه داری
[illegible] که [illegible] و غبطه را [illegible] داشته مصروف [illegible] نمایند و دران امر [illegible]
[illegible] قلعه داری [illegible] سر سال [illegible] هرچند درین باب [illegible] احتیاط [illegible]
نمایند بهتر باشد دیگر انکه [illegible] وجوهات [illegible] مخالف [illegible]
باید که دراین کار [illegible] بکار برند که ایشان [illegible] کرده [illegible]
خندق رسانند چون مردان قلعه دار [illegible] بوده [illegible] هوشمندی [illegible]
نموده از دولتخانان [illegible] امور قلعه داری [illegible] بر داختند

چون خبر [illegible] محاصره شدن قلعه [illegible]
[illegible] بمسامع [illegible] جهان بخت شاه [illegible] فتح و ظفر [illegible]
[illegible] رسید (بیت) شاه [illegible]
[illegible] مقرر فرموده اند که حکم [illegible] عسکر [illegible] ظفر [illegible]
ایشان در [illegible] اسفراین [illegible]
[illegible] علی [illegible] کردستان و لرستان [illegible]
[illegible] منصب جلیل القدر [illegible] باشی [illegible] اهتمام [illegible] بیگ [illegible]
مفوض شد که [illegible] سپاه ظفر دستگاه باتفاق [illegible]
تیغ [illegible] معرکه [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] در چمن
[illegible] تا [illegible] معرکه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محصوران [illegible] حصار [illegible]
[illegible] بیگ مذکور [illegible] نشسته [illegible]

و در عرض اندک وقتی طی مسافت بعید نموده باتفاق گروه بلند شکوه در ساحت فضا
وسعت آباد صحرای دلگشای سبز زار اسفراین قبهای خرگاه را باوج مهر و ماه رسانیدند
والله اعلم بحقایق الامور — چون از واقعهٔ محاصره چند یوم
گذشت خبر رسیدن توپخانه هندوستان بعزیمت هندوی مخالفین رسید شاهزاده با نجابت
و حسب سلطان اورنگ زیب مقرر نمود که امرا و ملک ارادت تصرف [illegible] سعید
کوتاه و کیشند را دنبال استقبال توپخانه نمایند عسکر کوکان بجانب استقبال شتافته بعطف
بلند آوازه عوغهای غب انداز توپهای مذکور را داخل اردوی حضرت شاهزاده نمودند
و همه از روز مقرر شد که قاسم خان میر آتش جامعان توپها را بین که باید در سمت دروازه
منشور مقرر نموده بکار توپ اندازی شروع نماید قاسم خان حسب الحکم عمل نموده
بر متحصنان الیمین را به برج فتح تیشه نمودند انداختند درین وقت شاهزاده والاجاه
الاغراز شاه مراد خان خلعت رستم میرزا در مقدمت حضرت سلطان اورنگ زیب زبان [illegible]
نمود که برهان زمان پادشاه واجب الاذعان است که در امر جهاد کار جهت را تمام کرده نوعی ساخته
که بیوم المیعاد باز خواست از حضرت رسول و جناب اقدس الهی منفعل و شرمسار نباشید
اولا مقرر نمایند که توپچیان چند روزی دست از کار اندازی بکشند تا اگر از
رهکند که [illegible] از محصوران را خون هستی باد اقتدار [illegible] و بخشی رود و [illegible]
ایشان در قیامت دامن گیر برهان زمان شود شاهزاده در جواب فرمودند که خادم
انجماعت شیعه را اعتقاد خود بیش از ما دعوی دینداری مینمایند پس چرا قباحت منفعت
و هر روز [illegible] دست اندازی بکار ایشان جانب ما را منع نمایند مکرر در میان
دو گروه کسی از معقولات و منقولات [illegible] داشته باشد [illegible] از شاه مراد خان الجهاد
نموده اند که ایشان موافق شرع شریف این معنی را خود تمام کرده مینمایند که ما جماعت
منزل خود نشسته ایم لیلا و نهارا بعبادت ملک علام قیام داریم تا مستحق [illegible]

قتال

قتال امده اید بنا واجب شد که بموجب حدیث رسالت پناه محمدی که و من قاتلکم فاقتلوهم
و من اعتدی علیکم فاعتدوهم با شما جماعت عداوت نمائیم در صورت اگر کسی را کشته
باشیم از جمله غازیان خواهیم بود و اگر کشته شویم از جمله شهیدان و درین مقدمه طریقه انسب
آنست که تا ممکن باشد بموجب کلام الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس [illegible] صبر و تحمل آتش
تند خوی را منطفی سازند تا خلق الله نسوزند که مباد دامن شتاب و اضطراب آتش فتنه را شعله
ور نموده اصول و فروع بهار اتحاد را سوخته بخاک بیفتی اندازند الحرب جو آتش شود
تند و سرکش مباد که آه از دل مبتلا بر آید — حضرت شاهزاده فرمودند که ایلچی دولت
میدانید عرضه داشت کار کنان دولت شاهی بعمل آوردند خان معظم الیه حین عرض الجهاد
در آوردند که اوتارخان بیکلربیکی این دیار مردی فهمیده سنجیده روزگار دیده است
کاران امر بود که اگر شخص مزاج کوئی فرستاده شود که او بالتفات حسن از امیدوار کرده
معظم الیه حسب [illegible] بقتل اولیاء دولت
در هند حضرت شاهزاده بعد از استماع این کلمات چنین فرمودند که از چاکران مزاج کوئی
در بیند را آتش خو نیز. عرض داده حاجی بهادر نام شخصی که قامت قابلیتش بخلعت
استعداد لخدمت آراسته بود در میان آنگروه انتخاب کرده مقرر نموده که بقلعه
قندهار در آمده بخدمت بیکلربیکی اقدام نماید حاجی مذکور حاجی طوف احرام کوه
عرفات الهی را [illegible] اسلام [illegible] در نظر هند شده پشت از حجر الاسود بمیان
جان بسته پا بمیدی سعی و صفای خاطر عازم آستانه مطلب شد چون داخل قلعه مبارکه
کرد [illegible] قلعه دار دیگر کان [illegible] عباسیان را [illegible] از ایشان
و مطمورت بیکیان دیو مهابت و مطرفان صاحب صلابت کرد را نحصار محصور بودند
محض مطلب داشته علی اختلاف مراتبهم جا بجا ایشان گرفته چون حاجی بهادر [illegible]
شوکت نما افتاد از بسیاری [illegible] حصار خود را سیر یافته رسالت را [illegible]

کرم لطف سر ندامت بزیر انداخته فکر بیرون کار خود شده در آنوقت احدی از حصار مجلس الموده
کرده ما را حضرت شاهزاده بخدمت حضرت بقلعه فرستاده اند در آنوقت معروض داشت که شاهزاده
با مهابت و رعب سلطان اورنگزیب میفرمایند که بر ما واجبست که جهت ما ارشاد شما ثم کیم تدابیر
کردای قلعه کشای حضرت بادشاه را نقد کرفته که سپاه ودم خواه بلاد هندوستان خواهی عرامی
این حصار در حیطه تصرف در آورده اند باید که شما بر نکر هیچ یک الصورت نمایند که سود بهبودی
دران باشد عوض بکنید که هرکاه ایشقدر لشکر با چیز بعداد بیرون شده از بلاد هندوستان با نجا
آمده باشد ابتمحم بتوقف نخانه و حز انرا خیرخواه او ره باشد ممکن نیست که بی نیل مقصود قلعه را
مراجعت نمایند در این صورت اولی آنست که شما عاشقانه چندین هزار نفر نکردید
تسلیم نمایند بعد از آن هر نوع موافق رضای شما باشد شمول عواطف بادشاهی خواهند کردید
چنین بسمع محترم اوزات رسیده که او لا حرفی که در جواب آن بیام ناصواب غراب نهمتن خطاب
مردند این بود که عجبا از شاهزاده صاحبقران که تا این غایت ثانی و شعور چیزها را بزود
فراموش بکنند که بخاطر خطیر نرسید که در سنه سابق همکار ایشان از جمیع تمام عاز زبان
معترف فرجام جیحون خان برده خود را ببلاد هندوستان رسانیدند الحال باز آن قحم وقت
حقا الکلام روی داده که از بجکونه و بکدام زبان اظهار شوکت و استقلال بدین کروه بلند شکوه
کرده هیچ شده در ستایند از روی اخلاص و اختصاص با فرا الجناب مر تصویر عمد آکل او نه که
الحضرت بی نیل مقصود رجعت نمودن از نیجا لا تصد اسبا آنست که از اینجا عازم جنت غلت
کردید وجود مسعود خود را بصحبت کثیرالبهجت بلیرمان با رکاه سلطنت عظمی رسانند و الا
از آن سفر که نسبت بذات همایون صفات ارتب است در نهایت خطرناک ساخته نیست سینه
حقد بزرگوار خود عملنا آیند که بسمع شریف رسیده باشد که حضرت سلطنت پناه همایون باد شا
که در عظمت و شوکت و نفاذ حکم و بسیاری لشکر وعه بر ابایان شاهزاده حمید سیر بود برتر
بخت همیون لیقت بخاندان حضرت شاهنشاهی کر اطاعت بر میان بستند **مصرع** دولت

همایون نصیب بود از رفت • همه دو رنگ خواهی و دوران بنک آمد از هند همایون بدر حضرت
شاه • طالع سعد بیرون بخت همایون بنک • خود لیصوت بر ایشاهزاده معظم الحال است که این کروه
صاحبا عقلاً که صرف با شکن اسمان نو اما نبود شاه مریض تصرع بنیاهند تکلیف انقیاد نمودندی
ایشان کاهی بوعده و وعید و کاهی بتهدید خایف و امیدوار ساختن خطای محض و محض خطا سهو
رباعی ترسم که دادم وزد و شن ملی • بد ... آل علی • دیگر انکه آنای بر صفای همچو شمشیر
مصلحی در میان هست چه حاجت بود که شما تقبیح کشیده اید **مصرع** هرکاه سخن بزم نابوید کفت
دشمن ز نهیب تیغ تا بو به کند • اینجا بر سه لعنام بر پا نکاد • شمشیر بود بد بهبه کار که کند
اکر در وقت قلعه کشائی در خاطر مبارک رسوخ کرفته باید که بطریق بشارت بیش از درانبناه دیوار
بی ثبات مسامحه و مسامحه بیرون تا پیوند ماند شمشیر جوهر اکر جوهری داری خود را در غضه
رنج عاقلان مساند **مصرع** چه خوش کفت انحاند اشیر وه خداوند دار القرار شکوه
بترس از جهیم شیری زینهار کان • دلیری مکن تا دلیر افکنان • کوفن بجان که چراسند دلیر
عنان برکه بر تا بد از نبرد • بعد از آن مقدمات ایلچی مذکور رخصت انصراف حاصل نموده متوجه
دربار شاهزاده والا تبار شد و شرف که اسید تسلیم ادیا فته دیده و شنیده را معروض داشت
و کفت که خان قلعه دار عرض و عا بخدمت رسانیده اصل جواب خطاب از آن شاب بی جهت
اظهار نمود **مصرع** ای که مردمی سر ی داری • دل پاکیزه کوهری داری • همچو تیغ از غلاف بیرون
تا بدانیم جوهری داری • همدین وقت که ایلچی مذکور در کفتکو بود متعاقب و متواتر جهت کلوله
نحوالیح و ضرب زنان زنبوج اول بحل زینه که بحیه اهتمام محمد علی بیک سپهسالاری مقرر بود کشاد
یافته مطابقت نتیجه مقابل چند نفر از بهادران جلو سپاه شاهزاده رسید دود جرات کام
قلعه در ماغش شعله کشید از حرب ز بانه دامن شتاب التهاب داده قاسم خان بر قاطنان بار
حکم شد که توپهای رعد اشوب را با دیکر بهیج نخ که کما فطنش بیحید مرکلان تا بی وعرات
ایل خفاجه بود نسبه برة بعدا جزی یورش بیاد برابران مردان وصبحها انداختند هف

وبیست کن عالم کون و فساد میدانکه باید شده همین چند کرد دران هنگامه از سرهنگان
طرفین بیست شد بمجرد انکه چون چند روز توپ بر برج مذکور زدند و امداد بی ازاستر ضیه
خرابی ساختند حکم شهمتن معرکه کار وزار اعنی اوتار خان قلعه دار حصار رسید که نظر علی
توپچی باشی حصار که در فن توپ اندازی ذوفنون نظیران روزگار بود توپ برپا ز از برج فو
لهبی توپچیان چند روز بقلعه برج فتح نموده بره هر توپ قلعه کوب مخالف شکست
وقت ان خان خان بمردی مذاکره جنگ نام ونک هوس کان داری توپ اندازی در صحن
افتاده لباس و لحد ذاد و معنی جامه جا اتش بود دمی حلاوه اجل کرد اهریت کاروان طول امل
وعمل است از بید دکرداری تاریخ بکفتن چون کسی نابود هر زن: لباس دامن ...
از تن ... روز از نکار خود ... اکر در روز ازل ... کفتن ... که ... کار خانه
قضا تقدیر ... اندازه ... او ... وخته بودند ... کرده ... بود که
یکدست توپخانه توپ مذکور ... نموده ان صاحب نظر نام نظر ... دوست
و دشمن ... توپخانه مخالف ... اتش کشیده ... خود خالب ... تخته
کرده چند ... توپچیان مخالف ... سعید ... قاسم خان ... که
بکمال ... اتش ان سرکار ... حالا ... هم نموده ... وحیرت ...
و ... توپ ... برج فتح ... توپ بی بیان
بن نظر علی بیک مذکور ... نموده ... توپ ... دران ... اتش ...
چون نکار کشان توپخانه قضا و قدر ... که کار این دو استاد صاحب نظر ... و نظر
بعبارت جلوه کر ... شغل تقدیر ... استاد
نظر انداخته چنان نموده که کلوله ان توپ در ... خان ... که از ...
... دوست و دشمن ... توپچیان طرفین ... بعد از وقوع این
مقدمه در همان ... توپچی ... نظر ... عینا الکمال ...

درازآه خود چون که به تیر توپ در ساعت میدان کارزار ... بودند ... به تیر نظر کند
که فعل کرده بودند ... انکه نوبت دیکر ... دو استاد ... توپ ...
بیتی شهاب ... نظر ... بقصد ... برج ... یکدیکر بسته ... توپ ... مخالف ...
اتشکده دیو ... اتش زده تاریخ چه توپی که بوصفش بیان: بل ... بود ...
اندر یوقت نظر علی بیک ... اثر ... الشانی ... نموده که ...
کلوله صاحب ... توپ ... تمامی ... خود را
بر دهان ... ضرب ... برج
بدن انسان ... بود ... العین ... کلش جنات
علی بیک توپچی باشی ... قلی بیک میراخور باشی سرکار ... قلعه دار ... دیکر از
توپخانه صاحب ... بعد از وقوع این مقدمه ... معنی ... این
اتش ... افتاده ... کتاب ... بعنوان ... که معنی ... که ...
اذا زلزلت الارض زلزالها ... خطه ارض ظاهر کرد ... ان ...
صاحب ... صاحب ... مقدمه ... نموده ... عقد ... توپچی
... که ... توپخانه قاسم خان ... انداز بود ... سپاه
روزکار ... برکات ... تاریخ چکویم ازان توپ بی بیان: که ... شد
... بیان: ز ... کرده: سواد عدم ... کرده: ...
در ... انتقام: ... : ...
... بعد از وقوع این مقدمه ... نظر علی بیک توپچی
حصار ... خان قلعه دار ... قلی بیک مذکور ... الطلب
... مسند ... سرکار ...
... که ... مجلس ... که ...

ملک وود و منصب نظم علی بیک ذوالقدر خان بارگاه عرش اشتباه استحکام نموده چنان
کرده بود بعد از حصول این سوانح واقعه که در حین محاصره روی نموده آن بود که سپه منصور
حصار را ملاذ زمان شاهقلی خان بیشتر از همه کس قریب بخندق رسانیده بود که خواجه
اختیار نائب میرزا بدیع مینباشی را که در بیابان تفنگ در کمال اهل ایشان سپه سر نموده بود
بخاطر خطور نمود که انتهاز فرصت را که بند محجند در میدان حرب پیش گذاشته که تمامی
دهند و از خواب غفلت براحتی بیدار سازند لهذا بخت خان بلند اقبال که همین استاد
کار حفظ العهد شتافته رخصت جهاد که اعظم عبادات است التماس نمود انگه در هنگام که لشکر
خواب در نصف النهار در سر هندوستانیان و اسرکوب نگاه تاختن او وده بود تنی چند از
جنگ آزمودان جنگ آزموده روزگار دیده که بتجربه رسیده بود و کار ساز بودند همه متفق
آن دو مین باغی معرکه صاحب بالایی از دروازه حصار بیرون رفته بیکبار شاهقلی خان بجنگ
و دست کین را بناسیتن حلاوت برآورده عالم را عالم کرده منبت بفرق انکوه خطکار
برده بجنگ هر کس در برابر آن دو شیران شرزه بیشه شجاعت ایستاد افتاد و هر کوچه
رست هر قصد برحم عفو از هر دو تیغ بیدریغ خان زمان بجان امان کشته شد لمحرره هر که
کردن بر حشی افزاید : دشمن از طرف بیفزاید : مختصر آنکه سپه دلاوران خان همراه ایشان
ساخته غنیمت چنان پنداشته که اکنون سپاه رجعت نموده مقیم برج سعادت چون این
غیرت بسمع کارکنان بارگاه شاهزاده با مهابت و نصرت سلطان اورنگزیب رسید عقوبت
جان نثار خان بخشی بر کومک سپه متین و معرکه نواخته با نیکی بود تجویز و در کار سپه
نمایند که تا بیرون بی انجامید اگر سنگ خطا از دولت انداختند بیست صحت دلو
بنیاد ایشت در آن بی قصاص نماید و همه درین وقت واقعه نویس بر کار پادشاهی
طلب داشته و رزم نمود که جز کیان نمود تیغ زاده سر آن را کیا یا نداده او به بر سکند
داخل واقعه نمای کرد بعد از فتح حصار موعی الیهما معترف بر ثم کرده محضور باد اثر کرد

تا عجاز از دست و پا برون نماید بعد از تحقیق این مقدمات چون لشکر حیش وز بجار ...
چو دست سپاه هندوستان کرده بود ملاذ زمان شاهقلی خان و جان نثار خان و سایر اصحاب
بیشتر بکار سپه قیام نمود نمعا نخراب برافراشته بعد از آنکه صبح نمود از افق الغوری
کشت و پرده خفا از روی کارها بر داشته شد محصوران دیدند و دانستند که از سپاه
روزگاران بی سپهر بیخبر خطاکاری با تلافی افعال روز گذشته چند تن دیگر از انجه
سابق بود گذاشته از سبب حرکت انها و غفلت ایشان شعله نار غضبشان تهمتن نامعدوا در زبانه کشید
میرزا بدیع مینباشی را بر تیغ غرض تنبیه بلیغ نموده خواست که خرمن حیات او را آتش غضب سوخته
خاکستر وجودش را طعمه باد سازد اخر الامر در حین جوش و خروش غضب بالطاف دامن
التهاب آتش خشمش منطفی شد بیت تا توانی در بنای کس مسم بخش بخش کن آب بخش و بنشاند
آتش قهر گیرد بعد از عتاب و خطاب که در حقیقت نسبت با حوال او جمیع نصیحتی بود
نموده که تدارک مقدمات پیش گذشته را بکار برد نابها نخورد از دو فرد آگاه سازد که
تفنگچیان خود را بعد از حاضر باشد که مرید جمعی از غلامان جان نثار حضرت خسرو
مقرر کرده بود که از حصار بیرون رفته جهد سعی تفنگهای جانی اهل حصار نمایند
در نگاهداری لنگر بودن با یسعی و نظهور رسانند میر آتش مذکور اطاعت بدیع
قبول نکرده عرض کرده هیمن از نتاج جهان نتاب بداند نصف النهار سپه
گروه بلند شکوه غلام با تیغهای آخته بر سر سپه اعدا تاخته ملاذ زمان شاهقلی خان و جان
نثار خان اهید سعی صمصام الماس فام بر بالای یکدیگر انداخته از کشته پشتها ساختند لمحرره
جکاجاک شمشیر بند فرق : زمین تا بنیاد پر خون کرد غرق : حبذرو هنود انداختگان
روانها نمودند ملک الملک شاد : زبنیاد شمشیر خود شد چو حایکه شد انجان شور و شر
گران سپه در چشم هنود : نمودی از انگشت نمود : بتیم دلیران انجمن : لمحرره سپه
کرده بید خفتان نکین : فتاده طرب تدو آتش نظر : بکی مجهز نکر یکی چون کمن : نمودند او وی

بکر زد عتاب سؤالی که بودش خوش جواب محاربه انکه چو دست با مردی بود و انکی که دلاوری نموده بود
کرده فرقه مخالف سینه را کذاشته قرار بر فرار ترجیح داده غلامان صاحب تلاش بخاطر جمعی فرقت
حد الکلام انقدر سرکه در حساب هندسی اعداد نقصان ابر بوده برات بشمار و اسلحه بسیار ان جماعه
کرد درجین حیات چند نفر کورنشاسیه بود نیست دروازه رو بجانب استان کعبه مقصود کذاشته
امید که همیشه مرادات دوستان بر وفق دلخواه حاصل و طلسم بیش اندیشان بچهره دست اقبال
بزوال شکسته و باطل ادبرت الغنا در هنکام که سوء حالهای امرا نامدار اعنی سعد الله خان و
رستم خان دکنی و قاسم خان برقانداز بمحیط خندق حصار رسید کمینه چاکر آل علی محمد بیک که
تا بیمن اقبال بی زوال شاهی ایران و ضبط سمت دروازه نعش بعهده اهتمام او بود بجهت تعیین استاد
میدان جهاد اول از جا نکه تمون تا مقدار یی ولوات سپاهیکری از سببی که پناس علی الاطلاق در پیشه
بیتو لحزد حزده را از حراله نموده بود اظهار نموده که جمعی از جوانان جنکجوی و فوجی را
هوس بیکار در سر افتاده همکی با اثبات محو دیدن توانکن بجان تسلیم و جانکی را کوهر اعتبار
نور بخش عالم رضا جوفی ممالی مغان اشهار اختیار نظر بمستقضای کریمات تحصیل اراده را به تقدیم
پرده لبعن نظام سرکشی را بدست تایید بها در بخ داده اندازه دار اثبات انکه زحمت دلاوری را در
میدان و سعی جلادت جهان کوی خودنمائی را در قلب سپاه اعدا جلوه ظهور دهند مضمون ابیات
چون بسمع شریف همت معرکه کاردانی رسید خود نعیم متوجه سمت دروازه نعش کردیده
بر بالای شاه برج دروازه مذکور برآمده از تفنک اهل چین نظر بکار انجماعت انداخته
مر بوده که مزلزنی که بصد نفر از شیر مردان بیشه نبرد بعنوان اکرا باید مسلح کردیده محصور اند
لمحرره سپاهی که از برق شمشیر زن ٭ بکیتی در اندازد رستخیز ٭ کند شتی زهر شاخ کاوزمین
سپاهی که از برق شمشیر زن ٭ بکیتی در اندازد رستخیز ٭ سپاهی تمامی جلادت عمل ٭ حلو بر بز
اجل ٭ همه با سپاه قضا هم نبرد ٭ جو خورشید انور همه سربلند ٭ کرفته بکف تیغ و تیر و سپر
دران هنکام خانکرد و ناجشام روی بدان کروه بلند شکوه نموده کفت که درجین طالع

صبح

صبح مقرر خواهیم کرد که توپچیان در اینجا نمایند تا یکمرد واقف بر مهجه مخالف ببینند و مرد
خود را بدو سعد دشمن ظاهر نسازند و چنگ کمر را کشیده شود دست معتمد بجاها نکاه کرده
را انته بصوب قلعه مراجعت نمایند بعد از انکه کوش هوش آن نوجوانان صاحب جوهر مشحون
مواعظ و نصایح نصاح که نسبت باحوال ایشان پندی بجه بوده مزین کرد اینقدر بعد که
تشنه لبی را اعتبار الخیال حلودرا بکرده و در وقت معین بمکان مقرر حاضر شوند ان پلنک
جوانان کوه کمر و ذا رحب الفرموده عمل نموده چون صبح صادق دمید و توپچیان غریدیدن کرفت
غریجیان علم شوکت را که یعنی ستون خیمه اعتقاد بشنی ان قلعه جها داسته از اشتر او لا مر
بیبه سعد الله خان که عمده کاردری بودند لنجرده را معه چنده با شیر افکن ساخته
چند نفر دیکر از موجل خود را پیش انداخته بود برخیزند و بزند بجه شجاعت شاخ بشش
عید و حید تش معبد تمنای بیش انداخته و دم شکستند لمحرره بکذار مکر و حیله کر را سبق
حیله وراهی کروه را بلا است ٭ زنبایمری جرات دست را از عنان نکار انکوتاه کرده اند
سطوت شهامت و بسالت خود بکریز نامهزم نموده و از ایجاء آن معرکه ان را صاحب ضبعه سوق
خود را بسیبر قاسم خان برقانداز رسانیده در حین سرزدن آفتاب که خورشید بیمه معرکه
بیکار از کرم خون شعله آتش در نعم شهید و صحرای پر آشوب میدان کارزار چون روز محشر
اثرا بکیر کردید ان سرهنکان قلب شکن نعره از دو جمعیت تفنک انداز ایشان ساختند یعنی
جیات خار و خاشاک صحرای لیرا جابجا باید سوخته بر بحر سیه رستم خان که غواص دریا
دلیری بود بدر اختند محاربه انکه آن نهنکان دریای جلادت مانند سیلاب که از کوه
نشیب بحیرت کرده بدان سپیه ریختند ملانزمان دوست از جو یوش مسم رستم خان لجه دریا
شناور عرصه ستحبای بسیار زده هر که رعایت نداشت خود را از ورطه هلاکت بساحل نجات رسانید
بعابقی دیکری را بجذا الغریق بخشا کرده بود لمحرره زبس بازخنه مردان موج زن کشت
سپهها خفت و جوش تنها کفن کشت ٭ جو نو بتم که دران بودش عقو جانان شجاعت شعار که بید

نمودند و چه مقدار اسلحه از تفنگ و برچه و خنجر و جمدهر و سپر بدست آوردند   غلامان
رویین تن کینه کوش   سر جان داده شمشیر دست تحمل پوش   یلان قوی هیکل کز بهشت   شتافته
بدست و سپرها به پشت   همه جان ستان و همه دست دلیر   همه فیل بند و همه شیر گیر   بیکجا شمشیر
کرده نداست   نغمات از زخم چرخ چاچی بخاست   نخوت دلیران در آن تیر جان   زهر سو عنان
کشتی و اثر کوب   القصه تا نصف روز داد مردی و مردانگی داده حمله های [illegible] پی در پی بکار
بردند در آن وقت صدای [illegible] ذکر این [illegible] طبل [illegible] در ضمن آن [illegible] بود تا اکثر ارکان
و حمله های امرای [illegible] غازیان حیله [illegible] دست تطاول از جهاد کشیده [illegible]
بجانب قلعه باز [illegible] در آن جنگ چند نفر از [illegible] بدرجه شهادت فایض گشته
واصل بجوار رحمت شدند   روز دیگر که آفتاب جهانتاب [illegible]
سر از دریچه خرچنگ [illegible] ندای [illegible] دلیران معرکه نام و ننگ [illegible]
حقا چه [illegible] ایشان [illegible] منتهی می شود [illegible]
تا در خدمت سپه سالار [illegible] و تمام خان قلعه [illegible] در معارف
مصاف شمشیر [illegible] شتافته عرضه داشت نمودند که موجب کلام [illegible] الاعلام
و علی [illegible] داده دایم که جوهر دلیری خود را از شمشیر دلاوری ظاهر ساخته اگر [illegible]
خود نمای جهاد نماییم و به موجب من یجب علیه و هو علی من استکمل شروط الجهاد [illegible]
شریف جهاد [illegible] داده [illegible] ذکر [illegible] نفس [illegible] علی [illegible]
و [illegible] واجب [illegible] که [illegible] و [illegible] جهاد [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] رخصت [illegible] شود که بر سر [illegible] حلقه در گوش
آن [illegible] رحمت بعید نخواهد بود خان [illegible] الرجال [illegible]
در [illegible] کشته [illegible] برج [illegible] باتفاق [illegible] دولت [illegible]
و ایشان [illegible] ساخته [illegible] دست [illegible] تنها [illegible] بوده

کینه گاه بیرون تاخته بود خود را مانند تخاطب [illegible] جان و کمی زده بد شجاعت ساده لوح
بر ایشان [illegible] و در آن [illegible] از بیم [illegible] کینه [illegible] عقل [illegible] هوش
[illegible] کشته [illegible] غفلت شده بود [illegible] قدر [illegible] از چند طرف [illegible]
که با ایشان [illegible] غفلت کشوده کردید   [illegible] زهر گوشه فتنه
[illegible]   [illegible] عرضه تیغ [illegible] دلیران [illegible] میان [illegible]
جهان [illegible] طریق جهاد [illegible] بر آنکه از [illegible] دو [illegible]
این [illegible] صاحب جرات [illegible] نمودن توپخانه [illegible]
بود افتاده [illegible] جهاد دیوار توپخانه [illegible]
[illegible] تقریبا [illegible] سوار و پیاده از [illegible]
[illegible] کشته [illegible] شدند [illegible] هنگام صدای [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بکوش [illegible] ایشان رسید فتح [illegible] قلعه [illegible]
چون این قسم فتحی که مصدر فتوحات بود از [illegible] شجاعت [illegible] شاهد [illegible]
صاحب [illegible] کرده [illegible] شهادت او را [illegible] عنایت [illegible]
شهره [illegible] خنجر [illegible] مرصع [illegible] که تقریبا مبلغ دویست تومان
بر آمد بود [illegible] آنحضرت [illegible] عنایت شد   سخاوت [illegible]
سخاوت [illegible] است کرم هر چند در عالم عزیز است کمال [illegible]
یکی [illegible] کام دادن   دوم [illegible] منت نهادن   [illegible]
[illegible]   اگر [illegible] جهان [illegible]   [illegible] نام او [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] وجود   [illegible]
[illegible] خان [illegible] شکوه [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]   [illegible] دشمن [illegible]

ندم بر کشیدند از هر طرف سپاهی منا و محن فشان همه صاحب تیغ و تیر و کمان سپرهای زرین
بگرفته بر پشت همه تیغ دست همه گرز مشت خلاصه کلام بنگر و حکم اگر چون همای زرین
بال الهمایون تال الفلک در فزای هوای مرغ ابجهان عزم جلوه ان نمود شاهین بتیر پران نکردن
بین صید اندیشه کریم خان عدیم المثل النظر هوای طیران نکرده تا از قتل کروه انبوه جهلای خود
[illegible] و جهت همت و ال نهمت ساخته در شاه برج قلعه که موسوم به برج اولیا است رجوع دفتر
اوریات شجاعت کرده بعد مقرر فرموده که نظر بلک یوزباشی قلیزچی که باتفاق با صد نفر تفنگچی
رعد صلابت برق مهابت از حصار بیرون امده در حوالی مزار فایض الانوار شاه محمون قتال
در کمینگاه فرصت نشستند بعد از تمهید این مقدمه که درستی تمام در باب شکست اعادی در ضمن
ان مندرج بود نواب شصت نفر جوانان هنگام طلب از حصار بهنگام پیکار فرستاده ان
یکانه مردان معرکه نبرد خود در ابید کام نمود [illegible] امراء ثلثه رسانیدند چهار دیوار شهر
پیشان [illegible] شش نوبت زیر و زبر کرده هفت طبقه جهنم از این هشت بهشت طالبان [illegible]
اجسام تمام اسام [illegible] ساختند که نه فلک و ده عقل و [illegible] زیاده باد بر دست
و [illegible] مردانه [illegible] تمام [illegible] خوان کشند در اثناء این کر و فر که نمونه روز محشر کرو فتح
اکبر بود تقریبا نواب [illegible] که در [illegible] برج [illegible] بود متوجه دفع [illegible] از
کرده بار [illegible] امراء ثلثه تا [illegible] خان با اشتغال داشتند [illegible] ان
نفر مرد عاقل که در شاه محمون قتال انتظار پیکار میکشیدند [illegible] از روی کار [illegible]
[illegible] تفنگهای [illegible] بنیاد برج [illegible] کرکان انداختند [illegible] واقع
بکار جهاد و قتال [illegible] اعنی نقش بند گلشن [illegible] میگردید [illegible] که
[illegible] چند نفر از [illegible] اسیر [illegible] تقدیر [illegible] الهجاعت
محذول [illegible] بامداد دست [illegible] امده بودند [illegible] ایشان رسید
بلکه اکثر [illegible] کشته [illegible] در [illegible] وقتی [illegible]

از خود را سیبه انداختند بجلدی تمام مردی بالکه بجای هر چه تمامتر نوازش هفتاد سر بریده
با الات و اسباب بسیار به صوب حصار دار القرار مراجعت نمودند بعد از این فتح چون در معرکه
جهاد ان مردم [illegible] که زبان [illegible] نمیتوانستند از [illegible] لهذا [illegible]
زبان بی ادبی را کشاده بودند هر روز بکفتوهای بیحاصل لاطایل نسبت اهل حصار [illegible]
خود میداد [illegible] چون [illegible] سخنان رکیک را انکار کردند بعضی از نوجوانان حکیم [illegible]
[illegible] طبیب که مهارت در حکمت شجاعت داشتند بخدمت [illegible] حکماء علم [illegible]
و نادرخان بلند اقبال عرض نمودند که از اثار [illegible] کرده [illegible]
کرد در سخن سبب لیلا و نهارا هذیان میکویند بامراض سوداوی مانند صرع و [illegible] قطرب
[illegible] کرفتار شده باشند چه اکر این مرض [illegible] دارد و علامات ظاهری [illegible]
هذیان کفتن است اکر [illegible] جماعت رخصت [illegible] ان [illegible]
[illegible] عقل [illegible] داده شوند که [illegible] ایشان [illegible] که منفعت [illegible]
[illegible] ایشان داروی [illegible] ماده فساد میکند [illegible]
بغایت بعید [illegible] بعد نواب [illegible] تعظیم [illegible] القاب [illegible]
[illegible] شجاعت که عطاران [illegible]
سوداوی [illegible] کتاب [illegible] سوداوی [illegible]
سواد چهره های ایشان [illegible]
[illegible] فتح ترتیب دادند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان انداختند [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] ساختند [illegible]

رزم انهدامی و حساب قیامت نمودند بجا و بیل عذاب چه جای که بجز سقر کین امتی بود از
پیش او چه جای دیار بی نظام بدین سواد شد هندوستان بهشت مکین هر برج که فی کم برند بود
مکان چنین جای مرید بود بیکری این قلعه بی چاه خود خویشتن برباد فنا زر کرده این چنین آن
که برند بمردی بکوشش عذاب انهدام عمله الکم غازیان دست اندیشه جلادت پیشه کم تحمیل
ثواب مطلع نظر فرخنده مراتب ایشان بود رسم عبادت را بجا آورده بسمت حصار مراجعت نمودند
بیت مهمانی بهمان نوازی توان صد ساله کرده عشقبازی جدال این بحث کرده دیگر چند
یوم که از مقدمه محاصره سیر شده حسب الفرمان شاهزاده ربیع مقدار واجب الاعزاز تمام
خان برق انداز توپخانه سر قصد توپ کلان از برج بر نمی انداخت بالای آن کوه محاذی
تمام کرده بودند در آن جای [illegible] بیک برج محاذی از خطاب بنا کرده بودش مصداق
باب چه برجی که از کثرت ارتفاع بیفتاده بر بهار اندر شعاع چه برجی که پستی او گشته
سلب نشسته چو اکلیل بر فرق قلب چه برجی که بر جوی که عقربان خود به پیش مقدم
صفتان او چرخ به پیش چه برجی که پیوسته از سرکشی بود چون اسد ثابت از اتقی بلند
بیرون چنان است چون شده خیمه آسمان را ستون چنان رفته بیرون از این نه حصار
که کرد و نماید بیرون آثار از این خاکدان گشته سرکش چنان که بر نهم فلک ناشد شیخ آن
سپهر بیستان برج عالی بنا دلیران چو اختر در آن کرده جا و برج مذکور را تا آوان
محافظت محمد علی بیک سپرده بودند تا ایشان موی الیه مقرر بود چه پنج دم کرده اوان
این کروه بلند شکوه در کار رحها دچه بنیاد نمودند هیچ روز نبود که تیر غیر برج بنا رسید
تیر و تفنگ ایشان منبات برابر نکردند چکونه از آن فرقه تیر خلل که از بیشان جمعی آتش
زنبلک همه روز قدم نتاورد اثر عمل همه تند خود تند شخص اجل همه سطوت تند طراوت برد
اندوی آیینه زنک مرا این جمع مبنی مدار شمار نهاد آن فرقه سر نهاد عمله الکم خان مذکور
جمله روز لا ینفصل و لا ینقطع توپ به برج مذکور زدند برج را مدد محمد علی بیک مذکور را

با شرفات برج مذکور سیهدم ساختند و مهدم آن ایام حیی دیگر از آن تا بیان مشار الیه بضرب صدمه
توپ مخالف مغلوب شدند چون جز کشته شدن از چند نفر و انهدام آن با فتن شرفات برج کمان
قوت بکار و بنا قلعه اعلی او تا دخان شیر شکار که از بجهات سایه عنایتش بانه پر هوا اوادی کبوتر پروازان
بر آمدی و انیم سیاستش سیمرغ فتنه در ... پشت کوه قاف اسیت اعتکاف از آن او بیاختیار
گردید رسید و باب آوردن محمد علی بیک و تابیان او به برج دوم که و چهل که او بیرون در خارج
سور حصار واقعست مرده خاطر شده بود به توپ خان بیک قراداغلو که از ایشان کارده
گشته بود معروض داشت که اگر به کلای عالی حضرت که اگر و کلای عالی با صد نفر علم کمین
عنایت فرمایند در عوض کشت برج مذکور را خانه تیشه و تعمیر تمام که تفنگچیان بر ناحیت
خاطر بدستور سابق در آن مکان مراح لشکر مسند تمکین بوده محافظت دی خود را می نموده
شد حسب الدستعا موعی الیه مقرر شد که کار نحسان دولت علم نمودند تا سایر اسباب
و مصالح که درکار باشد نخواهد نماید بعد از این تمهید مقرر شده که چون محمد علی بیک
و تابیان او در آن برج را حصت بنهایت کشیده اندبا بد که از آن مکان نقل نموده سر حصه سور
حصار شوند که بعنایت نادر کلای زوال ... از ستان شدن محافظت آن برج را به عهده
ملازمان ملک الملک بتمامه خواهیم نمود چون بیلم خان عالیمقام محمد علی بیک مذکور
بود حیرت انتیاع و ما عشر ولت سخوابان خطاب که نیست بحال او ... اسیر بود عوض نمود
خوابیده سلامی جوشیده خوابه بیاب بهشتانان هر چه مراد تو بود هست مرادمن همان
لکن از دولت خان صاحب منوت القماس دادم که چون در دو روز اول محال تعمیر در بین مکان
گذاشته همت نگاه داشتان محافظ تمام و مجانسا فی از تقصیر خود ناصحی خشم اگر جا بجهه
کشته از احزان احسان غایب بهم روستا زند بعید نخواهد بود ناجام ناجام
جلد در نهد ساقی غم دست من و دامان تو لیمای تو چه حقیقت عرض احوال آن
صاحب بلاش مرکم بنام و ننک بیرون کیفیت بعرض خان از فضل که تا آنرا خجالت ناموس

صحاح تکاور جهان بود وسپهر بود که روی او ده هزد وجهان سپید بعد از انکه شکل ملکی نسبت
پرده بنزم ونار سیاه بود دفتر کون نموده ادوار او روی تکاور جهان وجهان نشان که شبدیز روشن
صبح جاحکم علیقلیخان بیک زاده اغلوی افغان باضعف از جا یکدست لیکن شکاف نفشکن
بیش کرفته با ی قت از مانند کواکب سپهر سعادت بر فرق قزلقان سای کوه بلند شکوه حمل
نزینه کنان شستند ملحمه چکیم اشان کوه عالی بدبحر نیل بجوده؛ بود لشکر کینی هست و بود
همچنیه بود نقش انعکر؛ کرتن ز اسپک شاز از ادر فنا دست الک بالاش هوده؛
چه مردم کیان بهیج کبوده؛ مجملا انکه در عرض یکشبان پلنکان کوه حلادت بهیج جوز ا
شمایل جلد نیزه واکر صد هیمه ترتیب قلعه کوب با عادی اباد نیز واشرف بخرابی پرداخته بودند
بنا بر وی جهد وسنبادی سعی چنان سامان نموده ند که در طلوع صبح انعوذ که نور بوجهت
انعوذ تفنکچیان تعدد انداز اتش بر کره چه تمامت بدو بیضا نمای هنگامه جهاد کشتند
توپچیان فرنکی نژاد کردو اسنوه مخالف چون ان بیش بر دد الزمان صاحب تلاش برای العین
مشاهده کرده چشته از بختر بکار دخوش کو شد و نامد چند یوم دیکر که کرة سعد اولئک است
مرة بعد اخری توپ اندیج زد ند ند انست که دستیغای جهد ایشان از تسخیر انبرج کوتاه
حسب الاشاره تکاورخان دولت شاهزاده از انجا توپ بکار انقل نموده بسعید روانه معقول
اورده ببرج فتح که بمحافظت میرعلم بمیر کلانتر تاپی مفوض شده بود بند بستند چون تکلان
دم صحبتان حضرت شاهزاده وزادر جوالی اوصیجهل بنیه محل توقف انبوه کسی نکلول
تفنک بیدین تابنا محمد علی بک بود الحق الزمان مکان انتقال نمود چون جوهری که کری
انجنها در لکشای این ولایت است بحیم سرادقات جاه وجلال ساختند کشاد دیار ورود
موکب مسعود کردون فر با سیر کردون بنیهاد علیقلیخان بسند ساده بجین دلفزای بکتاو جنان بنین
لحمتن ملحمه [illegible] انفسود ایشان و بوی شان نموده ند بتراجه هنفوسنا کوه بخستو نکوه کلی بوجم
برج جهل تنیه وجز دان شدن مستحفظین واهتمام نمودن برج بدنجم عنفره بلند ایهاست

سبب تیر کشتن فنلدرکشان اغلد جام شد دیکر از جوینده روایات صاحبقران بیمثل بوینده شرح حکایات وقصص
الخاقانی کر حکایت اصول جیاد از طفل ابجد خوان مکتب کمال تا اسد به آنکه تمیذ این رقم قلم
بدیع رقم کرد بیده که چون حضرت عزم عسکر هندوستان صاحب تلاش نجان عظیم القدر و
الشان او تا رخان بیکلربیکی ولایت قندهار وحاکم الکاء دوعت وجنوشان سپهدر سیت
حقیقتا لادت ان لشکر به اقبت ذا انجمن ستاره لیا، دولت وملتزمان بارگاه سلطنت عرض
داشت نموده وحسب الفرمان قضا جریان ارقم مطاعه لازم الاطاعة باسم سامی بیکلربیکیان
عظام وخوانین کرام ونویزا شیان نعمین اشیان ملک دغاتحد خراسان وادربایجان ولور
وکردستان وعربستان وکرجستان وشیرهان دجو سعد قلم وعلی شکر وفارس وکوه
کیلویه وبحرین که هر بعد وکیل تا انوذ الموٴمنین شان ننهان واسار اود المرنقیدلا
الالکان کرمان وسایر ممالک المحروسه عز اصدار یافت که هکی جهلکی با شوکت زیاده از حد
وقدرت وعظمت بیرون از حیطه توصیف وتعریف بخبش در آمده در کره کی ضیرانکن
شیر بیشه نکاوز و بحیره عساکر بفرستادند با سیان صاحب تمتا خان عظیم القدر الشان
علیقلیخان سپه سالار بیت شاد تیغ او چو برزنند؛ لباس عمر دشمن بالی سوزد در
چمن بنطلم کر از مکانهای نظافت قلمان ملک دخراسا فست جمعیت نما بند مجملا انکه چون خان
صاحب نشان بر مضمون فرمان قضا انضا اطلاع حاصل نمود در ساعت سعود کار بند نخست
رجوعه کرد بیده کوچ بر کوچ عازم دیار خراسان شد در عرض اندک روز تکاور تخته
ز بنکان تختگاه نادر چون مذکور ابرج مهر ماه چنان برازاخت که سطح کره زمین از سیاست
بار سلاح مواکب نابت نزلزل کرفت وسقف خیمه آسمان از غبار ستم مراکب مستظلت
بیت نه بیرزمین تبره نا جایکاه نه اندر هوا باد را راه اندر آه؛ نه ز نخ کهی زد کرد ز
عرض وسعت فزون از تمام بود ارض وددد خانه بکنفر انفاز با بچا انبار
مرقوم بعد که از راه جا نشان کر تیا بن صوفیان خان بنا بر بر حضرت صاحبقران صاحب

باقی درآمد نموده خبر بعد از محصورین قلعه دار القرار قندهار به سلطان سرکرده شتر مرده
سلاح فراد ده کمر بندگی بر میان جان بسته بیت بیلک بتر خنک اشقری بر نشست که هندی سیند دش
خورد ی شکست؛ روان شد بسوی در قندهار؛ چو غرنده شیری که جوید شکار خلاصه
کلام بیروز احتشام آنکه در آن اوان که غازیان جلادت شعار قلعه دار به سر بیها امرا که تلنه
ریخته فتوحات عظیم نموده بودند و عسکر نکبت مخالفان از کثرت بیم و هراس صمصام مردان
عرصه نبرد بمرض سرسام و برسام گرفتار گشته و درمیان کورستان سبب انتظار اجل سکینه نشسته
کربلک ناگاه تاج سر سواری بلک الموت آثار ببلک شراب جرات سحق تیغ در دو دستی مانند بیلک
اجل رسیده هرکس بسر راهش درآمده بضیغم زاد او ودو شمشیر الماس نظیر دو دستی کرده تا
پشت قطرات بلندی تلاش سبب فیض رسیدند که از لاف دم تحت تدبیر التماس بپای ببر مردان
انشیان بر انطفای ستاره نما شعله صرصر نسیم جهت و حی او را اید و از شیهور منشور رسانیده
محصوران حصن حصین را بین بهمودان نوی سپید ملبه در آرد و حوید تا داخل حصار دار
القرار نموده چون آن منشور نامه خوار بار شهرت و اکابر ارکان دولت نظر کیمیا اثر او را نما
که محل طلای شجاعت بود او و وردند او ولانی ست شهامت آیت او را خلعت خاص اختصاص بخشیده
در سلک حاشیه نشینان بساط عزت فنا ینداسدی در شاده چون چهره خان بدیده زر بین
نو بسی کرد آفرین گستر؛ یکی کار که ساخت از نقش صغر؛ ز رهبانی داش بگفتار نعش برآرد
کرده بود و از نه جمله ثالث؛ ز اندیشه نقش و معنی بکار؛ بهم رایت به یکدیگر تا رو پود بگفت
بخر بودان یام و سرود؛ نثر را مانند حقیقت مضمون مصر شعری او کلمات صداقت آیات کرده
ضمن هر نکته اثر عالم عالم عجب ملحقه بود آنکه شیر زبان بیشه کارزار علیخان سبب سالار
با چندین قزلباش نمایند که به ضرب ناوک انداز دست از دهر و از قفای پا بیرون دویدند
با معداد محصورین دار القرار قندهار عازم ولایت باختر است چون ظهر گاهی تقدیم خدمت نامحصور
پیش بر قووبیده متقدمه لنا اختیار گستر یند اکثر جمله اجل صوفیان خان قنان

استانت

استانت از آن تو اوان دست مقرر نموده که از نژاد کاهی در آمده نموده خود را بقلعه رسانیده خبر
مسرت اثر جمعیت لشکر را بخدمت عرض نماید از اقصار بینم ابن عطیه که فتوحات نزه و نهایات
در ضمن هر نکته اش مندرج بوده جا چون وجود خیر اسلام وسنت غازیان قلعه دار ونوید سر نیزی
کل کل شکفتنی آغاز نموده دو بهجت محمد علی بنما تمی بنواد عا حبیبان جلیلا بنالی که خود را
نزد شاه معروض نمود که جمع کثیری از سپاه جرات دستگاه مخالفان بترس رونق کار بی کهنم اقه
فی دار البوار فرستادیم که الیوم ستوه جهل زنبور جمعیت مینماید آمده ایشان متحصن گشته
هم درین وقت مطابق این معنی اخبار جواسیس که دیده بودن حصار به تحصن و تفحص
اخبار قلم و اندام داشتند رسیده عرض نموده که در بارگاه حضرت شاه زاده بودند
کرشاهنوازخان خلعت رستم خان تشرف کویدنش مشرف شد و هم در آنجا سبیم که بجد
حضرت عرض نموده که مدت مدید شده که بکار محاصره برده ایم و هیچ کاری نساختیم و این
خود شهرت تمام دارد که پادشاه بلند اساس حضرت شاه عباس در دو ماه زیر بنای این قلعه
خاک انداز اند که از جمله یادگاران سر جلو بود مقرر داشتند که برج چهل زینه را مستقر
محصورین شده سعید زین حمزه فی نگار بکار شاهزاده کوی کافی ساخته زبانی که سیماف
میرزا ابراهیم اکثر جمله امرای هندوستان بود امر نموده که جنود هنوز در بر خود از امشب جمع نموده
در هنگام طلوع صبح بورش به برج چهل زینه انداز چون دلاور قلعه دار از چگونگی مکر
آنکار بهر خود از زن چکو بران مطلع شد صحبت به نشاده محمد علی بیک بیوفی الیه پیغام نموده
که خواهی کلام صدق اغای جاسوس معلوم شد که در همین تیغ کشیده صبح در سر بدان افتاب
بورش به برج چهل زینه اورند باید که از تعب شعور واقف کار بوده در هیچ باب خود را
معاف نداند چون انچه هین باشی مذکور در سید هر چند میدانست که از انستم راه کم
در نظر مردم آنکاه مبلغ و هم زاید است و بورش نموده تا از جمله محالات و از مقوله
ممتنعا است لیکن چون تجربات در دوره او کرده فابها بخود با ان شاه کاه بحریه

رسیده بود در اثنا اسباب آلات معرکه کارزار مهیا نموده مستعد الحرب همه پرده
از جلادت بستی کرده دنادوت تندی و از تکاور و فیل صفت در پیکار جنگ نهاده
همه سر بگوش تفنگ چه چماق بکسر آتش زدن زده پشته کوه سنگ از سختی
دل چلکی مجوسنگ بتجمله مهرین بیان تفنگ مجملا انکه چون سنگان هیچ مدان [illegible]
چون آتش غیرت زبانه کش شده بود و رهروانی خاطر نهاد بیکبار گشت و اگر چه این شعر [illegible]
که هکی منزله محض واحد بود استلم بر برج مجلی زنند اندازند امکان این ذکر کرده
مستحفظان از سراسیمگی خود را کم کرده فرار بر خود دیدند و بدین نحو رخنه شد سواد شهر
عزو این گروه از مضافات دور افتاده به برج مذکور که بحضرت جمع دیگر از کپتانان [illegible]
اندیش احاطه کرده پیش بودند بلا مصدوق مصدوقیا [illegible] صغرای [illegible]
معنی هر دو به دلیل شکل اول ممنوع و نتیجه اش نامشروع محض و محض نامشروع بود در هنگام
تدبر [illegible] قوس اللیل که تفاضل [illegible] نصف دور قوس
النهار [illegible] تعدیل النهار بود [illegible]
[illegible] عزم جنگ [illegible]
کوه حوادث [illegible] الحرب یکی همیشه اسب بیش که [illegible]
که پهلو زده کمان سنگش [illegible] کردن کش است [illegible]
سرا فشست چکیم [illegible] چنان کاو [illegible]
پشت خم کر [illegible] دستار [illegible]
حرکة المذبوح [illegible]
بیل [illegible]
واجب القتل [illegible] محمد علی بیک [illegible]
وسایر مستحفظان برج [illegible]

برده

برده کرده و باشاره محمد علی بیک مذکور [illegible] اعتقاد [illegible]
هر یکی [illegible] بودند صورت پیش [illegible] والبدیهه [illegible]
بسعود باشند [illegible] غالب شده که آخر از برج سعادت [illegible] الشرف
کوی شجاعت [illegible] ایشان [illegible]
که چند [illegible] دست [illegible] برج [illegible] صادق [illegible]
دلیران [illegible] هندوستانیان هیچ [illegible]
[illegible] محمد علی بیک و سایر مستحفظان برج [illegible]
[illegible] هندوستانی که اکثر [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] بوجه کرید [illegible] قلعه [illegible] نقل
[illegible] هر کس که از خیل [illegible] سپاه [illegible]
سوی هندوستانی [illegible] بود [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
[illegible] هندوستانی [illegible]
[illegible] هندوستانیان [illegible] برج مذکور
[illegible] مقدمة الجیش [illegible]
رسید [illegible] نقاره های [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه مخالف [illegible]
[illegible]
[illegible]

شده کنند تا کی و دو ذیر هزار سخن از سنگ تنگ خام بود طرفه‌ایست که کلیه دست همت را از
چشمه هستی شسته دل را از راحت و کوشش را صورت امیدت بچشم و بیچاره دیگر قدم در ره آن
ان کوه جودی شکوه گذاریم شاید که بار چو سنگی از پای آن برج بر سر گرفته بدست بیاریم یا از روی
زور بنظر با نجا آوریم و از دست عزت هم چنان خلاص شویم حاصل آنکه چون سیل طلبی بعد ه
گروه هندوستانی لشکر کش جور و جفا کرده بدو میرزا راجه ازین سپاه خیمه تنگ برون دیده احوال
مذکور به پهنیت جهد مقش شناسند رخصت اظهار طلب نموده توانستند رباعی ای آنکه بحیله زاغ زیر گل
سر و رنجا حیات را چون ان اره از خانه بعزیمت ببانگ بیرون ای تو کلاغ بنی تیه پس یوم
نکرچاعت است که امشب از برود پس برج چهل زینه انداریم و طمع بستی چابهانی کار خود ب
ان کفتکوی ایشان میرزا بکار کیش سرور کشته بر ان صدیق و تجربه ارزانی داشتند لحرره
سحر که چو وقت بنو رسید سپه دار کرد علم بر کشید سپه رونق کاران هندوستان چو
کر کرده بی ایشان لیوی ونکوه تاختند با اندک زمانی کار خود ساختند در آن وقت کر صد
مشقت سرانکر بان مختنه آورده بکر کوه لکی رسیدند تا بینان سرداری فنان محمد علی بیک مذکور
واقف کرد بدیه مشغول بقصد کلپ ساختن قلم قامت ان سپاه بخنان روشن نموده بدند که ان
سفید پوشان نزد کوش کرده چو ماننده شوب خود را بروی زمین کوه لکی انداخته
در این وقت یکی از ان جماعت را چون اکر انجام احتیاط داشت بخاطر رسید که موشک بتر سعید
چند ان نمد را قشا زان بد بیضا نمای اکاه سازد بنا بر ان علیه یکسر ان ان شهاب ضمان
کر خطوط و نکار شعاعی قوس و قزح نمای مردم اکاه بود بسمت حصار انداخت مستحفظان
موج را از حقیقت کار را بکار واقف ساخت در این هنگام چیره دستان هنگام طلب قلعه دار
کلهای غران تفنگهای بر اهل اندرا آتش بیاد کینه روی چون کلستان هوا را بو جرد غنچه
شرار کلوله‌های لعل کرنگ بکرد بنفشه زار ساخته و بسیاری از ان آتش پرستان در ضلالت انجام
منات انداختند بکر بی هر چه تمامتر بجار انفران خود مرده و دان کشتن ان حیدشان نمود

لحرره در این شب در ان عرصه کارزار زبیداد توپ و تفنگ و درحصار بر ان بد سلطان به
کن رد شد کفن موج بالها احد از صلابت صولت ابر داعبه بهیبت احدی از ان سرکوشکان
ان درصلت اندازرای ان بود که تیغ در میدان بلند پروازی تواند کذاشت از ان حجت
نموده بجانب و خاسرین لشکر بعضی ول شکفته زاویه حیوش شدند **بیان جنگ نظام الدین**
بر روی عسکر کوه لکی و بیران کردن سپنه مخالف را و رسیدن امداد بجهت مخالف
چون نقش بندان کارخانه علوی بطرازان جهان چمن سفلی خواهند که لوح تعلیم خانه انحلال اند
کار مبتدیان کار ابلی کرده بصورت و معنی بجهد ایستا نمونه حکمت عملی کنند نطف اکر وجین ابوت
حرات از بلاد هندوستان دو گروهی ز احمد سنتی بجماعت از کشور ایران عمال النعمار القرار عظمت
ورده اند دو کروه ابنوه در فضای زمین اسمان مانند نور و ظلمت روز و شب و در برابر یکدیگر
داشته کاه بانجام عنتا جنید بجبر بمنابع عالم علوی صفت بروج و این گروه را لا ترکوه یکند
بلند بسمت کشور سفلی رخصت خروج عطا سیف فرمایند تا انجه مرصر کبار از بلندی بچنین ماند
ادو غبار یکدیگر بیجید علامات تخرفو آیات المرنا ز کیها تحا الف شل سفید و سیاهی زنده
در نظر رخنه نیز اهل بصارت جلوه ظهور سیه سفید هو یدا شد الحدا النظام الدین نیز و خیست کر لکی
ما ماک نژادات بجانب تخان تدر لجو بسنک در کوه الوند شکوه ملکی نمود لحرره چکیم از ان کوه
طاف کر چرخ خم داده دوری جنابه کر نخست بالج بلندی بفد زالبرز دقاقه دماوند طرف
جهان دشکاه بمعنا نقیاس زمین اسمان بلندی اساس متین بانیخانقه و جوه کران لشکر
کشتی هست بود همیشه بود نقش اندکر کر تنها سبک سا ند از باد وش نهاده للك الدنیا
نمود چو مردم کیهانی چرخ کبود شرح این تفصیل علی طریق الاجمال انست که چون از این بیت و بعض
اظهار شد که بهت عزب حصار نامان نما نکارد ان خاین سکی بنی بعض اقدام خود کرده ان از ان
مجاز بیرج اتابی در سیبا ان پهلوی یکدیکر ان چوب و تخته سرانجام نموده بر بالای کوه می اورد ند
و در بیو کاران دو کروه خدلان دو سو بجا بلند شکوه را بکر کوه لکی رسانده بود نظام الدین

نزد وی که دو سال است بیرزا شیبا صاحبقران اعظم داشت و ملقب بود بنزد وی ازاده بود که محمد سمی
سرخ روی مزرع از روی خود ناسزا نماید لهذا ان یگانه مرد فرو از چهره زعفرانی امیرزادگان گلنار
برافروخته بعزم شکار سیاه خان بی سعید که با شبها ظهر از ریاض برسند حیثیه باشد
با ستمعات هوا و نهات به یکنه ایند بنحوست بیر نشکار بعبر کرد و دلاوری که جانب شکار سر کرده مستحفظ
کوه امده المهان مطلب نمود و گفت دشمن چو بر پیش اید رحمت خوار مدارید کار از دست خود رفت
کنداری که بکنار رکه دست یابد بحسب سودی نکند ندامت غمخواری بعد از انکه حضرت
مقرب الخاقانی استماع ان سخنان از ان نوجوانمرد کاردان نمود مقرر فرمود که توازی و دویست نفر
از جماعت جان نثار کار اندیده کار دیگر نظام الدین کرده حضرت شعار اولوقری تا پای حصار در وقت
نصف النهار بیرون شتافته و از روز غرو بنکه و حقیقت موضوع بیت اتفاق نکنند و از [illegible]
برد بود عنان اشهب کلکون دستقهترا بعزم رزم تافتند بحمد الله که انا افتراق برج سعادت
از اوج ذروه اسمان ذات عازم سطح مقعر حضیض کره راضی کرده بنیز برباز وی عزم و ان جلد
منطقه اصنا التجاوز نمود ند از رصد بندان خطر هنوز شاید افتی کره کرده کوه قم خرم
ایشان حین التو از راس القرار بعون الله الغنی دار بنقاب الدجی مرزوق نکرده بود در
نیج برا زخم پیچ موچل نظاه که اکسطو لامل بسمونه بنیتی کاه شد که از کره و رعد و
خطا منقسها با زل و تیر و شهاب که بقصد الخوان سپاه شیاطین تاختند و خود را بجان
اجتماع عیان موچلهای ایشان انداختند و بعضی کشته اختی بعهد سمتی تیرهای مرد افکن
و عمودهای خارا شکن انجماعت دین بنیاد روز برزا کالعهن المنفوش ساختند المجره در ان روز
کشته چندان هنود کرو بسیه فیشته بیمودند در این اثنا کر دلاوران نصرت اشاره بجار افتخار
جلهای مشغول کشته بودند سپاه کینه خواه مخالفان به هیبت موجه عمار بقدم جرت بیشتر گذشته
بازاده بودش بدیوار حصار سپاه نصرت اشعار اورده ند بالای کوه بر امدند سید و رنگا رنگ
چو زاغی که کرد بر ایشان بسوی دیگر کوه کرد ند و بعضی برامد غزیو سوز نای زود و روی

غزیوی از نا الهاش و زنجلت در رهی بزم کرد کاو نرنیله ور ان معکام حضرت مقرب الخاقانی کر
جانب بیکالاتر حکم نمایند که مبادا اخلال بهم برد ستبهم دهند احدی از بلاشتیای جان به پای
پای خود کرده بار کرده و تقدم شجاعت قلم از حصار بیرون کذاشته اند از تیر طعن نکرده از اقوام او جدا
مراجعت نمود المجره در وسر فرار در این تا بیح خم نیکی و روحی و بیکوی بعدم وقت کی که بجد جود
و تصمیم هزار بر ترین ریعه کنداری بترقی عدم که بقدم بپای خود اتیو بجاده عدم بعد از وقوع این فتح
چند بهنود نکار بسیه مخالفان نواحی چو سلسله بحیرقه بوق و دلو و انداده از جهت نکار قرهنگ
مزلل غازیان میرو زنجله نکار بجرش بیده موچل برا ایشان تنک شده زاجرمتد کرد و بجد دست سلطان
اورنگ زیب بیزبان عربی بر بازانی عرض نکرده والتماس نمود که اکر چنانچه نسبت بر بندکان خود جان بخش فرموده
حکم شود که یکبود هنتم توپ کلان ز ان توپخانه فرنگی به برج اقاقی بر بندد انکاه ندارد که تفنک
انداختن انجماعت کم فرصت باره کثرت شود این زاپیماهای جان نداکن از زاده دلیری در ان نموده بکار
پیش برده موچل بنواحی تمام نا یحب الاستدعا و اجر به تکوده مقرر شد که تمام خان بیرق
بیانداد و قبضه توپ و به حالتش نه بریدن برج اقاقی دسته شیاز عیش یهجا انداختن و معنی وجب
خرابت انکه ره شد هر چند تمام موچلها را پیش می اورند المجره بیان نجابت امر بود و در
بکار باش دلیر خرد مند و هشیار باش عدو نا بر دی چند اندیشه کاز حیله او کرزیان خطر
بوو حیله سوی که رجعت کند چو راجعت کند بر شدت کند شجاعت نمی ز انکن بیشتر کن
زمکاری و عقد را اندیشه کن شجاعت حصار رحیت بر بالاتن ولیکن بود وصف تمکین جوانا
و جانب بیکاخیز که از قدر سر کذشته و ابیات سوال شادمان مخود بحیله اباطال مرد نکار سکار
عذر ازار او جمع جت و الا نهضت ساخته بکار بند مقدمه حال الجدال شد و هم ان جواب قرضی اند کوی
بند کوی ز اکران ده طرف موچلها در نامده او از صورت دیوار بی ثبات و بندار لون انة انداخته
جاکند لجها عذار ساخته و خاطر شیری بدین معنی طمانیت نکشتر او ورده اسباب مصالح سیبه الفرقه
و لیعاعت بدرانداختند المجره بجز انکه نقش بر نقضا درون پرده نقشها دارد در اثنا که بر پا

تفنگ انداز دست قضا که از راه متانت صدمه گلوله اش زرق نواب مقرب الخاقانی مجروح کرده بود چون
حقیقت این مقدمه معلوم بهرمند خان قلعه دار بسبب جراحات کامل الصناعه رنجیده این
مهم بنهاد و میان سران سپاه معلوم نمود تا روزیکه بموجب حسن عنایت حکیم شفا بخش براین صحت
از دیوان اذا مرضت فهو یشفین بعبث قصد خداوندی که اراده بود باو درش [illegible] خان
بود آخرش بعد از وقوع این واقعه که باعث درد سر جمع کثیر بود شخص مجهول الحال در بیت نعمات
بخت بیخود را از سنگ انداز حصار که زیر انداخته بود سیاهی را شعار خود ساخته موجب حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم علم سیاه و پیکر نحاست خود را در میان اردوی سلطان او فتاد بسبب از آن
و در حصول [illegible] انجام خود در حضرت مقرب الخاقانی پرداخت از اهتزاز نسیم انجز نجاح چون
خواطر [illegible] طایفه [illegible] بر سر [illegible] دماغ خواطر نهانی ایشان تازه و معطر شد
درا [illegible] از شعف [illegible] یکیک که
بیکدیگر رسیدند مبارکباد فتح میکفتند بسمع محرم این [illegible] رسید که کمی از [illegible] داش
بخدمت شاهزاده رفته [illegible] فتح [illegible] خود در کرجاسب یکا
نموده میکویند جهان پناه سلامت اکر کرجاسب [illegible] در حصار [illegible] را که
عبور لشکر [illegible] حصار [illegible] قلعه را تسلیم [illegible] ثابت
حضرت [illegible] خود [illegible] در این مدت کرجاسب مانع بوده [illegible] اگر حقیقت
سلطان [illegible] شجاعت و ظاهر [illegible] کرجاسب [illegible] نواب
کرا [illegible] خان [illegible] که قلعه را تسلیم [illegible] اقبال صاحب
رفیع [illegible] شاهزاده [illegible] طلب داشته
[illegible] حیات [illegible] شخص [illegible] کرکلوله
تفنگ [illegible] معقول
ممتنعا [illegible] سعد الله خان معروض [illegible] بود دو

جماعت درین سود آن است که همکی [illegible] دست بقبضه شمشیر مردانکی نموده از سمت حصین
موبجل [illegible] خان بودش تسلط بدیوار حصار کوه اوردیم شایان [illegible] این حصن
مقرر کرده دارای هندوستان [illegible] کشته [illegible] صالح [illegible]
در سرکار [illegible] بوده [illegible] سعی [illegible] بودند
که اکر [illegible] ایشان [illegible] غالبان بوده کر بعید است که دست از [illegible] کردن
شاهی معقود [illegible] مضطرب کشته [illegible]
بخدمت خان صاحب استقلال و اضطرار اظهار نمودند [illegible] انکار [illegible] بکار انشد
درین باب کرده [illegible] اختیار [illegible] خان اعظم [illegible]
صاحبقرانی [illegible] کردن [illegible] کرد و [illegible]
استغفار [illegible] جناب مقرب الخاقانی کرجاسب [illegible] کوه اندیشه
[illegible] حفظ و حراست [illegible] اختیار کرده [illegible] اختیار [illegible] کار
[illegible] بالای کوه [illegible] وقت
[illegible] بالای آن کوه [illegible] افت
[illegible] هندوستانی [illegible]
دست [illegible] غانم [illegible] نمودند
ذکر [illegible] هندوستان [illegible] فرش
شاهزاده رفیع الشان [illegible] سعد الله خان
معروض [illegible] محمد [illegible] خود [illegible] حضرت است
[illegible] شاهزاده [illegible] خود
[illegible] ابجها
[illegible] خان [illegible]

از آنجا الحق غافل نشده و لحظه‌ای نیاسوده و دیگر گفت که هیچ سپاهی که اوزبک خان در چنگال است

حضرت سلامت انتخصص خواجه اختیار ثانی است که در میان قزلباش به پهلوانی اشتهار تمام دارد و

از جمله منتخبان چلو خاقان صاحبقرانست در مقام ملچان بیک او زنبیل معروض داشت که چون

کار یورش از محاسبه تحقیق افتاده تا از آنکه دیگر باید که چون آگاه این اختیار الحیل ثانی

و آن شخص است که در ولایت تربتین من اعمال خراسان مسکن دارد و مشهور است که ضحاکی کسلا

تولی از فتح اکثر بلاد خراسان متعین شد خواجه اختیار حسب این شخص در ولایت مذکور قلعه‌ای

و در مکان قلعه داری نحوی ایستادگی نموده بود که در عرض مدت نموده بود که در عرض مدت

دوازده سال لشکر ملک الخراسان در تقرب خاقان چنگیزی بوده سوی البته قلعه مذکور و آنکه

بهادرانا و تکیه نداد خلاصه کلام آنکه در این روز که این گفتگوهای در مجلس بهشت حسب

الاستدعای خواجه مذکور تفتیش قلعه دار مقرر نمود که کرده توپچی تعجیل تعجیل کشید

از عجله یکقبضه توپ قلعه کوب بالیم [illegible] بالای کوه لکلکی بود نموده دیگر که چرخ اخضر

سبز زد و انقعد افتاده و سرکشیده و از صولت شعشعه رماح خطوط شعاع سپاه کواکب

محو و منهزم کرد این خبر آن قلعه دار زمین برج موسوم [illegible] تخته بند نموده توپ مذکور

بموجلهای غالبین به نهر ای بستند و در اندک ساعتی تمامی شوکت کرداد و اهای [illegible] افغان الرایکار

دو شکست محمل آنکه دو از روز اول در پای فخار معرکه بیکار [illegible] صد هم شمشیر بیداد دیگر

توپ و تفنگ طرفین بالعلم و ناسد و رجحان بسیاری از مردان کارخانه طوفان تنا شده بسیار

خرمن کشتگان شد چشمه سار [illegible] اعجاز آنکه دو یدن گرفت شلیک تفنگ و تزلزل

تا بنیان خواجه اختیار ثانی از سپهر [illegible] دو رکعت [illegible] جمع کثیری از او قریب

حصار برون دویده بتا انواع اسباب و الات حربیه از قریه بخالفه دو حلی بود اقدام نموده

نظم سر جمله سلطان ملک جنبه : ابوالمجد شهزاده اورنگ زیب : بفرمود تا لشکری

کر قصد شمشیر و خنجر بدست : مرا زموج ابر تیغ و تیر : بجنبش نموده چو دریای [illegible]

کریها

کریها کرده رسانند خود را بالای کوه : چه کوهی که بر قرانشش بید بیخ : سپاه هندو از شاده چو میغ

بلی تا بپایه مهر منیر بود [illegible] اجلالی داروگیر : ولیکن جو جرد بیشرمان شود : بجاه و عمق تیغ

شود یلی هر که از فطرت پست بخت : [illegible] که جانها را هسته بخت : سخن مختصر سکم کو [illegible] حد

کشند از آموش کین به بین تا چه کرده نحو مقتدرانه : در آن جمله چون شد سرانجام کار : چه سو بزد

از کوه مهر دو دمش : هوا گشت سرخ و سفید نقش : همی بخته از دو جانب سپاه زمان [illegible]

شد سفید و سیاه : ز بیداد شمشیر جلاد راه : ز تن سرفرو بخت مانند برگ : زنیلی کثرت [illegible]

کرده : جواب رخ هندیان کشته زرد : ز ابرو تیغ بیسوده : شد سبز تخم امید هندو

ز بسیاری تیغ و خون بیدریک : ملک بلکون شد [illegible] لاله رنگ : بیک دم دو ران عرصه

دارو گیر زرد [illegible] ایرانیان دلیر : نسیم ظفر کرده رفتن گرفت : گل ارغوانی شکفتن گرفت

چون انتقام هنگامه [illegible] هنگامه جرأت سپاه اهل هندوستان بود در نخ [illegible] جماعت

العاقبة از صدمه تفنگ تا بنیان خواجه اختیار بی اختیار گشته   هر یک از آن بهادران

میدان نبرد دانقد کوشش   بشرف تشریف خاص اختصاص بخشید بعد از آنکه

در دو دشت در حزن کشیده خواجه مذکور به سوی شبانق بکار

سپاه کینه خواه مخالف و چند صف نمودند   ز ابحش اوزند دستیم نداد

سه روز دیگر که خاقان   هوا کبکر آتکه بالای کوه ظفر شکوه اسمان بر آمدند

نهان دو سوی [illegible] ابوالبرکات [illegible] جوش [illegible] اغاز جوش و خروش کرده بعضی

توپ دشمن کوب [illegible] خرابی بنیان حصار [illegible] جانهای [illegible]

اول دمره بعد آخر کار زار نمودند که داستان شجاعت و بسالت

رونکار روز آموش گشت و آنچون خلاف الظلام لیلی بعد [illegible] کرده [illegible] خاقان

موانی یکصد نفر از ملازمان [illegible] بالای کوه برآمدند و نزدیک دیوار حصار

آنکه اکر اجتناد دو وقت طلوع صبح محصوران از در باب [illegible] هموار [illegible] شوخی

خاطر رسید که جماعت مدفوع و منع از اقدام نمایند تا آنکه محرم جرچیچ سرزدن صبح سرزدن
صبح فرخنده شب تیره را رونمایان شد همیکنند و دوم بیانوی نعره سرهنگی شت
شمشیر بعد برین بلکه بیخ اخضر خطاب شد پی کین علم برکشید آفتاب درین وقت خالصه
و الا شعور حقیقت کرد این بیان از آن گروه خذلان برده را ادراک نموده نگاریند آرال
شده در ها فناعت جمیع از غازیان کما را که در دشت از معرب بیکان خار اشکان ابدان
مجروح از قفای ما بیرون می آورده بعد کین گاه فرصت تعیین کرده مقرر نموده که بجوی
واقف کار باشد که سیلاب اگر بغایت بغایت ز آن گروه هندوستانی به نیروی عزیمت
بازوی شمشیر تدبیر از مکان اختفا بیرون آید ایشان فتاده و خود را پامردی شصت دست
تدبیر اقدام نموده است زنده بود و چات تیک بود باشی را کر که از کمینه مردان خلاصه بود
باتفاق ولی نعمتان آقای چاوجی معین نمود که چند عدد تنبان و دو عدد درو بوقی که
در اصطلاح افغان از آن مثل بوتنگی سر داشته بقصد احراق شان سوختگان از حصار
بیرون رفتند بعد جرات انجماعت که کوه را پناه خود ساخته بودند بزیر سنگ نهان بودند
جای جات بود که ببعضی لغزیدند از کوه بریدند الاهی سرانجام عود توان کرد لهذا از تنه
مستحفظ ریسمانی جهت احتیاط بر یکجای و علی الثانی مزبور بسته بودند سر ریسمان را در دست
داشتند امر نمود تا افغان زیر آتش بدست گرفته بسر ایشان رفت بحیلان تفنگها را
که در ایشان آتش بودند رسانیدن آن ایشان نمزنانه ایشان آتش کشید آتش بجان افتاده از خوف
احتراق راه گریز برایشان تنگ برهیچ داده بیرون دویدند درین وقت غازیان که از کمین شیر شکاران
جرگه شکار بودند بزور بازوی شمشیر کشان معتابهای زیر بلند بیرون ان بعزم صید مرغ و روح طیور
صفحه شان هندوستان کتاب بنیاد داده دو بر بیکان الماس شان رو نهاده در تمام اجسام
وجود نابود ایشان کشوده از کشتگان و سوختگان از هزار پنجاه نفر است و از ی
شصت و دو نفر است که در حساب هندسه عدد لفظ ابلیس است سخن مختصر که تا چهار ده یوم

ان مین باشی میدان بلند تا ششم یوم را از لشکر نموده اوقات فرخنده ساعات امر ضخه نشد حرکت جم
کرده کنگذاشت که فرق شهر بود هنوز یک قدم بدست سی و دو جلد را پیش و دو غازی کوکب بخارد
در بار بفر آفتاب چه فروغ و نقد مغشوش ند درسیاه طلائی تمام عیار چه رواج هر کر کر شهر
انتا بجیست ذالذکر متاع ما کجاست بیان فتح و نصرت اولیای دولت جاوید قرین اهل بیعت خدیو
و بر شاگاه شدن محصورین در هنگام طلوع صبح و تیغ کشیدن افغانان و نوبت رسیدن به قتل
انجماعت بر دست و فتح ... و سایر محالات دیگر بعد از آنکه دست بلند یشمر انجماعت بطالب
پیشه از پیش بسیبر کوتاه شد هر کس بکر یکه زود کار خود ساخته روزی بشب رسانیدند در سه سوی
کر موازی پنجاه و پنج یوم از کار قلعه واری که گذشته بود واحدی از نامیان ملا سلطان پرین سبا سنی
کرده در سمت جبل علی مردان نجار با سباق اقدام داشت شیخانه حصار کوه خود را بزیر انداخته
تو رجال را جر چیو نسل در آمده اظهار نمود که در سمت جنوبی حصار جز دو نفر به پاسبانان کر
ایشان بیش از کثرت شغل بیکاری هرگز بیداری نشستند بکمر کسی و از نمست درزه خرق
باسهل وجوه جمع کثیری میتوانند که بدون آگاهی محصوران بالای کوه رفته خود را باتمام حصار
رسانند و ناخود چند نفر را بان کرده در طرف آن بجای چوب و ریسمان نصب شده تا شد سامان
نموده بر بندد تا جز ذار شدن قلعه را آن و طلوع کردن صبح و رسیدن مدد کردن محصوران
بطرف متصف بصفات مذکور بطن غالب است که فتح حصار شامیسر گردد و هنوز اجند کوی
باتفاق میرزا راجه بکار بند تدابیر کرده بعد علی الحجر الاکمله لازم سامان اسباب و آلات مزبور
نموده در شب چند نفر از تفنگچیان دلیر را ... بعنت و قوت شاهزاده و دست بقلم آرایلی
نمالن جرام تابکار بسته جزئی آمده و الا چند نفر انداجان از مردان بسته داده جلو دستان
و از قفای ایشان باهستگی پیش رو نهاده تمام فوج سپاه را جمع گره کیل زرده
با دیگر جمعی از پیش افکنان قطار قلالت و جمالت مهر سکوت بر لب اظهار زده را کوه را پیش
گرفته واهسته اهسته تفحص یک که نشستند تا رسید نشستند خود را بدیوار حصار رسانیدند

زدبان مذکور را بکار گذاشته و ان جماعت لشکری بتقدیم اهتمام پیش آمده بودند در اول وقت
روز مظفر سپاه نصرت اثر از مشرق طالع انوار [illegible] عرش بحر [illegible] هندیان تیره
همه برتیغ کشیدن صبح تا سر زدن افتاب بیت بعزم یورش هندیان فوج فوج روانا
بکردار موج بسوی دیوار [illegible] پرداختند؛ با بلند نردبانها کار خود ساختند؛ مجملا اگرچه
نفرها لای نردبان بر آمده دست برسر زبان دیوار زدند که بالای [illegible] معصوم بیک از
تلی سلطان تکلو که موسی الیه را انجا [illegible] خان [illegible] بوده بود اتفاق یکنفر از جماعت
در قفای دیوار حصار [illegible] مشغول داشته [illegible] گشته واقف کار شده دست بقبضه
شمشیر برده [illegible] بر سر ان [illegible] دست بر کردن شاهد مدعا در آورده در بیرون تیغ یمانی
[illegible] سر افتاب از نیلم بر کشید [illegible] بعبرت او [illegible] جون حال [illegible] گفت اقاجیو
شاه دست [illegible] گرفته بالا کشید که ما ان شاء الله تعالی در خدمت صاحب [illegible] خدمت
کرده منصب [illegible] حوالت شما خواهد معصوم قلی بیک بعد از اصغاء ان کلمات هندیان
صفت دستی از [illegible] کرد احد از استین جلادت بر اورده سر دست ان [illegible]
بر ست افتاده [illegible] و هم شمشیر از [illegible] بسپه [illegible] خون
ساخته [illegible] اشعار و اعلام [illegible] ساخته پرداخت و [illegible] تخصوص یکی از [illegible]
در همین وقت دست بکنکره کرده تلاش بر امدن مینمود کران تفنکچی رفیق معصوم قلی
بیک ان تفنگ که در دست داشته بفرق ان زاده سر زده کارش را بیکضرب بساخت و
از شعف این مقدمه سر از دیوار حصار بر اورده که ملاحظه [illegible] خود نماید که ناگاه [illegible]
از شصت [illegible] قضا بتوسط اهتمام یکی از جماعت مخالف کشاد یافته بر [illegible] تفنکچی [illegible]
خورده و بعد یکنفس کشیدن جان گرامی را بقابض ارواح سپرد بیت هر تیر که آمد از قضا
سینه سپر کن که زپیش کماندار حوادث نتوان جست؛ در همین وقت که لوای طلوع صبح [illegible]
واد افق مشرق کوشه ابروی [illegible] طرازت فروافشان افتاب تابان مینمود که سعد الله

و نیز که دو دفعه [illegible] عکس [illegible] مشاهده کرده که [illegible] هنگام جنگ [illegible]
و امکان اندازد که از سبب [illegible] اهل قلعه کاری از پیش نرود [illegible] مبدل [illegible]
او [illegible] جرات عظیم شده اند [illegible] اتش [illegible] گشته فرمود که از عکس [illegible]
وکرنای [illegible] نظام [illegible] مطلب [illegible]
که در [illegible] مقدمه از مقوله [illegible] که حلکی محصوران کوه و حصار
واقف کار کرده اند از هر جانب [illegible]
تا کمال [illegible] عرصه کار زار [illegible] حکم [illegible] افتاد و از
صدای کرنای [illegible] نفیر [illegible] شجعان [illegible] صاحب [illegible] کرده
[illegible] نقاره [illegible] قلعه [illegible]
بیت غریو طبل و کوس از دو سو در گرفت؛ جهان صورت روز محشر گرفت؛ صفیر نفیر و غریو
کرنای؛ [illegible] نمانی [illegible] چنین؛ که شد دولت دشمن
دولت شاه کم؛ خلاصه انکه از اطراف ان حصار بقریب بیست هزار نفر از تفنکچی و کماندار خود را
با مدد معصوم قلی بیک که تا الوقت با ایشان مجادله و مقاتله داشت رسانیدند بیت ستیزه
کنان در خروش آمدند؛ چو دریای قلزم بجوش آمدند؛ بعد از انکه شاهنشاه [illegible]
جهانتاب [illegible] دروازه شرق نهضت نموده [illegible]
کرده کاران که خود بر ان کوه بلند [illegible] بودند بیت چو خورشید جهانگیر شد شب
تیره را پای [illegible] شد؛ [illegible]
جهان [illegible] ؛ [illegible] اعلام نصرت
شعار را [illegible] جمله [illegible] تفنک [illegible]
[illegible] زدند که [illegible] بیست هزار [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]

از کوه بر اینده سید و لخواه عقاب اجل کشتند و هم در هنگام جمعی از صیادان کینه کامطیوان
از افرین حصار بیرون دویده موازی چهار صد سر از طایفه هندوستانی بریده دست کوه
سعادت و روز بدند از وقایع شنوده انجمله اینکه در انوقت که خون از عموم تیغ سید بلاد
مانند قطرات باران از جوف میغ فرو میبارید و سرهای خود هندوستانیان دشان کوه عدو
چوگان دلیری ایرانیان بهر طرف میغلطید و نعره از بر کردهای شلاق با اسب می تافتبر
اوکوه اسند و محو تماشای جنگ شده بودند بخری فنا و نیلاب حیرت ایشان میرسید که
دیده خود انها بجز صورة معرفت تماشای های ضوت و صورت تمام در میان نمی دید در این
حیثیت دکشگاه معرکه یلی بالجیدان دو رو پیش کرایلی بهرامی جوهر نمایان شمشیر از اتش صف تقلی
مین ناشی یا بهرو دی بدند تلاشی از فرزای کوه بر فتشیبا مد و از دور و احد دهن هستیبر نیارتی جری
تخلص با اسب جریان دیگر نمود بیشک کوه در اورده بود بقیه الیتیف که دران معرکه
جنک ازنا احمای بیدا اثر و از جنک غازیان تمام و نیک نام بجهای متوات و فتهای
منکر جان بیرون نبرده بودند بعد ازان چند یوم دیگر حکمی از معکه بدین تیغ و تیر کوه و کرده
مصد جون حکم عازم اودا الله زیارت اتکنده چکرزات هند چمر شدند بچها و اکرچون انتقم
فتح و فیروزی و ظفری که در ضمن هر حرف طغرا سرو و بخت هر نکته اثر فرح بعد ازان شدت
منذبح بود بهادران یکه تاز ایرانی و سالکان شرح جلوانی نادری نمود سرها نیجا الغیث
بیدین ذا بر پرسنا بنا که وه بان دو سواد منکلیرات کرد و حساب هندستی بخشنبه ند خانه
از قلعه کوه بحصار اورده از نظر اصناف خان صاحب صاف کنند ابند تداری رباعی
هر کس که ز فضل ایزدی بهرمور است • بیچون اوز نوم مردی عالی است • اند منظر مویس اقبال
ظفر هردم بهانه ذکر جلوه گر است • ذکر انتر کرفتن نادرشاه خانهای بجیب غلت و هنایمنت مفر
موسر شدن بمحاورت لشکر محمود و انهدام الوالهند و ستان کرده عنان طوری حکایت کرید بفتان
هنکامه روایتشان تعزید کرد در اولخر ایام محاصره در هنگامیکه جماعت بیحاقت حفتای ارادو

داشتند که علم ابر زارا برافراخته و نامه نوید بی تکلم بخواسته عازم عیش ابوخانه شده بعد ان
سعی الحمادر خان و طلب کوچ بنوازش در اورده بدند بیانه مردم تا صوا افضه نصیب و حدوث
ان موجب خرابی چندین خانه و باعث کوچ نکردن انطایفه برخانه کرده ندو وی دشنج انو اقعه
جان سوز جماعت انعفانا که در حصار سیم ذار القرار که موسوست بقلعه انار وعز خربو لسب
ولایات قلعه داری چنند خان بن بموت ازافادن کلولرا انیتن که اجون او بر باد رفته بودن
چند نوبجیان مخالف تعبیه دود من توپ کذاشته بهم انداختند بمیان باروت خانه اتش کرفت
و نوانی یکصد نفر از جوانان کاری که یکی از انجمله ارتلی بابستگی علیخان بیلن تراد اغلو بود
موت شدند بیت عاقبت با بدازین دانا که چرخ اخر کار مبدل شود این جرح بنام
و در دیوار سنک و کلوخ خانها خانها حوالی و حراشی که نزدیک بال مسعد اتش هوای برید
کرفته در هنگام رجعت بمرکز اصلی هم غیفرها از بهادران عصر ابلی اکرخانه سوخته از الجی بودند
مجروح و مقتول نمودند ازین محو و کلاتی ولایت اخر بنوا سطح جر اوزان استماع کرده کرد رقت
اتش کرفتن باروت خانه من در حصار دویم بر اسبی سوار متوجه خان قلعه دار بودم که صدای
مهیب بکوشم رسید و از شدة ان زمین لرزیدن کرفت و براسبی که سوار بودم بر زدم و ان
مرکب بخاک هلاک غلطید بعد ازانکه سبب تحقیق کرده بظاهر شد که از شدت نور باروت ساعت
از کوه سنکی ببده بر کرده ناسب بدن بصلابت خورد که سر شیرا از بدنش جدا ساخته بود و هیت
ان از سب کلولرا انیت اتش عقبان سعید فراهم نماروت کرده حوالی مسجد جامع بشیر
افتاده و در انجانیز جمع کثیری چه مرد وسالت زاده فنا کردید بعلاز این دهکذه کوچ نمودن نقره
مخالف موقوف شد تا اینکه شخصی احدی از مستحفظان فراری شده بمیان اردوی محمد اشرف خان
وزیر و زامد بسوی الیه اورا بخدمت شاهزاده اورنکزیب بهادر در حضور مسؤول کرد حال احرا معتقد
باروت و ذخیره در حصار نمانده است و بجز بکفت و باروت در قلعه بسیار است و بعد ازین دست
محصوران قلعه را بدانخواهند و ذخیره داده احتیاج نیفتاده چرا که باروت خرج و با بین ناکجا باشند ان

سعدالله خان مذکور بنا بر کیفیت غله و سایر ماکولات تفحص نموده گفت از آن روزی که کار برقه
بدیشان افتاده خان قلعه را بحیله از خانان صاحبقرانی مقرر فرموده که عین المال برکار
بادشاهی هر روزه بقدر کفاف تمامی محصورین را از ماکولات و مشروبات میدهند و هر کس بجهه
ذخیره بجهه معیشت بیش از معاش جمع نموده تا امروز در خانه ضبط کرده بود و بدین باب هیچ وجه
کمی نباد معاین معنی همیشه [illegible] ایشان شایعه [illegible] است که اگر احیانا کاه [illegible] بدان بدو سال
و سه سال کشد [illegible] بیست باز سعدالله خان خطاب فرموده
که تا حضرت [illegible] منصب [illegible] خواهد بخشید [illegible] است بگو که اهل قلعه تا یکدیگر در قلعه [illegible]
یکدلیه یکران هستند و اطاعت سرداران خود بوجه صواب نمایند تا آنکه هر کس با خیال خود [illegible]
میکند در جواب گفت که اینجه عرض [illegible] صدق [illegible] که آب [illegible]
هر وقت قمر استطرق [illegible] قلعه داری و سلوک اطراف محصوران بدین نمط
که لیلاً و نهاراً [illegible] بیکنوبت [illegible] میکرده [illegible]
خویش [illegible] نموده [illegible] صاحبقرانی [illegible] انعام [illegible]
غنیمت و حصول [illegible] سکالی [illegible] ذکر [illegible]
که از خطاب [illegible] نمودند **الحق** که هوی [illegible]
می شود [illegible] بیت [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] مجملاً آنکه شاهزاده [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] سعدالله خان
[illegible] مفهوم [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] حصار [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] ساختن برج [illegible] امکان

همان بهتر که خود را بیشتر از این تضییع ندهیم و پیش از آنکه لشکر بر سر ما آید [illegible]
نموده روانه هندوستان شویم و زیاده از این طالب مجهول مطلق نباشیم سعدالله خان کرده
بنده خاص [illegible] استراحت بوده [illegible] جواب [illegible]
[illegible] ساحل محیط خندق [illegible] اگر چند [illegible]
[illegible] محصوران [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کشته [illegible] هر چند جمع [illegible]
که این جماعت در ایام [illegible] خان [illegible] قلعه [illegible]
دوازده روز [illegible] اقدام نموده بود تا تاریخ پانزدهم شهر [illegible]
شصت و [illegible] قاسم خان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] قلعه [illegible]
کوچ غایت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] استراحت طلب هندوستان [illegible] روانه سمت هندوستان
مردم [illegible] اسلحه خان [illegible] باتفاق لشکر
[illegible] تاخت [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] لشکر [illegible] حضرت
شاهزاده [illegible] صاحب [illegible] تخت [illegible] نموده که
کوچ و کوس رحیل [illegible]
روانه موطن اصلی کرده [illegible] حضرت شاهزاده [illegible]
[illegible] خدمت
حضرت [illegible] اقدام نموده [illegible] هندوستان
[illegible] بعد از آن [illegible] خان [illegible]

که سمت مغرب کوه کلی مجمع چندین هزار لشکر بهم حرف ساخته بود و منذ الیوم زنجیر فیلهای رهوار بود
از بهر خود تماشای و در زیر تخت سیاه بجنبی کشیده رو از صوب مقصد شد از قفای ایشان میرزا
نان بذل الموضع قلندر وضع مشرب بینا نابجو و میرزا عبد الله و میرزا شیخ ولدان عجایب البلدان
محمد بهادر کرد و حین ورود دیوست تخت اقامت را در تکیه سید جعفر انداخته شوره بند قد
حیرت شده بود نمود بند روز از بیداری حرف و صدای نفیر کوچ فتنه اسرار شوق ایشان دو بالا
رسیده خرقه لا ابتدی سازت را به دوش همت بستند و مقران مانند مغزوان وضع حریده رو
باختیار از هند خسر خویشتن را بر جستند از عقب ایشان قاعده دار خان کابلی که در جهانگیر
باغ جهنه بهار عباس اباد قند هار نقش عمر کرا نماید را صرف کلهای عنبر بوی بوستان ارزو عباسی
میسوده در حالت کوچ و منظر همایون عباسیان قاعده دار از روی حرص تسلیمات اکبری بتقدیم
رسانید و بنایت حود مراد بخش بنکوه تمام او ویل بتهذیب قلعه کابل را بیش نهاد خاطر ساخت
بعد از رحلت مشار الیه میرزا فتاح و محمد خان که جمن زمانه را نشیمن خویش نموده مانند طوطی و
مینا با یکدیگر بمصاحبت لیم ابیات نماسته ابیات بخوانند و منذ الیوم که گوش هوش ایشان استماع
نغمه خواسته اصول ترک حزب لا ازیش بعید نموده نمرقص و اغاز کرده مختنولانه کوب
مجلس لهو بدولت و کوچک مخالف مغلوب ابیاتهای جماد محنت لیره تمام ره خواسته غانم عیش اباد
خانه خود شدند بعد از بخوی الجهاد لرخان بر ولخان که از جگری بیمار هراس بیتیاسی بود
و مکان نجرستان قرار بی سلامتی را دار الشفای مجاب ساخته بود در بند لا از شوق بکخان
از معرکه کار زار سلامت بیرون میبرد بخویج و بدینه تمرله رسید را بیش نهاد خاطر ساخت
که مرغ روح حسن از ایران ملک وجود بیشتر از قالب بدفش بدار الملک هندوستان عدم شتافت
از قفای او سعد الله خان هم نیز که در کوهستان نزار بیراهی سکنی نموده انتظار حالت احتضار
میکشید از بوی بدان نجز المحبات انثروح تازه بشجا رچوب نانوانی فروشدن فشاط حیوانی را
از سر گرفت و نقش همه چیدن را غنیمت شمرد و مشت استخوان جسم ضعیف را در کیسه الکی

جلد خود گذاشته روانه کوچخانه جهان اباد مصحب شد دیگر بهادر خان سپه سالار کردن شاه
جهاد دیوار مخان موسوم بجهاد دیوار بود و در اندر حماتم مرات خویش مشغول بود از شوق
رفتن تولایت جهاد و کن باران خویشتن را بیجویه خانه عیش و سرود این عزو
لبته جاد سلطه هنر وجوه مرده و د شر رقص و غنای بیش کرفته غانم ملک او ولاتا د
لاتکلفی شده اتر خان و خلیلخان که در قریه محمد پور منزل اقامت اختیار و اخود مجید نموده بودند
که هرکز معتکار شجاعت سکالی نمایند مجرد شنیدن خبر کوچ لشکر ملک محمود لخان
سازکرده ندکه از شدت اواز خور افغان ایشان صدای دهل و ای قریه الرتفعک بکوش تخان
بلده مولتان ام فرنک عاذ الرابی تمانون نه جلد بخود دیگر جهانیان نمیش ابرار هندوستان
نیلیج خان که در حرا سخن خضر تیغ بیدن ایر کش منکاری گذاشته ما نند زنان پرده نشین
فکام خضر بی کرفتن در بیش داشت در فکام کوچ کربنا بر خضر ادان کم کشته ان عهدی
سینه کشته سرانکه بدواد را بان مخاطره نکت کذاشت بعد از رحلت او نظر بهادر خویشکی
که در موضع جهاد اسیا مخان سکنا اختیار نموده اسبان ده که با کی شده بود از سیاری فیفی
اتفاق یکمعه از جماکران الحوان خویش سرجهار سنار دیا ملایی هوس لیاغ شش برهزنان
میزنند و میرنجند افوقه هفت هشت نزلی ابر وش عقب نفر از اجیان بحال اتحد هست
کران نه وزکر شکی ده ده قلم ساره بانده توبت و ردف انده جامی اقتاد نه ده در عوض داه
انقضای سینه ده طبل از هت هفته که بولای همه عالم می نمود تدبیر بیت و چندین هزار حیله
درست نموده روز به بیشتاری مردم افغان انداز و مکانات خان دابیرعت بدربان
بر دو جست و از عقبان شاه نواز خان که راغ شاه بیلخان انعوهات ساخته سیر کلهای
شکفته جهانجهن عشرت میسوده صح انده زنشادی ای انعقد اعیا استید شاه و سپاه دانسته
و سیم خود بنا بارکنار فتح موزون شادی انعقد اعید شاه و سپاه دانسته یکفت تو سط
ورندی بنیم ظفر بشم از ناصیه کرد از خویشتن کرده کلفت و ملاز مت میرفته مرانجیدن شاه

سایر امرای هندوستان از اطراف و جوانب حصار کوچ نموده کوچ بر کوچ روانه دیار نکبتناکی
شدند مجملا آنکه جنود تائیدات حضرت واجب الوجود شکست جمعیت سپاه مخالف انداخته موفق
الطلب محصوران تنگنای حصار که بندهای خاص اخلاص صاحبقرانی کامگار نه اند از بروج
از زوالی بعید بیگانگی چشم ناکامی مقید مختفی ساخت لمؤلفه شاهی که سراسر گلستان کار جهاد
[illegible] سپاه انوار داد شاهد خواهی ببین که بر ابر بنده او زیب او زمانه حضرت بغداد
بیاد خود سنبر سخن از بین بیان حکایت موضع انجنیغ که چنین که آن قلعه داری که گذشت
ملک نامه جلد اول نوشته هر کار بر ایشان آسان شده و در فتح دیو ویشان آن شد
چه فتحی که چیتش بصیقل کرده رسید به جمع که شتی بر چه فتحی که عالم همه شاد شد
ازو هند غم یکسر آزاد شد بیا ساقی این قصر از ایشر صد بده جام مینا بدین شکست بیار
بد کنش که بی تو بستی محو زنغ اکبر بعالم [illegible] چو گشتی تو غالب بر اعدای دین فتکاه
روبیت بر یقین سعید از اکبر این همه فتحی که دستور خان سلطان روزگار [illegible] بود
بعنایت [illegible] روی [illegible] خان [illegible] معرکه کارزار [illegible] خان [illegible]
عطیه عظمی اول نشاط دار بروی محصوران جفا کشیده تا مدت چند روز فتح نموده هر روز
تازگی مجلس فراخور شوکت خود و عظمت شان مجلس نشینان ترتیب داده و داد انجمن آرا
اطعمه لذیذ و اشربه لطیفه با وجود آنکه کار محاصره مدت پنجاه و چهار [illegible] یوم کشیده بصرف
می رسید که طاقت نطق از تعریف و توصیفات عجز و قصور اعتراف نماید و در این ایام که در
حقیقت هر یکی [illegible] اصل [illegible] و کوچک و عشاق [illegible] البیان [illegible]
بود آن [illegible] مغنیان نغمه پرداز [illegible] مطربان خوش [illegible] طبایع [illegible]
مجلس نشاط [illegible] حصار [illegible] بندگان نواب همایون [illegible]
راست آیات کارهای ثقیل مردم حصار که مغلوب تمامی مخالف [illegible] بود [illegible] الفتح
[illegible] شکست لمؤلفه [illegible]

رزم دل شهنشاه ایران نواخت چو ترکان نمودند از حرب دست صف چند بودند هندی شکست
چو کوکب عزم صف [illegible] کرده غروب شده شمس پادشاه ایران نکوب [illegible] لشکر جمال
برخواست آواز که کرد به مخالف منکوب [illegible] لشکر [illegible] مردان [illegible] صف [illegible]
هنگامه گیر و دار [illegible] زیب او زمانه [illegible] ایران [illegible] جنگ [illegible]
و هوش شجاعان صفوف [illegible] شاه [illegible]
که در صوت طبل بلند آواز [illegible] بیشه کارزار [illegible] شاه زاده جنگ [illegible]
بهرام کرد [illegible]
خلاصه کلام [illegible]
صبح لیلة القدر [illegible]
الغرض جمله مقصد آنست که [illegible]
اینست که مجلس نوشته شد لمؤلفه برخواست کرد ظلمت [illegible] آیینه زمان [illegible]
[illegible] دست و لایات [illegible] افتاده بود [illegible]
انداخت سایه کنگره بر قلعه زمین قطع نهال [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] روز [illegible]
روی خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خان [illegible] معرکه شاه ذو الفقار چون قلعه کاری [illegible]

که مرد است در حصار اورنگ زیب و عرصه دولت شکوه لشت زیبنده باد بر مرکز رفعت و اعتلا
همت بی همتای جهان آشوب شوکت دودمان قدر مرتبت و دار اسکندر فر تاج
زیب دودمان جای ستون خیمه افراشت چون امرای شهزادگان هند پیشگاه امید توفیقشان
نداده در آستانه جمشید جم کلاه بر افراشته و نظر کرده پادشاه بکام دلش هر روز کار
از بس حلاوت لب شیرین نخلی تو لب نبات مصر خجند خاک قندهار حکم تو عامل دهر و برات
سند گشت از هندیان کوفت شمشیر شکار کرد ندا ضرات دلیرانه جان خصم نوشته شد
بحظ شاه و شهزاده فتح تو که پیاده مرود بر بساط دهر بضرب فرزین شود پامال بوالی شاه جهان
زبیم تو رفت از جان نه هست جای نهاد لشر زبان لفظ قندهار برق فتنانجم هندوستان
روالست از نعل توسن تو اگر جسته بکشاد از جوی تو چشمه خونین زجوش فیض برابر
زنگان خضر استقطره باد سپهر بشر ولایت شرق دانسته است کز جان دشمن تو برآورده
بود نار و لیس [illegible] تا کارزان دین تو نیکی کشیده باد اعجاز زنا
کزانم رفاهش برایت آورده بخته کرده در فتح کامکار تا این قصیده میرود اکنون
ازین حساب تا وطن کند سفر کجا اختیار برکرده نام قلعه رها جوش هر زند نقش سخن [illegible]
لبرجدا خصمان اقبال شاه و بخت سپه ذات عمر جان پیوسته میبرد الی جهان تا دبختیار
نام دو نگار دلو سخن را کوتاه باد دست مطرفان زینت ادو مهد [illegible] خان اعظم
الشان فراخور جشن انشانات و افزون تحلیفات تنگار بهر طایفه کرده دان حصار جانبازی
و خدمتگاری نموده بودند بمساعدت سعادت شاهزاده احسان صاحبقران زیب و طنطنه
شوکت همت او از [illegible] المحمات سه و انکان تار بعد و اقالیم سبعه رسانیدند اخلاص کار
انخان خان ایشان که کونی اخلاص و اجابی بود مسعود عاقبت محمود دشمن از جهة حصول رضای [illegible]
بحشه بهادری ایجاد نموده تو آنکه روزی مستوفی بقینه دار القرار هست والاهتر محمدان
دفاتر خلاصة الحساب سرکار خاصه اشرف اطلاع نموده مقرر نموده که ابجد از نقد و جنس در

بعنایت

بعنایت نادره افراد منعقد که مبلغ [illegible] خارج ابنام [illegible] و باقی باشد تماماً [illegible] مرحمت فرموده و مقرر فرمود داشته
همگی نام بر جاکران بناموس [illegible] که بجز بیت عمل جرعه [illegible] جسم خود را جهت شمشیر اعدا مقابله نموده موجب
تفرقه جمعیت ایشان گشته اند مسترد ننمایند به اضعاف مضاعف زیاده از آنچه در ده فزاید چه خیال
و مرور آنچه خواهش ایشان کند المقرر بصیغه تکلف منتقل از آن مقرر داشته حصول مطالب ایشان
بر ما یمانلر لجات مقدم شناسند [illegible] فراغ خاطر از این مقدمات شناسند فوق الطاقه سجدات
شکر و هدایای یمنت را تقدیم رسانند تاریخ شکر کنا اقبال روز افزون شاه تاج دار : افتاد [illegible]
شد برج قندهار : مظهر صاحب قرانش شاه عباس قدیم : دیجها دیگر از زبان دهقان شد
کامکار : از جنوا اسمان لشکر اصحاب فیل : باد دیگر شد ازین حصن مبارک سکنا : باد دیگر
از زبان العرب شاه افغان هند : بیضه اسلام چون خورشید گردید اشکار : پیر روی ترک شان هند
اورنگ زیب آمد خون آلود شد از خاک کابل تا حصار : ذلک الهندوستان از بیم طبع غازیان
چون غلامان کرد [illegible] ز دارالقرار : اذا زلزلت [illegible] شتی از بهر کرز هندیان ب
بیهار عاقبت امد بکار : گرچه کم بود [illegible] از حصار [illegible] الف زنان سپاه [illegible] کشته بیش
حل فزار : زنجها کز سپهر [illegible] زمین انداختند : از بلای [illegible] زیور شان امد بکار
تا بنشر یه خاک پر بر پیکر [illegible] هندیان : باد در کف عاقبت [illegible] زان پیکران
رفتند ازین دریای خون : جسته جسته همچو زمعد و چنین [illegible] بیکر الوده [illegible]
بجوی هندیان کوه برکش شد سراسر کوههای قندهار : خاکر از بس بخورد هندیان امیخته
نفوق از خاک خونالوده [illegible] غبار کرد [illegible] گشته خود را در [illegible] انداختند : کوهها از [illegible]
کشته بعضا شکار : لیک [illegible] شد نصیب کرکسان : سپهر هر کرگسی کرده [illegible]
در تن فیلان [illegible] محل کرجها [illegible] تیغ غازیان شد اشکار : تا [illegible] تسلیم
خوابگاه ایشان [illegible] : هر سیل [illegible] لشکر بعد [illegible]
ره دبنل [illegible] هندیان امد بتیغ [illegible] هند [illegible]

رفتند از بسکه چون هندیان وقت زدند تا جهان اباد اگر خواهند رسید دریای خون میتوان
گذشتن از سواد قندهار چو هندی بعد ازین بغزنین نخواهند رفت زین سخن که هندی
خورد ازین محکم حصار بعد ازین مشکل که فکر لشکر هند دگر زین ذبن شکستشان کاندر
هند کرده بد انکار اینکه هر بحصار بسکه دنیز سران انجا انها زین مصیبت بود کاکون بنیت
از هند انکار زین نشان لشکر پناه ترک در هند او فتاد ریخت از انجا نهایت هیچ بستان نشان
چونکه ای شاه روی قلعه ذاران شد سپند هندیان کشتند ز رو روی شرمسار
انچنان کاینه میکرد زنجا کشت صفا شد ز قتل هندیان افزون تجلی ذو الفقار رخ ورد
یارب این دولت که تا دامان محشر ختم شد ملکه بر قلعه ذاران از او تار بیش ازین شد
سکندر لشکر انجم جمیت نقش این دریای خون چون دوده میکرد قرآس بیندازد با جهان
با جهان دولت کهن دولت بر است حصه دار او سکندر از برای اعتبار کون اندرونی که ما
قران کرده دطرفه میکند در انجمن کرده و تن سرایش در نگار صورت این تاریخ از فضل شد
جلوه گر چون سپاهی خواستار ز را تحت حضرت شدند در ذکر رها شدن قلعه قندهار بر سر ایشان
و عرض داشت نمودن خان ذاران و فکر شدن قطره الدین بر خلاف خلاصه کلام انکه چون لوند
طغرای فتحنامه این فتح عظمی از چشمه خفا بعالم ظهور جلوه گر شد اطراف حصار دار القرار
ارتجاعات وجود مرد و دهشو بیاکین و ظهر کرد بدکیفیت معتقد یا شر سلطان او نکنند اگر
در ضمن انعام عالم شوکت سلطنت مندرج بود عرضه نمود مصحوب فیلان بیلان نام تخصیص روانه
درگاه خلایق پناه نمودن چنین مسموع حضرت او زان شد که فیلان بیلان مذکور چون تولد قلعه
شد بوانس خان حاکم ارتلات بمرحوم الیه بهرام فی مبلغ نموده و اعتماد فتح الزان ساده لوح
نا کرده کار مشخص خود کرده نهان فانسا للنظرین تجرید معمورت از ان لطفت انکار بر ابعید
تجرید د اورده مصحوب احدی از چاکران جانب ایران به مرسم چاپار بخدمت خان اریکاه سلطنت
کرد مثال منتظر خبر فتح بود نه تکمیل نموده و فیلان بیلان مذکور از ان دوستی که عزیزی

نگاه داشته و بعد از وصول نخان انشهاب اختیار از دست داده بکسوا بر وصر فیکر چه داد
ارتجان خود بیرون نموده تمکن لکر خبر لشکر شکستن بکت از جنای بر غرض و ابای و دولت
موجب صحت بهیانت نسبت با وزانجان و سایر مستحفظان قلعه ذار القرار قندهار سد نعمت
شفقت نشان کرده و جواب عرض او نار خان از درگاه سند جاه و جلا الدر خان نهکام عز اقتدار
تا فتر انیست که چه بنر بوشته میشود سواد فرمان خاقان بصاحب قران کاحد امتعنی شدن
سپاه هند با و نار خان و شتم حکم جهانمطاع شد ما نکه از انجا شوکت نیاه حشمت مطاعت دستگاه
عالیجاه امیر الامرا آو العظام نظاما الدوله الشو کته العظیم و الغرق لاقبال اونار خان بیگلربکی
قندهار و حاکم در دور و غیره بعنایات حسروانه مستظهر بدانکه که عرضه کرده بود فت استیصال
وقلع وقمع گروه هبتکوه جغتای بدرگاه جهان پناه در شاده شد نظر کیمیا اثر سید حسن
و خدمات و جانفشانی ان عالیجاه و سایر مستحفظان قلعه بوده بنواب همایون ما ظاهر گردید
تمامت او چاق اسد الله الغالب غالب علی کل غالب مظهر العجائب و الغرائب حیدر کرار و الشهاب
الثاقب و الحجر الثاقب المقاتل المشرکین و امام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام و تراب همایون ما بر ان عالیجاه و سایر مستحفظ
دار القرار قندهار حلال بوده روی ان عالیجاه و سایر مستحفظان و در دنیا و اخرت سفید
باشد بنا بر خدمت و جانفشانی که از ان ایالت و شوکت پناه و رزادمین بظهور رسیده بود
ان عالیجاه را بوسوم بنشان الغقادخان نموده خلعت تاخره پوشیده و اسپ با زین طلای
و جیقه مرصع بالماس و یاقوت و شمشیر مرصع و خنجر مرصع با ان ایالت و شوکت پناه و خلعت
مستحفظان قلعه مزبور شفقت فرموده ایم که او عالیجاه بهر یک از امرا و یوز باشیان و دیگر
دو بچیان و تفنگچیان و تیراندازان بیکلر لایق دانند قسمت نمایند و توجهات بنهایات حسروانه
امیدوار بوده مطالبی که داشته باشند عرض نمایند حیب کر بتاریخ شهر جمادی اولی سنه
تحریر و نجکی ابته شد فیلان الغقادر و چهار پنج نقشه از این عطیه مشتمله بر اطهار فتح و شتم

سواد فرما به تقویم ممالک رشاد و دولت انجام یافت که حسنعلی‌خان بیگلربیگی شروان نوشته اند

ن قضا توأمان که در باب فتح بیگلربیگی شروان نوشته اند حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و شوکت و

جلالت دستگاه عالیجاه حسنعلی‌خان بیگلربیگی حاکم شروان و سادات عظام و علما و ارباب

و اهالی آنجا بتفقدات شاهانه افتخار داشته بدانند که چراغ دولت خداداد و مصباح سعادت ابد

بنیاد خاندان عدل و داد که از شعاع پرتو اشعه عواطف ربانی که فروغ انوار مشعل هدایت ذاتی

مستنیر و ظلمت کده جهان که از ظلام ظلم سیه روزگاران تیره و درون کدورت بود هوا [شعله]

خورشید نظیر کرده شد از رای بیضا بیراسته و روشنی جوی ید بیضا و ضیا بخش گشته بدستور

هنرمندان حسن کیش همه تند باد حوادث فتنه کاران مفسدت اندیش چون صنوبر آفتاب از کوه

شناسائی جوهریت ذاتی اختفا نکرده حجاب انطفا نگزیده بلکه مصداق منطوق یریدون ان یطفئوا

نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون عواطف شعشعه و ...

شعله آن مشعل پرتو اضافات فتنه و فتور خرابی شعله ظهور ... الخان اهل فساد را

نادیده ... کذارای اهل کفر و عناد زیاده کرد ... روشنی جلوه ظهور این معنی

روشنی نیز ای تواند بود که هر گاه غوایت و ضلالت و معاندان ... دین و دولت از هر کدام

طغیان ... و سواس ... لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم جاده

مراعات حقوق ... شده ... [عناد]

از ... بیند ...

معنی انظر کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین ... باهل [الشرف]

این دولت ...

جبهت کشته ...

در عرصه فنا ...

بیا قوت الی الموت ...

با الکم

این که مکر و امتحان جرات و جلادت خود ... قطع نظر

از رعایت شفقت حقوق و ملاحظه احسان طریق بغی و نفاق سپرده حقوق ... [حسنکی]

و هم متواتر ... از ... امنی ... غافل از آنکه و الله ...

الکافرین کرده ... و استرداد ولایت ... [جند]

در ... بسبب عدم جرات و کثرت ... کرده اقامت ...

اغتنام ... [خان]

... اهل قلعه ...

لتستفتحوا فقد جاءکم الفتح ... [ت]

... حرکت ...

... قلعه ... ایالت

و شوکت پناه جلالت ... ما للاراء ... و الجلالة و النصفة

الاقبال ذو الفقار خان بیگلربیگی ... حاکم ... [دولت]

و امداد ... عزت و ... [نصیر]

جنگی ... متفاوتان

ایالت و جلالت پناه ... عالیجاه ... العظام ... الشوکه

و الاقبال ... بیگلربیگی ... لشکر ... ظفر اثر

کرده ... رب العالمین ... استظهار

ارواح ائمه اطهار ... صلوات الله ... شوکت

و اقبال پناه ذو الفقار خان ... بانی

نطفه ... کرده اند

دارم ... لایحه ...

بهرات رسیده بود که مخالف تاب مقاومت نیاورده ناکام و ناچار قطع طمع از دار القرار قندها
رفانه دار البوار هرات شد و در هنگام شرف حصول این فتحنامه همایون نقاره ابنوازش در آ
ورده خلاصه کلام ظفر فرجام نیکو احتشام اکبر بعد از انکه به پیروی حضرت ائمه هدی و دین
اقبال پادشاه مظفر لوای عسکر بکثرت جغتای خود در این جانب و خاسر از پای حصار دار القرار
برخاسته عازم دار البوار هند شد ملا رشید ولایت بدان نظافت و نزاهت که در نظر
قدر شناسان روزگار عروس بکر تمایل بلاد و امصار است خان لهراسپ جانفشان ذو الفقار خان
بلا شرط و سهیم بتصرف دولت روز مسند نشین تخت کامرانی در صفت ولایت قندهار ولایت
در نهایت وسعت ملحقات و ملصقات بسیار دارد و حکمای اقلیم نشین بوجود انها و عظم شهرها
دارد و مثل ارغنداب و هیرمند و دارغنوه نهر زمین دارد و عزم همیشه از ان اصعی و مجاری
اندازد و محیط زراعت و دیبه بعد و زراعی ان ولایت باغات بسیار دارد و اکثر ثمار جالوت اثارش
بسبب خرابی و هوا انجس بکمال میرسد صحرا نشینان بیشتر افغانند و هزاره افغان اش
در مذهب تسنن بمرتبه غلو دارند که در زمانی که قندهار در اذرا و تصرف داشت بکرات شده است می شنید
که جهال القوم بفرموده علمای تسنن و بجماعت سرکرده افاغنه عالی جاه داد ابدالی عظام میم و
لیان قندهار را که در سرحدات از دار اسوده بودند از انجا بیرون آورده باتش بغض و
عناد سوختند و هزاره اش اکثر شیعه و متبع اتقیا علی الکل ...
و این دو کروه همه وقت با یکدیگر بقتال و جدال دارند و فرزندان یکدیگر را اسیر میسازند
مقراین دو فرقه در حالت اضطراب محال الحکم بنیان از بادست و ای تخت ان ولایت قلعه ایست
موسوم بقلعه ارک و سلاطین ایام ماضیه واضع و بانی ان شده اند واقع در جنوب کوه البرز
اسلوب لکی در نهایت استواری سوری در کمال شوکت و عظمت بدور ان کشیده که بیوت
سکنی و دکاکین و بازار مردم سپاه وغیره در میان ان سواد بعدد سر کوه لکی قلعه هست
خارج ازین سواد است که موسوم است بقیتول در مدت علیمردان خان در زمان خاقان

رضوان مکان تصرفات در استحکام ان قلاع کرده که موجب متانت شده بالفعل ان حصار ذیست
بسبب تصرفات علیمردان هفت قلعه شده در میان یکدیگر که دور همه انها برج و بارو و خندق ه
بنا حاجی هست اول قلعه ایست موسوم بقیتول دوم موسومست بقلعه کوه که در انجا علیمردان
در چند مکان اب انبارهای عمیق و وسیع کرده که دریاچه اب باران در انجا جمع میشود سیم
حصار ارک که انبار غله و اجناس و خزانه و توپخانه و قورخانه در انجا
مقرر میشود چهارم قلعه طویله که دولتخانه حکام و سپاه و در هنگام محاصره بلا عجز حکام در انجا
میباشد پنجم قلعه ایست که امکنه عمله ... بیوتات عمله کارخانه بیکار و بیکی انانست مشتمل
بر باغچه وسیع و عمارات رفیع و چاه ابی و حمام در نهایت باکیزگی و صفاست ششم قلعه ایست
ملصق بقلعه طویله موسوم بقلعه سنجری که در انجا جمعی از سپاه و رعیت را بیوت
سکنی است و مشتمل بر باغچهای مرغوب هست و ابی روان در ان قلعه نسبت بقلاع دیگر ... است
هفتم حصار بلده است که اکثر سپاه و رعیت در انجا ساکن بوده است و مشتمل بر اسواق
و دکاکین و عمارات مسجد جامع که یکی از ابنیه عالیه ان بلده است و در ایام حکومت خود
لهراسپ جانفشان ... والله اعلم و در ان حصار چاهیست مشهور است که هر گاه
لشکری از اطراف و اکناف عالم بعزم تسخیر ان حصار اید دیوار ان حصار چاهیست که ان
جاریست ... خود مشاهده نموده که در هنگام اب کشیدن خشت در
و شاخهای ... چاه انداخته برامد کسی ... که ... ازان چاه که ... انجا بیرون آید
العلم عند الله و این چاه هفتاد گز عمق دارد و همچنین چاه دیگر ... در قلعه کوه هست
که در زمان ... سلاطین حفر شده و علیمردان در ... نموده باب ...
این ... که ... دیگر در میان شرح ... ایست
در عین ... هزار ... لا ینقطع و لا ینفصل ... چشمه ...
نقصان نه پذیرد بیت ... : ... :

گفتار در بیان وقایعی که در حالت محاصره در ایران از یمن حضار منصور ظهور و جلوه گر
شده شرح حال چون که باغوای اشرار طایفه اوزبک از قاسم سلطان نوازاده ندر محمد خان
نسبت ... لشکنان قلعه ماروچاق سرزده و ایلچی فرستادن خاقان صاحبقران بوالی
ترکستان از جمله وقایع و سوانحی که در هنگام تحاصر در بلاد ایران روی داده است آنکه در آن
اوان دارالسلطنه اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال خاقان صاحبقران بود جماعت
اوزبک ... قاسم سلطان خلف خسرو خان ابن ندر محمد خان بپای قلعه ماروچاق
که بمحافظت علیقلیخان شاملو ابن حسنخان بیگلربیگی هرات مقرر بود آمده تاخت و
غارت نموده بودند ... بالجمله ... احوال ... را ... اموال و ... ایلات
رسید و چون از کیفیت مقدمه معلوم خاقان ... خطاب عباسقلیخان بیگلربیگی خراسان
آگاهی یافت در روز حقیقت حال ... که خود ... قاسم سلطان اوزبک ... وقت که از
ناهنجار ... خاقان ... عرفان بود ... دولت علیحضرت صاحبقرانی عرض
داشت نمود چون ... عباسقلیخان ... کیهان پوی ... بشارت کان
بساط عزت ... ترتیب ... مکان ... رسانیده خلاف
صاحبقران در ... حرکت ... مستعد ... ملازمان با کمال
سلطنت پناهی از ترکستان مقدمه مصالحه و طریق عهد و پیمان و روش دوستی ... ترتیب
یافته که اکثر اوقات ایلچیان ایشان آمد و شد نموده اکثر ... جمیع منصفان بود
کالشمس فی وسط السما آشکار و هویداست که با امداد ملازمان ... آستان آسمان
... استراباد ... شاه ... امام قلیخان ... ندر محمد خان
پناه بدین آستان آورده ... خاقان صاحبقران ... بهر ... ایشان
ایشان ... ... مقدرت ... ضمیر الهام
بذیر ... جام جهان نمای اسکندر عالم ... است رسیده

... جهالت ... سرزده باشد ... موجب اختلال
عهد و پیمان است شده باشد ... تفحص ... منشیان عطارد
نشان نامه دوستی ... ایشان و دولت روزافزون ... مصحوب
پناه کار ... یک ... غلام خاصه شریفه که یکی از ...
در سلک ... دیوان ... مشاهده ... استمالة ندر محمد خان ... اولاد
عبدالعزیز خان فرستادند که ... معلوم خود نماید
چنانچه در بنای ... دوستی ... استحکام قواعد عهد و پیمان ... شده اسلام
و بعد از ... وقعت ... عظیم الشأن ... جماعت اوزبک ... قاسم سلطان
... عبدالعزیز خان ... حقیقت ... خلافت
عرض نماید که ... دولت ... بنا ... کار ... اسباب
... دفع و ... قطع و قمع و استیصال ... قاسم خان ...
... در زمین ... عرض نموده ... آن ...
در ... ... ملوک ... حضور
... عازم ولایت ... خاقان صاحبقران ... نمودند که ... رحمت
... متوجه سفر ... خراسان ... تمامی لشکر ظفر اثر ...
... منجمان بطلیموس ... ساعت تعیین نموده ... گردش
... از دارالسلطنه اصفهان نقل مکان نموده ... سفر ...
که اعظم ... داشت مشغول بودند در اینوقت ... ملازم ... الفقار خان ...
کیهان پوی ... لشکر ... رسانیده ... نمود که ... عالم
عالم ... جمیع ... متوجه ... هندوستان ... سفر خراسان
... خراسان ... بمرتبه ... علیقلیخان ... با اتفاق

حضرت شعار که بامداد و اعانت محصورین قلعه قندهار مقرر شده بود در ولایت جست ابت مشهد
مقدس بنا مراجعت نموده نزدیک بیلان الچی از بخارا او شرافت نماید از آن مکان نقل فرموده عنان
لکران عزیمت بصواب صوب این بلاد کشیدند تا انتظار داد در آن قصبه شکار در سلاق
منکوب مشغول بود که زیبدن بیلان الچی از آنجا معاودت نموده جواب نامه همایون انظار جنود
نزد بیاسانید و عرض نمود که عبد العزیز خان از روی استعداد قاسم سلطان نواده ندیمه خان خزی
بیت و از بنشار الیه حرکت تا مناسب تا حوالی چجی ناشر طایفه اوزبکیه بسر زده مردم حسام
ترجیح بخشیده تا المیدان شرع و ابجد و ابرز تعیین نموده بصوب مقصد انفیار جنود فرستاده
تا سزای اعمال او و ابکنار الیه روش کفار نمود محمد حکیم خرجه بانزه بیکی که عبید خاه اوزبیلات بعبد العزیز خان
تاخت و تاراج اراضی و صحاری و قلع و قمع قلعه کابل ارسال داشت و در همین وقت چپاری از
حاکم مرو شاهجهان رسیده عرض نمود که طایفه اوزبکیه در حوالی ولایت کابل ارسال داشت
و در همین وقت چپاری از حاکم جانب مرو شاهجهان رسیده عرض نمود که طایفه اوزبکیه
در حوالی ولایت کابل بلکه بکت از نهضت مرو … رسیده طرح جنگ انداخته اند و عدد ان
کان ذرات جمع کثیر از سپاه اوزبیک بقتل رفته بقیة السیف بسمت بلده بلخ و حکام
و بخارا راه … فرار پیش گرفته اند مطابق این خبر شاه نظر بیک نزیلک که بحثی … وقت حال
نزد عبد العزیز خان با مرتکب کشتاری رفته بود امور … رسیده در خدمت تمکین … جهات
و دشاوی بنکار حلقه بیعت عبد العزیز خان و طریق خدمتکاری و تمهاندار ملازمان نو …
او را معروض داشت بعد از آنکه خاطر فیض ماثر خاقان صاحبقران از مهمات مملکت داری
فراغت یافت ندمای بزم بهشت نشان بعرض رسانیدند که بلده اشرف در این فصل در کمال
اعتدال است اگر در سیر … از آیات … و مقتضیات بارادة سیر و تماشای مظاهر ایجاب انداید دور
بعید بالطافه باطن فیض مواطن اسباب جهانگیری ترتیب داده اید بقانون حکمت علی ابنیت
سماید بنا علیه از اده ضمیر اطعام … تصوب سحوالیابت دم قرین خطه نزهت بخش فرح اباد

کل لیه اشرف شرف نهضت گرفت بتاریخ روز دو شنبه هشتم ذی الحجة الحرام سنة … بعد از آن باغ
عباس اباد باغ توشخانه اصفهان نقل و مکان نموده بعد از چند یوم همعنان اقبال ظفر …
کوچ بکوچ طی منازل و قطع مراحل فرموده هر روزه در منزلی داد عیش و سرور داده تا مکه
در روز شنبه پنجم هشتم شهر محرم الحرام سنة … فرمود تصدق بسر … لطیفه اشرف
… که نقاش بدایع نگار عالم کون و فساد … در هیچ جهان بلخ که الاز الحاد است
بقدرت بالغه و حکمت شامله … صحن … بطرف … الانام
ملکه بکار یخته طرح قطعه بصنوبری زیبا نموده … بهار دنیا … صحن … سحبه سحود
… بود … ظهور … و اهتزاز … عنبر شمیم … طیب … دری
و غالیه … عنبرین … بیضای … حین
بهشت … چون … *لجوره* … حکیم … هشت
… شهری که … همیشه … ابن … برداید
… دهقان بهار … چون … در …
آفتاب … کل … سحاب … هوا
… چین … چون
چند … ضمن
… خطه
… مقدار
… *لجوره* همیشه در این خطه دلگشا … که از … بحکم
… بنا … خط … نشست …
… بیفتاده … سایه … خاک
… کل فروش … دست کریم

بتادورش از بندکان قدیم کلهای همیشه بهار عنبربوی بستان افروز و تماشای دهر کذارش زبان
زبان شکفته و عندلیب هزار دستان نطق فوایداف دستان این بیت را مناسب حال خود کفته
کشته کل چندان که کوئی ریخته معمار چمن طرح دیوارهای نوبهار از بیک کل و در گلشن
عنایتش میزاب سحاب حباب لطف الهی رطوبت کل و طراوت سنبل مرتبه صفت ظهور رسید
کوئی کار ان اثر فضا انها غنچهای بیکان دمیدن در بوته کوره حدادی مانند کلهای آتشین
چهره بر افروخت و زلف کلکها عوامل نوزنان از رفتار سنبل همیشه بهار ربیع
و تاب آموخت غنچهای او از آتش کلکش بیاو ببین سبز کل بیشه تماشا انجام خوش منظری
نجاد ابید دعوی همسری نوخاست اشتها اثر خطاب مکر زدده طعنها بر کلاب
بکویم خطا هر کف مرکبان حنای بود خوش بهار وخزان میزانش اکمل عجب و کار
همیشه بهار سراپاش پنهان طراوت تو سنکش عیان در نهان چو جوهر چشم مردم نهان
روان جانش زلاله بدخشان نثار جو یاقوت سنکش همه آبدار اشرف کل لاله سرو
نکاه نو نشسته اردی بهشت کناه بر این سرو کر خود علم نخالت کشتهای اشرف هستم
بودابا انهار او اند لیل خلعت زاده کوثر سلسبیل اوراق یاسمن رنکین کلستان این
هر قطعه از بوستان از سر زمین صحیفه صحیفه بر بدیع هم جدید و حسن شکفتکی بعضی دیگر
با وجود سرابکلک قلم نسخ خط ریحان عارض حوران کشیده در جهش قامت لیلی اندام سرو
چمن بوش اشرف سید مقوله مجنون بید لیلی نخل العدد در این شاخ شکوفه سیماتش چنار کهن
سال الحق دست بر دست تراز لا احوال الکر شاهد کلزار کرتا امروز نظاره نمیز نظاهر جلوه
رعد خطور ننموده و دولیس بر بدیع بی شان نهان بوده در بیشی غنچه زبان لب را خود تمام
بخوی بوینده که کمال آنتو انهم آب اینه امکان تماشای صورت بدیع اش روان کردید لله الحمد
که از فیض قدم میمنت لزوم خاقان صاحبقران لعبت ها بون بتبه جمال جدید امثال الحظ رخ اباد
اشرف خود او بر غنچه نو شکفته لیستی بتیج ولاله افتاب و لیست تازه عنبر بوی عجیب کهت

بخش دماغ سیاران بهار و دستان عالم تماشا کرده بیدکه بلبل نغمه خوان کلن از نطق چهار چمن وجود دهر اشا نموده
ارغوان زبان عباسیان جعفری مذهب هرات هر ایغون تخان دیارانه تکلفی مشرب شده از کمال
جمعیت نشاط بر ته مصیبت هزاردی بر سبیچون بلاد طیبه اشرف معسکر جنود عشرت و سرور
نواب اشرف شده هر روز بنا انگیزی بی خاص این که رضی طبع مبارک بود ترتیب میداد نداران
حالات غریب و رموز عجیبه که در آن روی نموده این بود که در شب یکشنبه نوزدهم شهر مذکور
دو ده مایه در برج سو ظهور نموده استعداد شان قدر کشید که تا یکساعت نجومیه شعشعه
نور او ساحت کره خاک روشنی بخش بزم ساکنان آفاق الله شد بعد از وقوع اتفاقیه حکم
نجما انطلاع آفتاب شعلع شرف نظام ثابت کرشی بیشه کار زار علیقلی خان سپه سالار از مشهد
مقدس بیوقد مقلی مراجعت نموده عنان اراده کیهان بوی شود عساکر منصور دار خصن خیمه
کرمانها اجنده و بعیچون زبان واجب الاذعان علیقلی خان سپه سالار رسید امشاء الله
تعالی لشکر بیرون زمان عاشد و اررخصت انصراف داده از بسیاری شوق دشمنی که با ایشان بود سببی
قبله عالم و عالمیان داشت جهنفلی رعیت بر سم ایلغار عازم صوب صوابا بین اشرف شده
و روز پنجشنبه چهاردهم شهر ربیع الثانی در بلده مذکور بشرف پابوس خاقان صاحبقرانی
مشرف شد و در روز پنجشنبه بیستم شهر مذکور بعد از انقضاء نه ساعت نجومیه و نه
دقیقه از آفتاب جهانتاب قدم بهجت لزوم بر منتبیج حمل کذاشته نوروز عید التخضاری جبار
از سر کرفت و چو الفان کلهای بستان افروز در صحن کلستان بخوبی که سیدا بیده در کرفت
شد شکفته زنهار عواقب فصل زمان طبع شاه کل و روز چه کلدار جهان نا الحزینا
کستردن شده بود زرین دعوی نو خلعت اورده بکر کشته حوان حضرت خاقان صاحبقران
بزم نو روز بنا و عمارت بلند مرتبت عباس آباد اشرف که یکی از ابنیه عالیه معتکار است
کنداینده و بمشکش اعلا ابتاقوت مقرب سوات از نظر خدمه فرکند شته از انها صفحه
بکر و بیانهای نه باوجیه عجیب نواب صاحبقران خطاب در درون روز فیروز عظمی آیات

مترنم بود بلحن که ای ندای عالم آرای انکه سوی آفتاب : ناامن مخلوق لیجوه شاه بیت انتخاب
معنی معنی تقدمت جناب حضرتند ابر نشان چرخ اخضر بود محیط همشید بر حساب
کشور الطاف حاصل بخزن انعام عام انتفاسند زلعهد حیث خلق عالم کامیاب : چون عجم
نامت بود که بیکه ای ایران خدای : در عرباد بو نارسا و پیدا کاین عالیجناب : بیکه عالم
یکر دو نخونمنک اکر بوطانی ناالک : دشمن جاهن اوی الورغنا بندلخراب کر بیهدی
قیدسالجیزان قتدجا هلبنایه سی جند رمال و رمال کعبا الکعبا ولور اندحساب :
تقدم فی بعقه تکه زبان سنک بیر اندک روفحش : شدی ایمان اوبی انشت ساکر کرفتا
اهل ایران قیلدی حلق جهان مرشتیطالحق عباس ثانی بو سوتی لا انتساب : انفعالندک
بو زندک هیچکه سالمز نقلب : ثمسرایوان ابا انلک کوربکرانتاب : تاخان تاجنا
حضرت انغا ایلسا اشالیوق : اور کوزنکا سو جکر اتیتم و کو تدزلک حساب : حضر
جاهند ندو تار شاهین حکینک مرغ دعج چرخ اطلس دینا لورشقاب اقبال لعقا
جیق سا جرن قیلیبک : سنز تیغ جهانکیر لنک قانالک : قانا مدینه کیر بولسا لک ادیک
تاب غنا ینند لب : بر تیغ خجو تیهرنکا انیلدار شاکر جوو نک نوش سونک
خلایق جان دریغا اضطراب بعد از تیمیر شدن منکام جشن بود و طرب اندوز وقعه
کر بو بن خاقان صاحبقران رسید و فوت ریئو اسخان بیک حاکم فراه بود که جانش محمد قلی
سلطان خلعت مرحوم سیاوش خان قوللر اقاسی یاروق کردان اوقات بیکلربیکی دارالمومنین
استراباد بود عنایت حکومت استراباد بحاجی الحرمین حاجی منوچهرخان و امر دخطاب محمد خان
بیکلربیکی قندهار مرحمت شده مقرر کرده نکه درباب انتظام احوال سپاه و رعیت هر دو
ولایت خانان عظیم الشان سعی موفور ظهور رسانیده اند ما الحزلحات خواطر ایشان را
بهر وجه ملاطفت نمایند بیان حصن حصین دارالزهاد سیستان و کیفیت اوضاع اول ولایت و ذکر
وقایع و سوانحی که در سرحد کیج و مکران روی داده و شرح داستانی که از شیخی بلید

برجنک ندان

بوسعید بکر اینجا باموال و اسباب تجار اصفهان واقع شده و مجملات مختصر خان بکیمکران و فنا شدن ابوسعید اخوف

چندان ندان اخبار و آثار پوشیده نماناد که چون فقیر بی بضاعت دشتی شاد ولایت سیستان را فته
لازم دانست که از کیفیت اوضاع آن ولایت حصن حصین از سرحد دین صحیفه شرفی سرزبان در خامه
اظهار نماند مدانچه در باب سیستان ابخر دمع محرر او زاوق رسیده انکه سیو در لغت پهلوی مردی
کویند و اصل او سیوستان است چون هر وقت مولد مردان نامور و بلند و مسقط الرأس پهلوانان
اطراحیک بوده از او سبب ملقب به سیوستان کردیده و اهل زبان سابق خواسته اند که اختصاری
در لفظ نمایند بکرونا ان انداخته سیستان کفتند الی الیوم به سیستان شهرت دارد و جمع از
واقفان اخبار سیستان از زبن نوشته اند بنابر آنکه جلد مجددان سیستان ابن فارس کردکی از نبایر
نوح علیه است میدانند بنا بلستان نیز نیرزنک و نیمروز نیز شهرت دارد و جوهیکه درین باب نوشته
خواجه محمود بن یوسف بن عبد العزیز الاصفهانی المعروف بما الطبیبیان نموده اینست که وجه
تسمیه زابل آنکه چون در روزکار سابق هر شهری که بنا شده و دو کناره دریا یا نزدیک کوه بنا شد
از الصحه که جیزهای بی تمیز و صنعتها کامل از انجا بعمل آمد نخیزد و چون کرشاسب ابن انو طکه بعضی قول
بعضی از او و جنین باشی از ابلستان خواست که شهری درین مکان بنا کند کفتند که چون تمامی
این سرزمین زابست و کلست و از شیمن در انجا فی الجمله منفعتی متصور نباشد علیه ابدمکل
لکان نیشمن زابستان نموده و مدتها آن شهر را زابل که بخوانند نمیر و دیکرونه از ان
اهل زبان علی وجه الایجاز و اختصار الذاخته مسمی بزابل شد و وجه تسمیه نیمروز آنکه درین
مکان اکثر آباد ابنهان ازآب دریا بنا کرده و زوال اند آبادم از زمان ازین سبب که بوی حجه
خود را تمامی بر کشته بود نیمروز میخوانند و چون باقی شهر نیمروز که الیوم آثاری از ان
باقیست سدا شهر را مردم بنام او خواندند و در اندک روزکاری بکرونا ان علی وجه الاختصار
افتاده شهر نیمروز شده با ذرنج میخوانند وجه تسمیه او بنیمروز آنکه چون انار زمان
سالی بکیهند بود یکه داوری بکیسال از ارنظالم داشته حرایم تمام ما لالمحروسه خود را

به نیمروز برسیدند و جریره مردم سیستان از زیبارئی سکنه آنجا نیمروز نیز خوانده اند
والیوم سکنه آن ولایت حزب نیمروز است که بعضی کرباسوان بدینجا و حزب نیمروز میخوانند
وجمع کثیری از اهل الله که انجمن وجود بوجود بمزید وجود مینمایند وجمع کثیری از اهل الله که انجمن وجود مسعود
ایشان منور و شمع ایمان منور بوده از بندر و بعضی از آنها برخاسته مثل ابو عبد الله سجزی
و خواجه عبد الله طاقی و شیخ ابو الحسن سجزی که از مریدان خواجه عبد الله انصاریست و جلال الدین
نصر الدین که از افاضل بوده اند و ملقبست بجلال الفالبد و احل العالم زین الحجر به حبیب
السجستانی و حرب بن عبد الله که از کبار رجال الحدیث است و عکرمة المفسر مولی العباس که در وقف
راوی اکثر روایات است و معاذ بن مسلم که مهدی خلیفه عباسی حکم ولایت خراسان را بوی مفوض
داشته بود و ابو ادم السجستانی و ابو یعقوب الزاهد و ابو الحسین بن محمد بن یحیی که بیان قراءات
قراء را او کرده و سلیمان بن اشعث و ابو احمد القصار و ابو جعفر بن ابو منصور بن ابو سعید
الوزیر ایشان چنان بوده اند که در عالم بفضل و کمال انتها هیچکس در آن عصر بوده است
و علم ایشان اکنون منکر نمیتواند شد و ابو الخانی و احمد السعودی و امام ابو جعفر قاضی
و ابو زکریای بن عمار و ابو یعقوب الزاهد و یاسر بن عمار و نصیر بن غنم و عثمان بن محمد و
غالب بن شاذ و ابو عمر بن اسحاق و جمع کثیر که از افاضل در عالم حقیقت و ادبیه و
قرائت و تفسیر و حدیث از سیستان برخاسته اند چنانکه علمای حرمین و شام و عراق محتاج
ایشان بوده اند و از زمره حکمای اصحاب فطرت و ارباب فطنت آن ولایت داود الزهادی بوسید
وسعت آنجا در عمل مساحت از آنچه شهرت دارد شصت فرسخ در شصت فرسخ است که سطح
آن سه هزار و ششصد فرسخ باشد و هوا و آب در آنجا بمرتبه ایست که اکثر اوقات خراب
تمام ممکن و محصولات و باغات مردم آنجا از تمام استیلاء بریده مشهور است که هفت
خانه عظیم را اگر یکی از آنجمله طرح هندستان است بسیستان میرود و در بحیره زره که تقریبا
سی فرسنگ دور می فرسنگست جمع میشود و در میان آن بحیره جزیره هاست اکثر زرع و

بنشن و کیفیت در میان آن بحیره کوهیست موسوم بکوه خواجه که در وضع مدور افتاده و بالای
آن مسطح است و محیط آن سه فرسخ خواهد بود و در یکسمت بالای آن قلعه ایست که ناقل آن کوه نسخه
کوه زاد بوده و محاذی او واقع و انحدار سیاه و در دیوار آن قلعه سنگهای عظیم القدر بکار کنا
چنانکه حرکت دادن آن سنگها در نظر خود از قوت و قدرت و استطاعت بسیار بشر در این زمان
دور است و جمله تجملات در مبادی تن بشکل با کوک کوه زاد بوده و در بالای همین گفته میشود
و در سمت دیگر در بالای آنکوه مقبره ایست که آن عمارات قدیم مینماید که فرزندان انبال
سفر علیهم در اینجا آسوده است و اکثر اوقات سکنه آن دیار بزیارت آنجا رفته بزیارت بعضی بالاوز
اویس و ندو مشهور است که در شب جمعه هر کس در آستانه آن مزار بیتوته نمود و حرفی خشند حقش
روا است اثر شخص حالتی دست دهد که متقی و مغلطین باشد و اهل آن و از این سبب بکوه سوم است
بخواجه غلطان و سنگی که در شمن بناسفندیار پسر رستم بن زال النداز کوه در حالتی که بجانب
کوه مشغول بوده انکنده چنانچه مشهور است که رستم بن زال النداز کوه از جای خود حرکت
نکرده سیر زاد و بیش ... منکور داشته و آن سنگ بعد از آن شده و بهای همین کوه افتاده
و عظمت آن در و بارو سنگ بمرتبه ایست که اگر چند خرید بیتا زده اتفاق حد امده هر زره
چرکی شد کوه او نمود مانند که بیشتر است صاحب تاریخ مبارکشاهی نیکو یکه تاریخ
که حساب الف بوده قاید بچون از بهشت بر آمده برین کوه مسکن داده و هنوز زنده است
و دو جناح دارد یکی بشنو و یکی سرخ و در عهد عجب اتفاقات نادر او بجنید الحمید علی
آرای و او از جمله عجایبات آنجا آنکه کوهیست قریب بقریه تق و قلعه کاه تخمینا النعم سنک
ارتفاع دارد و یکروی آنکوه دایم روان گرفته و مشهور است که یکی از اولاد امام حسین
در بالای آنکوه آسوده و دو دخل مرتبه مطهر او آنکه امام زاده در رواجب العظیم نبود و مورد اتفو
جمع دیگر از اهل الله نیز هست خلق بسیار از زیارت بعضی از احوال ایشان میروند و فتح
باین سعادت عظمی مشرف شده و از غرایب دیده که چون احدی بجمعی بالای آن رود جوزد

بروی آن ریک اکر کسی رقصها کند و بر نشیب آیند در آن وقت صلابت بیشتر از پیشتر شود و آوازها
هر چه تمامتر صدای نقاره و دمامه و طبل و کوس و کرنا و نفیر و غیرهم از آن کوه بمرتبه بلند شود
که کسی را چنین نقاره خانه را بخواب نشنیده و ندیده و عجیبتر آنکه چون بپای کوه میرسند هر
قدم انسان ریک بزیر آمده باز میکردد و هرکز تفاوت نمیکند دیکر آنکه غیر از آنکه کیلو و در بعضی
از نواحی آن ولایت بیشه‌ها که اکر آب دهند خشک شود و باشند و اکر او را آتش داده اند بسوزانند
سبز شود و دیکر بیشه‌ها در ولایت هست که هرکز کیاه در او نمیروید و در اصطلاح اهل آن ولایت
آنرا میت داد و غالب میکویند و در هنگام نزول باران حبوبات هستند مستحق بر غالب کرده که بیان او
و صحاری میروند و مادام الحیات او را [illegible] ایشان بدین مخصوص میشود که چیزها از جنس یاقوت
و الماس و فیروزه و جوهر و زبرجد و عنبر و زمرد و کهنه و سلیمانی و پازهر و غیری بسیار و طلا
و نقره و عقیق و مرجان و روح توتیا و بیجاده و غیره [illegible] از جمیع اسباب بحیثیت خود را
محتاج بسایر نمی‌بینند و در این باب از زمین لیل و نهار [illegible] از قتل و غارت و
و طاعون و غیرهم موجبات شده که [illegible] تبدیل یافته و مرور ایام آن که جهانرا بحال
برابر کرده و [illegible] هر که در استیلا ابدی [illegible] در صدد خراب بوده و بان
نسبتی از اسباب انقلابات [illegible] غالب است و نظرها [illegible] ظهور [illegible] الحال از
عالم اشیا [illegible] از آثار عمارات و مکان [illegible] سکان آن عصر بعضی در زیر خاک
[illegible] بروی زمین [illegible] بجهت [illegible] که [illegible] از آب باران [illegible] بنابر آن
قاعده که [illegible] چیزها [illegible] در [illegible] دیکر از اهل
نکرت و جزیرة الاعتقاد در این باب اینست که در ایام پادشاهان کیان [illegible] سیستان
باقطاع رستم بن زال [illegible] و اولاد او [illegible] بوده تمام
این بوده و هست که هر کس [illegible] رستم [illegible] در آن عصر بالفعل نیز
میان بعضی از آن [illegible] هستند [illegible] حالت [illegible] شود

در عین حالت احتضار او را غسل داده بتقدیر ثروت و مکنت فراغ و استطاعت بلباسهای نیکو
متلبس ساخته و انواع زیب و زینت حلی و حلل در بر کذارده و از اصحاب و [illegible] کرده ابو
لفظ و غالب او اطلاق میشود میباید که کورستان جماعت مذکوره باشد که اکثر مردم ایام و مرور
دهور و ظهور فتور و انقلاب تمام از هر کنده ابو باد و غیرها در موضع ان خال بجد رسیده و
اشیاء قابل الزوال معدوم شده و اجسادیکه موافق [illegible] ناپدید شدن و از جمیع انتفاع
بسبب جوهریت ذاتی افتادن خالی از اشکال چنان از عالم اخفا بمکن ظهور و بدست جماعت
موسوم بغال کردند می افتاده باشند و اظهر اینست که در اثنای اخفا ایشان او [illegible] اکثر از این
اوقات بجو [illegible] اتفاق دیده که یک عدد نعشی کذاشته و احوال او را نیکو ملاحظه در جیب
او بخال سپرده و از اهل خبرت [illegible] بتفصیل رسیده که در سنه هزار و هفتاد و پنج ایلچی
[illegible] از جمله [illegible] کنج [illegible] صاحب [illegible] ثروت وفات یافت [illegible] انکه
اسب سواری او را [illegible] مذکور و اسباب [illegible] از خوف [illegible]
نفیسه و ظروف نقره و فرش قیمتی و [illegible] در بعض [illegible]
سرحد و [illegible] بتقدیم نکاه [illegible] مردان [illegible] ساخته [illegible]
اکر [illegible] ولایت سیستان از ریک روان [illegible] دیکر فواید ریک روان [illegible]
سیستان [illegible] از جنس حیوانات و بعضی [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] نقصان [illegible] فواید دیکر اکر [illegible]
روی ریک [illegible] فواید دیکر
اکر مردمی [illegible] ریک [illegible] و خواست [illegible]
باشد [illegible] اعضا
[illegible] صحیح الاعضا [illegible]
[illegible] بمیدان [illegible] هر کردم

[illegible] فواید دیکر [illegible]

گردن کش زابلی همه صاحب الذکر العرفند خداوند شمشیر و گرز و کوه که شجاعت بیمثال
ایشان وطن نموده بماننده جان در بدنند در خصال انها خانیان یلی چه از ذات اینه روشن
دلی بر نیزه‌ی بازوی و بی‌ترحمند ملک بکرند ان جهره خاک زنند بهر جا که خصمی بود
سران بیستانه بی‌بیکی دیده اند بخود نصرت و فتح بالیده اند والیوم حکومت سیستان
مفوض بعهده الملک الملوک العظام ملک نصرتخان ابن ملک ابو الفتح ابن ملک ملک ابو الفتح
سیستان ملک جلال الدین محمود خانست که مجملی از حسب و نسب و شمه از کردار اطوارش
سابقا ذکر یافت و در زمان نزاد خامه اظهار شد و ولایت کیج مکران که از جمله اعمه اخفاء حضرت
نوح نجیه است و بالفعل الان بانچه مشهور است نوازی سعید و سمت قلعه [illegible] دارد که همگی
ابدا انستان نه عدد و حیله در تصرف شیخ بلید ابو سعید نام نزودی شده از انجکونکی
احوال این نزودی [illegible] بدسکال انکه [illegible] ملک نیرنگ خلف ملک دینار حاکم انجا است
تو سط حیلهای غرانی و مکرهای جبلی ولایت بعد وجود ملک دینار زاده در دست متصرف شده
تسلط تمام جار سلیط عمر وجود ان مردود بر سکان کیج و مکران ظهر سید بود چنانچه
اغوای تبعه سرانا تقویت مستندان [illegible] ملک نیرنگ سفالت تمکنی اولاد و
احفاد و اقوام نسبی و سببی خود را بجناه بی تقصیری مقتول و تمام اختیار سرکار را بکار
خود را بدان مردک مجهول سمت نموده بلکه ملک [illegible] بدان مکار [illegible] داده انتظا
ران میکشید و چون بنظر خود بین ان مدبر خود بین هنگامه اعتبار خود را بدان نحو دید
نه بساط تیره [illegible] کشوده در تسخیر قلعه قلوب [illegible] ترشده
کر سکنه او ولایت قاطبه حکم [illegible] ترجیح داده رسید بانجه رسید خدام
ملک منکو وقتی از خواب غرور بیدار شد که کار از کار خانه گذشته و خود کرده را
تدبیر نماند بیت چه سود سید هدار روز خوردن افسوس ثمر [illegible]
بعد از انکه [illegible] نمود که کاران نکار را [illegible] سبب بیفکری کار خود را ساخته [illegible]

بود

بود که از بر هکنده کشتکرهای نا هنجار ملک ان طرود ملعون [illegible] که هنگام
در کجاست با خود گفت که دست پیش از زوال بخت نزود بخود و حیله و بعضی مکاری شمشیر
تدبیر ایکری نموده که در روزی که ملک نیرنگ استخلاص باده غفلت شده در خواب [illegible] بود
بی تیغ صاحب تحقیق خود را از غلبه غلام که فرصت مقتول ساخته و بکار تجهیز و تدفین [illegible]
و انتقام از خطری بد اکر سرهای جمهور مکرانیان در خطر بود ان مرد بتقریبت ملک مزبور
که در این مقدمه شریک او بوده از پیش [illegible] باستقلال [illegible] حکومت و ولایت مزبور
در پیش داشت تا روزی که مرد بیت اگر امروز با کسی [illegible] بیست [illegible]
و وز از قامت سرشت جان کنی [illegible] همه ان جوان کنی [illegible] بدان [illegible] تو
که عاقبت [illegible] بعد از سیری شدن [illegible] ملک نیرنگ [illegible]
نموده اسم شیخی و فایدی انجا اعتبار [illegible] و امارت ولایت [illegible]
و مکرانیان هیچ [illegible] محکم ملک نیرنگ [illegible] بود [illegible]
خوانده ملک نیرنگ [illegible] کار
[illegible] لابد و ناچار است [illegible] مردم [illegible] اطبع و [illegible] کشند
[illegible] حقیقت اطوار این نابکار [illegible] اعتراضات دینوی [illegible] قواعد
شرع شریف [illegible] داشته میگفت که معنی امر معروف و نهی منکر انست که هر والی حاکم هر
ملکی و ولایتی اقتضا کند مردم [illegible] سمعنا و اطعنا گویان فرمان [illegible]
افعال ان بدسکال انکه [illegible] السلطنه اصفهان [illegible]
قران بود جمع کثیری [illegible] این چنین [illegible]
[illegible] در تجارتها کرده بودند [illegible] صورت کشتی [illegible]
[illegible]
در بیان [illegible]

جهاد موجه گشته آن جهازهای شکسته از طوفان شده هر چند ناخدا سعی نمود که لنگر بر
زمین گیر نشود از کثرت شدت طوفان و بسیاری عمق بحر [illegible] از آن زورق
لطمه خور موج خطر هستی شد ناخدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه از تن دور د
این بیچاره ها از جمله هر چه باد ا باد گشته تا مدت چند روز حالت بیداد امتداد یافت
بعد از تسکین گرفتن طوفان و کم شدن صاعقه و باران کشتی بخت ایشان بر بندر کنج و
مکران بغتاً و تاراج افتاد سعید ها شیخ ابو سعید پلید که زید در ادبیم [illegible] بود اکثر از راه
جهاز بلوچی [illegible] نمود [illegible] اموال و اثقال آن جهازهای برآورده بقلعه کنج کشیده همگی آن اقمشه
و امتعه را مارحیل [illegible] بتها داده یکجا از ایشان خرید [illegible] بضاعت چون خاک
به اموال [illegible] نموده نمودند [illegible] خوشحال [illegible] غنیمت دانسته شکر بیداد
آن کافر نهاد را بدیوان خاقان صاحبقران [illegible] بیت چو کرد [illegible] احوال [illegible] بیان
[illegible] خاقان صاحبقران [illegible] باسم حکام زابلستان و فراه
و کرمان [illegible] که [illegible] عز اصدار یافت که هجوم علم نموده
آن [illegible] بتقدیر [illegible] ساخته بدرگاه جهان پناه ارسال دارند چون [illegible] اکثر
کتبا سیما ملک نصرتخان حاکم سیستان و عباس قلیخان حاکم کرمان [illegible]
الاذعان مطلع شدند [illegible] اسباب سفر [illegible] و سرانجام نمودن آلات حرب و
[illegible] کردن قشون [illegible] عازم صوب مقصد شدند [illegible] این اوراق
[illegible] ملک [illegible] جهان [illegible] و اقدام [illegible] اعظم [illegible]
ملحقات دولت که یکی از جمله قلاع مکران است مضرب خیام نصرت [illegible] شد [illegible]
آفتاب [illegible] هوا [illegible] سرزمین [illegible] گرم شده بود که از بسیاری شدت
حرارت [illegible] زابلستان [illegible] الدور جهان
[illegible] شیخ ابو سعید پلید [illegible] خاقان صاحبقران [illegible]

از خزانه [illegible] حصار [illegible] سام کرفتار [illegible] بعد از
چند یوم [illegible] و شعله از آن آتش جهنم شعله [illegible] و تحقیقت [illegible]
[illegible] الحاقه [illegible] ادبار [illegible] کیفیات [illegible] و کثافت هوای [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و [illegible] الفساد
[illegible] کشیک [illegible] اتفاق لشکر [illegible] توقف نموده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] نموده [illegible] جهان [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] نظر [illegible]
[illegible] شیخ ابو سعید
[illegible] جهان [illegible] بیان [illegible] کشته [illegible]
[illegible] سفر [illegible] ساخته [illegible] ملک نصرتخان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] الاذعان [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] نموده [illegible]
[illegible] و [illegible] نموده بیان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] نوبت سیم [illegible] جهان [illegible] دولت
[illegible] خاقان صاحبقران [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] الحمد
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] علم [illegible] کرم [illegible] علم [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] کرم [illegible]
[illegible] رسول اکرم [illegible]

اسلام بطاوس حرم کرده سر ابادة کاریم او کرم او همدم ادهم دل او داده دو ادرد دل کال عدو
علما را مذهب شیعه الا است کر کو بیند لعن از منقبت بر شهنشاه دیم شهنشاه حسن خلق حسینی نسب
مرتضوی حلم کرا از شعشعه تیغ ذوالفقار دستش بر حصار دین اهل ستم مشت جا می شود و ازان
حد تا واپس صفت کرده دوازده بیده اعداش فرو ریزد و تیغ بدین نحو غایب همراه اهل دغا [illegible]
کم کم از بحر طویل بود هشت نا از جد لطافت ناحیه ساکن ایران هندوی کرد ز بسیاری [illegible]
تیغ جهانسوز نبید ادم خنجر فیروز و فقر لیالی بحر تا الدوز [illegible] فغان هیچ بکو بنده و فرشته
دفع وجود سر زیر کرده خود از دل لعجان سوی بحا صبح و ساییز و دغا را عوز کرتی عوز کران
عصر کوه رفت و بیکران کسی از جمله کردن جو بزنان وجه تا النرب چون صم و سحر ابو فراو
ونزوان بید کاری اقبال العز بعون و سو جهر و زونزود کحیز و کاوس کرده است حنه
خلف کاین فرقه از ال هندوی سیه چهره سفاک [illegible] چه سوئند دفع عود نخود این همه
غمیشه بل اذا شرح این واقعه اینست اندر سنه حال [illegible] کرده اصحاب کلام شاه جهان [illegible]
در قلعه جود هند و اسد کف [illegible] و ازامنی و مخالی وجبال العمرو شت منقل
شوبتا تو تقریر کند خاصر [illegible] نکردند این جمع دغا [illegible] این مقالات انکه چون شاه زاده
با مهابت و نهیب سلطان او زنگیه بهم اغوشها [illegible] جمار و عمر [illegible] بسیار از پای
حصار قندهار بشوق کذاشته بود و بجولت بجانب هندوستان رسوای شتافت شاه
والاجاه سلطان خرم والداو از نقوه انکه معظم الیه ادوبت با عسکر بیرون از حد و شمر [illegible]
و اسباب و الات قلعه کشای بعزم تسخیر حصار قندهار [illegible] قندهار [illegible] شتاد و او [illegible]
جمع کثیری از مردم نامدار از سپاه [illegible] کشتن داده [illegible]
الحنا او را الان نظر [illegible] کرده از کثرت شوق [illegible] قندهار
ذات از مضمون کلام الحریص محروم غافل شده روز و شب [illegible] اضطراب
و فقره خام [illegible] دو دعوت بیک بار [illegible] اثکه [illegible] میسوخت [illegible]

ناچاری میباخت و کاه کاه ناهی و لشکر [illegible] کردام اضطراب [illegible] بحر تیغ
کرداب بحر کربنادی کشتند راه نجات نمیدید و درین باب حکایت غریب از [illegible] شاه جهان پناه حکایت
از غیب [illegible] مسموع شده الصحة علی الراوی که شاه والاجاه هندوستان سلطان خرم از
بسیاری خرد که در کرد ان ولایت قندهار ذات شخصی از نجومان هندوستان بزم خاص خود
تعیین فرموده بود که هر ساعت در میان [illegible] تعزیه [illegible] این کلمات تمام
مینمود که حضرت سلاطت مقدسه قندهار از خاطر بیرون نمی شود و حضرت معظم الیه [illegible]
و [illegible] ناتف بکر بعد تهیه اسباب سفر قندهار [illegible] شده هزار و
شصت و سه [illegible] سپاه [illegible] موجه تمام ترتیب داده [illegible] شاهزاده
دارا شکوه که خلف ارشد [illegible] بود [illegible] سعد الله خان وزیر اعظم
و رستم خان دکنی و [illegible] امرا [illegible] از [illegible]
روانه با [illegible] شاهزاده دارا شکوه [illegible] چون [illegible] سپاه [illegible] شد
در بلده لاهور [illegible] خاطر رسید [illegible] قلعه کشائی دارا شکوه [illegible] دانسته [illegible]
که [illegible] دست [illegible] صورت حصار [illegible] قندهار
ساختن [illegible] جنکاوران از چهار طرف [illegible]
[illegible] توپخانه ایشان [illegible] ساخته خود در ساعت
جمع از [illegible] سپاه سوار شده [illegible] بیرون [illegible] حصار [illegible] خراب [illegible] انداختند
از [illegible] فتح قندهار [illegible] نظر [illegible]
[illegible] بتقدیم [illegible] خزانه [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] یکی [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] شاهزاده دارا شکوه [illegible] تاریخ [illegible] ربیع الاول سنه هزار و شصت و سه
مطابق سنه [illegible] لاهور کوچ نموده [illegible] قندهار رسید [illegible] قاسم خان [illegible]

فرموده که تا توپخانهای بزرگ و کوچک را بدستور سنه سابقه بکار بند کرده با اتفاق دوازده عراده
توپ بچی و بندقچی عازم صوب مقصد شدند و همچنین جعفرخان طوبچی که موجود بود از
و اتمام این معنی دارا تطمیع و سفاهت رای برا ... سرکار بود بر بی بنظر شاهزاده والاتبار
مقرر شد که از جنس تخته و چوب و مصالح توپخانه و اسباب توپخانه و آلات سیبه و لوازم
حواله و سکنه آنجا کرده روز بیکار دلیران عرصه کارزار را ناصر و معین گشته باشند جلکی گردون
نموده نقل بولایت نشده خان نمایند جعفرخان مذکور نیز حسب المقرر بکار بند نقل اسباب
مذکور شد   کذا سر نه بزم و گفت و شنو   سخن از چنین لب تا این نغز که چندی کم
نگذشته شده ها بکام دل شاه ذی القرانی   خداوند هندو ایرکه کر حزم شد از
شوکت آن کرده بفرموده تا از جنود هند   بدرگاه او جمع شد انجم بود   بلی هر که بنیاد و ستم
بود دو دو دو اجابت او کند   زمینی از جنگی مردان کار گزین کرده بیرون تر خدو شمار   همه
و بر قاش تلو در بر زمین نخودی جلکی گشته مرد   هم از تجربه شده کامیاب   جهرمردان کم
شرف خطاب زالماس بکر تیر و لجام رنش   محمد صفت مرد کینه خویش   تمامی شده
بی اختیار نفس خود اندر بکار زار   همه بولیهای موذا بسر نهنگهای جان رشته در کمر
همه بر کفن بسته از خویش را   همه دست در کردن تحصیر را   تمامی زهیبت کینه قدم
زده خیمه در شهر بند عدم   تمامی بمانند بر قبلا   بیرون شکن سوی حصار رفتنا   بهر جا که مثل
ستم تاختند   بروبوم هستی برانداختند   چه شد لشکر او زهر خواسته   بعنوان شایسته
آراسته   شد از خط هند و بعد چه دو دو از بخارای برآورده سر روان شد سوی آخر فوج
فیل توکفتی بر آشفته دریای نیل   در او بخت با هم چنان کرده مرد   کر اگر خود مرد کرد در نبرد
جهان را تجدید کدورت گرفت   کر خون بیشه از کرد ظلمت گرفت   جهان تیره کرده بیچرخ
اسیر کرکم شد در او روز محیرتیز   بخلا انکه عالم عالم لشکر از آب مولتان عبور کرده بعد از آن
چند روز تدم بخطه قصبه توشنج گذاشته مستحفظان آنجا چون خود را تا معدود بوده

مشاهده نمودند بخود را مرتب ایقان بحصار دار القرار قندهار در یافته حقیقت ورود دشمن الف لواء صغیر
را بمیر افغان خان لعت جا نشان دانسته چون جمیع مذکور به پرچند تحصن و تحقیق و سپه عرض داشت
در باب جنود مخالف کثرت و کیفیت انبیاء مشتمل بر اظهار منت شان حصار و وفور آذوقه و بسیاری
شرب و باروت و سایر اسباب و آلات و ادوات قلعه داری فرستاده حقیقت بسوی قربان قلی بیک صلوة دار
الزیر کار خاصه شریفه بخدمت اولیاء دولت روز افزون روانه نموده تهیه اسباب و آلات
و ادوات قلعه داری نوشته و تجهیز سامان نمودن توپخانه و لوازم اشکی برج و باره و سایر
کارهای قلعه داری نیز داخت قربان قلی بیک مذکور بخود را به عرض رسانید که فتح این قلعه
قندهار بار دیگر همان بوجهه دهشت بیکر بلده اشرف مخیم شده تا شاه رسید بحال العجب ترساند
حسب الامر اعلی مقرر شد که حاجی منوچهر بیک بیکلربیکی استراباد و فتان بیکاری یوزباشی
غلامان خاصه شریفه با اتفاق جمعی از امراء مظفر لوا که مقدمة الجیش بودند و در سپاه ظفر دستگاه بیکاری
بوده باشند بحوالی قندهار رفته و در باب تطمیع و قمع و استیصال لشکر مخالف سعی موفور
بظهور رسانند و همچنین امر واجب الاذعان صادر شد که محمود عساکر نصرت مآثر بیکدیگر گرد
شده بیشتر بجنبه کار زار علیقلی خان سپهسالار در چمن بسطام که یکی از بیلاقات مشهور خراسان است
جمعیت نمایند المحرره سلیمان ثانی شهنشاه شاه   بدولت خداوند ایران سپاه   بفرمود
تا بشروتت بلی   سپهدار ایران غلام علی   برد لشکری جانب قندهار   جنود عدو را
کند تار و مار   بفرمود شاه فلک بارگاه   چو آگاه گشت از این سپاه   بجنبید از جای سیل فوج
فوج   تو گفتی که قلزم در آمد بموج   سپاهی ز صهبای کین جام مست   گرفته تمامی سر خود بدست
سپاهی که از خون فشان همچو گشت   بی قضا نازد الحند   سپاهی که از جوش ایشان نهنگ
هراسان کرده در شر دوآب نسل   سپاهی که در ره بغزنه بشر   همه صف شکن و تیغ زن   همه
زر نیت گشور مستعد بود   همه ایلدیم خصال آتش نود   همه کر زنجیر جان او ربیل تن تمکن
صفت جلکی صف شکن   برون تمامی یل و پهلوان   برون جلد یکدله یکزبان   چو فوج

کرانه ز دستش درونکین ؛ بجنبش در آید چو کشتی زمین ؛ چه موج چه فرونه تند تیل روان
همه پای بر جای چه کوه گران ؛ چو شیر از نیام شود جلوه گر ؛ عقاب جلادت شود بی سپر ملک
جواب شده از جور خشان در جهاد ؛ فیه دمع عینا لکمال الانی یکاد ؛ بکاهش اگر سیمرود ندی ؛ بخیزد
کله یک کوه فتد بوی ؛ روان شد سوی آخر موج موج ؛ سپه از پی هم بکرد اید وج ؛ شد از عکس تیغ
نهاد و رخش ؛ هوا سرخ و سپید و نقش نگارها که کلک بخند خطاست ؛ گلستان ببین خوش
تماشی کجاست ؛ بعد از تمهید مقدمه تضرع از استمالت نامه و جواب عرضه داشت ذو الفقار
فیروز جنگ بهادر القرار قندهار **فرمان اینست** حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت
وجلالت دستگاه عالیجاه امیر الامراء العظام غالم فیروز جنگ جانفشان نظاما للایالة والشوکة
والجلالة والاقبال ذو الفقار خان بیگلربیگی قندهار حاکم در دعند عنق بشفقت شاهانه
مستمال بوده بداند که عریضه که در این وقت در باب استحکام قلعه فیروزه و درفوز وفور و تقریب
باروت و سایر آلات و ادوات و جباخانه و و درجنو اعادی دین بسید ندانه حال مستحفظ
دار القرار قندهار بدرگاه جهان پناه فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسیده مضامین او ظاهر گردید
مقرر فرمودیم که قبل از این ایالت و شوکت و اقبال پناه حشمت و جلالت دستگاه شهامت
و بسالت انتباه عالیجاه امیر الامراء العظام مبارزا للایالة والشوکة والحشمة والجلالة والشهامة
والبسالة علیقلیخان سپهسالار ایران و بیگلربیگی آذربایجان وارد اصفهان و شود ایالت و شوکت
پناه عالیجاه حاجی الحرمین الشریفین نظاما للایالة والشوکة والاقبال الحاجی منوچهرخان بیگلربیگی
دار المؤمنین استرآباد از یکطرف و بعضی معالی پناه عزت و رفعت دستگاه نظاما للرفعة
والمعالی و قنان بیکان تفنکچی غلامان خاصه شریفه از یکطرف بعضی عالیجاه مشار الیه جمعی از
امرا و عظام و عساکر نصرت فرجام که نفرات ایشان به پنجاه هزار رسد بطریق استعجال روانه شده
در سر حد ممالک وضبط طرف و ساوج قلعه و قلع جماعت بیعاقبت قیام و اقدام نمایند تا ورود
رقم اشرف رسیده متوجه آنجانب خواهند بود و ایالت و اقبال پناه مشار الیهم بمتابعت ایشان

عساکر نصرت مآثر غلات و ادرا بیجان و شروان و قراباغ و کرجستان و جمهور سعید قلمرو علی شکر
فارس و کوه کیلویه و بحرین و کلانه و هرعزو کیلویات و دار المؤمنین استرآباد و شاهزادان بهشت
نشان و دار الامان کرمان و مملکت خراسان و سایر ممالک محروسه مطابق النعل بالنعل قدر شده بعون
عنایت الهی بهر جهه در دفع و رفع جماعت مذبور قیام خواهند نمود که اثری از ایشان نقوم کرد نامی باقی نماند
و ایالت جاه و جلالت پناه مشار الیه بضمیمه اقبال متعاقبت عالیجاه مشار الیه اعاظم عالم الشکر بجهات
سپاه منصوب خراسان در حرکت و ماموریت عنقریب با حشام نعمود مفتوح و سرداری مقات جاه و جلال
خواهد کرد بامداد آن عظام و حکام کرام و یوزباشیان و مین باشیان و قورچیان و تفنکچیان و جلا زمان
خاصه شریفه و سایر مستحفظان قلعه مبارکه دار القرار فیروز بدایت بعنایات خسروانه استمالت
و امیدوار ساخته مقرر دارد که بنواحی محافظت و محارست نظام و اقدام نمایند و قعقد و رکنه اشته
نماید که عنقریب بتوفیق الهی شرح مسطور عساکر نصرت مآثر وارد خواهند شد خواهند کرد بدیت مجاهدات
شاهانه امرا و حکام و یوزباشیان و مین باشیان و قورچیان و غلامان و تفنکچیان و سایر
ملازمان خاصه شریفه و مستحفظان دار القرار مزبور بتمام ابواب مستمند بوده مطمئن خاطر
بمحافظت و محارست قلعه مبارکه قیام نمایند که بزودی عساکر نصرت مآثر وارد خواهند شد
گردیده السلم جیا و مدد کرد بیش از آنکه قلعه مبارکه محاصره شود وارد و تند شده فرمان قضا
جریان خاقان صاحبقرانی ابتدا ذو الفقار خان رسانیده قریه غنیمت ظل الهی تماما بار اجرت
قلعه دار قندهار واله و شان رسید و کلها گلستان مطالب پهلوانان بیکار بکام خاص
مشتاقان گل گل شکفتن گرفت هکی تهنیت عطیه عظمی سجده های شکر بتقدیم رسانیدند
روز دیگر که آفتاب بر این حصار بلند قدر سپهر پیکر تافتن گرفت خواسیر جزو معه و جود
خود را بقبضه فتح عرض نموده کفتند که بعد از غزو تاکید تمام علی ساعت نمایند
صاحب کتاب لطایف الاخبار نقل می نماید که روزی در حالت جلوه کردن وانه شاهزاده دار الشکوه
عمدة الملک مهابتخان اخلاص ساخته بود که خان حیوا مرهم دندار فنشاب

مرتبها چه میکنند باشند خان مذکور عرض معروض نمود که چون مردم است که ذو الفقار خان
بقبله عالمیان پیغام فرستاده که این قلعه تعلق بسرکار حضرت دارد زود باید آمد که من قلعه را
[illegible] بسیار داشتم از این سبب حضرت هر چه زودتر [illegible] نموده بسرعت و شتاب [illegible] شاه
داراشکوه در جواب بهادرخان گفت که نزد ما هیچکس بهادر [illegible] میدانم و چنان
که [illegible] از جانب الله در بالای کوه لکی نشسته و بهر دو دست اشاره میکند که داراشکوه
بیا بیا و قلعه را صاحب شو که هیچکس با تو نزاعی نیست و [illegible] داده باشد ذو الفقار
خان [illegible] است که مدعا البته بشارت غیبی بیرون از آن سپاه بر آیند و بگویید که خاطر
جمع دارند که از دیوان قضا قلعه در دست بندگان شما مقرر شده الحمد علی ذالک
خلاصه سخن آنکه بعد از چند روز از آمدن [illegible] شد روزی که سپاه مخالف
سحاب آسا زمین قندهار [illegible] عالم عالم لشکر افزون تر از ملخ و بیشتر از مور [illegible]
گروه گروه و فوج فوج رسیدند بیت زیاده ز مور و فزون از ملخ؛ گرفته همه کوه و
هامون فوج در اندرون قلعه و بالای حصار [illegible] مانند توپها و رعد او از جمع خان
برق انداز که داروغه توپخانه و میر آتش [illegible] صاحب [illegible] بود حسب الفرمان
شاه زاده والای صاحب شکوه عسکر هندوستان را مکمل و مسلح کرده [illegible] بطمطراق فوق
حد الکلام از نظر محصوران گذرانیده و جابجا علی قدر مراتبهم تمام آن سپاه دور اطراف
و جوانب حصار دار القرار [illegible] نشانیده [illegible] لشکر
از [illegible] حصار کرده [illegible] کشور
همت [illegible] ملک [illegible] دار القرار تمام
باسم سامی [illegible] خاقان صاحبقران [illegible] که اسم اشرف [illegible] الله
خلد الله ملکه [illegible] بیت تا جهان هست شاه شاه بود؛ عمل
برهان [illegible] گواه بود؛ ای بدایع نگار عالم ایجاد؛ قلم [illegible] هستی [illegible]؛ دست

شعور

شعور هیچ یا استادان اهل دانش در ساعت زمین وسعت این دو حصن هیچ صاحب شوکتی
بدین طرح حصاری بثبات استواری بنا کرده اگر [illegible] از سر و پای آن بنا [illegible] از بسیاری
ارتفاع و کثرت انحطاط [illegible] کرده باشد رواست و اگر [illegible] که طول از زمین
آن محکم متین از دو طرف دست بدست مشرقه و مغربیه محاذی و عرض از حصن حصین پهلوی به
پهلوی شمال و جنوب حقیقت نهاده شده است هر سنگ از دامان کوهش [illegible] مقدار
هم سنگ بیستون و هر خشت از ارکان شکوهش در مقیاس [illegible] نقصان [illegible]
لمحرره چه قلعه که دار القرار [illegible]؛ مقام خداوند شمشیر و زوری؛ چه قلعه بنایش [illegible]
[illegible]؛ حدیث از سخن در شنیدم [illegible]؛ حصاری بدینسان ندیده کسی
بود کرسی او برابر بعرش؛ بر آن اطلس چرخ کرده فرش؛ [illegible] سحاب [illegible]
ز شبنم [illegible]؛ بنایش [illegible] سپهر؛ خجل گشته از رفعتش ماه و مهر
ز بلندیش [illegible] حباب؛ [illegible] آفتاب؛ بلندیش از چرخ برده گرو؛ [illegible]
[illegible]؛ [illegible] مستحفظان حصار؛ نگنجد
[illegible]؛ محیطی بود سطح عمقش عدم؛ یکی کره دارد که روز مصاف؛ بود
[illegible]؛ [illegible] صاحب شکوه؛ [illegible] سنگ [illegible]
کوه؛ [illegible]؛ چه قلعه سپهر [illegible]
[illegible]؛ مدارش [illegible] ملک سرکشی؛ سراسر [illegible]
[illegible]؛ چو برج اسد [illegible] صاحب شکوه؛ [illegible] وجود و عدم
[illegible] خاکی و ثابت قدم؛ [illegible] حصار بلند؛ [illegible] کاربند
[illegible] حصار متین؛ [illegible]؛ [illegible]
کواکب [illegible]؛ [illegible]؛ [illegible] اگر
[illegible] هست و بود؛ نمیگشت این کره [illegible]؛ [illegible] حصار؛ [illegible]

در عرصهٔ کارزار؛ چو آن جای جستی بهنگام کین؛ فتادی به تشویر و کاوش زمین؛ چو لنگر نکند
در بن خاکدان؛ برون جستی انجم ناهید روان؛ ز تاب و تف آن شرر التهاب؛ شدی هم
هستی سراسر سراب؛ چه صورة الهفتن شود اشکال؛ فروپیچد از هم بنای قرار؛ ز بنیاد این
ز عدیق اشتلم رو که دریش خود کرده کم؛ کلوله در او ماه و مهر؛ بر او گشته غرّاده گردان
سپهر ز بند کشند بهم دو صد دم؛ ز بنیاد آباد سازند هم؛ شود از آتش آتش تیز رود
لهیبش کند قطع زنجیر رود؛ وجودش برهان قاطع نظر؛ به دورش تسلسل نهایت پذیر
مجملاً اگر بدین استحکام و متانت قلعه و بدین عظمت و قدرت توپخانه کردن بر او وجود زبان
دیده هرچند که دید مثلی به نیکو تو خود احدی از جهانبانان دیده هیچ عهدی به هیچ قسم حصن حصین
هرچند تفحص نموده فتح نشد چون دیده مخالفین سیه روز نگاه به درو دیوار انحصار بلند
و قلعه افتاده تکیه بر بنای خود از آن برآن خواهند چنین وقتی که در کدورات حکومی و بهانه
بلند خود از اول انجام به کار نبود خان قلعه دار لعبت ذو الفقار که در هنگام و نیت
... تیغ آتش بار هر کس رسیدی به خاک هلاک افتادی و آتش حمله در نظر شرار آتش
هر عدیدی که در افق رخت جا کشید از او به هوا به جهات در شادی مقرر بود که موذی
سعید نقار شیر بلند جنگ هژبر افکن بچشم برد که هر بیت به یاد حمله شمشیر اشتیاق هنگام
هزیمت معقد خود عرصه کارزار بود ندانسته و از ده حصار بیرون رفته با استقبال لشکر
شتافتند و قلب شجاعان صف شکن و صاحب شکوه را به نوک پیکان تیر اجل صفیر کرده باشند
عقاب بلند پرواز تحریر دشمن به مصاف از تنگی دهان تمنا باز کرده بود شتافتند
بیت دلیران جنگی صف آراستند؛ چو ماهی شناور به دریا شدند؛ به میدان هیجا همه جنگجوی
تمامی هژبر افکن شیر صفت؛ به شمشیر و خنجر چو دست آورند؛ به تیر سکندر شکست آورند
جوزمان دهد شاه ایران زمین؛ بگیرند جین دلیجی جبین؛ همه پهلوانان پیروز جنگ
هم کرده و ورد افکن تیر جنگ؛ کمانهای چاچی نموده نذر؛ و هر گوشه آمد صلایی که در دیر زود

کمانها

کمانها در آن بهن دشت جنگ سپرها ز سیر چاک داشت شاهها ز پیه تیرها انداختند چو سر
مردان نقاره ساختند و دلاوران سپاه صاحب دلاوری قزلباش و از بهادری داده و در حمله
جهد سختی تیغهای ابدار و نیزهای آتشبار جفتشان را از قحبی پسند نمی‌بود نمودن جنگ
عشرت امثل که بعضی دست پهلوانان نالم و ننگ موافق خاطر شکسته و مرهم جراحات
قلوب خسته بود پایمردی جلدستی توپچیان عرصه رزم و اکثر جوانان یکصد و چند سوار ایران
سرکرده های ظفر قرین جمعیت سعادت و ظفر عنایت بکردان همت و الا را بهمت حصار قلعه
تا فتح جمعیت اخوت سعی کرده از محرز التفات خان ملقب جانفشان افغانان و اکراهات بافند
فراخور سعی که از محرز التفات شاهزاده والای سکندر شکوه که هم وقت درانداوا
مطمح نظر همت شان بود که خان عاقبت محمود به تجدد و ورود خود و هو فکلید ان قلعه را که در صورت
و معنی مفتاح الفلاح ازادی او بود بهره از آمیش خواهد شد چون ان فتح کاشانه ای که
مصدر فتوحات بود از نهان پیشکار قلعه در نشاهد نمود چشم صاحب بصیرت گشت اخواب
غفلت بیدار گشت بیقین دانست که بوستان آرزو و قد جز گل ندامت ثمره نخواهد داشت و بعقابا
ملک نقدیر و دو راضی صورت جز به تسلیم چیزی که از او نوعی امید نخواهد گشت قد این وقت
لشکرهای که در دست سلطنت عدّه الملک میرزا تقی خان مشهور کرده‌اند فتاد تا دیده بر شاه و یکو پیشند
که خاطر جمعدار و نمکه این بدلایت از ادیوان قضا در بسته بجای که بنکان داده اند خاطرش
رسید منفعل پیش خود گشته مهر سکوت بر لب زده و بنای کار خود را به صبر گذاشته و نقش
و لکش فتح را به موجب کلام الصبر مفتاح الفرج بر صفحه خیال دور اندیش نگاشت مقرر بود
کرام او نسبت پادشاهان بلاد هندوستان تا چند بقیه از سپاه از جهار طرف حصار امداد نمود
تا تاریخ یازدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۵۱ دو شصت و سه سو التوسته ملانی ...
روی مسعود قلعه مبارکه قندهار که مرکز و مدار بر نشان که قندهار دیوالی جهانی حصن حصین
کمانهای مناسب فرود آمده به مطالعه نکات کتاب فتح سبل ازست و متوکل احوال شاهزاده

صاحب کمال تالیف نموده بود مشغول شد چه شرح دهم که در دادن رُخ قامت اندعنو بجان
نقد ایلغار بتوسط بیندامت بخاری بعد اشوب جان نامداران سپاه هندوستان بجهان پر
اول توپ جادرچی بلند آوازه که منتهی شهر بند حصار غازیان و نظر بود صدای نهای طبل بو
اسامی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار در کوه البرز شکوه لکن ابداخته از هفت خالو خو
در پرده اشکار بگوش هوش سپاه رزم خواه مخالفین بتوپ رنگار رسانیده بروز خالو خود
بیان کرده خوش اسد ما بجاه این عیان کرده دیگر توپ اژدر نام بیشه خود بمانی اتش افروز
معرکه عالم آرائی کرده بجهان جهان شهاب شهاب آثار بقصد انجام تخریب وجود نابود حرم
هنوده فرموده دید دیگر توپ با صلابت رعد نشان شکوه هر چه تمامتر از بکجان حصار
در امده قلوب سکوب که اندر یزیان رو بباد صفت ما تنده بیسان اسیاساخت دیگر
توپ ببر بیان هژبر نعمان که شیر فلک از ادو بیش حمله اتش نثار تفاوت نمودی از رنگ کو
حصار معنی زلزله زبان نموده از مقام وقع بکار انهدام بروج امدان مخالفین پرداخت
دیگر توپ صاعقه کردار دوالیدیه که از صدمه صدای اش همه رعد و نکار ناله و برق
در انداز حمتن بود و در اشاعت که بنایت صدا بجا بیکار مردم قلعه دود بود خود را
الیدیهم اسا چیف سپاه هندوستان سپاه رونکار وزده جعکت بر اتش خناور
نهاده حرمن وجود انداخته دیگر توپ شاهین نام کوه لکنی که از هیبت اندازش بعض
طایر نواتقی در زیر بال العقاب جوخ که بجنه لال طوطی نطق و مینای روح دار شسته
رنگ بکسخته سنها عه بکینه نزاع خصوص بان کلاغ صفت داغ بخلم اشتلم سکافت بحال
انکه وجود خار وخس نمود خود و فرود از صدمه بیداد توپهای برق نهایت بعید مهلت
چنانچه های الحادث شد که در وصل شوو نمای فهار معاد رهم استیه خواستن
داشت خلاصه کار بکار دران رونکاله دان بتج شد که قرب چندین نفر از سپاه مخالف
در هنکام وصول برای حصار رحمت هستی بدار البوار فنا کشیدند بعد وزدیگر که خود

فرخنده فر ترشان و شکوه هر چه تمامتر بر که این سپهر ابد بنیان بنیل رتبه کرده بیندو شعشعه نوبت کبیر
ساحت فضای زمین و وسعت اباد این زا فزوده بود نکهت امر آیه بانتد و عهد [illegible] صادر شد
و سعدالله خان و قلیچ خان بندگان پادشاهزاده بلند اقبال شتافته حضرت نادر واخته
واز روح حقیقی تسلیمات اکبر بجهای آورده تهنیت مبارکباد عید بخاص و مراجهای اورند
و بزبان بی زبانی عرض و اظهار رخصت کار پیش بردن سیبه نمود حضرت شاهزاده دولت
فرمودند که شما هر نحو که صلاح بینند کار سیبه را پیش برید لیکن مرا اراده اینست که چون دو دین
سال سپاه باضعاف مضاعف از سالهای دیگر بیشتر است بطریق مردم عجم عفو نه ابدا که
ملهای خاک بر کرده بخندق ریخته اند این معنی در دو روز پیش بسیار بکار خواهد بود
مرآت منکور سمعنا و اطعنا گویان در حضور پیش درشده و تمام از روز اسقبال کنند
و تمامی برف کفگیره تنظیم و تنسیق و پیش بردن کار سیبه و تقسیم نمودن ارامنی اطراف
حصار و طریق پیش اوردن خاک دو سایر مقدمات بیان و درو چرچیا [illegible] صوب
بکار روزه خان هر چند عقف شدنه ترا انکوه فرستادن سعدالله خان بر سر امرای
ظفر لوا و شروع در کار سیبه نمودن هندیان نعره ها کند به سلوک جعفر خان
از اتش و حلات دیگر روزه دیگر که جوق جوق انوار افتاب [illegible] صبا کشته خطابه دری
بد فقرت جناب لشکرکش عالم و جوه حسب الامراد صفوف صف ارائی عسکر و نور
شعشع و شنکاه بر نوظهور دادر کار سیبه چون اسمان اکبر نمود سترنمود پای بخیشد
و شمشیر دو دم صیقلی شم از غلاف سبکاه بیرون نموده تسخیر قلعت کنند محرره
و کمر روز کین بر قصد ز نکاه : عیان شد ازیناب برج حصار : شد جلوه امده کرد دف
بید کلیدی بر بشانت دیگر : چو شجان لشکر بنظرت امر برکرده کلی خان جمشید شکوه
نوشته [illegible] زبان جهاد حاجی سنجر بیکلر بیکی ذا امیر المؤمنین اسر اباد مخبره بر مجانین
شش برپست : ره از شش جهت بر کرید ندیمه بست : کشف نیش کینهم ببست بلا وجود

بدان فنا شدی که شد ... تیغ ... علم مفرعدو شهر بند عدم و وقتان بجای ... غلامان
صاحبقران خاصه شریفه که در به حوجب ... بود اصلاحات و دریا کش مقام ضرب انتی بود و
دشمن کش و سرکش باتفاق امرای مظفر لوا ... سلاله دودمان ملک عجم نصرت ... حاکم ...
پیروز چو شمشیر قهرش خود ... و وجود ... خود بر ملک زخم عدو جان ...
بخنجر ... صورت کرفت ... موج فوج ... که ... شمشیر ... نظیر
اقتدار کرده خالد را سیله از کوه کران ... جای بر اشته ... سعی خدمت
بید ... قبه زر نکار ... بر ... جوی ... موج ... و خشنی بکنار
رود ... سید ... دریای ... کرد در نظر حقیقت بنیان موج بودند
از بحر محیط ... مشهور ... ضرب جام ظفر اختتام ساختند یکی
دجله بود ... ابد ... خلعت ... سحاب ... زبان زبان قلم او ...
شط العرب موج ... بقلزم ... طعنه ... زد و قد
بصورت محیطی بود ... کین شعبه اوست ... بند کرفته ... سال
باج ... داده ... خراج ... که هر قطره زر آب و تاب ... طعنها
بر کلاب بود ... سرکشی آسمان ... عین حقیقت کی
کرفت بطغیان ... شور ... که در دور ... شده ... طوفان
نوح ... بحر اخضر نموده ... کشتی ... جزایر کسی
زیاده بس طرفه های ... بس ... بحر قلزم نشان غلامان
صاحبقران سفینه صف لشکر انداختند لوای ... افراختند ... اعدای دین
بی دریغ ... داشتند ... تیغ ... کنند
کردید ... شاهزاده ... رسیده ...
... تمام ... حیرت ... کشته طوفانی دریای بیکران

اضطراب ... که ... اضطرار شد امرا که ... طلب ... فرمود ... بجماعت مطالبه تدبیر
نمود امرای اربعه یعنی سعد الله خان وزیر اعظم و رستم خان ... و قلیج خان ... بیک
و عمدة الملک ... خان بر بزم خاص ... اختصاص کشته بساط شطرنج فطرت ...
... فرزین ... اسپ اندیشه و فیل خیال ... رخ عزیمت ...
بای بادشاهی جلوه ... نمایند ... اکر لشکر ظفر ...
غازات ... سعی اتفاق ... شاده شود که هم قلعه بست و زمینداور را محاصره ... اراده
سپاه ... عاطل و عاطل نموده ... که این ... حصار بلند ...
این کروه ... سبب ... سپاه قزلباش ... درین سرزمین
چند ... شاید که ... قلعه ... فراهم آید ...
... ایشان ... خزان
کرد ... مجلس مقرر ... که رستم خان و قلیج خان و ... خان ...
عساکر ... هندوستان ... ایشان ... سید ... نموده
کار بند ... مذکور شدند ... روانه شدن خانان مذکور سعد الله خان و سایر
امرای ... سبب ... اسباب
و آلات ... حد الکلام ...
... ساخته ... اسود قلم ...
... بساط ... ساخت ...
در عرصه سپهر ... مانند شعله ... شاهزاده ...
بوقت ... اطراف قلاع آسمان ...
... مقرر بود انکه ...
... دهانه ... و سعت ...

با ملاحظه حضرت ذات ایشان از طرف شرقی حصار در محاذی برج انجمن کرده نظر خطا یافته مندرس تا پی
بنیانی که میخواستند از تقلاع آسمانی اساس احداث نموده بجایی که هرچه تمامتر بکار بردند مفهوم فتح شد
و همه بر روز مقرر بود که جعفر مذکور در روز پنجشنبه اتفاق کار بوده در عالم مرز دیگار بجا
سپهدار از جانب شاهزاده بلند شکوه میرسید باشد و حقیقت خدمت هر کس از واقع
بعرض میرسانیده باشد بسمع تحریر اوراق که جویای روایات حکایات بود چنین رسیده
که همین معنی موجب نفاق فتنه و منصب افغانان شده اندیشه جلگی و همگی از روز ازلی
حین الوقعات از حد بعش گناه خویش اطاعت و انقیاد شدند چون این مقدمه از پیش رفته
نیک کون بعالم بروز جلوه نموده همگی جنات ایشان از روی تا تو نزد حکمت عملی در و بند
مکر و تدبیر مفتوح ساخته قلع و روی دست بازی خیگی ادو دو فتنه ضمیر محقق داشته
اظهار نموده دیدند بعرض رسانیدند که ما بندگان با خلاص اکرام قبله عالم در دو کار وفی
همه بخدمت سفرها مورد بود که از تفاوت روز خدمتگاری و جانسپاری بخوبی که شرط
مخلصان جز اندیشه و روش دولتخواهان حقیقت که بعضی تمام تمام ثم اراده کشته‌ایم
کشته شد تنها احتیاج بمحصل نیست و اعتبار کار خود را داده کار زیاده از آن میدانیم که
تصور کرده‌اند   در پی حوصله دیر پیر ماست   محصل در این کار شمشیر ماست   در
این صورت چون تحصیل حاصل لا ینبغی بطلب اکر جعفر خود از شاهزاده کار ما دارند
جماعت اکراد از حسن سعی از ناصیه گفتار و کردار هویداست مطیع جعفر میرزا اکبر که برودت
از جمله لوازم ذات اوست نفرت یافته از مروت بعید نخواهد بود حضرت شاهزاده دار الغوی
سکندر شکوه از بسیاری التفات که بجعفر خان مذکور داشت و از طریق گفتگوی امرای
بی ادب و روی مزاج با ابتهاج بهم خورد و علی الرغم از کرده خندان بر زده بر غم نفس سرکش
کار کرد به حرف خود ایستادگی نموده همه اهل مجلس توجهات بحد و مرجعیت نموده و تأکید
امرا تأکید نموده که حکم ما اینست که جلگی و همگی از روی اخلاص و اختصاص جز آنکه

در لوازم خدمتگاری بجد و جهد اقدام نموده دقیقه‌ای از دقایق خدمات مرجوعه فوت و
فرو گذاشت ننمایند و اوامر و نواهی جعفر که از اثنی عشریات ماست و سرکار ماست بفرموده ما
کیند امرا آنچه مستعد آن بودند و جواب خطاب به اساس عتاب مهر سکوت بر لب اظهار زده متوجه
شدند بعضی از امرا از اثر و بزرگان بنغرض خطای عظیم در دل داشتند که در صورت معنی ظلم
سر و بر شیر مردان جنگ کار نفاق بود از آن شاهزاده بغم فساد در باره امرا و مفسدان دیار
این بود که جعفر با شخص را سبب باشی نموده از وقوع این اقتضا بحیرت از غنچه نوشکفته ابید
مذکور بدان اقتدار آن نسیم از عنایات شاهزاده ولیعهد در گلستان اخلاص شعاری
مانند گلهای جعفر آغاز شکفتن گرفته سعی هر چه تمامتر بکار پیش بردن سپه قیام نمودند
روزی که آفتاب جهانگیر خطاب لوای عالم آرای در عرصه سپهر افراخت و شمشیر کشور کشا
بر میان جان بسته با تیغ سنخ سپاه نور از کمینگاه مشرق بیرون تاخت   ذکر روز کین
خسرو بیشنام بر آمدن بر این قلعه سبز فام   لوای ظفر رایات نموده برافروخت در عرصه گاه
عزم و مرتبه دیگر به آن حکم حسب الاشاره اعلی خان ابتجا افغانان دبر کرده که بی مقرب حضرت
خاقان کرجاسب بیک از دروازه حصار با تیغهای ابدار بیرون تاختند و در میان سپاه
فهم دستی سیوف یمانی آهنگ سر افشانی نموده بخوبی در عرصه کارزار کوشیدن گرفتند
از بسیاری غرابت با تیغ داستان رستم و اسفندیار شد و حکایت جنگ ذاکر در دیگا
شاهنامه شرف سر از آن   جهان معانی کلام بیان سخن سنج فردوسی بکهدان اظهار نمود
از صفحه روزگار محو کرده   خرانان رزم از بیان تاختند   بدشمن کشی تیغها آختند
همه کرده دوروستم شکوه و دلیر   بمیدان نبرد افکنی شیرگیر   ز کوری چشم زخم حسود بحجب
ز آتش بلند دود یکی بن بداز برق تیغ و سنان   چو بود مهر بلند جهان ز پیکان تیر
شهاب التهاب ستاننده از چشمه مهراب   مجملا آنکه افغانان شیر شکار در آن بیکار بصورت
شعار کشش و کوشش بسیار کرده بصوب قلعه مراجعت نمودند داری هر شیر شکاری که در

بیکار شحنه و اهمه دست بسته بتصرف دلیران دهد تیغ بند بارگاه کشورگشا قامت لیاقت
ایالت آنجنان بمردی انگیخت علم سازد که تا رونق کار مردم بود همیشه بوجود ظفرآمود او نازد و هم
چون منادی که در عرصه نعم بربناء دولت بنیان ثبات و منار قرار بر افزاید که تا بقدر انکار آن
قضا وجه تابودش آنجنان هدف سهام محنت آلام حوادث نماید که نفس جانش بقید
کشیدن الهی نیاید امید که همیشه پرتو شمشیر بندگان خاقان صاحبقران کشورگیری مانند اشعه
لمعات مهر منیر در ساعت عرصه دار و گیر تابنده و ایام دولت ابد پیوند روز افزون سلسله
علیه عالیه صفویه مانند کواکب تا سبع و مذهب ائمه اثنا عشر بمهر کامروائی مستدام باد

چون مستحفظان شهربند حصار

دار القرار قندهار یکه تازان میدان وسعت توانان عالم قضا کار کاران اقالیم جهانکیر و
فساد و نقش بنیان کارخانه ایجاد نخواهند کرد حسب الفرمان نواجه لادغان حسن او ند حصار
وقار سپهر جهاد و وجود منزد مسعود ذات شاهانه خلف شهرت کرد آینه شجاعت ناموس
صاحب اتفاق ذات مشهور عالم انفس معروف عالم آفاق خان فید الهذا عنان انجم مقصد
جناب الله از جلاده بنیت صدق طریت ذات معرفت و معطوف میسازد که جمع کثیری
بطمطراق بحشت انبیه از جانب حصار هند و جم غفیری از انا تو شوکت هرچه تمامتر از سمت
بلاد ایران بلده القرار ملک عظمت آورده انجماعت با شهامت سعید روی مانند کواکب
ثابته سپهر دار القرار وقار و شرف اقامت سنجیده و این گروه به شکوه سپاه جهر را همچو هلال
لیالی در فضای صحرای وجود بنات النعش وار متفرق ساخته و این همه گاهی از طرف آن گروه
سکندر شکوه پیروز جنک دلاوریها علامه اصطلاحه بعمارت بدست آمد اینست
ارباب حق نظاره فرسن سواران میدان لاف و گزاف نمایند و گاهی از جانب آن گروه
وداد آن شکوه فرخنده بهادرین عنان از شر بند تناره عرصه کفه حال داخل میسازند کم

از راه بلعزاط مستقیم شمشیر اهلت تاختن در رفتار شهر فنا کنند بتوسط حرکت اختیاری این و
لشکر مختلف الصنوف در ارکان جهان چون جهات سته و اقالیم سبعه اربعه منصب ظهور جلوه
گر میشد باید که در نظر اهل حال الصحه ایام وقایع ماضی و سوانح از منه استقبال گشته در دم حاضر
وقایع را اندیدن و شنیدن لوح تعلیم هوشمندی نکبت شعور انتدبیقه حوصله دانش
و بینش هر آینه غرار خود کردار جنده در دار القرار کرم خان مسند نشین نخوت کردیده کلاه گوشه
نخوت را اوج فلک تفاخر بانت شاهد این حال العنوثید آنکه انتقال آخت و دده هاشم خواجه
بقلعه مبارکه و تنی نظر ذوالفقار خان نیر وزجنک از بادرامد شرح این واقعه عظمی علی وجه
الوقوع آنکه در هنکامیکه پادشاه و الاجاه بلاد هندوستان ولی محمد خود را بعزم تسخیر سمت
ولایت قندهار کسیل نموده مقرر نموده که بعد از آنکه او ولایت را کذر روس نکر تحایل انصار است
خلفه ارشد شجیعه بقرب در دار ورود نمایم حل و عقد بقبضه اقتدار هاشم خواجه کمر
بر آورد مقصد مرجان و دادا دعز نجان بوده باشد هاشم خواجه مذکور که همه وقت هوای
سودای فنا شد نحیات در سر جالی از مغز خود شیکرده به تاریخ روز شنبه دوازدهم
شهر جمادی الثانی دیده بی بصیرت مطابق اربعه دیوار حصار افتاده خواست که بموجب
سلطان حزم خاطر انتوه مندار شاد نمایند بملم آیات التصوبه اصواب این امر قرین ملک
اخذ رویت و رمنستان نه این بقبضه تصرف شرعیه نامه بنا بر این اراده عزم بالجزم کرده که از نزله قانون
حال التعدد راهد نموده اسم خود را در میان بهادران سعی برکت تازی شهره سازد و بوسیله محمود
دست از روز او در کردن شاهد مقصد اندازد غافل از این که حلاج اجل کره نار بنکار و انطول
امل است در عرض زاد نقد جان وجنس هستیش غارت نموده عازم دو زار شهر بند نابودش
خواهد نمود و بیخبر از آنکه صیاد کمین کاه قضا بقصد اصطیاد مرغ روح شرداد و دفعال نهان
کرده که بمجرد که فنار شکر بخت تقدیر شدن جاره بینت حاصل کلام آنکه مذکور با اتفاق نفر
چند از سرکردکان شکان و اولی خواسته ریکی تازی کرده بود با تا نخجهای بر دوست ساخته

بیرون از دار القرار قندهار تاختند و کار خود را موافق مطلب بهادران ساخته چون بقرب
محیط خندق رسیدند ذو الفقار خان فیروز جنگ تفنگ رعد آهنگ بر چند کرفته بر
تیر اجل تطیر که کمانداران قضا و قدر بتوسط دست اقضا حیفظ کشاد داوند هاشم خواجه که
سرکرده شجاعت بود بخاک مذلت افتاد بهم اعوذ بخیل زخمهای بسیار و جراحتهای بیشمار
دلیر بود دولتخواهی بخواهی بر هلاک نهاد زدیوانگیهای پیل اسا مدار بزد اسپ امد بپای
چو بنود اغاز جوش و خروش اجل بر سر ناهش امد که نوش روا فتش پیاده شد از اسپ
عمل کرد شد از زور [illegible] رفقاء صاحب [illegible] چون از [illegible] بعد سکار امین منوال
بود ند بیش امد احوال [illegible] خود را نقالب کرفته روی بر حال از استان مطلب بحط بار افتند
و هیکی بنزار شخص واحد بکوشش در امده بقصد بیرون بردن جسد هاشم خواجه میدان
کار زار نشافتند بتاکید تمام که رفقای هاشم خواجه دستگیر قضا هم زده بمحض اوردند چون
غازیان جان سپار جان و طن بنام و ناموس جهاز ورو اره حصار دار القرار تقدم جولان
و همت نا بیرون کذاشتند وانکروه ابتر خذلان بروه فرار اختیار نموده بعد دست تطاول
از سر حد مقصد کوتاه نمودند و چند تن با تر اس [illegible] بجلی نفنک عمر اه اهنک کشیدند
در ان وقت و لیجانان بیك مردی از ایل بیاه منصور خود را بهاشم خواجه رسانیده خواست
که سر او را از بدن جدا سازد ناگاه از دست قضا کلوله سیه زبان تفنگ پای او نو جوان مرد
خورده به سر خود امد جماعت سپاه منصور خود را بدان نهادند مشهور رسانیده و دست
و بازوی اتفاق او را از خاک بقلعه مبارکه در اوردند [illegible] زبان صوفی قلی اقای استاد
که دیاول نظر دیوان ذو الفقار خان بود بر سر هاشم خواجه رفته دید که دریار جالت
و جون افتاده در سیم حرکة المذبوح مینمود سر از تن جدا نموده بیرون نهاده را از قلعه
منهزم بیت جدا ساخته و مرتضی قلی نام شخصی از ایل را بکمند کرده آنکاه همه بسته تفنگ
ز بوده بود اسباب حرب به هر یا سلحه خواجه هاشم را بر داشته با حلیه دعیه کرده بغل او بوده

بفرق در اورده متوجه حضرت خان قلعه را شدند و دست او بر حضرت خود را از نظر کذرانید
و جون ادعیه مذکوره را اکثر ندانند ظاهر شد که مقتول او بوده سیدم است جناذوالا
الفقار خان فرمود که احدی نخواهم که حسب مقتول را ابدوش می کرفته بپا مردی جلال
بقلعه اورده مرتضی قلی مذکور بمجرد استماع این دو کلام دو فانه بیرون تحو یل بعضی در ا
بجلدی بر سر صید مقدار رسانیده و نعش او را بدوش کرفته عازم قلعه شد و کر کرد جاوید خان
قلعه را ملقب به ذو الفقار مقرر فرمود که سر و تن هاشم خواجه را در پای کوه لکی
درون بیرون که الیوم بقلعه طویله موسوم است مدفون ساخته و در از بنکه نعش خواجه
مذکور را دفن مینمود مینخان معظم الیه فرمود که صورت قبر از اثنایان سازند که
امکان انداز د که چون مقتول از نجل احد است او امش التماس نقل جسد او نمایند قضا را
بعد از انکه مقتة در زندان سپری شد بعد از چندگاه احدی از منسوبان خواجه هاشم
فر بود از ولایت ترکستان بقندهار امده التماس نقل استخوان خواجه هاشم نمود خان
جانفشان فرمود که از قبر بیرون الدم مهوم شده بود که اول و میان سپه صفیه توده است
و کسی نجت نقل نعش او نخواهد امد لهذا جسد خواجه را مدفون ساخته صورت قبر او را
ایان کذاشته اند فرستاده مذکور دعا و ثنای خان را بجا اورده رخصت یافت کرفته
استخوان هاشم خواجه بیرون اورده و از سر کار تهمتن دار القرار اعلم و احسان فراوان
یافته عازم ولایت ترکستان مطلب شد و صورت مرضی کرده روز اول از ارادات صمیمی
الحکم بدیران خانه بنظر عکس پذیر شده بود بی زیاده و نقصان بر صفحه ظهور جلوه
گر کردید که پادشاه ذی شان مخفی الطاف بود که از سبب بیمنی جمیع وجدان عقلا اصعد
نشین انکاه را فش شده بود در یافت بیش امد زمان استقبال عظیم بود که از دیوان
عظیم الشان پادشاه حقیقی بقبضه اقتدار ایشان تربیت از این بخش زاده بود نه بجو
حین نباشد کسی که او را ارادت قوم سر ایر بخود ده اسلام کذاشته اعتقاد تا

جازم مطابق واقع پیروی ائمه معصومین اختیار نموده باشند و متحری راه اتباع طاعت
انقیاد سرور کائنات عباد بلاد در میان لبسته همیشه مانند شمشیر الماس جوهر در میان اقران
بشرح روی شهور باشد و اگر چنین یگانه مردی بسبب غایت الوهی خارق عادت گشته انجمن
میزبان حق رعایتش شود هر کو که ز لطف حق نشان داشته است لوای الهی را
در میان داشته است هر چیز که این مرز با نشان شد شل چنت که حرف مردجان نداشت
امید که دایم الایام دشمنان خاندان معتزیه مصطفویه مخذول و منکوب باشند بحق محمد
واله الطاهرین

بر ارباب نشان سان حزم و بینش و شناخت فهمیدگان صاحب ادراک پوشیده مخفی
نماناد که چون اراده قضا و صاحب اقتدار بتوسط نقش بند آن کارخانه افلاک با بهنه ام
وجود ساکنان عرصه خاک تعلق گرفت لهذا کار انداز قضا کارکنان طبقات تقدیر را بزور بازوی
توانایی چابک دست گشته بر اجل صغیر جاودانی را تقصد صدق سینه خاک تیغ‌بان عرصه اقلیم
گشاد بنیاد سپهر هر دو لتخانات با استحکام بنای دیوار خرابیت درستی اعتماد کرده نه در
بنا سپهر بنات چابک که بچنین فضلیت سپاهیانه و معاملت ابلهانه در بیشترین جوید و
دان و دلاوران عرصه جهاد و بهادران میدان اعتقاد و سالاران طریقت سر از توکل و
ساکنان مسالک صبر تحمل دیر یقین ایشان یاد که واضح حاصلست که آنچه از روز الست در
مشیت مقدرت موجب موجود است گذشته و جوهر امتی او را بیشتر روی در بن صورت
سر بر سودای وقت تمام زاد دو خار معرکه دلیری نهادن و داد مردانگی تواجی دادن
کار دیست عاقلان و مکار لیست حکیمانه مردانه بکوش و چرخ داد العزم کن اندیشه
حق کن از سر بر بمشت کن خواهی که تو انجام دعوان خوانند و زخون عدو روی زمین
گلگون کن مؤید این سخنان صدق نشان و شاهد این کلمات ظفر توامان آنکه در

روزی که شاهزاده دارای نامدار کوه شکوه از خدمت والد خود مرخص شده عازم سفر
قندهار میشود جعفر خان به تاملی که میرآتش و توپچی باشی سرکار شاهزاده نامی بود و در آنجا
حاضر بود نگریسته بدین راه بخدمت دارا شکوه میگفته که در روزی که شما از خدمت بادشاه
عازم این سفر شدید بادشاه از من پرسیدند که جعفر قلعه قندهار را چه نحو خواهید گرفت
من عرض کردم که باقبال صاحب روزی که پای حصار میرسیم دو دیده دو دیده بقلعه خواهیم شد
حالا سبب چیست که چند روز از بقدمه محاصره گذشته شاهزاده معظم الیه جعفر خان را
مخاطب ساخته فرموده که تو که بخدمت اعلی عرض کرده که دو دیده دو دیده بقلعه خواهیم شد
حالا سبب توقف چیست دروازهای حصار نبسته است جعفر خان نیز بعرض رسانید
که اندک شجاعی از شجاعان مانند ذوالفقار خان از جهت در روی شما بسته و کرده در قلعه
داده و بجانه چخواهد و نکری عجب ترا این میدان که شجاعان لشکر را که نفری ایشان بچند
هزار نفر بر سد مرد ما مقرر نمایند که یورش بیمروان حصار اندازند و قلعه بدین متانت
با سانی مفتوح شود حضرت شاهزاده از طریق تکلم جعفر خان محظوظ گشته مرخصت یورش
عنایت نمود روز دیگر که بانتظار مهر بالا زده برفراز بام سپهر جعفر از جای
خود بنشسته برخاست لشکر از هر کار بجلنا را است شد چو بر استه میمنه و یسار
شاه در قلب صف گرفت قرار قرن عزمش چو چرخ نمود بجنگ فیل و اسپ پیاده شد
دل تنگ ز انکه با فیت کرده از لشکر سینه در پیش هفت فوج و سطل پس حرت
نمود ند چابک و بحصار دل نهادند اهل قلعه نکار صف هندی چه شد زده عیان
رو بسر ریش نموده بیرون چارچی عزم زده روی پیش کی قصد امد بگریز توپ اصلان
از جای جست عیان معنی رعد برق کرده بیان توپ شاهین از ان بلند حصار شراع
کالع کرده شکار اندیم مهجوالیه جست در صف هندیان تفکند شکست شرح
مرسبیل تفصیل آنکه چون سلطان چار بالش اهلالی علم سفید صبح اکر نشان الاشان

لشکر نهاد است در فضای عرصه سپهر جلوه داده و دو سه تا خان میدان جهان زا بود کرامت
خلعت اضاءت و حله تبانده بخشید جعفر میرآتش زا بوجود امتزاج آتش کینه و رافکنده
سینه شعله ور کرده بد باتفاق چنین قبله اسفد احمق الملک میران او در پیش هوش باد طویله
پر دیجهالت سفید سفید کرده بودند جوانان زیاده سر پیش با تیر شامت در کوهی [illegible] وطی
طرق ضلالت نموده بودند جوانان زیاده سر ذات بی عقلی را حکم الهی کرفته از سمت دروازه
با اولی یورش دغلی بدیوار حصار دوان دوان اوید نخان قمحق نشان ذوالفقار
خان کرهمین استاد معرکه جهاد بود جمعی از بزرکان محصور را بارادهٔ یزدان سپید ذان بیرون
فرستاد   چه شدان لشکر دو بدوی برآمد غریو سوفتا زدوسو نکندند از آن
پس بهم بر خشم زمین عزمان پیش آمد بچشم به تیرکان دبکه کرده نخنک هوا بر بالوده
بودان خدنک   زبس بر تیر افتاد از شست و مشت   زمین شد بمانند خار پشت دبنک
جفا دبکه برده دست هوا کشته کوه و زمین کشت پشت   سنان تیره و لد شمع ترنجی بخشان
برای نمودی چو الماس دو سلنجای   زجوش و خروش خدنک تفنک زمین شد
خوابرق دنک   زبس تیغ و خنجر جهان تاب شد   زمین و هوا آتش و آب شد   زسم
ستوران شبدیز پوی   وزآمد شد مردم جنکجوی   غبار ابخشان در جهان عام شد
کرا و ج ملک از زمین ظلم شد   ستان ها باندازطعن زبان   کشیدی شیخ فلک مرغ جان
بزیم تفنکان دنیا شکوه   زحرف پلنکان همه نک کوه   یلان اندران عرصه پر خطر
نکنند تیغ و سپر انقدر که صحرای بیکار چون بحر آب   سراسر همه موج کشته حباب
همه شون شمشیرهای حصار   برآمد دو تیغ لیت ذوالفقار   دلیر چه تعلم [illegible]
شدند   سراید بسینه شکافی شدند   زبسیاری موج دریای خون   دراو کوه لعل
بدخشان نمودن   چه آتش هوا د سیم در کرفت   زمین زنک یاقوت احمر کرفت   خلاصه
حرف حیرت آنکه افغانان تیره روز امان باشنان خان لعب جان فشان دو بار دو کروه

بجنکوه

بجنکوه کرد تا غرهایشان از ایشان بجو و سرا نسفاخانه شدادنخوت و فرعون تجبرات غزوه بجود ند
درامد مست زنو نطویل [illegible] و قبضه الجلیل الملک شمشیر و دسته دسته و صیحه النیره
بر ددکار ان بیمارستان دار الشفای جدال نمودند جمهور مخالفین چون مجموع ان یکه کان سیدان
بهادری و یکجهتان ذات القراره [illegible] هر امور سپاهیکری بکرزان دیدند لختی در عرصه
خوف و رجا مضطرب کشته در عین کامکار [illegible] فرار برقرار شدند دوان فتکام تحقیق
دار ذوالفقار بحال فقر مبر بود که [illegible] عنان بیکران جلادت [illegible]
مراجعت نمودند   در آن دم سپهدار با داد و کین   غلام شهنشاه ایران زمین   خدا
شمشیر و دین پناه   متین پایه تخت عباس شاه   بفرموده تا زیران دست   زجنگ مخالف
کشیدند دست   سوی قلعه رجعت نمودند باز   همه کامیاب و همه سرفراز   بعد از
و سپاه فیروز دستکاه توپچیان توپخانه صاحبقرانی توپهای رعد صلابت برق مهابت را
از اطراف و جوانب حصار بقصد انهدام چهار دیوار بعد و مرمود انجامت بخدنقل العاقبه
کشادند   خروش اولان اسلان رعد افکند   از اندامد غرش حوله بهار شدی
زهم از دو نکامنجان   زمین و هوا تالرزار شرار   درو مفعول جمع کثیری از حیث کشکان
عرصه هستی متوجه صحرای نیستی کشتند و جمع باقی اسیر انکرنی ن تعدید پیر اکشته بمیدرید
نموده از پیش خدنک سید [illegible] کانداز تقضا [illegible] کردن ان در پناه دیوار خزانه که درانه زمین
در صورت کوهستان و در معنی کورخانه اهل سند و ستان بود پنهان شدند غافل از انکه
سپه بی نا در پیش شمشیر بندان نکارخانه تقیه [illegible] پناه دیوار فرار داد دیا تجلی اجل
سیف قضا تباقی پیشت   مراوت شجاعت دل بی کینه است   شمشیر ظفر صیقل آینه است
از پیش ما نداهد حوادث نکرند   یعنی جنه [illegible] قضا سینه [illegible] ستجهاد انکم چونا زبد [illegible]
[illegible] الزوال الخوفذا در پناه دیوار [illegible] متکند [illegible] کشاد دیم ان دیوار
معبد سد کلوله توپچیان منهدم ساختند که تا روز حشر [illegible] معکد [illegible] ان احمان

جاهلان نا بجهاد خواهد بود و توده توده خاک حسرت و کوه کوه سنگ ندامت از بیداد آن
تو بهای کوه نژاد بر عنوان طایفه بدنهاد با ریخ شاخ شجر بی ثمر حیات آن نهاد ادم شکست
در دهر که هست تنزل قصد دوع کردند بجو پیش تر ظلم و ستم بان همه حال نا جبت دست
تهی رفتند سوی نا اسفاباد عدم امید که همیشه کشت مزرع هستی و شاخ شجر بهارستان وجود
هندو هندوستان از ثمر قرانقینا لنا معدو محاوه نه بخت و نابود کرده به نهال المال الکبر نگون
شجاعت نشان قهرمان کشورستان اعنی خاقان صاحبقران و سر سبز و تر زبان باللون والصاد

برای عقده کشای ذات هندستان بکار نامه غزا بکالتمس

الشارق منا لسماء هو بالست که سابقا رقم و ثبت کرده که چون جز و دود و جنود چون بحجا
عساکر فیروزی مآثر بغلغه که دیکار برد انکری جانب سوادی مشهور انا فقند لشکر که لشکر نجات
رسید کران نیابت شکوه ساحل بعد جیحون جنود هرمندانه مغربیخیلم نصرت احتشام ساخته
مشار الیهم رستم خان و یلنکجی نعقباد خانه بنجابت خان را با نواز بی مشصت هزار نفر هندوستانی
بتاریخ روز پنجشنبه بیست چهارم شهر جمادی الثانی بعزم تسخیر حصار رستو قلعه زمین
داور الراده بیکار سپاه قزلباش از دو دوی برد لحعد ا ساخته بطرف الکاکرم سیر فرستاد
سپاهان هندی چو بیلان مست کرفتند یکسر بخود پیت وجناب شاهزاده خود
با تمه سپاه در پای حصار قندهار دیکار سر انجی و بیش بردن سیبه و جمع نمودن مصالح لوا
برد اختند از جمله اهتمام کردن محاصره بیشتر از سنوات سابقه بکار برده ندانه بود که کوه کوه
خاک لنه دلهای بیابان و خاکستر اوکرده صندی خاک بر سر انند عسکر بهم پیش کرده بعزم
پر کردن خندق قلعه جلو ورده ند بوقا بیوقا در ان سو پیش بکار دیبرده ند امرا ارجمند
که مربان خود نا درکن الدوله بادستان میذا نسند چون از اردوی شاهزاده حیا

وبعث که بپیمودن شند جمعی از سپاه دا از طرف زمینداور فرستاده و خود با تفاق چند نفر از
دیکر نکار بند شخاص حصار بست کرده بند معدودهای یکد و غیر بنا ساختن ابواب مخترع نکبت غلات
بر روی روزکار خویش کشوده ند انحطاط انجنس جلد و تقد تقدیر در دو فقه ضمیر مخفی داشتند
در مد نظر یکدیکر بعرض اظهار در اورده ند بخلاف این احوال دو دو مینی قهرم و محمد قلی سلطان
سپاه مضبوط هراس بقیاس مستول کشته سوای مبارد ازایشان ندیوا نهزخود بیکانه داربرها شت
که اکر قلعه بسته از ابد سو بعلیمردان خان که قلعه قندهار را بتصرف جغتای داده او بر تسلیم
سپاه نما بیبکی که از اندیشه خوف ما لوجان ازرهانی داده سوبته بیند در بان و طعمه یاد شاه
والاجاه هندوستان برتبه دولت نکبت دولتش سرافیند شود بینا سپید لیلی و نهار ادست از
کار قلعه کار بی کشند و دلیت هوس سر و سپاهی زاده در مطبخ نامنخر لجع بر ابکذاشته هوا نری
بسمو بعوان تهمه تهاون و تساهل در کار بجها دو ویز بیکه امرا لشکر بخالفه انجاط رسید
که یکی از جرید بانان مزاح دار ابقلعه فرستاده اوضاع و اطوار محمد قلیخان سلطان و سایر
جماعت را منظر خود سنجیده خبر به بیشان رسانند منظر
عواندیش سپاه قلم که نقاش خیال بدسکال سلطان سلیم خانی رشار در شو اخلاص
نقش نموده بود دیبر بیان ملا بیت اظهار نمود که بیکم امرا شما جماعت اینست که نا کرو مصا
شکوه واجب بلکه اوجب است که بنفع مجتبا نخود کرده اولا تکلیف مصالحه کرامر بیست شروع علم
اکر شما اطاعت کرده بسمع قبول بعرضا اصغا فرما بیید دفتر نزاع را ما ستطوبا نر بان بحو سانم
در هم بحد بدین سبب حفظ خون چندین هزار نفر از نمار ان طرفین کرده خواهید بود در دنیا
و عقبی منفعت کلی و اجر عظیم روزکار رحنده اثار شما عاید خواهد شد و عیال و اطفال شما
اسیر دام بلا نخواهد شد همان بهتر که از در صلح در ابیید قلعه را تسلیم کیند و هر ایت دست لاد هندوستان
تاریخ الثانی بعزم بیکرم کشته مانند علیمردان خان از نشو علا نها تا و عنا صبها ی اجند سر
افراز مو بید چون این تیمور وعاصی کفتار معوبه کرد از شرح خصال یزید اطوار شاد شعا را نزخرفات

وحمایت مغز موضوعات آیات موشح بتمهید وعده و مشحون بوعد و وعید ادا نموده خان و شان تهدید
سلطان سپاه مصور که روی او از جذابیت کرد به وحق ناشناس در هم بود و نیاماند که افراد
سپاه باشد بتر مقصود خود را که در امنیت در کمین قلعه جز پنهان نداشته ظهور نداده مقرون
یافته در جواب ان ایلچی بلاد هندوستان روان گشته مردم بجانب کوهستان خطاب نصوابی نموده
کر انجانب امشب طرق پنك و بد ابتعقیده را بمحال العفو فقیر خود و مقیاس قیاس غازیان حق
شناس حجه خوان شناق صحو بکر خند بخند ستام الرسا لحوام داشت چون بزرست دیدار
رخصت انصراف یافته بعض بتنام اشتافت یوسف اقای ولد غالب اقا کوجانی که یکی از ابدال
و دو ملازمان سلطان سپاه مصور بود بعد از التجربه با بد فساد عقیده و سخن کی
بیگذشت بیان بلد اسف در خلوت اظهار نموده که از ادراک این مقدمه باحدی از مستحفظان صلاح
بنا بیده بعد گفتن را بکوش و هوش جبال پیشند و بدون اطلاع احدی از قلعه بیرون آید
که اگر چنین شود خود را در معرض تلف انداخته و کار نجات خود را باسهل وجوه ساخته و اگر
چون کلکون کلام را ازرو دانسته بر کوش … بی‌خبنه و برهان بر پیر جاودت کرفتار آید
سلطان مذکور سخنان او مردی که بینا فروش را بکوش اطرش جای داده بعد از انکه
دو ساعت از شب هندی سه شنبه چهار دشنبه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه هزار و شصت
و سه هجری گذشته … بتقلیخان برکشته بخت باتفاق یوسف اقا … چند نفر دیگر
از معتمدان وساوس شیطان نفس اخلاص خاقان صاحبقران را از صحیفات خاطر بقلم
محو نموده قدم در راه تباهکاری گذاشته و بیرو بیچاره بی کسی از شجره سیرت کرده از
خویش برداشته نمود از قلعه بیرون شتافت احوال ملاقات امرا و وصفات مخالفت لیاقت

بر شوی بازو بزور شکوه اگر پاره سنگی بکیرد زکوه معین کی بزد و دوست
بفرق سپهرش مکان نشست کند سیل جنبش چو آن سنک باد درآید بسوی فتنه بعد
بلی هر جا دیکر جیند خاری ز گلهای این کوه بگیتی نمای بسوی طبیعت …

بوزن خود اید همان سنگ او بلی هر که انطرش پست شد بیچاره کی کارش از دست شد
روز دیگر جماعت مستحفظان و محبوس سخن محبت و سر کردن بیشه حسرت بودند در میان ان
کسی که از عهده کار قلعه داری تواند بر آمد نبود ناچار قلعه را تسلیم سپاه مخالف نموده
جمع بجانب اردوی چچیخان عسکر … و جمع دیگر بطرف معسکر امرای هندوستان شتا
چون حقیقت حال … اندیوان … خود … خان جمشید شکوه نوفدنشان حاجی …
… یکی دار المؤمنین استراباد که سرکرده سپاه چچیخی بود استماع نمود کیفیت ان ساعت
بخدمت اولیای دولت ابد قرین عرضه داشت کرده باتفاق قتان بتدارک اسباب جنگ …
بنای کار … را بدین نمط گذاشته که شیران شیر … کارزار …
بیکار لیلا و نهارا از اطراف و جوانب انگروه … دست همت از … بر
و بر طینت غارت … انجماعت … سعی موفور … ظهور رسانند روز دیگر که …
بمرتقم نصرت توام بعزم جهانگیر در عرصه سپهر … حدودی چتر … افراشت … خطوط
شعاعی ذرات موجودات … سهام … و لوای عالم … در ساعت عرصه جهان
شکوه … افراخت و … نیت جاه صاحبقران که …
… سپهر … ملک شجاعت و جمشید کشور … بود … بادشاه …
سپاه ایران … بحر …
… کوه … بهرام … بهادران … سپاه …
… عظم … خیال … استیصال لشکر … و نور …
… هم زده تن و شمشیر دست … همه صفوف شجاعات
… تمام … خواهش … زاد …
… بلند شود … سعادت … جلادت …
… شکوه کرده … بجانب … مخالفین … بود

پیش نهاد همت والانهمت ساخته و همچنین عسکر ظفر اثر المؤمنین با شتراک آنکه در معرکه جهاد هر یک
سهراب روز حساب بودند با اتفاق لشکر نصرت اثر از اولیای جهاد سجستان که سند همسری ایشان
در سپهر برین تیغ آفتابیست که هر که در پیروزی زوال نیافته و صیت صلابت شمشیر الماس
نظر ایشان بمرتبه شیوع یافته که در روز حساب احدی سر از ربقه انقیاد ایشان نتافته مصراع
اگر تافته بخش خود یافته همه دلیر و همه تن شکوه رویین تن همه تیغ و بیلک افگند روز جنگ
روز معرکه مانند رستم دستان تمام روی جهان پهلوان صاحب قران ز بیم صولت ایشان
آب میشود فولاد ز خوف صمصام ایشان آب میشود آهن خدنگ ها صفیر عقاب اجل زده بر روز
نشکیمان حمله در دل دشمن جنگی بر افکند و رعد شبیه برق رفتار سوار گشته تاراج و یغمای
جانب دیار معسکر مخالف ذات و جهت ارادت ساخته و همچنان که رایت [illegible] بقطع و قمع مخلصان
وجود نابود آن گروه [illegible] هیچ [illegible] که از ان [illegible] بداندیشی [illegible]
دست جنون ایران گشته [illegible] هیچ سمتی [illegible] نامد که از ان [illegible] قدرت
غازیان گرفتار شدند [illegible] دار الملک [illegible] جهاد [illegible] جماعت مخالف [illegible]
که حد خود قدم بیرون نگذاشته [illegible] خود [illegible] حفظ نموده [illegible]
چون [illegible] رستم خان [illegible] الله احوال [illegible] مشاهده نمودند [illegible] ایشان
قرار گرفت که جمعی از سپاه [illegible] ایشان [illegible] رسید در قلعه [illegible]
خود با تمامی لشکر [illegible] شاهزاده شوند لیکن [illegible] و ذخیره و سایر اسباب
قلعه داری متفکر بودند و [illegible] بدلایل و قیاس [illegible] که در [illegible]
قندهار [illegible] سپاه [illegible] از قلعه محاصره خواهند نمود و جماعت [illegible]
آذوقه تاب مقاومت نخواهند آورد و قلعه را [illegible] حصار وجود خود تسلیم خواهند
[illegible] حقیقت [illegible] مذکور [illegible] بحضرت [illegible] شاهزاده [illegible] اسکندر [illegible] شکوه
عرض و اظهار نمودند که چون از [illegible] پریشانی حواس [illegible] این بندگان [illegible]

که صلاح

که مصالح حال اقرب باشد تا سید ناچار بتصدیع بندگان حضرت جهاندار [illegible] نمودند [illegible] که رای
نما اقتضا نماید این بندگان [illegible] خواهند داشت عریضه [illegible] مصحوب احدی [illegible] نام [illegible]
حضرت شاهزاده نمودند چون عریضه بنظر کارکنان دولت شاهزاده مرسید از مضمون آن
مرتبه [illegible] نمایند [illegible] و جواب عریضه خطاب [illegible] که [illegible] قتل سپاه منصور [illegible]
با سایر [illegible] خاقان [illegible] نمایند خود در همان [illegible] چند روزی توقف [illegible]
که کار [illegible] شد امروز و فردا است که قلعه [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] تا [illegible] در اینجا شاهزاده معتقد [illegible] بوده باشد که بعد از فتح حصار
دار القرار [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] خاقان صاحبقران [illegible] کشته از ابطال [illegible]
امرای مظفر لوا از شوایع [illegible] سر [illegible] از فضل الرحمن [illegible]
از روز الست [illegible] سپاه منصور شده بود لهذا [illegible] ایشان [illegible] اجابت
مقرون گشته [illegible] از شعله [illegible] انتقام [illegible] شد [illegible]
[illegible] سپاه نصرت دستگاه [illegible]
رسید دست [illegible] بقتل و غارت و [illegible] تاراج کشاده [illegible]
در همان دست افغان [illegible] خنده [illegible] عاقبت [illegible] با سایر
اموال [illegible] کردند [illegible] بود بدست همت و کف کفایت
در آورده [illegible] مظفر و منصور [illegible] کیهان [illegible]
آن حضرت [illegible] التفات صاحبقرانی [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] خان [illegible] رستم خان [illegible] خان بوده [illegible] مصحوب [illegible] ملازمان
خود [illegible] پیغام نمودند که [illegible] حضرت [illegible] خواهیم [illegible]
سپاه [illegible] نموده [illegible] مطالب [illegible] قندهار [illegible]

اکثر جز غارت غله و کشته شدن جماعت بخانمان مذکور رسیده بود و اراده کوچ داشتند که پیلم
مدیر خانم لشکر خان و عیوض خان بدیشان آمده پای ثبات و ابدا ایشان صبر نجیده تا روزی که ناصر
طلب را بچشم خود دیدند

برارباب بصیرت مخفی نماناد که چون قلعه بتوسط تباه شان
اندیش مهدیقلی سلطان سپاه منصور بتصرف جغتای در آمده و این خبر بولیعهد پادشاه هند
که بمحاصره قلعه قندهار اقدام داشت رسید غنچه جلعش کل شکفتکی اغاز نموده عندلیب
نواخانی بیادش این غزله را انشا کرده و مقرر شد که کار دکنان دولت اندابات رسانید کتابت
در اوورده بدیساد بیکانه بامر دیجه بیان حصار قندهار انداختند
ایها الناس بدانید که بر و جوان که بر پوست فلک در جوشن نکان ایها الناس بدانید
چه شاه و چه گدا که بلا سر زده بزد بیکن دامان ایها الناس بدانید که قضا بند فلک
تیغ خونریز بکرفته بکفان بهر قران چند باشد و دین سلسله چون در دایم چند باشد
جوالکنه و دوزیدان در اساس ابود این قلعه چه جز بحکم پیش چیده بود این قلعه که رفت
اسان چند از شاه بلا چید و حدیث تنگ بساط فیل مانند کشت رخ فیل شاهان
منقریب است که از حوادث ناورد شکهابر سر این بیغش بجا حمارات که بر سر کنکرات قلعه
بافلاک رسید موعد باشد که بهیند بخاک یکسان قتل خواهد شد بجله کون بیش ابی
فتح از در صلح در آیند که باید امان چون مضمون ابیات بحضرت خان معظم الشان دار
القرار بهلی سمی شمشیر علی عرضه داشت کرده بود که این بیت را بجواب نوشته بنیان ازده سے
حضرت شاهزاده انداختند اکر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رکی تا نخواهد خدا
زما یکسواریز دشمن هزار سپاهی لشکر نباید بکار بعد از انکه این بیت بوزیر شاهزاده
رسید بخط خود این چند کلمه را نوشته مصحوب سفیری بقلعه فرستاد مین
با ایشان و عیوض با ایشان و قورچیان و غلامان قلعه تنها در اسلام مار رسید چون بدیشان

لوا العصرت و تنکی اهل قلعه که بعرض عالی متعالی ما رسید از روی کرم و مروت و عنایت
مرحمت مقرر فرموده ایم که هر کس ملازمت عالی ما آید اکر اراده بندکی این درکاه معلی داشته باشد
بمنصب و جاکیر و اقسام نقد و اسب و خلعت و انواع عنایت و مرحمت سرافرازی خواهد یافت و کسی که سر
زمین ولایت داشته باشد مقرر اقسام عنایت و مرحمت رخصت خواهیم نمود و چون عنقریب قلعه مفتوح
خواهد شد تا این اندعی حالات ما بر بذاری بیشتر از مفتوح شدن قلعه بما ایشان نوشته
تا در ابخه سود و بهبود خود دانند بعمل آورند چون نوشته مذکور بدست مخصوص بن افتاد بحکم
خان قلعه در آورده مضمون نامه مفهوم شد مقرر بود که طرفین بنا التزوی مستحفظین عظام
کرام دیوان دا فتح جوابی که مدعی باشد تعلیق نمایند این خطاب خطاب امیر الشیخ علی توی
که از جمله کتاب دیوان ذوالفقار خان بود از جانب غلامان خاقان صاحبقران نوشته بود حل
جعفر خان برقا ندانداختند بعد از حمد که بی محک آیه و افی هدایه معلوم بر ایل شان
با اصحاب الفیل مصرح است از دیوان مقدره او واضح باد که رقعه که بنیت بانیان مدعو بیا
عیوض و قورچیان و غلامان قلعه قندهار نوشته انداخته بود نرسیده و مضامین معلوم مفهوم
شد اولا از حجم بر حسرت و استهلاک اهل قلعه از کجی اذوقه اظهاری شده بود صدق انجید
که مخفی به فریقین است ما نشده که ان مع العسر یسرا بر هر ذی فطنت صاحب طینت ابلاغ
و احادیث ظاهر و بر هست که رزق مقدر است و مادی که این چند روزه حیات مستعار با قیست
برات الرزق علی الله از دفاتر تقدیسی بنظام اخالقی و انا الرزق نوشته شده مرزوق مقدر
و مقرر به هر نحوی و نوعی که بوده باشد رسیده و بر سد خواه محاصره و خواه نباشد و در بن
باب از بخشان کا به عرب و عجم و اکثر طوایف بنی آدم معاینه و معدود بیان است که دار السنه
و افواه سایر دایر است و مجمل که بعضی از انها بسمع شریفه رسیده باشد شخصی که منکر این معنی ظاهر
بود و منکر قران و حدیث شده باشد و منکر قران و حدیث بسنت لطف الهی نیست و چند بحسب
اوضاع روزکار اسباب و ذو مال دنیا بر دعو و کثار خود جمع آورده باشد و چند

این معنی نزد جمعی که بانصاف اتصاف داشته باشند و از حقیقت در نگذرند مسلم نخواهد
لکن بنا بر عموم اوضاع ظاهر است یعنی نزد در سلک نظم و تحریر در آورده میشود که سخنانی که کرده
مذکور شده کذب و محض کذبست مضمون این بیت   مراد از زنگی ناموس وفاست
وگر نه بتم زمان روز نیمه قلم است   مضمون العین و سیح تمکین مانند کانست فی الواقع جمعی کرامت
حیثیتی حرا و عبدا اصغر او اکبر الا نیز از ثبات و انعامات ولی بعضی خود حظی و لغزو بهره از خد
یافته باشند گنجایش دارد که بواسطه بقای مجرد روزنه عمر بر سر این امر انجملات زده و شرمسار
کردند و در طریق ملازمت از بعد فطرت تا این دم بر این قسم معتقدند و بفروغ بنا فتور نیامده بکر
از جمعی که بمحالات لب و خیانت حسب محفوظ متصف باشند و دیگر جمعی که در خدمت
سلسله جلیله کار خود را بدین انجا رسانیده اند عدد این قسم معتقدات خطره این جهت زینت نیز ند
و دیگر در قید سرور ... نفوذ یافته و حال بمینا شده تا بیان نوشته بود که عنقریب قلعه
مفتوح میشود از این معنی کمال نقص اعتقاد ظاهر میشود نه زیرا که معتقدات و محکمات ... بنا
از کلی و جزئی منوط و مربوط است بتقدیر و قابل به یعنی نیز ... که لحظه قلم تقدیر بر
وقوع سمت جریان بر پرفت تغیر ممکن باید و قبل از وقوع معنی معتقد هیچ اطلاع از ... ان و
ائمه ذا الزین معنی اطلاع حاصل نمیشود در این صورت چگونه حکم بنماید که عنقریب است که
قلعه مفتوح خواهد شد و بنا بانکه لحد به حرف بیست ... حقیقت با جماعت معمور
ابیات   سرخیمه رسالت ... تقدیم ... سر
داد او جان ... که خواهد کرد   بیم جان در ده جانان خطر مرد است   مرد ...
در این که چه شخص کرد   ... غنودن که در مرد است   و دیگر آنکه ... الحق و
اقبال بیرون الحضرت ... متصل حال ... باشد الله الحمد که عروس ... در زیر
نبود ... اسد الله الغالب ... تجدید ...
شد که از اراده نوع انسان ... بر ذات ... که ... نمیکرده و ... بجز ...

وسفقت

وسفقت و رحمت ایزدی نا محال این بیت تا ان العلی عزت و اینکه نوشته بودند که اکراه
ولایت دارند و نهایت روند بر طرز دانان ملک سخن سخن دانی ... و مستور نخواهد بود که در طریق
بندگی و اختیار ملازمت این روش پسندیده نمی نماید که جمعی که دست ارادت بذیل عاطفت سلسله
علیه قرین ساختند بنا بر آنکه دست ایشان بر به نشود برای اعتقاد خود ... و از ثبات
جانب ارادت دست همت کوتاه نمایند بلکه در وزراه ایشان کشته شدن محض حکمت بخصوص دو فا
سلسله علیه که منتهی می شود بخاندان نبوت و امامت و شرعا و عقلا این کوشش بجا جماعت
واجب بلکه اوجب است و بایصورت شخص باید که کشته شدن از خود حکم ... قرار داده ایم ... با
اهل است خود را بدین سخنان ... ما ... لغزانم   هر گاه معتقد غرم ما ... کند دشمن
از ... شیغ ما ... کند   انجام ... نامه ... بیکار   شمشیر در دهد ... بکند
عالم ... ما ... کوچ ... بودن ملازمان ... ساخته ... نیغ
مودت و گنجایش دارد که چون از ... است ... کار ... آنگاه دولت رسد
زرد هستی که ... خود ... است   عنقریب است که ... نقاش است
ان ولی ... که او ارشد ... ولیت   کمر کین میان بسته بود که ... اوست ...
جان ما ... جان ... باشد که ... خدا کرده ... دارد او ... ...
بقوت ... که ... کنند ... پنهان ... ش   در قفس مرغ نفس ... آمده بود
تا بکی حزن دل ... بود ... معاش   ... در این حال ... انظار ... مجعی
سینه خراش   سال التاریخ از ایشان طلبیدم گشت   هر که ... کار که ... فاش

سحر ... ازان سخن ... سخن ... سازان سحر ... واز
که ... علم حرف و جامع ... که ... نسخه ... ضبط ... بخشا ... وقت ...

و مشغول بود عصا شمشیر قلم معجز رقم را محمد بیگ نقش اکبری نموده بدین فقط جلوس
هنگامه سخن گستری بیکرده اند که گروه خذلان پژوه مکاران هندوستان که در [illegible]
یاد میران که بند خود را ساحر قلم گذاشته بجعفر خان اظهار نموده اند که ما از علم سحر وقوف دست
شما اگر چند روزی بحرف ما عمل کنید البته قلعه مفتوح میشود امروز ساده لوح قبول کرده گفتگوی
ایشان را [illegible] اسکنم [illegible] را الوا کرده بخدمت شاه زاده عرض نموده بحسب الامر مقرر
بیشد که ان مکاران سراپا ادبار در سرکار جعفر خان کرده مربع نشین مثلث نشان بودکان
هنگامه را طایل حاصله بکرده بودند از انجمله انکه هر روز انها [illegible] کرباس صورتی دوخته
چون شخصی را از [illegible] پر میکردند و حیانی که از قیافه ذو الفقار خان تحقیق نموده بودند
ان صورت را ملبس بلباس و مسلح بسلاح قزلباش ساخته زنجیر در گردن بحضور شاه زاده می اوردند
و خدام [illegible] خطاب بان صورت [illegible] میگفتند که ای کم بخت چرا دیر [illegible] بسته چون
کلید قلعه را نفرستاده که گروه خذلان پژوه معروض میداشتند که حضرت سلامت چه علاج
دارد بجز انکه [illegible] پادشاه تسلیم نماید و انتظار بدین فرستاده ذو الفقار
خان بطلبان ان [illegible] بعد از انکه [illegible] ان صورت را زیر پای فیل افکندند
که [illegible] پاره پاره [illegible] و مؤلف تحفه [illegible] الاخبار که یکی از [illegible] را
شکوه بود چنین تحریر نموده که در بعضا [illegible] هنگامه [illegible] توسط الفقار
جعفر خان [illegible] بود مبلغ دو هزار عدد روپیه خرج سامان صورت مذکور شده

که روزی جمعی دیگر از [illegible] سامری [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] وال محمد والی هندوستان حاضر آمده توسط جعفر خان [illegible]
که [illegible] سامری [illegible] مهارت [illegible] است که اگر [illegible]
ذات [illegible] خاطر [illegible] ساکنان [illegible] ترتیب [illegible]
در نظر همایون [illegible] شاه زاده سفاهت شکوه محمد جعفر خان مذکور

که [illegible] از آلات و ادوات در کار داشته باشند تعجیل نمایند [illegible] مکاران [illegible]
[illegible] ذو الفقار خان صورتی از چوب چنان ساخته بحضور شاه زاده اوردند چون چشم
ان شهریار [illegible] صورت مذکور افتاد همان لحظه که چشم صورت از تماشای جمال جهانبان [illegible]
[illegible] از مشاهده صورت [illegible] بنیاد [illegible] کسانیکه [illegible] معنی لفظ [illegible]
[illegible] صورت [illegible] حقیقت [illegible] صورت [illegible]
خود [illegible] اعتقاد جعفر خان [illegible] در حضور شاهزاده [illegible]
[illegible] شکل [illegible] صورت [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] شاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] خان قلعه دار [illegible] معظم الیه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] ظاهر شد که [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] شاهزاده نمایند
[illegible] خان [illegible] قلعه داری شد

که روزی [illegible]
جعفر [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]

و در عرض امتداد این وقت سپاه هندوستان از فتح حصار متحیر خواهد شد و طریق ظهور امر
این معامله چنانست که هر روز بنا بر آنکه تا انقضاء چهل روز بزم بر روی بزرگان طایفه جوکیان ترتیب
داده اند هر چیز که ایشان خواهند بهمان طریق امداد و مهیا باشد و چون شکستن این طلسم اسم
نشست باید کرد در هنگام طلوع صبح روز چهلم باتفاق لشکر پادشاهی باعتقاد ثابت حاضر گردیم که
بتسخیر آن قلعه باید شد و عازم صوب مقصد شوی و مقدرت خود تا معدود طوایف جوکیان
بدیدهٔ خود مشاهده نمائی میر آتش و اکثر اصفیاء این مقالات خلاف ادراک شد و ملاح خاطر نگفته گشته
دوان دوان بخدمت شاهزاده شتافت و رخصت التماس نمود حضرت معظم الیه بعد از استماع
آن کلمات در جواب خطاب نمود که انجمن [illegible] از سرکاران شاهزاده گشتاسب شکوه
طلب [illegible] هر سرکار [illegible] اسطار بخواه نمایند از قلعه [illegible] بر جنت مشربی باز
متاع نایاب [illegible] که می‌مشاهده کرد انجمه و فروش و ملبوسات نفیسه و اطعمه لذیذه
و اشربه لطیفه و اقسام معجزات و مسکرات و مغنیات [illegible] و اهل ساز و لولیان
رقاص و غیرهم علی هذا القیاس مقرر نمود که کارکنان جعفر خان جمله [illegible] حاضر ساختند از جمله
جمله‌ای که در آن ایام [illegible] اقدام داشتان بود که [illegible] در پیش خود [illegible]
بود و گاه گاه چند از موش [illegible] امید که [illegible] خواب نبرد و در این وقت [illegible]
که ساز [illegible] آنجا [illegible] لولیان [illegible] منکر خواست
افغان رقاصی می‌کرد و در حین رقص گاهی [illegible] و [illegible] هوا [illegible] زمین
مالید و گاهی می‌نشست و بدست خود در نهایت [illegible] اصول [illegible] و بعضی
روزها همین که از رقاصی فارغ می‌شد [illegible] در پیش چراغ می‌نشست و باز شروع
در رقص می‌کرد و سیر [illegible] و هوا [illegible] و در عرض [illegible] این صحبت [illegible] بود روز
چهلم شهر [illegible] قلعه [illegible] اعنی آفتاب شرقی آفتاب [illegible]
بقصد جهاد [illegible] کشیده و سنان [illegible] خطوط شعاعی [illegible]

بدست

بدست [illegible] قلعه از [illegible] جعفر خان میر آتش [illegible] دم [illegible] عدالت
و آتش [illegible] تفنگ [illegible] مقرر کرده که [illegible] یکدم [illegible]
در حاضر [illegible] جعفر خان گفت که [illegible] اعتقاد [illegible] کشیده و ایشان
مقصد کرده [illegible] جعفر خان [illegible] و چند قطره [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] جعفر خان [illegible] و گفت که الحال [illegible] بیرون خوف و اندیشه
بعزم یورش قلعه [illegible] عازم شوید که [illegible] طایفه جوکیان که چهل روز است که وجود ایشان
نمک پروردهٔ احسان شماست و بالفعل [illegible] حاضر است [illegible] تشویش
بخاطر راه [illegible] که فتح است و اگر [illegible] چند توپ و تفنگ که [illegible]
[illegible] رسد و [illegible] که یکی از [illegible] نخواهد [illegible] بعد از آن که این [illegible]
[illegible] از قلعه [illegible] جعفر خان [illegible] چند [illegible] امرا [illegible] نامدار [illegible]
از جانب سپه خود پیش [illegible] خاطر [illegible] و چون جعفر خان [illegible] پیش [illegible]
[illegible] دیدند گفتند که [illegible] که این قلعه [illegible] یورش [illegible] باشد
[illegible] در این وقت حالتی [illegible] که [illegible] شوم این سخن [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] کوتاه کن [illegible] کن در جواب [illegible]
که من [illegible] در خدمت شما [illegible] سعادت [illegible] لیکن بزرگان طایفه جوکیان
[illegible] از [illegible] حرکت [illegible] ایشان [illegible] حرکت کردن معقول نیست
شما [illegible] جعفر خان [illegible] گفت که شما [illegible]
[illegible] جعفر خان چندین [illegible] عازم صوب مقصد شد
حضرت خان آن قلعه [illegible] میدان [illegible] حاضر ساخت [illegible]
آن سپاه [illegible] بجانب قلعه [illegible] تفنگهای [illegible]
[illegible] آتش [illegible] در [illegible] چند نفر از [illegible] سفل [illegible]

کرد این بدان قلعه رفت و چون بدیدهٔ عبرت صورت مقدمه را امان بخود بدست خود دادا
به پیش چشم کرفته بجانب قلعه نگاهی کرد و کفت که اسباب آنست که امروز فسخ عزیمت کنید که
واقعهٔ عجیب پیش آمده جای کفتکو نیست جعفرخان دو از روز بر آسوده بودش کفت فسخ عزیمت
کرده و سر عزیمت را پیش خود بعد از آن که دو از روز مقدمه بودش بدان نخجیر شده
ازو اینک بنجان خود رفته جعفر پوست تخت ایمنست و این که قلعه انداخته از آن شوره
بند او حیرت سوال کرد که چه قسم مقدمه پیش آمده است الله باین حال الا بالی کفت
که اکر امروز فسخ عزیمت نمیکردی بقدم سعی بر نخ هیکل لشکر یکشبه سر رفت هیچ سیلابی
کردو انامعت که توپ و تفنگ محصورین آتش کرفت سپس چون ابن همه بقلعه نگاه میکردم کفت
فی کفت درین قلعه چهار دیوار است که بحفظ و حراست چهار و رکنا ابن حصار لیلا و نهارا
سه دیو از آنها بسیار قوی هیکل و عظیم الجثه و تنومند افتاده و یکی از آنها بسیار کوچک
و شوخ واقع شده سی دو روز ابن چهل روز بتقریب عنایت جنیان چهار دست و پای این
چار دیو از بزنجیر لنجیر بسته بودم و دران اثنا که تفنکهای محصورین آتش کرفت آن یکدیو
کوچک که بمحافظت سمت کوه اهتمام دارد دیدم که یکدست خود را کشوده و از بالای کوه
اشارت میکند که نزنید این قدر صبر باید کرد که من استاد و الحکمت علی کرفته محکم
و فرزاد بودش که جعفرخان ابن سخنان معقول طبع انداد سر خواست و بسی جهد در تنبه
بتهیه اسباب بودش روز نه ازو پیش کرفته روند بکر که سپه سالار بوالعجب کراکبه علم
صبح تا بانزاد و فضای میدان رفعت توامان اسمان نمایان ساخت جعفر برا آتش تکیه
تعده امده و دیکران کنش تکدهٔ استقبال بفکری سر بزانوی تفکر کذاشت هیچ
نمیکو بجعفر رسید که کار مقدمه معلوم بکجا رسید کفت خان جوان شوخ دیو لنـ
کوچک عجب بستم طریق دو بکار برکرده است رفته و دست با محکم سر دیو دیکر را از بند
رها کرده حالا نکری شده ام که چه سازم بجز اینکه تا چهل روز دیکر صبر باید کرد

مهود

مهود را مشتی نمود جعفر مذکور چون ابن حکایت را از وی استماع نمود خواست که او را غارغ شهر
بند نماکرد اکفت حالا کشتن من چه نفع برو نکار بخشد اوه جان بجز کم ما کشتی کند امان بر خود
کرفته بجانب خانه رو جعفرخان نیز بر بیم آنکه مباد از وی اعانه آتش بحدیث اونشانه منند
کویند که خانش مردک ساحر محصورین را ساخته بود و چون جعفر بخواست که قلعه بدان شان شد
بدون کشته شدن سپاه هندوستان بتصرف درآید لهذا آن قلعه بر ساحر و ابتلا ساخته از بی
هر که از کجا کذشته او را بیقید ساخت و متوجه حصن حدیث شاهزاده والاشکوه شد
واخ الامر کذشته ما از زبان بر آنی عرض کرده شاهزاده فرمودند که از کشتن او بجز رسوائی
چه حاصل یکنار بهر طرف خواهد بود و غیر ابن حکایت را از شخصی که قلعه بدین نمونه
مذکور بوده استماع نموده خاتمهٔ احوال العزنا چنین تقدیر نمود که بعد از رخصت آن قلعه
رو را اراده کرد که در دست خود را بقلعه انداز دو از شر ایشان ایمن کردد تا بکجا پیشه
جعفر او را بکلی از روز بدو بیش چند روز را از نجیب انب آن الله مجنون ضلال الیه بود و نه
صاحب نسخه مولف الاخبار بین اشاره در رالی بخود براین مقدمه نموده بیان احوال العزو بیهقی
تنفنا و کرده از برجاعت قلعه خارود نطر کاران مدهوش حان بنفتا لو فروش سرو آب زدکذا
مستان میکند محل سیر و حرم کشان تخانه مجلس چنانکه مدام خاطر نیست مقام بشعر افر
ایشان از فنا و باده صاف هوشمند بهر ساز انع والحرت من انخالار عناد انها عجیبه
سر نشان و جر آن مهر و وفاست حکایت نمود که به بهان انی ولعی زد صبر حقیقت تصویر
الهام پیه باز فان کوی بخن کرات و ترات اثبات رسید که هم بخود غلا تجدد دوری
کر دست همت از دامان شاهد ساهر ساغر شراب ناب هوشیاد کیشد و مستحاع ثنا
ثنائی مدهوش کردید شحنه فنا شخص کریبان وجودش را به پنجه غضب کرفته بدست
محفظ صحن سنجیت دیار عدم داد و هر دیده داشت کو یکی قطره از نجام بیدم
ملالت جنیت بکانه در بالند و تا دا ثنائی نه حالت نقضا نرشیم نقوش

شاینده بیلچه بیل جنم زدن بنقرچاه و بیل عدم بگناهی فرستاده و هر زیاده سری کم حوصله که تکلف
نفس سرکش بعوض مایه استعداد از روی چیدن شفتالوی باغ وصال نموده باغبانان گلشن
سرای عالم کن فیکون اصل و فرع نخلچیات و بیخ تخته مهمات ازبیخ و بن ریشه کنند و هر کام
طلب فیابد که به هیچ خواهش طبع بغیر از دیدن بخارستان جهان باغ اقلیم ایجاد اراده سیر گلزار
شهرستان کمال که در نخل بندان بهار آن ارکانه بتلون نموت شاخ و برگ تمیز بنکاهی او را
طور بغربیت قدم هرزه دوم نکند دلیل بر ایتقال آنکه درونی بی لا تکلف مشرب ابدال الطرق
جوانی از متصلان هندوستان اگرچه معلم شراب و نوشیدن بنگ آب ملکه آیرانیکرات
و اقسام معجزات هم معتاد بود بخاطر فاتر گذشت که چار بسایط عنصر وجود مرد و خود را
از روز دیباچه ایام بزبان همت عالی نخجش سرکاری نموده مصافی کنند توسط بصعوبت
حفظ نفس از هر کدورات و اکثر ملحدان کالید بیت اللطف اسیما بدست ساقی انصاف
مصاف داده بدستیاری سقاهت و رفاهیت مداهنت ایجه از شراب بیهوشی و بنگ آب
مدهوشی همزید الحیات خاموشی و طرب المجالس خود فروشی و سرکار تمام او را بوجه
نابود خود بیکمان داشت هکی بغرقت طبع بیهوش مفارجز دو بوده تاریخ خود سوز
آتش افتاده شراب مدهوش سازند بانه کیشعو از اعضا و حال الشاهد همخش طلب
شفتالو نموده جمله آنکه چون سبیف قبل از موعد نمود شتاب از عجز بیمار افتاده بیخانی
بهر انداز عارض خوبان هندوستانی کردید طی چند عدد شفتالو از باغ خواسته
و مانند عاشقی که شهرستان بنا بر وعده معشوقه که حریفان [illegible] نگاه نازنین خواهان
خوانانه را افتاده بهر طرف نگاه میکرد و بیخوابی به بعد باغات خیال افتاده
نیک شفتالو ابیجست و میکردید تا آنکه جمله در عرصه تقدیر کردار هر ز کاونان ارزنی
برنا و پیراست و ست از سرگشته نخل خودی که رفته بعد از محصار رسانید فرقه
محصورین بیکمان آنکه از مخالف روی کرده و چون شده پناه بدان حصن حصین آورده و فا انجماد

اوردند

اورده نمود بحیثیت تحمیل ولایت با جزیه [illegible] محصول از ان مست از خود دود رستوان [illegible]
کرد تو کیستی و اینجا کجاست و بچه کار آمده این قدر گفت که من میدانم که شما چه کسید بیت مست انجمان
خوشست که کو ببید بو جشن   من کیستم شما چه کسانید این کجاست   محال الحکم بعید
بدیده حیرت بهر طرف نگاهی کرده و گفت که افغان شاه جیو کجاست بکجید که چند عدد شفتالو
بجز آن بنده خاص در از شاهی بیاورد که بشفتالو خوردن امده ام و کار دیگر نداریم و درین
بود که بیک ناگاه توپچیان توپخانه مستحبین توپهای اژدها مثال ثعبان تمثال آتش کشید
چون صدای رعد آوای بگوششان مدهوش جان بشفتالو فروش رسید از بیهوشی طوش [illegible]
آغاز جوشش خروش نموده و گفت که از شفتالوی شما بیزارم و دو از باغ ما کجا بنگوید
میروم از بین سخن حاضران بخنده افتادند و شروع در تکرار کرده در بیوقت شوق نام مردی بدی
بود و گفت که بیشتاب مکن از بالای کوه آسمان شکوه از انجا بزیر خواهیم فرستاد بعد از
این کلام رعشه در اعضای او افتاده لبهای او زان اشجار بیدلرزیدن گرفت [illegible] جان در
دام اضطراب [illegible] بعد از نجات [illegible] بر زبان آهسته
دعاوی بخواندی کیت اندیشه امید آنکه [illegible] سعی او آنکه بهر نحوی میرسید از
اینجاست که [illegible] بیت [illegible] جان آنکه کن [illegible]
از دعا خواندن [illegible] ذو الفقار خان
استدلال ساحری کرده [illegible] حکام [illegible] ساحری دروی
شاه زاده معالج وارد [illegible] ساحرا است عجب [illegible] از جناب
بمحصار [illegible] انداز
و بعد از آنکه ذات [illegible] خواهد شد بیت [illegible] افتاده که [illegible]
در بوانگی نجات یابد چون [illegible] نیکسان [illegible] رسید
که شوق [illegible] هندوستان عدم روان ساز

تحریر لا تکلف بداد اشر بجان جاهلی از خود سکان را صاحب جنون کاملی مست غروری بریش
خویش بر خود سری ورد زیاد هوشمندی بجمال غافلی عاشق بر کونه سیفی زنگی خویش
او را بهر شفقت او طبعت مایلی نجات را در دنیا عیش و عشرت مضحکی قتل اشنا شده
انداختن ذلتها ای کاشد ازینک و بونه چون سر بهر کشید تا بکام خویشتن بیند زیکشن حاصلی
چون رسیدن کرد نکش میل شفقت او بود دو سوی قلعه امد مجبور ساکنی چو لعل نکشود بر
روی شهر دوار فنا خویشتن را دید اکر دریا محفل جار حد شد جمله از توپ و تفنگ الست
وانرا بیابان عدم هر رکن او سر زلی فنا بنک از سپهر کینه او بیرون برید بهر شام بیجای
فنا عقل کاملی ساعتی اندر وجیزانی نظر خوش کرد دید بهر دم جوش و خواهش کاملی
کاشه انتی بتیاکر چه کاملان بود دار جینی چو بستان و ککوله نافلی کفته برالم ازین الفت
راه رخصت کیف شد اشارت افغان ساعت سوی غافلی تا بر دان لاتکلف بداد اسوی کوی
جانب جیش همت ازین شدی غافلی امید که همیشه اعادی دین مبین عالمان حضرت تعریف الذین
منکوب مخذول و نکرفتار باشند بیان احوال افغان که سرکاران عمید امر بودی کرد
بودند وکاه شدن اوزان و بجدمت خان قلعه دار امد و خروج کرده نخجیند
ذوالفقار خان ان بیدار سرکار معاف داشتن و بستن مادر بیم بزرگ سرکوب توپ بر
مردانی
مهر انجلای متدقیقین دقایق افکار محققین حقایق اخبار پوشیده نماند که چون کار محاصره حصار
دار القرار استقلاد یافت بحسب کردار قضا و بقدر فواید غریب در قلعه مودی فاید ظهور انجامید
موجب لیری جمع کثیر از غازیان که از هواهی یقاس بکلوله توپ و تفنگ مخالفین در پناه دیوار
پاسبانی ملاحت خود دید نمی بودند اکثر اوقات بمحافظت شهر بند حصار بیرون خویش
مشغول بودند شد جلیلی همکی بتدبیر تقیه نهاده سر از ریقه انقیاد تیغ بند از کار سکان
قضا پیچیدند لیکن از کارسکار و مهمات قلعه داری کوشیدند سرخوش بعد از انکار از سر
توبهای قلعه کوبا عادیه سرو کار سرخدمات خانی در حضرجای صدا از حصار ظهر بسید خان

لقب خان نصرت نشان ذوالفقار خان مقرر بود که اطفال از سرکاران تعمیر لیلا و نهار دایم بوده کم جهه
جهه تعمیر برج حصار مصالح میرسانیده باشند و حقیقت بدین نحو است کرده در لباس نظم ناب آید
خاص الخواص میشود قضا رفقه ملحقه شیم معنی بانکار سری ز کرد از قضا و اقعه بری
بکسر یه وانرا در پی مصیبت دیده محنت زده جان کرده بدامر بوم و مرزی
سیاحت پیشه ابنا الطریق محرم جوهر حج عقل خود بر بیش و دند ان کم از ره د
فضول مضل بر مضله بی محمودش علم کالی با طبق با غفران نحو تحقیق سرشار
دلش از فشار دانش جز دار نهانی فتو اضع لفظ حکایت بیا انش هم معنی بی نهایت
شد ازو دانایی اهی تعلق فضیلت شد ما وجودش علت کل ارسطو خوانده حکیم بنکاس
نوشته بو علی دانش پناهش بشد معنی سخن بنهج حکایت نموده این ضمیر شرح این
روایت که چون کشتند اهل قلعه محصور طلای عیش افغان کشت جمهور مخالف
چون اغاز کردند جهاد اکبری را ساز کردند بدیوار بدنها توپ بستند برج
قلعه را و دیم شکستند همین شاه صاحب اعدایی سمی تیغ حیدر بیر لشکر مقرر
و اشنا اطفال بر ازان بی تعمیر اندیوار و ویران مصالح میرسانیند هردم که تا کرده بنا
قلعه محکم قضا را بود حالی یک پسر داشت کز و ارغ محبت جگر داشت شده هر از رش
دور کمال کندی بهر دل بستن زهر و چو بندی هلال ابروش کاه و بیکاه نموده هم چو
بلغ غره ماه کشیده از ان چشم سیه مست دو صد خنجر بقصد کار حمله بکرد بدست جمالش
بور بخش چشم بینش تماشا خلق باغ افرینش ز رنگین چهره ان شوخ مفتون چو زبان
مجمه کا کونش بشوخی طفل ابجد اوهم اغوش ببازی خواهش او دوش بر دوش شفق
صبح دو رو ی او بهر شام شدی شنشه مصور کلفام بنا کوش نکاه مهربانی نموده
صبح ثانی عقیق لعل چو یاقوت سیرابی مقا لش جمله بر که ز ابی کلامیس نغاله ش نکفته
بهر کلاه دور سرانه بو ی کفت ز رنگین ... بر که دو نظرها نموده ز باطلوع کلاهای رعنا

ما و درا این سر کاوان نگار؛ بر معذوری کرفتیم بناچار ستم و معذوران نهانش
پرورد کل عرشش نا محکم میکرد؛ مصالح سیر سابنایه لعلحان مهر جانی کر بود از جاه وقت
بیان محنت جدوری چند سر کرد؛ بجا در دود بجز انش اثر کرد؛ فرامش بسکه او کرد بنیاب
نه معذورش بود انهم و نه بر بستر خواب؛ بسوی استان خان خرامید؛ بکفتا این شهریار ملک
امید نه جنونی بخت در عالم دلم بند؛ بعید از مهربان فرزانه فرزند؛ مرا او بود دلبر کلبن
تعمیر نه چشم میکشند دست تا سر بنی؛ بتاج و تخت این شاه کیانی؛ همه بر وصف شکن
قبا سر نمانی کر از هجرش دلم را هیچ بخش؛ سواد دیده ام تا روشنی بخش؛ بلطف از شراب
ناب احسان ایلغ خاطر سرشار کردان؛ سخایت هست بر حاتم تو اخان عطایت در د
مندانا دست درمان؛ بتن کوه و بقوت اژدهانی؛ اساس قلعه را محکم بنانی بسی
قضا باشد موافق نیرنگانت قدر باشد مطابق؛ عدالت پیشه رکن بخت بلند است
عدالت پیشه دایم ارجمند است؛ بکن با خاطرم نا شاد سازند؛ نه زین غم دلم ازاد سازند
بکو تا نخجر تلخ دلش؛ صفای جوهر و لب کلش؛ بروی من در شادی کشاید بوقت
ار غنیم روی بنماید؛ شود ازو بهر تو ان روی بیرون؛ سواد این دل شعله طور مروت بخش
خان صاحب اقبال چو بشنید احکایت را از ان زال؛ نوای کریه اش فرو دل اثر کرد
ز روی مرحمت سوی او نظر کرد؛ بدو کفتا که ازان الکن مثال؛ ز هجران پسر کرد بید حال
چنین میخور انرین بیقراری؛ ز راه احتیاط اندیشه داری؛ بفرزندت مباد انا که کاه
شود تیر قضای خصم جانی؛ وکر نه بخت الکتان عجبانی؛ نبود خوف تو از تیر قضا نی
دلت مست مخانتا هیت؛ بیانت غافل از علم الحیت؛ اگر هر پیشه تفاصیل کمالات نقا
لننا بیجاده آلشا از نه ندیم؛ نمانی کربجوف سنک جانش؛ نکرده در مانع از تیر قضایش
نکرده علم خلقت دو عالم؛ ز رفته حکم بوستا و دیدند؛ اکر دو کار اثر دهها دو ابد
ز شمشیر اجل کاری نیاید؛ حوادث و ادکاه در مرد می فرود؛ بکیش اهل حکمت واقف از قدر

بتقدیر

بتقدیر قضا از ره کرم دل بجنت نو بهم ز احسان بلطف مرحمت خشنود کردان چو بشنید اوش
بدیدان خان باداد ترحم کرد و فرزندش ببغداد و ز امد چو بر بختش نشد دل بعفت
شده و بخت از اوفتاد و اجل کفت کینه بدی و بر سرش بکرفتش دست بمیدانی قضائی دد
کین هست ز بختش بو سید دو سوی خانه اش برد کرفتش دست تا کانه اش در دو بسی
ملعش نبود بخ بجد نایل بهر سو میدوید انسوخ غافل نبیم انکه از روح مصور بلم انک
بیفتد بار دیکر بر ستش بر ستون انه الخجی بپای دل نهادش بند بختی چه بجد
بجوب دارند لخت دو انساعت قضا قتیه باز ابخت پس انکه کام انش بهادی بکام
توب شاه او بشادی؛ بسوی قلعه تو قتیه ز ابحا قضا و اجنه خود دا داکرد قضا دا جنت
خود دا داکرد قضا دا تیر غیب رعد اوانر سوزن تمام تیرش باشد سر افغان کلوله شد بم
تا زرق پس جهت قضا نشادی موزد و باقدر کفت اجل چون از بدو غارت دراید ز نه بس
خود کاری نباید اجل هر که توانز و طلا حش ندارد هیچ سودی چاره جستن اجل انکه کان
بیری کر بوست بکی هر که نظالنرن نشست بود لیند از مردم آثار کنه غیرانه بینه بدیوار
کند هر کس در او سیل اقامت کجا بیرون تواند شد سلامت مسافر چونکه در منزل
نشیند بناز لشتهات خود نجند بصورت دار دنیا هست دلکش و لیکن باد لش باشد
سر وکار جه دل در روی جوی دلدار باشد چه دل برخ ازی نه روی طرار باشد منوط فال
کر ها ره بر روت بود علم الهی محض حکمت ز بخان دل شو تمکین هم غلله انجمن بود است
بچشم مکن ا بینه دله امکم قضا از ره نا ولسر معه همچو بنا دولجا سوی کار دان
خبر سا بند که درا بر دی بخالفین بشیوع تمام یافته کر محصورین قلعه از هر اندوقه مجنت
کرسنکی کرفتار کشته اند و از کثرت بیماری مردم کاری دستانکار قلعه داری کشیده اند
واز بسیاری معنی امیدواری بعزت حدا الکلام دار بنکم اروز و فرزند محصورین باشند در ابد
قلعه انتیلیم بنمایند در بین ذو الفقار خان ملتبس بخانقشان نز بود که این چند کلاه ابینه نحو

در او ورود ملازمان شده بتر بستند و بموجب عزیز خان افغان نوشتند رقعه ذو الفقار خان چنین
شنیده شد که جمع از مفسدان کوتاه اندیش خوش آمد گوی خاطر ایشان را بنا بر بوده اند که این قلعه
با ذوقه و مصالح و ادوم است و این معنی باعث آن گشته شمار چند روز دیگر در پای این دار
[illegible] گذشت حیرت در انست که ارباب عقول دروغ بدین بی سر و پائی را چه متم قبول کرده اند
و یک هفتم ایشان مطلقا این [illegible] که قلعه به بنا استحکام را که در شانت مشهور [illegible] کارهاست
و هم چو بادشاه هندوستان خواستگاری قلعه داد از صاحبان شوکت و قدرت در تحت خود چه
ساز بی ذوقه و مصالح و ادوم میکند مانند صد ازانکه تا دو سال دیگر قلعه از محاصره آشتیم
باشد حقیقت این سخن معلوم شما خواهد شد که اینچه که شنیده اید کذب محض بود و هر گاه
با ذوقه و مصالح و ادوم داشته باشیم تا جان در بدن داریم در حراست و نگاهبانی قلعه خواهیم
کوشید [illegible] و تدبیرات صاحب خانه [illegible] و از بود ایم و مخفی نباشد
که بنا بر شما در قلعه [illegible] همین [illegible] است ازانکه شما بیارید و ما کم و مراد
ما را از شما صد کس [illegible] است که هیچ کار [illegible] ازان بیشت که فکر [illegible] معتمدات
یورش قرار دهید و خود را بجهاد و بکار امتحان کنید اگر غالب آمدید بمدعای خود رسیده
و اگر مغلوب شد بدید که ما [illegible] که ما هم ازین تعب خلاص شویم و هم شما ازین زحمت برآید
از زحمت [illegible] خلق الله نباشد و دیگر هوس [illegible] بیش ازین در [illegible] مغلوب [illegible]
خود خیال خود [illegible] والسلام چون این نوشته بعزیز خان رسید از [illegible] شاهزاده
از نظر [illegible] و نوشتن جواب او [illegible] کردید جواب عزیز خان مسکوم [illegible] این قلعه را چنین فقط
[illegible] خواهی نخواهی از شما بگیریم و [illegible] توپهای کلان [illegible]
چند روز [illegible] خواهد شد [illegible] رسیدن توپهای که در [illegible] استحکام
گشته [illegible] خواهیم رسانید و بعد ازین یورش کرده [illegible]
اگر [illegible] خود و همراهان [illegible] قلعه [illegible] تسلیم کن

[illegible] بجا [illegible] تو کناه کار شده اند بکرده خود بکر [illegible] بعض
[illegible] حال [illegible] خواهد شد و بعد از آمدن توپها [illegible] خواهد خواست
[illegible] خواهد افتاد [illegible] والسلام عزیز خان مذکور این نوشته [illegible]
قلعه انداختند بعد ازانکه بنظر [illegible] رسید این مکتوب [illegible] مضمون [illegible]
[illegible] عزیز خان انکند جواب عزیز خان نوشته [illegible] شنیده ایم [illegible]
شما [illegible] توپها که همراه دارید زیاده است [illegible] خواهد [illegible] بعد ازانکه
[illegible] بیقین [illegible] توپها که همراه دارید نخواهد بود [illegible] کرده اند
[illegible] خواهد کرد و اگر [illegible] رسید توپها مقصد خراب کردن دیوار قلعه است حالا
بعضی جاها دیوار [illegible] افتاده [illegible] شما [illegible] معلوم ما
خاطر جمع [illegible] نوشته اید جواب آن [illegible] رسید شما [illegible]
[illegible] که [illegible] ذو الفقار [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] والسلام و [illegible]
چند روز [illegible] عزیز خان [illegible] شاهزاده [illegible] ذو الفقار خان
[illegible] جواب [illegible] رقعه عزیز خان [illegible]
[illegible] و شوکت [illegible] ذو الفقار خان [illegible]
ذوقه و مصالح قلعه [illegible] قلعه [illegible] بادشاه
زاده بادشاه [illegible] توپهای [illegible] دیوار قلعه [illegible]
کرده است [illegible] خواهد کرد [illegible] قلعه
[illegible] صاحب علم و [illegible]
[illegible] ذو الفقار خان [illegible]
[illegible] خواهیم رسانید [illegible] والسلام علی من

اتبع الهدی جواب ذوالفقارخان مضمون رقعه شما معلوم شد اینکه در باب نگاه داشتن قلعه با کمال
وجید انجا نوشته بودید عقلای ایشان نوشته نماناد که غلامی که سر خود را فدای کار
خود کرده است نظر به سرانجام و چه سرانجامی تا جان دارد دو نداری و مع هذا این قلعه هم سامان
دارد و هم لشکر به یکدیگر نه کرامتم که این قلعه را نگاه هندادم ملک را اقبال پادشاه نگاه میدارد
نه سعی غلام و نوکر و اگر اینچنین نموده بود نواب خاقان صاحبقرانی در عوض نگاه و وقوف نکردنست
و شاه و استعداد نگاه میکرفتید اینجا از غایت جمعیت چند در ما درین باب اظهار نموده بود
معلوم شد که از التفات بیکران خاقان صاحبقرانی که در حق بنده اوده شده اظهار نمایم شما
انجا بقلعه خواهید شد بیت کر شه بیخ و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را
جواب عزیزخان بر رای انور خان قلعه دار مخفی نماناد که ملک هندوستان و ولایت وسیع
دولت انجا و لیکن ترا زر و عشر عشر از معاشران نیز ایران ستاده و معیوبست عجب
از همینکه ایشان که در کاه که پادشاه زاده اینچنین علایی که در معنی پادشاه اند با دولت این اطراف
نموده که شاه و قلعه داری بدینجا نموده اید و اینکه لا از سپاه که بی نوکری چنک حالی که
بجا آورده و دیگر ناب کوتاهی نکرده اید بواسطه همت از روی عنایت بی پایان شوکت
بهر پایند که شاه مصنف ایشان باشد التفاتهای که در خاطر جو صلاح هیچ لوزینه نکنید
نسبت شما بتقدیم رسانند مرتبه شما از نوکران موروثی احداد خود در کنار اند تا
بر عالمیان ظاهر شود که پادشاهان دست کرفتها خود را چه قسم تربیت میکنند شما اینچنین
دولتی را بشت پا مزنید بیت اکر دریافتی بر دانش زدی اکر غافل شدی افسوس افسوس
جواب ذوالفقارخان وسعت ملکی که امنیت نداشته باشد بمراتب از عرصه این قلعه دایم محاصره
تنک تر است و دولتی که بعد از یبه باولاد منتقل نشود از نکبت بدتر و عنایت بی پایانی
که معلق بغرض باشد از بی عنایتی و نامهربانی کمتر نیست و طلبیدن شما بجانب خود چنان است که شخصی
کربکان خانه فروش رفت که جامه بخرد اول جامه از دکان بر داشته و تعریف بسیار کرد

وگفت

و گفت این جامه را بچند خریده گفت بیع عباسی ترک گفت که جامه بدین خوشی قماشی چنین به زر و فطانی
ارزان تر است و چون عیبش دو خره شده و جامه را بر داشته از قیمتش پرسید گفت نیم تومان
با صد دینار و لیکن ترک گفت صد دینار نمی فروشی بر از کفنا اما اکر جامه نمی خری بعلاوه
سر بها بخری و پی کار خود برو و ترک گفت این خواجه عجب چیزی انصافی بوده در بجای
طرح حال این گفتگوها بکار نمی آید بهر نوعی که باشد بیاید یا قلعه بکیرید
و الا خواسته عام هند شما کشته شوید بیان محاصره کردن عزیزخان و رستم خان و قلیچ خان
از مضمون جواب شاه جهان و فرستادن شاه ... عزیزخان و بعد ... خان
ملا ... دوخان بکار داده بر عرض هوشمندان ... سر شاند که رستم خان و قلیچ خان
دیگر ها که بهمه دستی لشکر جمله از ... بود شب ... دیو اند جون نا بود مهدیقلی خان
سلطان سپاه منصور که بر ... دست تخریب ... دیار کشایی بود اورده برج بنا و فتح
شده بود ... از انجمله فتوحات ... اظهار دست و ... قلعه بیت ...
بخدمت شاه زاده کرده در جواب ... بود که مهدیقلی خان مذکور ... حصن ...
روی ... بر انجام ... اندیشه نمایند که غرضی است که ذوالفقارخان قلعه داری ...
شاه زاده ... اتحاد ... کرده خواهد شد ... شدن ... خطاب مهدیقلی خان
العتاب با چند نفر دیگر از سپاهیان منصور ... معزول و محبوس شاه زاده بر ...
طبع عالی شعور شاه زاده ... و جلد ... خویش را ... سپاه ...
کر ... کرده که حاجی منوچهرخان ... بخدمت ... ایشان ...
با مردانگی ... و اقدام ... داشتند ... حرمت محصور بود ...
قلعه ها ... میکشید ... که از سبب ... دست ... تحفه خراسان و عراق
کار ... مقاومت و طاقت ... شده بود ... شاه زاده از جانب ... لشکر خان
به ایشان رسید و اظهار نمود که در ... فرمان شاهنشاه جهان در باب طلبیدن عسکر شما

ان قندهار بشاه زاده نامدار امده بنابر مصلحت و کلاء شاه زاده به ایشان التماس نمایند
که ایشان وسیله مراتب این بوده باشند خود عریضه بفرستند ممکن است که در این
چند روز ایشان را طلب داشته بخدمت ایشان روانه نمودستان سوم چون
از آنجا که [illegible] معتقد خاص بوده [illegible] فی الواقع [illegible] است انداز
از ایشان [illegible] وسیله ساخته یکنفر از ملازمان [illegible] خود [illegible] الحاجه عریضه طلب
[illegible] تحقیق [illegible] عزت خان و لشکرخان [illegible] شاه زاده روانه [illegible]
کردند نفر مذکور به توسط [illegible] سواد فرمان شاه جهان [illegible]
قلعه بسته بود [illegible] چند نفر از سپاه حضرت پناه [illegible] خود [illegible] ایشان
افتاد مضمون سواد فرمان اینست که نقل نوشته میشود **سواد فرمان شاهجهان** فرزند نجابت
[illegible] اقبال [illegible] حفظ و امان الله تعالی بوده بداند که عریضه [illegible] داشت
که فرستاده بود [illegible] رسید [illegible] جواب فرمان که پیش از این
نوشته بود که [illegible] است که قلعه قندهار را محاصره [illegible] نقبها
سعی تمام نموده خاطر مبارک جمع داشته باشد که انشاء الله تعالی فتح قلعه میسر شود
[illegible] باید نوشت [illegible] امروز هفتم [illegible] شوال
جهار ماه می شود که [illegible] قلعه محاصره [illegible] از عنایت الهی که
شامل حال [illegible] است قلعه مذکور مفتوح شده باشد آمین یا رب العالمین
[illegible] انجام [illegible] ماه مهر [illegible] ماه
[illegible] قلعه مذکور [illegible] رستم خان بهادر [illegible] جنگ
[illegible] توپهای کلان [illegible] کابل [illegible] زیاده از [illegible]
[illegible] انجام [illegible] باشد [illegible] مناسب [illegible]
تحقیق میدانم که [illegible] بکار [illegible]

خلد

خانه که در حین [illegible] گفت که [illegible] و چهار ماه
[illegible] شیخ احمد [illegible] عزت خان و لشکرخان که بنده دولت
خواه [illegible] نمایند [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] دولت ابد پیوند باشد [illegible] از راه ملتان توپهای کلان [illegible]
آورده [illegible] ازین جهت نوشته شده که [illegible] از تاریخ
مذکور [illegible] رستم خان [illegible]
[illegible] دست [illegible] چند روز [illegible] خان
و سایر امراء و ملازمان [illegible] قلعه بست [illegible]
که [illegible] از ملازمان [illegible] شاه زاده و [illegible]
[illegible] چند یوم [illegible]
[illegible] اینست **سواد فرمان ثانی شاهجهان** فرزند نجابت [illegible] حضرت [illegible] حفظ
حضرت الهی [illegible] داشت که [illegible] توپ کلان که فرستاده بودیم فرستاده
[illegible] رسیده [illegible] نوشته بود که خاطر مبارک جمع داشته بوده
باشد که انشاء الله تعالی [illegible] فتح قلعه قندهار میسر خواهد شد [illegible]
[illegible]
که قلعه قندهار مفتوح شود [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] رستم خان بهادر [illegible]
[illegible]
[illegible] قندهار [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شاه زاده شد [illegible]
[illegible] قندهار [illegible]

احتشام ساخته منتظر بیکار نشستند بعد دو روز رستم خان بیک روز شاهزاده ابن جنبیت
خود اقتدا نموده بقلعه در شاهداد استفادر قلعه متعددها ریختولش مثل طاری بود تمثال
قلعه دست با زمین دارد هر دو این برج شکسته و بال همت شاه با ناز بوده بال این برج
از نه چنگال لشکر بود تدبیر بجز شدند در نه تمام استر این با مال الحمد للحق که حوا
شده حال این قلعه هم بدا منوال و به نحو چند کلام که سمت تحریر یابد نوشته بود مضمون
آنکه این ابیات بیکار نوشته بیترتیبه اندا محضر شده بود جواب رسید ببین عجب اند بکر نوشته
شده سوی الیه جواب خواهد نوشت چون مضمون نثر و نظم شاهزاده بکوش هوش خان عظیم
الشان ذوالقرابة ... علی رسید شد و تنگه خواب غفلت ... خوابیت مثل
تنگافتند که آنها اینکه **بیان پیش آوردن نحو الخالات و در بیان آب خندق و فراز کرفتن**
در تنگی محاصره مخالف و پناه بقلعه آوردن و واقف شدن محصورین از عزم یورش
آوردن مخالف خندق حصار و جمع کثیر از اهل قتل و اندر مطالبات ایشان کردن معروض میدارد
که بتاریخ روز چهار شنبه بیست و هفتم شهر ذی قعدة الحرام جماعت مخالف نقب اندازی
و صدای کوس شادیانه از اردوی ایشان بلند شد سبب آن شیاد مخالفان مسعود شاد
اینمعنی تدراع کشته ... بای سعی خود را بکار بردند که تحت ... یکقدم پیش
نتوانستند بعد از انکه ... تصرف نمودند که دانستند زود ... کار ... پیش نمیرود
و بردن نقب از زیر خندق متیسر نمیشود همگی سپاه ... در پیش آوردن نحو الخالات
کرده پیش داشتند نمودند ... نحو الخالات را اندک روزی بکنار خندق رسانیده
نزد دست خالات ... خندق ... عالم عالم ...
محصورین ... بشجاعت مشهور ... ابطال افکار مخالف تدبیر ... بکار ...
از جمله آنکه در باب بطلان نحو الخالات ایشان ... حصار ...
نمودند که در نظر ... هر یک بصورت ... مرد ... نمود ...

نظری بود از بحر ... الفریز ... سرحاجی کنند ایشان بیان خندق که چون لشکر علماء
الحی چون بحری بود بیکران سر نقبه ... احداث کرده ... و بستگی لا الاتصال
مخالف خالات خندق ... ایشان دست بدست خالات ... بیرون اورده بدیرون قلعه
میبردند که روز ... روزان هندوستان ... که حاصل خاکی ...
بیاد ... اند بعد از ... ایشان همگی بدانکه ... کم پیش
شکافته ... یورش ... خندق ... علم بیکار ... حصار عروج نماید
در ان هنگام فرنگی که در سلک علماء توپخانه مخالف منسلک بود از روی ایشان روی کردان
پناه بحصار آورده ... کرده ... بعضی علت تقصیری که در توپ انداختن
از وی صادر شده بود ... توجه کرده ... داشت که بعد از عرض ... توپ کذاره
از اراده او واقف شدیم ... و کلوله ... انکه در توپ ... انداختن ...
ایشان را باطل نموده ... حصار شدیم ... که در خدمت خان قلعه دار
اظهار کرده بود که امراء هندوستان ... بدان ... مصروف و معطوف است که بعد
دو روز دیگر ... یورش ... حاجی ... ایشان ...
ریخته ... خان ... یورش ...
حلاوت ... حصار ... است ...
از روی ... خدمت ... ذوالدولة ... خان
باشی توپخانه صاحب ... شرایط جزم و احتیاط ...
که مضایقه در این باب نیست ...
ذوالفقار خان ...
چرا که در هر توپخانه ...
اینهم بکنند ... کلمات خان ...

بقوریچقای بیک حراولی شهود بیرونی بود که بصاحب شعوری در میان امثال اقران ممتاز بود
نموده مقرر نموده که در درون یورش ناظر کار وزنکچی مزبور بوده انچه از جنس مصالح توپ انداختن
از کلوله و تعلیمات و مخزن و زنجیر و نکار داشته باشد همگی را سامان نماید مجملا اگرچه
پا میرده می وزنکچی بیجز اراده کرده لیکن هنوز شان بفرقه محصورین سید خان جانفشان
از حقیقت عزم مخالف واقف کردیده در باب جنک درون یورش و دفع و منع اعادی و مغلوب
شدن بیک و کوچک مخالفان از اهل عراق که در احصار با ضبط محصور بودند تیما امین الدوله
مراد خان قوریچ باشی و عنایت بیک مین باشی اقوی و علیخان بیک قراداغلو اکریکی محصورین امان
یافته بغداد و نخریب سیده کارزار تجاد بوده حجی دیگر از براق سپاه منصور نا بر زم کشاکش
طلب نموده هر یک تدبیری که مناسب پیدا افتند بی دهشت و خوف مطابق واقع خود عرض
مینمودند چنین مسموع محرر اوراق افتاده که امین الدوله مراد خان ملازمت خان صاحب تجارب
ساخته بیکم بیکم اما جا عقید التراجیات مستعار بعقو هست در دفع و منع اعادی دیر و دولت
دقیقه فرو کذاشت نخواهیم کرد خدا نخواسته اکر احیانا کار از حیز قدرت و امکان
علاج بیرون رود شما فرمایند که فکر اخر شما چیست مدار چه باید کرد ان شیر بیشه مردانگی
و نهنگ معرکه مردانکی بیکی بیک بعد از انکه کار بیابا انجا سپید اسب خود رم شمشیر خود را صاحب عقبه
کردا در سپاه حضم چنیم و انتقام ناشی بیکنم کر نقد جان را در ازاء توجهات خاقان
صاحبقران نثار کنم بعد از کشته شدن من هر کس انچه مناسب حال خود داند انچنان خود عوض کند
کر مصلحت در اینست که بعد از انکه از راه التفات دوانیده باشند علی مراد خان را سوار چند یرلیغ
نموده بخواریخ تمام بولایت هند بناهی برند همگی اهل کنکاش متفق اللفظ والمعنی اظهار مینمایند
کر مثار الیه اظهار این معنی مطلبان بود کرید انچه پای صولت خای وکلام مثالی اقتضا نماید بدان
عمل نمود هم در ینوقت علیخان بیک مذکور اظهار نمود که چون بحدی تحقیق و تشخیص رسید
که مخالفین تکار یورش را اماده شده اند میباید که مقرر فرمایند که تمار بانجان بسیاری که همین

این دیوار

این دیوار بنر حاجی که عبارت از سربان باشد بهمه دستی سعی نموده در حصار جی که عمیق و عریض باشد
بر نند که مرفه البال از قلعه برسانند که در صورت شکت یشکر انجه درون یورش کرده بود بوفا
مدد کار و در زیر خندق و بالای یان نکاه سپاه ... بیکند این کوشش کشش بسیار خواهد شد و
تفنکچیان قدر اندازی از حصار بعود مرات از نکاه کار وجه و مرد و دمحروم خواهند بود چون
علیخان بیک مذکور بتجربه رسیده کار جهاد ولی حاله محصورین قلعه بغداد بود تخان دلپذیر شخاد
ساقجب تدبیر ناخوش امد جمهور فرقه محصورین با اطاعت علیخان بیک مذکور با مور مرقومه اقدام کار
کارها نموده خلاصه کلام انکه امر مردانه باتفاق عوض بیک و کلبعلی ذوالفقار خان در آن اوان نحو الکامل
نند اسباب و الات اخذ جزو او شده اشنا و بیکانه را از محصورین از سر بهر واقف ساختند
چون خلعت شب قیر در فضای عرصه جهان کذاشت لحرره بشجهور و مخالفین سپاه کر کم شد
در لشکر بهر رسانه شب تاروتار لیکن چون دیده روزنکار سواد ش نبایح بمردم شده و در حدود
نرباک و حیش کم شده جملکی دلاوران قلعه با بقیات اجتماع که سعی را بسته تهیه میان
جان بسته از اندفاع عو وانکار بر داختند و تا صبح شد احرجی که مطمح نظر ایشان بود معنون
مقرر نموده ندرو ند دیگر امین الدوله مراد خان باغوا ... که از یوزباشیان در باب پطاك دیکر
علیخان بیک برهان بمنین نحو در حدیث خان لعت جانفشان اظهار کرده که فرقه مخالفان در درون
یورش بجهل از روعنت بادیتی کنند که در پای دیوار بنر حاجی فی الجمله پناهی کرده بود مطرود
ایشان از اسب کلوله تفنک و توپ نکاه دارد و سر انجام نماید تا خود بعضی را صنعت انجا
خانه جهت نشیمن ایشان در وحدت ستره یا با سامان کرده که در صورت و سعی خانه خرابی چندین
هزار نفر خواهد شد که از بین ایشان و اهل اعتباری که مستحفظ از حصار بودند در تصحیح آن
تحت مستدین بالتصوق مرفوده نمود تمامی را یهاب انقراکرت که حرم مذکور ... با سانند
شب دیکر کر انجه خانه کجا از مهما فنا بادو بنه کرم خاک پنهان کرده و دلاوران قلعه
حسب الفرموده خان ملقب بذوالفقار که مذکور شد اکر در صورت جهت مخالفین سر افکنده

کوری بود کنده برخاک ساختند و چندین هزار نفر را ابو بطه خوفناک بحر اضطراب و کرداب بر
برج و باب دریای محنت انداختند و زنده بکر که خاقان شرقی مکان ناعی جمشید خورشید قلاع
افلاک بقدم بخت سعید کردید و مانند سینا فانبی نظر شمشیر الماس کون فتحیز و الزغالبت
صبح بیرون کشید علیخان بیک منکو سابدیکر بقدم جرات بخدمت تهمتن بروت شجاعت
نشانه شرف ملازمت را بتوسط اخلاص و اختصاص دریافته معروض داشت که از قرار عرض
فرنکی توپچی ظاهر اکر قرداپورش خود هنوز وقوع داشته باشد میدانم در تعین زاده این
خود که تکرات و قرات قلعه بندی کشند و نکارها دیده تکر کرده به خطاب خانی در جواب ان
نادره مرد میدان بروصادر شد که تدبیرت موافق حساب و مطابق صواب بود لیکن چون دو
هم رقت و بجمیع ابواب رعایت و مراقبت خاطر دوستی نظام امین الدوله نموده مرهون
او کار کرده ام نخواستم کردد بن مقدمه او کدورت خاطر بهم رسید اشوب فتنه
فرقه بلند ملک محصور از ین رهکذر بهم رسد طنا النجاله هرچه باد اباد بان کشته بحسب تقدیر
قضا بر تسلیم و رضا بکفته و خواسته مؤمی الیه و دوام امید که انچه خیر باشد پیش اید ان علیخان
بیک منکو که زبان حق ترجمانش مفتاح بیان ما یلخیر خزانه خلق الله بود عرض نمود که در
مقدمه های ائتلاف نقد جانهای مسلمانان و دنیا نست و رعالم حساب [illegible] حفظ مرتبه اجا
کردن و مراتبا لوف را رعایت نکردن محض کاریست و خیر محض است لهجا لیچون خالی کرد
ان جز بقلیل دشوار نیستا نست که بدستور سابق احداث جری کرده شود بعد عرض کرد
کرد و حقیقت هر کلامش دلیل بود و اضعه بجانی بود لاغ مقرر شد که محمد احرار انجا که
[illegible] زالنجاله خالی و از ابر ساز بنا علیه جون کار کنان کارکاه قضا بر رده
تیره بود نادر نمود سیاه نام شب ظلمانی موارابر روی کار جهانیان بکسترانند و مردم
از منصب جلیل القدر معزول کردانیدند علیخان بیک منکو باتفاق فرقه محصور
مشهور در کار معهود سعی موفور بظهور رسانیدند درعرض یکشب احداث جری کرده ان

آب

آب انبار حصار را علو ساختند و بسیاری توت با زور سفینه حیات چندین جسد از مخالف
بیدین را بورطه هلاک انداختند و جز اغتیال بدر نامهال الخاطر هادی الزهرابین الاتلف
جان و جنس اموال بیرون انداختند و بوسیله قدرت عظمای تمامت با استقامت در میدان
شهرت بمردی بر افراختند بعد از انکه سیمرغ زرین بال افتاب بدین کوه قاف مغرب
کرد بعد از شهر معتمد را نشان ظلمت نشان شد و زاغ سیه رنک بیضه زرین
در زیر بال کرفته بجمیع ذرات کاینات از فراق نور خورشید لباس
خان برسان مخالف کذا نحو زلیدیاست در ای جهت کشید سینه به سینه مستحفظان
و جوانب حصار را تاکید نمود بان بهد بدقد غن نمود که دران شب هیچ
واقف نکار بوده بمحفوظ خواست پیکر نماینده در هنکام یورش مخالفین تا طبل جنک صدا
کرنای بلند اهلاعه ذات حصار از لکرهد ا بیندازد یورش کاوله توب و تفنک
مرات اهل شهر بند حصار و جمهور موجود هنود بیند از ند بکذارند که جماعت مخذول العا
کرانه را اعتقاد و اسخ مذهب تناسخ اند بخاطر تمام بفضای خندق و بالای باره قلعه در انکلک
باعدنمایند و همچنین توپخانه صاحبقران عمومی کرده محمد تقی بیک عباسی اکر توپچی باشی سرکار
شاهی بود سفارش نمود که توپهای انرا در محاصره با تا صلاح محافظت الزن بحسب الوضوح
بر نمایند و همه توپچیان بر قیعمل مستعد بیکار باشند از انجا [illegible] مخالف حسب التحریر
شاهزاده و مولوی ارادهٔ خود بکار سپاه غلغله و بیکاه بپرداختند توپهای قلعه کوب را
بقصد انهدام برج بدن محصور انبر کرد ند و جمعی از فیه جهانی سپاه هنود
بمو جل از کار یورش واقف ساختند علی الصباح که خسرو عالم تاب جهان کیر خطاب
عالمتاب با فوج فوج سپاه نور بر شرقات برج قلعه سپهر ظاهر نمود و بر تیر اوان خطوط
شعاعی کرد کدورت ویل ظلمات انجم و آث تدریب غازیان کینه خواه زده در دان
هنکام تیغ کشیدن صبح و سر زدن افتاب خود روز صنوف [illegible] یورش هجوم عام نموده

قدم در فضای خندق کرده نظر مردان بصورت بازاری بود نقد جانها در آن روان کذاشتند
نظم
مرکب جوان الحق بلند برآورده خروشید سر چو نهنک فرو کوفتند از دو سو طبل جنک
تمام دلیران با نام و ننک بلان قزلباش از هر طرف ببالای بارو کشیدند صف زخشت
تفنک زچوب و رسن زشاهین و زنبورک و ضربزن مهیا نمودند کار خویش
تهمتن صف با نهاد پیش ازان سو بلان بصورت چو کوه بفرمان شهزاده دارا شکوه
بیاراستند لشکر کار جنک سپاه سینه تا به تیر از تفنک بعزم یورش حمله دامن بکف نظم
کرفتند یکسر کشیدند صف همه کرد و جنکی و صاحب غرور دلیری و هیکل و پیل زور
سپاه بمعنی همه پرخروش بصورت زنسل قران حبش قرهای هندی سپرهای زر کرفته
کشیده بدست و بسر دویدند سوی در قلعه دار چه غرنده شیری که جوید شکار
نهادند در خاک خندق قدم بیکباره رفتند سوی عدم مخفی نماناد که چون قلعه دار
تمهیدات کار را چنین نموده بود تا صدای کرنا و طبل جنک از قلعه ظاهر نشود احدی از محصورین
تیر و توپ و تفنک بجا نیاورده و فرصت ننمایند لهذا اهل حصار بمرتبه در رعایت حفظ
ازین کوشیدند که جمهور مخالفین را کمان آن شد که همکی متحصنین دست از سر جنکی حصار
برداشته بقلعه کوه فرار نموده اند مجملا کثرت جماعت مخذول العاقبة چندین هزار نفر از شجاعت
حصار یورش بخندق آورده بر بالای بارو و خاکریز قلعه بر آمدند چون نزدیک بپای حصار رسیدند
دیدند که از آن طرف خندق تا کرد صورت شعبه بود از بحر فنا عبور کردن و دست تعدی
بدیوار حصار رسانیدن از جمله محالات و از مقوله ممتنعات است ناچار دور زیاده آورده سرکردها
که در پناه دیوار رسیده را از فتنه تماشا بحبل الشغول بوده اند و از بیم شکوه شمشیر سیم سیما
سیماب وار بخود میلرزیدند جهت پل بستن و از آن نهر کذشتن طلب مصالح میکردند در
این وقت که ساعت اول طلوع آفتاب روز سه شنبه نموده بود خروش و خروش و زلزله بوق و صدای
نقرات نقاره و آوای کرنای اندرین تهمتن ولایت باختر زمین غلغله آشوب در میان

ساکنان

ساکنان قلعه احسان انداخت نظم برآمد ز قلعه غو کرنای که کر کرد گیتی از آن ندای
کلبر کر زد ی مهر زمان زان جنک کراوورده کم و پنجه های پلنک دمامه زد ه سید دم و کردم
از آن تا بخشی بجاه عدم زغوغای بیداد رو زنبرخم دل زهای دل هندوان کشت کم شدی هر دم
از صدمه طبل و کوس سواد رخ هندیان سندروس زده ی مهر نبش لکرکرنای بهر دو سو
دستی هندی درای نمودی بنصور نیش نفور زغوغای هندی شور جه جراحات
از زد و زغو طبل جنک بهندی همه زرد بخت توپ و تفنک مجملا اکثر محصورین قلعه
واحد چندین از قلعه های رعد آشوب و تفنکهای برق افکن زنبورکهای اژدها هیبات
و ضربزنهای صور زنیر آتش پیدا کشیدند بمقابله و از آتش تفنک جستن کره
وصفای رعد آسای توپ بلند شده الکلیل اریدنکه کشت بر صحرا نمودند آفت
جستی احاطه نمود توپچیان قدر انداز و تفنکچیان لازم الاغراق که دست تهور از آستین
جلادت برآورده مره سعد او لی و کره سعد اخری توپهای قلعه کوب تفنکهای رعد آشوب
برساختن انداختند از مصالح برج بلند تشنان خزاین و بسیج خندق ابر نموده از رود
اجناس خود برون نموده پشته پشته جوال برساختند نظم چند خندق از اجساد پر کرد
دو هندوستان کشته و ایلخانی جر نو بسیم کرفتا بین غازیان ظفر قرین که هر یک عسکر
خزرسی بوم غضنفر کمین و اعادی دین تو که تمامی در نمانند صراط مستقیم بود هم
ستان تا ره جنک وجد العزیمان اثر جربعقا الاشتغال انما از طلوع صبح تا وقت
نصف النهار برق شمشیر جان ستان غازیان خنجر کمان بر خرمن افغانان عقد احرق
زنار ان خود اهل اقبال شهاب در آن دیده جان دشمنان بکار سپید بخت خون اعدا
از هم تیغ نصرت نسیم و کلاوران کاکل بحکید و اسحرت انرشک سکندی جمیع بهادران
نسیم در دهن کلستان نارم لشان نیکو نمی بیت بیم از آن روز محشر نظر در آن خطه
پرتو دلبر چنان برهندوان دغل حلویه آمد سپاه اجل که از نعش تا بود هندی

سپاه نزدیک کرده و در لباس سپاه نزدیک آمده توپ اجل اشتلم جنود هنود از جهان گشته که
نخل بند سرای عالم کون و فساد و نقاش بدایع نگار عجایب ایجاد دیده اند که در آن جهاد غریب
به قرار کسر از آن جماعت بخت برگشته در میان خندق و بالای تاره کشته گشتند چرا که چون غنیم
که بر خود دست یتابی به شورش خود قدم جلادت بر بالای تاره گذاشته بودند توفیق
مراجعت نیافتند بلکه بهمان طریق مراجعت نیافتند بلکه بهمان طریق که در بادی الرای
سرگرم اقدام شده بودند متفقا از منزل وجود گذشته به بیابان عدم شتافتند چون
بنیاد عادت نقد جان از حد اعتدال تجاوز نموده سبب آن شیان که سران سپاه حیرت پناه
مخالف بودند بعجز و انکسار معترف گشته دست تشفع بدامان حصار امان زدند بعد از کرور
نیم کشته که در خندق بجان کندن مشغول بودند داد بیداد الامان برخواست در آن
هنگام شفقت خاص و نظام خان دار القرار جان بخشی شامل حال آن گروه مضطرب الاحوال
گردید همه مرزبانان بلند آوازه اطراف و جوانب حصار رحمت محصور نامه و نهی خطاب بگیلو و دان
مرزبانان آن شاب رسید بموجب فرموده دست همت از آن قسم کاری که خلل بزلزله جهان
اعظم عبارت از آن بود کشیدند بعد از دو ساعت حسب الامر شاهزاده دارا شکوه و بعض
از اهل اعتبار آن گروه به پای حصار آمده التماس نمودند که از لطف عمیم خان قلعه دار امید
دارم که بجماعت مغفره و رخصت فرماید که اجساد اموات خود را از خندق برآورده شرایط
تجهیز اقدام نمایم خان کریم الطبع محقق الرحم نموده بموجب آیه وافی هدایه أَن تَعفُوا
أَقرَبُ لِلتَّقوَىٰ عفو نموده که احدی از آن جماعت مزاحم نگرداند که خندق را از اجساد ناپاکان
پاک سازند بعد از تحصیل رخصت از آن تیره روزان اموات خود را صرف نقل جسد
کشتها نمودند و از سبب کثرت خوف و هراس هیچ الحال از آن جماعت به کمین ملاحظه
ارباب بصارت شد شرح آنکه در هنگام نقل اجساد هندو و هنود مرده دیگر ... بر روی تخته بند
بیک ناگاه از جای حصار که صدای تفنگ بلند بجشانده دو نفر از آن ... که گشته

برداشته

برداشته بروی خود وا انداخت و بوابه حصار بیکبارگی نعره بر روی تصرع و زاری چون سالمت
گفتند تسلیمات آکبر بی بتقدیم رسانیدند و قاعده آن بر تسلیم ایشان بخندیدند سبحان الله
از جستن برق آتش توپ های آتشبار که روشن دلیلیست بر طریق نهر جانب از بنگاه
چه مقدار به جان خوف و هراس بر دلهای خاک نشینان ولایت مستولی گشته بود که در شکاف
جهان بگوش هوش آن جماعت به یکبار از هر طرف که صدای بر رسید ایشان بزبان خموشی معیون
لاغت شعور آیه کریمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوبَةً نَصُوحًا را بسمع سکان عالم
بالا می رسانیدند تحریر طلوع و غروب مرو اختیاب: خورشید تابان بر تقدیر عهد بجای
پسندا که بنهادن نگاه بود سرسپهر سر سپاه چنین ذال که در عرصه روزگار
نمود بیتا نیمه رت کرده کاه خلاصه سخن آنکه از کثرت کرم انجم قسم فلک که جهت جزی
وجود هندوستان بعث بود جا نکنان از دست و دل کوچک و بزرگ مخالف سر گشته
اهل کوچ کردن داشتند که در جهان دوست داغ حرکات از جانب سلطان نجم رسید
زبانی که بدارا شکوه بخط خود نوشته بود طلبانیده خطاب یافتن آقا خرم بدارا شکوه
جان با اجمعین را برفته بتوبخانه که در حین حصن بسپر بود که دو به دو به قلعه در
خواهیم شد نظام اکر گفتن دیگر بود و کردن دیگر جمیع حال الحقیقت کرد را بتمامی معلوم
شد در معرکه آن حکم بر سلطان مخاصمن گفته متوجه هندوستان شوید که نرسیدن بستان
رسید چون دارا شکوه و سایر امرا از عزمت بزبان شفقت نشان شاه جهان مطلع
شد بجهت آنکه عساکر فراغت از دست عافیت طلبیده ستام مکار جنگ کشیدند
معنی اخاص آنکه سلطنت را بدلداشت و سوختند و اعالم خوف و هراس و حرمان روانه ولایت
هندوستان شدند روز دیگر که خورشید ظفر از مشرق کامرانی بروی زمانه جلوه گر دان
ایرانی طلوع نمود و دامان حصار دار القرار از لوث وجود دشمنان ناپاک شد
جهان اول طلوع و فتح خان لعبتجان نمایان گردید مشتمل بر عز خود طرح بجد بدستخانان

صاحبقران روز خجسته فیروز نوشته مصحوب جانب سوار و حصار می که جانب بخطر او در وجود
امروزی که جهان بودی نموده و حکام شهر اند که هنوز چند اول سپاه چغتای در خا
حصار بود خانان جرجی باتفاق اعیان عسکر ظفر قرین امان داخل قلعه مبارکه قندهار
شده بعنوان شایسته شرف خدمت خان عظیم الشان ذوالفقار خان نادر یافتند و
تا هنگام خفتن در صحبت کثیر الموهبت سپهر دهار بوده رخصت یافتند روز دیگر
شاه سوار کردون شمشیر لعل پیکر از نیام برکشیده و سپر شنگرفی از روی سپهر لاجوردی
بر گرفت شهریار نامدار علیقلیخان سپهسالار همراه جمیع عساکر منصوره
بعد قندهار کرده به اطراف و جوانب حصار مصیبت جلم غازیان پیش بیکار شده
علیقلیخان سپهسالار هر روز دو سه ساعت که چند ساعت : بشطرنج فکرت نرد [illegible] نشاط
حکیمانه و سواران نظر بعقل حریف درنیاید ولی هرجا که اشتر ربای ثبات شد
از بود ابتر شهو و شاه مات اگر فی المثل اسپش انکار پیاده در اید بجلد
برونشت تعریفش از چون چند نکرده به پیش رخش نیل بند سعد از دوران
دو خان ملک بکیاول بکید بکر نادر نامه مضمون مقالات دوستی زبان بیان از
بکر و اولی الرای و الصور که مرقومه کلام ایشان ما شدند قاصد مرقف در قند و صلح
خروج مخالف از سپاه ایران مشار وجود عاقبت محمود انها مقدمه کارند فی ایجاد سفر
مخلصان بلا اشتباه و خیل بلکه بر هر یکدیگر تشکیل کردید الحرز بحمد الله
که شد این فتح دلخواه سپر الرفتار اثار شهنشاه چرخ فتح تو بنها ایجاد کرو شد علی
معمور و اباد چرخ فتح عشرت افزا مهرسو جو نام شاه در افاق مشهور بکمال
کیانی سلیمان طغرا حشمت ابی ابر محکم بنا دو خاندانها و رنقه روشن چراغ دو
ما نها مصوربت معنی خورشید انوار جهانگیر و ضیا بخش و موزد اساس سلطنت
زینت افزا قندهار اباد ساز علیقلیخانها خداوند سپهر مکانی تمین او و صاحبقر

که هر کس با استعداد بسته تجربه قوت جانش نشسته بگیتی هر که هست از دشمن و دوست
ظفر نامه نویس دولت اوست جهان محتشم از هوش قرابیت که بخشش اسمانها تخلیت
بعالم عکس نقش که بتابد عدد ایش در عدم خود در ایناید چه کرده چشم نقش خود عاقبة
وضو داده از جوهر جلایه کلید مخزن اسرار هستی مهین استاد علم حق بی پرستش
از هر مشکل جهان است حکیم فلسفه وافی جهان است زمین افتاده حلم خراش فلک
کردید بکامش شجاعت بنده از بنکاتش عدالت با سیاست اشناش بذاتش عدل و
احسان جمیع ام چه عقل و نفس جوهر چرخ اعظم الحق تابوده چرخ اخضر علاء عالم
امارف مخوف توای سپهر معنی اطراز مسند کیخسرو را کهمداری از انتهای دوران
جوهر و صدف چون لعل در کان حاصل کلام اکه دردمان ز نور و وسعود علیقلیخان
سپهسالار بحضرت دستگاه کشور ایران او و حصه نموده جمیع را امر کرده که حلقی منوچهر
بیکلربیکی استراباد مقرر نموده که تعاقب لشکر چغتای که از قلات رفته بود نماید و جمعی دیگر را
امر کرده که نظرعلیخان حاکم دار الارشاد اردبیل متعین نموده که بعبث جماعت مخالفین که از راه
نصیب تو شیخ رفته بود نمود و نخل عشر کلام الکرجالی نوحجر جان تا کاملا بعد خانه زاده
که از جمله انها مشهود اند باراسته حقیقت را معلوم خود نمود که از بسیاری
شتابکه جماعت به فتنه هندو شاد کفته اند سید نادر لشکر بدیشان که بعقیم [illegible]
مسافت پیمایند از مقوله ممتنعات و منفعتی بجز زبان مقصور نیست ناچار بعید [illegible]
مقام [illegible] کرده و وارد قلعه مبارکه شده خلف سعید نظرعلیخان حاکم دار الارشاد
اردبیل در [illegible] سوم سپاه ابخود را اتفاق نوجوانان بلا عراق کرد در ضم انکی
مضرب المثل ما فاقعه سا بنده کرنای مره از مهای هنگام کرو در [illegible]
خان صاحب نشان که چشم تماشا میل دیدن انجمن [illegible] ذات اسباب بکار
ساخته کار بند مقدمه جهاد شد جماعت مخالفین در به لشکر منصور در اسد هنگامه

از این نوع رزم جنگ کشند چون از هر دو طرف مقابله صفوف دست جهاد از یکدیگر داد
بهادران عرصه دلاوری و مردانگی در سر خود افتاد آتش جدال شعله کشید بازار گیر و دار
گرم شد عقاب اجل پر از آشیان کمان پرواز نموده شمشیر اجل تعبیر افسون دشمن گیری آغاز
کرده عمود کوه شکوه نخل بی حاصل قامت خصم را در هم شکست شش پر مغز شکن از قفس جمجمه
سرها فرار را اعتماد جستن مرغ روح نکار جست لحرره دو لشکر چه بر یکدیگر تاختند بهم خنجر کینه را
آختند چه دریای تلاطم بجوش آمدند ز دست اجل زهر نوش آمدند ز دند افعی
بهم تیغ تیر که شد پیکر بیغفار ریزریز کسی را که تیغش نبودی بچنگ زدی بر سر خصم خویشتن را
بسنگ کسی را که سنگش نبد آن زمان بود دل خود شکستن از غلبه مرد هر آنکس که کند تیغی
بجنبش پا تخش در زمین بود و سر در هوا ز بیداد شمشیر مرگ انتقام رفته آمد
نفس کرده کم ز صور صفیر و چنگال ز ناک ز درها بهامون فتادی نهنگ یکی را شست
دو دست تیغ ضرب یکی سینه جان نمودی سپر یکی را که بینه جان شان یکی را سر آن بجو
زمانه همی زند دم از زه سنجی که از خاک بر بست شمشیر تیز ز بسیاری گرز و تیغ و تیر
سپرده همی برد بالای سر ز اسد فغان از دل چرخ هوش یکی ز بند و یکی کوش رباعی
حلال اجل چرخ تیغ بیلد کشید تا ملک عدم حضر را سپهد و بود از لشکر دوران معرکه
خون طغیان کرده فوارۀ خون با اوج افلاک رسید امرای جغتای بنظر آنکه از دستۀ سپاهشان
فتح و ظفر جام جهان اغراق عشرت بکف قدرت گرفته پای ز احتساب بالای چهار پایه هند شاد
و خوی دولت نهاد بتقاتل از لشکر بلا انال آغ را آتانی ز تیغ مصری عجبانی صید کشته بجای شراب
ارغوانی سم قاتل از زهر هلاهل در کام ایشان ریخته خواهد شد جهال آنکه به نیروی اقبال
بی زوال نصرت از استقلال خاقانی صاحبقرانی نسیم فتح و فیروزی از مهب سعادت وزید
و دریا مصر شده بهم روی از کلفت زاده دستی گرفته شکست عظیم بر عسکر نکبت
اثر جغتای خود را افتاد و لشکر روی خالشو خود در مرد هنوز باد آتش فنا رفته و از جمله

کسی که در آن جنگ بدست سعی غازیان نامدار و نیک افتاده قابل اظهار میشود یک زنجیر فیل کوه
شکوه بود که بنظر شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپهسالار در آمد بعد تعریف فیل گوید چرخ فلک
کرا لشکر کش هست و بود نیاورده شکلش فلک در وجود بلند سرافراز صاحب شکوه
دل او بجا مانده البرز کوه کند در چه در عرصه جنگ پا تا جل پرید در آتش هوا فشارد
چه پای عضب و رنگین زهم بکسلد تار و پود زمین بر آورده یا بند دی شتاب زرق
فلک بکند مد موج آب بگرفته بلند پیش تاج از سپهر زده تخت او تخته بر فرق مهر زحل
گر بود قیل پان فلک زه از شکل عقرب نفر قش بچنگ شده زبان او بیضه ماه و مهر
جلش اطلس چو سقفش سپهر ز بند دشت زنجیر پای فیل فلک بسته حسرت بدر پای
کرا اندر دنبال جهان شد سیاه مات شکوهش جهان چه فوج قرینه کارزار نماید
به پیشش پیاده سوار جوان سپهداد به بند روان دلیر و قوی هیکل صف شکن
نموده بر جرنج جانب کارزار سوار و پیاده شدی تار و مار چنین غضب کرد هم در کشد
فلک را بیکدم بهم در کشد تجره جل اجل ها کشن رکاب سمو زنجو کنند پیش افتاد
بیادان خرطوم اژدر مثال شکسته و در صف ماه و سال گر بقید کرد قوت و ند
شود جوهر سنان او بنا بد امان تعلقات کناره تمام بر تیره فخوش بر جعد
بهند سراکرده و مهر هست بود فرو ریزد از هم بنای وجود بشود اگر این بالای سپاه
کهدار فوج و پناه سپاه که از آن شد بخبی باول قدم سیر تا بهندوستان عدم خان
ارشاد بخش نظر علیقلیخان همراهی جنود فتح و ظفر بسمت مراجعت نموده بشکوه تمام و شوکت
فوق حد الکلام وارد قلعه مبارکه قندهار گردیدند و بجلدوی این خدمت متوسط علی
قلیخان سپهسالار خزانه الطاف خاقان صاحبقران رسید بیان فرمان شفقت نشان
خاقان صاحبقران بر زبان فصل اسپر دا القلیخان ز فرزندان و سایر عظمای
بلند همه بنا و ان و نبات با انتها ضخن خان و متوصی تمدن الان الکاشف و ابنخطا

سواد عریضه عالیجاه ذوالفقارخان بیگلربیگی قندهار

چون عالیحضرت مقرب الخاقان کرچاسب بیک ایشیک آقاسی و لحه جدید در
ذوالفقارخان و نیز نخیل که حاصل جز ظفر بود از دارالقرار قندهار روانه شده سیم المعا
در عرض چند یوم طی مسافت نموده در هنگامی که چمن بسطام مضرب خیام ظفر فرجام عساکر
نصرت اثر خاقانی گردون غلام بود خود را باردوی کیهان پوی رسانیده عریضه داشتن
خان همت نشان اگر متضمن خبر بهجت اثر فتح بود رسانید از بسبب مسرت بر مسرت افزوده
در جواب ذوالفقارخان فرمان شفقت نشان عز اصدار یافت سواد فرمان شفقت
نشان فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت
دستگاه شهامت و بسالت انتباه عالیجاه عمدة الخوانین العظام سیفا للایالة و الشوکت
و الاقبال ذوالفقارخان بیگلربیگی دارالقرار قندهار و حاکم و دون بوفور الطاف
بیکران پادشاهی و صنوف اعطاف بی پایان شاهی مفتخر و ممتاز و مفتخر و سرافراز گشته بتوجه
خاطر دریا نوال کامیاب همایون اعتماد تمام و مرتبه اعلی و مرتبه قصوی معتقد بوده
بداند که عریضه که در ... ایالت و شوکت پناه عالیجاه مشتمل بر ظهور حسن خدمات و جان
سپاری مستحفظین قلعه مبارکه دارالقرار حصن رفعت و معالی پناه عزت و عوالی
ایشک الدولة العلیة الخاقانیه مرادخان بیک توپچی باشی و مین باشیان و یوزباشیان
و استحکام قلعه مبارکه و ... و اسباب و آلات قلعه داری و استیصال جنود
مردود جغتای بپایه سریر خلافت مصیر ... بود ...
جلوه ظهور نموده ... ایشان سپند ... که فراخور خدمات و جانسپاری که در راه
دین مبین و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسدالله الغالب
غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از ایشان بظهور رسید
انشاءالله تعالی در دنیا اجر ... از حضرت شاه ولایت
بهره‌مند گشته ... خواهد شد و در باب مطالبی که زبانی معروض

داشته بود و قبل از آن مقرر شده بود که بتقدیم رسانند مجدداً تاکید حکم صادر شد که حال
مطابق عرض آن عالیجاه مطالب ... بعمل خواهد آمد و ... که طلب نموده بود
فرستاده شد و لوازم آن که کمال اهتمام بتقدیم رسانیده سوانح حالات را ...
معروض پایه سریر خلافت مصیر گرداند و بتوجهات بیکران شاهی مستظهر و امیدوار
باشد و رفعت و معالی پناه ایشک الدوله مشار الیه و مین باشیان و سایر عساکر نصرت
فرجام همه جهت مستظهر و مستوثق و امیدوار بوده باشند که حقیقت خدمات شایسته
ایشان را مکرر عالیجاه مشارالیه بعرض اشرف رسانیده است چنانچه لوازم اخلاص
و مردانگی و جانسپاری بیشتر از پیشتر ... بظهور رسانند که فراخور آن از
دودمان ولایت نشان مطالب و مآرب ... نموده ... شناسند

سواد ... اشرف

... مردمان فدوی اخلاص ... در ... سفید کرد
... و مردانگی و جانفشانی ... بعمل آورده تقصیر ننموده استدعا ...
همایون ... زیاده ... بود ظاهر ...
ایشک الدوله توپچی باشی و جمیع مین باشیان و یوزباشیان و توپچیان و سایر مستحفظان
قلعه سفید که ... است بعمل آورده اند ...
حفظ ... است بعمل آورند ... و سایر مستحفظان قلعه ... امیدوار
بوده انشاءالله تعالی ... خدمت و سعی ... تصدیق آن عالیجاه شفقت
شاهانه در باره ... خواهد شد والسلام و فرمان ... مصحوب احدی
روانه دارالقرار قندهار نموده و خاقان ... چمن ...
بیلاقات ...
بهشت نشان ... صوب صواب این فرح بخش ...
... بیشتر ... و عیش و نشاط ...

سعادت و اقبال الدهر موافقت حضرت جلیلا لقت به روز بیست و نهم شهر ذی حجة الحرام
هزار و شصت و سه هجری موافق سنه بلان ئیل داخل قصبهٔ سرهند که از ملحقات
بلدهٔ اشرف است شدند و در آن منزل حزین حسن خان بیکلربیکی شیراز که والد الله
وردی خان توقلر آقاسی و یکی از جملهٔ بندگان صادق عقیدت خاقان جلیل الخلق بود
رسید جای آن حزین بخادم حضرت صاحبقرانی ثانی به میر علیخان بوقتان
بیکاتوم خان و روز جلوس ذوالفقار خان شفقت سر بود ندکه از ایلغار کوچ عود موعد
بلدهٔ طیبه اشرف کرده بدند و تا مدت چهار ماه در آن خطهٔ دلگشا که هوایش دم از هوای
روح افزای بهشت عنبر سرشت میزد عشرت بخش پرامن خاطرها شدند مولانا شیخ جعفر
ابوالفضل فیضی الملک و چند در صفت شهر اشرف گوید چکویم از آن شهر با بو و تاب که در آن
کرفت از هوایش گلاب : شراب گلاب از جام شبنم عیان : چه کیفیت چشم مست بتان : در آن
شهر کرده مرحان باکشید : تو آن نغمهٔ بلبل از گل شنید : بگویم گل و غنچه خار چمن : چه شقاق
بلبل بود در سخن : نهانست در برگ گل عندلیب : چو در پرده سازِ صوت عجیب : در او
شادمانی ندارد حسابی : که گل بشکفد کام جام شراب : کنم نسبتش گر بخت خلاصت نفاق
به بینا بیکجا کجاست : به جویش هست فردوس بر بشت که چون شاه مویی ندارد هشت
تا اکنون که عالم افروز بود بلند هزار و شصت و چهار بقوت جود ذوی نعامد ضعفا
و نباتات که عمارت آن مکان لشکر دی بود ند دو اسبه تاختن آورده و غنچه گل سوسن که
الهی عساکر سلاطین بهادر بود ند در عرصهٔ ظهور جلوه گر گشته به رنگینی هر چه تمامتر
بینام شکفتکی را صیت باسو نوا آنکهای بستان افروز بهار چمن عالم امکان الهادا مود
و بر اعین عبرت آگین گلستان جهان دسته دسته هر نوع رنگینی و هر وصف نجوی
عمر و من خود دنمای خواهید انجمن آرایی باط جشت غمای ارد وی جشت آورد گرد یده
افتاب جهانگیر تاریخ روز دو شنبه جمادی الاول مربع نشین مسند بر حمل شد خاقان

صاحبقران در عمارت بلند مرتبه خطر آدم فرمانا شد فرح آباد سانحات صغیره کبیره کشته
و روز بهجت اندوز آکنده اند و جنگهای ارای آن التحر و سرسبز خرم رسید
نخشهای بهشت نسبت بهر کس فرمود نمایند که تا آبا و علوی و امهات سفلی بر بنات جمال
باغ شهرستان کشود وجود نمایند و افنان عنایت رحمت الهی اشجار و اثمار حدائق بساطین
سرسبز و شاداب ساختند کلها البالغات شد ندان و آن تنعم بنعم الطاف امتنان
شکفته و رنگین بود در بیان وفات کریمی بانبی منش خجسته لقب نواب علیه سلطان ملک
بلطان العلی و تفویض امتی سند و زارت اعظم بنجم فرقان دکان تمهید این
مرجع شد منصب نظارت بصفتی تعلی به اطمینان حضرت شکر الله جلاله
بعز و مبین جلالت سر رای محمد انجاری غالب شعور آن انجمن وجود پوشیده نخواهد بود که
هر فردی از افراد نوع انسان که از اعراض فخیمه و دینیه دنیوی دست بصید تدبیر و تسلط
کشیده و کوتاه اوصاف حمیده پسندیده از ادر تمامی ایام سال الدهر بجه اندیشه افزود
قابل حضرت حضور سلاطین صاحب شان نکرده و نفس الحقه هر شخص از اشخاص انسانی
تراند تعلق از تشریفات تحصیل الالمال عالم حسانی بجانب مکان صفای روحانی مقر ابدیت
تفاهم فر به کاراد و جان تشویش هر کس از ارتکاب رفته بسوی که پیش رفت باعث
حال تحصیل کمالات اخروی که بعد از خلع بدن موجب فراغ بال نفس ناطقه است حکایت
موجود چنین است باید که در حین حضور نماز تجرد آینه خود را در دار العبادة
مصقل اکتساب علوم نظری و عملی تجلی وجود که کدورت الود نفس از الایش کرده ذایل
و بنور صفای فضایل تجلی ساز نماید وجود مسعود پس و بدان دنیا کامل حضرت حضور سلاطین
کامکار بود و عقبی منظور نظر عنایت حضرت از کارت الفت سعید بیدیه عقل و عدل دیش
مشاهده بیکس و بیحمی معمار کشور از نقش بنای بنیان ثبات نشاط خاطر ارباب عرفان کنید
عمر گذشته در کتابه کاخ خراب اجسام جهان و جهانبان مصنوع نماید که چون کل علیها فان

و از اد موجودات و احاد مکونات از خاک تا افلاک و واسطه تا سماک از دور انظار حیله ای عالم
ارتحال نشسته اند و گوش هوش در حقیقت منزل با استماع ندای والله یدعوا الی دار
السلام بسته اند لیکن در انصورت مطابق براهین واضحه جلیه ثابته بثبوت شده است
که چنین از خوان خانه حیات سیاه نامه از اعمال سیئات با بعین ندامت شسته و از ان جمعیت ما
از الایش آثام مطهر ساخته تا بشفاعت بیرون پیشروان دین مبین با نگاه متولیت زاهد
هند شاهد است از فنا و موقت متذکر و انقره ساخته تا بثبوت توبه و استغفار تواب سلطان
العلما خلیفه سلطان وزیر اعظم استاد اعمال سیئه بعد از وقوع امر او بعقیده روانه نموده
مرغ روح بفتوح الحضرت بجانب باز خانه قدس شرح حیش اکمیش از مواعده با کریم دکال
بجند معروف مخدوم کامنه انام بشرف توبه نصوح مشرف گشته اعتقاد ثابت جانم از دل
و جان ترک تعلقات عالم جسمانی کرفت و روح بفتوح و احلام حوم قدسیان عالم روحانی
بسته و از این خاکدان سفلی بسوی عالم بالا عروج نموده بجوار رحمت نخستین ملحق پیوست
مجلا الکه درو و غیبت و بکم نهم صفر ختم الجزو الطف بوالتوفیق از روشسته جهان مجری
و مطابق سنه یوت ئیل ترکی نقشیان دفتر خانه قضا عنوان نام حیات ان عمر بخش جاوید
دیده اهل دانش را سطر ای تقرای ابروای هذا بکل نفس ذائقه الموت سطر نهاده خمر
انتاب دولت ان انتظام بخش مالک و انفس در مغرب اختفا متواری و از ین سبب
عالم روشن در نظر اهل بخش بیرون تار گشت حسب الامر الاعلی کارکنان دولت روز
نعش مطهر از غریق بحار رحمت الهی نصال الی مشهد مقدس نجف اشرف امام علی ام عالی
نب پناه عجم مقتدای عرب ان زمره مدا صفی جهان اخرین ان زمن بقضی گشت او را
لعت نقل نموده و در استانه مقدسه مدفون و در جوار ان حضرت مدفون شد
تاریخ وفات ان سلطان ولایت ذا فتر ای احدام مولانا الشعرای میرزا محمد علی صائب تخلص
تبریزی در لباس نظم رشته تحریر کشیده اند چون بتقدیر الهی کرد رحلت

از جهان اصف دوران ارسطوی زمان سلطان علم زین مصیبت کان جهان حکمت از
عالم گذشت بار دیگر غوطه زند در بحر غم یونان علم منکشف شد افتاب آسمان معرفت
تا مجان در ابر شد از شمس ایوان علم طوق کردن تمر از حلقه ماتم شده است رفت
تا از سر و آزاد از سر بستان علم علم و منصب شکر هش احسان بنیاد بود بی وجودش شوکت
منصب نماند شان علم امر و نهیش بود جاری به سر تیغ و قلم داشت شرع عرفیات اودر قبضه
فرمان علم بزم خلد آیینا پیرون بیستر اشراقیان بود و تکیه جاویدان از نعمت الوان علم
ایجاد تکر خلق ها عقل نخستین است و ایجان ممتاز بود از جمله اخوان علم با لکر آیینه
افکار را از ژنگ ادهم بزم بیکانه نگذاشت و در بستان علم بود از خامه او در دستش
عنان اختیار بی تکلف داد طوفان داد در میدان علم چشمه حیوان همین بلند خضر و اسیر اب
او جهان را زنده کرد از چشمه حیوان علم بهره و رو بود ند قدرت جهان از دانشش
بود خورشید جهان افروز از احسان علم بود اخلاق کریمش جمله در حد کمال داشت
چنین یوسف بی عیب در کنعان علم دیده خورشید خواهد شد سفید از انتظار تا چنین
لعل بیرون اید دیگر از کان علم حیف و اویم که چون گنجینه این دستگاه در صمیم خاک
ان درای پایان علم آیتی از رحمت حق چون ابر بهار تازه شد از خاک گوهر افشان علم
عالمی در جستجوی گوهر تاریخ او غوطه میخوردند در دریای بی پایان علم عاقبت
در خاطر صائب رقم از حق تعالی آه از دست قضا ناوی از سلطان علم و همچنین
میرکبیر مزاد حان تدانی ابن مصرع را تاریخ وفات او سلطان ندایادا قرنیا نقه
حیف سلطان دین زد نیا رفت بعد از سیری شدن ایمقدمه محمد خان منصب جلیل القدر
وزارت اعظم کرد و نظر خود و بین ارباب عقول شغلیت و در نهایت خطر و مخاطر افتاد و
از حیطه حد در ... بعده مقربان درگاه محمد بیگ خلف حسین بیگ در انوقت نامت قابلیت
و خلعت منصب نظارت سرکار خاصه شریفه اراسته بود و مهارت تمام از راه کاردانی

سر پیش برده مهمات و معاملات متعلقه بدو منصوب بود بخشت عنایت و مرحمت شد و منصب جلیل القدر
نظارت بخدام کارگاه دانش و وصفی قلی بیک برادر زاده مهر شاه نظر مفوض گردید بدین
پند که از دو هی بیک نفسی و کمر طمع بر وقوف مال اندیش سر رشته نداد و سند مهمات
و معاملات بنحوی که در صبح احتیاط خود نگاه دارد که احدی را او اوفق حساب بر او حرف
بکر دادش باشد بعد تفسیر ان دو بزرک منش کوچک دل که اهل شناس کار عالم و عالمیان
بودند بشرف پابوس مشرف گشته کار بند خدمت شدند بعد از انکه خاطر عاطر حضرت اقدس
خاقان صاحبقران از مهمات [illegible] فراغت یافت چون هوای [illegible] ان از منهج اعتدال کردیده
عنان یکران همت عالی نهمت بعزم سیر ولایت قزوین جنت قرین [illegible] جانب و
از قرار تاریخ صاحب [illegible] ثانی ابن بدیع شاه بود و الا کلانتر و [illegible] و اطاعت
هوا اشهر اطراف و اکناف یافتند و روز سه شنبه دهم شهر رجب المرجب هزار و شصت
چهار مطابق یونت ئیل داخل ولایت دار السلطنه قزوین که قریب سی سال پای تخت شاه دین
پناه شاه طهماسب صفوی بوده شدند و بعد از انکه چند روز از تعب بهجت سرا بر آسوده بودند
و باطن منبع مواطن اسباب جهانگیری را ترتیب داده ظاهر امر بکسب مدد و عرض عساکر فیروزی
مآثر شدند و خود بنفس نفیس بتحقیق احوال غازیان نصرت نشان رسیده انعام و انواع
عنایت در باره ان ابطال رجال القزلباش [illegible] احسن الله احوالهم رسید چون خاطر فیض انتظام
از کار عرض سپاه [illegible] پرداخت چند روز بنشاط بساط نشاط کستر [illegible] بعیش مشغول
در ان اوان باغوای جمعی از جن اندیشان که متکفلان کارخانه [illegible] و سلطنت بودند
علیقلیخان سپه سالار که رکن اعظم مهمات سپاه قزلباش بود از منصب سپه سالاری معزول
و در قلعه الموت مقید بودند همچنین در همین اوان روزگار و دستار سید محمد بیک خان
خلف سیاوش خان قوللر اقاسی سابق را که در [illegible] حاکم ولایت [illegible] بود از [illegible]
شاهد مقصود کسیخته سهو [illegible] هموم کلاه دادش [illegible] و بخت بادی مخالف کام

کشتی

کشتی بخت او بد او دیگری [illegible] انداخته لطمه خورد بموج بحار بی پایانی ساخت و از ان هنگامه بتهمت
بی [illegible] از حکومت قزوین معزول شد [illegible] کشتی بختش بموج جزایر امید پیوست گردید در ساحل
در نکار [illegible] هر کس که نزد صفویه منصب [illegible] بدو [illegible] اند [illegible]
وجود [illegible] خان در [illegible] شد [illegible] که چیزی [illegible] بساط بازی [illegible] مکر
دیگر پیاده او نرسید هیچ نقشی بیاد او نرسید و هر جایی که در عرصه [illegible] دولتیم
عنان خیال در دست استاد [illegible] شطرنج باز [illegible] پیاده بند [illegible] شاهان
باطل ساز [illegible] باشد [illegible] حکومت قزوین از خاقان صاحبقران [illegible]
غلامان [illegible] خان حاکم [illegible]
ابرهیم خان ولد او عنایت شد و ایالت ولایت استراباد [illegible]
سلطان سپاه منصوب و تفویض یافت و هم در [illegible] سلطان [illegible]
کردند [illegible] بود [illegible]
[illegible] ند که شرایط [illegible] ایام سابق [illegible] تجدید تازه نماید بیان توجه موکب خاقان
صاحبقران [illegible] استان [illegible] ایات ظفر ایات از بلده قزوین بجانب
دار السلطنه اصفهان و مغضوب شدن میر قاسم بیک داروغه ان بلده و سایر وقایعات
دیگر که در ئیلان [illegible] داده در این سال [illegible] هزار و شصت و پنج مطابق
[illegible] ئیل بود الطاف و اعطاف خاقان صاحبقران [illegible]
[illegible] شدند [illegible] محمد علیخان [illegible]
[illegible] سلسله علیه جلیله صفویه است [illegible]
[illegible] ابو طالب سلطان خلف [illegible] که [illegible] وقت [illegible]
[illegible] بود [illegible] عم طالب خان بود [illegible]
[illegible] محمد بیگخان نواده حسین خان که از جمله [illegible]

سپاه کرده بانزجال رجال بود که باشارت کهدم از مضافات ولایت کیلان تا استعد بکریلانخان است
کرده هنگام محاصرهٔ قندهار در ایام حکومت نواب شمشیر علی خطاب بهرام خان در کیلان بکار بود
که برتبهٔ منصب وزارت همدان مفتخر و بعد بخت سعید میر سید محمد بن امر شاه میرزا جعفر
وزیر که همچنانست اکثر جمهور متوطنین و متردّدین آن دیار از حسن کردار و اطوار او راضی و شاکر
بوده اند از وزارت ممالک مذکور همچنان که عرض شد که یک تمامی بلاد ولایات معزول گشته جانشین و نیابت
هاشم وفیه سابق که بمردان عنایت و مفوض شد میرزا محمد علی که صاحب جمع خالصه جدید بود از تعدّدات
زیاده از مقرر که مقرری که در عوض اوقات بحسب الامر مقرر است طلب نموده بتحریر آن قانون خلاف صحه
الحساب و ضرر خانه قضا و جمیع وجوه آن بود حسن تر رتبی گشته اسمش زاده بادا از روزه دفتر حساب
ثبت نماید نعوذ بالله من فعل الحرّ کاملی که در نظر دیرینه تمیز ش بوظیفه معنوی است که در نیک
ناجه تقشیر باز آمد نقش بحریر رسید و راضی و شاکر باشد مستوفیان کشور بر نقد لات [illegible]
مقتدش تمام بنام صاحب جمع حوالهٔ دار ذکر بید انتظام [illegible] خواهش او بید و رسانند
اللهم ارزقنا سلکا انا الیه سعد از کلام بحیی جماعت مذکور خاقان صاحبقران عنان شهب
عزیمت را از ولایت قزوین بسمت بلدهٔ مبارکهٔ اصفهان انعطاف داده کوچ بر کوچ طی مسافت مینمودند
تا انکه دار المؤمنین قم مضرب خیام سرادقات جاه و جلال شد و در آن قدوم و سلطان قزلباش
سنه مذکوره در تاریخ سیزدهم شهر جمادی الاول ابهر امری عساکر ظفر آثار بعزم استقبال
نشاننده عالم عالم زر نثار که بدست بینم لجین تجمیز نثار مقدم ظفر ایتم خاقان صاحبقران
نمودند کلها بر فشانی باقی هرچه تمامتر [illegible] زانی نمودند و جرغه
دارای انداز بندگان سلطان نشان کردند سبزه های ریاض نواحی لجن چمن چهار حجره تماش
خویش را کرنش کنان کنار نگاه قدوم نمایان گرده بودند باکه هر چه نظر کیمیا اثر رسانیدند
و خود را در لباس سرسبزی منظور نظر خنده زر کردانیدند چمن چون لب از شرف [illegible]
ناشسته چه شاهنشان خطبه شن رسید که وقت خاقان کامکار بموعد بهجت [illegible]

در بلدهٔ قم گذرانیدند تا تاریخ شهر مذکور از آنجا خروج نموده و چند روزی در عین
عشرت بخش خاطر فیض مظاهر گشته بعیش و سرور گذرانیدند در اثنای آن حضرت میرزا محمد بیک
مستی بانواع چند نفر از اهل غرض شرح [illegible] از اوصاف آستوده مقدمات [illegible] که ذرکان
واقعش از آنجمله همه شما زنها از میر قاسم بیک من جمله رستم خان حوالی کرجستان که از جانب
مذکور بحکومت ولایت اصفهان و در میان اقران امتیاز بود بعرض خاقان صاحبقران رسانید [illegible]
کرده هان زمان حکم جهان مطاع که ثواب اخذ و مصادره میر قاسم بیک مذکور صادر شده محمد
نجف قلی بیک والی [illegible] خان کرده که بر سم استعجال اخذ [illegible] اصفهان روانه مقرر داشته که
عمال الحسنه اعمال اصفهان نگار بند و به چو افغان چاپار اغ شوند میر قاسم بیک [illegible] اخذ
نمود و انچه بخلاف حساب از رعایای آن دیار گرفته باشد از قرار [illegible] نموده و
بدست راصل سازد چنین بسمع [illegible] رسید که نجف قلی بیک مذکور دو روز بعد ورود
بمقدمات مرجوعه اقدام نموده میر قاسم بیک زاده و میدان [illegible] جان [illegible] نهان از کرد
ناور بلدهٔ اصفهان بعنوان مقرر [illegible] سخن [illegible] متوطنین آن بلدهٔ طیبه
و روش سلوک مزبور دو اگر چند سال در میان ایشان بلوازم حکومت قیام داشته از آنجا
که در چنین وقتی چنان خاقان [illegible] شکوه و شکایت نموده بلکه [illegible] شکر
گذاری کشوده اند و گفته اند که در بن مدت از نهایت جماعت واصل و عاید شده رضا و رغبت خود
داده ایم و مفتقر مزبور [illegible] صاحب سلوک بدین نهج که شنید از [illegible] مردم اصفهان
و خوش سلوکی و هوای طبع خود موجب و خطاب پادشاهانه نشده لکن از حکومت اصفهان
معزول شد مجملاً انکه خاقان صاحبقران بعد از چند روز که در چشمه [illegible] عشرت گذرانیدند
از آنجا [illegible] عزم بیت الشرف کرده روانه دار السلطنه اصفهان شدند بتاریخ روز دهم
شهر رجب داخل بلده گردیدند در آن روز که عید [illegible] نوروز [illegible] اصفهان
بود شرایط و لوازم استقبال که در [illegible] نوع [illegible] شده

بعنوان شایسته وجه خود را ملحوظ نظر فرخنده اثر گشته خاقان
صاحبقران که خالق را بیش از همه مردم و بیشتر خان و جهانیان بود و شوق بخشش بود خط اصفهان
شده بعشرت و قفل را استقبال العده بید ان جمله و تملیع کرده دیوان را از یکمن خفا موضع اطهو
برو ز نمودن بود که بریدات خانه تکانات بالت بنده صاحب استغفا کرده و التماس او بشر
لیابت مقرون گشته حکومت بنده بر طالبخان قویچی داده که طالب انجمن بوده مفوض شده
همچنین ایالت اتابعس و دولت ابهم رتبتی سلطان شاملو خان سلطان تقلی بیک حسکرده بید و حکم
دو وقت این در این سال بر بیر بوده ات خانه تکان شفقت شده هم در این سال العفا و ولایت
تهران قزوین بمیرزا محمود کیشلک نو پسر خلف الصدق میرزا عبد الوهاب بمنصب کیشیک نویسی
منسلک بمیرزا اسد علی بیوه زاده میرزا محمود که برادر زاده میرزا محمود مذکور بوده
مرحمت فرموده بودند از جمله تشریفات جمع خاقان صاحبقران در نیل الا الکر مقرر فرموده بودند که مطرود
کرده بود قدیم سلاطین سلف بر بنده ده واصفهان بسته بودند لا ادای آن شرف خراج
شده بود از جانب داشته حقوقا بقانون شایسته بستند لحوده بحکم پادشاه استاد در دست
دلیر بر بنده ده واصفهان بسته . پادشاه [illegible] بسته . اخراج بر بنده بشمارند
بحکم پادشاه هفت کشور مطلق ایشان شد بلا ابریو دیگر از تحقیقات خاقان صاحبقران
است که در تجارتی باغ فرار جریب فرموده بودند که بحیره وسیع کرده وخانه زاینده رود داعیه
از اینجا بود سلمان نمودند تحرات بصرف موجب بر ولایت اصفهان شده [illegible]
مرد نگار دید نیکو کار احسان نوآی نعمت جهان مضمون این ابیات مترنم کردید شعر
ای آنکه رسانیده اهل همت تا جهان نعمت از بنده اهل احسان بتو باد عطا و بخو
سخا بتو سر بسر بسپهر و بتو جاوید جهان دوستت خفته بصد عز و مرادش در بر
دشمنت خسته بصد درد و ملک کشت حیران اسبکه از ادعیه بخشنده اثر جایگیر گردد

بیان منحرف شدن مزاج با ابتهاج خاقان صاحبقران از نجفقلی بیک میرآخورباشی وزیر ...

خط فارسی و تفویض امارت خدمت معنی الیه بحیی و دیگر از بندگان در این سال یکی از کم
مطابق و مساوی سنه هزار و شصت و شش هجریه نبویه بوده دار السلطنه اصفهان که
از جمله ابنیه عالیه اصفهان بن سام بن نوح نبی که معسکر لشکر یادگر و غلام بوده
در روز بیست و سیم شهر جمادی الاول تجدید بنای بلده که مرسید بحکم آن نجم اعظم
عالم مجازات نقطه اعتدال ربیعی روی نمود خاقان صاحبقران جشن نوروز عشرت اندوزی
در بلده مذکوره با آیین شایسته داشته همعنان بهجت کامکار بعزم سیر و شکار متوجه
اقبال ... شده [illegible] مزاج با ابتهاج از نجفقلی بیک میرآخورباشی تخفیف
کرده بقلعه الموت مقید فرموده بودند منصب امیر اکرا شکری بحسن علی بیک دیگر مفوض الیه
مفوض فرموده بودند و منصب امیر آخوری شکری الجی سرکار خاصه شریفه که با نجف
بیک متکفل بود رجوع بکف کفایت دولت جیحان ولد افغان خان شده هم در این سال
جمعی از مفسدان فتنه دوست خط فارسی نسبت بمیرزا محمد هادی وزیر ابنیه باتحریر
شرارت نفس طوماری ابواب و تقریر درست داشته انقلاب شکوه و شکایت بدیوان
معاملات بنیان نمودند که از وجوه کالا نقد مزاج با ابتهاج خاقان صاحبقران از میرزا بد کرده
مفوض گشته از وزارت معزول شده سر رشته رتق و فتق وزارت خطه نظافت آیین ارم
فریدن فارس حسب الاستدعای محمد بیک وزیر اعظم ایران رجوع بکارگزاری باو نیز بیک خالم
خاصه شریفه کرده بود بهمیداد مستوفیان دیوان اعظم الشان قضا را دیا بتعزل اولاد نصب
ابن چه حکمت بود مقبلان معزول میرزا هادی در بلده اصفهان منزوی گشته بکار مطالعه علوم
و درس بحث قلم و اقدام نمود بیان فرحت بخش انجام از چاکران و معزول شدن بعضی از
آنان و کوتاه کردن دست بعضی دیگر امیر دیوان در اینجا فرخنده سال که سنه هزار و شصت و هفت
هجری بوده سوانحی که چند ایشانرا نوشتن او در نظر بایسته ضبط نمودن انها لازم باشد بر یی
لیکن چون اراده فقیر است که هر سال بل تمامی آنرا با تحریرات ظهار نمایند تا ظاهر و عیان گردد

و وقایع و سوانح هر سال که ذکر شده و بدین سبب جزئیات مقدمات بجهة الحها درشته نظر از ان
فرو ده امد که دانسته خواهند و شنونده کرده که اگر تفصیل بکلیه ساخ میشود چه کنجایش داشت
که بحیطهٔ تحریر در نمی اورد و لله الحمد که درین سال از بیم صولت شمشیر جهانگیر خاقان
صاحبقران ملتجا قتال دشمنان دین سنی شیعیان نایرهٔ فتنه و آشوب هر یکی سر افکنده و
بجا انجمد در منزله و انکه رداناست بجار از منزه سابقه مشتعل و شرزه انعرای ازجد کام خود
بیرون نمیکذاردند مجملاً قضایای این سال مذکور انست که محمد علیخان خلف محب علی بیک
لله داران از حکومت اندرا که شمله سر آنجا حوشکن ادوانمار حاکرتاتار معزول و
جانشین او الله بخانی نجف قلی بیک ولد مراد خان کرکلیلو و نهاوند و برعتبه علیخان المیخان
سپادی نام و اقدام داشت مرحمت و مفوض شد و حسب الاستدعا و مراد وکم نهج داود
حرمین بیک و وزارت ولایت لار با قشو وردی بیک ولد او و بجوعند دیم در یوقت ولایت
ککر با الله قلی بیک که از جمله اقوام مهتر داود بود تفویض یافت و همدرین وقت مسعود
تقدیم المجت لشیم بهادر خرم و در عشرت بنیم خرم در عشرت سرای عالم شتر تخش خلوهاکشته بزاب اکثر
جشن نوروزی تخاقوئیل که روز چهارم شهر جمادی الثانی سنه [illegible] بود بقانون مقرر [illegible]
اصفهان کند ایند و در آن روز اسمعیل اقا ایلچی اوزبک که باتفاق بکلیعلی سلطان خلف
خلیل سلطان سیل سپور از نزد یوم روم امده بود بشرف پای بوس رسیدند تحف و هدایا
که آورده بود از نظر گذرانیدند و همدرین وقت حسب الالتماس رستم خان والی
کرجستان حکومت بلده اصفهان که هر سال باقطاع والی مذکور مفوض بود بنفارسی میدان
بیک نام شخصی از چاکران او مرجوع شد و چون الیه در اندک روزگار نسبت بجمهور سکنه
بیتها اشراف و اعیان الولایت بد سلوکی زیاده از حد پیش گرفته ملاء زمان او تعدی
تمام نسبت [illegible] اهل حرفه [illegible] ازین سبب اصفهانیان به بهانه
شکوه و شکایت فوق هذا به دیوان معدلت بنیان خاقان صاحبقران اورده دادخواهی

بنابرین نواب اقا فی اعنی محمد بیک اعتماد الدوله و اعز بیک دیوان بیکی کفتکوهای خود سوز
کذشت سرفه از مقالات ختم انجامید اکرا اعز و لو بیک مذکور میکفت که رفع شکوه بلاد عالم ادوم
بحراست دست تصدی و تعدی پارسی میدان بیک از کار حکومت کوتاه باید کرد و هیچ کس بکار
محمد بیک اعتماد الدوله میکفت که شکایت رعیت بالکه هر چیسا که نسبت پارسی میدان بیک
مینمایند تمامی باغوای اعز و لو بیک است بهر تقدیر چون حقیقت مقدمه معلوم سپاه عز عرض خاقان
صاحبقران رسانیدند بمهر تمهید [illegible] پادشاه جهان پناه موج خیز کشته پارسی میدان را هیچ
از حکومت اصفهان معزول [illegible] فرمود [illegible] بهر تقلیخان [illegible]
جهان بیت اعز ولو بیک مذکور را از منصب [illegible] نمایند و او را از نظر دور کرد فرمان
و بعمل اوردن در عوض امتداد [illegible] ظهور جلوه کرشمه [illegible] مقصود تخلص کرد
تا بکمال اسمعیل است تاریخ [illegible] چشم [illegible]
دیفکام وقوع امیر مذکور کفته تاریخ این سرای [illegible] جشم [illegible]
قضات خود را در دیوان عدالت [illegible] شریعت [illegible] آنجا حکم حق [illegible]
دیوان قضا [illegible] العین [illegible] از منصب [illegible]
چشم [illegible]
تا دام الحیاة [illegible] خاقانات [illegible]
و در همان جند [illegible] دیوان بیکی [illegible] دیوان اعلی را بصفی قلی بیک ابن رستم خان سپه سالار
سابق مفوض فرمودند [illegible] خاقان صاحبقران در باب رجوع منصب [illegible]
وانرحت شده اینست که بجهت نوشته شده فرمان خاقان چون از روز [illegible] دیوان قضا
[illegible] منشور جهان کشای نواب همایون [illegible] السلطان
ظل الله فی الارض [illegible] ساخته [illegible] مستحقان [illegible] انعام
[illegible] خاطر [illegible] آفتاب [illegible] که عموم خلایق

مخزوی بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و رفع ظلم عدة الناس از فرق اقشار شده محنت اسوده
حال و مرفه الحال بوده دست تعدی اعزه الرکریان ملهوفین و ضعفا کشیده و دست ظلم
ایشان از صفحه روزگار بر طرف نموده باشد و تمشیت این امر اهم و سرانجام و قوع این عزم مصمم
موقوف به تعیین شخصی است که صفت بقرب او رسیده که متصف بوده باشد و مصداق این
مقال صورت احوال رفعت و اقبال پناه عالیجاه مقرب الخاقانی نظاما للرفعة و العزة
صفی قلی بیگ غلام خاصه شریفه ولد مرحوم رستم خان سپهسالار سابق است که آثار و
کفایت و صلاحیت انجام خدمت مزبور از ناصیه حالات احوال او واضح و لایح است لهذا شمه
از شفقت شاهانه و عنایت پادشاهانه شامل حال و کامل احوال او نموده رفعت و اقبال پناه
مزبور را نموده از ابتدای هذه السنه بخدمت دیوان بیگی کری مسلم داشتیم و الاستقلال
و الاعزاز بعالیجاه موعی الیه شفقت و مرحمت نموده ارزانی داشتیم و مبلغ ... از ...
مواجب و ... بدستور معمول بوجه مشار الیه مقرر که پرسش سوانح ارجوعی و معطل
و فیصل قضیه و قضایای ارجعه که ... عالیجاه ... دیوان بیگیان سابق
بوده اند نموده دقیقه از دقایق آن فرو نگذارد و کلیات و جزئیات امور بنیه عدالت
و انصاف که مستلزم تشیید قواعد سلطنت است منظور داشته فراخور مداخل بود که ...
امور مرقومه سوای سوقفی که امرآن عالی بر ضا و رغبت خود و زیاده از مقرر ...
بنوده باشد بکسی ندارد و یکمن بار هیچ جرح از احدی حصوصا از مدعی و مدعی علیه
بازیافت نموده خدمت مزبور را در نهایت بی طمعی بتقدیم رساند و امور شرعیه را بعد از
آنکه سیادت و صدارت و نقابت دستگاه حقایق و معارف آگاه عالیجاه اسلام و اسلام
پناه ذی نسبا للسیادة و الصدارة و النقابة و الهدایة و الاقبال میرزا محمد مهدی صدر
عالی المخزونه موافق شرع اقدس مشخص نموده حکم بدیوان نماید اجرا آن نموده خود سر
انکار طلاع بر حکم شرعی آن ندارد و حکم نماید و امور عرفیه را بعد از آنکه دقت تمام در تشخیص

کرده باشد قطع و فصل نموده چنان نماید که حیف و میل واقع نشود و احدی را
از حرف و امتی نبوده باشد هر روز احکام ظهر با نقابت سیادت و صدارت پناه موعی الیه
در دیوان نموده بغور مظلومان میرسیده باشد بجهة احضار مردم دو روز و یک حکم اشرف
بخط منشی دیوان اعلی نویسانیده بعد از آنکه بمهر اشرف مزین کرده احضار نموده بتعلیقه
خود احدی را احضار ننماید و سند نمایند امور کلیه را هفته بهفته بسیاهه یادداشت نموده
معروض دارد تا آنچه مقرر فرماییم بعمل آورد و اگر ظاهر شود که خلاف عادات آنچه در این
باب مسطور است تفصیل یافته نموده یا از احدی یکمن بار هیچ بخار یا زیافت کرده موجب
تنبیه و باز خواست عالیجاه خواهد شد و اگر بنوعی که مقرر شد خدمت مزبور را
بوقوع بتقدیم رساند مشمول عنایت شاهانه و باعث ترقیب و ترقی او خواهد شد امرا
و سادات عالیمقام و مشایخ ذوی الاحترام و وزراء کفایت فرجام و مستوفیان دیوان
و مقربان و عمال و تفنگچیان و سایر ملازمان درگاه گیتی پناه و کلانتر و ... و ...
کلانتران و ریش سفیدان و جمهور متعینان و عموم متوطنین عالی المخزونه مشار الیه تحقیقات
رسیده تا آنچه موافق عدالت بوده باشد بعمل آورده منشی دیوان حسب المسطور مقرر
دانسته که واقع شود مسائل الیه نسخه را در دست داشته بعد از آن قرین به دیوان
بدفترخانه همایون سپارده که داد و ستد و حوالجات را اطلاق نمایند و اگر بتعلیقه نوشته شد
ستد و حکم اشرف داد و ستد ... و حقیقت معروض دارد مستوفیان عظام دیوان
اعلی رقم این حکم را در دفاتر خلود ثبت و مرقوم نموده از شائبه تغییر و تبدیل مصون
محروس شناسند و وجه مواجب نعمت و اقبال پناه مشار الیه را سال بسال الخزانه و هند
ننج خانه خط مبارک خاقان صاحبقران آنکه دستور العمل که از روی ترتیب و بند
تو ازی حکم شد بجای آید سر موئی تخلف نکرده روز بروز حسن سعی نیکو خدمتی ضمیر انور
همایون ما ظاهر ساخته دعاگوی ذات ما حاصل نماید که عنایات پادشاهانه خواهد شد

بیان معزول شدن شاه نواز خان و نشستن محمد علی بیگ جبه‌دار بجای او هکذا که خطا کرده خان
خاقان صاحبقران ثانی از انکه تا اندیشه خود را بر صادر شده بوده و حکم بر آن او ... سکه
اخبار فتوحات ممالک هندوستان و سایر واقعات که در الوس بالا بهر رسیده و در این
سال همایون فال که هزار و شصت هجری بود خاقان صاحبقران که از اوقات خود نفس نفیس
بکارهای که آنچه را و عامه رعایا کرده و حضرت از دیگران ... جانب از شعله انکار
سیاست نظام را الظالم ویک شرکت بیخ شد و از حالت انتقام عدالت گوشه کل
بیخ شد تا مدت چند سال او اوقات ... ساعات صرف ... مهمات سپاه و رعیت ... الحال
رعایا می‌کرد و ... کام خود ... مبلغ ... عیش و عشرت ... شد از دست سلطان
کامل انجام می‌گرفت ... شد تا انکه ... سلطان ... کار معظم و عرصه
ظهور گذاشت ... کدورت از ... آیت ... جهانبانی برداشت خاقان
صاحبقران جشن نوروز سلطانی ... بیست و دوم شهر جمادی الثانی ... سنه
دولت السلطنة ... شد ... خانه ... وقتیکه
که اندیشه ... شد در میان اهل جباخانه سرکار خاصه شریفه ... دولت خان
که محمد علی بیگ جبادار ولد ... خان که ... خود ... شان ... عنایت ولی
نعمت بود از ... خیانت ... دخل خود در جباخانه ... عاقبت کرد ارش ... سوانح
کشید ... طعن ... ستگان ... است و ... کرد ... خود مختص
نمود ... مکافات ... کشته ... خود ... از ... بیخ
ستان ... اهل ... خط ... دستی ... وراستی
در میان ... علم شده ... اعمال ... ان ... الکه ... جلال کرد
... سرانجام ... شده ... جا
مصروف شده ... خود ... بود ... حرکت ... بود عمل

جباخانه

جباخانه سرکار خاصه شریفه اطلاع حاصل نمود حقیقت را بعرض ... علی بیک ... رسانیده
و گفتند که شخص خود کرده ایم که بدین طمع این مرد بدسگال ... سلسله
زنجیر طلائی شیر ... تفنگ کرده است ... نظارت پناه دست ... اتفاق
مقدمه ... صدق قول النجاعت ... ظاهر شد که ... عقل ... نتوانستی کرد
لابد کیفیت کردار ... آثار ... کرده ... زیاده و نقصان ... خاقان
صاحبقران رسانیدند فرمان همایون ... او صادر شده و مقرر کردید که ناظر بیوتات
اموال و اسباب او را در ... کرده ... آثار ... ضبط ... اموات نقا
مجرد ... اصغا نموده که ... ضبط اموال ... جمله اموال سرکار خاصه
شریفه ... اسباب او ظاهر شد ... معتمد کرد ... جبادار را
بر خان ... که ... عزت ... بود ... صاحب مسعود
از ... که ... تکلیف ... اعتقاد ... الزجاج
... بیرون نتوانست ... کشته ... که در ... ظاهر
... چند ... حالات ... سوانح
کشید چنانکه کینه ... بود و ... نوخواهی ... چنان
مهد ... جاسوسان ... هندوستان ... بادیکه
خاقان صاحبقران نقل نموده ... هندوستان سلطان
مرض فالج ... کرده ... حرکت نداشت ... خانه عام
... سلطنت ... انتظام ... شد ... محمد
گذاشته بود حقیقت ... سلطان ... سلطان شجاع و سلطان
... سلطان ... داشت نموده ... مراد بخش که
در ... العمر ... محمد بود ... اندوه ... خاطر بود ... هنر

نشان

داشتند که بعد از فوت والد بالقوه خود را بالفعل آورده بودند در وقتی که این خبر جگرسوز نیز
رسید از روی [illegible] لازم الفاظ آن فقرات استدلال غیرت پدر کرده هر دو یکدیگر
هم قسم شده بعهد و پیمان نموده که بعد از آنکه هر یک بمراد خود فایز شوند مسند پادشاهی
و تمکین فرمانروائی بمرادبخش بوده اورنگزیب وکیل السلطنة باشد بمجرد آنکه [illegible] حکومت
سلطان مرادبخش سکه پادشاهی هندوستان بنام خود زده نامه دوستی شمامه مشعر اظهار
موافقت و یکجهتی و طلب امداد و اعانت نوشته مصحوب عیسی بیک نام جوانی که از چهره‌یان خاص
بعد بدرگاه خلایق پناه خاقان صاحبقران ارسال داشت و او در نوروز [illegible] جز عیسی
مذکور که از جهت شاهزاده ملک رخش سلطان مرادبخش برسم سفارت باز ولایت گجرات
می آمد [illegible] السلطنة اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال خاقان صاحبقران بلند
اقبال بود شرف پابوس خادمان آستان کعبه ارباب حاجات مشرف شد و آن نامه دوستی
شمامه نظر کیمیا اثر پیش ایستادگان بارگاه صاحبقران رسانید چنین بسمع محرمان اوراق
رسیده کردن نامه مذکور بعد از اظهار اخلاص خود نادر سلک شیعیان علی مراتب اختصاص
داده [illegible] اخلاص یکجهتی و یکانکی و طلب امداد در باب پادشاهی ممالک هندوستان نموده
بود و از جواب نامه که خاقان صاحبقران بدو نوشته اند مستفاد میشود که بجز مطالب
ابداء [illegible] اظهار اختصاص حزبی دیگر مطلبی منظور نبوده خلاصه سخن بوده خلاصه
آنکه خاقان صاحبقران در روز مقرر فرموده بودند که کارکنان دولت ابد قرین از این مطالعه
نامه [illegible] تمامی بلاد و امصار ایران نوشته مرسان کار دیده
اطراف و جوانب فرستادند که بقیه اسباب سفر سالهای دیده در بلاد خراسان و ولایت
قندهار جمعیت نمایند تا در وقت مقرر بموقف مراد شاهزاده فرخنده فر کار رسید معامله
معلوم شوند بعد از تمهید این مقدمات جواب نامه دوستی ختامه او نوشته مصحوب ایلچی
از [illegible] باب سفارت ولایت هندوستان فرستادند نامه که خاقان صاحبقران

مراد

بمرادبخش نوشته ثمره شجره ریاض نهال پیوند دوستی جاوید و بهار جهان [illegible] عالم محبت سید
چمن آرای بهارستان اتحاد و التیام طراوت بخش گلهای بوستان اعانت و انجام اعنی [illegible]
شمامه اعلی حضرت رفیع منزلت گردون بالغت مشتری سعادت خورشید طلعت زینت بخش
مسند جاه و جلال متکی اورنگ عظمت و اقبال پیشرو سالکان صراط مستقیم و وصول [illegible]
یافته مقربان بارگاه [illegible] ریاض همیشه بهار دولت [illegible] طراز گلشن
خلد نشان جهانبانی شهسوار ثابت سپهر جرأت و جلادت نهنگ لجه بحر شهامت و بسالت
المؤید بعنایات الملک الوهاب شمس السلطنة و النصفة و المعدلة و الشهامة و البسالة و الجلال
و العز و الامتنان سلطان مرادبخش که درین اوقات [illegible] در ساعت مسعود [illegible]
حضرت ذو الجلال [illegible] اقبال [illegible] شاهد کامیابی هر صفت کمال روی نموده
و ابواب بهشت [illegible] موافقت هفت اختر [illegible] جهت بروی [illegible] بساط
سلطنت و الا کشوده بود فیض ورود ارزانی فرموده کلام نو الفت و یکجهتی شیرینه بستان
سرای یکانکی [illegible] بزم حضور نموده [illegible] ریاحین [illegible] کرده بعد از آن
حدیقه سرای بهار که نخل [illegible] سرای یکانکی است دست در یافته بالا
گلچین ریاض کردید و از گلهای یکانه [illegible] ریاض آشنائی بوی بهار یکجهتی و یکانکی شنیده سر
کرد در باب فرستادن سپاه ظفر توامان [illegible] اظهار اعجاز شده [illegible]
[illegible] اقامت [illegible] چون [illegible] عنوان از نهایت [illegible]
رسوم [illegible] معلوم شده بود [illegible] قدیم و بیش [illegible] مستقیم [illegible]
درست اندیش معصوم و بنای [illegible] محکم گشته [illegible] انجام
[illegible] اسم [illegible] و عساکر نصرت نشان مشتمل
بر تأکیدات [illegible] بود که [illegible] خود [illegible] گوش [illegible]
منتظر ورود [illegible] حکم [illegible] توامان باشند که هر گاه بدین امر مامور کرده اند [illegible] سرانجام

سفر هند از راه [illegible] عنان اشتیاق گرایان و از عنان انعطاف نگردید و در این ایام سعادت فرجام که مجدداً
از محاذی ناشر صدا افتاد و ادراک این اوامر شد بنابر صحت و وسعت ممالک بیکران ایران که مستغنی
ان سرحد رومیه الی ممالک هندوستانست و لازم بودن تدارک اسباب چندین هزار
سال سفر که طی این راه دور و دراز بسهولت توانند شد مجدد الرقم مطاع شرف صدور یافت
که هریک از امرا و لشکر و آحاد این بحر [illegible] اثر بنگرها [illegible] سه ساله خود کرده و بطریق استعجال روانه
سفر خیر اثر گردد و چنان نمایند که در حین رسیدن حاصل در حدود کابل حاضر باشند که
در ازدحام و کثرت و ازدیاد حدت و امتداد مدت اکراد و قدر منحوره و [illegible] اکراد [illegible]
نمایند از هر جهت تنگی معاش و فقدان انتعاش تعب نکشند و از وجود [illegible] ارزان
جهات و خزینات هنگام [illegible] چندین هزار اسب [illegible] از الجهات خاصه شریفه برای
قرار و ثبت و [illegible] القرار یافته [illegible] فرستاده شد و اگر بسبب قطع این راه دور و دراز آزوقه
و دهات و نشیب و فراز [illegible] مسعود [illegible] عارض شده باشد بدل آن نقد
بوده موجب تاخیر [illegible] در تحصیل مطالب نکرده و سرداران عساکر حضرت شاه [illegible]
سرافراز گشته حضرت مثال [illegible] مرکب مسعود روانه میکرده و [illegible]
الفعل بالتعلیم [illegible] پناه [illegible] و [illegible] خان [illegible]
نشان عراق عرب [illegible] و قراباغ و [illegible] و کیلان و [illegible] لشکر [illegible]
و فارس و کوه کیلویه و [illegible] و شوشتر و [illegible] و [illegible] و کرمان و [illegible]
خراسان و سیستان و سایر ممالک بیکران [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] که در [illegible]
حاصل در حدود کابل [illegible] عنایات الهی حاضر خواهند بود و [illegible] تفنگچیان [illegible]
[illegible] تفنگچیان [illegible] اعادی [illegible]
صورت [illegible] خواهد گردید و بعون عنایات لایزال الهی و اقبال [illegible]

نامتناهی

نامتناهی اسباب حصول [illegible] تخت و نگین و منظور نظر عنایت خالق آسمان و زمین
مهیا و آماده و ابواب دخول آن ممالک از اطراف و جوانب گشاده است و اگر [illegible]
ورود سپاه محشر [illegible] واقع شود چنانچه شرایطش بکار برده شد از راه دور
[illegible] عمیق و [illegible] تاکید و توثیق است و بنابر آنکه اسباب سفر [illegible] ایام
توقف کرده شود و دیگر جهتی نماند چون مدتیست که از کیفیت سعادت [illegible] بعض
امور اطلاع حاصل نیست شایسته [illegible] سوانح و وقایع [illegible]
و اعلان [illegible] مکشوف [illegible] هندوستان [illegible]
بار دیگر [illegible] نشانیده تخت و نگین ملحوظ خواهند کرد [illegible]
انتقام خواهند کشید [illegible]
والاعلی اسرع الحال [illegible] خواهند نمود که سخن [illegible]
[illegible] حضور [illegible] از اثر حصول طالع [illegible]
باد بعد از [illegible] سلطان مراد بخش [illegible]
[illegible] خبر اخبار [illegible] هندوستان رفته
[illegible] از راه دریا [illegible] شاه شجاع خلف [illegible] سلطان خرم [illegible]
خود [illegible] حرکت [illegible] ولایت اکبرآباد که پای تخت سلطان خرم است شده چون
خرامیدن سلطان شجاع [illegible] شجاع [illegible] شد که ارادت
[illegible] بخاطر فتنه اندیش رسانیده [illegible] سلیمان شکوه
خلف خود [illegible] سلطان شجاع
فرستاده [illegible] ولایت بنارس [illegible] شمشیر قتال از غلاف
کین آخته [illegible] چندین هزار نفر از سپاه طرفین اسم خود را
از صفحه هستی [illegible] لشکر شجاع افتاده [illegible]

بعد صرف سلیمان شکوه در آمده و در هانولایت بنارس حسب الامر والد خود توقف نموده
بعد از سپری شدن ایام مقدمه سلطان مراد بخش و سلطان اورنگزیب بعزم قلع و قمع دولت
دارا شکوه که برادر بزرگتر ایشان بوده باتفاق لشکر از حد حصر افزون عازم ولایت اکبرآباد
شدند و کوچ بر کوچ میرفتند تا بکنار رودخانه چنبل که در شصت کروهی اکبرآباد واقع است
مضرب خیام سپاه ایشان شد شاهزاده دارا شکوه که از روز الست کمر عداوت
دو برادر دو از پیوسته بر میان جان بسته بود با تمامی سپاه محشر حشر از قلعه اکبرآباد برآمده
در محاذی آن دو گروه قیامت شکوه یکسمت رودخانه مزبور محل اقامت تعیین نموده و مقرر
فرموده که گذرگاه های رودخانه بنوعی نگاهبانان آتش با ضبط نمایند که احدی از آن عبور
نتواند نمود اتفاقاً احدی از جمله راجهای نامدار بخدمت شاهزاده مراد بخش و سلطان اورنگزیب
اظهار نمود که من گذرهای این رودخانه را میدانم اگر چنانچه اسب و مجموع عسکر همراه کرده در
رکاب حاضر باشند بلغار فرموده در هنگام طلوع صبح این لشکرها از آب بگذرانم
چه منکوب سپه بطبایع سلیم افتاده مردو شاهزاده پنهانی لشکر دارا شکوه در شب
در فصلی که هوای آن ولایت در نهایت شدت حرارت بود سپاه رزم خواه خود را برداشت
برسم استعجال بسمت مقصد روان شدند و در هنگام طلوع صبح بلا مانع از دریاب
عبور نموده بودند که سپاه دارا شکوه از حقیقت کار واقف گشته ... از جا
و در چنان روزی که هوا از کثرت حرارت سنگ را میگداخت سوار گشته باراده آنکه
سر راه گذرگاه آب را بر آن سپاه بگیرند ایلغار نمودند   اینچنان گرم شد از تاب هوا
آب در آن که ... مانند صدف شد سرطان   آب اندر گلوی گشته ... اژدری
ریختی ... که در سینه سنان   بود جان بادیه گرم ... با همه مشغله
بیکار ... عنقران   حرم خورشید بسمت ... ... همچو ... ... بود
... آنکه ... عالم تائید ... لشکر شاهزاده دارا شکوه

ازبسکه گرمی بحالت هلاک افتاده بود و جمعی که بعد از محنت بمنزل رسیده بنظاره از حیات خود نیز
نا امید شدند ... در هنگام ... و لشکر ... مرج البحرین یلتقیان هم چو دو
کمانهای کشته ... شده ... تا ... از آغاز حرب شعله کشیده و هنگام
دو کروه ... ... و ... ... سر ... کران دل ... جا
رفته تا ... مصلوب ... کرده ... تا ... در ... سر ... خان
و ... خان ... ... سال ... هندوستانی که ... بوده در سلک امرا
دارا شکوه منسلک بودند بقتل رسیدند و ... از ... چند ... مراد بخش رسیده آثار شکست
از سیمای حرکات فرار ... شاهزاده اعنی سلطان مراد بخش و اورنگزیب ظاهر شده لشکر رو بفرار
از معرکه بیکار ایشان رسوخ یافته بود که در این وقت شاهزاده دارا شکوه بعزم اینکه جلکی سپاه
کینه خواه را حمله آور سازد و لشکر خصم را از ترتیب ایستادگی بینداز از بالای فیل که بر آن
سوار بود خواست که بزیر آمده بر اسب سوار شود دوست و دشمن را گمان آن شد که شاهزاده
را زخم رسیده از پشت فیل بر زمین هلاک افتاد لشکر سلطان مراد بخش و سلطان اورنگزیب
سوزن های ... بوده ... سپاه دارا شاه ... بیکطرفة العین
قضیه منعکس کار خود را ساختند و نسیم فتح و فیروزی ... علم ایشان ... دولت نکار
قرار داده و زید و شکست عظیم بفوج دارا شکوه رسید جمعیت ایشان به پریشانی ... شد
بقیة السیف که رو ... از معرکه کارزار ... بوادی فرار شتافتند ...
... که مقدم شتاب ... بودند ... از ... تشنگی جان بقابض ارواح سپردند
جناب دارا شکوه باتفاق چند نفر ... معرکه کارزار بیرون برده ... اکبرآباد
... که کس ... ... بر ... افتاده بود ... سلطان ... کار
... ... مصلحت ... که کار ... بمن
گذارد ... خود ... سلطان مراد بخش و سلطان اورنگزیب بعد از ... خان

دستبردی بای همت ذا رکاب کیست جلادت درآورده علم نهضت را بعزم تسخیر قلعه اکبرآباد
افراختند و از کثرت هلهای هوی شده و غریو سورنای و صدای شلیک توپ و تفنگ تزلزل
بکره و اندر ارکان زمین و زمان انداخت و آهسته آهسته طی مسافت بپایان مذکور کرده حوالی
و حواشی قلعه اکبرآباد را محل اقامت اردوی خود ساختند و از رونق زاد لوای خجلت اثر
ظاهر شد که سلطان خرم را که الحال ایشان بمرض فالج گرفتار و متربع فیض مسند جهانبانی است سلطان
خرم چون بکیفیت مقصد ایشان اطلاع یافت فضای قلعه دادی بنیز کرفته تا اندی بازده روز
قلعه بند کرده تاکی چنین بسمع محرم و مسموع نیتر شده که سلطان مراد بخش از او حرکت نادم گشته
بسلطان اورنگزیب میگوید که چون ما در جهانبانی همان خبر که او را در محبت مخلص و بنید از هم
و از او بشفع کردارهای ناهنجار ساخته بزبان قیمتیانی در صدد عذرخواهی در ایم و از اینجا
مراجعت کرده هر یک بجای خود دوریم اورنگزیب در جواب میگوید که حالا شاهنشاهی کوش
ابدی بجا نموده حضرت را از باد در آورده ایم بیین بد عاجز که لشکر داوود و نه قدرت
حرکت خود چه را البته است هیچ ملکی که عروس مملکت هندوستان را در بر گرفته بعصمت ازید
تصرف نمیتواند داد خلاصه سخن از قرار تحریر خواسین که چند روز از محاصره گذشت
سلطان اورنگزیب باب قلعه را با توپهای قلعه کوب بر روی بربست و در پای انحصار ان
نحو نشست که کار بر اهل قلعه دارد و هکذا فیابی تنک شد سلطان خرم از روی نصیحت
در آمده بکدو نفر از چاکران بنزد اندو او فرستاده و اظهار نمود که مطلب شما از این حرکات بجا
نسبت بمن چیست جز آنکه از خدا و خلق شرم نمیکنید ایشان در جواب گفتند که ما جز نوبت شما را
شنیده آمدیم که ملک را برادر و برادر قسمت کنیم و بیناه جز جهات شما بما رسید گفتیم آستان
بوسی نموده روانه جای خود شویم ولی عهد خواست که ما را پابوس کند و نگذارد که داخل
اکبرآباد شویم بنابران با میان ان نشاد کاری در آمده لشکر کشی پیش گرفت و کار بدینجا رسید
که حالا بدینجا آمده ایم و ارادة آنست که قبله عالم را ملاقات کنیم با ظلم آنگو تا رکاد در بهوی

بسته

بسته بر حصار عذاری نشسته اند ما را هیچ مطلب بجز ادراک خدمت بفیض بخش نیست و از
حصار را بکشاید و بعضی از زبن بد سکالی خاینه چون مضمون این پیغام سلطان خرم عرض شد
این معنی را از شواهد اقبال شمرده مقرر فرموده که مهنده بکرد دروازه قلعه را بروی ایشان
گشودند شاهزادهای صاحب اعجحکیم داوود را طلبیده بود و بدو اظهار نموده که از ما
بان نسبت بجناب حضرت اعلی کارهای خلاف ادب و اداب سر زده هر چند جناب حضرت القاب
بنبع مرحمت است لیکن ما را القدر حوصله مقدرت کجاست که بر کردارهای ناهنجار خود را
کان لم یکن انگاشته سخن واهم وا دست بسته بتصرف ولی عهد هیچ وجه هست مقدم
و مکانی که نشیمن حضرت است کذارم و از قواعد سپاهگری بعید دور است که دامنی بعینت
اهل شوم التماس این بندگان از خدمت عالیان آنست که وزرا و ملازمان بادشاهی تماما از
قلعه در آیند تا رفع خوف و وضع واهمه از خود کرده عازم ادراک حضور شوم شد حکیم
داود چون حقیقت پیغام ان دو شاهزاده خود را بعرض جناب رسانید الحال ایشان رسانید
از اینجا که ساده لوحی ضمیر مقتضی این بود تا انکه جائز دیگر نداشت مقرر فرموده که انچه
امرا و سپاه در قلعه اکبرآباد بود تمامی بیرون رفتند و حلقه ایشان بار بروی شاهزاده
کشادند چه بیرون آمدن سپاهیان هنگام طلب شخص سلطان اورنگزیب شد همان
لحظه جمع کثیری فرستاد که مرتبه مداخل و مخارج حصار بند کرده مستقر شده با انتظار زمان
نشستند و ملازمان اعتمادی و اعتباری خاصه خود را مقرر داشت که بقلعه آباد
شتافتند کلها صاحبان اولاد وا انتما تا و دست حیطه تصرف و ضبط در آوردند و دست تصرف
و تصدی سلطان خرم را از امور عزل و نصب کوتاه نمودند چند نفر از امرای که
حضور سلطان خرم ایستاده انتظار ورود شاهزادها میبردند تحقیق خود
چون جناب را الحال ایشان از حقیقت واقف شد حکیم داود را نزد ایشان فرستاد و
پیغام نمود که ما را بخود هرگز در باب مهربانی نسبت بشما کوتاهی نموده این چه مروت است

که از خدا شرم نمیکنید و از پرسش بیندیشید الحذر الحذر از غضب حکیم بعد ازین هر خفت که بر کسی
احدی بر احدی بناو گره دو دبنا خر هم جماعی پسندیده بزرگان داد انش امتعقده را انجام
خواهند گذاشت مگن مگن که بکو محضران چنین نکنند حکیم مزبور بنابر موجب کلام
وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ ان پیامها را بشاهزادها بداد از ان بر سپاهیند غده معقولی
که در جواب گفته بود نه این بود که صاحب عالم خام است که البته هر تقصیر تقصیرات معتقده
ما را بکار رو بوان بیست که بروی شما نگاه کنیم خبر انست که امرا از رخصت ساز بعد دو
زاویه فراغت معتکف و معدت باشند تا با ان بعضی از ادو بعد کر رفته او داد سبک نموده
بخدمت او ودیم که شما دو بن حصار در رقعة الحیاة تنها بنا شید حکیم مزبور جواب پیام
جوان مطلقان دو اصید خوان نکتب بهم توفیق گفته بوده اند سلطان خرم بر سپاهیند گفت
که اکر امرا از رخصت نان بدیر و دو دست خود را و دو معرض تلف می اندازند در انوقت ان
مینی ارکان ایجاد از خواب غفلت بیدار کشته ناسل خوان و دانشمند خوان از اوخدمت
خود مرخص ساختند ان دو خوان کاردان که همیشه تکیه نشین ولایت کامیدی بودند
از قید تعلقات مجرد گشتند بر شتر بی مرکبی زاد دیگر بستند و مولوی تقاخود را بر سر
گذاشته بوستنجت دوویشی را بر زمین دیار خزانه فتی انداختند و نشستند سلطان
اورنگزیب چون از مشقه ایشان واقف شد محصلان غلاظ شداد تعین نمود و خواهی
نخواهی ان دو تا مند دانشمند که در کار خلل با شعور لحقه دار اشکوه متفق نموده
جبرا قهرا ایشان را از مرتبه منصب بحر ادی سربلند ساخته در سلک ملازمان خاص سلطان
داد بعد ازین مقدمه حکیم داوود را مرتبه دیگر طلب نموده بحضور والد فرستاد و پیغام داد
که هر چند حضرت اعلی خود را از تقصیرها نگهداشته اند ما تجویز نمیتوانیم کرد که بیمار بودن تخت
فرمانروایی ممالک هندوستان متکی کرده دهیه است که اگر خواهند که خلق الله در مهد امن
و امان باشند باید که حضرت اعلی یکی از ما دو برادران را ولیعهد نموده سریر تخت قرار

نوشتند که احکام و مباشر در هر باب نوشته بممالک هندوستان فرستاده شود چنین مذکور
شد که در این ابواب سلطان مراد بخش صلاح ندیده بود ازین سبب مراد بخش با ابراهیم خان
ولد علی مردانخان نسبت بد و ظن به برد بعد از انکه حکیم مزبور رسالت بجا اورد
سلطان خرم ان سرجنس مطلوب را بدیشان ارزانی داشته در باب مقدمه معلوم نمودند
که حالا اختیار از دست بیرون رفت و بنا بتعیین نمودن ولیعهدی نسبت است از من قرار
هر یک از سه برادر که خدا فشار تر باشد پادشاه خواهد بود و مسموع نیز شد
که حکیم مزبور قسم بذات پادشاه حقیقی داده بود که سلطان اورنگزیب بگوکه اوفت پادشاهی
و رخصت فرمان روائی خواستن قو از من دو بوقت بگیرد او رفته او زبگیند مجا نکرد
و فتنکه قصد سلطان بنمایند و میخواهند که تیغ بید بیغش مقتول سازند و بکو بیک
که ای بهادر این خود بهادری چه بیست بجا بجل کن حکیم داوود اخبار نکته را با پیامها
بمکین سلطان اورنگزیب رسانید موقع الیه فتوح حتی و بهر تکیه برداشته
بحضور سلطان ملک بخش حضرت شاهزاده مراد بخش که از علیه غلامان خاص علی مراد
واز دوستان خاص خاقان صاحبقران بوده چنین خاطر نشان نمود که خدمتی
کرده ام و اراده اینست که این تخت در خدمت بنکان شاهجهان اباد کرده دار السلطنه است
رفته و انجا بحمد اسحتقاخر نشان بر مسند فرمان روائی ممالک هندوستان باقتدار صدر نشین
وسهم بنشینند بعد از ادای این مقالات از مراد بخش رخصت شده بعقب سپاه شکست نموده
دار اشکوه سمت ولایت جهان اباد ایلغار نمود **شرح گرفتار شدن مراد بخش** مشار الیه
بعد از شکست خوردن حسب التحریر بدار الخلافه جهان اباد در انجا غانم ملتان
خزینه و دفینه که از سرکار پادشاهی در ان سرحد گذاشت تمامی را متصرف شد و ازوره روانه
ولایت گجرات شد و در انجا اول بخزانه اکتفو به مجمع نمودن سپاه مشغول شد سلطان
اورنگزیب که مستاصل ساختن دارا شکوه را پیش نهاد خاطر ساخته تعاقب نموده بود

بود چون بمتواره نام محلی از محال هندوستان رسید در انجا شنید که دارا شکوه خزاین و
دفاین را بتصرف در اورده و حالا الی پایان حیرت کرده بنا بر علیه چند روزی در دستور
رحلت اقامت انداخته باتفاق شیخ میر نام صاحب تدبیری تدبیر کردند مراد بخش را در
خلوت بزبان خوش بیان اوردند و دفع [illegible] که چگونه دارا را از میان بردارند و دیگر دانسته و در
فکر [illegible] رسانیدند تا انکه بعد از رفتن سلطان اورنگزیب شاهزاده بدست خود
علم افتاده توقف خود را در ولایت اکبراباد مناسب حال ندانسته بر سبیل استعجال روانه
که معسکر سلطان اورنگزیب بود شد بعد از ورود سلطان اورنگزیب که نقش خیال کردن
او را معتقد او بود کرده در خاطر داشت کسی بخدمت مراد بخش فرستاده معذرت خواست که چون
از ازار [illegible] نتوانستم که ملازمت نمایم اگر تخفیف یابد متوجه حضور خواهم شد شاهزاده
مراد بخش از هر کجا این پیام بدین فکر افتاد که [illegible] در حین سواری
امرای مراد بخشی معروض میداوند که این حرکت بر لغو است امروز شما پادشاه کشتی شوید
بخانه او رفتن دخل ندارد در جواب خطاب مینماید که شما جماعت فتنه طلبید میخواهید میان
ما و برادر [illegible] کارهم تمام شده [illegible]
بینمایند این سخن را گفته رفت و بخانه او نشست بیچاره غافل از انکه نقش قضا
بس بهره نقشها دارد سلطان اورنگزیب که همه جهت تدبیر شیخ میر صاحب تدبیر اسباب
گرفتن مراد بخش را مهیا کرده بود شراب میان اورده از هر [illegible] ان مستطاب باده بخورد
[illegible] نموده بعد از مستان [illegible] خالی کرده میل خواب میفرمایند سلطان
اورنگزیب که صحیفه ضمیرش برقم نفاق مرقوم بود در حین خواب شیخ میر [illegible] بوده
که [illegible] اسلحه او را از پیش او بردارد این [illegible] را برای او رفت شیخ میر [illegible] که بر پیش
هوش [illegible] کشید [illegible] کرده بود [illegible]
بیدار [illegible] شاهزاده زد در ان وقت بندگان سلطان مراد بخش از خواب غفلت

بیدار گشته مشت بر سر بیچاره شیخ میر [illegible] زده گفت ای ناپاک تقصیر من چیست میگوید
تقصیر تو انکه برادر سلطان اورنگزیب [illegible] شاهجهان در [illegible] سلطان اورنگزیب تقصیر
[illegible] امده تسلیم نمود مراد بخش [illegible] خطاب کرده گفت بدین مرتبت بقسم تو اعتقاد کرده
حرف امرای خود را گوش نکردم و [illegible] مخالفت [illegible] و عهد [illegible]
[illegible] داشتم ازین بیچاره [illegible] دشمنی دیدی [illegible] عداوت پیش امدی [illegible]
این کلمات استماع کرده گفت تو قابل پادشاهی نبودی [illegible] انکه اکثر از خود [illegible] بودی
بخانه من نمی امدی [illegible] اختیار [illegible] حاضر
با سر [illegible] بر فیل [illegible] نموده و سلطان مراد بخش را در یکی ازین [illegible]
نشانیده هر یک محفه [illegible] فیل [illegible] هزار [illegible] سمت [illegible] اباد [illegible]
فرستاد بعد از [illegible] این مقدمه از دیگر شاهزاده هندوستان [illegible] سلطان
شجاع لشکری [illegible] هندوستان [illegible] عازم ولایت اکبراباد شد این خبر اورنگزیب
مضطرب نموده [illegible] سلطان مراد بخش را [illegible]
مجموع [illegible] سلطان شجاع رفت [illegible] سپاه او [illegible]
[illegible] از شجاع [illegible] سپاه [illegible]
ملحقه [illegible] سلطان [illegible] نمایند [illegible] تسلط خود را [illegible]
وقت [illegible] که سلطان دارا شکوه از احمد اباد [illegible] لشکر [illegible] عازم
اکبراباد است سلطان اورنگزیب [illegible] سپاه [illegible] داشت [illegible] دارا
شکوه رفت [illegible] لشکر [illegible] عظیم [illegible] بسیاری از [illegible] طرفین
کشته [illegible] دارا شکوه [illegible] دارا شکوه [illegible]
معدودی از [illegible] صاحب [illegible]
متوجه بلاد ایران شد سلطان اورنگزیب خلیل خان صاحب صوبه ملتان [illegible]

ننه را باتفاق جمع کثیری بتعاقب انجماعت شکست یافته تعیین نمود سلطان دارا
شکوه خود بمشقت تمام و محنت موفور حتی الکلام بخیل میرزا انکسی که یکی از سپهداران
سرحد سیوی داد راست رسانیده احوالات گذشته را بدان سرخیل دیار جزا اندیش
اظهار نموده میرزا انکس مذکور از راه دولتخواهی دامه عرض نمود که کثیری مصلحت
حال او دران میداند که شما فتح عزیمت خود را از همین بجانب سیوی معاودت کنید چرا که
شما اموال و اسباب بسیار همراه دارید و جماعت بلوچ ان نواحی جلکی برقم قطاع الطریق
درین سرزمین مشهورند و شخص میدانم که از مکنه طمع چون ملعون و تبعه نقص
تمام بحال و مال شما خواهد یافت باید که بلدی فیض از راه بیابان عازم سرحدات
قندهار شوید دارا شکوه گفت که من میدانم که چون دا خلاص تمام بمن هست چرا که
بکوششی تقصیر بجان و مال در شد حضرت اعلی فرموده تنکه او را در زیر پای پیل بیندازند
من جان بخشی او کرده التماس او کرده ام و حضرت اعلی خود را بحجت خاطر من از تقصیر او
گذرانیده اند شخص میدانم که چون خیر و وعده من او رسید البته لا از جانب او دی
نیکوکاری باشد از او بظهور خواهد رسید باید که شما را اصلا او برسانید که تا ب شفقت
راه بیابان بعد از اینهمه ریاضت نه ادم میرزا انکسی چون حال ادبار را مشاهده نمود
معروض داشت که روانه باید شد مجملا انکه ملعون شاه زاده مذکور کردیده او را بعد
جون ملعون رسانید سلطان دارا شکوه و در همان وقت بنواب ذوالفقارخان
در باب اراده خود نوشت بقندهار فرستاده و متعاقب جاسیس که در آن سرحد بخدمت
جاسوسی قیام داشتند خبر و وعده دارا شکوه را بموضع سیوی معاودت رسانیدند
مضمون نوشتن دارا شکوه اینکه ذوالفقارخان نیز وزخان بدانند که خزینه و دفینه
که در رکاب بود چون حمل و نقل نهایت اشکال داشت و بوجود جمع کثیری معمور نبود
لهذا در یکی از قلاع ولایت شکره بکر خزینه مذکور را با موازی مقصد هزار اشکان

دعا گذاشته باید که چون بمضمون شفقت نشان مطلع کردند موازی چند هزار نفر که او را
معمور باشد بندی روانه نماید که خزینه بود را متصرف در او ورد بعد ذوالفقارخان منهاد
مذکور چون بمضمون فرمان اطلاع حاصل نمود مین باشیان و یوزباشیان که در قلعه
مستحفظ بودند طلب داشته نیم کنکاش منعقد شد جمع بلا اصوب معروض داشتند که
انسب است که تمامی سپاه قلعه عازم اصوب شوند و احوالی فرمان شاه زاده از رو مستقرر
مسیو ر نیاید جمع دیکر بعد از فکر بسیار چنین تصدیق نمودند که هیچ دخل بحث نداده
کرد آن حکم جهانمطاع انتساب شعاع بمجرد رسیدن نوشته حضرت تقدیم قانون احتیاط از دست
داد و این قلعه را از سپاه خالی کنیم و رسم استعجال عازم ملاقات ییکانه شویم شاید که این جماعت
بعد از انکه داخل ولایت هندوستان شوند در اندر جنک صعب روی دهد و فضه
عکس مدعا بنتیجه بخشد در جواب این معامله بخدمت اولیاء دولت روز افزون جرم گفته
خواهد شد   درین دار دنیا و وصد کونه رنج   نشاید کشیدن باسید کنج   بیت ای
خود مسند ار فهل که چون تملیک رود شود کنج جنک   چه کنجی که باشد بنا لیش باد چه کنجی
کر خیز دل از وصد فساد   همان بهتر که حقیقت معامله مذکوره مشروحا بپایه سریر خلافت مصیر
عرض نموده مهم که خاقان صاحبقران صادر شود بدان عمل نموده اید تا رسیدن جواب لشکری
نیز ساتان شده باشد معقول افتاد همکی و جلکی تصدیق این مقوله نموده ذوالفقارخان
کیفیت معامله را عرض نموده فرمان دارا شکوه را با ملا فرمان مشار الیه در صحبت حاجی
ویردی بیک مین باشی تفنکچی اصفهانی لد میرزا علی بیک چوله رسم الیغار و استعجال روانه
درکاه عرش اشتباه نموده بتهیه و اسباب تدارک ملازمت شاهزاده مشغول شده و دیکر
خان لقب جا افغان انچه اوراق ذکر شد ناظر بیوتات سرکار شد بوطلب داشته مقرر نمود
که انچه درا تولا حصول دو سرکار بموجود باشد همکی و تمامی انکه صرف کارخانه دارا شکوه شود
در ضمان ودند در سرکار شرعیت بقیه یوتات نزد بقیه انجل شد وکجاو بوشید و بالاوش

و برآمدن است و بیم قطع شد مجملاً آنکه دو روز درین آستان استقبال بود و انتظار جز دیگر میکشید که
ناگاه عرضداشت از زاهد و عقل نسال مستوفی ملتان رسید مضمون آنکه چون مذکور عنان
بطمع آنکه دست تطاول بجهه زیادتی لشکر شاهزاده دراز نماید ظلم بیکاری را از پیش
بیشتر روزه مبین قریب کتراینده باتفاق جمعه بلوچ دارا شکوه را با مستوفیان و متعلقان
دستگیر نموده و کل اموال و اسباب سرکار او را بجماعت بلوچ تاراج بردند و در شام اهرمن
محنت افزود و بهادر خان اینچنین خبر از رفتار او رسید که دارا شکوه را از دست او گریخته
سمت هندوستان مراجعت کرده نفخان تیز رو زحلی دو ذو الفقار خان بعد از پنج روز که از
رفتن حاجی امام وردی بیک مین باشی منقضی شده بود حقیقت مقدمه را بخدمت اطرفان
بارگاه سلطنت خاقان صاحبقران عرض نمود چنین مسموع حضرت اولیا افتاده که بعد از
چهار روز که حاجی امام وردی بیک مذکور را باتفاق ملازم دارا شکوه داخل اردوی
معلی شده بود که این چهار روز خود را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیده عرضه ذو الفقار
خان از نظر کیمیا اثر مسیر رسانیده گلستان طبایع ارکان دولت قاهره که از اهتزاز نسیم بهجت
نسیم خبر اول بنهایت خرمی بهجه رسانیده بود که از وزیدن سموم سراسر هموم خبر ثانی
افسرده خاطر گشته جواب عرضه خان معظم الیه بدین مضمون نوشتند   هر چه در علم
خواسته او میشود هر چه خدا است چنان میشود   باید که جاسوسان خود را بدان جانب
فرستاده عاقبت کار لشکر دارا شکوه را مشخص نماید و روز بروز اخبار ایشان را بپایه
سریر خلافت مصیر عرض کند بعد از وصول جواب عرایض بدار القرار قندهار جاسوسان
کرده برای تحقیق سلطان اورنگزیب بجزو هندوستان واقعات بود بقندهار آمده حقیقت
دخامت کار دولت شاهزاده دارا شکوه را بخدمت ذو الفقار خان چنین بیان نمودند
که بهادر خان و خلیل خان بهمه سعی سرخیل بادیه ... چون ملعون بدست او داده
دارا شکوه بوده طرفین تحتدا الکلام داخل بلده دهلی شده منظور نظر عنایت

سلطان

سلطان اورنگزیب کردیده سلطان مذکور را بیشتر از نوازش زیاده از حد نموده حکم نمود
که دارا شکوه را چند روزی مقید و محبوس داشته نگاه دارند که فکری باصل درباره او کرده شود
چون چند روزی برین مقدمات گذشته روزی چون ملعون مذکور را از راه بلده اکبرآباد بگذرانید
شخصی زیاد بکند که ازاران در میان تماشای مردم هندوستان غیرت و حمیت بیشتر است
چه شد این مرد را جدا کرده گذاشته اند از زیر حکمه مردم با نام ... انکار حق
حق ناشناس را بیشی لهذا از زندان ملعون فرار شده خود را افغان ملک خان که از روستا
شهرستان نکارو دارند و در سرکار سلطان اورنگزیب بمیر ساماتی سرافراز بود حقیقت را بعد
گذشته عرض بکند از زیر حکم سلطان اورنگزیب بمکو بدکر دارا شکوه در حیات است
دولت بهمه وقت سلطان خواهد بود و اکثر مردم خواهان پادشاهی او میباشند و هفت بخال
همان بهتر که دارا شکوه در میان نباشد و سرهای او تقلیل و دشمن چنین
که آن شخص کم بمنزله او شده بود باتفاق یکچند نفر از غلام سلطان اورنگزیب بمجلس دارا شکوه
در پشت سر و دست و پای او بر سر مظلوم زده اند و سر ظالم بیشه ما ... بکشتند بیک یک
بستند و سر آن بیچاره را بجاده از تن جدا کرده بمعسر انداختند و تمام اعمال الخود را بطلبید
لعنت الله علی القوم الظالمین موشح ساختند   زبیار ترسخ سرایت نجطاب چنان
گفت ملک وجودش خراب   کرد در کشور هندوم زیب   نشانی بمانند از اورنگزیب
بر بجید کو اندرون و برهش شدانده و لیکن خاطر خوش   چنین است این چرخ بدفعل
که صلح بجو بید و نگاه خلق نکرد و دیکام و هیچ کس که کرده خود را در شهر همین است پس تو فقط
مرا و سلیمان شکوه   نماند از قنادش روان شکوه   و دین دارد دنیای مردم نزیب کردوی
ز او و زلف مانده مزیب   بعد از خدا بیشتر زاده ... مرد و شکاری همین است پس
مجملاً آنکه ذو الفقار خان حقیقت گذشته شدن دارا شکوه عرضداشت نموده به اردوی
اردوی کیهان پوی نمود حضرت اولیا را از انواع بکمعه پایدرنج دربارهٔ شکر شدن سلطان

ازاو نکذشت در باب حبس اورنک زیب و کشته شدن دارا شکوه مروی داده بود چون مقام
مقتضی تقریر بود بنابرین تحریر نمود   بمن گفت روزی دبیر خرد کردن
علم تاریخ بود استاد ز تاریخ کس گر نماید سؤال که کی شد خرم از دست داد بکوی
برون چون آنچه از حساب ز اورنگ شاه جهان اوفتاد   دوش
از وی بحیرت ازین گونه کردم سؤال که از آن بیزبانی و ولد انا ثروه هیچ میدانی که کی تخت دعوت
تکیه زد زیب اورنگ تفکر صاحب فتح و کروه سر پایو و دار کریبان تفکر در جواب
گفت می باید بگوشم این صدا از دست و گوه قتل دارا چون بتیغ قهر او موقوف بود گشت تاریخ
جلوسش قتل دارا شکوه بعد از آنکه حاصل عریضه ذو الفقار خان وارد و درو معلوم شد
و حضرت خاقان صاحبقران بر قتل دارا شکوه که ضمیمه حبس سلطان خرم و سلطان مراد بخش
و سلیمان شکوه مفقود الاثر شدن سلطان شجاع شده بود اطلاع حاصل نمود اسباب جهان
گیری از باطن فیض مواطن ترتیب میداد و بمقتضای موافق علم سیاست بدون کم
شمعیت از حکمت عملی کار میکردند از جمله حکمتهای عملی که مناسب اقتضای زمان بود انکه نامه
که مضمون تفصیل و تحریر یافته بوالی ولایت بیجا بود نوشته مصحوب احدی از طرز دانان
رسوم سفارت بدان صوب صواب آیین ارسال داشتند
سلاطین بلند اقبال و خسروان همایون فال زاده از حق مقدم نوع انسان حال گوا کند نحیف
و دوا اسمان باشد و جنابخبه مهر دوری ابقاع ساطع و فایق رسیدن شعاع بنسبت و این
معنی بدون اثبات بینه و برهان مبرهن و روشن است همچنین شمایل صداقت محل
سلطنت پناه اعنی اعلی حضرت متعلی رتبت قمر طلعت عطارد فطنت ناهید عشرت خورشید
منزلت بهرام صولت برجیس فطرت زحل رتبت گوهر بحر سخاوت صدف
کامکاری شهریار ذوی الاقتدار با وجود بعد مسافت پیوسته منظور و از نظر فیض گستر خود دور
اثر دوستی بوده لحظه از حیث دقیقه شناس اگر خاطر و دوری نموده هیچ چه دلالت

بهمت

بهمت و خاطر اسمان رفعت با وجود اشتغال بیکران کیتی ستانی و جهانبانی بتخصیص درین هنگام که
آن سلطنت پناه بپایمردی مظاهرت و معاضدت قوت و قبة مردی از بهر ریاست خصم
تعالی بخدیعت کشته بقلم زبان تیغ زرتر تمام حرف حرف ذلت او تخلوده و دو علم
و ایام شهور و اعوام ثبت و مرقوم کردانیدند مصروف و معطوف انتظام امور سلطنت آن
پناه تدبیر و نکو شمار دشمنان خدا می بوده خاطر حقیقت مناظر الطاف بیکران خوشوقت
ساخته که اورنگ سلطنت دار الملک هندوستان مانند کشتی طوفان رسیده و بنای ملک
دار بیش از انقطاع مراعات تعاقب حوادث کل نم دیده است و رسته اکر که چیزی کرانها لیاقت
آیین کیمیاست مغتنم شمرده جنابخبه آبا کرام و الا مقام تحصیل کان و حسن تعزیت تمام باتحاد
و یکانگی شعار ما و آثار رفت همت از درین واجب الاداء متلقی و تدارک سبکبار ساخته
چون دریوقت عالیحضرت سلطنت پناه عبد الله قطب شاه والی دکن تعرک سلسله دوستی قدیم
کردیده بود احدی از طرز دانان آداب سفارت از طرفین ما لشرف تولد کامیاب همایون
بجهة ترصیص و ترتیب بنای مبانی محبت متجددًا روانه آمده بود کشته چنان تصور نماید که از طرق
دوستی و یکانگی سلطنت پناه موعی الیه سلمه الله تعالی شاه اتحاد این منظر نظارت آیات کرده کامکروه
و حالات ثمار و الای حدیقه سلطنت و بوستان خلافت که کاما مطلبه موافق اکثر سلاطین
زمان مشربین کردیده بر پیوند جان پیوسته بنست یقین حاصل است که بزودی عنایات جلیله
و سعوات و بختیده مقاصد و مرادات عسکر اشتمال نیز از انجانب در الطاف بشارت دولت اشراک
کاوان مدار و سیلاب بنا بخواهند نمود پیوسته ابواب خواهش و عیانت از افتتاح السنه
اقلام عنبرفام و اوقات رموز رسالت و پیغام مفتوح داشته مکنونات ضمیر محبت تخمیر و
مخزونات خاطر دوستی ذخایر را موقف اطلاع و اعلام کا یستاد که از نمایه سریر کرده ومن شان
بانجاح و اسعاف آن مبادرت نمایند همواره کام جویی تازه و صیت نیکنامی بلند اوازه از ابد
انکه نامه دوستی شامه بوالی بیجا بود نوشته بود ارسال یافت بکیفیت و جهان چند روز از سر دیگر

فرمانی که نوشته شد و حسب الفرمان قضا جریان میرزا محمد مقیم خلف میرزا اقا که بمنصب
تحانه داری سرکار خاصه شریفه سرافراز است مع ما بلغ بارسال مرسلات بوده عازم ولایت دکن گردید
(محبت) اندماج اخلاص موافقت و مخالفت ابواب اعضای یکانگی و مؤالفت اشفاق نامه
الفتانه و مکتوب اتحاد اسلوب بلاغت نظام که پیرایه غرایب عقود سابق و مشید معانی مخالصت
و یکجهتی لاحق است در حینی که بخت نکونهاده کامیاب و کامرانی بوساطت عنایت سبحانی در جام
و مزبور شاهد مطلب بر وفق تمام و بعد نشر روایح طالب مژده سلسله جنبانی دوستی قدیم
و اعتزاز از نکهت گلهای بوستان سرای خاطر عنایت شمیم کرده بدحرف از گلهای حروف و نقوش آن
دقایق حقایق روایح استعانت از ابواب ابتهاج استشمام شد موجب انبساط خاطر اعلی طبع والا
(سبب) اسمان سیما گشت از انجا که زمان خجستگی دوستان محک عیار نقود دوستی میباشد منا
این معنی چنان مسمی که در اوقاتیکه اعادی بادیه پیما عنان فتنه و فساد موده دست وقاحت
برده از رخسار بر دقیق تا فعال از سرحد کشیده بودند بر لا استمداد الداعانت معنوی
(یوش) دودمان خلافت نشان انجلای کدورت و فیروزی بعنایت حمایت عساکر نصرت اثار بر چهره
(طمع) مرخسار ان ناخوش منظران که بیعت الحمد کرده بلکه بنسبت زایده بر الفت و یکجهتی سلا
سلف کرد تحقیقت تا سحر اساس بر تحقیق سر اوقات است انتساب جدید که معانی الکلمه (زالست)
دستخوات از بساط حسارت نمودند که در اوی چون ثالثی ... مساعی دوستی و تدارک اقتضا
مظاهر الطاف بیکران بر وفق بازوی باشد و در این اوقات که قوایم سریر سلطنت دارائی
هندوستان منزل الدلیل ... زمانی انبیاء و مبدل و متغیر است شایسته همت ... اندیش
و ناموس سلطنت حمیت کیش که بنیروی اعتقاد راسخ دست در حبل المتین الطاف جاعل (امکان)
و مرتبت و خالق ماء و طین و اعجاز ولای عقده کشای حضرات سدره مرتبات ائمه معصومین
زده تتبع مخالفات و ... و نکادات که بوجه غذای که بغض شعبان ال الطهار بصبا اعین
خاطر عداوت ذخایر ساخته اند و بود و ضمیر حمیت تجمید ما مهابواب از غایت ابتغی سلطنت و

آسوده دارند که بعون عنایات الهی از ملابسات دولت کرده و بدار ... تدبیر
نکار ... اعادی خذلان شعار انچه لازمه اعانت باشد بعمل آمده شامل و ... وادم
شد و یکی از امرای عظام اقدس مطیع معتمد باستحکام قوایم سلطنت ان شایسته صنوف
عنایات که حکم بر پیش رس دارد و بنوعیت نامه همایون که جواب قضا و اجب الامتثال است باسم
عالی بیجاپور نزد صدور یافت که ان سلطنت پناه بعنوان پادشاهان سلف طریقه دوستی
و ثبوت سلوک داشته در دفع و رفع اعادی خذلان نهاد و ترصیص مبانی اتحاد ماند
زمان و خطوط قدم متحد القول و موافق الفعل باشد که بمصادقت این اتحاد دوستانه
تسلط اعادی باتمام و دوستی ثلاثی بنودی انجام پذیرد ان شاء الله ثم از ثمرات گلزار
این بوستان علی مر الزمان بهره کام خواهد کرد بوجه خاطر همایون و ضمیر عنایت مشحون
سو جبران ببا بید شد که از حقیقت حال سعادت اشتمال اکاهی مطلع نموده اساس ایمان
کرباس دوستی سلاطین سلف بپیوند اتحاد متحد و مشید کرده و بساط گسترده ان
ساز از ان خاطر تدس باسلوب خاص ... لهذا رفعت پناه از کمالات اگاه میرزا محمد (مقیم)
کانه حاشیه نشینان بساط عزت است روانه حصور پرنور سراسر سرور نمودیم که بر کیفیت
سانحی مزاج و هاج اطلاع یافته بر سانیدن مژده دوستکامی خاطر والا قرین مسرت کرداند
و چون طبع اسمان پیوند و ضمیر ارجمند خواهش سند ... مژده ... تعالی جاه
میباشد علی اسرع الحال رخصت انصراف خواهد یافت همواره مرعزات ضمیر و الا اعلام (بقا)
کرکار کنازان دولت ابد قرین بانجام ان ناموس کرده نبوسته سایه نشین عنایت حضرت (خلاق)
و جاوی فیوضات سعادت دو جهانی باشد و هم درین سال همایون فال که اسمان گردش
فیروزه مثال هندوستان ظهور کرده بود خاقان صاحبقران الموید با تایید الملک (آیات)
نکایت سلطانیه را که رانی ان نقل اصحاب بغایت بلاد بحاق نسبت بعد از ذات سلطان (مصطفی)
تلی سلطان بر اعدا و عنایت و وزارت اکاه اسمان را که اعلی بلند خلعت ایلخان نباد که

و در سنه ۱۲ منصب جلیل داروغگی مهر مبارک همایون سرافراز بوده و جانشین را محراب بیک ولد او مرحمت
نموده‌اند و هم در این وقت بیگلربیگی کری ولایت ختا شیروان را الحاجی منوچهر خان به دبیر
خطاب مخاطب خان کرمز به عنایت و در میان اقران ممتاز و سرافراز بوده شفقت و ایالت دار المؤ
استرآباد را خان نیز به وفور مرحمت شاه جمشید خان خلف منوچهر خان که حکومت ...
خوار و سمنان بدو مفوض بوده مرحمت فرموده‌اند و هم در آن اوان وزارت کاشان از کثرت
را استمرار نیز احاطت نیفتن و لطف زاهدان در پیراسته از حسن بساخته شاهدان مقبول
مورخان از برنای جدید نیز به خراون شکوه و جاه رهنما الرشید است بمیرزا اشرف ...
و وزارت ملک دلپذیر یزد و آنکه از امینه عالیه یزد و کرده شهر یا ... بمیرزا شفیع ...
کاشان مفوض و مرجوع فرموده‌اند از مرحمت که خاقان صاحبقران بنا از کی در ایران جنت
نشان فرخنده فال الغرض بوده‌اند آنکه بیدا ... زبیت به نیکهای ... مملکت که ... التیام
و حضرت مطاع بوده بهرام بیک بیگلربیگیان ... محروس شروان ... انجمن ...
جان ذو الفقار خان اکرام فرموده فرمانی کرده در باب خان ... نوشته بود ...
اینست که بعینه نوشته میشود حکم جهان مطاع انکه از روزی که دست قدرت جناب
کن بوجود سپهر آرای هستی وجود ... صنع ازل نشر لوای ... اعلام هستی
مفارقت جود ... کاینات نموده و شقه ... خود بشده ... ن
تا انکه از هم گشوده ... اصناف این لشکر ... شانی ...
یکرانان ... لوای عسکر ...
میز ملون و اعلام سیاه ... استظهار ...
... مکل کرباد کان سر جلو ...
خاص ... حسن منظر ... اصل ... واجبات ...
از مغرضات ... حضرت ... بلکه از ...

نشان

شانی مقرر فرموده‌ایم که هرات از بیگلربیگیان و امرای عظام و ... نشان ظاهر و علامتی بوده باشد
که بیان ده ... هیچ از زبان مقابله کرم ... از اصل شکفتن کلهای مطالب ... هنگام رسیدن
اثمار ... آب ... ممتاز باشد بنابر این شفقت شاهانه شامل حال ایالت و شوکت پناه حشمت
و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامرای العظام غلام ضمیر ... سیف الدوله القوی الشوکة
و الجلال و الاقبال ذو الفقار خان بیگلربیگی ... و دو ...
محروسه ... بناه ... بیگلربیگی ... که سیاه ... عالیجاه و امرای
این نشان ... حضرت پناه معلوم و متیقن باشد که بعنایت ... تومان
بتبریزی ... رفعت پناه ... مقرر ... اعلام ... سیاه
خود ... ترتیب داده چنان نماید که ... شاهانه
کرده و توجهات شاهانه مستمال امیدوار باشد بیان وفات کردن رستم خان الکر
و خراب بیک ولد کرکین ... لقب شاه نواز خان داده ... باعنایات ... و در این سال
فرخنده فال که ... هزار و ... بوده ... مبارک
باشد از هیچ طرف روی نداده دشمنان دین ... غلامان خاص
صاحبقران ... عیش آباد
شادمانی ... حضرت ... سلطان
بلده ... جمادی الثانی سنه ... از آنجا
و از شاه صفهان ... شکفته ... حسن
شاهد آن چمن ساخت بیت بهار آمد ... تو کفتی کر پوشید عالم چمن ...
زبان چمن ... هوا شد شکفته ... زمین ...
بسیار ... در انجمن ... تو کفتی کر پوشید عالم چمن ... صاحبقران ...
در دار السلطنه اصفهان ... سلطان ... دولت ...

شیرین کلام صحبتهای عشرت افزا میداشتند از جمله سوانح که درین سال روی داده آنست که خسرو میرزا
ملقب برستم خان والی گرجستان که از بندگان با اخلاص و از جملهٔ مخلصان خاص خاقان صاحبقران
بود ندای والله یدعوا الی دار السلام را لبیک اجابت گفته مرغ روحش بگلشن سرای بهشت پرواز نمود
چون این خبر بعرض پادشاه دانش آگاه رسید سهراب بیک که [illegible] در [illegible] بیک بود
و در درگاه عرش اشتباه بخدمت جانسپاری اقدام داشت ملقب بشاهنوازخان نموده ملک
گرجستان را بدستوری که باقطاع مرحوم رستم خان والی مفوض بود بدو تفویض نمودند و صفی قلی
بیک حاکم سابق بحرین را بعتبه [illegible] که در [illegible] خان [illegible] داشت که در آن افغان
مفسده عظیم که موجب آشوب و بیم رعایا و اهل آن ولایت شود اغوای جمعی غلط اندیش فتنه
پیشه ازو بظهور رسید [illegible] شاهنواز خان [illegible]
کرمان با اتفاق صفی قلی بیک مذکور [illegible] شتافت و در همین وقت منصب وزارت
کرمان که بقول بعضی از اصحاب [illegible] کرمان از [illegible] فارس است [illegible]
صفی قلی بیک [illegible] خان حاکم سابق [illegible] که منصب [illegible] بدو مفوض و
مرجوع شده [illegible] عباس قلی بیک [illegible] غلامان [illegible] خدمت [illegible]
مسعود شد در بزم حضور [illegible] هوشیاری [illegible] دیده [illegible] اواخر سنه مزبور
بود خاقان صاحبقران از هوای سیر و شکار [illegible] بهشت نشان [illegible] افتاده
رایات [illegible] و جلال [illegible] سعادت و اقبال بتاریخ دوازدهم ذیحجة الحرام بصوب
[illegible] طبس اشرف شتافت

[illegible] ذکر سوانح [illegible]

[illegible] در [illegible] سنه هزار و [illegible]
[illegible] خاقان صاحبقران بتاریخ [illegible] شهر محرم داخل بلده کاشان شده چند روزی در
آن ولایت تشریف [illegible] المؤمنین قم
شده بزیارت مرقد منور [illegible] علیها السلام [illegible]

علی بن

علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مشرف شدند و بسی خیرات و مبرات بتقدیم [illegible] سعید
اهل استحقاق رسانیدند و از آنجا عنان یکران همت را متوجه بلده [illegible] شتافتند و [illegible]
زیارت [illegible] امامزاده عبد العظیم [illegible] دریافتند و بعد از چند روز [illegible]
سعادت [illegible] بیست و سیم شهر
ربیع الثانی بسمت ولایت [illegible] سمنان [illegible] صاحبقران [illegible] کوچ کرده
[illegible] تاریخ دوم شهر ربیع الثانی [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] گلشن سرای [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] صحبت سیر و شکار [illegible] هر روز [illegible]
مجلسهای پادشاهانه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نشاط [illegible]

ز بسیاری التفات بهار   چمن پوش شد گلشن روزگار
ز فیض هوا جوش زد [illegible]   [illegible] تمامی بجوش آمدند

خاقان صاحبقران [illegible] هشتم شهر جمادی الثانی [illegible]
تشریف [illegible]
[illegible] حسب [illegible]
[illegible]
[illegible] شنیدم حدیثی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان صاحبقران [illegible]
[illegible]

ایشان صادر شد **بیت** دو پادشاهان اسپدات و بیم یکی با سموم و یکی با نسیم مبین
زرمی فیشت شمشیر تیز گذارش کند کار زخم و ستیز و هم دران شب مقرر شد که عمده مقربان
درگاه محمد بیک وزیر اعظم سرکاری حرکت شکار نماید روز دیگر که شاه انجمن بلند آفتاب
خورشید ازایشان مشرق بعزم خروج بلند شده اوج سپهر عروج نمود و نیر طالع شکار صبح نوید
مقرون آثار نیشمن آن با اراده اصطیاد در فضای جهان آباد اصفهان الکوه و خاقان گیتی
قران بعزم صید اندازی سوار شده به افراز بگردید تا مدت چند روز در صحاری خطه فرح افزا
زاد صید افکنی و آهو افکنی معهای خود داند بعد از آن چوای اندیار از فتح و صبح عندالکرام
بوده از انجا کوچ فرموده نزول رایات جاه و جلال بسمت دارالسلطنه اصفهان نهضت کرده
تا آنکه در تاریخ سلخ ماه رمضان المبارک داخل بلده مبارکه گردیدند در آن اوان درویش
مصطفی و درویش که از سیاحان ولایت بحر خود و تعرف بوده ند شرف ادراک خدمت خاقان
صاحبقران را دریافته بوده ند التماس رخصت واستدعا نمودند احدی مانع ایشان نشده
گذارند که ولایت روم روند شفقت خاص وعام پادشاه شامل حال ان درویش جز اندیش
گردید بخط مبارک فرمان در باب سفارش موی الیهما بعالیجاه منوچهرخان بیگلربیگی شیروان
نوشته اند و در قطعه ملک جهان لا یعد به از جمیع ناحسان طرح فرموده حضرت فرموده ند فرمان
ذات فیض نشانی که بخان صاحبقران بخط مبارک نوشته اند اخلاص طریقت که راسخ العقیده شجاعت دستگاه
بیو لنکه پسندیده حاجیخان توجه و عنایت طرفها نهایت سیهلو با وزینکی اکثر اوقات خاطر
مدد بیله سنک حضور ما بعون فضل و بجالس لرده ان شاء الله تعالی بخشی و بجمله حضور
مزه بملک میسر اوله انه صیغه ائمه معصومین علیهم السلم مهر بنکدن مصطفا درویش مطلق بولک
بیله شیروان ستمیدن اوره ولایته کیمک اراده وار مهم بالطبع لازمه سنک بربنه کتورب
روانه اید سنک والسلم علی من اتبع الهدی نامه شرافت ختام که بوالی گرجستان طهمورث خان مرقوم شده
نامه صاحبقران او نوازش شرافت نظم العز کرامت نجم عز سلطان سلطنت مند سلطان مملکت

اغاسی

اغاسی بیگلربیگی هندوستان و بیان دیگر وقایع کرد بیضا المعرفه واده و درین سال فرخنده
فال که هزار و هفتاد و یک هجری بود کارکنان عالم قضاء چون روز الست مقرر شده کرده
خاقان صاحبقران از مجند که موجب استقلال عظمت پادشاه کامکار و باعث ازدیاد اعتبار دیگر
هردیار باشد دو بلاد ایران خلعت وجود پوشیده مطابق خواست خاب الهی و صرافت رضای
شاهنشاهی هر روز تجدید از اطراف و اکناف عالم جمع از سلاطین صاحب رای صاحب نکین از
جانب استان اسمان توامان که معنی قبله حاجات جهانیان است دلالت نمایند کامی جهان بین
از اسباب بسبب بگوش وزیر از منصب رویت معزول ساخته عصا شمشیر نجات به دست همت هند
و خانش میسازند که ابرهیم امراوی ترک و بخریده از اختر سمت دیار ترکستان مخالف احکام
گوی کعبه مواقف بدیان خان بسته بارادی سعی بصوب مدینه صواب این اصفهان نجات فرش
می اید و گاهی گریبان طهمورث شاه دلاور را گرفته معتق فرمانروایی وجود خودرا از استقلال
نطرفت و عالی همتی حمید نزدیک فروش دیار گرجستان نزد لشکر میداند به ست قدرت
عسکر سلم و تورو روم وعجم داده نوردها بخش برامحنت حیرت مبتلا میسازند و در احوال کمابید ست
بادی قادر اندیشه در دست ونیمان فکرت صاحب از بهر غرایب و نیازی ضلالت او نعل اطلاق
فرموده وجود کوچرت نمود شر بادر بای تخت حضرت و کشور ایران شرف بخشیده شکر گذاری
شرف بیکرفاند شوید انتقال ملتجی شدن طهمورث خان والی گرجستان نسبت به بندگان نوتبار
صاحبقران شرح علی طریق الاجمال آنکه درین هنگام تاریخ چهاردهم شهر صفر که دارالسلطنه جهانبانی
دارالسلطنه بجانب بیگ کنعان شرف فتح نمود رفت چند روز بعد دران سرزمین عشرت افزا
خاطر فیض نظام گردید مدت اجتماعات سعادت معاودت فرموده از بین قدم الحج طرز رش
باغ جنانهای اصفهانیان تمام اشتیاق مانند کلهای بستان بوستان شکفته گردیدند و در غرور
خاطر عشرت نظام سکان اندیار بفیض میدار رژده شاد کامی و نوید سر سبزی یافت والی
ولایت گرجستان طهمورث خان که در مدت الحیات پای خواهش بدیده کشیدار وجود انکه تعالی

اصطبار بجمیع از شدت آلام الیم این مشقت دوران نیاسوده بود بشرط بساط بوسی مشرف شده
و بعنایت بیغایات اولیاء دولت روز افزون ممتاز گردیدم در بین سال بیمنت آمود چون بحکم
اوده کرامر مردم ایران در خدمت سلطان اورنگزیب در بلاد هندوستان بسر میبرند از آنکه
اورا بخدمت ذوالفقارخان فیروزجنگ سابقه آشنائی است مکرر بکتابت تعلقات نوشته
دوران صحیفه اتحاد اظهار میفرمود که در عالم قریب خواهش خبر باشد که شمه اعتنای محمدمست
خاقان صاحبقران التماس نماید که پرسش صوری و تهنیت معنوی که در سمت بابان بجا آورده
شده و خان مذکور تعلقات بحکم داوود امکن بخدمت ارکان دولت جلوه ایرا لعیق بود تا بحکم
حسب العرض و حسب الاستدعاء ذوالفقارخان بمذاق سلطان خلعت تعلیم سلطان نیکی فاحشی
کر یکی اما علم طراز ذات ثانی مرسوم کاردانی بود به پرسش و تهنیت دولت با اورود بیمنت سلطان اورنگزیب
کسیل فرمودند **سواد نامه نامی که بسلطان اورنگزیب نوشته شده** جواهر زواهر ستایش بیش از
لباس جلال بنا لیفی لایتناهی اساس که کفه زبان و میزان بیان از سنجیدن قاصر و بازوی قوان از
تعقل ان قاصر باشد نثار سرای کبریای مالک الملک که مفرش جوج کبود از شهرستان عظمتش و جلال
او کاخی و تخوم مربع لازمعاد وجود از گلشن وسیع الفضای او شاخچه دلیع دقیق شناس
مرموز از خشت رود لیست صحرای وسعت تند و فرش کشاده مروشنی اذهان دانشمندان
جرا فیست دوزاه مرتعش بهاده دور کردان اصداد از زمان خانه صنعش لباس اتحاد
تا لیفی خلعت نسبت نابسته مهوش و بیکساران سبکدم فرمانش از فروع مهر ممتاز داده ایت
مسلم در جوش زبان شیرین سخنان شکرشکنان شکر طراز نعمت خوان نوال لنر اکنت شهد بیت
احکام کشنده و نگاه سرمستان باده است بتدغار رسیده **لطره** ساخته از لطف در خاکیان جاوجد
تا نجیه کن مکان دیده ام این باغ بهار زلف رو یک کل عنا است شعر روز او و نفوذ ورود
تا سعد دد و صلوات صلوة تامحدود و هدایت جناب سید کونین و سرور ثقلین و شهریار بخار معتین
العنی نخر کلش ابجد تو چه صنع و کبر بخ نسبه و سعاد انفاس بجا نا با نامان هدایت ثابت تقلو حیثیه

ولطف و عنایت محراب مسجد عبادت ملائکه مقربین بحر حین لیلة القدر کنت نبیا و آدم بین الما
والطین در خشان گوهر صدف برج اقتاب جهانیان آسمان رفیع الارکان ریاست تقدیم بی
سوار کردون حیثیت از خجسته سفر لیلة الاسری پیشوای صفوف ارواح منفیدان اقصا ان
مصطفی پادشاه هردو سرا افتاب جهان فروغ علاء حکمت حقیقت آن جهان بود ذا النجح ریاست
جلوه هستی نعت او جا انست او زیماعالم جه لعلاء و کانست در بنای بی منتهای او از نام کن بید
کر حدیث صحیح من کنت مولاه فعلی مولاه از دفتر خلافتش آیتی و مژده انت منی بمنزلة هرون من موسی
از داستان قدر و منزلتش حکایتی است امیر البرره و قاتل الکفرة الفجره امام المتقین و قاتل المشرکین
و یعسوب الدین اسد الله الغالب و مظهر العجائب و مفرق الکتائب علی ابن ابیطالب زوان علیهم و بیت
در عالم دو کف کریم و بیت صلوات الله و سلامه علیهما و الهما اجمعین الی یوم الدین سبط محمد خیاب
کبریا و بسط بساط نعت سید ابنیا و منقبت زبده اصفیا بر آینه میمنت بخشی اعلی حضرت معلی المی ابجدا
کردون بسطت مشتری سعادت خورشید طلعت عطارد فطنت زینت بخش وساده جلاله
متکی آرای فرخندگی و اقبال و صیقل مرآت مطلب بنای دولت خداداد و مجرای بنا و رانت
برهنمائی امور بلاد و عباد ناس مضمار خصم افکنی و دشمن شکاری منظور انظار الطاف حضرت باری
نخستین نهال گلستان صراط مستقیم و صول نظر آینه مقربان درگاه و تیول فرزند سلطنت بینه همیشه بهار
کوکب نافع حدیقه طراز گلستان خلد نشان جهانبانی شراب منهل عدل داد انبیا هو کامی و تفرشت
جنابا با عاسر ایکامی شهاب ثاقب سپهر جروت و جلادت بجمع عرشها استدرنیا لیت ابو نعنا نصا
الملان الجنید بظاهنا السلطنة و النصفه و العدالة و الشهامة و الباسالة و الجلالة و الزمعة و العزولا
سلطان اورنگزیب منطبع میکرداند که در وقت انجمن زمان سعادت بیوند که نیروی عنایت
خالق انس و جان و جاعل یکپن و مکان تا سبابکا بیا و بخورشید لمعت جمیع الوجوه انام داوند اوب
میمنت از شش جهت بر جهره ایتال کشاده است عیان بخیر از نصرت آیین مژده جلوس انکه ص
فرهنزان صحر بسالت و شجاعت و جوهر تیغ دشمن شکار جسارت و جراًت بر سریر والای سلطنت

موردِ توفیق کونکانفور و سادۀ لازم السعادۀ جناب ذوکه بمقتضای صدق انتمای تُؤتِي المُلکَ مَن تَشاءُ
وتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ وتُعِزُّ مَن تَشاءُ مقتضای الیه و ابی هذا اَنَّ الاَرضَ یُورِثُها مَن یَشاءُ
مِن عِبادِهِ الصّالحین و پیروی اصحاب صایب تدبیر و موافقت کارکنان تقدیر باحسن وجوه
پوشیده و ساعد افروز گشته مسرت بر مسرت و خوش‌دلی بر خوش‌دلی افزوده که همواره بر سریر کرونی
نظر دولت متمکن باشد از آنجا که بنای این کلاف و التیام فیمابین این دو سلسلۀ والا مقام
بسی اهتمام استحکام تمام داشته در مقام دوستی مرتبتی بود که بر رشته اش انحلال و جواع
فزونده و دمان مجید اقبال مرکوز همی کرد در باب استقرار امر جهانبانی در نکار باشد بمقام
اعلام و زاید که کارکنان دولت ابد مقرون بانجام آن مامور کردند چون تدارک مافات بعون
عنایات الهی معهود و مراعات شیوۀ ستوده پیوسته منظور است بدستور هر گونه مطلبی که در خاطر
والا مرکوز باشد بان برزخانۀ الطاف خواهند نمود سابقا بروانه شده بود اوان سلطنت
مذکور بتاریخ شهر جمادی الاول التحاقیک وزیر اعظم بنا بر آنکه گفتار و کردارش در دوران اوان مخالف
مزاج ابتهاج بود از منصب وزارت دیوان اعلی معزول گشته مقرر شد که بدار المؤمنین قم ولایت
مرفته بدوام دعای دولت روز افزون قیام نماید و بتاریخ نهم شهر رجب المرجب منصب عظیم
الشان وزارت اعظم من حیث الاستحقاق بجناب قدسی القاب سیادت انتساب عالیشان آیات کامل
محامد جمهور امم مخدوم اصحاب قلم هادی طریق مبین محمدی نواب میرزا محمد مهدی الموسوی الحسینی
کرد دارو لا ثامت باستقامت ما لهیش نجاحت منصب عظیم القدر صدارت ارشد و از مناهج
علمای کبار عالی اعظم اخبار بود بفصاحت بیان و طلاقت لسان او امثال العلما نه چنانکه دانست مفوض
شد و الحق که خوبیهای ذات آن کامل الصفات زیاده از آنست که در حیز توصیف و تعریف گنجد
که وجود حکمت آمیزش از بسیاری فضلت علامۀ غایق کار و از فرتش داد اگر نقوت ریاضت
نفس در اوراق مشکلات مسایل تعلیم اول ارسطو بحث ثانی کند از شهرت بیان حق بجا داش
والد او آرسطو لغات صحاح قاموس لست مترجم آیات کلام غرایب صفاتش و ر اظهار قرار و تکلمات

هذا اخرفی تعبیریت مکرم و در طریقت سلوک و شریعت مقرون مشاهده انوار اسرار و بسائل الهی راه دانش
و کمال بمبدع باطن بحض مو الحق چنان می‌نمود که زبان الحاد سانی لو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازددتُ یقینا
اما بجال تقریر فرموده و در انشاء احکام و مباشر شرعی معرفی مقارت امنیه بر طبع حلی الشریه
مزیت که مطالب مطولۀ ابکم نکری مختص ساخته و در بخی ارقام و فرا مینه تو فیرهمیس
مقالات
نهایت الصاحب بکمال التی محمدی که قواعد ارکان جزئیات مطالب با ابلاغ انشا مکلمه بر اختلال الکم
نات
بقضا با آتش قوت مفکره حکمای الهی بود و از کمالات فصاحت صفاتش غلاف آتش تعلیم
طبع
ملستی دان تا امروز امید که تا نظرت سلیمش جهت علم سیر و سلوک در ترک تعلقات کاملیت
مستقیمش بقانون حکمت عملی همیشه برساختن امور عام مایل باشد بعد از تفویض وزارت اعظم
بجناب معظم الیه الخاقان صاحبقران منصب صدارت بجناب مستغنی الالقاب حقایق و معارف آگاه میرزا
قوام الدین محمد لاح نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان مرحمت نمودند و همچنین ایام که امتحان کردند
و تعیین و تبدیل مناسب و فلاح تمام داشت حاجی منوچهرخان برادر شمیشه علی خان محمد ابراهیم خان از
بیگلربیگی کری سرحد شیروان معزول و جایش به محمد خان خلف سیاوش بیک که بمنصب داوری صحبت
سرافراز بود منصب مذکور تا مدتی که از امثال او معوض شد و همچنین سال محمد قلیخان ایشک آقاسی
باشی حرم علیه عالیه وفات یافت و منصب مزبور را بداء البیک وابنا منعه بر خواهر رجوع کرده بدیر
در بن و لا اهتراز نسیم بهجت شمیم بهاری بطیب مشک اذفر تاتاری و غالیه عود قماری مهدرد هم زجه
عنان عنبر نکهت بهواداری فصل ربیع بر فرق ریاحین بدیع الانهار پرتوی چمن جهان نجد
لسان بختن گرفت   بهار چمن پوش صف بر کشید کل و سنبل و ضمیران بدمید   زمین نقد نان
خواجه نشه ساخت بهار رخ غیرت حجاب گرند   اگر سهیل سکنی مرشد خاقان صاحبقران شد
بروز فیروز نوزدهم شهر رجب سنه مذکور نوروز عشرت انگیز را در دنبال عمارات تو شوم محمد
سپتوی در دار السلطنۀ اصفهان کنند اینه توجهات پادشاهانه نسبت بعرایان از بندگان آستان
سپهر توان نمودند بعد از سپری شدن این هنگام چون عین حرفی فصل بهار و خاطر خطرات

پادشاه جهانگیر همه جهت از امور جهانبانی جمع بود بکار عیش و نشاط پرداخته هر روز در باغ
بهجت و عشرت تماشای پیکر آینده‌های جهره بزم عشرت را بجوهر هوش ساکنان ملک اقتراب شدند
تا سنه دو ماه از هیچ امری که موجب ملال خاطر اولیاء دولت و قاهره باشد روی ندادی
اخر این سال میرزا محمد سعید مستوفی الممالک رئیس سعیدی کتاب مجید مفوض بود و از اجل
قلم در رنگ نفسی از نهج نظرات بود و منشیان دیوان قضا طغرای امر جانشینی را بمضمون آیه وافی
هدایه کل نفس ذائقة الموت موشح ساخته قلم نسخ بر صحیفه زندگانیش کشیدند و منصب جلیل الملک
استیفاء ممالک محروسه بمیرزا علی محمد جابری خلف میرزا جمال الدین محمد که از اولاد جابر بن عبد الله
السلمی که از جمله اصحاب کبار سید ابرار و احباب حیدر کرار است مرجوع شد و در این اوان
درمیان مقربان بمنصب وزارت ملک دشت سرافراز بود بدین منصب مفوض شد که در وقت العمل
کم طمعی را در دقایق حلول تکفیر نصیحه وظیفه خود ثبت نموده از دفتر اوج شفقت شاهانه
در عوض صرف اوقات در رسوم مقرریان حضرت را بانعام خود محروم داند نعوذ بالله من ذلک
اگر احیاناً اظهار نمود که از جمع تکفیر بهره بود که کم طمعی تکلیف نفس سرکش بیشتری نمی‌نمود شد
مورد عتاب خواهد بود مجملاً آنکه از تاریخ سنه مذکوره الی الآن که اواخر هزار و هفتاد و دو هجری
و مطابق سنه قوی ئیل ترکیست با جمهور سپاه نصرت پناه و رعایا و ممالک محروسه بهواداری سلوک نموده
واکثر خلایق از حسن کفایت او شاکر اند و همه ساله او این منصب و وزارت سرشته داخلقان حضرت
بعوض بلک بار دو مهر و رحمت بود بدین سبب منصوب شدن میرزا الله سلطون و ذکر وقایع دیگر

وفات یافتن اقتدار خان و ... در این سال که هزار و هفتاد و دو هجری بود خاطر فیض مظاهر حضرت
شاهنشاهی بموجب عنایات الهی از فتور تمامی ثغور ایران نهایت جمعیت داشت و دشمنان دین مبین
همگی و جملگی سر بگریبان گمنامی کشیده معتکف زاویه عجز و انکسار گشته بودند امری که قابل
تحریر و تقریر باشد از هیچ طرف سرنزد مگر آنکه در اینولا طبع مبارک شاهنشاه صاحبقران بتوسط
حرکات ناپسندیده که بندگان دانش نهاد لحوق محصول گویند از میرزا الله سلطون که از اجله گرجستان

بود

بود موقوف گشته فرمان همایون بقتلش صادر شده او را و میلیت برادر او گرجی میراب ولایت اصفهان بود
شامت کردارهای ناهنجارش برادر معزول شد میرابی ملک اصفهان از اولیاء دولت ابد پیوند
تا عوض لو بیک خلف محمد علیخان قاجار مرزباداخل رجوع نموده و هم درین اوان وزارت کهدم
میرزا احمد بیک خلف میرزا عنایت و وزارت کاشان بمیرزا محمد سعید قمی و وزارت کتابت میرزا
صادق ولد خواجه نامدار جهانی مفوض شد و هم درین حال خاقان صاحبقران به عنان دولت عازم
بیلاق تکیه نمان که از متنزهات ولایت اصفهان شد که در بیلاق تا نوازش تا اقتضاء سیاه هوا
منزل که هوا ایشه کشای روضه جنان میزد عشرت بخش خاطر دریا مقاطر شده و از انجا عنان
فرح بخش همت والانهمت نا صوب بلده اصفهان انعطاف داده بتاریخ بیست و ششم شهر ربیع الثانی
آفتاب نزاد و داخل بیت الشرف کردیده و در ماه جمادی الاول بود آن سلطان خلف قلندر سلطان
چوله از سفر هندوستان مراجعت کرده بپابوس مشرف شده و درینولا که پدر سلطان
که یکی از عبودیان بنکولخلاص عتبه اختصاص بود نه دنیای دار البقا را وداع گفته اتلم البلیل
گفته مستحق توفیق مبارک و منصب عظیم الشان تفنگچی آقاسی که پدر بود او سلطان خلف مرحوم مفوض
کرده بود و هم در این اوقات با بامقان سلطان حاکم بحرین از حکومت دشتکه رعیت معزول گشته
ایالت انجا بمیرزمان سلطان خلف قزلقنخان که حکومت الکاء سیستان سرافراز بود مرجوع گردید
بعبارت سیری شد تا متضمنات بهار کامکار مقدم بهجت قلم موسم ظهور گذاشته آفتاب عالمتاب
از یکی حوت ببرج حمل خرامید و نسیم عنبر شمیم بهار طراوت بخش گلستان روزگار گردید
از هجوم جوق و فرحت و روضه حین و از بهار لشکر دی بآب فراز نشانند عالم پیرانه کی
نو جوانی از سر گرفت   خوش بهار صفا آرای کشت   برای لاله شد کوه و صحرا دشت
چو لاله صورت سحاب چمن   از و داغ بر دل عشق من   زرغیب شد جهانگیر منصف هوا چمن
عنبر طرزند در محیط هوا   خاقان صاحبقران جشن نوروز سلطانی بر صاحبه کرده روز سه شنبه هم
شهر رجب المرجب در دار السلطنه اصفهان کند آینه ورا انبرم هشت آیند از این خط سال

بجوار ایزد اکبر پیوست در شب دوشنبه هفتاد و چهار بقول بعضی از ارباب تاریخ محمد قاسم بن عقیل
که زاده حجاج بن یوسف و بانی حصار دهلی عضد الدوله دیلمی است بگفت میرزا محمد صادق
خلف میرزا محمد ابرهیم که در ان اوان بمنصب وزارت چهارده معصوم در ان اوان بدو
مرجوع بود غایت شد و جای او میرزا محمد صادق ولد مشار الیه داده محمد بن سال
مهر داود که از عمدهای خاص استان عرش آشیان بود مشمول شد و کما علی بیک خلف انجمان
تکلیجار از وزارت الکاء خوار و سمنان معزول لهذا التالون ولایت با خطاب خانی مرحمت بیک
و لعسکر روخان بیک مصحوب رحمت کرد بعد از اوایل این سال در شب پنجم شهر ذی قعده
سنه ... که غلام جانفشان بهروز جنگ ذو الفقار خان بیگلربیگی قندهار و حاکم دون
وغیره در ولایت قندهار وفات یافت این چند بیت در مرثیه آنجناب گفته شد نظم
افسوس که ذو الفقار خان رفت : ثانی قدر کجا ز بیان رفت : زینت ده محفل سعادت
تا دولت خویش همعنان رفت : صد حیف که رونق شجاعت : از چشم زمانه همچو جان رفت
بوی دستان ملک ایران : از بزم شهنشه کیان رفت : کردار زنده کان شمشیر کین
عرصه رزم پهلوان رفت : از بعد زمین عطار افتاد : در سوز سخاوت از زمان رفت
در عرصه رزم او شجاعت : مردانه در امد جهان رفت : صد حیف که خان ملک امید
در خانه موت مات گردید : افسوس که ذو الفقار ثانی : افتاد بخاک ناتوانی : افسوس
که محنت اندیش : بشکست سپه مکاران : کم شد ز جهان اهل دانش : رسم انصاف نهانی
تا قامت او ز پا در آمد : خم گشت درفش کاویانی : نشئه باده جوانی : شراب
زندگانی افسوس که بست رخت رحلت : شد یوسف مصر کامرانی : موسی کلیم از جهان رفت
بگذاشت بکاه پاسبانی : بی داشت ... ز جیب داغم : افتاده ز طاق دل ... : مرد اهلی از جهان
بر افتاده : در هجر چنین مغ ... : از تندی رخش چرخ گردید : افاق وجود ... افتاد
افسوس که از کساد بخت : برگ گل شوق رفت بر باد : گردید ز عرصه گاه بیرون

اکس

انکه که بزم بود استاد انحاتم جود و عز همت این زابیا زنه دوران امداد تا رفت
بسوی گلشن قدس رسم دهش از جهان بر افتاد افسوس که معنی فتوت برخواسته هم
بمروت طوفان بر از غم بجا کرد تا کشتی عیش بی بنا کرد نا گاه اجل ز درد دولت
جان از بدن نمود جدا کرد داغی که گردون با من کار که بدانه اسیا کرد نر بن خاده
عظیم دوران دل ... سنک توتیا کرد برکند ز بن نهال عیشم ای فلک این ستم چرا کرد
افکند بوادی جنونم از ملک خرد مرا جلا کرد ای غافل از انقلاب دوران تقدیر چنین
شد و قضا کرد بشنو هر یش که زاری میشود ... کرد زاری ان نادره مرد عرصه
جنگ تا کرد بسوی قدس اهنگ برخواست ناله بلبل عطب جستا ز رخ گلشن ... رنگ
زنگ حزن دو و لت جانانه تاب ... چه لعل ... دل سنک در ... که ذو الفقار
ثانی ... خانه ... بیرون شد از جهان ... زمانه بیادگار دو
نابود چه شخص سایه ان کرم محوی کار زغم ... کشو مصیبت وی حزیده
ز دست غم ... سنک بنشین و بناله شو هم اواز ... داغ و ... ابد ست
چنانکه خواسته دشمن افتاد بجنک مرگ تمارن افسوس که گوی عرصه رزم افتاد ...
رفن افسوس بغرق ستم دهر افکند گو سنک ... بکند ... تقدیر
ز جوشن هستی ... کر کین زمان بحیله انداخت در چاه عدم وجود ... شیرازه دفتر
وجودم افتاد بسینی کستن بشکست بنامش جهانی افتاد ستان خلق شور دلها هم
در شکنجه غم از گردش روزگار غدار نخل عیشم فتاد از بار از انشکم سلطنت ... کا
حیات ما انداز کار ثانی نظر ... افتاد افتاد دلم ... داد ... بوادی داغ
گردند با اتشم گرفتار ای گشته ز دست درد غمگین ... بسته ز هجر دوست ... ب
اظهار کجا نکو ... مضمون حرف خویش ... زنهار ... وفا ... فراموش یاد ...
تا شد خاموش بعد از وقوع این واقعه نا گزیر ... اتفاق ... نظام حقیقت

معلوم رای حضرت اولیاء دولت قاهره عرضه داشت نموده نعش آن غریق دریای رحمت بخشنده
بیست دار در قلعهٔ ارک قندهار برسم امانت گذاشته در انتظار جواب عریضه نشستند

بنا بر رسیدن خبر وفات غلام مرحوم خلد جانشینان ذوالفقار خان و تفویض بیگلربیگی گری عالیجاه دارالقرار قندهار بنام منصورخان ابدال خان حکومت بانی [illegible] و مرحومی خان والا ماسی و طغیان کشتن انتخاب جلال الدین [illegible] بهشت

و سایر وقایع و سوانح دیگر در این سال یکهزار و هفتاد و سه هجریه نبویه در
هنگامی که دارالسلطنهٔ اصفهان مقر جاه و جلال خاقان صاحبقران مرتضوی خصال بود
عریضه اولاد امجاد خان مرحوم خلد آشیان بنظر فرخنده فر رسیده در ازای جانفشانیهای ذوالفقار
خان مرحوم ذکر چون بر ذمت همت والا نهمت واجب و متحتم گردانیده ایم که بنده و مرید حقیقی
کرده در مضمار جان‌نثاری و سر ازین سینه کینه خود را هدف و امواج تیر بلا ساخته
در عرصه مردانگی شهید گردیده باشد بعنایت بیغایات شاهانه بین الاکفاء
والاقران ممتاز و سرافراز فرمائیم لهذا مقرر نمودیم که مقرب الخاقان کرچاسب بیک
برادر ذوالفقارخان خود را بلقب منصورخانی ملقب و بیگلربیگی گری ولایت قندهار
سرافراز و صفی قلیخان دیگر جانشینان بین خود در این الاقران بالتمام الکفاء
جنوشان ممتاز داشته نعش خان مرحوم را از قندهار نقل مشهد مقدس منور مطهر نموده
در زیر پای خدام فرشته احترام امام همام علی بن موسی الرضا دفن نمایند؛ شنیدم
که در بین طادم [illegible] خطی که عاقبت کار محمود است؛ ازین که [illegible] شفقت
اب رفیق بجوی گشت اما الصغیرات محنت کشیده بار [illegible] چمن خاطر [illegible] مصیبت
رسیده نوید سر سبزی و مژده شادکامی یافت [illegible] در زاویهٔ انعدام [illegible]
شد بهار عالم عشرت بعرصه ایجاد شتافت مهر سپهر کامرانی طلوع کرده هلال عید امید
منح نمود لشکر خیالات [illegible] هنگام طلب شکست خورده [illegible] سپاه نصرت پناه [illegible]

ظفر بدوست منصور شد **تاریخ حکومت منصورخان** زمین التفات شاه عباس اختر که چشم ایران ز مهر او
منور شد؛ گرامی گوهر بحر ظفر منصور بدر نادل؛ که از برایش سواد اختر خورشید خاور شد
چه راقم [illegible] بخش بحر کشتان؛ [illegible] روز بوم فزای مملکت [illegible] شد؛ رفا
باشد اگر گردون [illegible] بتدبیرش [illegible] دیوان؛ قضا [illegible] مقرر شد؛ خود بخواست
عالم گیر تاریخ بدست آمد؛ مقتدر در حصار خاطر شمشیر حید شد جملهٔ آنکه منصورخان
و صفی قلیخان در ساعت خوب پای بوس نموده هریک عازم ولایت خود شدند و چون بنا و قات
خاقان صاحبقران میرزا محمود کشیک نویس [illegible] کرد و اول قامت استعداد خلعت منصب وزارت
قزوین آراسته و در دولت قلی و خیرخواهی وجود مسعود شاه سرافراز هست و بود و بر اسم بود
بقندهار فرستادند که نسخهٔ مشخص بر مداخل و مایعرف قندهار و احوال سرکار ذوالفقار خان
عاقبت محمود نوشته بنظر رسانند میرزا محمود مذکور پیش از ورود منصورخان بچند روز
داخل قلعهٔ دارالقرار شده نسخهٔ مذکور را بعید کتابت بعنوان معظم الیه مقرر نموده و خان
در روز نهم شهر صفر وارد قلعه مبارکه گردید حسب الامر اعلی نعش خان مرحوم را نقل مشهد مقدس
نموده و بعد از آن بکار ملک و سپاه و رعیت آن ولایت پرداختند **سوانح** از جمله وقایع که در
آن اوان روی داده بود که در ولایت اصفهان اندک سوء المزاج که موجب پریشانی خاطر عالی بود
بوجود مسعود خاقان صاحبقران طاری شد و بعد از چند روز بعنایت حکیم شفا بخش
تعالی و تقدس شأنه اندار الشفای دیوان قضا نسخهٔ کریمهٔ و اذا مرضت فهو یشفین بدست
والا نهمت داده اند کدورت بصفای مرآت خاطر مبدل شد و همه بنا و اتحمید [illegible]
مغضوب شده حسب الامر اعلی مقرر شد که موما الیه ولایت شیراز برده بوزیر آنجا بسپارند
که در مقر شاه دعوت حق را لبیک اجابت گفت و همه [illegible] بعد از آنکه وجود حضرت خاقان صاحبقران
از نهاد بر اسوده هوا تحت از رای ولایت مازندران هیئت نشان لما استعلاج [illegible]
در روز اول [illegible] بشیخانه [illegible] از دارالسلطنهٔ اصفهان بسمت بلده اشرف نهضت

گرفت و در بین راه بعزم عزیمت به افغان پایه سریر خلافت مصیر رسید که میرزا مسعود نورچلیل القدر
نبذی از خلفاء الصدق میرزا نورالدین محمد کلانتر دار السلطنه اصفهان وجود خود را تصدق
پای انداز نثار مقدم همایون نموده و گوی سر را نیز داده و میدان جانسپاری بچوگان سبقت
ربود خاقان سلطان نشان وزارت را بنذر میرزا تقی الدین محمد ولد میرزا قاسم قزوینی
که منصب نزد حاضر را انسب بود مفوض فرموده مرجوع فرموده و مراتب فزونی یافت تاریخ دوم
شهر جمادی الاول داخل قصبه علی آباد اشرف شده و در آن اوان خبر الغخان حاکم بندر عباسی که
از دار دنیا رحلت نموده بود رسید جای او بفرید بیک ولد او که قورچی تیر بود مرحمت شد
و هم در وقت مقصود بیگخان قزلباش [illegible] مصاحب امیر شکارباشی و بیگلربیگی کوه گیلویه
خلف حسن خان که در اصفهان در بعض [illegible] کابخطا از انتساب بازمانده بود و فات
یافت و این خبر و خط [illegible] بمسامع جیش [illegible] آن بارگاه عرش اشتباه رسید حسب الامر
الاعلا مقرر شد که در موضع [illegible] اصفهان قریب مدفن حضرت بابا رکن الدین عمارتی
سازند و مرحوم الیه را در آنجا مدفون نمودند و منصب امیر شکارباشیگری که در آن اوان
معقود [illegible] تلاش [illegible] روزگار [illegible] افتاده بود بموجب التفات
جمشید عصر صاحبقران قاآن بدست امیر شکار [illegible] که صاحب نسق امام وردی بیک [illegible] بود
مرحوم الیه در [illegible] بر نشیمن [illegible] جای گرفت [illegible] عزم هر کس که از بزرگی
و [illegible] قدم در [illegible] جست [illegible] مدتها دام [illegible] حالی
هر کس از راه [illegible] گردد
و هم در این سال از سبب کردارهای ناهنجار از خود [illegible] محمد بیگخان بیگلربیگی شروان که
نسبت [illegible] از حد نموده بود از حکومت معزول شده [illegible]
که از جمله [illegible] عالیه [illegible] شروان [illegible] الغخان ولد [illegible] خان که در آن اوان
بیگلربیگی ایران بود [illegible] شده [illegible] محمد خان [illegible]

سلاسل گران بدرگاه عرش اشتباه آورده و بیگلربیگی کری ایروان بعباس قلیخان ولد امیرگونه خان
که در این ایام [illegible] مذکور [illegible] رضاقلی بیک ولد امیرگونه بیک که برادر زاده عباس قلیخان مزبور
بود کرامت شده [illegible] چون [illegible] بود خاقان صاحبقران تمامی اوقات
صاحبقران تمامی اوقات فرخنده ساعات [illegible] صرف سیر و شکار نموده در آن زمستان [illegible]
تمام [illegible] خاص [illegible] علاوه [illegible] خاطر [illegible] مظاهر
رسانیده باغبان رحمت لم یزلی [illegible] گلبهای
[illegible] عطر ریاحین [illegible] گلستان
کشور [illegible] گلستان [illegible] نشاط [illegible] سبحات
طراوت [illegible] عالم [illegible] شوق عشاق
محفل ذوق که طالبان [illegible] دانش [illegible] المحرره
بهار [illegible] جهان دگر شد [illegible]
[illegible] سوسن [illegible] زبان [illegible]
ریاحین چنان [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
فیض لطافت شکفته [illegible] گلستان گلستان چمن در چمن : خاقان صاحبقران [illegible]
[illegible] بهار [illegible] خاطر [illegible] ظاهر شد
و در این اوان بمسامع [illegible] افغان [illegible]
[illegible] خروج نموده [illegible] صفی قلیخان [illegible] ذوالفقارخان
[illegible] مشهد مقدس [illegible] نشینان [illegible]
رسم [illegible] صفی قلیخان [illegible]
قطاع الطریق را تعاقب نموده در دشت قبچاق [illegible] از طرفین مقتول گردیدند

لهذا حسب تحقیق مقدمه مزبوره معتقد رشد که عباس قلی بیک جیداقورچی سی بدان سرحد رفته
حقیقت ذا علی نحو الوقوع شخص نموده معروض دارند و هم در ین اوان میرزا محمود وزیر دار السلطنه
قزوین که جهة تشخیص مداخل قندهار و غیره بدان صوب رفته بود امده نسخه مزبوره اسقاط
کنان دفاتر خلود رسانید و هم در ین وقت چون حوالی اولکای تابع بحرارت شده بود از بلده اشرف
با دلاوه ییلاق کلاسرایات صاحبقرانی نهضت کرفته منزل بمنزل طی کرکی از منزل نظافت ابا
اندراست مخیم سرادقات جاه و جلال شده در ین منزل بعرض رسید که محمد قلیخان ایشک
اقاسی باشی خلف اغزلوخان که اباعن جد از جمله معتقدان استان آسمان نشان سلسله
علیه جلیله صفویه بود برحمت ایزدی پیوسته حسب الامر اعلی مقرر شد که جسد مرحوم الیه را
بمشهد مقدس رضویه و علی ساکنها الف السلام و التحیة نمودند و منصب عظیم القدر ایشک اقاسی
باشیکری دیوان اعلی را از حیث الارث و الاستحقاق با علی قلیخان خلف ارجمند محمد قلیخان
مرحوم که در حیات پدر منصب بیکلربیکی در حضرت والد بخیر پرسید کار شده بود مرحمت نمودند و
چون از منزل مذکور کوچ و افعید کوچ بر کوچ طی مسافت نموده فرمودند تا انکه چمن دلکشای
فیروزکوه مضرب خیام ظفر احتشام پادشاه کردون غلام شد در ان منزل خانه زیروت
فرمنوچهر شکوه حمید خان بیکلربیکی استراباد به تبدیل سفیدی غلام سرافراز کشته
منصب قوللر اقاسی بدو مفوض شد و هم در ین اوان صفی قلی بیک ناظر بیوتات نسبت بی پروائی
که در خدمت نظارة از و صادر شده بود معفو بیشتر تا بهمه ناظری که بوقوف تدبیر ازو
بصدارت قطع تعلق از عمل مکنون خط بکند و شاع خوبی با بنیل نفس در بند و بانت
ابتلاع تماید ساحبجمع غایات اسی و جماد کارخانه راستی تخلص بالجائز و النقائص
واجب شمرده انده بهمان انکه صفی قلی بیک مذکور ذا مقید بسلاسل و اغلال ساخته بقلعه
کلات فرستادند و در عوض انفس معنی کارحیات ش منزل بمهمات کردید بعد از ... شدند
انتقدمات ترایات ... و نیایات بصوب صحاری کلاریحان شتافت و چون اراضی اولکای

مضرب سرادقات بنکاه خاقان صاحبقران شد هوای دلکشای ان خطه صواب آیین
افتاده و الحق ملکیست در نهایت خوبی بهمه عجب ... از هوائیش لطافت افزای و حلیت فشانی
در اواید میده و هر قطره از ابش صفا کوهر بیست از چشمه چشم ابر بنکاه و بچکید کلهای ...
مانند باحیند از بهار جهت بهارش بهشت منظر چمنهای دلکشایش هوای ... متصل
اردی بهشت مخصص اطفال غنچه و در دامان جایش از فیض لطافت هوا دخل عروس ان کل
در فضای صحرایش از کثرت نشاء شکفتکی در نکار ظهور بعنایت نیر سحاب اشجار کوهسارش
ابدارتر از لعل و رنکین تر از یاقوت تر بان هوایش از بسیاری رطوبت شراره لاله سوخته
و فیض صحرایش از شدت طراوت دود از شاخ ریحان بر اختند در کنار و نهر ... سنبل
و کلش کل حیاتان از رنج ... عناقی و در هر کوشه هر ناحیه اش کوه کوه خرمی و دوما از صفا
بهم بر ده کلهای زیبائی **لمحرره** همه کوه و دشتش چمن در چمن • ز رینجش مرا چمن در چمن
نسیم کلش بهتر از مشک اذفر • مراضش بعینه هوایش معطر • از فرابا تا انکه در هنکامیکه
مهر سپهر رفعت افزای برج اسد بود ده هر روزه باران بسیار بچشمه سار ... جبال
اندرار ... استجا بجهه از کثرت انفجار آب از ان عمیق ... خانه عظیمی احداث کشته در
ان ناحیه جاری ... بحر قلزم منتهی میشود و ماهی ... الاد در ین نهر بسیار است ...
کیهان ... در سر زمین محل اقامت انداخته بودند تا مدت دو ماه جمهور مردم از دو لنکر نفاذ
بکار صید ماهی اقدام داشتند هر روز تقریبا دو هزار ین ماهی ... کرفتار میشد
و غالبی نداشت و جبل دماوند ... ناحیه نزدیکست و ان کوهیست در غایت بلندی ...
هرکز از برف خالی نباشد و از همه اطراف و اکناف ... مسافت میتوان دید بعضی از ...
تواریخ چنین نوشته اند که حضرت سلیمان علیه السلام ... خیمه در ان کوه حبس نموده
و بعضی کویند که ... ضحاک ... در انجا مقید ساخته ... کوکرد احمر است
مشهور است که اکر کسی کسته در ان کوه بخواب ... کوکرد محرق و نصف

مبلوچ کرده بمحال انکه خاقان صاحبقران بعد از سیر و شکار عنان اشهب التفات بجانب بلده دماوند
السلطان زاده اردوی همایون تافتند از ناحیه کوچ نموده **بیان منهدم شدن برج حیات مرتضی قلیخان**
توپچی باشی بصدمهٔ شمشیر قهر اجل بنظر خاقان صاحبقران و نهضت کردن رایات ظفر آیات از دارالخلافه
بسمت اصفهان و بیان سایر وقایعات دیگر و در سنه ئیلان ئیل مطابق سنه هزار و سیصد و
چهار هجری بود در اوایل شهر محرم الحرام داخل بقصبه دماوند شده چند روزی در آنجا توقف فرموده
از آنجا بسمت ولایت شمیران عنان عزیمت را تافتند بعد از آنکه از اعلی شمیران بمخیم خیام
حضرت احتشام شد بتاریخ چهاردهم شهر صفر کذا علی ما نقله مرتضی قلیخان توپچی باشی را هلاک
کرد از انفجار معضوب نموده در همان فضای جلوخان سر او را از قلعه بیرون انداختند باری هر
امری که از اراده بدیع تقدیر بر دست اعتقاد از جل المتین رضای سلطان سلطان نشان سر دراشته تیغ
انبار کاه قضا هم الحفظ شمشیر اجل تقریر سر رشته را ازین بند داشته و هر جا کمری که از زری بیرون آمده
پای اخلاص خود را از جادهٔ فرمان خاقان صاحبقران بیرون گذاشت کار بجان کشید بعد از همان
بلحیه بیجا عاقبت او و اولاد و نکبات او اولاد داشتند همه دیده منصب نظام بیوتات بعهده اهتمام معصوم
بیک خلف خلف بیک و منصب توپچی باشی که با معصوم بیک مذکور بود بتحویل بیک ولد او
مرحمت شده در همین اوقات چون بعضی از جماعت مشهد مقدس بعضی از سوء حرکات خلف حسنخان
نجفخان در دل داشتند و بکرر شکایت و شکوه از آن خان صاحب سلوک بدیوان صاحبقران
می نمودند بالتماس و امید ایشان از خان مذکور تغییر و بجای کریمقلی خان خلف رستم خان که در دار
السلطنت قابلیتش بتشریف منصب دیوان بیگلربیگی لایق است بوده مقرر شده خان معظم الیه
در ساعت نیک پای بوس منصب نموده عازم خطهٔ طوس که از عطایا و بقاع عالم و الیوم کعبهٔ
حاجات بنی آدم و ارحام بنا های طوس این بوده پیشتر از سیصد و چهل و دو سال تغییر بوده اما
خان خلف شاه بنده خان ترکمان بیگلربیگی کری کوه کیلویه و چون میرزا محمد باقر متولی سرکار فیض
آثار مشهد مقدس رضویه و علی ساکنها الف الف السلام و التحیه وفات یافته بود تولیت آنجا

میرزا بدیع ولد میرزا ابوطالب کلانتر مشهد مقدس بضمیمه امیر بیک ریم میرزا ارشاد خنده
بعد از سیر این مقدمات اردوی کیهان پوی از شمیران کوچ فرموده از ملک الحمد لله بلده
طهران نزول نمودند و قریب بیست روز در آن مکان جنت نشان عشرت افزای خاطر فیض مظاهر کردیده
و در آن هنگام نوبت اتابک سلطان حاکم الکاء تبت و جزو نوبت خاندان قلیخان افشار حاکم فراه
رسید حکومت فراه به محمد علیخان افشار برادر کلبعلی خان ملقب بشیر شکار مفوض شد
در بلده طهران تحفه از بلده جنت تزیین قزوین بنوانی که اسپ نظر کیمیا اثر بوده که
نوی بال او از اوج پیش رسیده و سوی دم او زیاده از دو ذرع بر زمین افتاده بود مقبول نظر کیمیا
خاقان صاحبقران از ولایت طهران عازم الکاء ری کردیده تند از آنجا بهمعنانی سعادت
و اقبال عنان یکران اجلال را بصوب بلاد عراق تافته بتاریخ دهم شهر ربیع الاول داخل
دار السلطنة اصفهان شده بعضی از شاعران مستعد سعود ناجین که است
صد شکر که باز شاه عالم عباس کردید غلام در گهش قیصر و کی اقبال بود خادم حشم درویش
تا زیب بکار جلوه کند شاه همی خصمش باشد همیشه لیرین غمان خالی بود زجای اسلام کرده
که از عراق تا رم شد از لطفش کرد بید بهار از قدمش موسم دی بر تو صفاهانیش صفاهان
کردید دیگر چه نشسته بیا ز آیت هی هر تاریخ کفت اقبال بکو امده باز شاه عباس
در هنگام که بلده اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال کردید منصب ایچ غرمه چی و بیوتات
بیکی که بمقصوم وزارت ملا رشید بعوض بیک برادر مهتر او و در آن وقت رشته حیات حاکم
خان بیک بجهت اعتماد بیک ولد در حضرت مرحمت نمودند و حمید بیک که بیوتات خان ترکمان اکبر بیگلربیگی
کوه کیلویه مقرر بود بپایه سریر خلافت مصیر طلب فرموده ایالت ولایت تبریز را چنانچه
با بقا سوجعلی الیه بود مفوض فرموده ایشان تبوکی رسید بهار و کار سکار هم اغتنام آن کار از
سرور افزای خاطرهای مشتاقان کوی شوق و شعف کردید بهار آمده و حریم خاتم شد
زبان کل و باده و جام شد دو اسپه بسوی چمن عیش تاخت جهان رسم جمشید را تازه

ساخت چنان در چمن لاله و گل نشست که از عکس او شد هوا ارغوان بیت خاقان صاحبقران
نوروز عشرت اندوز قوی ئیل بتاریخ روز بیست و دویم شهر شعبان المعظم در دار السلطنه
اصفهان که در آنجا بودند بعد از سپری شدن این مقدمه عوض بیک دیوان بیکی بتاریخ هشتم
شهر رمضان برحمت ایزدی پیوست بکیفیت مطابق همین معنی مرتضی قلیخان ولد مرشد قلیخان
بیکلربیکی الکای مشهد و قراباغ نیز متوفی شده جای او را با خطاب خانی اغزلو بیک ولد محمد
قلیخان ازداغلی که میراب ولایت اصفهان عنایت فرمودند خان مذکور در ساعت عزیمت بیاری
نموده روانه ولایت مزبور شد و در اواخر امسال محققه که قابل تحریر باشد بعنایت الملک ال
روی نداده جمهور صغیر و کبیر خاص و عام بخرمی تمام بکار و کسب مشغول بوده اخذ بدوام دعای دولت ابد
پیوند مواظبت مینمودند بیان حدوث زلزله در خطه دماوند و بیکلربیکی فارس بحیدر بیک
ایواغلی تبیع سیاست خاقان صاحبقران و تفویض یافتن منصب قورچی
باشیگری بخان ابن خان حسین قلیخان خلف مرحوم حسن خان شاملو و بیان وقایع
مشهور در این سال الجلوس ظهور یافته در این سال همایون فال که هزار و هشتاد و هجری
بود بعرض خاقان صاحبقران رسید که در ماه ذی الحجه سنه سابقه در ولایت دماوند
و توابع و ملحقات که بقول اصحاب سیر اقدم شهرستان بلاد اقالیم سبعه که کیومرث در
خود بنا نهاده زلزله عظیم حادث شده تمامی ابنیه و باغات را هباء منثورا نموده و جمع
کثیری از تمکنات دنیا بدر رفته بعمارات مصنوع مانده زلزله جهان فانی گفته اند در این باب
حکم جهان مطاع آفتاب شعاع بعمده عمده مقربان درگاه عرش اشتباه اغزلو خان شرف نفاذ
یافت که جهت همیشه صدق طویت همت والا بیرون مصروف و معطوفست که بیمن عدالت
تمامی بلاد آباد بوده و کافه عباد در مهاد امانی و امان آسوده بسعادت پادشاه بیزوال
بنام لوا و اقلام مینموده باشند لهذا بحقیقت حسابی و تنقیح نقصانی که از سبب زلزله بجمهور سکنه
آنجا رسیده باشد رسیده حقیقت را عرض نماید و سیوم که شهر محرم الحرام بود خاقان صاحبقران

حکومت الکاء بست را با خطاب سلطانی محمد بیک خلف سلطان بیک خطاب عنایت و بیکلربیکی کری
دار المؤمنین استرآباد که از ابتدای بدین محال گماشته سلیمان بن عبد الملک استاجلو از نوجهرخان
حمید خان بنصر الله قاجار قطع و بجعفرخان نوادهٔ امام قلیخان که در اوائل قورچی کلایه عهد مرحمت شد
و از جمله وقایع عبرت افزا که در بنوکلا از مکمن خفا بظهور آمده آن بود که حبیب بیک ایواغلی ایشیک آقا
باشی سابق مرحوم علیه که قبل از این در ایام وزارت خادم الفقراء مخدوم الامراء میرزا تقی الدین
محمد وزیر اعظم در حینی که از نهضت قزوین ... در سال هزار و پنجاه و سه هجری مطابق سنه
قوی ئیل ترکی از ولایت قزوین بصوب دار السلطنه اصفهان بحبست قرین خضت گرفته بود بسبب
سوء المزاج که از عز ... بطمع از بعضی امور بخاطر داشت چنانچه در وقایع سنه مذکور ثبت
و مرقوم شده که در زیر الحمام المؤمنین حرم از دروغ کیهان پوی قراری به پناه روضه منوره
مطهره معصومه علیها الصلوة و السلام برده و در تمامی این مدت که عبارت از بیست و یک سال که تا این عهد
در آنجا بسر برده و قبل از تاریخ بجنیفناه حسب الامر الاعلی متوجه اردوی معلی شده در سلک حاشیه
نشینان بساط قرب و منزلت انتظام داشت در این اوان روزی در مجلس بهشت آیین در هنگامی
که خاقان صاحبقران احدی از مقربان تمکین بساط عزت را محل یا ساخته خواسته بودند که
حقیقت امری مجهول را معلوم خود نمایند آن هرزه درای هوی در آن هنگام بتحریک شر باغوای وساوس
شیطان غفلت و بتخیل حال داخل در صدد جواب در آمده کلمه چند مخالف نحو صدق
و معقول بمسامع محفل نشینان بارگاه جهان پناه میرساند در همان لحظه کارکنان قضا و
قدر پرده از روی کار گفتار ناهنجار برداشته چنان نمودند که از راه یقین ضمیر الهام
پذیر ولی نعمت عالم و عالمیان هویدا گردید که جواب او از صواب دور و سخنانش از دایره صدق و صواب
محض است والحق که این هرزه درای بیجا در نظر دانش پژوهان کاردان بغایت بسیار بدنما
یکی آنکه بیعت ایشان خطاب با این کس ... تکبیر جواب شده و دیگر آنچه گوید دروغ گوید
اسدی نکرده و نه دروغ آنچه گوئی سخن : نه وقت شهنشاه اندیشه کن المرزه مکن خانه

مرخود بفروغ که دیده است که دهقان خرمن خود سوزد مجملاً اگر این دو وادی ناخوش محیط تفرقه عقب
خاقان صاحبقران شهنشاه دریا منبع چون نمونه گذاشتن او مناسب رتبه سلطنت نبود فرمان
همایون عز اصدار یافت که تیغ بندان بارگاه عرش اشتباه حضور صاصوبان سعادة نشان این
آستان که خانه سپاه آنان کشور خلافت دیگر افزون ملک تازه از اقلیم اخلاص و اختصاص زنده تر
لشکر نهاد و دیگر دارا لشکرگاه نمانده و فکر بعضی از ظهار اماک لشکر کرده حربی برجا نیف
لاکشیده بود صحنی شده از بندهای شمشیر شرافشان خطاب آتش امیدش که بدیهی لاباوج کرد
شره رسیده بود منطفی گشت سلک ذاسر انداختن شده رشت فشاید کشیدن سر از بی نشت
آری هر هنر دوانی که در خدمت جهانبان محقق بهدایت اهل معقول از راست کفشلی سر عهده
باظهار خلاف و کفران ساورت نماید دهقان دم زدن اندک حرکتی از آتش از قرار واقع
با بغنام وجودش برفراز دو دهقان نعش جلاد اهل شمشیر لانظر صفیر سرش را لزم اغو
جوش بدن جدا سازند و جسدش را بجزای عمل بخاک مذلت اندازند هر که بی جای سخن
سرکند بجایش زبان کار خنجر کند اگر در جهان نکو هستی هست منبر و صروف
هر حرف دست شومی لزاطعتجیج دور نک کهی سود هد شهد و کاهی شرنک
تو بیچاره غافل از نوش و نیش کهی ماه و بر روی خوشی کاه بیش نماید چو طلوع توای
خلنجوی بنوشیدنش هر ...از هر حوی بجارت کند صاعن بهزنانه بیل الکانت
نشاند بخاک ندانم چرا اینقدر جاهلی لزین کرده برکشتنش غافلی زشهدش محو او
سرنکس بخود فریب نواهای رنگس بخود که این چرخ بی مایه بیحاصل در دین وسعت آباد
و یرانه ام بیشترین اذانی شود بارق کند خاقانیت زهر بیکار تو بعد از وقوع این واقعه محد
روز الهی از جانب والی اروس با تحف شایسته و پیشکشهای لایقه آمده از نظر فرخنده
اثر تا تاریخ شهر صفر گذشت و بتاریخ روز چهار شنبه شهر مذکور ملا قاسم تم ضخص که از اعد
استعداد دیوانی عوام الناس خود را شهرت داده بود که در کار اعداد و جفر جامع و مشه

باغوای ابلیس ضلالت بنیاد کلمات لاطایلات وعلیه کرده نا عمال خسران امال قیلم و تکا
پسیموده اوّل الامر بر اهل صفیر زبان جمهور خلق خدا کرد شایع کرده بود که قال عمر خان ثانی
رسید که مدام موسع فتنیس مثلث نشانی آکنکه اینست که مرا از نکار دو فوقی تمام هست از بی نه
کسی از مردم اصفهان و غیر اصفهان معتقد اطوار گشته هر روز نزد او رفت و آمد دارند و همه فعل
خواه کلی و خواه جزئی که در بلاد ایران سیما ملک اصفهان که از مکن خفا بمنصه ظهور و حلوه کر
میشود میکوید که از اثر نفس بحث آمیز مقوله اعمقولات کرد هیچ دیوانه نکوید مکنست حسب الامر
اعلی بقره نشکم اولیاء دولت ابد قرین بتهجد آن معتقد را عبارت از نکبت است در دیکار بی نشان
نهاده بقلعه الموت فرستند و ظاهر اینست که کار نکبت نبقلعه الموت فرستاده آنوی ابیره و نش
جنر اندیش هر ساعتی نعوبه صفت تغویر مغالط تحریری که در سیاه رعنا شمشیر کیمیا از بد ها
صولت باید سرش خلافت مصر خواهد که امداد دیوانه خود نمائی هنگامی دارای بساط ارزانی
عوام شود سرنخه بیضا نمای مردانه عرصه کاهی دست رد بر سینه فریش کذاشته به بی بند زنت
انحکارش را بکار داد چنان بر بحر کران افتاد کی معتقد سازد حکرد دزیر چرخ حیرت بجز کلائه بودن
مرتیبان نکبت بهیچکاری نپرداخته بود حیله سحر برکه دعوت کند که دعوت کند سحر شدت
کند مکن بدکه از بد بد به بد رسد بیاد اش هر بدی صد رسد مزبان ابر بیهوده کوفتی به بند
کرد حرفی بی نزد بجون چند مز ز حرف بیجا و هشیار باش و کرچه مقصود بر داد باش
هم از راستی زن سخن گوش کن دروغ و کجی را فراموش کن و همه بر وقت بتاریخ هجده ششه
جیب دوم شهر مذکور نیابت دیوان بیکی دیوان اعلی بعباس قلی بیل خلف عنایت شد
و همه بر وقت و تعلوانه تاریخ روز چهار شنبه دوم شهر ربیع الاول شفقت خاص خاقانی
صاحبقران شامل حال الخان بن خان حسین قلیخان خلف حسن خان بیکلر بکی سابق دار السلطنه مرات
کردید و در هنرین وقتی از اوقات منصب عظیم الشان قورچی باشی کری را من حیث الاستحقاق
بانه صفوی صافی ضمیر آستان سعادة نشان مرحمت فرموده خان بنخانه باوی بر منصب نموده

بصد بستی و افغان علم تجسیم در ساعت بلنکر اخلاص ابر بیان جان مرتب و از روی اخلاص
ودان امر خطیر شروع نموده بر مسند جهان فتنا فی در رست نشست از سیاست غایت بنا زکی جوهر
تمیشه جان کرفت بیر چله فتنان از کیش افتاد کی با مدینه جان ستان در وصف سپاه مردانکی
نبرد داری علم شد مجملا انکه آفتاب التفات جناب خاقان صاحبقران بمیلان وجود مسعود
خان بن خان چنان پرتو افکن شد که از تاثیر وافر التربیه پرتو ظهور شمع چراغ نعمت اخوان
خانواده اخلاصش روشن شد المحرره زالطاف شکفته کامکار جهان شد تمام شد
خرم بهار کل خاطر سروران سپاه شکفته از نسیم عنایات شاه زالطف شهنشاه
صاحبقران نظام دکر یافت کار جهان و ولایت جنت آیت تا حیجرادغان بالاشتراک
سهم اقطاع آن خان نامدار مقرر کردیده بود رسید و جمیع برادران شفقت و عنایت علی زمان
پادکاه سلطنت شامل حال آن خان بلند مکان معصوم خان بیکلربیکی دار القرار قندهار شد
یکدست خلعت پوشید چنانکه حقیقت از مضمون رقم مرحمت شیم ظاهر است مشار الیه
انعام و ارسال کرده بود حکم جهان مطاع شد انکه نخشانیده پیرایه وجود کسوت پوشیده ارکان
بزم شهود که فلان دار الزاو لباس الملبس در بر خود پوشیده تاج خز و مع مرصع است مقتضای حکمت
صفات شامله و مقتضای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزوی از اجزای مکونات مرات
کمال آینه بیداری ذات عدیم المثال خود نموده اند و ذره تا رخ خورشید جهان تاب و از قطره
تا دریا الجمه شاهد دیده دریافت بینا آیات رموز انفس و آفاق است که چشم بصیرتشان از کحل
الجواهر دانش روشن است که دو همکی از خود سرمایه که از انعم عام یافته اند سر کرم این کار بود
[illegible] بلبل این بحث جبین خود پیدا شعل شتابنده وافش است که لعل بیاد و کان و غنچه بسیرود
کلستان جامه رنگ پوشانید [illegible] بهار بر آبای دان قطره الماس است که غرس شاخان
اعضان اشجار را خلاع زرنکار نو روزی بر سانند ظهور این معنی و حصول این دعوی پیداد
و حسن روان را مفرغان که حضرت [illegible] آفتاب فلک اعتبار با مرسی از افراد کائنات بخشید

تواند بود که ظلال احکامات اختصاص امر بکلانتر و سایر انتساب ذات کار دیدت متحقق چنانچه
قابلیت مواد در ساتر استعداد مقناطیس جذب عنایات سبب پیوند [illegible] میباشد شایستکی خدمت
و خلوص نیت نیکان بر جالب عطایای خسروان دیشان میکردد لهذا انار ظهور اخلاص بندکی
و حسن اختصاص و بندکی دعا یات و شوکت پناه حشمت و جلالت دستکاه عالیجاه نظام
الملک بالعز و الشوکه و الحشمه العز و الاقبال معصوم خان بیکلربیکی دار القرار قندهار خلع فاخر
پوشیده شفقت و مرحمت مزعوم شوکت شاهانه و عنایات خسروانه امیدوار بوده روز بروز
اجداد [illegible] که داشته باشد عرض نماید از جمله امور ساحه قابل تحریر کردید نیکو روی
نموده انست که بتاریخ الثانی سنه [illegible] خاقان صاحبقران بعمارت بلند مرتبت سعادت آباد
اصفهان تجلی و در نهایت عظمت و شوکت زینت داده و در آن روز عشرت افزون بساط ابر و روی
تلویح جانان کسترده و [illegible] خلاق صغیر و کبیر را از تماشای شراب شادی خلیفه اید بیدشا
تحویل [illegible] رسانید بعد از آنکه نقاش بدایع نگار عالم معنی پرده زرنکار شفق را از روی
صورت سیاه قلم سواد شام برداشت خاقان صاحبقران امکان نخشت نشان الرجح انجمن نموده
روشنی بخش سواد چشم ظاهر بینان عالم آفاق و انفس شدند در یک چشم زدن هنکامه ارباب
آتش دستی که هر چه تمامتر بسیط زمین را از نور مشعله رنکین کلهای چراغان رشک
لاله زار باغ جنان ساختند و آتش ازان ید بیضا نما تجلی بخشیده [illegible] مانا
پرداخته صفحه بیاض هوا بوجود افشان [illegible] کلغذ افشان رخسار کواکب
چراغان در آسمان نو زمین بمجلس بهشت آیین [illegible] نمود اشتمال حضور صاحبقران [illegible]
و درخشان خطوط در زرکار شعاعی شعار [illegible] هوایی [illegible] و فرح تمامی نکاه مردم تماشائی
حال [illegible] اطفال شرار [illegible] دلربائی هنکامه از روی حسن خود نمائی کرد شش منطقه
چرخ فلک بهر تماشائی کردش کلها ماه کردش ها کشید و غنچه کل قمر مهر منیر کردید ماه
مهتابی مانند نقطه زرد المیکرد [illegible] لاله زار شرار داغ [illegible] کلنار [illegible]

سراسر فضای گلشان هوا رنگ افزای گلشن سرای آسمان میناکار و فیض تماشای بهار گلریزان نگاهها
افشانده و چون خاطرهای مرتبهٔ معارف بست که قدرت آب و رنگ پارهای لعل و دانهای یاقوت
در نظر مردم تماشائی شکست مجملاً اگر در آن شب نوروزی که لیلة القدر ایام سرور و طرب بود
چهره پرداز رنگ هوای بوقلمون نمون در دیدهٔ محوی نگاه تماشاچیان حسن و بهجت افزون
تر از چشم خروس و الوان شهپر طاوس می‌نمود و اتفاقاً که ظهور بوستان افروز کرم طبع
مستقیم شاهباز بلندپرواز همایون که شاهین دوربین بلند کرد و شنقار شکار اقتدار بیش
از عقاب چرخ دعوی همت همبر پستانرا نام مردی بیک خلف حسن خان امیر شکارباشی که وفات
او آن طایر خیال در فضای هوای بیبد آنی بال پرواز کشوده از رهگذر هوسناکی که با جمیع
با اکثر طیور در شکار طیور او مناسب داشت بکارهای ضروری خدمت حضور نمی‌رسید
و این معنی بر آیینهٔ ضمیر الهام پذیر که جام جهان نمای اسکندر عوالم تدبیر است منعکس شده بود
تحریک گردید منصوب و از منصب جلیل القدر امیر شکارباشی گری معزول از زبان قضا
جریان صادر شد که هیچ انگار در کارهای ناهنجارش از بعیت مزاج با ابتهاج نزدیکان دولت
ابد پیوند دور و به طبیعت دور گردانیم و از الشرّ نزدیک است وجود هست بود
عنقا مثال از خدمت حضور دور و به موافقت دور گردون پایهٔ سریر عزت نزدیک باشد
پیش از آنکه اتکان بارگاه استقلال در جهان شب تحصن وجود معنی الیه نا از نظر فرخنده
قرب اتکان بساط حضور دور گردانیدند و چون خدمات شایستهٔ مستحسنه صاحبقران
لبند الله و مردی خان برادر او همه وقت منظور نظر کیمیا اثر بود بنا علی ذلک مقرر شد
که به مشهد مقدس رضیه علی ساکنها الف الف السلام والتحیة رفته در آن مکان سدره مرتبه
عرش درجه بدوام دعای دولت روز افزون مواظبت نماید که چون خدا ... جلوهٔ گر ...
هشت ... تیغ جبال گران سنگ بزرگی سیل ... در فضای هوا ... ال
طراز کشاید و اثر بسیاری نشاط بجوف قهقهه برداد و صیاد کمین‌گاه عالم فضا ...

نشکم

شکر ذکر تقدیرش اسیر ساختند بالجمله فراغبال اش دادند که تا اثر جنگ نقش حوادث ...
و بچنگ عزم خود آبی گیرد تا قدم در دریای صحرای جهت که افتاده در بیرون دشت ...
آنکه آمد نماید تیر بال نحری بجثه هر که انکی نموده صلابت ... سر پنجه تیره ...
بودش با خیال هر ... ... انداخته ملکه هستی او را بلباس ... بی لذت ... جهان ...
بود با ... تو ... ... کبکی و ... کوهسار گهی ... دم تیغ کوه ز بالا و ... نکردی
که از ... شوق خانه ... گهی ... سنبلت دلبرد گهی بر سر ... قهقهه ... نوا
بیان شهنشه ... که کبکی کرشمه ... شود چنگ شاهین ... قفس ... بیا
جگر ... بی تن ... که شد ... بلند کیستان ... خط و خال کر ...
ز صید ... سال ... گهی ... گهی ... مباد ...
بیاموخت ... که بچه ... کشت ... ... چرخ بر قدم ... زد
سر که او هم ... صید ... ... سال ...
کتاب دیوان عظمت بنیان قضا و ... آن مستوفی عظیم القدر ... حاصل ...
... و ... اینان ثبت است ... ... چند که ... وجود مسعود ...
خاقان صاحبقرانی در ضمن ... هندوستان شوکت ... ... است ...
... ... وقوع امری که قابلیت تحریر داشت ثبت ... ... آنکه ...
... الطبع همایون ... از عالم استقلال ... ... هندوستان ... ... داده
در فضای هوای جهان ... فراغبال ... استقرار ... بود ... ... عقاب
... در نظر شاهین دوربین اندیشه اش جلوه ظهور ... ...
و پیش بین از چنگ عقاب اجل ... نجات بخشیده کبوتر ... ...
... ... صاحب ... ... اندیشه ...
در پیش دیدهٔ حقیقت بین اش ... ... که ... بکار ... ...

دوستی پرداخته و بندری سورت و جوده از شهرهای بنگاله بلده بطنه بکانکی رسانیده کشتی
بخشش بپای تخت سلیمان ثانی و صاحبقران خاقان بزرگ موید اقبال واقعه و وروده بعلیحضرت
بلقیس مرتبت صاحب حشمت اعیانی اعلیحضرت دانش پناه عبدالله قطب شاه که زوجه اعلیحضرت
رحلت منزلت عادلشاه والی بیجاپور است شرح حالش علی طریق الاجمال آنکه بعد از فوت عادلشاه مذکور
چون او را فرزندی نبود موی الیها بر مسند حکومت بیجاپور که در وسعت و کثرت مداخل
و وفور حاصل مشهور است متمکن گردید تا چند سال مرتکب امور سلطنت بوده بعد از آن
صبیی را که در ایام حیات عادلشاه بفرزندی برداشته موسوم باسم عادلشاه کرده بود
بر سریر عدالت و داد نشانیده با اموال و اسباب بیرون از حیز حساب عازم سفر حجاز شد بعد از
استلام حجرالاسود و کعبه مقصود سواد بلاد بیجاپور که بیان یک خاطرش گشته بصوب وطن
مألوف معاودت نموده از آنجا صاحب عزو ملک بیجاپور که در ایام غیبت آن صاحب مذکور
بروز حرکت حضور و کفایت مزاج بود از حساب و وسیش را در بسته متصرف شده بود و
از طرز سلوک حضرت الیها راضی نبود به بیجاپورش راه نداده سخنان معلق بعرض نموده
چنان نمود که عادلشاه مذکور بزبان بی زبانی او را عذر خواسته گفت که صلاح حال آن است
که من بعد از محل اقامت در این دیار نکنی و بطرفی از اطراف و اکناف جهان که مناسب حال
خود دانی توجه نموده خزینه و دفینه که در تصرف داری بیرون بری شاه الیها بنابر مردی
همت بلند بتجهیز پرداخته از بندر موقوف سفینه وجود در بحر محیط پر شور محن انداخت
تا آنکه بهدایت صلاح بخت در بندر مخا بنجات لنگر امکن ساحل فراغت گشته کشتی تا
اراده آن صاحب دولت بپای تخت خاقان صاحبقران از گرفت و از فیض حضور
بهرور پادشاه حقاً آگاه چنانچه باید و شاید تا مدت چند گاه مستفیض و بهره ور شد
به پیش بحکم خود توانا بوده و حقیقت زمین آسمان   بحکم خداوند فرد قدیم
کو آن صفت جملد و روی بجم   بوده ملک ایران جهان سپهر   و بهرور شهنشاه درویی

چه مهری که رخ عالمتاب مرض عجمش بود حساب هر بینی تو ایمر دو روش صبح کرد و نیم
بندی نداری صبح ستاره شود چون مقارن شود وجود شریف عطر در بحر بود هنگام
دوری ز راه قیاس کند بود از نور او اقتباس بلی مهر چه تابد زندبی دعود کواکب
ز نورش بگیرند نور بدانا که حکیم سراسر خیال کرد چنت صحیح است قرمتقال در اینجا
روشن تر ز کام از مهر باشد جهان ز ایها بنا شد چه خورشید در آسمان فلک تیره بینی تو نام
ز کمال تغیرات سالک حکیم سخن از شرح خیالات ز نیکی تاریخ و دو وعده از آن صاحب مذکور دا ابن
رقم زده صفحه اظهار نموده   رقم زده کلک صاحب سال تاریخش که بیجا
بدرگاه سلیمان جهان بلقیس عصر آمد   و همچنین شخصی دیگر از موزونان در تاریخ فوتش بدین عبارات
زبان زد خامه اظهار نموده   هاتف غیبم بگوش از پی تاریخ گفت   صاحب عالی رسید همچو گل
آفتاب   و وفات احوال آن صاحب دولت آنکه بعد از آن که از دار السلطنت خاقان صاحبقران احرام زیارت
آستانه مقدسه منوره سدره مرتبه عرش درجه   امام ثامن ضامن علی بن موسی که هست خاک
درش کحل دیده زوار   در میان جان بسته سفر خراسان پیش گرفت و بعد از زیارت مرقد منور امام
همام علیه الصلوة والسلام از راه اصفهان معاودت نموده عازم زیارت عتبات شده کربلای معلی
و از آنجا بشتاب شد که از راه بندر مخا عازم موطن شده حمد این سال که بهار الحضرت صاحبقران
بتاریخ غره شهر جمادی الاول ختم سیر و شکار فرموده بیشتر از جاه و جلال اینجا تشریف آورده کرده
کاه و خط اصفهان است هست گرفت نموده انگور شاهان طمع بلند بهر آنجا که خاقان صاحبقران که از سطو
خنکال نایره تمثال قهر شرر شعله در قفس چنگ عقاب الملک بخته از صلابت چنگ عنکش
بازی باز بحر رستو از سطوت شاهین شفقت تر ز شرع اندیشه بد سگالان و نفاق
زمین شکسته بال جهد بخته تا ناسخ المال جد کوشه ایشان کند و دشنه بیش حلقه بلند بر
خنکش بسر شطالان انجمه طلب نفارقت بخود بدیده که نشان واضح ز بان بروادی افتاد در وجه
ندید و در بیهوده خوانان شکار انداز بش بهرام کو از آن سبب آفت مسافرت بحکم نا فته

کز انکه تن ایشان رستم و اسفندیار هفتخوان رخش ستیزه را در عرصه کارزار یافته هرگاه سیمرغ
مرتبت بال خورشید سپهر اقبالش در پرواز هوای کیمی ستانی با اطراف انکشاید تمامت آفاق
عالم بوقلمون صوت در پر شکسته دام عزم جهانگیرش در آید و هنگام سیکه همایون همای اقبال سایه
همت عرش در ساحت زمین و اسمان جهانداری پرتو افکن شود بتوسط تاثیر فیض جهانگیر
چراغ دودمان مغز استخوان خانواده عالم موجودات روشن شود و عزم شکار طلوع و اطفای
وحوش مزموده بود روزی دیگر که شاهباز جهانگرد افتاب بقصد شکار دلهای بیدلان از
مشرق پرواز و صیاد فلک نیلی نقاب بعزم صید قلوب هوشیاران از کمینگاه فرصت وجود
خود و الزام نمود امیر شکاران خاقان صاحبقران در رکاب فتح انتساب حاضر گشته بدستیاری
اصناف جوارح پرواز منصوب مقصد کرده بودند   بیدار نرغ کبک کهسار ونگ   چون از سینه
ناوک انداز   بیم عقاب حدنگ شهپر   روانها عدم را مودی مقر   زبانک سر وحش
هر سو تهای نوش سراسیمه کشتند طیور و وحوش   گریزان شد از خوف شیر و پلنگ ببریا
هر سو جهانشان تنگ   زمانی بود زانا هو شکار   بلکی شعبی سلیقه کوهسار   بعد از انکه
چمنهای دلکشا از اصفی و صحاری باغ کوسه کرد رصورة و معنی رشک بخش گلشن سرای باغ
جنان بود مضرب خیام معسکر احتشام شد حضرت جمشید خصلت که فطرت سلیمانی در عباد
گریه طلاسم افتاده کامو حقه پرداخته در مرزوری از انواع کائنات را بواجبی شناخته منصب
امیر شکاری بتیکروی که از جمله مناصب عظیم الشان و تا امروز احدی مقرر نشده بود
بر قلیچ بیک چابکسوار توپخانه مفوض نموده بودند از سبب عنایت بی غایت که نسبت بهمه چو دش
کیمیای سعادت بود مرغ رمحش پرواز نشاط اغاز نمود و بگرفتن صیدی که همیشه
مطمح شاهین مقصدش بود مصغور شد روز دیگر که طاوس زرین بال افتاب عالم گیر
خطابه افشانی اغاز کرد و جهان بوقلمون بصندین نالده طلوع ظهور کرفت خاقان صاحبقران
بعزم صید افگنی سوار رخش کامیاب کردید   بنازم بدان رخش کلکون نشان   که

از دیدنش

از دیدنش پیر گردد جوان   زند در تماشای کلگون نشان   بسی چرخ کا طاوس مرغ نگاه
کرو بسته هر دم بقصد نگاه   که هر بسته دام اوست کتاه   بر اوی کم نعلی جدا از سمش
یکی بند در چه سر انجمش   و جهان از نیم و ظفر بضرب عازم شکارگاه شد بکرت دیگر صید
شکر انشد   هم سواران دفنان صیدگاه   بر نخجیر از شش جهت بسته راه   قضا و قدر اینده ان
بهمن دشت   ز بیم نهیب همه سراسیمه کشت   خدنگ شکاری نمودکان زوحشی
کم فتح روان ز بند   دصید افکنان وحش و طیر مهلان عدم می نمود   تدبیر زبرت
جهانگیر شمشیر شاه   که نورش بود صیقل مهر و ماه   دران بهمن دشت قیامت اثر
عقاب اجل کرد از خود حذر   چو شاهین دهرش کند استملم   ز کرد سر خود کند چرخ کم
کشاید چو چخش ز هم بالعمه   بود در فنا راه نقب در خط   چو جاه جد تامات شماره
کند بزمال مزطایر شکار   کند بحر بعرش از ترکتاز   دهد عاشق از بیم ترکش باز
چرا شکار بخش جهانگیران   شود عرق واجب نیز استان   الی الحکم حقیقت شناس
درین حکمت آباد عالی اساس   بطلهای مردم زناران خدای   نوقم بحیی نمود واستجاب
کرجوهر تیغ ساز علم هیولا و صورت کرنزو نرم   مرجاجل الصاحبا شغال لکرا
هر تشم صیدی که در فضای خاطر شاهانه لبلبه از عزم خرش کند بنمود صیادان کوی
تقدیر رهوان دوان بدم تیغش تسلیم کرده بود خدابا جمشید اقبالی که عزم شکار هر مرغ
طیری در شم بند دام خیال شاهین ظفر قرین اقبالش پرواز کرد و امیر شکاران عالم قضا
بال بسته بتقرب جان نثار ادنی شدند و ارمغان خود صیدی زانکه چندین سال روزگار بجهت شکار
نسقار شهریار در کشف حکایت نحو آرامی نموده بود در انزوای اختفا روانت دوری کرده
تقدیرت خاقان صاحبقران تسلیم نمود در صفت طیری زاکه ندانست صید استمان تعلی
جهت حیاتیع شاه جمشید سپاه در قفس زیب سبکالی نموده بود در پنای ام
بیاری بها او رده بنظر خجسته از خدیو سلیمان رسانید سایر بزمهای شوکت شاه

۶۰۰

بلاکرده امرا داش اگر بعز الامر خود افتادی همان لحظه سعادت خود دانسته تسلیم شدی
مرغابیان جوهر دریای تیغش اگر مرغ نسر طایر ادنوید بسمل میدادند همان لحظه ترضا
بزبان تقدیر قضا میکردی به بخت صیدی که الفت پیکان تیر ادا دلش را بنا فتد و کم فرصت
وحشتی که از پیش شمشیر عزمش بزاه گریز شتافت لمحرره چه بد بخت صیدی که از وی گریخت
شمشیر او چون خود ادبخت خوشا آنکه از خود رسیدن گرفت ز تیغش برات طپیدن
گرفت مجملا آنکه تا مدت چند روز بکار شکار پرداخته بجهنان سعادت عنان معاودت باصفهان
معاودت فرموده و اوقات عشرت آیات که در موسم زمستان از قفای پرده خفا بمنصه ظهور جلوه گر
شد یکی آنست که مزاج ابتهاج شهریار معدلت شعار از هکنه کردارهای ناهنجار خلف
سلطان حاکم فراجورانع منحرف گردیده سعی الیه را از امارت اندیار معزول نموده دیگر
آنکه میرزا قوام الدین محمد برادر نواب سلطان العلماء خلیفه سلطان که بیشکاری
که جوز تا مسعود فقرا و ضعفا ارباب وظایف بود داشتند از منصب عظیم الشان صدارت
معزول گردید لمحرره بدان امر حکم مصطفی کردیدی سنه... بنظر که ایران بود مدرس
روزگار معتبر دوران دانش روزگار شهریار همه فیلسوفان ز شیخ و ز شاب
نظر بر مقالات او کامیاب سخن سربلند از مقالات اوست شفای حکیمان اشارات
اوست حدیث شهنشاه عالی مقام بود حکمة العین کنز الکلام کتابی که در مدرسه
بنگی نمودند در حد تحت رتنگی بحوری که ارشاد او بوده اشتند دل از عشرت خویش
برداشتند نوهم دست از خواهش خود بداد بفرهنگ دانش نظر کن بکار مگر از نوانج
می آلود جام مشوما لک ناحاطای جرام بحوری که کابینت میان جنان ز الفیه ابن مالک
بخوان برادیعت اگر باکی بکر طحن بمنصب ناکی طمع را مده راه در پیش خویش
که بیرون بره نقشت از دین و کیش طمع کرکنی از کسی بی جهت سیاید لشمیر شاهنشهت
فتدکنج دل از بودایم برنج شود چلک تام چه برگشت جنک مکن مرضکاخ از دل

چلک

جان جانک جه برکرده دل بنکاخ خاک گشت خالک علی الی نصیر شریعت نشانش و در سجاده سر
طریقت اساس هر آنکس نداند که چون میرود ز مسند مجالس برون میرود ذکر دلربهم الحمد
الحمد مطول الذا نام سخن مختصر مرتخانه خود خاطر هیچکس معانی بنام همین است بس
بس عجب از وقوع این واقعه واقعه عظیم که حدوث از انسبت بذات مقدس خاقان صاحبقران
فرید منجمین بطلیوس فرتین نجوم بیند اشته در وی داده شرحش علی طریق الاجمال آنکه تاریخ
نهم شهر جمادی الاول بحکم خالق اسد و فود آبه ظهور نموده تا مدت دوازده یوم این علامت
در آسمان ظاهر بود از نیز هکنه که شکل غاخرش بیان نصیر و کبرا فتاده در حقیقه و بنیان
نسبت بحضرت صاحبقران عرض بیمادی اشاد میشود نقد در دیوان جمع از نوبان دفتر خانه صحه
الحساب مقدم قلم بدیع رقم را انقرب بدره سوم و اداب بیرون گذاشته از دخل او چه جانش نقد
معروف که طمع شکاروز زاده طلبی دارد یلفه ز زبان صاحب حقیقه خواهش باخته مکلف نقش
مرکش از گروه حساب شکوه تفنگچی بوقعات بجا کرده بودند همگی موجب عتاب کرده بیه فرما
واجب الاذعان عضاده و بنوا خف ان اسلیمی مرجان خطا فه قلم هادر شد آنکه گروه خذلان
گروه که متاع خود را بجنس چون تبدیل متاع نفیس نیک نفتی را از ورد تلبیه خود کردی
بیع کرده و دو بند رغباسی حرص نگ اسیده طمع ابتاع نموده بودند بزا سیده را بحرت شدند
قطع نظر از انکسار نفس اگرچه در نظر ناظر کار خانه راستی نسلیم انجند نفر خون گرفته
جانرو انحراف بار بود لباس وجود این گروه در هم رفته واجب بود لیکن خاقان صاحبقران
صاحبات ایشان اتی مال التفات ندانسته المقر بر بود که انجمه مغرضی گرفته اند بیاولان
نظر لیس کرده کی حق نظر بیك از ارزیت نماینده آمری انحکیم ناستوفیان که هندسه ابان دفترخانه
روزگار طفل ابجد خوان مکتب کمال توانند شمیم بیزت بد لایل حسابی بر هر است که خانه تدبیر
مستوفی خیال هر دیری مه حقیقت جزیری که هنگام حساب بر قانون قواعد اسم داشته کردند
در حشو گذاشته رقم صفر قوام طمع را باز داده و اندیشه دنا و نه مجرمان دفاتر خانه صحه

الحسابیه دفترخانه قضا و عرض اندک روزی برتعیین اخراج بمعرفت محاسب بی احتیاج گشته

نام دفاتیش را یکسر که نسخ نکاهی دفترخانه قضا سرخط محتاجی ثبت نماید و زبان انتق

بیان هر حسابش تردید حسیب که ابیض جلیلش ابلیس بجهالت باشد و مدعی عاجز لشانعه

در نظر امثالش جلوه ظهور داده سزای آنکه کرد فاسد او در کار جمیع جفاکارش کند

بدانان دیدیر محاسب خطاب که کلکت دهد عالی را خراب مر بخیش از بت دود اخذ

جر مکن اقی عجز خود صرفش چنان کن کرد و ساعت باز خواست که کلکت دهد عالی را

تحویل میز نکوید که کاروش خطاست سرنوشته دفتر دو نکار زیاده طلب [illegible] بکار

مفرها بنا کرده کار ترک کرد باشد غلطهای او [illegible] دهد خانه او روزی فساد

بیک مدیح ملک دعا باد چو عامل زدودی بی تعصب قلم زند جا بگیرش [illegible] در عدم

در افتد بچه عالم بگیر رنگ بود شوق تحریرش زرنگ بگیر از فرزند ای شکر دل و جان

که هست این سزای سر بچه عالم نظلم کند بیشه اش بسوزد جهانی ز اندیشه اش تظلم کذارد

جرای در میان در افتد خلل در نظام جهان چو عامل بگیرد از بیکس زری [illegible]

قتل خود محضری چنین زد که نام مکس جز نیاست نگیرد اگر محض او خطاست بدان تحریر شد

دانش پناه که هستی [illegible] نگارها سر براه سلک نشر و کس کرد کسی [illegible] باید لسر نهانی سر

افکنده شد [illegible] قلم کوید حذف [illegible] حکیم خود بود خوش کلام جفا پیشکار را

بده سر باد ستم بر ستم پیشه عدل استعداد حمید سال که علیخان خلف قهرمان [illegible] تا چار

که حکومت ولایت [illegible] سرافراز بود وفات یافت در این اوقات خاقان صاحبقران خود را

از تقصیرات بی حساب محمدیخان بیگلربیگی سابق سیروان کذرانیده معزز شد که ولایت فارس

بدستور بلاد زمان جا نشاند و مکرد [illegible] غلامان دولت عالم و عالمیان مشکور [illegible] اند

ایلچی فرستادن سلطان او [illegible] پایه سریر خلافت مصیر [illegible] خاقان صاحبقران

و کنه لیف ایلچی [illegible] خود را از نظر کیمیا اثر [illegible] علیخان [illegible]

و به منصب سرداری لشکر [illegible] از سرحد [illegible] و سایر [illegible] که در این سال [illegible] داده

سرایی تابنده برای [illegible] حقایق اخبار [illegible] دقایق افکار [illegible] نماند که حکمت بالغه

ربانی و قدرت شامله یزدانی [illegible] ثابت [illegible] اقتباس انوار خود

از شعاع افتاب عالمتاب که سلطنت فلک چهارم است لازم [illegible] بکان و دانش

منش هر دیار را [illegible] مطالبه انواع عنایات و رحمت از برای خورشید انجلای خاقان صاحبقران

که فرمان فرمای اقالیم چهار رست بر لازم [illegible] و تحت امر [illegible] کان دنیا

هر دیار شفیعان کاردان و [illegible] که بحسن تقریر دلپذیر [illegible] ناقد ان

متعهد [illegible] در نظر حجاب کشور [illegible] طهور توانند و بپایه سریر خلافت

مصیر میفرستند و بتوسط [illegible] دوستی [illegible] تمام [illegible] حاکم

اظهار نموده [illegible] اکر سرمایه [illegible] صاحبقران

القاب [illegible] وسیله عظمی [illegible]

کشته [illegible] بسب [illegible]

واقعه [illegible] خان ایلچی سلطان او [illegible] ملک هندوستان بپایه

سریر عرش نظیر [illegible] علی طریق الاجمال [illegible] السلطنة اصفهان [illegible]

الامان [illegible] پادشاه صاحبقران [illegible] مسعود

بیگلربیگی قندهار [illegible] خان نام [illegible]

از هندوستان عازم [illegible] قضا جریان [illegible]

که مقدمة الجیش سپاه ظفر شعار مصطفی خان بیگلربیگی [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] خان استقبال نموده [illegible]

نماید چون خاقان عظیم الشان بمضمون فرمان واجب الاذعان کوشیدند بلوازم استقبال

و شرایط مهمانداری کوشیده حسب الامر [illegible] دارالعباد یزد فرستادند و در نیولا

بهار فیض مدام و شمیم ریاحین و ازهار و دماغ خاطرها بهای مردم رونق‌کاه و دامعطر ساخته
و امیرزادکان ریاض چمن و بزرجوردکان فضای کلشن را هریک تحفه بهی نواخته تاریخ بهارش
معتبر هوایش معطر شمیم کلشنش بهتر از مشک اذفر شاهد کلزار کله از کل بر خسار داده
خرد ادو طرهٔ سنبل از زلف پریشان دلدار حکایت کرده بنفشه را کردان در پریشی نغز را
زمین خاره و محل و سبزه زاد سپهر چو دریا چمنهای مرغزار شرمنده و منفعل تاریخ در فیض
کشود ابر بهار فضای زمین شد همه لاله زار چو از کلاله کرد بر کرفت زمین زیب
یاقوت احمر کرفت ز آیات فیض بهار ابخنان شکفتا سمان زمین ز ریحان که از جوش سبزه
صحرا و دشت کل غنچه کفتی بهم پشت دست خاقان صاحبقران جشن نوروز را در نیل
بتاریخ سیم شهر رمضان المبارک بعظمت و جه تمام ترکند اینه و در انزم جنت آیین میرزا
هاشم خان میرزا محمد محسن که دران اوان مستوفی سرکار خاصه بود مقرر شد که مهمانداری
تربیت خان ایلچی سلطان اورنکزیب که بدار العباد یزد رسیده بود استقبال و قیام و اقدام نماید
بعد از سیری شدن مذکور میرزا هاشم مذکور که یکی از سرکردهای نامور دانشمند بود با
بیرون از قیاس کار به خدمت مرجوعه شد و در ملحقات بلدهٔ یزد بنا بمهمانی ایلچی
مذکور بعنوان شایسته ملاقات واقعشده و از انجا بجهت اتفاق عازم آستان سعادت
نشان کردید بتاریخ چهارم شهر شوال سنه مزبور داخل بلدهٔ طیبهٔ اصفهان جنت نشان
شدند و بعد از چند روز بشرف پابوس همایون ایلچی مذکور مشرف شد [illegible] لایق
با نامهٔ سلطان اورنکزیب که مشتمل بود بر اظهار دوستی و یکجهتی از نظر فرخنده فرجام [illegible]
عرش اشتباه کذرانید و پابهای نیازی که بر سعی [illegible] اسامی [illegible] مکان مجلس
بهشت آیین رسانید تاریخ نامه آمد بسوی شاه از ذاری هند الکه دایم و از کون نرهند
تمام ما چون بدین مضمون شدم واقف بتاریخ او بی تامل در کفتم بت کرد فتح خاطر ما
عرض چون کردم بر پیر عقل نکته چون فتح عرض اسد کفت تاریخ این شفاعت نامه را و

هکذا

هکذا میرزا مسعود مسعود تخلص خلف آقا زمان زرکش اصفهانی بموجب تاریخ مفصله ملوك
یافته تاریخ خدایکان جهان شاه نوجوان عباس که بر بخت کرم او بخاص و عام رسید طلای خالص
شمسی و نقرهٔ قمر نقش سکه نامش احترام رسید شریف نوافق کرمیت معدلتش
چو آفتاب باقلیم صبح و شام رسید ز بسکه عدل او بدین بهد استعداد خطاب اقضا
تا به انام رسید یمین شیخ صفی خاتم سلیمانی بدست حضرت جمشید احتشام رسید همای
اوج سعادت ز کوکب مسعود بزیر پایهٔ شاه فلک مقام رسید ز نوروز الی هندوستان
بخدمت شاه [illegible] دعا و ثناکو [illegible] و سلام سید شیم که ایلچی [illegible] احوال نیز فیض
تربیت [illegible] انتظام رسید بدست [illegible] باستان [illegible] اقلیم
رسید ز عقل سال [illegible] طلب نمودم کفت رسول هند [illegible] پابوس شه بکام رسید
و بعد چندین بزم بهشت آیین از جناب [illegible] منصب [illegible] خاقان صاحبقران نسبت ایلچی
سلطان اورنکزیب [illegible] بتحصیل عنایت [illegible] خاقان حضرت
[illegible] خدمت [illegible] سپهر شکوه [illegible]
صاحبقران [illegible] منظور
نظر کیمیا اثر [illegible] خاقان صاحبقران کامکار
[illegible] جهان [illegible] تمام [illegible]
[illegible] تربیت خان مذکور [illegible] محمود
[illegible] مقرر شد که [illegible] الکشت [illegible]
[illegible] سپهسالار [illegible] نایب خلف [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] یزد [illegible] بنجان [illegible]
سرکرم جانفشانی شدند از انجمله صفی قلی بیك ولد مرشد قلی بیك ابن [illegible] خان شاملو بیکلر بیکی
[illegible] خراسان [illegible] بحکم [illegible] قرار [illegible]

عهد جوانی زینت کشور طراز دانی بود به معنای بخت بلند انشهر صرصر بصنعت عزم داد
میدان جلادت جهان پهلوان کامدار کشور مقدم تسخیر استند که بتوسط شست دست صاف
اندازان صاحب نظر امری که موجب شکفتگی طبایع بیگانه و آشنا باشد جلوه ظهور یابد طنقا
تیر اولان نظر یافته و دودمان همت شمع قامت بلند همت غازیان سرافکنده شد که جمیع
تیر خوانان خانواده از پرتو پیش روشن شد یوسف کاملادای در ان روز نیروز فرخنده فر
جوان خوان بخت صاحب نظر صفی بنده خاص عباس شاه خداوند تاج خداوندگاه
نشان که برون جهد تیر بخش چنان شد از جای انگیخته رخش بحکش کمان صید آب
تاب حدنکش همچو تیر شهاب حذنک کمان ا برهم آمیزند یکی همچو تا دیگی همچو بود
حدنکش بگوش کمان گفت دو که آمد نه همگوش آوازه چو این مژده راحت افزا شنید
کمان را ز مدت دو بالا کشید در ان ساعت سعد فرخنده فر مر دو روی او در کمان ظفر
چه دیدند گفتند با او بیر قران کرده در تیر حرز پیشین جر بز کمانش ز هم ساز شد
سوی فیروزه سر اندازه شد بتحسین شصت که قضا و قدر مکنند از آسمان طشت زر
ز شوق کماندار پیش از سپهر کلاه از سرخود پیش انداخت مهر شد و آسمان و زمین پر زمین
بلوا فزین جوان نوجه حسن تعداد ز سپهر شد نا یمعتقه چون جنود شب قدم بمیدان
وجود گذاشت و پرتو روشنی از شعله شمع تفکر به مسالک تدبیر خاقان صاحبقران افتاد
مقرر فرمودند که هنگامه آرایان آتش دست آسمان و زمین میدان نقش جهان چراغان
نمودند مثنوی عیان شد امر شه کامیاب دوان شب هر یان سر آفتاب ز دین روشنی
شد و دان شب عیان چه میدان نقش جهان شد جهان در اول لیلة القدر امین مداد
زمین فیض چراغان زنیش شراد هوا مخزن شد پر از لعل و در زمین چو دل طی ز یاقوت
کیمیای خویش بگوهر قلب وجود ظلمت انتقض سواد لیالی امتصعات از قرض قرص ماه
عیار دیدساخت و نا امر وقد و در پرده محجوب نهان بود حسب الاشاره خاقان صاحبقران بعد

شب

شب بچندین زینت لباس جود نمائی در برکرده و دو نظارگیان کیمیا تماشا شاملوی روز نمود اکر
کوکر دا کیتا با ینکه از فیض قدم کرم بیضه فولاد هندی شب را ا دبان حلالی و دست افشار دوزی
بر واخت و نا این دم دو بقه کوه عدم با آتش کنایی میریخت دو انتقام از کرمی نقش اینجن ایزدما
کرد از آن اقتباسات ز انوار بیضا نمای جمع ظهور بر افروخت مرجا جلال صاحب استقلالی کرد در مضا
سیمرا آفتاب نظر پیش نقد مطلب کرد و ظهور انداخت چراغ دودمان خانواده عزیمت افق
شعل تقدیر بر افروختن کرفت و ختیبا اقبال همایون فالی کرد و در نگاه خیال ابن فطرت شمع
اندیشه کر شعله ضیا بخش برافراخت بعد بخت فیروز بنیا الطلوع صبح روز ابدوام سوخت کرفت
المحزون بلا ننم بدین شب کر از فیض نور نظر گشته موسی و در کوه طور نگاهی با آتش کنو دو جوش
با آتش فروغ تجلیست با هوس آلاه کشتن از نسیم فرخ نا او نور محض بصر غافلیان فتو غنای
بهار چراغان عالم شد غنچهای کلهای آتشی شکفتن آغاز نمود کوه آب جوهر هوا از جوشن
تراکم انوار ضیا انتقید صاف صفا پذیرفت کرد و آیینه خانه دیده مردم تماشائی و شمع چراغ
بیسود کرد تعادی این سر و در سر نور علی نور بالش یکقت نیمن بهار کلریزان کلهای آتشی
دو چمن خاطرها مرتبه طرف بست که مقعه آبنو ناب با مرهای لعل بدخشانی و امو تبهای نبی
بمنظر جوهریان بازار تماشا شکست هر شراره از آن کلستان با مراد هندو زبان هم جسم و هم
هر پاره از شعله ابدا لان شراره با کوه بدخشان در چشم از طعنه صب بر مهابت کلهای غزان
رعد دکان تالی و برق در انداختن و جستن را ز فیادی اسباب عیش و سرور مردم چشم
تماشاییان حضور پر نور خاندیه و دلرا در فکر این بیتمن المحزون نبد کسی از نکهانند
هم در پنجم اباد عشرت نشان هم زمین هوا بی تماشی مرصع بیلاحن زمین سراسر مرصع
سبحان الله فی مستق جباری کرا رش هم نیز اشد کرد به و دیغم سروی کوکلهای دو نکا
بر کش زا ند که شنیده مهربان مهر نکار رو در اب مهتابش خود نمائی کردند
تماشاییان بچوی سروساحتملالی مرعنا از تبیت رسا حضور تمام نور نیف ز ارش

ابتهاج عالم ارائی بود لیکن هر یک بزنگی سرفرازی بر افراختند تا در شب تاریک بوی عود مجمر آن
هر یک دود و سر باقی منطوی شاخ ریحان در محلک **لمؤلفه** چراغان و حسن صنعت ادوکر رفت
هوا زبان یاقوت احمر گرفت ز نور چراغان شده زمین رنگ دست کز آنها در شب صبح شفق بسته دست
انعکاس شعلهای ریختن اساس افتاب و ماه مشعلی فانوس در ساحت آسمان و زمین مجلس
بهشت تزیین بمرتبه رونق افکن شد فضای مرآت نمای عالم اب دبان نگارخانه فانوس خیال چرخ
روشن شد **لمؤلفه** از تجلیات زینت افزا چرخ رکاب در آتش رشک گشت خورشید که آب
از فیض چراغان عدالت حضرت زمرتبت که صلح کرده با اتش آب … کرو جود دود
در عرصه اتش بازی زیب یافته سلسله بلند پروازی ببودیت از بسکه در انجمن
والربکستان تکل آذر شد در آتش شوق سپر پروانه صفت از رشک چنان سوخت که خاک
شد چه شمع دهم که از مشاهده جمال … و حسن … دماغ خاطر سوختگان اتش شوق
تحلیه رسید که مرغان نگاه و اخوان الموافقان از کل … چکید **لمؤلفه** از تجلیات … خود
را فکندی نقاب کز تماشای چراغان و بودی افتاب **مثنوی** شنیدم حدیث از سخنور دبیر
بهار چراغان ندیده کسی شد شمع و مشعل بهم همنشین سر و مشتری گشته با هم قرین
ز خود کرد سعد یکی در بر شد فروغ تجلی جهانگیر شد ظهوری حکیم سخن آفرین بوصف
چراغان سراید چنین ز شمع و چراغ کواکب شرید بگردد سر شام گشتی سحر و هکذا در توصیف
و ترتیب مجلس انست که لیلة القدر ایام سرور و طرب بود شعرای غرا ز زبان خاقان صاحبقران
سخنان بدیع انشا نمودند اما ناظمه شهید معرکه … خیال و کلید مخزن اسرار … الفرید
القدران وحید الزمانی میر شهید یک بیت که دو عرض کرده بمحفلی گرمی شوق سوختن
دماغ اهل … النهایه داده مقصد و در نهایت پاکیزگی عبارات و نکتی استعمال … ان
باب انشا نموده … بر صرعش شراره ادیست که بقوت نفسا قبس از کانون سینه … کشته
عشاق مسکین … با انفهاد … بسته که … شعله بیان از کوره دل … دهان …

مجدی
١

نمودی از ان ابیات اینست که زبان ز بخانه اظهار مینمود چنان دلها هوا روشن از چراغان
شد که ذره شوخ تر از افتاب تابان شد نه ز روشنی اخر اینجلس ارائی کشود بال
شب تیره روز رخشان شد ز جوش بوقلمون جلوه تجلی شد شب از بیان نگاری
نشست و حیران شد ز شرم اختر ظلمت که از شمع و چراغ ستاره سر بگریبان نهاد و پنهان
شد بشوی نگاه است که هر طرفه بریق شمع فروغ کوکبه شرق نما شد زبانه خرمن پروانه
سوخت ظلمت شب ز بسکه شمع بهر طرف نمایان شد فراوان شد مرسید … شمع
احدی که شب بیتی که مهر ماه خندان شد شرق مضیء … کلمه … مروان
بلبل شوریده کرم افغان شد ز بو … است که … شعله … کرم … سمندر
… ان شد بیا … ده که از فیض انبساط طرب گل چراغ شکفت و بهارستان شد
چنان شکفت شب … خرمی که جا دارد که گل … کرد که … شد خزان
ظلمت شب خویش را بسوزاند در این بهار چراغان که اتش افشان شد ز فیض سور گل
افشان بر بلبلان چمن رسید که از اینک جهان گلستان شد بهار کرده و بلبل سخن
سرآید مدیح شاه که مست از شراب عرفان شد شه ستوده خصال احمد جلال
کدو دمان جلالت از و نمایان شد شهنشهی که ز تاثیر … فروغ منفعت
خزان فراوان شد شهنشهی که ز فیض زمانه تا زاراست … آن شد
شهنشهی که ز لطف کمال پرورش زمانه ز انجملی رغبت نقصان شد شهی که
پادشاهان زمانه دار ز شرف نجات … از مهر … زمان شد شهی که سجده
خاک جنابش ازو … شرافت کهران جهان … شد فروغ اختر اول شهنشه
… که نام نامی عباس شاه شاهان نصیب … آمد بحق خصم کرد
هر کجا … شد جهان زاید … که … خاک …
شد دمی که خضر و رستم … شجاعت … بحق … میدان شد

زمین برنزاله اید چنانکه بر خیزد امان که راحت امنیت و لد جان شد مرکور دیتر و از سعی بر
حق بریزش که چار حد جهان اجما ارکان شد جناح و قلب بر یمین و یسار لشکر خصم
بحرف نشست و شکست بخرابه دیوان شد ادب معدلتش ایلخان صدا در داد که منفعت
منفعت کرات مدتش یکسان شد کرفت توشتر جنیت مرتبه‌ها بعهد مکرمتش کرد لی
بر دبان شد سموم اتش قهرش عبادی که رسید درون سینه دل بیشتر زره بریان شد
مسیح مکرمتش اسیر مرحمتی چنان فشاند که هر بود عین درمان شد شکوه جاه و جلال
خان بحمد الله که اعتبار محاطش محیط امکان شد این قصیده قریب به یکصد بیت مشتمل
بود که بدین نمط ادا موده جهالا انکه سبب انسیری شدن این هنگامه وقایع که مروی فلوده اینست
چون کدا علی بیک خلف محرابخان قاجار وفات یافته بود حکومت ولایت دورق حسب الاستدعای
مزبان خان بیکلربیکی کوه کیلویه ایمان بیک نام شخصی از اقوام منوچهرخان که سابقا در ولایت
کوه کیلویه از جانب ... مهدی خان ... به امر نیابت اشتغال داشت مفوض شد و
هم بدین اوان منکور شد که صفی قلی بیک ناظر بیوتات که مفوض بود در قلعه کلات محبوس بود
دعوت حق را لبیک اجابت گفته هم درین وقت توجه خاقان صاحبقران شامل حال ...
بخته کامران علی قلیخان سپهسالار کردیده از بند قلعه الموت نجات یافته مقرر شد
که نام برده که پایه سر بر عرش نظر الطاف قدیم در بلده جنت قرین قزوین ساکن بوده
بیکم دعای دولت روز افزون مواظبت نماید و هم درین سال چون مکرر از کرده اوزبکیه
شوقیه و دست اندازهای بیخردانه بعضی از ... الکای خراسان سر زده بود و در
خاطر خطیر خاقان صاحبقران ... کذشت که از بلاد عراق به سلطان تمام قشون ...
و تادیب انجماعت که از ... گذاشته بود فرستد لهذا شیخ علیخان خلف علی
... که در سرحد ... البته ... ایشان اقدام داشت ...
خلایق پناه طلب و حسنعلی بیک خلف ... که مضمون کلام ... بهای ...

ظلم و ضدیت ... کیلکی ... بود به نیابت او بدان سرحد کیلکی فرمودند بعد از انکه
شیخ علیخان مضمون فرمان شفقت نشان مطلع شده بسم الغاء و استقبال التقا و جمع کثیری
از ... که ... معلی شتافته در بهترین ساعتی از ساعات شرف پابوس خلایق بارگاه
عرش اشتباه را دریافتند همه را ... خلفان صاحبقران قامت باشجاعت از خان ...
و ... خان منصب جلالی لشکر ظفر اثر که کرا اقتباس بود که خلیلخان ... خانه قضا
و ... عنایتی اوروخته بود ندا استر کرد ... فیض ... از مرکب شکان ملاذ
عراق را ... و غلام ... تفنکچی و توپچی ... بلاد خراسان فرستادند هم در
اواخر این سال ... قرب بانتهام ... بهشت ایین رسید که صفی قلیخان خلف ذوالفقار
خان که حاکم ولایت جنوشان بود خبط دماغ بهم رسانیده از ... مکنه ...
آن ولایت که سرحد طایفه قطاع الطریق ... نموده ... خاقان صاحبقران ...
حکومت آن ولایت ... اتار ... مهدی قلی خان ... جیره ... خلف کلب علیخان
حاکم ایروان رحمت فرمودند و درین سال که هزار و هفتاد و شش هجری به دار السلطنه اصفهان
مخیم سرادقات جاه و جلال بود خاقان صاحبقران ... بیش از پیش ... مطابق آیین
... سیر و شکار ... روانه ... حدود اصفهان شده و چندی ...
... عشرت بخش خاطر ... کردیدند تا تاریخ پنجم شهر ربیع الاول ...
بدار السلطنه معاودت فرمودند ... چیزی هوا ... صاحب تاج
... اعتدال ... که در حقیقت نسبت اقلیم وجود مسعود
... عظیم بود ... که ... تمام در افاق وجود ... خواص و عوام ...
خواص و عوام ... و جنود ... بیکران ... ولایت ...
... آورده ... اطباء جالینوس نشان ...
... خاقان صاحبقران ... بهشت

جوهر هوا نشد و دماغ خاطر ابنای روزگار هر دو از جهت سازگاری انعطاف دهند بنا علیه
بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مزبور از دار السلطنه تکور خروج نموده عازم صوب
ماژندران بهشت نشان شدند تربیت خان ایلچی سلطان اورنکزیب بهفلیت تخته
اینس تخصیص یکاهل کرده به او جود تیزی طبع و چالاکی عقل و توفیق ادراک ان سعادت عظمی
در نیافته و رو بجا اندیشه الا استحاب بندکی و اطاعت سکالی بر تافت هر چند که مستوفی نظام
وانی زمانی که سیادت حدم کشته از روی محرمیت بان خان دو لیتار بتوسط زبان خامه عنبر شمامه
اظهار نمود که سواد جوهر وجود خود را قابل استغاضه نور حضور اولیای دولت ابد فروغ نداند
مناسب بخت بلکه مجبول دوات کرسیابه اشرف دا که بیم ذلف از سنبل مجت شمیمش
مفرح ناموس قوی ار اجا است از دست ندهی طوطی طبع مدارک ان خان فصیح لسان شکر شکر کشت
از رای هشیاری شتاب تمام در صدد جواب در آمده میگفت که این رفیق شفیق و ای شفیق
حرف که قبول طبع باشد چرا میکوفی مید انم از مردن من چه وجه منظور و کدام معنی مطلوب است
جان خبر که طوطی اظهار و اسرار مجر خوشی سازی چون مبحث قیل و قال مشار الیها مسموع
اوراق شمال ذلنشادی طراز بدین نمط لباس موزون پوشانیده بحیطه تحریر در آورده
لمحرره کفت ایلچی وقتی مجوفی بجناب رفیع مستوفی که چه روسیه از اسبق کفت خرسیا
لشکر طلب ایلچی مذکور از این ایستادکی بجا انکه شاید او را از روی ترخص سازند که عازم صوب
مقصد شود چون حقیقت استحقق در دادمان ماژندران بعرض خاقان صاحبقران رسید حکم
جهان مطاع ابنای شجاع بهجت میرزا هاشم مهماندار شرف نفاذ یافت که چون مطلب اصلی تربیت خان
از ایستادن رخصت معلوم شد که تا دکان دولت روز افزون در معاکی که تشریف پابوس
شرف شود او را نکاه نداشته از راه مشهد مقدس و روضه رضویه و علی ساکنها الف الف
السلام والتحیة روانه هندوستان نمایند بابیکه معو الیه را با اتفاق ملازمان سلطان اورنکزیب در
اردوی کیهان پوی او و چون مضمون نوشته به تربیت خان رسید از روی اطاعت سکالی در نیاید

روانه ماژندران شد که دیار از مجلس بیرون نمود که دهی جلی ساخته از عرض رسیدن بود که جمع انهار
مقیتا از دست تسلط ترپوشخان و لطف الله خان حاکم بندر عباسی شاکی کشته عرض احوال
بدیوان معدلت بنیان نموده خاقان صاحبقران موی الیه را معزول و جای او را به محمد یوسف بیک
ولد شرزان بیک غلام خاصه شریفه کردن او ان کو تو ال تلعه محسنه ر جاح حوزه بود عنایت
و جای او را اصفی قلی بیک تبا نایک مشهد و جهت سوختن بود نمود و همکذا او در بینه را جمیع
مومیجیان و غلامان هم‌شیرکیان داد در میان طوایف قزلباش سر افرازی بخشیده مقلد و جدت
مواجب انعام بدیشان مرحمت فرمودند بعد از انکه بتاریخ بیست و هفتم شهر جمادی الثانی حضرت
صاحبقرانی داخل قصبه اشرف ماژندران شده در انجا بسعرض مرضی که جوهر وجود
مسعود عارض شده بود ظاهر شد اطبا حاذق بتجویز فصد نموده از ین سبب فی الجمله تخفیف در
شدت زحمت بهم رسید چند روزی در قصبه مذکور از فیض آب و هوای انجا بمعنای نعمات
واتبال عنان انها لحال الذا بخاطر اشرف رسید که بعد از عوده مسعود بچند روز بجهت
حضرت ائمه هدی علیهم التحیة والثنا توبه و ترک شراب یافته اکثر اوقات تعدادنی ضعف تمام
در بحر مرد دماغ راه یافته بود خود را به سیر و شکار و سواری و بعضی از اوقات بمجلس سازی
خلایق و دفایع بدایع حضرت از نکارنده مشغول میساختند و شو در بهار نکار نکار با سبیل تربیت
دماغ بندکان خاقان صاحبقران تمام در عیش ابدجا داغ خطه جهان کذاشته جان نجات
شراب عیش و سرور مصحوب هواهای روح افزای نیاز بزم بهشت نما نموده روز انهون
عشرت برای فضای خاطر انده حکیمی منظر انمروده شوق کرده پدامنه دکان انجمن چند از
نسیم مثل اذن نسیم نویدی و صعود امید سر بستی رسید بیادگان تحلو سپه سالار
درایت بوصف تمام در عرصه ظهور کذاشتند بیشتر و ان حیوه حرمی امود مرجادر روزکار
هرکدام بخوی بطرای خود تمامی را افزاشتند بیت بهار آمده خرمی ساز کرد در فیض بر روی
دل باز کرد ز ابر و رحمن لاله و کل فشست شد از انعکاس هوا رنگ دست خاقان

صاحبقران بتاریخ سه شنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک جشن نوروز نوبت ئیلان ئیل که
کنه ابیند در دین بزم بهشت آیین برتیبخان ایلچی سلطان اورنکزیب باضعاف مضاعف
از بحر رسم تحفه و پیشکش در حین ورود بنظر اولیاء دولت ابد پیوند رسانیده بود
از ستوران راهوار خوش رفتار عراقی و اقمشه نفیسه و اجناس متنوعه بلاد ایران و غیره
انعامات پادشاهانه فرموده نمودند بعد از روز پابوس خاقان صاحبقران بتوسط امنا دکن
کرده رخصت معاودت نمود و مقرر شد که صفی قلی بیک یوزباشی جایغر ابنالو با اتفاق
جمعی از جانب ایناتالچی بنکه و دوا عیاد القرار قندهار بخدمت عالیجاه منصور خان بیکلربیکی
الغیار بر ده تسلیم نمایند بعد از سپری شدن این مقدمه بعرض رسید که ایمانی خان
حاکم ولایت دورق وفات یافته جایش به نوروز بیک بنالو مرحمت شد و چون اولیای
خاقان صاحبقران بنفس نفیس نجح احوال جماعت عربی و غلام و تفنگچی رسیده هر کس
که در کشیک حاضر بود اضعاف نموده موجب انعام مرحمت نمودند در این ایام تحصیل سفر
باستی جلت مقصود سلک ناظر بیوتات که خواجه یوسف ادیب را استیفا یافت و نقش
نو کذشته مشهد مقدس مطهر رضویه و علی ساکنها الف الف السلام و التحیه نقل شده
همه بر اوانکو ولایت تا سنه فلان مخیم جاه و جلال صاحبقران بود بتوسط اعز اضعاف
عالیجاه میرزا بدیع متولی سرکار فیض آثار مرتضاء اقید باد شکوه بحساب دیوان معدلت
بنیان نموده بجرم خطایی که افزیاده لا اذعان بعز اصفی قلیخان ابن رستم خان
کم بیکلربیکی الکاء مشهد مقدس قیام داشت و مصادره و مواخذه چند نفر از اهل آن ولایت
او بشرعی که زبان زد خاص و عام است مصادره شد حکم مذکور اینست حکم جهان مطاع
الکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه رفیعا للایالة و الشوکة و الجلال
و العز و الاقبال شیخ علی خان زنکنه سردار لشکر ظفر اثر خراسان و حاکم کلهر و سنقر
بعنایت شاهانه سرافراز کشته بداند که بنا بر سلوک و ناسازی صفی قلی بیکلربیکی مشهد مقدس

وارتکاب

وارتکاب بمعنی امور و شکایات رعایای الکاء مذکوره از مشار الیه او را از نظر بود حرز و الخ بوده
و غرایض رعایا که مشتمل بر زیادتی و بی حسابی مومی الیه داده بود نزد انجاب عالیجاه فرستاده شده
عنقریب حاکم بحجت الکاء مذکور تعیین و فرستاده خواهد شد چون بر مضمون رقم اشرف مطلع
کرده مومی الیه را در خانه بعد از آنکه بقید مقید بوده داشته باشد محبوس ساخته مردم اعتمادی تعیین
که همه وقت بمحافظت و عمارت او مشغول بوده باشند و کل اسباب و اموال او را بوقوف مردم
ضبط نموده چند نفر از اهل آن ولایت و عمله او را که در حیات معاملات مشار الیه بوده باشند بسوقات
اعتباری سپرده که نکاه دارند بعد عملکرد مومی الیه را صغیر و کبیر از نقدی و قماش جنسی و وجوه
تا تحقیق و تشخیص نموده نسخه صحیحه بر آن نوشته داشته با نسخه اموال او بمهر وزیر خراسان
بدرکاه جهان فرستند و مومی الیه را بدیوان حاضر نموده و محصور عالیجاه متولی آستانه متوره
معتمدات واقعی را عرض نمایند و در باب محافظت مشار الیه کمال اهتمام بتقدیم رسانند تا تعیین
حاکم شهر ملوکات را ابوابجمعی ضبط نموده نکذارد که احدی برعایا و غیرهم ستمی و تعدی
بتوجهات شاهانه سرافراز و مستمال باشد تحریرا فی شهر صفر سنه چون حکم جهان مطاع آفتاب شعاع
بخان کاردان شیخ علیخان رسید دهمان زنده و دو نفاد قوانیم کار پرداخته حکم کردید و این
مقتدر آیات فیروزی بحیات ازین نهان عازم الکاء خراسان کردید و چند روز در
اداده اصفهان محل نزول اجلال در هنگام کشور فرخنده فر وجود ستوده خاقانی
از دیده روزگار عقد آن آفت عین الکمال رسیده حوزه نامعهود ... حضرت
احدیت و ... احاطه نموده ... مآثر صحبت که صبح و شام ملکه علی ...
با سپاه ذات حمیده صفات بوده ... لشکر ... خطرات ...
بیاورده و ... ادراک ... داشته ... حصین ...
ایجاد وجوه ... میان ... امواج ... شده ...
... مرکب ... اندیشه ... کرده ...

بارادهٔ شکست عسکر مرض و قوهٔ بعد از حزم تقویت جیوش صحت معرض و ضعف مرض شتافته
استمداد و ما هیجان از نهایت لطف مزاج و هاج نیفتاد و قوت طبیعی اضداد بود مانیز علم و بقا
نهاد حمودت برودت کرد و صورت تحلیل و جمود و سعادت ترکیب مرض تمام آثار بود و بوجود
حرارت کرد و معموره آتش از سرکار دور و غالب آمد که هر رطوبت کرد و حقیقت صفای باطن
منقص مواطن صحت را آب عزت نداد از کی متحیر از جوهر پیوسته کرد و عالم حکمت جز احتیر علت
تا شرع عرض مرض است مغلوب کرد و بمحال انکار ایستادگی با افتادگی مبتلا افعال قوای اعضا
رئیسه الکلیه مختل شد **لمحرره** نهال تمامی عمرش از باد در افتاد گل باغ امیدش از پا افتاد کار
شده بستی کشتی ابتر نهاد از بیخودی پهلو به بستر طبیبان را جمع کنند با لیقش هم
چون شمع کشتند طبیب چست از نهفتن شفایش طبیعی خویش را کرده بیمارش طبیبی جان
دل بیکر بحقیقت طبیب دیگر رش بیکفت دحت دران ساعت چه آخر درد کنند بود دوا
در عام خاقان اثر بود علاجی چه درد شد نخستند ز آب برکان دست شستند راوی کوید که
چون کار عارض بطول انجامید و معالجات اطبای طبیعی بر چند نقصان کشید و نوبت انتقال
نزدیک رسید خاقان صاحبقران بنفس نفیس متوجه تهیه اسباب سفر آخرت کردید
از انجمله است که دل و اول اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع از بهشت عقبی رفتند بود مضمون آیه
کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا را که آیات ... زبان ترجمان ساخته
و از انجمله است که بهدایت الهام غیبی مغفرت بود ... حسب الحکم خاقان ... وجوه
سرکار خاصه ... سال بسال ... دوازده ... شعبان ... و دو عدد ... طلا
که قیمتش ... بمبلغ ... تومان ... مرقد منور مطهر امام دین
و دنیا سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام ... معتبر ... ارض ... کرده
بکیسه ... تمام خدام فرشته احترام سرکار ... روضهٔ مقدس ... سبعه
شدند ... معهود ... قبر ... طلا و نقره ...

مز بود از اسکول دیگر رایج نموده بحر حکم او را از ایشان نامزد کرده تا صید اید باشد بعد از انکه
خاطر خطیر شاه از تدارک اسباب و مزاج اثر اعتنا یافت و در منزل احضر وا باد افغان در شب شنبه
بیست و پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار و هفتاد و هفت داعی حق ذات و الله یدعو الی دار السلام
تاریخ بگوش هوش پادشاه کامل بلند اسلام رسانید مرغ روحش بجانب گلشن سرای قدس شتافت
چه از نگار در ضروری از بر داخت بخیال از آن بر طلعت پرداخت لیجرت که عهد پیمان کرد
بسوی عالم فانی سفر کرد بیلنا کرد دل بید در شخت چو کوید که توان پیش ازین کفت چنین
شمع سحر تا دو نراق رسید که دران هنگام که چراغ بزم وجود آن پادشاه خدا آگاه از شدت تندی
صرصر اجل بوجود بار ... خوش اختیار ... این بیت را که از جمله کلام حقیقت
نظام ساماری شهید بیت بر ای حق ترجمان ... بود بر همه چراغ عیشت که در بزم
وجود بر نسیم ترحه ... خاموش است از شدت ظهور این حادثه ... لباس ... سیاه
بجانب سوکواری ... طوفان ... افغان ... مردم ایران ...
قیامت کبری ... ان دم ... علم نهان بود ... ظهور ...
... کهنه ... بگرفت از هم ... مصیبت ... عزت ...
... صاحب ... که در سینه ... خصم ... خانه
... سنان ... زبان که از ... در میان ... علم
... غلط ... کفته
لمحرره شد از ... مرغ روح ملکی در قفس چرخ اثیر جای گرفت
که اموات ... سر ... سلسله ... حکم ... باز
... کشتند ... نظام و نسق افتاد ... کرده کرد
که این ... شرح این قصه ... اگر میخواهی ... تقریر ... دست
... نکاشته ... شاه عباس شهنشاه ملک

فلک رخش کجاست حضرت ملک سخن شاه جهان بخش کجاست عالم از آتش این حادثه گردید کباب
کشور عشرت اصحاب طرب گشت خراب بی جهان گشته همه ستم کردیدند ایشان سر
بنده بود بحساب دود این آتش جانسوز چنان گشت بلند که بپوشید فلک جامه نیلی بتمام
لیک در صفحه اندوه بسر پیچید بهم ریخت شیرازه اوراق وجود شرح کتاب ورق دفتر
تدبیر بهم پیچیدند لمراجله نشستند بخاک تب و تاب مهر این جنگ بقانون
خسته زدند تار طنبور بریدند و شکستند رباب دل به آبله حسرت و غم میگویند تا
تا حیات تامی همه از شیب و شباب شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست حضرت ملک سخن
شاه جهان بخش کجاست جای آنست که در ماتم خاقان جهان جامه هستی خود چاک نماید دوران
جای آنست که در تعزیه حسن و عیش در سخن خود همه کنند بر افغان جای آنست که از گردش
آشوب شوند ساکنان فلکی ذکر همه از افغان من نه آنم که درین قیامت آشوب چون
شد مملکت شوکت ایران ویران چون بنا شد همه سلسله ملک وجود از آن
روز غم انده که رفت او زمیان که بگویم که قیامت شده ظاهر بقیامت که توان گفت که دهد
از زمین روز نشان شده دریا از آن حسن و فردوس بقلم آید و صرع همه از دولت جان
و در دوران شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست حضرت ملک سخن شاه جهان بخش کجاست
تا مورده بسوی گلشن فردوس آهنگ مرغ روح شه عادل دل کامل ز جهان کامروی ساید
خوب ایران با ختن از سیلی این واقعه هایل زد حیف از آن شاه که بکر بختی از صولت او
تا سحر ای عدم روبقفا شیر پلنگ حیف از آن شاه که از صولت تیغش بمصاف دشمنان
شدی فرصت یک لحظه درنگ ساقی دهر بیک گردش پیمانه چشم کرده در کار دل عدد
جام شرنگ آمد از صدمه تیغ دو دم شخص ستم عاقبت پای دل شاد دلیران بر سنگ
روز هیجا همه فریاد کنان میگویند پهلوانان ظفر که کینه عرصه جنگ شاه عباس شهنشاه
فلک رخش کجاست حضرت ملک سخن شاه جهان بخش کجاست حیف از آن شاه جوانبخت که کرد

محمد

محمد علی مرده می نداد بود حتی بتصحیح حال تا سفر کرد از این دار فنا شاه شد کار از همه ملک عجم
متاصل تا شهنشاه بفرمان خداوند بسر جوهر جان بیندرت سلطان اجل کرده دوا یقنها
کار به سموم اجل ایت زهر که دید بکام همه کس شهد عسل تا غایت گشتند از این حادثه در خطه ارض اسباب
شده از نکره ما عیش مخل تا چراغ دلم از باد جفا گشت خموش پریشان اند
تا شهنشاه که بگذشت از این عرصه کار ایران همه گوشه حضور نیا حجل شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست
حضرت ملک سخن شاه جهان بخش کجاست بسکه از شدت این واقعه حال شده اهل ایران همه کاینده
از زمان الشدند ماهیان همه در آتش سوز آب گشتند همه دریا همه سر ایشند و گیا
بسکه عالم ز حرارت افتاد بدالشدند لیکن ختم شد ازین امر کر
نوجوانان الف قد همه چون دال شدند بسکه از گریه جلا یافت دل پیر و جوان در نظرها همگی
تمثال شدند پیر و برنا همگی روز زبان ساختهاند بسکه حیرت زده مضطر و بد حال شدند
شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست حضرت ملک سخن شاه جهان بخش کجاست کو کجا رفت و چه
حضرت آشوبها عاقبت بخت فلک خاک جفا بر سرها شاه شد خصم جفا پیشه خدا میدند
بسکه پیچید بخود خاطر غم پرورها دست از این واقعه دریای تلاطم گردید گشت مستغرق
گرداب فنا پیکرها می طپیدند بشان حسرت دیدهها کسی همچو ماهی دل افتاده ما در بر
رفته بر باد فنا بوی گل باغ حیات زود میکند لب
که کو بخت کیان دیده بهم دستگرو افسرها همه فریاد زنان کرکنان میگویند لب
دل پر حسرت چشم ترها شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست حضرت ملک سخن شاه جهان
بخش کجاست بوجود گل رخسار جهان دار زمین در نظر خار نماید گل ریحان چمن
گشتهاند در این واقعه هایل خلق یک کس از دست ملالت ندهد دل بسخن بلکه گویند
در این تعزیه کردند بر بس سوسن و سنبل و نیلوفر و ریحان چمن گشت طوفانی امواج
خطر کشتی خاطر امن همه در بحر محن خواب آرام بمرده است وداع دل چشم محرم سوخت

بیداد فتور است فتن بسخن رفت در ین تعزیه تا چرخ اثیر بشود غلغله تا ثریا که نکن
جمله او از یکی کرده هم میگویند طوطی بلبل کبک دری و زاغ و زغن شاه عباس شهنشاه فلک
رخش کجاست خسرو ملک سخا شاه جهانبخش کجاست میزند بر سر خود شمس و قمر لیل و نهار
کاکل و زلف بریدند و بخون غلطیدند سرو قدان گل اندام سراپای نگار بشکند درج گهر
هر چشم نخل خیال بریافت بند بپیوند فلک تا بسمات رفت نگار فوج ارواح چه اموات غما
نظر دیده ها بلهجه چشم تخلخل بریافت کتان شمع مزار خسرو مملکت فیض برون شد
زمیان الغرا ای عالم گشته که رقم بگذارد در جهان فلک هیچ کس بربط و چنگ و دف و نی
مینوازید شب و روز نصیب الم زار شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست خسرو ملک سخا
شاه جهانبخش کجاست ابید بعنان جهاندار سکندر افسر زیب اورنگ سخا شاه عدالت
گستر من ندانم که از ین صرصر بیداد چرا دفتر هستی آفاق نکردید ابتر افسر شوکت شاه از سر
او در شد طرح این ستم چرخ عطارد دفتر انقد شود بیداد و زابل نه بر خواست که
عیان گشت بهر گوشه هزاران محشر هیچکس یاد ندارد که چنین حادثه یک جهات هم بزرگ گفت
زاده هم خاک ندبس نکته بشو بتو از ان خسرو خود شد بکان در مصیبت کده دهر در ین
عرصه اگر حیف و یلی بر یتیمی برسد میگوید داد و بیداد که آن صبح و مسا میچرید شاه
عباس شهنشاه فلک رخش کجاست خسرو ملک سخا شاه جهانبخش کجاست نقد
بخشش خود رفت بر و تا از کف ما چه توان گفت بجز اینکه توکل بخدا گشته از شورش
ایام کل الوم ملال چشمه آب زلال عدل اصحاب صفا ماه نو در غم ایوا لقد هر کسل
گشته کاهید بحدی که شد انگشت نما تا حد او نه گزند نشد ازین عرصه کنار برطرف
زجهان شیوه انعام عطا اختر افتاد ز بیر حجی ضیا د گفد مرغ دلهای یتیمان بدم دام قضا
کرد این زلزله بر خواست بحدی فلک بجثه بر فرق مصیبت زدگان سنگ جفا دل
دین داده بر گفت توجه کنان میگویند اسن و خطر عزا و ملایک شاه عباس شهنشاه

فلک

فلک رخش کجاست خسرو ملک سخا شاه جهانبخش کجاست تا که احوال شهنشاه دگرگون گردید غالب
از غم ایوا لقد محزون گردید یکجهان کشته تیغ ستم زهر شدند هر که بود از ین معرکه مغبون گردید
عالم شد که به بحدی که فزای دو جهان سر به جا به ماند جیحون گردید منعکس گشت قضا
جهان جمله چنانکه مثل در زمانه آهو بختن خون گردید هیچ مستجاب شاه هند هم خلو جهان
که چرا چرخ بکام دل که بد بر ب امید تخلط ربیع به بخت کاش از دیده تا در خاطر محزون گردید
ترک تاجیک تمامی همگی میگویند کاندرین حادثه ایام دگرگون گردید شاه عباس شهنشاه فلک رخش
خسرو ملک سخا شاه جهانبخش کجاست مجملاً اگر چه آثار جهانگیر سپهر صاحبقران در انوار
اشعه فیوضات را تمام کرده بحسب ظاهر وجود خود را بنابر عالم اختفا رسانید جهان رونق یافت
بچشم مردم دو رنگار تیره و تار گردانید و سپهر نیلگون چهره آسا و اصاغر ایران ملک تمام خطه بلاد
جهان را موافقت خود لباس نیلی پوشانید ملازمان بارگاه سلطنت در باب تدفین آن نایب جوهر
شاه طین بساط تکیا شن کسترانیده زاینجا بان قرار گرفت که نعش آن نور دیده بحار فضل ملک
متانت را نقل دار المؤمنین قم نمایند بنا علیه از منزل خسرو آباد و اسفهان اردوی کیهان کوچ
نموده به رسم ایلغار و استعجال العازم صوب مقصد در روز سیزدهم شهر ربیع الثانی با بین که
سید ان داخل بلده طیبه دار المؤمنین شده در یوم عاشورا هر مذکور حسب امر خاقان
مغفور مبرور در قریب جوار فایض الانوار حضرت معصومه مدفون نمودند المحرره
دیباچه گرنه سکه بر نقد با [illegible] گر شد سکه صورتش [illegible] سه که خطبه افلاک
ثنا نگاه بگیر رجال الخالد قدمت عمر اعلیحضرت سی و چهار سال و نه ماه و چهارده روز و
ایام سلطنتش در ملک ایران چهل و پنج سال و پانزده روز شرف نه از صفات ذات نقدو
دودمان عظمت و جبروت آنکه پادشاهی بود که هرگاه پرتو خورشید جود بر ملک وجود
محتاجان کشور هستی بود ذره پاشی کرد نکشته از خزانه رخش نقود در دست شوکت یا
با وجود استغنا طبع نیسان زاثی و هر وقت که هلال تیغ خشم بر هم چشم ظالم گوشه ابرو

نمودی و در بادی الرای بزبان کلفت از مرآت قلب مظلوم زدودی لمحرره در شجاعت عنتر ستمکش
از چاکران آنجا نشیاد و در سخاوت حاتم از بندگان آن خانه زاد از صفات ذات او یکشمه میگویم
نیراست کار ایران اسرار از عدالت داد داد ابد روپیش دانش گیتی جز اندیشه کرم لطف
نامه نویسان مقصص خوابیتن قرین الشرف از منبر ماضیه و سلف طفل ابجدخوان مکتب کمال
نوابند ضمیر الهام پذیر حقیقت مصوریست هویدا است که چون همگی اصل مطلب مختصر حقیر از تحریر
این دستور جانگیمه در دیباچه این تالیف شریف ثبت کردیده و نظر فرخنده قریب رسیده ان بود
که وقایع و سوانح زمان سلطنت خاقان صاحبقران خلد آشیان علیه الرحمة و الغفران از اعلی
وجه الایجاز زبان زد خامه الحال د نماید بعد از فراغ خاطر بر سر بند کار احوال فیوضات مآل
جمع از مشایخ عظام و علماء دین مبین مذهب اسلام و حکماء افلاطون نشان مستغنی البرهان
و شعراء غزاء حسان بیان صاحب دیوان که در عهد دولت ابد ایام فرمان روائی خاقان ترک کرده
نفس اماره پرداخته تمامت با شهامت خود در انجلعت که انما به استعداد اراسته ساخته اند
آید لهذا کمیت خوش خرام قلم بدیع رقم از طی طریق انتقالات عنان تاب کردیده شرذمه از حکم
افعال و اقوال لطایف صاحب کمال و مقال چنانکه باید و شاید مواجهی سر آید بموجب حدیث
حضرت رسالت پناه نتهدی علماء با به کر بهی اعتبار علماء مذهب حقه ائمه اثناعشر صلوات الله
الملک الاکبر از جمیع سپهر اقتداء برتر است همان بهتر که اوّلاً کلمه اسطی مسالک بند کار احوال
مبادی و منتهای بیدی و شمه از صفات کمالات و نیکو فی ذات هر یک از انجماعت دانش پژوهی عت زاد
بزبان حق ترجمان علی عصر الائمه کوید **اوّل** سر آمد علماء و فضلاء زمان حضرت شاهنشاهی
شارح متین کلام الهی قنطره بند دریای حکمت قطب فلک اعظم تمدّن سالک طریق شرع مبین
منظور نظر حضرت خیر المرسلین بحر ذخار عالم علم صاحب شکوه جهان حلم حاوی الفروع
و الاصول جامع المعقول و المنقول کاشف اسرار باطنی حضرت میرزا محمد رفیعا طباطبائی
نائی است که صدت شهر صیت کوکبه جهانگیرش در محیط و محاط اعظم شهرت چنان بحیث

میرزا محمد رفیع طباطبائی

کوکبش

کوکبش هوش اهل جهان بحر ذخار احادیث کمالات بلند اقبال از مجلس هیچ شنیده مدت
فطنت نکرده تمامت آفاق ملک حقیقت را مسخر کردیده که بیک تیر و فتار طاقت شیخ
هر چند به پای شتاب در کشور حکمت دویده بر منزل معرفت انتخاب رسیده لمحرره بیت
شهنشاه صاحبقران خطابش بود مجتهد الزمان حکیمی که تعلیم او کوش کرده اولو الجبال
زانو ش کرده به پیش خود مند صاحب کمال کلام شریف بود جمله سحر حلال مصوره جهان فضیلت و کمالات
بر معنی سپهر شریعت مدار سخن سر بلند از مقالات اوست شفاء حکیمان اشارات او
عبارات او حلی حجت مقالش سراسر همه حکمت زبسیار فضل او هر زبان بکرک
بکرده سراو زمان دلش کنج اسرار یونانیان زبانش کلید معانی بیان شعر ابخا
در اصول و کلام که صیت جهانگیر شد و التم مولد شریف شریف ابن شهد دو دمانه انش
قصبه نائین اصفهان است در مبادی سن شباب بتحصیل علم حدیث و فقه را و به خدمت عمدة العلماء آخوند
میر محمد باقر داماد و بکسب فضیلت و در محضر جناب مولانا عبد الله شوشتری و اکتساب علم حکمت
و به خدمت حضرت میر کبیر میرزا ابو القسم فندرسکی نموده از آن وقت الی الآن که عمر شریفش از
از هفتاد متجاوز است اشتغال دارند و جناب مجتهد الزمانی در اکثر فنون علم تصنیف
و تالیف دارند از جمله مصنفات مشهوره حاشیه شجره المیه است دو اثبات واجب حاشیه بر اوایل آن
کلینی تا اواسط کتاب حجت دو کتاب الطهارت که عبارت و بغایت دقت این حاشیه تقریباً ده هزار بیت
که مشتمل است بر اصول مسائل حقه حکمت و کلام مشهود که بعبارت تازی نوشته اند و رساله کلیه
شعبه به کتاب طهارت و صلوات مخالف علامه حلی و رساله دیگر مشتمل بر علم الهی در اثبات
نبوت و امامت و معاد و رساله دیگر در عدم وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت و رساله
دیگر در فقه بطریق استدلال قریب به ده هزار بیت و دیگر اسقاط مسائل حقه علم اعلی جلال
فلسفه اول و متعدد غزلیات حکیم علی الاطلاق موفق بخش کلام حکماء اشراق محیطی که تنها ارسطو
تقریر هر سیاط افلاطون سحر نشا فیه نیوضات فنائی جامع المعقول و المنقول حضرت آقا حسین

معظم الیه خلف نحوی جمال الخوانساری است تحصیل کمالات در خدمت میر کبیر جناب میر ابو القسم
فندرسکی نموده اند و اکتساب مسایل حکمت بخوبی نموده لهذا اکثر شارح مواقف و اقسام
عارف شمه از لسان حق ترجمان میشنید با مطالعه فهارس مباحث را همچو طوطی از زبان خود شنی
ده هم جدید تدارک داده از مبادی سن تمیز الی الآن که کل اوقات فرخنده ساعات شریف در درس و بحث
و مطالعه کتب حکمت و مقالات حدیث شده و جمع کثیری در خدمت آنجناب اکتساب کمالات
صوری و معنوی نموده و مینمایند و شاگردان فیلسوف فنان در این فن بهره یافته اند که
جلیل ایشان از فضلا شمرده میشوند از جمله تصنیفات مشهور حضرت معظم الیه جد و میان
فضلا مشهور است حاشیه بر شرح اشارات و حاشیه بر حاشیه قدیم و شرح بر دروس و حاشیه
بر مختصر اصول و حاشیه بر الهیات شفا و رساله شبهه استلزام و صحیفه کامله را بزبان حلالی اعلی
ترجمه نموده اند دیگر رأس و رئیس فقهای امامیه و مقتدای علمای اثنا عشریه علیهم السلام والتحیه
شارح اصول کلینی مولانا محمد خلیل قزوینی و ذکر مناقب و فضایل آن صدر نشین محفل فضیلت
زیاده از آنست که خامه حقیقت رقم باظهار شمه از آنها مبادرت تواند جست بود [illegible]
از ناصیه گفتارش ظاهر و شعشعه کوکب تفضل از سیمای اعمالش هویداست اوقات فرخنده
ساعات آن مقتدای اهل فضل از مبادی سن شباب که اول بهار طبع معنی اکتساب است الی الآن
که هزار و هفتاد و شش هجری عرش بنیان صاحب عقاید [illegible] از عدد هشتاد متجاوز است
تحصیل علوم دینی و حکمت نظری صرف شده تصنیف و تالیف مشهور دارند از جمله حاشیه
عده بر اصول و حاشیه زبده و شرح بر اصول کلینی بعد از آنکه شرح مذکور بنا بحجت دقت طبع
باتمام رسانیده مصحوب احدی از تلامذه خویش بارگاه عرش اشتباه ارسال داشتند و چون
بنظر کیمیا اثر رسیده مقرر شد که نزد بعضی الفقرا آن را شرح نمود و آن ترجمه نماید و در عرض اندک
وقتی اهتمام تمام بکار برده کار بیشخدمت مرجوع شد دیگر از جمله فضلای عصر صاحبقران
مولانا محمد تقی مشهور بمجلسی است که جلالت شان و فضایل و مکارم و رفعت

سال تالیف کتاب ۱۰۷۶

محمد تقی مجلسی

ومکان

ومکان آن مجتهد زمان و علامه دوران و تقدس ذات و محامد صفات آن صاحب کرامات
و مقامات و مظهر خوارق عادات از شهرت و کثرت بمرتبه ایست که محتاج بذکر و بیان و ثنا
یاد آوری قیم و تعداد آن نبوده باشد چه شهرت آنجناب مجلسی الحمد لله ما جدا ایشان کاهی بلوازمات عرفی
قیام داشته و بمجلسی تخلص میکرده اند مولد آن بزرگوار قصبه اردستان است نشو و نما در بلده
اصفهان یافته در خدمت علما و فضلا بتحصیل مشغول بوده از جمله سموع تحریر اوقات
افاده که حدیث دارد در خدمت علامه دوران مولانا حسن علی خلف مولانا عبدالله شوشتری
مقابله نموده از مشاهیر روزگار گردیده اند از جمله تصنیفات مشهور از شرح من لا یحضره
الفقیه بعربی موسوم بروضة المتقین و شرح دیگر بفارسی موسوم بلوامع صاحبقرانی [illegible]
مسمی بحدیقة المتقین و رساله در باب وجوب نماز جمعه روز و حاشیه بر صحیفه کامله خالی از نظم
و اکثار در سنه هزار و هفتاد و سه در بلده اصفهان بهشت نشان وفات یافته در مقبره مسجد
جامع قدیم آن ولایت جنت در آن است دیگر از جمله دانشمندان حسن اطوار که قابلیت تالیف
ایشان بطراز معنی فضیلت آراسته و وجود سعود آنها بخلعت والا شریعت پیراسته حضرت
مولانا محمد محسن است که بدستیاری بخت بلند و همت ارجمند اوایل حال از اخذ [illegible]
چنانکه باید بتکمیل نفس ایشان پرداخته در علم حدیث بی نظیر و در فقه از مشاهیر است اصل
این یگانه زمانه از خطه کاشان است در مبادی حال در آن ولایت در خدمت خال خود کسب
افضل و کمال روزگار بوده بتحصیل اکثر علوم نموده و در سنه هزار و شصت و هفت حسب
الامر از خطه کاشان نقل بدار السلطنه اصفهان فرموده بودند و عنایات بی نهایات شاهانه
گردید هذا الیوم یکی از جمله پیشنمازان مسجد جامع آن جامع کمالات صوری و معنوی است
از جمله تصانیف آنجناب وافی حدیث و محجة نقد و خلاصة الاذکار و [illegible] رساله موسوم بترجمة الصلوة
و ترجمة الطهارة و ترجمة الصوم و ترجمة الحج و معتصم الشیعه در فقه و مفاتیح الشرایع و المحجة البیضاء
در اصول الحکمه و مرآت الآخرة و بیان الفتنه و غیرهم الیوم [illegible] یکصد جلد تصنیف داده

محمد محسن فیض کاشانی

محمد باقر یزدی

تقریباً دویست هزار بیت **دیگر** بزیج بنای قلم عالم والای کرسی نشین عرش بنائی صفحه نقش
بند اسرار لاهوتی علامهٔ فهم معرفات ناسوتی و عضادهٔ اسطرلاب دانش و نسق نقش
دلکش کمالات بخش کوکب جهان سپهر بی نظیری بقدر اول اصناف ممیز بدر کرهٔ ایوان فخر و کمال
قطب فلک اعظم جاه و جلال المجسطی کشای ارسطو نظر بطلمیوس قرین اقلیدس تحریر مهندس
عملیات هندسی حضرت مولانا محمد باقر یزدی که صور حلکی صفایح فلکی در تجرهٔ خاطر ملکوت
ناظرش بر عرش کرسی اقتدار نشسته و عنکبوت شبکهٔ حافظه اش در ضبط نمودن تار و پود
خطوط آن اشکال بزیج اشتهار بسته از دیوان عدالت بنیان قضا شمال و جنوب خطهٔ ریاضی
بر تیول شعورش مقدر و مشرق و مغرب بر اراضی کشور طبیعی [illegible] آورده اکثر مقرر بسته
عضادهٔ اسطرلاب [illegible] تار تا قاف جهان کشیده کشاده بلند خامهٔ مشوق [illegible]
کان [illegible] افشانا سیان گردیده اصلاً [illegible] العباد [illegible] است و در علم ریاضی اظهر من الشمس
[illegible] اینست که بقوت نظر [illegible] از جمله دوازده مثله که در [illegible]
علماء ریاضی بعقده [illegible] شهرت [illegible] طبع کره کشای [illegible] عقده [illegible] کرده چنانکه علماء
این عصر همگی [illegible] اذعان [illegible] منظر هوشمندی [illegible] شده اند مادام الحیات
ادعاء آن جامع کمالات اینکه اگر جلب سیادت انتساب [illegible] حکماء آفاق مولانا عبد الرزاق کاشی
و جناب فضایل مآب میرزا قاضی [illegible] اتفاق نمایند بزیج [illegible] تا [illegible] بطلمیوس
[illegible] دستور العمل [illegible] شود **دیگر** از جمله حکماء برهان [illegible] افلاطون [illegible] حضرت
مولانا عبد الرزاق است که [illegible] حکماء در دانائی طاق و در فضیلت مشهور آفاق است جناب
معظم الیه لاهیجی الاصل و در فن حکمت دانی از جمله حکماء عصر صاحبقران است در علم شعر نیز کم
شمه از کمالات اوست [illegible] است تخلص [illegible] فیاض [illegible] بلطف است ابیات [illegible]
ایشان آنچه بنظر این ذرهٔ حقیر رسیده از بیست هزار متجاوز است اکثر اوقات [illegible]
اهل کمال و در دار المؤمنین قم [illegible] بکار تصنیف و تالیف اشتغال داشت از جمله تصانیف

عبد الرزاق فیاض لاهیجی

حکیم رجبعلی تبریزی

آن کاشف غوامض کلام حکماء قدیم و جدید [illegible] موسوم بشوارق الالهام در شرح تجرید و کتابی بکمال عبارات
فارسی موسوم بگوهر مراد مشتمل بر نکات حکمت و کیفیت [illegible] موسوم [illegible] ایمان **دیگر**
از جمله حکماء برهان [illegible] افصح المتکلمین اکمل المجتهدین رئیس المدققین [illegible] المحققین کاشف اسرار
[illegible] مولانا حکیم رجب علی که اگر در عالم رؤیا ارسطو طریق گفتارش را مشاهده نمودی
[illegible] معلم ثانی را از تعلیم اول دست اعتراض کوتاه بودی شمه از کمالات این برگزیدهٔ ارباب
عرفان آنکه بدیدهٔ خود [illegible] اسرار [illegible] ملاحظه نموده و دلیل وحدت حضرت [illegible]
بزبان [illegible] اظهار بگوش هوش از خود شنید **لمؤلفه** [illegible] حکمت الهی [illegible] سفینها
[illegible] کانها [illegible] و اسقلینوس بودند [illegible] آورده همچنین
[illegible] از جمله کائنات یک سهم آمد [illegible] حل شد همه عقدهای مشکل [illegible]
[illegible] گردیده و هیچ [illegible] مشار الیه خلف [illegible] لاهیجی الاصل است مدتها
سیاح بلاد جهان بوده کسب علم حکمت را بقدر طاقت بشریت در حالت سیاحت نموده در
فضیلت گوی [illegible] دانش را [illegible] از اقران و امثال ربوده شهرهٔ
آفاق شده اند بعد از تحصیل معنی اجتهاد در [illegible] رتبهٔ [illegible] حضرت مولانا معتکف
زاویهٔ ریاضت گشته مدتها به تزکیهٔ نفس سرکش پرداخته اند و [illegible] حقیقت منزل
[illegible] وقت مدعا ساخته اند [illegible] حضرت مولوی [illegible] حکیم زاده
سلوک [illegible] مسالک [illegible] کرده اند و هذا الیوم هر کس از خدمت مولانای مذکور [illegible]
[illegible] شرط حکمت یقین می شود [illegible] الحال الآن آسوده
[illegible] ارباب [illegible] نموده در دار
السلطنهٔ اصفهان رحل اقامت انداخته اند و بمقتضای [illegible] طبع بلند همت [illegible] ترک
تجرید [illegible] اکثر اوقات فرخنده ساعات ایشان بعد از عبادت ملک منان صرف افاده
نکات حکمت [illegible] می شود و [illegible] از کلمات کثیر البرکات آن جامع معقولات و [illegible]

وبحره و رو میشود حضرت صاحبقران نگاه گاه آنجناب را خدا آگاه به خلوت طلبیده آشته استفسار
قوانین اقسام حکمت علمی می نمایند و در بعضی اوقات از برتو سایه الهی خورشید سپهر پادشاهی از
بیادی عاطفت بنفس نفیس بخانه گلبه حصول حکمت پادشاهی میشوند و در آنجا از فیوضات
صحبت و وعظ و درایت ایشان مستفیض میگردند **دیگر** بساط افزای اورنگ نکته پردازی
سرپرای علم دار العلم سرافرازی جناب سیادت انتساب حضرت حکیم شاه ابوالولی شیرازیست
در اولویت فردوس آیت هذا الیوم التحق بیرای گلستان خاطر طالبان حکمت الهی گشته بدانش
اسقلیبوس زمانست حکیم فلسفی دانا جهانست درین جزو زمان آن فلسفی کیش حکمت کار مرحله
مرحله از جیش ... بمنع بحر فضلت نزد انش حیرنند شط حکمت کنند بحر با انش چون قطره
بکرد آب عدم جاهل شود کم نزد دانشمندی آن کشته روان شده یونان ثانی ملک شیراز
ارسطو با فنه برو بحر المحل از والزام مدو تعلیم اول حضرت حکمت پناهی خلف جناب شاه تقی
الدین محمد نسابه طباطبائی است از جمله حالات آنجامع کمالات صوری و معنوی آنکه بسیاری
از جماعت مخالف ملت تشیع را به براهین عقلیه و دلایل نقلی الزام داده و ابحث زادوار این عصر
احدی از فضلا همچون نداده دو بیوکه کم هفتاد شش هجری بیت سن شریف ایشان از شصت بیشتر
فضایل و مناقب آنجناب الی ولایت دانش فوق حد الکلام است بوظیفه تلامذه خدام اولیاء دولت
ابد دوام مبلغی از بابت مال العقال خط بالی ولایت فارس مفوض داشته اند که همه ساله
بدیشان واصل عاید گردیده بدوام دولت روزافزون مواظبت مینمایند **دیگر** از جمله
بلند شکوه حکماء عصر صاحبقران روشن بخش دیار کامرانی معلم اول المعلم ثانیست شیخ المشایخ
شیخ حسین تنکابنیست که بروفور انتظام فیض ظاهر از بیوت اصحاب تنگی مستفیض گردیده
کرسی نشین عرش فیض ربانیست و در کیش اهل حکمت ضمیر بینظیرش حلت تامه معنی فصلت
در طریق ملت شریعت وجود مسعودش کاشف غوامض مسایل حقیقت بتقویت تندی
شعور علت اولی موجودات ذات البدیعه وجهی شناخته و بتعلیم جمهور طالبان کوشیده از

حکیم شاه ابوالولی شیرازی

شیخ حسین تنکابنی

زیارت عرفان و ایقان پرداخته از تصانیف مشهور آنجناب رساله الراویست در باب اسباب حدث وجود
شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری نوشته اند و در سنه و بلده وفات یافته **دیگر** از جمله
فضلا وجود مسعود خود را بمیان تو فیقات ربانی در عهد حضرت صاحبقرانی قابل تفهیم معرفت
الهی قانی ساخته آنجناب آنش انتساب مولانا محمد رضا کرمانیست که طبع ابتا الطاف گسیخته
و دست همت از زخرفات و لاطایل گشیده نظر انعام از فهمت و از جمله اصحاب معرفت شده مورد
واهب بهمت کرده بصلوه شار الیه و لمولک او و دو المهان کرما نست و بعد وجاء الحضرت اخوندی
بسیار از اهل کمالات شرب بوده و در سلک ندما محفل امام قلیخان بیگلربیگی خطه فارس
انسلاک داشته مشهور است که در اوان در مدرسه الحکما فی شیخ نا حیدر سرا انوا
تحصیل علوم ادبیه اشتغال داشته و شیخ را بحضرت اخوندی توجه زیاده از حد بوده و تلامذه
آنجناب از روی رشک و حسد معروض میداشتند که ملا محمد رضا هر روزه که بدرس می آید ایام
دماغش زیاده از بنگ و شراب است حضرت شیخ در جواب بدیشان میگویند که من اینها میدانم این
بسخن کرد و سر خود را بحر امر نما سیحد تعبیه از انکه کیفیت شعور از حالات بایند موجود مد
دوق گوش فهمت که از لهویات زخرفات بحاصل مطهر ساخته و در خدمت افضل الفضلا
اعلم العلماء صدر نشین مسند اجتهاد بندگان میرمحمد باقر در عرض اندک وقت اکتساب کمالات
موحده نمایند چنانچه در حدیث فقه و حکمت و عربیت و علم کلام سرآمد میشوند و بکان سکنی
اخوندی دارالعلم شیراز بوده و در سنه هزار و شصت و پنج در دهان نخط جستان رحلت نموده اند
معرفت آنجناب و دفتر نحوار حضرت شکر جواب است از تصانیف مشهور آنجناب حاشیه بر
بر حکمة العین و شرح اشارات و حاشیه خفری **دیگر** از اجله فضلاء کربابار عالیان بعجز
بیان از ریاحین گلشن عالم عرفان انواع گلهای حقیقت شکفانیده و بدریه جاهر معرفت کلهای ابجاد
اشام ریاحین و همیشه بهار معرفت بحمد نزهت و مانیده جناب فضایل مآب مولانا محمد باقر خلف
مولانا محمد تقی مجلسیست که عین الحیات فصیح اایاتش تو مجمله رفتش اتام و دفوزی بعباعت حیات

محمد رضا کرمانی

محمد باقر مجلسی

جاوید تقویت مولد شریف و مکان نشو و نمای آن صاحب تألیف نقی طویت دار السلطنه اصفهان
اکتساب انواع علوم در خدمت والد بزرگوار نموده هذا الیوم از جمله مشاهیر روزگار و فضلای
خورشید اشتهار علماء و معتمدان شده سن شریفشان از شصت بالا رفته شاید که از سی متجاوز
باشد از جمله تألیفاتش کتابیست مشتمل بر مواعظ حسنه و نصایح حمیده قریب سی هزار بیت
موسوم به عین الحیات دیگر علامه دوران المتحققین حضرت مولانا محمد صالح مازندرانی
که از مشاهیر فضلاست صبیه فضیلت شعار افضل الزمان مولانا محمد تقی مجلسی در حباله عقد
ازدواج ایشانست تحصیل علم حدیث و فقه در خدمت مولانای مذکور و اکتساب علم حکمت
و کلام منطق و سایر فنون ادبیه در خدمت جناب مجتهد الزمانی میرزا محمد رفیعا نایینی نموده
هذا الیوم که هزار و هفتاد و شش هجری و سن شریف آخوندی از عقد شصت بیش است
از کبار فضلای عصر شمرده میشود دیگری از اجله مدرسین دار السلطنه اصفهان جناب
علامیست در تنقیح مصالح نظیر ندارد از جمله تصنیفات مشهور ایشان شرحیست فارسی
بر اصول کافی قریب به پنجاه هزار بیت دیگر از جمله حکمای عصر صاحب عمده المشاهیر مولانا محسن
کیلانیست که در دار السلطنه اصفهان هذا الیوم بمطالعه کتاب حکمی اشتغال دارد و بعضی از
طالبان ولایت در خدمت آن معلم تحصیل معانی می نمایند طبع آنجناب بقرائت کلام
حضرت مولانا بسیار مایلست ایشان از دو هزار بیت مولوی تحقیقات دوری نموده هذا
الیوم در این فن که شمه از کمالات اوست متفردست و چون خواسته اند که مشکلات ابیات
مولانا مقدس سره سهل بمانند مدت اوقات کثیر البرکات صرف نموده شرح [illegible] بر مثنوی
حضرت مولوی نوشته اند بعبارات تازه و استعارات زیاده از اندازه و همچنین شرح دیگر
بعبارات فارسی بر اصول کلینی در سالها دیگر قریب بهشتاد هزار بیت در تصوف دیگر
اطلال حاشیه شفای ذوات العقول حکمت العین تعلیقات بسیار دارد و همچنین حواشی
ایات بر اشارات و سایر علوم حکمیه و ادبیه نیز دارد دیگر از جمله صدر نشینان

محفل

محمد صالح مازندرانی

حسن گیلانی

محفل بهشت نشان کشوف خصوصیات کاشف غوامض مسائل شریعت ظهیرا میرزا محمد ابراهیم خلف
مولانا صدراست که در فن حکمت دانی از فضلای فرقه حکماست و در سایر علوم نیز بعد
حوصله دانش مهارت دارد مولد شریفش دار المؤمنین قم مکان نشو و نمایش دار العلم شیراز
و همه ساله ولایت متدین از نیابت صدارت اقدام داشت و تحصیل اقسام فنون نزد والد در خدمت
خود که از مشاهیر عصر بوده نموده و هذا الیوم گوی دانش از چوگان حکمت در میدان معرفت
بزور بازوی همت ربوده از تصنیفات مشهور انجناب حاشیه خفری دیگر از فضلای عصر
صاحبقرانی که در نظم خرده فراهل دانش از بسیاری دانا بی بهرند علامه است حضرت شیخ
احمد ابن سلامه است که اصل او از قبیله نجیم است مولد شریف بحرین و ولایت جنت نشان
نجف اشرف در علم حدیث و فقه مهارت و استحضار تمام دارد اکتساب کمال در خدمت
شیخ خانقاه دیار آگاهی حضرت شیخ جعفر خلف شیخ لطف الله نموده اند در سنه هزار و هفتاد
هجری حسب الفرمان پادشاه زمان باتفاق بوداق سلطان ایلچی بلاد هند [illegible]
با علمای آنجا مناظرات نموده صاحب تصنیف و تالیف کثیر است از جمله [illegible] هذا الیوم
مشهور است شرحیست بر ارشاد الاذهان و شرح رسالات [illegible] در رساله بوجوب
نماز جمعه و حرمت [illegible] الاحادیث [illegible] کتابی ساخته اند موسوم به [illegible]
دیگر از جمله حکمای زمان که اهل فضل اعتراف بفضیلت او اتفاق دارند در فن علم حکمت حاذق است
حضرت جلیل الخلق نیکو طینت جناب میر عبد الرزاق است که بقوت ادراک عقلی و وهمی کتاب
جزئیات حکمت عملی و نظری را کما هو حقه فهمیده و جمله مسائل مشکل علم اول را اکثر میزان فکر
موافق قیاس سنجیده معظم الیه خلف حضرت میر محمد یوسف طبیب است مولد ایشان بلده کاشان
تحصیل علوم حدیث و اصول فقه در مدرسه نواب سلطان العلمائی و اکتساب حکمت در خدمت
میر کبیر میرابو القاسم فندرسکی نموده اند هذا الیوم که هزار و هفتاد و شش هجریست حال اقامت در
کاشان اند اختیار بعد از عبادات معبود مطالعه علمی اشتغال تمام دارند [illegible]

میرزا محمد ابراهیم صدر شیرازی

شیخ احمد بحرینی ابن سلامه

میر عبد الرزاق کاشی

سنه ۱۰۷۶ هجری
هذا الیوم

شیخ علی

با تلامذه خویش صحبت میداده و جمعی از ایشان از حاصل مستعدان بوده و بعضی در الدست
دیگر از جمله علمای اثنا عشریه و فقهای امامیه علیهم و الامامیه التحیة و الثنا که در انحلال مسایل
مشکله و تحقیق بطون غوامض کلام دقیق و در معنی تفرید شهره آفاق مدقق کامل و محقق فاضل
شیخ العارفین رئیس المحدثین جناب شیخ علی نواده اعلم العلما شیخ الفقها شیخ زین الدین
که در این زمان قامت استعدادش بخلعت شهرت بخلعت آراسته و پیراسته گردیده جمیع فقها بوده
کرامیه از پرتو بارقات لعاب اقلام جهانتاب علوم او جهانی نامه فراخور اکتساب بهره
ور و فیض یاب گشته اند از جمله تصانیف نقطه الله اعظم شریف که بنظر این علما رسیده اند
قرار واقع پسندیده طبایع سنجیده گردیده دو جلد حاشیه است که بر شرح لمعه شیخ زین الدین
نوشته و شرح اصول کافی است موسوم بدرر المنظوم من کلام المعصوم و کتاب دیگر مسمی بدر
المنثور من المأثور و غیر المأثور مشتمل بر احادیث مشکله و مسایل مشکله در اصول و فروع و هشتصد
و شعر و غیر ذلک و کتاب دیگر از نظم و نثر موسوم بالحام المفارقه من اغراض الزنادقه قریب بمجلد
هزار بیت مجموع از انواع احادیث و مسایل متفرقه و حاشیه دیگر موسوم بحاشیه المعالم و حواشی
بسیار بر من لا یحضره الفقیه بیش بسیاری تحریرات نوشته اند **دیگر** از جمله فضلای کرام

میرزا محمد هادی آصف شیرازی

الاعزاز حضرت میرزا محمد هادی آصف شیرازی است که عندلیب باغ در فنون حکمت
کبری با نطق فیلسوفان روزگار هم آواز است جناب میرزا خلف ارشد احمد محمد میرزا
معین الدین محمد است که سابقا در بلاد فارس از جانب اولیاء دولت روز افزون بشغل
وزارت قیام داشت مولدانش مجمع بحر دانش مملکت شیراز است بتحصیل کمالات صوری و معنوی
در خدمت فضلای آن دیار نموده اند بعد از فوت والد به منصب وزارت سرافرازی
یافته بجای پدر نشست مدتی که بغایه شایسته اصرفه انجمن نموده از اهل بینش
ارباب حقد و حسد نوع جدید حاصل این معنی از وزارت معزول و موافق مدتی کار افتاده
و استفاده مشغول شد اند از تصانیف مشهور ایشان محمود الفقرا حاشیه ایست بر حاشیه قدیم

و حاشیه

میرزا غیاث الدین محمد رضوی

و حاشیه بر متفرقه شریفه بهمدستی نگاشته نوشته در علم ادوار از نظر بعون ادات **دیگر**
از جمله فضلای که صیت فضایل او در میان علمای مشهور و در سلک فقهای امامیه علیهم الصلوة
و التحیه مذکور است مسند طراز گروه بلند شکوه علوی حضرت میرزا غیاث الدین محمد رضوی است
که به همت اجتهاد از حضیض مجهول بشریت باوج سپهر قبول ملکیت نموده خورشید فضیلت
از مطلع کتاب نور الهدایتش طالع و کوکب صلاحیت از نجات نفحه اینش القاء الحق ساطع
مولد شریف ایشان صاحب تصنیف و تالیف خطه بهشت نشان طوس است تحصیل علوم در آن
مرز و بوم در خدمت میر محمد زمان مجتهد نموده و از بسیاری قابلیت مرتبه مصاهرت آنجناب
رسیده هذا الیوم در مشهد مقدس امام الجن و الانس سکنی دارند و بخدمات خدمت قیام دارد
شریفه ایشان در سنه که از شصت بیش است چندین هزار بیت از عربی و فارسی تصنیف و تالیف
از آنحضرت شهرت یافته فهرست تصنیفات ایشان بدین وجه است نور الهدایه در رفع تعصب
عربی انیس القاء الحق در باب اعمال و افعال سال شرح صحیفه کامله بفارسی تحفه رضویه

میرزا مهدی بن غیاث الدین محمد رضوی

دیگر از جمله فضلای مشهور که باعتقاد جمهور بتقدم در معقول و منقول در تحصیل کمالات کوشیده
و بمرتبه از غایت مدارج دانش رسیده آنحضرت میرزا محمد مهدی خلف میرزا غیاث مذکور است
که بعنایت واهب بیمنت موجب الولد سر لابیه بجای والد مشغول و مامور است و نکات
نشو و نمایش مشهد مقدس اکتساب علوم ادبیه در خدمت والد نموده و مدارج علما و کمال
عروج فرموده در سنه که سن شریف ایشان از عقد بیست تجاوز است تصنیفات شان الیه
اینست رساله موسوم باعتقاد در معرفة الله شرح رساله موسوم بکذا اسلاک مسایل دین در اصول
و حاشیه بر معالم الاصول که از طبع اندورس نهال گلستان دانش رغبت بگفتن شعر دارد
ابیات ایشان از این مشهور است تا بکرور و از ده هزار بیت است که تیمنا تحریر این ماده بیت
بسته **بیت** ای که در آن زبان کردم که گفتارش نوقی جان فنا در سر اندکی که دل کند
نوقی من نخواهم سدره طوبی ندانم نخل طور سرم اندر نهالی را که در بادش نوقی

[margin: مولانا محمد باقر خراسانی]

دیگر از جمله علماء دین مبین حضرت سید المرسلین که هر دو را از روی تن کیه نفس و شدت قوت و ذکا
ایشان مذهب اسلام در نظر کرده مخالفین متین‌تر از کوه و مبین‌تر از آفتاب بلند شکوه
مطلع انوار سحابی مخزن اسرار [illegible] فی حل المعانی معانی کشاف سرایر [illegible] حضرت
مولانا محمد باقر خراسانی است که ذکر مناقب کلام تهذیب نظامش [illegible] عراق بجید
که صیت فطنت شهرتش تا آفاق عالم افاق رسیده شمه از کیفیت احوال المقدوه
ارباب عرفان و اصحاب یقین آنکه الیوم از جمله مجتهدین و اجله محدثین است حضرت معظم الیه
[illegible] الکلام و [illegible] تمام علم فقه و حکمت الهی هست مولد شریف آن
نشین ملک فضیلت که ولایت دانش بخشی از دیوان اعظم الشان قضا در دست [illegible]
خود او مقرر است مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا است نشو و نما در بلده اصفهان یافت در خدمت
علماء زمان بتخصیص مولانا محمد تقی مجلسی یافته و [illegible] اکثر فضلاء اصفهان بل تمام ایران [illegible]
بلاد جهان مقابله کتب احادیث خصوصاً کلینی بر وجه تهذیب و استفاده در خدمت [illegible]
الان که [illegible] مدرسه تمامی علماء عصر صاحبقرانی باکام و مسند [illegible]
یزدانی مقرر و معتمد هذا الیوم که شریفه ارشاد بخش مریدان است از جمله [illegible]
تصنیف و تالیف او [illegible] است که [illegible] کتابیست موسوم به شرح
الارشاد الاذهان فی الفقه و کتاب دیگر بعبارت فارسی [illegible] موسوم باخلاق
الملوک و رساله [illegible] و حاشیه بر شرح اشارات
و حواشی متفرقه بر شفا [illegible] نوشته دیگر از جمله فحول علماء زمان حضرت صاحبقران
المؤید بتائیدات الملک المنان والموفق بتوفیقات الرحمن فرید العصر وحید الزمان مورد
عنایات بی‌نهایت جناب یزدان حضرت میرزا قاضی شیخ الاسلام اصفهان است شمه از [illegible]
حالات کاشف غوامض عبارات [illegible] الصدق
کاشفات که سابقا در خدمت [illegible] صاحبقران [illegible] قیام داشته مولد

[margin: میرزا قاضی شیخ الاسلام اصفهانی]

مکان

و مکان نشو و نمای ایشان اصفهان است از جمله مصنفات آن [illegible] مقالات نوع [illegible] شرح حیث
بر اصول کلینی و شرح [illegible] صحیفه کامله و رساله دیگر موسوم بجام جم در باب صفت و حضرت
شراب مجملا آنکه تحقیقات در هر فن ایشان داد سعی داده و تعلیقات کثیر البرکات در آن ابواب
نوشته در سنه هزار و هفتاد و پنج در بلده دار الارشاد اردبیل وفات یافت مدفن [illegible] قرب
علیه آستانه منوره متبرکه سدره مرتبه عرش درجه قطره بند دریای تجرید اعنی مقتداء اولیا
آفاق حضرت شیخ صفی الدین اسحق است دیگر کاشف غوامض بطون آیات نص جلی حضرت
مولانا حسن علی خلف مرحوم مغفور مولانا عبدالله شوشتری است مولد [illegible] بلده اصفهان
تحصیل کمالات در خدمت والد خود [illegible] ملت حنیف و صاحب تصنیف و تالیف
از جمله مصنفات مشهور انتخاب کتابی است موسوم بکنز الاسرار [illegible] بر اقسام علوم
دارد در سنه هزار و شصت و هفت در بلده اصفهان دعوت حق را لبیک اجابت گفته مدفن
[illegible] دیگر محقق مسایل شریعت و [illegible] مشکلات حکمت [illegible]
[illegible] حضرت مولانا محمد باقر [illegible] مولانا عابدین [illegible] در علم
حدیث و فقه و حکمت [illegible] فضلاء عصر صاحبقرانی است [illegible]
[illegible]
رساله ایست موسوم به حدیقة [illegible] در سنه هزار و هفتاد و [illegible]
عالم قدس [illegible]
کرمان [illegible] عن الآفات و الحدثان دیگر سالک [illegible]
سبحانی [illegible] شیخ مؤمن است رحمه الله که در بلده [illegible] مشهد مقدس [illegible]
شهود [illegible] ریاضت شده [illegible]
حال الحین [illegible] الجمله [illegible] سلوک [illegible] مشایخ [illegible]
جمعی کثیری [illegible] کشیده

[margin: حسنعلی شوشتری]
[margin: محمد باقر [illegible] کرمانی]
[margin: شیخ مؤمن مشهدی]

کردند

الله شاه راهی کوی معرفت گردیده اند چه بوسکنه خراسان مرید اوضاع اطوار ایشان بود
شهود است که بد بستادی مریدان اخلاص کیش آن شیخ جز اندیش ابنیه عالیه با الفا
در بلاد خراسان از مسجد و بقعه و رباط و پل و آب انبار بنا نهاده در هیچ مکان از
توابع و ملحقات ولایت جنت در ذات مشهد مقدس نیست که آثار خیرات و مبرات آن شیخ
صاحب دل نباشد شرح شمه از صفات احوال آن مقتدی اهل سلوک آنکه اکثر اوقات در خلوه
شبا روزی بعبادت ملک علام قیام و اقدام داشت تا آنکه در سنه هزار و شصت و سه
دعوت حق را لبیک اجابت گفته مریدان آن مستغرق بحار رحمت را بموجب وصیت در
بقعه که مسجد از جمله بناهای مرحوم مزبور بود مدفون نمود **دیگر** چراغ دودمان
روشن دلی حضرت شیخ محمد علی الشهیر بالمؤذن موبی الخلف مقری فرخ است والد
ایشان از ارباب کیمی شان بخدمت آستانه مقدسه روضه منوره رضویه امام ثامن اثنا
عشر علیهم الصلوة والتحیة مقرر داشته بودند مشار الیه مشهد نیست در بدو حال در
خدمت میر محمد زمان مشهور بمجتهد بتحصیل اکتساب علوم دینی مشغول بوده اند چون
بقا ندی همت و الاهمت در اعتقاد مطلبه رسید پای تکلیف بعرصه [illegible] شوق
صفای باطن و ذوق اختلاط اهل حال گریبان گیر خاطر فیض مظاهر [illegible] بخدمت عمده
اهل شوق و ذوق فرمان بردار احکام خاتم درویشان که از جمله درویشان خود مند
در یاد فیض آثار بود شتافت بعد از آنکه شرف خدمت آن صاحب دولت را دریافت از وقت
ابصر یافت چون آن درویش حقیقت کیش از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود شیخ
کنوز [illegible] دلی حضرت شیخ محمد علی در جوار مسکن خویش خانقاه سامان نموده تجدیدا
کم کشتگان تیه غوایت [illegible] و جمع کثیر از مریدان [illegible] خود [illegible] و همه روزه
نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد جامع قبله هفتم امام هشتم میگذاشت و بعد از فراغ
از صلوة ظهر بموعظه عوام الناس میکوشیدند تا آنکه بسیاری از اهل سنت و جماعت

شیخ محمد علی مؤذن مشهدی

از اعمال

از اعمال ناشایست خویش نادم گشته بعبادت معبود قیام و اقدام ورزیدند و در سنه هزار و شصت
دو که اراده ادا نمودن حج واجب نموده بتوسط [illegible] آن شیخ الشیوخ حج عزیمت [illegible]
بیت الله کریمان پکی گشته از مشهد مقدس و سایر بلاد خراسان عازم مکه معظمه شدند که بسیاری
از فقراء و مساکین زاد راه و راحله که مفقود [illegible] میسر او بود دستگیری نمود از شخص صادق القول
مسموع فقیر افتاده که بعد از آنکه آن شیخ بنا بر ظاهر آن سفر مراجعت نموده مبلغ یک هزار و صد تومان
قرض داشته و در عرض اندک روزگاری ادای دین مذکور را از عالم [illegible] بخشنده [illegible] بموجب
رحمت امام ابن ضامن نمودند و هکذا بعد از آنکه [illegible] و بلده طیبه مشهد مقدسه رضویه
بصیقل مواعظ و نصایح زنگ کدورت اوزرات صغیره و کبیره از [illegible] نموده در
سنه هزار و شصت و پنج جمع کثیری و جم غفیری که کفیل اخراجات [illegible] شده و از راه توکل
باتفاق [illegible] طواف بیت الله الحرام بسته از مشهد مقدس عازم صوب [illegible]
مقصد شد چون التفات [illegible] منتهی مطلب [illegible] بموجب حب الوطن من الایمان
بخطه [illegible] معتکف خانقاه تصوف شد و بعد از مدتی عازم بلده اصفهان جنت نشان
گردید در [illegible] هزار و هفتاد و شش هجری [illegible]
بمطالعه کتب احادیث مشغول است [illegible] شرحی بعبارت فارسی بر [illegible] الصلوة
شیخ [illegible] رحمه الله تقریبا [illegible] هزار بیت و هکذا رساله دیگر در بیان واجبات [illegible]
دیگر موسوم بتحفه عباسی تخمینا دوازده هزار بیت در باب تقویت احوال اولیاء کرام سلسله
خاصه مقدسه نبویه و طریقه مرضیه صوفیه که اتصال آن خاندان خلافت بنیان صفویه است
اشعار فارسی نیز از انجاب بسیار بر زبان جاری و سایر ابیات [illegible] ایشان قریب
به پنجهزار بیت **دیگر** نکهت بخش مشام جان درویشان [illegible] حضرت شیخ محمد علی مشهور
بعطار است مشار الیه در مبادی شباب [illegible] کاشان عطار بوده و در آن اوان
از بسکه [illegible] شعله [illegible] در حقیقت [illegible] شوق [illegible]

۱۰۷۶ هجری

شیخ محمد علی عطار کاشی

بکثرت مجاهدات بتزکیه نفس پرداخت تا انکه اکثر ابنای ملک الوده اهوای سیر و سلوک
دو سر افتاده از خطه کاشان انتقال بمشهد امام ثامن اثنا عشر نمود وطن ومقر ساخته
سکنه خطه طوس را وضع افتاد پیش جز اندیش خوش امد اکثر اوقات بمصقل عاطفت
زنگ کدورت از چهره آیینه خاطر ایشان ظاهر شد ردود بچشم امام انور شیخ عالی مقام وعد
زوایا احتفا جلد نشین کوی نهانی بود بعد از انکه اشتهار خوش رفتار غرض بمراحل هشتاد
افتاد در سنه هزار و شصت و شش هجری دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفنش در بلده
مشهد مقدس در قرب جوار بهشت شفاعت حضرت امام ثامن ضامن دو معتبر شیخ بهاء الملة والدین محمد
العاملی رحمه الله **دیگر** سالک طریقت باقی طالب رضای حضرت سبحانی تاج العارفین
زبدة الکاملین حضرت شیخ کججی تبریزی رحمه الله اصل نسل این شیخ درویش کیش از ابجر
شهر است بپادشاه خدا آگاه کثو [illegible] فضل بقرا الملة والحق خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده
منتهی میشود مولد انتخاب کم مقالات حقایق انشی نهاد شهر اکبر است ولایت تجرد زایت
تبریز است در اوایل حال بلطر [illegible] اقدام و عزیمه در ان ایام شوق سیاحت بر همه دل قرار داد
بر همه سمتی انداخت نایه کرد و شهر [illegible] کان وجودش بوجود بود بسلطج بحر [illegible] شده بر این
احوال العضمت منظور شد برای تجدید حاجی میر محمد کلاله از مشایخ کبار تبریز است رسید
و شوق و ذوق را بتجرید دامن کبر افضل اصحاب کرد به و بهدایت و منقبت حضرت
و عنایت این پیر بی نظیر بلند نظرت لوای همت برافراخت در سلک مریدان انجناب انتظام
یافت از کثرت مجاهده نفس و بسیاری صفای باطن اکثر اوقات توجهات کثیر البرکات موجب حدیث
انما الاعمال بالنیات از هیه منیر او را بوجود مسعودش شایع شد تا انکه شعشعه کواکب
سپهر تجرد از مشرق اما النشر طالع و لامع کرد بود و رآنحال بوجود این پیر بی نظیر رسید حضرت
شیخ را فوز حسن الاوقات بحصول موفور السرور مطلوبه و سررشته ارشاد اصحاب دلها نیات
کامل اوصاف سپرده از نخوات سعه طعام بدیدان شیخ بی نظیر انکه عزاء صحف قران خطاب ایه

شیخ

شیخ کججی تبریزی

شیخ ولایت باخر نماینده ان مقدوه واصلین کرمی تحقیق شیخ حضرت امیر المومنین یعسوب الدین
عزیز السالب اسد الله الغالب در سمی بطلق وخلیفه حق را در واقعه دید که بلسان حق تعالی
بدیشان میگفتند اذکر بحسب اجاده عشقند بطلبه ولایت باخر در مقالات تاریخ میمنه وعلاوه
سایر بلاد کرد تحت فرمان و بعضی زعفران سالت خواهد شد مقرر بود که این مژده را
بدیشان رساندن شیخ بی نظیر در صبح ان روز بعرض مضمون خواب بهجت انتما اکرد صورت
معنی موجب تیقظ و انتباه پادشاه مرتضوی پناه بود عریضه متکی بنظر فرخنده اثر رسید از
ایام کذا ربعان در درویش صداقت کیش سرور مسترجع کرده بود و رایت فتح از انجا برافراشته بود
افراز بود **حکم جهانمطاع شد** که کرسی الذین سالک تر [illegible] فی طالب رضای حضرت سبحانی زبدة
السالکین اسوة الواصلین زبدة العارفین درویش کججی بعنایات امیدوار بوده بدانند که عریضه
کرده بود که مشتمل بر شرح رویای صادقه بدرگاه جهان پناه فرستاده بود نظر کیمیا اثر رسید
چون بر مضمون مرقوم اشرف مطلع کرده بدستور سعادت زین المجد مراای صافی رویای شاه مرا
نماند موقعت عرض رساینده باشد مشهور است که [illegible] و اسباب سفر حجاز مرتب بنابر جهت
معنی شده و اکثر اوقات توجهات و الطاف و عنایات متکاثر از حضرت شهریار بلند همت ان
واقف اسرار حقیقت رسید و در سنه هزار و هفتاد و سه در هنگامی که بلده طهران مخیم سرادقات
جاه و جلال پادشاه ظفر همال مرتضوی خصال بود انسالک شیخ خداشناس نیز بحسب الاتفاق
بدانجا افتاده بعد از چند روزی بمرض بیماری بطغرای غرای مضمون کل من علیها فان مروح
کشته دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفنش در جهان دایره در قرب جوار امام واجب التعظیم
والتبجیل **دیگر** از جمله درویشان حریف و منبع معرفت کیش جمال الشرف که در بند زنگار
بی اختیار دیشعله نفس آتشین دم در کوی طور شوق آتش کرم روان افتاد در امین خدا جوی
شده اند درویش جز اندیش خانقاه و در امینی خدا سرزنده در کاشف اسرار معرفت
جنابان این درویش را اکمل عملی است حتی ابتلای در جمعه حال مدتی چندین سال اید را استان

معقد من صد بعد بتهر عربته و بحر خطر پا لت نخفنا شرف خدمت سقائی مدام داشتند از ابنا هوی
غزلت و انزوا در خاطر اخلاص مآثر خطور کرده عازم کوه گیلویه گردید در یکی از مغارهای
جبال آن دیار بدوست تخت اقامت انداخته بذکر خفی مشغول و رسید بدانچه رسید شمه از اوصاف
آن معتکف بقعه مجاهده آنکه همیشه مانند ابدالان او تاد نهاد و در تکیه کامرانی نغنود بلکه عمر
و در خانقاه طریقت چله نشین گوشه ناموانی بخفه سر درستی کوچک ابدالان تکیه مجلس
کشکول توکل بتاج مروه کار سیاحان محیط پاستانش کشتی کشتی اسباب تحمل اصلا نبسته فکر
لها لش باعتنا و انه بعد استخوانیت مهابت طنطنه امر بر مریدانش موجب تقویت شوکت
را به سبزی بحر زعفرانی نا بر وی شی ابتدا در عرفانی سلک فنا عقش در دوریشان الیته عین الیقین
کنند بحد قسم مریدان از آمون به حبل المتین همیشه دستی بر کیش همه کمر بعد علم مولوی نقا
بر سر محال آنکه در دفتر الطریقت اشکر فیسها بی پرانند و دو فتحنامه قدرت سکنه کوه گیلویه اکثر
مریدا المراد و شد مشار الیه در استجاب الدعوة یکرنید چنان شهرت افتاد که بیش که در صورت
و معنی بوجیه آنزمان جمع کثیر عبود چنانکه گشته در سنه هزار و پنجاه و هشت در هنگام که
نواب کامیاب صاحبقران زاده فتح قندهار و اشتند جمع از اصحاب غرض مخالف
بخراخیال کج چند اندرویش مهابت حال بعرض جناب ارکان عرش اشتباه رسانیدند و
مقرر شد که حاکم کوه گیلویه ایشانرا با پایه سریر خلافت مصیر گسیل کرداند مشار الیه امتثال الامر
در حین قرب وصول اردوی کیهانپوی به بلده طیبه مشهد مقدس رضیه رضویه اندرویش
نیکو دوش با صحبت اردوی همایون کرد بعد کارکنان دولت ابد نشان موی الیه را بخدام
فرشته احترام میرزا محمد باقر بسپارند بعد بالتنفیص اثار سید و نه بعد از آنکه حضرت صاحبقرانی فتح
و فیروزی از ولایت با غیر مراجعت نمودند شمه از اوصاف حمیده درویش علی توسط رحمت و بعا
حضرت ولایت پناه بعرض پادشاه خدا آگاه رسید و بدانجهت مورد عنایات و ترحمات پادشاهانه
کرد بید دو بهما زبون فروز درویش پند کوره بعرض رسانیدند که حضرت بعیوب الغیب ادر

دیدیم که بمن وعود ندکه در ولایت کاشان سکنی اختیار کن چو اطاعت واجب بود حسب الامر بجوار ام
حضرت جلیل خلت احمد بیرت که صحیفه حقیقت تصویرش مرآت بدیع نمای مطالب صغیر و کبیر است
نسبت بدان متمم کمالات در درویشی رحمت فرموده موازی چند جریب زمین و قدری آب در ولایت
کاشان بدیشان عنایت و مرخص فرمودند اندرویش عالی همت بعد از ورود مسعود در اشرف
نزاهت آیین در قاعده باغ که نسیم عنبر شمیم هر یک دم از هوای دلگشای گلشن سرای باغ فردوس
میزد سامان نموده بر منتهای همت و الا کامران ملک مطلب شد و همه ان مکان بقعه جهت
نشیمن بنا نهاده متعهد در امکان بعبادت ملک علام و خدمت مترددین طریق عرفان قیام دا
این محرر اوراق روی محب آنفقان ان بحر سال در صحیح القول کوه گیلویه شنوا المحمد و گستر شریف
اندرویش چند با شدان جماعت همگی بدو جواب متفق گشته گفتند که بعضی شمه عمر انجمن کریم
انحد بطی بیشتر است و الحمد علیهم حال الحال بعوم الیه آنکه در شهر ذی حجه سنه هزار و هفتاد
نج بکعبه نقد با غوا آه معز بینا و نمایینکه از انعام انتابیت خوی نزخا یقیعوله از اطلاع کیفیت اعتقاد ما
نواحی اندرویش هراسان بود نداد خدمات کار بند بشیده بقتل اندرویش و در شب اقدام
نمودند هر چند که درویشان خطر دار المؤمنین کاشان در صدد اظهار انتقام معلوم نبود
بر مکان تلاش آن تعم در اخفاء آن کوشیدند و تأمل بدین جهة معلوم نشد **دیگر** از آنجمله
معتکفان کنج نکامرانی حضرت میر بی نظیر مصفا ضمیر محمد باقر خلف میر محمد حسین اردستانی است
که از مبادی سن شباب الی هذا الآن در قریه سیجان دار السلطنه اصفهان لوای انس و تجرید
بر افراخته و کار دنیا و آخرت را بر وقف خواهش و مدعا ساخته و هذا الیوم که سنه هزار و هفتاد و
شش هجریست بعنایت توفیقات ربانی بهدایت صحرا فیضا فقاوی دانی مشغول است مشهور است
کران بزرگ دانش بخش جمع کثیر از مخالفان ملت خیر البشر را تملیت اسلام در آورده ربا
کلید ارجحیات و ریاضت نفس پلیدش بحدیست که اکثر اوقات معتکف زاویه چله نشینی کشکول
عشر فیشه لبریز از جام وحدت کرینست سن شریف ایشان هذا الیوم در عقد هفتاد و هشتاد است

میر محمد باقر اردستانی

مدت چند سال شد که قائم اللیل و صائم النهار است مدد لی از طرز سلوکش ادبی و منخاطری از
وضع اطوارش اذا ابی چه غفیری از شیعیان دین مبین از راه اخلاص و اختصاص دست ارادت داده بود
مرید و ضعفش گردیده اند از جهت آثار حضرت موی الیه مقدسه و بقعه ایست متصل به مسجد لنبان و
بقعه ایست در قریه کلاج و بقعه در قریه جوی آباد دار السلطنة اصفهان **دیگر** ثابت قدم حضرت
حضرت ربانی مهبط معتمد اسرار سبحانی جامع کمالات نوع انسانی مرتع نشین مسند کامرانی
ملجأ العارفین حضرت شیخ عماد مازندرانیست که هدایت اقبال بلند و سعادت بخت ارجمند
همای همایون فال الحمد لله تعالی فیها عنقا آشیان کرده و در ولایت جنت آیت مازندران
معتکف زاویه وحدت شده لیلاً و نهاراً بعبادت جناب حضرت کبریا اقدام و اهتمام دارد
مبارک ابناء از صحبت عوام الناس بسیار متنفر است اکثر اعیان و اشراف و اهالی دار المؤمنین
استرآباد مرید اطوار ایشان شده و اصلین بودند **دیگر** از جمله درویشان که گوشه نشین
دار المؤمنین راحت گشته اند درویش یکه میر و سامانی خاک نشین کوی چرخی مشهور
زمان و زمین درویش حاجی محمد مشهور بخم شکن است که در دار المؤمنین سبزوار از اجتنا
بوده اصل این پیر و اصحاب ادب از بنا مل عرب بست بحسب تقدیر عقار بدار المؤمنین سبزوار افتاده
اکثری مردم آنجا مرید اطوار و اوضاع او بند شرف مه از جهت قتلها المعی الیه آنکه جمع از مریدان
اخلاص کیش بدانند درویش جزا اندیش میگویند که اهل ولایت سبزوار در این ایام بعلم مدام
مداومت مینمایند و از ایشان به بعضی از مسلمانان زحمت میرسید بعد از صفای انتقال این پیر
صاحب حال مریدان به خمخانهای شراب ایشان میکشند بنا علیه خمهای این قوم بحاجی محمد خم شکن
اشتهار یافته موی الیه هذا الیوم در خارج بلده سبزوار بقعه داده و در آنجا مشغول عبادت
جمالکی سکنه دار المؤمنین دست ارادت بدو داده مرید اطوار او گردیده اند سن او از عقد
ثمانین بیشتر است **دیگر** از جمله درویشان صاحب حال که بگوشه نشینی در بلاد ایران اشتهار
یافته در تکیه معرفت جناب حضرت کبریا مستبح است مسند راحت انداخته و لوای تمامی

شیخ عماد مازندرانی

درویش حاجی محمد خم شکن

درویش علی جوینی

مطرز

مطرز بآیات ترک تعلقات برافراخته اند درویش خانقاه سلک بی نظیری درویش علی جوینی که از پیران
کمر بسته دیار بی نظیری بوده و در قریه سپه منا عمال دار المؤمنین معتکف خانقاه آگاهی گشته
بعبادت ملک علام اقدام داشت و از بسیاری مجاهدت کار از جمله نشین گوشه ریاضت بمرتبه
رسیده که جمیع کبریای از جوان سر خیالات و سرگردان بادیه غوایت بهدایت آن واقف اسرار معرفت
بمنزله یافت که موجب راحت عالم بقاست رسیده بود در سنه هزار و هفتاد یک وفات یافته
و روح پر فتوحش بجانب کاخ سرای قدس شتافته مرقدش در همان خانقاه قریه مذکوره است
و هذا الیوم درویش محمد موی جمله امیر بجای او نشسته بعبادت معبود مطلق قیام دارد و عدد
مریدان ذاکر در خانقاه مذکوره تجاوز ندی باشد **دیگر** جامع کمالات انسانی حضرت آقا
محمد صالح البنای اصفهانیست که در فن سلوک گوی سبقت از اقران ربوده بتقویت همت
سعید همیشه در مسجد عیش رغیبه غنوده از اشراف و اعیان دار السلطنه اصفهان جم غفیری
معتقد اطوار حمود موی الیه گردیده اند از ابتدا سن تمیز الی حین الارتحال بیشتر اوقات قائم اللیل
و صائم النهار بوده مشهور است که نواب کامیاب چند نوبت بعزم صحبت به پیر درویش خانه اند
صاحب حضرت رفته احسان بیشمار بمریدان نیکو اطوار او رفیع مقدار فرموده اند و بحجت نشیمن
حضرت خلافت پناهی یک قطعه باغ و عمارت و بقعه مرغوب در نهایت صفا و کمال از اعتقاد [illegible]
در قریه لنبان بنا نهاده اند و در مدت الحیات اندرون همان بقعه بگوشه عزلت مکان کرده صورت
رنگین نقطه از دایره ما محال است بعبادت ملک علام مشغول بود در سنه هزار و هفتاد و [illegible]
روح پر فتوحش از قفس بدن پرواز نموده بسوی بارگاه قدس شتافت و این بیت از جمله اشعار
بلاغت شعار ایشانست **دیگر** بیکسانم از نهان میکشم میکنم پنهان از پیدا نیستم از نهان **دیگر**
از جمله درویشان محنت کیش درویش محمد حسین است که از مریدان شیخ المشایخ شیخ موسی
در اوایل حال در سلک ملازمان پادشاهی انتظام داشته بعد از آنکه وارد خدمت جناب شیخ
میشود به هدایت ایشان پی بنظر درست از ملازمت کشیده از بسیاری مجاهدت کار از جمله نشین

آقا محمد صالح بنای اصفهانی

درویش محمد حسین

خانقاه اکاهی بجائی رسید که اینجه سالها در طلبش بود میکوشید بدیده خود دیده بین دید
نقد عمر کرانمایه را که تنها در مقدم پیر فنا در نموده حضرت شیخ کمال توجه و شفقت بدو
نموده بعد از انکه شیخ المشایخ حذام شیخ مؤمن از عالم فانی بسوی ملک جاودانی رحلت کرد
ایشان در خطه کاشان سکنی اختیار نموده بعبادت واهب مواهب انعام [illegible] مجملا انکه
هذا الیوم در فنون علم سیر و سلوک نظیر ندارد و در سنه که هزار و هفتاد شش هجری است در دار
المؤمنین قم معتکف زاویه محنت و عزلت است **دیگر** از جمله درویشان که بکوشه نشینی اقدام
نموده نفس سرکش را از لالئ عزور مطهر ساخته انجناب سید معز است که در بقعه بابا رکن
الدین در ولایت اصفهان رحل اقامت انداخته لیلا و نهارا بعبادت ایزد بیچون و صفای باطن
فیض مواطن اشتغال دارد و درویشهای جمع جمع کثیری از اهل تصوف بتوسط هدایت آن
سید بخواهند که طالب راه حقیقت و سالک طریق معرفت باشند بخدمتش حاضر میشوند مجملا
انکه ازین کانز ربانت زوالی انوبادی و نه خاطری را از اوازادی از سرکار نواب صاحبقران
کامکار همه ساله فیوضات وافر باین سید عالی ایشان میرسد **دیگر** از جمله درویشان خیر اندیش
که ماهیت ما قبلها ایشان بنور ایمان آراسته و پیراسته است چراغ افروز دودمان روشن
ضمیری درویشی حقیقتا اندیش حضرت درویش میرزا است که پرتوی نور شعله تجردش انجمن
افروز سواد خاطر صغیر و کبیر است همه وقت بیت حرم طویت مریدان عتبه دلفا و خارج
درویشخانه آن حضرت بخش عقل فطرت آفتست که بطریق جماعت نوع طینت در فزای فرح
افزای محبان مودت اجتماع ورزیده نفس [illegible] جمهور سالکین کوی
مطلب میز دوده باشند در علم رمل آن نظر یافته حضرت ذاتیال را وقوف تمام بوده
راقم حروف در هنگامی که اصلاح یکسال کوی معرفت در بلده طهران معتکف خانقاه وحدت
بود بخدمت آن درویش رسیده او را مردی متقی و سلیم النفس دیده مجملا انکه سن شریف
ایشان بمرحله هزار و هفتاد و پنج دعوت [illegible] السلام اجابت کفت [illegible] درهمان ایام

۱۰۷۶ هجری

درویش سید معز

درویش میرزا

درقرب

در قرب جوار حضرت امام زاده واجب التعظیم **دیگر** از جمله جانبازان کوی معرفت میرزا
محمد است که در خطه کاشان نشو کیش نموده و در مجمع براحت غنوده از شیعه کمر بستکان بیرون تکیه
تعدد دست بسی از کم کشتکان تیه ضلالت را رهنمایی کوی معرفت کشته در سلسله ارباب
حال و اصحاب کمال ادراک داده است که کاه کاهی طبع مستقیم آن متمم مقالات صاحب کمالات
بلند خیال رغبتی بکفتن شعر که شمه از کمالات اوست دارد تخلص آن محقق است اشعار
بلاغت آثارش حکم جواهر آمیز و شعر انگیز است دیوان ابیات آن ملیح البیان که موسوم است
باثنا عشریه مدون از هزار بیت متجاوز بود که تمامی در توحید و نعت و منقبت و مدح حضرت
ائمه است سن شریف ایشان هذا الیوم که هزار و هفتاد شش هجری است از عقد صد متجاوز
در فن سلوک از جمله مریدان شیخ المشایخ الاعظم الامجد حضرت قاضی اسد القا است **دیگر**
از جمله درویشان خیر اندیش محنت کیش از راه مجاهده و ریاضت نفس به منزل معرفت
رسیده شواهد شناخت علت اولی معلوت را بدیده دل [illegible] چنانکه هست دیده اند
مشرق ظهور انوار تجلی درویش میرزا علی است مولد این خجسته [illegible] تکلفی قریه الوان
کیفیت است که از توابع ولایت طهران و خوار ذکر مناقب و فضایل آن نیکو اطوار عالی المقام فوق
حد الکلام است در فنون علم تصوف و مجاهده نفس و سیر سلوک و ترک و تجرید بنهایت وقوف
تمام است هذا الیوم در دار السلطنه اصفهان بر صدر مسند درویشی نشسته و از پیوند تعلقات
بقدر طاقت رسته **دیگر** از جمله درویشان نیکو روش که بعزم طواف کوی کعبه مقصود
کمر سعی بر میان جان بسته رو بعد از وادی یثرب و مقام بطحا ذوق که تو لمنزل نجات
سالکان شاهراه حقیقت است کذاشته انقطاع مدینه کامرانی حضرت حاجی شجاع اصفهانی است
که ابراهیم وار لوای تجرید بر افراخته و ندای تلبیه لبیک اللهم لبیک در دیده عز قباب عشق در
انداخته مشار الیه در اوایل بخدمت امرا جوقه [illegible] اشتغال داشت و املاک موروثی
در قریه [illegible] کرده داده و بعد از انکه بهدایت توفیق الهی [illegible] بخانقاه تعلق شده در همان

میرزا محمد

درویش میرزا علی

حاجی شجاع اصفهانی

مرحل اقامت انداخته یکچند وقت بعبادت معبود مطلق قیام نموده در اثناء آن شوق زیارت
الحرام در سرحد ویش افتاده متوجه ادای حجة الاسلام کردید و بعد از آن اوقات متبرکه را صرف
کوشید او وابقه استعداد صفای باطن بجای رسید هذا الیوم دست تسلط و تصرف از نفرا
دنیوی بجز احوی بطاقت تشریف کشیده در قریه مار بنیان مذکور منزوی کردیده بعبادت خالق
مشغول است و وجه معیشت از ابقه کفاف اینها عنه صاحبا اضاف که بعضی بصرف املاک او وو
قریه انضمام یافته اند هنگام انکه او را بکسی از اربست از نیکان دوزکار استماع کشتری
که از حقیقت اوضاع و اطوار و کیفیت سرکار او اکاه کردیده اند مریدان مورد فیوضات
صهبای لاقیدی شده اند **دیکر** از جمله دردمندان دیار مستمندی بابا قطب الدین است
مرحوم الیه در بدو حال از مشغولان دار العبادتین دیوه شبی بتکر سامان کار عشق افتاده
بعنایت واهب مواهب توفیق رفیق حال او کردید آن بلند اقبال اشتغال همه تخت انکه ممکنات
خواهش لوای ترک برافراخت و بکنج بی هیدستی در شکنج کنج قناعت ساخت و بکارخانه عشقی
بواجبی پرداخت شمه از اوصاف که درازان حمیده اطوار آنست که بعد از انکه دست همت از نخا
دنیوی کشید در دامان کوهی مشهور بزاعنده که از ملحقات توابع یزد است مکان سکنی
اختیار نموده مدت سی سال در انجا بسر برد و لیلا و نهارا بذکر حق و عبادت معبود
مطلق میکذرانید و درین مدت وجه معیشت آن درویش قناعت کیش از هر بوکه ادات
آبی از آن کوه انفجار داشته آن صاحب همت بعنایت سحاب مکرمت ایزدی در هر جای
از دامان آن جبل که برون آب بدانجا امکان داشته قطعه زمین احداث نموده چند اصله
شجره انار غرس کرده و در عرض اندک روزکاری ببر سایندهم با بالمقداری جو نیز بدان
آب زراعت میکرد با سیاه دست بدست خود آرد نموده نان می پخت و در آن بکفران بدان
هیچ اوقات کذرانیده بمیان مردم نیامدتا انکه در سنه هزار و شصت و هفت در آن مکان
بانت بمنزل نخشید دهانیم صنعت **بت** موطه کو کرد دم و الم دینی قطب یحمل سنی کرده مسنی

بابا قطب الدین

از جمله

از جمله تبعه ارباب عرفان و اصحاب ایقان درویش بابا علیخان است رحمه الله که از ابتدای سن
شباب طالب فیوضات فنا بتن کردیده در قریه قوطان رو بین دشت ساکن شده بود و طرایق
کرد او ان حمیده اطوار انکه بیشتر اوقات در زوایای مسجدی که در قریه مذکوره واقع است
معتکف کشته بعبادت حضرت ذو الجلال قیام داشت نزکیه او را از اولاد وی و نه خاطری را
از او غباری مدام درداد که صلوة قایم و اکثر ایام صایم بود تا انکه در سنه هزار و شصت و هشت
رحمت جناب کبریا پیوسته مدفنش در همان قریه بقبرستان بلان در قریب جوار حضرت بابا ابو العلی
که از اولیاء الله شمرده شده **دیکر** از جمله زاویه کوی کمیسه و صالحه درویشان ملتمد اقبال
صاحب حالی که بعنایت حضرت ذو الرضا بین جمهور اهل کمال بصفت عدالت موصوف و بصفت
معرفت معروفند مورد فیوضات فنا این خدام حاجی درویش حسین است رحمه الله مولدان
درویش جز اندیشه دار السلطنه هرات است در حضرت دانشمندان هر دیار از مبادی سن تمیز
الی حین الامتحان الغرا حوزه انذ قابلیت و پایه استعداد اکتساب کمالات صوری و معنوی
نموده شرذمه از حقیقت احوال انکه از نکر دستکان دیار ترک و تجرید است مشار الیه از چند
نوبت بپای شوق توفیق ادای حج پیاده دست داده اکثر اوقات او صرف عبادت و ذکر حق
در بلده هرات در هنکام که ابر شجوش روش عمرش بعلاوه شصت مرحله از مراحل حیات
طی نموده بود و در سنه هزار و شصت و شش وفات یافته مدفن او در قریب جوار مزار حضرت
عبد الله انصاری در کرکوه موسوم بر تخیر کار واقع است در شمال بلده هرات **تذکره دوم**
در خاتمه این کتاب در بیان شمه از کیفیت احوال نقادین اسرار روشناخان عارفان ابکار نطافت
معنی شعرای غرای عصر حضرت صاحبقرانی که بتکاور کر غواصی طبع کوهر بار و سیاحی ذهن
شعاع مهر بنیان از انشئه لیل دنیا بچندین هزار در عزیز از انجمان اندیشه برآورده
مرموق نیکان دانش فکر نموده بباید دانست که این کروه صاحب شکوه با پایه فصاحت مرفوق
عرش بلاغت و محضر تیره پیالت باله مدام شعرای فرقه اسلام را مکرم میداشتند و در محفل

درویش حسین

مثال حضرت رسول و ورحمت سرور ارباب عرفان و سرحلقه اصحاب ایقان و حضرت ائمه علیهم
الصلوة و التحیة شعراء هر زمان سنایح خود را که زاینده الهامات است دریافته اند مشهور است که
حسان بن ثابت از شعراء زمان حضرت رسول الثقلین و مهر وارع اوقات فرخنده ساعات ان کهف
الفضایل حرف مدح حضرت ختمی پناه شعر و اکثر اشعار امرء القیس جواب گفته اند منقولست از
کتاب شرف النبی که شیرین نام جاریه را که از ملک شام [illegible] بحضرت فرستاده بود حضرت رسول
بصله شعری که حسان در غزای خندق گفته بود بدو بخشیده اند و کذا حضرت امیر المؤمنین و سایر
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را گفتن شعر گاهی طبع زاد بود و در دیوان حضرت امیر اظهر من الشمس
و در هر عصری از اعصار و در هر عهدی و هر زمانی از خواقین روزگار و سلاطین
نامدار زیرکان دانش منش بوده اند که مذهب اتفاق اند [illegible] شاعری شهره آفاق شده اند
بنا علیه چون نواب کامیاب صاحبقران خطاب که ایجاد ان عصر بیش و افتخار پیشینیان است
توجه خاص با ارباب استعداد و مستعدان هر فن خصوصا طایفه سخنوری هست لهذا جمع کثیری
بحکم [illegible] جهان بدست شوق و ذوق افتاده شاعری پیشه اندیشه ساخته اند
و از قرار واقع بقدر طاقت بشریت بکار علم شعر پرداخته اند و جمعی که ابیات ایشان صعود
اینست که اسامی ایشان زینت افزای دفاتر اظهار میشود **بیت** تا بدانی که [illegible] در شعر
امد و پیش انبیاء **ذکر احوال الحکیم سخن آفرین خطه ذات حضرت میرزا محمد علی صائب تخلص تبریزی**
سر دفتر شعراء زمان پادشاه [illegible] اقبال میرزا صایب تبریزی صاحب حکیم سخن آفرین [illegible]
مطلع غراء [illegible] بیت الغزل دیوان دانش [illegible] سوق المعانی [illegible]
مجدد جهات فطنت [illegible] خاتم [illegible] ملک الشعراء جهان [illegible]
امصار و آفاق حسان [illegible] ارباب قلم [illegible] بی نظیر [illegible] عجم لجزیره
شد مثنوی [illegible] حکیم سخن دان صایب تخلص [illegible]
تازه روح و نظم نظامی [illegible] مرآت الجمال بوستان خیالش تحفه [illegible] سخن

مولانا صائب

حدیقه طراز گلشن رازان عارف کلیم اللفظ نطق پرواز [illegible] سرایش امعدی خطابیست در معنی سلیم
صاحب اعجاز عطر ریاحین ریاض گلشن نظرش نکهت افزای مشام عطاردان و رنگ گلهای تازه
شکفته گلشن نظرش رعونت بخش چهره خوبان بهار لجزیره حکیم خطاب و ظهیر بن نظر
کمالش نیست نهایتی شاید کلامش بود ناسخ جام و جم رسول [illegible] قلم در نظر
زیرکان دانش و اصحاب بینش هر قصیده اش تازه بوستانیست که در هر قطعه زمینش سرو
الفاظ رنگ رنگ شکفته و ثمین نو بهای معانی در ضمن هر نکته اش نهفته و عندلیب نطق
غزلسرای سخنوران در وصف گلهای همیشه بهار چمن طبعش این رباعی را مناسب حال گفته
رباعی تا طبع تو شد انجمن آرای سخن نامد گهری بهتر ز دریای سخن زانگونه که بعد رسول
ختم رسل بر طبع تو ختم گشت انشای سخن هر مطلع از دیوانش رعنا شاهدیست که از نو
سبزه خط پشت لب سبز کرده و هر مصرعش تازه نهالیست که از ریاض جویبار رنگینی
[illegible] حضرت [illegible] قطعهای قصاید [illegible]
[illegible] عنصر [illegible] لطف [illegible] بخش خاطر [illegible] نظام [illegible] چشم
گوهر بار [illegible] **بیت** [illegible]
رودکی [illegible]
شاعر معجز [illegible] وارث ملک نظم [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] نظر [illegible]
تیغ [illegible] اوصاف
این شاه بیت [illegible] دیوانش [illegible] شکسته رقم [illegible]
[illegible] ذات [illegible] جهان [illegible] محیط
[illegible] حقیقت صفا [illegible] سخن
[illegible] احوال [illegible] معنوی

مایه بانکه اسم شریفش بچراغ افروز خانوادهٔ روشندلی میرزا محمد علی است و مولد آنجناب که ظهور
فن کلامش همگی صائب ایراست ولایت جنت آیت تبریز است حضرت معظم الیه بحسب گردش اسمانی
در اوایل حال بیلاد هندوستان افتاده بخطاب مستعدخانی قامت قابلیت ایشان آراسته بوده
و از انجا دو سنه را بموجب کلام حب الوطن من الایمان بخانم دیار ایران نهضت ایشان شده حضرت
الدیهان پادشاه که آنرا اهل اسلام و باتفاق جمهور کافهٔ انام برتبهٔ منصب عظیم ایشان ملک الشعرائی
سرافرازی یافته اند و هذا الیوم در بلدهٔ طیبهٔ اصفهان عندلیب هزار دستان باغ ایشان سرگرم
غزلسرائیست و در علم و نظم و فن شعر استادکار افتاده اند و مرا استجاز آنکه حقیقتا فضائلش
از سیمای ناصیهٔ اقوالش ظاهر است و در ادنی اوایل احوال از هستی بود معروف جناب واجب الوجود آگاه
و در اعتبار صاحب فضل و جاه و قبول بزرگان دین شرح چنانچه باید میسر باشد که بی تکبر نخوت از
عرش سپهر مصفی بر تربیت بزرگان دانش بخش روزگار حملکی بلاثانی اند و فنون مقرر و معترف اند
صاحبکمالان و صاحب طبعان جهان معتقد کلام او بینند الحق که جناب ملک الشعرائی در غزل
گوئی نکته پرداز متقدمین تمیز بر سعدی اگر چه چون معاصر کسی بیک این سخن را مسلم میدانند
چرا که شیخ سعدی زاده غزلیه و بیضاست مصرع دو حباب او چو نیشکر حلوا شیرین بنیاد
و اگر از متقدمان باید که کلیات نظیری نظر کرد از دیوان حق بجانش میتوان شد ع
این سخن را گر سخندانی بتحقیق نظر دار عدد ابیات دیوانش هفت عقد ابیات معدلش تقریبا
دویست هزار بیت ست شریفش که در دیوانه که سنه هزار و هفتاد و شش هجری بیت در عرش ۱۰۷۶ هجری
سپهر موزون از گلستان طبع نضارت امود این چند بیتاست که زبان زد خاص العام
میشود غزل دو هوای کام دنیا میفشانی جان چرا سیکنی در زادهٔ صید حرم قربان چرا
چیست اسباب جهان تا دل بیو بندد کسی سیکنی نادان اشیرازهٔ قرآن جزا هیچ تعلق بیت
نگشاید بآه نیم شب مانند در عقدهٔ دل این قدر حیران چرا هیچ پیوند در بند او چو اصلاح بیت
که هجران امیخ سیمی این بیتانچرا خنده کرد نه خنده دو عقد حیات انکه نشست میشود

از هر بینی همچو گل خندان چرا تا نه چو خود در بهشت بر چشمی سر کن میخودی چون از برای نعمت
الوان چرا کعبه و در و امان شیکر بلند افتاده است پای خود بچید چون کوه در دامان
چرا بهر یکه بر رنگ و چون جناب چو شوخ چشم میکنی پهلو تهی از بحر بی پایان چرا
زلف حیوانی بحیوانات جان بخشیده است خویش را محروم از سید ابعاد از احسان چرا حیا
بحر تمنا پیش خجل کام نهنگ میبودی مایل بازین دیار بی پایان چرا اگر چه نیک بینم
خال لب پای نکار هم بجنبه تشنه تمام سفال سیکام دیگر از جملهٔ بزرگان که لطف کامل فیض
شامل بخشندهٔ بی منت و جواد بیضت قامت قابلیت ایشان خلعت اشتهار پوشیده صیت
مسند سخنوری کردیده الحمد ... آنجناب صاحب حضرت میرزا جلال الدین محمد اسیر
کرتا از دیوان جناب فیاض که خوبی معنی و اتم لفظ انطاع در کش مفوض شده عالم انشا
محمد دانی بدخشانی یتیافته و تأمل التقدیر و جان نظرت جا بکبر طبع عالی همتش مقرر گشته
ریاض سخن تازگی تر دهٔ نضارت شیشه حضرت معظم الیه تا خشد سرغزلی بر تیرستان است
مولد و مکان نشو و نمای آنجناب هذا بنا امتاب دار السلطنه اصفهان و عمر دار ابنا در نام
سنه ۱۰۴۸ رضوان را به نکاه برتبه دادی سرافرازی یافتند و در فن شعر نیز ید است و صاحب دیوانست در
دعوت حق او در کربلا اصفهان لبیک اجابت گفته مدفن شد در روضهٔ امام زاده ... این اشعار
اشعار دل این چند بیتاست که نوشته میشود غزل ای گلشن از بهار خیال تو در تماشای کل
طراوت تاست سفینها هر جا غنیمت رواج دهد کوه بشکست بر سنک خار ریشه بر تکیه‌ها
ولد تنعطم قدری که شمع از کاشانه برخیزد شمیم گل شود دود از سر پروانه برخیزد محبت کرکنند
معماری دلها کان دارم که صد دیوانه از یک گوشهٔ ویرانه برخیزد وله دل بسته نقرالی زلف
بر ریشه جانی حیرت زده محشر نه دیده جانی کر سنک دل الماس نه محشر اندیشه جانی کر
سنک نخوهم اصلیت آینه توانی چه غمه شیشه جانی کر چیست بر سینه اسیر تو گر سر است
با خویش بهاده و دیع بنشجرانی از جملهٔ صاحب کمالان آنجناب بلاد ایران وحید است وحید سلطان پادشاه صاحبقران

میرزا جلال اسیر

میرزا طاهر وحید

مؤلف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا محمد طاهر مشهور بوحید است که هذا الیوم کلکهای نفیس
خیالش در چنین دعوا انرا حسب بخوبی در کار کمال ظهور برافراخته که خوان خلیل سخن را
مهید ستی قلم سخن پرورش کلزار ابراهیم ساخته قدرت اوصاف فکرش در علم انشا بحدیکه چون ید
وقشع ابیاض بنان بیضا نشان نقش و چند بال سحر کرده عالم لفظ و محیط و محاط ملک معنی
کرده طغرا نامه نویسیها سند منشی خرده بینش ندیده قوت سر پنجه نظم کلامش پرده از روی
کار مخزن اسرار کشیده وصیت کوکبه کشکوکش تمام آفاق ممالک شهرت دمیده زینت الجای
جهانکشای هفت اقلیم نگارستان نقش نقوشش تنها از خرابی صاحب دیهیم فقرات بهارستان
خیالاتش [illegible] رایات نقشه او کامرانیت بلند آوازه حسن یافت ز نظم او زبان اسکندر
یافت ز نثر او بیانش به کرافت صعصعه وارش دل از دقت سخنش چو دریا جیبه طلعتش
پر انده او اباغش از نوی تحقیق سرشار دلش از نشاء دانش جز داد باغ فکر نطق او
بلبل وجود او سخن را حاصل بلفظ خوش خیال ادیم عزیز معنی خواهش و عروس دروش
مظهر افتاده طرز کلامش نوآئین خلقه در گوش غلامش رسیده در عهدان استاد نکرت سخن
کرسی نشین عرش شهرت مشار الیه خلف ارجمند میرزا حسین خان قزوینی است در داو الجلال
حضرت مخدوم الامراء الاکرام میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم حضرت ایشان فیلم و کذا در جهت
نواب سلطان العلمائی و در ایام وزارت بهمان نام انعام داشت در سنه ۱۰۵۵ شفقت کامل حضرت
صاحبقرانی شامل حال افضل کمال کردیده مرتبه منصب مجلس نویسی سرافرازی یافت از تاریخ
مذکور الی الآن سرگرم جانفشانی [illegible] در زمره مداحان حضرت صاحبقرانیست در فنون شعری
تتبع بسیار نموده و در انشا مهارت تمام دارد تاریخ وقایع و سوانح که از ابتدای طلوع آفتاب دولت
دوران [illegible] در بلاد ایران روی داده بعبارات تازه و استعارات پسندیده حسب الفرمان
واجب الاذعان همت صاحبقرانی [illegible] فطرت فطنت بحیطه تحریر در آورده مقدمش
در این فن بمرتبه ایست که اگر بیان احدی از سخنوران زبردست صفحه سخن باد داده شکست گفتارش

بمیدان عیب جوئی شتافته شده چه مرکزان [illegible] چون جوهر لطفش وجود اندیشه او پنهان
شکافته که زبان نوا خوانش از سر [illegible] شده سخن [illegible] متجاوز است
از جمله اشعار اوست این چند بیت است
سر بر هر که بیار [illegible] کرده چه بلائی که ز تو
از شوق خراشیده [illegible] چاک چون دل [illegible] خاک طپیدن کرده هر [illegible] الجودی
از عالم خیال [illegible] بیرون [illegible] نشان [illegible] دادی که [illegible] نمایانست
خالی بودن جاست شهر [illegible] کونه است کی تو اند دید [illegible]
دیدن [illegible] تدبیر عقل [illegible] خضر [illegible] چون نیست
اقبال [illegible] هر چند باشد [illegible] در حقیقت [illegible] سر گردنست طوطی افصح
شکرستان مقال [illegible] بوستان گلستان خیال [illegible] مولانا نطقی که ز اقران نطق شوی
سرایش [illegible] نظامی بساط [illegible] یعقوب [illegible] آل [illegible] برده
از روی کار [illegible] اسرار کشیده [illegible] نظم [illegible] معانی [illegible]
قافیه [illegible] طبیعت [illegible] الفاظ [illegible] نظم کلامش [illegible] کلام نظامی [illegible] جوهر
اشعار آبدارش [illegible] مطابق مولد مشار الیه قصبه تویسرکان همدان است اوقات
این سخندان [illegible] اشعار [illegible] متجاوز است
قصاید [illegible] در مدح ائمه معصومین دارد در سنه ۱۰۶۵ مرغ روحش [illegible] قدس شتافت مجذوب
[illegible] حسن ازل [illegible] این چند بیت است
عشق [illegible] گشت و رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] از جمله [illegible] صاحب [illegible] که گنجینه شعر [illegible]
بتصرف حسن [illegible] خانواده [illegible] خدام [illegible] تخلص است
که [illegible] گوهر معانی [illegible] در مدح حضرت ائمه معصومین رشته نظم

نطقی تویسرکانی

مجذوب تبریزی

کشیده و از این راه طالب شاه راه نجات گردیده است مشار الیه تبریزی الاصل و در فن شکوی
منبر داشت از جوانان احسان فضیلت بهرهٔ تمام داده و از مبادی فصاحت و بلاغت عندلیب
غزل سرای گلستان و بوستان نظم و نثر بود در غزل اقتدار بتتبع خواجه حافظ شیرازی مینمود مثنوی
دارد موسوم بشاه راه نجات موازی سه هزار بیت از جمله مثنوی مذکور است مثنوی نجف است
این دو گرچه مجد ... عرش انجا نشسته بکرسی ابیات متعدد تا دوازده هزار بیت بیشتر است
از جملهٔ اشعارش این چند بیت بیشتر است از جملهٔ اشعارش این چند بیتست که نوشته میشود

وله آسمان از سجدهٔ خاک درت مدهوش کرد ۞ مرغ شب را شوق این درگه ماهی پوش کرد

وله مجذوب چون معامله حشر اعلیست ۞ من خاصم تو تا توانی نگاه کن دیگر از جمله

میر برهان ابرقویی

سخن سنجان محمد عهد داشت که طرز انشاه کنکری ایشان در صورت معنی برهان قوانع کلام
دا فتوران نظمت یوسف مصر تکوین حصن شیر کبیر میر برهان ابرقوی بیت گر تیغ دو دم خیالش
در مطلع نظر شعرا آ حوش مقال تا بانست از صبح روز وصال و خنجر جوهر بیان حسانش در آتش
در عرصه سخن برنده تر از شمشیر زبان سخنوران صاحب کمال است ابیات متعددش بنظر فقیر رسیده
خلف میرصان ... بحسب تقدیر چند ... تقدیر از ایران بممالک هندوستان افتاده در سنه ۱۰۶
در آنجا بادم فنا [illegible]   پرتوی از شعشعهٔ خیالش این چند بیتست از قصاید او

سپیده تیغ بکف صبح بر سرم ولدار ۞ که افتاب کشیده است تیغ سر بر دار ۞ چه دست مارزدن
لب لبتاد دیدیم ۞ برای کشته شدن دست ماز دم بیاد ۞ برون شده ما ز پوختن بود
چراغ لاله بگردم ز آفت صحار ۞ بیا که وعده یک روزه تو دارد بدل غمی که مرا است از دو
اندکیست از بسیار ۞ بیا و با صفهان ببین خانه هستیم که ... غم دوری عراق نیست نگار زرنکم
ساده بنازکی سوم تفکر ... همیشه بر سر زانو نهاده دام و دستار ۞ از جمله ادهم خلخالی مشرب و دان

ادهم خلخالی

لاابالی که بهدایت بعنایات الهی فطرت عالیه هم ولد دست همت از زخارف دنیوی کشیده سر وقت
خواهش دل بحقیقت منزل مقصد اصلی حرکت رسیده اند شائستهٔ التفات عدیم المثالی است اند

خطاب

حضرت

خطاب خطابه صاحب کمال پیر صاحب نظر خانقاه مرشد الکامل العریم ... پیشین سند فارغ البالی
مولانا ادهم ولد قاضی بیک خلخالی است که سفینهای مجید و در کنج قناعت بکنج عزلت ساخته و کلام
الکمالات عرائس آثار از آئینه عذایت پرداخته شکر و حی که بعد ... تحفه الکرامات تعقد که شکر کلامش
الفاظ چرب و شیرین معانی با نمش هم ... شیرانان محملوا در مجلس فصاحت ... بلاغت دریای نظم و نثر
کلامش چون شیر و شکر بیکدیگر آمیخته و مجموعه مکاتب منشآتش چون پیر و بستان گلهای بوستان
صحیفه بهدی هم بیخته مشار الیه از عارفان دوران و در فن شاعری که شمه از کمالات اوست
صاحب اشتهار است در مبادی سن شباب در خطه اصفهان بتحصیل علوم اشتغال داشت بعد از
تحصیل بسیار بتعمیر ... الارشاد مدنیشان مفوض شد عازم آنصوب صواب این کرده بدید
ملحقات ولایت تبریز نجیبه و دیر ... اندیش حقیقت کیش ... کشته بعد از اصفهٔ کلام و کلمات
آن عارف صاحب ... سلوک عظیم بهم رسانید ترک رسوم و عادات ظاهری کنند و بعبادت ... سلکت ...
متان مشغول گشتند در دور قریه که سوبست بن حوار تبان نزدیک شد ازین ... میکنند اکثر
اندیشها از ادات بعد ازده مرید اطوار گشته تمعقاء مجید در آن خطه نجات تالیف و تصنیف
نظم و نثر پرداخته اند از آنجمله آنچه بنظر این ذرهٔ احقر رسید کتاب ثبت بعبارت فارسی قریب به ...
بیت موسوم بهدایت نامه و کتابی که بطرح بوستان شیخ مصلح الدین ... قریب
شش هزار بیت و همچنین تالیف دور ... کتاب شیخ موسوم بکیمیا سطحی در سالهٔ منظوم
در برابر آن دو حلوا موسوم بحرب شیرین و مثنات دارد قریب به هزار بیت موسوم بمکاتب
و مثنوی قریب بده هزار بیت موسوم بشیر و شکر ... آن حال آن عارف صاحب ... اکثر ایام بعضی
اغراضات از ولایت تبریز نقل نموده در خطه دار الارشاد معتکف شد در حدود سنه ۱۰۵۳ در آن
دیار بعین بگیر ... رحمت الحق کرد به جنت در آن بلده در قبرستان عریبان از جمله نتایج
افکارش این چند بیتست مثنوی مرا انشاس ... آیت او ... موعود جمله صفات او ... بصورت
ظاهر مایل ... بهستم ۞ معنی نسخه ... بهستم ۞ معنی فنخر اناث دیگر از جمله ناظمان ناظم کشورد ... کلام

میرزا محمد صالح

زاده

که برحمت علام کوشیده هوش سخن سنجان جهان را ملالی مدح پادشاه صاحبقران زینت بخش

ور منظر زرنگار عظیم الشان سخن ذات جلوه اشتهار نموده اند و در رهن نقش لعل بار رهائی ابیات

از الماس و رنگین تر از یاقوت بنوک تیشه اندیشه از کوه بدخشان دل بر حضرت سید دلستان

گوهر ابر نثار خالق ابی حفظ او ندان سخن شناس فرموده اند عارف خط روشن حاجی میرزا

محمد صالح خلف ارجمند حاجی محمد علی است که در فنون حکمت و کلام جامع و تخلص مشار الیه

در فن شاعری ماهر است نسبا و حسب شهرت منظور حیدر صفدر ابرهیم بن مالک اشتر

و لطف

سیر سعد و از نثار جلیل اثر دولت است که در زمان پادشاه گیتی ستان در بلاد حیله شد به دست

عساکر نصرت ماثر قیصر کردی فرهاد خان ترامانلو مستاصل شده اند ایشان در آن

هنگام عالم سوز فرار کرده به در روضه مطهره حضرت یعقوب الدین معتکف شدند آن

سطر

از انجا به موجب رقم مرحمت شیم بوطن مالوف رجعت نموده هم سنی ابو سعید سلطان والا

در روضه فنا بستند التهاب آتش جنگ کیان و ساز ستدن ان شدند و در سنه ۱۳۱ در ولایت مازندران

برحمت جناب ایزدی پیوست مشار الیه بعد از وفات والد در ظل حمایت خادم الفقرا میرزا

تقی الدین محمد وزیر اعظم زنگانی بسر برده بعد از آنکه آلم دولت عزیز بی نظیر سپری شد

بحسب تقدیرات آبادی در ولایت حیدر آباد افتاده و در خدمت شهریار رهنما آگاه عبدالله قطب

شاه اعتباری که در زرکان دانش سرمایه حیات شمارند یافته و در آن اوان در مدح آن زرکان

قصیده انشا نموده مبلغ سعید تومان تبریزی از خزانه مرحمتش انعام یافته و همدر آن

اوان در مدح آن زرکان قصیده انشا نموده مبلغ سعید تومان تبریزی از خزانه مرحمتش انعام

یافته و همدر آن اوان در سلک عمال آن بلند آستان العطاب ابن الملکی مخاطب گردید آن بلند

کرفته و مدتها در آن ملک مرفه دانیش مسند عزت بود اخر الامر هوای عدم لکنای خطه ایران

بهشت نشان بخاطرش رسیده رخصت عبدالله قطب شاه در سنه [illegible] وارد بلده طیبه اصفهان

عقد

کردیده و بتشریف سجده آستان حضرت صاحبقرانی سید تجویکه در سید حسن شریف و دلیو اولاد

بخلد

بنجاه و پنج است ابیات مقفا و از سی و پنج هزار متجاوز است قصاید غرا در مدح حضرت صاحبقرانی

وارد نموده بیماری که لذا در طبعش این چند کلمات **غزل** عکس رویت در نظرها شمع و رود رو

کلست باده در پیمانه خورشید است و در مینا گل است همچو شاخ ارغوان معشوق آتش

پای تا سر شعله سوزان و سرتا پا دل است بید و ابر کفت علم شد چنان گوهر که جیبوی گل

از شاخ ارغوان گوهر زیر فیض ابر کفت بحر توانا تو شد زمین عقیق و هوا لعل و آسمان گوهر گرفت

رابطه است احیط کرم بر پیش دست تو افتاده در دکان گوهر **غزل** عکس روی آن بت زرکان بیاد

از شش جهت نور و ظلمت ذات شوخ دلبر ز اول از شش جهت چشم طوفان زا بجا اوله حسرت

میچکد کرکنی انکار بعد از دم کواه از شش جهت از فروغ عارضت عالم تجلی زاده شد ای نگار

برتو حسنت نگار از شش جهت بر تو سوزد دل از ساید داغ پیداست جوهر ایهر ز دود جراغم

پیداست لیکن شد غنچه دل بی تو بر انسان بجمن حال آشفتگی دل ز دود داغم پیداست **وله**

نفس کینند بگذارد روح سر رشته بچودی بیست آرد رود دست از سرم افکنان [illegible]

یار سر بر دوش بگذارد سر جدید **دیگر** از جمله جوانمردان فارسی زبان که کلام بیمار اجاتی شکر

الفاظ ترکی الوده نموده هذا الیوم نقل مجموعه کلام عربی و فارسی و ترکی ایشان نقل الوان محافل

شیرین کفتاران دیار سخن شناس خدام علامی فهامی میرزا صالح شیخ الاسلام دار السلطنه تبریز است

که کاهی از فضول طبعیت تتبع کلام نوائی نموده از نزاکت ترکیب که شلطان‌ها بخت ضمنا لانم دارد

در ادا بنماید و بحکمت علی مطلب به نهایت هموار کوشش نموده تا آن سخن شناس سکیند

شریف این میرزای ذات منش ولایت تبریز است ابیات معدن الفضل بنظر این کمترین رسیده

اشعار ترکی و فارسی ایشان در بلاد ایران بهشت نشان شهرت تمام دارد و از جمله نتایج افکار

آن مجموعه ارباب نکته این چند بیت است که خامه شکسته رقم تحریر آن نباید و رقم **غزل**

کیمسه احمر تا بوع یاد صبا رند تبریزی تا پیمنه کیما منی در دود بلاد ایلده تبریزی خلق عالم [illegible]

مهر غم اولیه سالم کیمانی موجود خلا ایلیه تبریزی هر خمیلک [illegible] دوش [illegible]

میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز

میرزا مظفر ترکه

عیسی بر بر ایجون این احبابان مینر چوقیحین چند اولماہل ای عجب نازآجل آجیل کرزده
فی آفتاب آید دسنگ اول بتی انتخاب ابدر سنگ وامنش وقتی بدست آمد که گیرائی نداشت
کاربیامانی نامت فلکی که کار از دست رفت کسی چیست واقف مکن هرچه خواهی شکست دلا
این صدائی نداد دیگر از جمله شعرای خوش ادا آنکه به [illegible] و تندی قوت حدت تیغ نطق آنها
بر سر صف سپاه سخن مصنوع بوده حضرت میرزا مظفر ترکه است که هذا الیوم لسان [illegible] ظریف
بیانش حریف حرف طوطیان جهان و در ظرافت [illegible] که از مشاهیر ادبا ایرانست مشار الیه از نبایر
جناب علامی خواجه افضل الدین محمد ترکه است که در عهد [illegible] و ایام زبان روائی خاقان جلیل رب
جلیل حضرت شاه اسماعیل منصب قضای دار السلطنه اصفهان سرافراز بوده و بعد از آن خادمی
آستانه متبرکه روضه صفویه علیها الف السلام والتحیه بدو مفوض شده و دران مکان سالها با نسا
بسر برده تولیت مسجد جامع اصفهان که از بناهای سلطان ملکشاه است با تولیت مقبره مشایخ
والدی دار العباده یزد با اجداد ایشان بوده وهذا الیوم از تربیت متعلق بمشار الیه در تاریخ
که سنه ۱۰۷۰ هجری است در بلده طیبه اصفهان [illegible] رسالت منشیان سرکار صاحبقرانی [illegible] است
و [illegible] بصیغه مواجب مبلغ چهل تومان [illegible] شود شرح [illegible] از اوصاف حمیده آن [illegible]
الحق [illegible] بسیار ظریف و خوش کلام و [illegible] طبیعت افتاده و در ایام پادشاه رضوان آرامگاه از
بسیار [illegible] اعتبار نسبت بجمهور امرا و نخبان الطایف [illegible] از نخبان او ست که [illegible]
مخدوم الامرا میرزا تقی گفته بوده **بیت** سار و تقی که حال ایرانیان [illegible] است [illegible]
الماس [illegible] دارست در فن شاعری نیز دستی تمام دارد ابیات [illegible] و دیوانش [illegible]
از شصت تجاوز است از پانزده هزار بیت متجاوز است از جمله اشعار ابدارش این چند بیت است
که در وصف آیینه خانه شاه رضوان آرامگاه گفته است **بیت** فانوس شمع [illegible] بانام آیینه
[illegible] صبح [illegible] آیینه [illegible] آیینه [illegible] کار کیست
کرده دو طرف [illegible] صورت [illegible] کشته [illegible] آیینه عشرت سرای شاه صفی داند که بود

مروتخ

محمد امین قمی

رو سحر آخر چشم [illegible] خط جبین [illegible] ملک آمد اگر [illegible] عکسی در آیینه
[illegible] اقبال تا روشن کرامت آمد [illegible] صیقل آیینه از خاکستر است [illegible] جم
زخم [illegible] جاهست [illegible] دشمنت [illegible] طالع سینه مجروح است **دیگر** [illegible] جهان حزین [illegible] بخش
ریاض گلشن سرای عهد حضرت مولانا محمد امین قمی است که [illegible] داد الله معانی
دقیق صاحب تحقیق است تخلص این جناب در شاعری [illegible] که مولدش دار المؤمنین قم [illegible]
مشهور است که حضرت [illegible] از اولاد امجاد [illegible] شاه محمد [illegible] غزلهای بسیار
هموار [illegible] دیوان او [illegible] هزار بیت متجاوز است [illegible] سن [illegible] کلام [illegible] ایشان
بعقد هشتاد رسیده بعد از عبادت [illegible] ۱۶۳ [illegible] امام [illegible]
قم بجوار رحمت ایزدی پیوسته [illegible] معصوم است [illegible] عالم وقت تاریخ فوت او
از جمله اشعار ایشان این چند بیت است **غزل** [illegible] سفره [illegible] پنهان شده ام جان [illegible]
داغان شده ام عشقم [illegible] جامی [illegible] شده ام
پیش [illegible] کشته ام [illegible] پریشان شده ام عکس [illegible]
زنخت [illegible] تماشای [illegible] آیینه پنهان شده ام [illegible]
اینست خصم [illegible] جمعیت [illegible] شده ام عشق [illegible]
کافر [illegible] پیش سلمان شده ام [illegible]
تو سود [illegible] نقصان شده ام **دیگر** از جمله موزونان [illegible] حضرت صاحبقرانی که
هذا الیوم سایر گلستان [illegible] مولانا شهدی سایر تخلص است که اشعار [illegible]
[illegible] سایر [illegible] در فن شاعری [illegible] خط [illegible]
و [illegible] دار السلطنه اصفهان ساکن است از جمله اشعارش این چند بیت است **غزل**
[illegible] نقاب [illegible] آیینه [illegible] سکندر [illegible]
حلاوت [illegible]

سایر مشهدی

نایب هروی

سحر از بوی گل نرگس زلال خضر کالاو د شبهاست گلوی حال خوان حقطاب نرگس
چرشمع کشته ذات شد سیه نرمه چراغ بر از معدوم مکان دیگر کن **دیگر** حضرت میر نظام
خان صمیم میر محمد صادق خلف میر جعفر است تخلص میر هنگو دو ذات الملا الشعرائی میرزا
ابیات مورد الله مولد مشار الیه ولایت هذا است ابیات معدود از سه هزار بیت تجاوز
بوده از طبع لطافت اموز شان این چند بیت است **بیت** نیم از کلیه جدا هر چند از کل اما مجروم مرا
با دوستان چون بوی گل بوند همچنانت **دیگر** از جمله زبرکان کشور سخن سخنان محفل
شوق و ذوق گرد دیده اند مع نبین منتکا مکادی حلم مولانا شعیب جوشانی است که بخزن وجود
مسعود خود داد و ربسته بتصرف شهر اردبیلم نکرده و مولد مشار الیه ولایت خونسار و در فن
شعر از مشاهیر سخن نگاران است ابیات متقدمان و بنظر این ذره احقر رسیده که خامه صداقت
رخ شبند کار عدد ابیاتش به اوردن تواند جست در سنه هزار و هفتاد و سه در ولایت اصفهان
وفات یافته مدفن او در اراضی جلالت در قرب جوار حضرت شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر از جمله
اشعار شان این چند بیت است که زبان نیخامه تحریر شد **بیت** هر که حرف دوستی اظهار نکم
خوابیده دشمنیست که بیدار میکنم دروه شوق تو کرم کرم عنا ز کردند در حرم
هم سفر ها یک تو انم کردند داشت پایم اثر المذاه عدم که کیسه عدم باز رو ام کردند
کند هر که بتسم خواهش بیش میکرد د شود چون غنچه خندان شوق چیدن بیش میکرد د
کهرا قطره باشد فارغ از عیب هنر بیدارست هر چند دشمن بیش میکرد د از کریه ما
همیشه دل شاد دیده ایم در چشم سار دیده بریز اد دیده ایم **دیگر** از جمله کرو علی
شکوه است که صیت طنطنه کلام ایشان از سماک تا سماک رسیده مقبول الطبایع سخن
کرده خان عظیم الشان ملک سخن سرائی بایندر خان شیخاوند است که هذا الیوم طرز کلام
نیکو زجام پسند خاطر فیض مظهر سخن سنجان مشکل پسند است نسیم عطر جان کر غنچهای نخل
نظر ش بحدی که اگر نسیم بهدایت نشر کشیدت بسر انجام جهان چمن گلستان حاصلیوابیع

شعیب جوانی

بایندر خان شیخاوند

میر سید

میر سید عطر غنچهای تازه شکفته نام اهوی خیالش اشد نیض نکهت معطر بخشیده که طراوت رنگ
تا پیش جهانگیری نسیمش ز آب سحاب محیط انتساب مشام بجای آب گلاب میباشد مشکو الله فلک
از چند قاسم بیک است نشو و نما در ولایت لار شاد و رسیل یافته محدث نطق حکمت بیانش
در ادراک عبارات شفا اشارات اصول علم کلام از مشاهیر آیام است تحصیل علوم دینیه و اوسیر
منتها در خدمت حضرت شیخ بهاء الملة و الدین نموده و با وجود کمال ترکیب در فصاحت و
بلاغت صاحب اوازه و نام و در علم موسیقی شهرت داده و شمه از کمالات او است تمام است در دیوان
و ارجمند مذکوره بر اسو که چند موافق و مخالف اغلوبیه آنی ساخته و حسن صورت قبول کالای
ر است که داد ش این عمل را داد در میان عشاقان عراق عجم نواحی بر احد در فن شاعری تخلص
انتخاب یافته راست دیوان بلاغت ترجمان ایشان از انجمه بنظر این ذره احقر رسیده تخمینا
سه هزار بیت باشد از جمله اشعار ابیاتش که در حقیقت نموده از گلزار طبع فصاحت اموزش
میتواند بود این چند بیت است **غزل** از شرم عارضت ز لطافت پری بدیده کرده جهره
نالد دل شب میکنم ز آواز بال آه سوی تو میکنم پر زاده **دلم** بر دیم بر زد لخواهی زان که نه
کردیم عهد بدلحب وطن را کردیم ذوقت بجز بی بیته خود را به قدم اخر کل اندیشه جو
گدای سر کوی تو عزت جاه مست سخن بدو ننا شد کو ماه مست ندیم نصیحت کرده بند
ترا بکلعتار بو تا نام که عذر خواه مست خاطرم هیچ بخواست دگر باید در متصل کاش
بانداز همت میبود در حال تحریر این شیرازنخانه صاف ضمیر ابنا مجع ایاالبطیه بیات نرم
رباعی ان ماه که بر دو عذر یمانند چشم سیهش به بخت نیمانند در آینه بخت او نیز
بمانند در نیکوئی بخت نیز تن بمانند **دیگر** از جمله اشرف و اکرمش قلم سخن کر کنند نکته
معانی دقیق رسیده و مضامین تازه آیین بهارستان مقالات صوری و نکار شان کمالات
معنویه نقوش نغز نسخ خیال الحریده نکاشف اسرار کالی منظوم میر سید علی خلف میر معصوم است
که هذا الیوم نقش سلیمانی باطفرایش در گنجینه معانی بالقوه تازه خیالات انشعبت نبله اند

میر سید علی قانعی

میرزا مقیم مقصود مشهدی

اوراق بحر جناب سعید کر غواص دانش هر کس ابجد از حاصل عمان فکر الهی بندید و مخزن ضمیر
نهفته مشار الیه عبد حلدد ستی تا بلیت حلکی را بصیغه ملکت از نحو و کفته در بدیع خانه
عنبرین نزبان قلم بلند فکران نا امضی و مقادر هزار دستان طوطی گفتار مانند غنچه سوسن
لکن هر دم زمزمه ترنگاران خوش کلامی برنگ کدورت از مرآت دل اهل فکر زدوده و
هر ساعت ترانه دلاویز نطق کرده کلفت از خاطر حقیقت ناظر شوق و ذوق نهاده مشار الیه
از سادات رفیع الدرجات حسینی و تخلص او در فن شاعری قانعست و ابیات مدون او
از چهل هزار بیت او و در مدح حضرات ائمه معصومین است مثنوی او دویست هزار و هفتاد و
شش هجری بیت در عقد صحیح است مولدش دار السلطنه اصفهان از جمله اشعارش این چند
بیت است غزل درین هال مشتاقان کی خیال کو بنی است ما لکنات ای روان عرش کرد تعلق
وله احر بهار خط اول لخزان حسن روح نموده واقف باشند استراح مضلین آست
وله سربزرا لجز سبز انو ندیده ام ابغیه ام لبت نرکس نو ندیده ام دست بلند
کردن مارا کنده شد خوشتکی بقوت بازو ندیده ام از زلف سرکشی تو که سر دار عالم است
تا ما نکو کر یکسر موکم بحتی نکرد در زیر سپهر مرد در ازا است در کاشته ام ذلیل و خوار
با زر طبعان زمانه دایم یار است مهر یاد در سخنان بسیار است دیگر از جمله بلند خیالان
بلند پایان کرده جرکه سخن وران مبادی بندکان صاحبقران انتها رافته ناظم رسوم کفتی
شود میرزا مقیم ولد حاجی مقصود است مشار الیه از نتا نظر افته رب جلیل جلیل کمال الدین
اسمعیل اصفهانی تخلص ایشان در شاعری مقصود و مولد مشهد مقدس رضویه دریست
کرشتن شریف او در عهد چهل و دو است دیوان شعر انتخاب پانزده هزار بیت شد از جمله
بیت است کردن کراست و تنکوه بزیر لم کست چون کنک جلوه پدید بلیت ظلم کست
وله زهر دلی که شعله در دسکنش دلها است ناموریانی دلها است خرابخانه در دسته است
شور محبونی هرانقدر که نظر کار مسکند صحرا است وله بباغ بیکل دو بیت صفا چه میکردیم

بود

میر سید علی صیدی طهرانی

بنود با دو صفائی مواجه میکردیم باشتیاق نظاره مزاوم شده ایم اگر نگاه نمی بود ما چه میکردیم
دیگر خدام با تکلف مشرب با زلاقیدی حضرت میر صیدیست که ببیانی فصاحت کلام
و طلاقت لسان مشهور آفاق شده اسم حضرت میر بی نظیر سید علیست مولد شریف ولایت طهران
در بلده جنت اصفهان نشو و نما یافته از فضل و کمال بهره تمام دارد و در فن شعر صیدی تخلص
میکند دیوان انتخاب از ایشان نظر که پنج بیت دو هزار بیت خواهد بود در اواخر حال النقد
هندوستان نموده و در هنگام که ارش سیل خرام عمر من بود از بی مرحله از اعل جنات تحیل
نموده بود در سنه هزار و شصت و نه هجری به جهان آباد وفات یافته وصی رحوم الیه نعش
از مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا نقل نموده و مسموع شد که در بلاد هندوستان
خیالات غریب از وی منضبط طهور بجلوه کرسنه از جمله اشعارش این چند بیت است بیت بعد مردن
افغان خیز اند دهوای کوی تو استخوانم چون پر هما افتاده آید سوی تو سوخته سال
شعله شمع که در راه طلب کرده غایبانه نظرها چارم بیوده را برقع برخ انگند
برو نباید باغش تا نگهت کل بحشه آید به باغش بیط الی بکو کر من و یار چون در دم چشم
همسادة ام و خانم ما آینه تا رو آینه داران تمام لال طوطی چرا کرد از ینکار

میرزا محمد قاسم مشهدی

میرزا محمد قاسم مشهدی سوده از زده عشق جناب از دی بندگان مولانا محمد قاسم مشهدیست که
عندلیب نطق سخن از خوشنه در فن لسان ایران بفی نظران روزگار است متقدمه دار السلطنه
اصفهان نقد عمرش صرف شعر و شاعری شده ابیات مدون فرش شاید که هشت هزار بیت باشد
در اواخر حال در سنه عازم دیار هندوستان کردیده در بین راه وفات یافته مدفن وی دهان
دیار است از جمله اشعارش این بیت بیت میروی مستانه برخاکم منداز کزمن در کفن
همچون کباب در غل خوابیده ام وله بیقرارن وصالش بیرد زخون میکنند نهفت جانه
در فضای خون نستن اند لکرا وله بر شده زنک بکرا زکو ههای غم در دیا سیر دیوم
عکس من در آب وله دل سر کشته خود را کم ابر هوا سازم که در خاکم باشی در فضا

میر محمد هاشم شهیدی لاهیجی

خاطرت باشم میر محمد هاشم خلف میر محمد یوسف دیگر بیت الغزل دیوان رطب اللسان جنانم میر محمد
هاشم خلف میر محمد یوسف لاهیجی است در فن شاعری متخلص مشار الیه شهیدی مدتها
بسیاحت مشغول بوده و با کوبزرگ صحبت داشته ابیات متفرقش در دیوانی که سن شریفش
در عشره چهل است تا به زمان نه ده هزار بیت متجاوز است از جمله اشعار ابدار جنانم این چند بیت است
که نوشته می شود بیت نکهت مست تو نام سر به باد آمد : سرها از کوی چشم تو به فریاد آمد
تو که میده دانه از خال این صدا نکند : زیر بس که کرده نگاه تو سر بهره نگاهم لیک ضعف
انکند از پا چشم ناشاد مرا از زمین چون سایه نتوان کند بنیاد مرا دود دل نرجانی زود
ناتوانی کرده دلم کی تواند بره تا زیادش کسی یاد مرا وله از شرم نکهت بروی تند خوشا
صدجا گسسته تار نفس بر گلوی ما تا ده بروی صورت اندیشه بسته ایم در دها گشوده
جلو معنی بروی ما عاملی بخاری دیگر جنانم در درویش بکم روش اعنی جناب ملا
شعاری مولانا عاملی بخاری است مشار الیه در اوایل حال با مرغ میند که بر کار بزرگان
انداز قیام و اقدام داشته در اوان شوق طریق جز اندیش کرهان حالش اکرفته
در حجرۀ درویشان مجرد وضع مفر کیش در آمده و سر اسر کرده عالم لا یکلمون ولا فیدی
شده است مدتها اوقات صرف سیاحت نموده طبع از لسر ایج بلند خیالش بگفتن شعر
رغبت تمام دارد و صاحب دیوانست غنچه از جهاد چمن بکلزار این بیت است بیت تلاش نور
شهان تا بچند شربت باد ناب روی تو کرده بد چو بود این سر وله پرده بیکانکی
روزی که بر نکیوفند میشناسد عشق از او عامل عشق را ملا مراد دیکر از خلطای ابنای
حکمت نظری که بجهت تحصیل طاقت بشری در عهده بهره اوداش مطلبا ایشان برفتن مراد
حاصل شده فیلسوف فاضل جنانم ملا مراد حاصل است که بهمکان اندیشه کوی فضیلت را
از کنبد کرده افلاک بیرون جهانیده و کار علم او سطوت او نساکردش بیدرخیرا علی ساع
علاقۀ اسطرلاب ذهن سبقتش در کف شعور صد بندان دانش بر رشتۀ الکلم

عاملی بخاری

ملا مراد طوسی

معذرت

حیال متین بطلیموس قرین به قوت عصاده فکرت نظم بند بحر حکمت الهی و رطبیت خویش روشنی
گفتار مرغشق امیرش همیشه با حسن بلاغت دوش بدوش و در محفل جهان اختلاطی الفاظ
کلامش بمدام با معانی فصاحت دست الفت در آغوش اسم او مراد و نام والد او میر نا جان و ذکر
محفل بجهان اختلاطی الفاظ کلامش بمدام با معانی فصاحت دست الفت در آغوش الهی مولد
شهر طوس من اعمال ولایت تبریز نسل ایشان بسلسله اصحاب منتهی میشود و صاحب چند بین
هزار بیت است در بحر مثنوی بر روشنانه سخن میکند از جمله پنج گنج خمسه در بحر داود
خانه زین یا فش سر گنج و ابرنیه متقرون شده و هذا الیوم ثالث اوست اولا کتاب سوم
بحصول الذاد در بحر مخزن تخمینا سه هزار بیت و کتاب دیکر موسوم بعشق و حسن در بحر
یوسف زلیخا قریبا چهار هزار بیت و کتاب دیکر در بحر لیلی و مجنون فضیلت این قدر
انفرا زیاده از افتکر خامه صدا نتر جمه اظهاران نیامدت تواند جستا جمله کار دعا
در یوکار صد بند انش انجام در پیش داده شرحیست که بعبارات پسندیده برنج حضرت
میرزا القویند حمد الله بنور پیدا است سن شریفش در این ایام از پنجاه متجاوز است تحصیل کمالات
در خدمت شیخ الفضلا شیخ حسین شلنا با اوی که از جمله علماء عصر حضرت صاحبقرانیست
نموده این چند بیت از جمله اشعار ابدار اوست که زبان زد خامه تحریر شده من البحر المخزن
ای بتو روی همه از شش جهت : از جهتا لکه بود جهت : رشته جانها ز تو پیچ و تاب
از تو با خیمه زرین طناب نور ظهور تو در این بارگاه بسته بچشم همه راه نگاه ومن البحر
یوسف زلیخا بحسن عشق او زامیکنم یاد که نام دلربه دلدهی داد علق یا یه تقدیس انغات
کجا و کجا هیهات هیهات : در دین عقل جز افسانه مجنون : تعالی شانه عما یقولون غزل
اندر سر هر قطره هوالحیت نهفته : نشنیده کس این راز کسی نکته بحر یستیجان موج
تن زبان جنبش ارکان : اندر صدفش بر زکهر های نهفته در سینه غم عشق چه داغیست نمایان
وز دل هوس وصل چه دردیست نهفته رباعی خاور نکر جمن آرای جبین : خاکم و

غبار خاطر پای خودیم ورود وادی بیخودی شب و روز چه موج عمر بسکه میدویم و پیچ جا
خودیم دیگر چراغ خانوادهٔ روشندلی مولانا علیرضا تجلی است که در سلک اکابر فضلا
و اجلهٔ شعرا هذا الیوم انتظام دارد مشارالیه شیرازی الاصل است مثنوی مشهور موسوم
بمعراج الخیال افکار است ابیات مدونات او از ده هزار بیت متجاوز است شش او دیوان تقریباً
در عقد نجبا است الیوم در خطهٔ دار السلطنهٔ اصفهان ساکن است از جملهٔ اشعارش این چند
بیت است غزل نزهتی از قصهٔ شوقت که بر پا نجاک دفترها ببیادت ماهی بمرغ طپان
در جوی سطرها دماغ اشتیاق از رخصت پرواز اگر بخشی بزلف تاج هدهد بپر آرد
مغزان سرها کلید فتح بیتی گوشهٔ ابروی احسانت ببیک جنبش کشاید چین قفل از
جبهه درها ملک زانفی بقربت اگر در پیچ و تاب آرد خود همچون کبوتر خانه برهم بزم
حرفها تجلی چون بیادت جا کند در گوشهٔ غزلت سلامی چون ببیاد یکدیگر یا فند
شهرها ولد هر که از شورش دل شود به حمد آغاز کرد مد بسم الله همچون دل
طپیدن سان کرده در حریم آرزو لب تر نکردیم از حجاب باده همچون دلشان پیمانه
پرواز کرد سلطان تغلی بیک دیگر از جملهٔ گروه صاحب سخنی امرائی که صیت فطنت کوس
کمالاتش باوج فلک رسیده عظیم الشان کشور سخن سنجیکان سلطان تغلی بیک شاملو است الرحمه
که همعنانی افواج رنگین فکر بیان ظفر توانش در سپهر سپاه صفوف لفظ و معنی جلوه بر تافته
و بهیمیه ستی تیغ شمشیر صاحب قرانی اشعار معجز نما مطبوع تا متحضر از مثنوی ساختن زیب
و ستی تمام در فن شاعری دارد مشارالیه خلف ولی بیک ابن علیقلی بیک خان شاملو است
اکثر اوقات با اهل طبع صحبت میداشت از دنیاداری مجالست و مخالطت با طبعه شعر نیست
مهارت در سخن بودی سخن سنجی همیشه بنده ایام نشر فی اندازه و خیال نثر همگی تازه
در سنه هزار و شصت و چهار دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفنش در مزار بجوار حضرت
امام ثامن ضامن ابیات مدون الحال از تخمیر از ... متجاوز است از جملهٔ مثنوی عذار دو در بحر تحفه

میرزا علیرضا تجلی شیرازی

سلطان تغلی بیک شاملو

العراقین موسوم تحفة الصباحین قریب به ده هزار بیت این اشعار از نتایج افکار انجمن آرای
بیت فروغ حسنش کرد آتش در دنیا بانه زد که دشت محشر کرد به روز نگار پسند انجمان بشت
بدیوار تماشا چو قوام که عدم رشک صنم خانهٔ شد از تصویرم مگر صبح قیامت افکند از خواب
بر خیزد از نگاهش فتنها در زیر سر دارد نگاه از لب شیرین او شور نکه دارد نگاه
شوقت کویش عزم رونق آرزوی دیدنش بیغبار از چشم تر دارد نگاه از ادراک لبش
هجوم این طوفانان چشم تو مژگان تر دامان تر دارد نگاه بید مجنون سرو را کل عشق
چمن یار از هر جا که جهی خبر دارد نگاه دیگر از جملهٔ موزونان خوش خیال که در علم
عروض قافیه فرید الدوران و وحید الزمان اند شاه اللطریق نیکو فی حضرت ملا رشدی
تو روکوی است که از کثرت دانائی جامع امداد اشکال الطلسمات حجریا طفل ابجدخوان مکتب
کمال شمرده و گوی سبقت از بحرکان فطنت در میدان خیال از بیش اقران و امثال ربوده بازی
اقبال رجیه و از مشاهیر شده مشارالیه دانشمند کامل و شاعر فاضل بود اوایل حال هند کن
افتاده در بعض از اثنای بجارتیه امارت یافته بود بعد از آنکه به اتخاذ سبب تقصیری معزول شد
بار بلاد ایران آمده بشاعری مشغول شد مشهور است که علم عروض و قافیه را عذار اکثی بهتر
نداشته در فن معما شکافی و معانی انبیی نظر است اشعار مدونات او از سی هزار متجاوز است
در سنه ... وفات نمودی از چمن طبع نظافت آموزش این ابیات است رباعی هست این کره کلش مقر
و هر بنج چه لوح و بر مقبرهٔ دنیا الحدی و جبکی مرده دل خورشید بجای ...
هر گاه کرد به عشق از روز کشته از کرهٔ ما شهره جیحون کشته چون قطرهٔ اشک کشته
کم از بیم بهر ... دل ما خون کشته دیگر از جملهٔ اهل استعداد که معیار طبع
طلای دانش را از الآلایش مس جا لشه واخته وجود مسعود فطرت فطنت کیمیای سعادت
ساخته اند صاحب کلام بیغل و غش آقای اهل سخن آقا زمان مشهور بزرگش است که در جمیع
اوقات در ایام سابقه از هم صحبتان خادم حکیم شفائی و میرزا فصیحی و میرزا ملک مشرقی بود

ملا رشدی

آقا زمان زرگر اصفهانی

میرزا مسعود بن آقا زمان

مولد و مکان نشو و نمایش دار السلطنهٔ اصفهان و در اوایل حال با مرزدکشی قیام داشت و بکره
مشار الیه با سفر هندوستان روی نهاده تخلص او در شاعریها اول آفرینی بوده چون بغیری سابق
شاملیت داشته طبع و لا ابالی غریبی نخزیده و در آن زمان اسم خود را تخلص خود نموده و در
در بلدهٔ لاهور رحلت یافته دیوان او بنظر فقیر نرسیده از جملهٔ اشعارش این چند بیت است
رخ بهار نو زنگاشتن رنگ کاری نما از خط سبز بهار بیکاری نما قطعهٔ خط غباری است
تا کی کرد زدارید از خط غباری نما دل روشن بگر از بینهٔ صنع حقالت بارزین
آینه و آینه داری نما **دیگر** کوکب سعود سپهر سخندانی میرزا مسعود خلف آقا زمان اصفهانی است
که بزیور حسن کلام از شعرای عالم است مولد او ولایت اصفهان در بیست سالگی او از بیست متجاوز است
ابیات سعودش از هفت هزار بیت متجاوز است و هذا الیوم در دار السلطنهٔ مذکور ساکن شده
و بمداحی نواب صاحبقران مشغول است از جملهٔ اشعار و از نتایج افکارش این چند بیت است **غزل**
کامجو بکه شعلهٔ عشق تابان ما چون شمع در گلو کرم افتاده جان ما از بلک نگاه غلط
کاشتن می نبود محروم سیر گل مکن ای باغبان ما تا دل بعشق سوخته پروانه نو بست شمع
شده است هر علم استخوان ما جز صبح هر که گریبان بچاک تمام نکشد زلف لطف تو اندر سایه دل
کشید عمر زمانه چنان در رو لگر کرده شده است کز تا ابر توان چه بکام کشد برای صید دل
ابد و انه حاجت نیست بیک نگاه مرا میتوان بدام کشد **دیگر** اب و رنگ سخن کلام آرائی

میرزا محمد ابراهیم همدانی

میرزا محمد ابراهیم خلف میرزا محمد جعفر ولد میرزا ابراهیم همدانیست که از اهتزاز نسیم عنبر شمیم
گلستان نا قرار سخن را بکسوتی تمام کلام ابراهیم ساخته و ریاحین همیشه بهار ریاحین
معنی را خوب تر لفظی پرداخته مولد شریفش خطهٔ همدان است از فضیلت نیز بهره دارد و در
علم شعر و انشاء و خط و معما نهایت مهارت دارد ابیات او در دیوانی که سن شریفش از عقد
بیست متجاوز است چهار هزار بیت است و نشو و نما در دار السلطنهٔ اصفهان یافته از جملهٔ اشعارش
این دو بیت است **غزل** روز نگار دیدکرا در دو تو هم اغوش ما همچو سیل از مستی خود خانه

بر دو بیم ما چون سپند و در آتش در تب فریاد ما کاهد در دل گره دارم و خاموشیم ما

مجذوب تبریزی

مجذوب دیگر از جملهٔ این گروه صاحب شکوه که گنجینه شعور دار و در تنبیه ترقی حسن نوجوگر
گرشتهای نخاوده سخن داده از خدام ملا محمد مجذوب تخلص است که بهمت جذبهٔ مقناطیس شوق
جواهر معانی رنگین دار و در مدح حضرات ائمهٔ معصومین برشته نظم کشیده از زینت اطالب
نظم کرده به استانه خوان احسان فضیلت بهره تمام دارد مشار الیه تبریزی الاصل است در غزل
گوئی خود را تابع خواجه حافظ شیرازی میداند از بسیاری فصاحت در لغت غزل برای گلستانه
بوستان نظم و نثر است موسوم بشاه وانه نجات تقریبا سه هزار ابیات دیوان او از ده هزار بیت متجاوز است
از جملهٔ اشعار مثنوی او این بیت است **مثنوی** بخفا است اینکه هر چه بیرون عرش افتاده هر که
دیگر از جملهٔ اشعار اوست که در مدح امام شهید حضرت امام حسین ع میگوید اسمان سجدهٔ
خاک درت مدهوش کرده در و فرو بشنه شوق آید که بوش کرده محتسب چون نعمانه
حسنا علیت من ضامن توانا بتوان نظر کرد **دیگر** از جملهٔ شعرای صاحب الحزین مقال که از دو عالم

میر عبد العال نجات اصفهانی

ملال منقطع ابیات نجات بیست همت تمنایش افتاده خدام میر عبد العال نجاتی تخلص است منزل
خلف میر محمد مومن است که بخدمت استیفاء که روی کیلویه با قدام داشته بخصوص غالب شعوری از
سخن برسد صاحب مقال و تازه خیالست دیوان او و هذا الیوم که سن او از سی متجاوز است از عقد بیست
هزار بیت متجاوز است مولدش ولایت نشو و نما یافته از جملهٔ نتایج افکارش این چند بیت است **غزل**
بیا که بی تو دل همچو کلبه ویرانست بدست خار اجناس ما انست زجسم سوختهٔ ما داغها
نمایانست چه گاه غنچه که لب از سوختن چراغانست **دیگر** عندلیب غزلسرای گلشن قدرت

محمد علی تورتی اصفهانی

حضرت مولانا محمد علی ولد خواجه نصیر الدین اصفهانیست که بقدرت کامله از عرفانیت در
نشانهٔ بلاغت بیان شهره جهانست در فن شاعری بحدیکه هر گاه بیان احدی از بلبلان
مرد افکن صف سپاه سخن باراده شکست گشادش بمیدان عیب جویی شتافته دم گرم
نطقش بانداز حرکتی چون شرار ناینهٔ اش جان در دم تسکین یافته که تا ابد در عرصه وجود

از این اسپ کی خود را بکم یافته مولد و منشأ الیه بلده مبارکه اصفهان تخلص او نسبت آبا فطرتی دوش
از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی در هر وقت کم سن او در عقب پنجاه و دو است از عقد بیست بجز آن
متجاوز است مطمح نظر همتش همه وقت بمطالعه و کتب نفیسه و صحبت معیشتش از هر چه کند بتجارت در بیع
در خطه اصفهان سکنی دارد از جمله اشعار ابدارش این چند بیت است که زبان زد خاص و عام
می شود غزل لبالب است ز معنی محیط سینه ما ... بروی آب که رود سینه ما ... به یونه دل ما
تا گداخت نقد سخن ز رواج یافت بعالم زند رخ سینه ما ... نداده جلوه فتنه دگر نه بست کمر کسی که
بست میان چون کمان بکینه ما ... چه خاتم نشد که کس نبود دست من ... همه چشم دارد ز دیده دست

ابن همدانی

ابن همدانی ناسخ کلام عصری و معنوی حضرت امام محمد امین الدین خلف ملا ... قصاید غرا
در مدح حضرات ائمه معصومین دارد دیوانش ابیاتش بنظر این احقر رسیده که عدد اشعارش ز
صبح تواند نوشت مشهور است که روزی بعد از آرام در زمان نواب پادشاه رضوان مکان انگاه در جشن
آفتاب سپهر دانش میرزا ملک مشرقی صحبت میداشته بحسب اتفاق با بحث از خاطر معلوی بر سفر ...
که همه وقت از ولایت همدان بزرگان دانش بینش برخواسته اند درین زمان کسی بنظر نمیرسد مشار الیه
این رباعی را بالبدیهه انشا نموده بخدمت جناب میرزا القا کرده اند رباعی گفتی که درین شهر کسی
دالی نیست خاموش نشین که سخن حالی نیست در گوشه ما سخنگویان هستند بهمه
گوشها خالی نیست مومی الیه در سنه هزار و شصت و هشت وفات یافته مدفنش در
مصلای ولایت همدان که در سر راه زوار کربلای معلی واقعست از جمله ابیات غزلیاتش
این بیت است غزل ما سوختن از فتیله دوادیم بیاد ... هر کس داغی نهاد ما سوختیم

میر عبدالحق وصفی قمی

اصفی قمی حضرت سیادت پناهی میر عبدالحق ولد میر شمس الدین محمد وصفی تخلص است
که نطق واصفین وصاف مصادف که بین صفوت شعرا صاحب انصاف بصفات نعوت
کمال اتصاف داده اند از توصیف اوصاف جلالت شرکم بصفت دست موصوف عاجز و قاصر است
مولد منشأ الیه ... [illegible] دار المؤمنین قم ... از فضیلت بهره تمام دارد دیوان

اشعار انتخاب از بیاض وه هزار بیت متجاوز است و در سنه هزار شصت و هشت بجوار رحمت بخشنده
بی منت پیوسته مدفنش در قرب جوار معصومه علیها السلام از جمله افکارش این رباعی است که خاک
عزیزین شما به عجز ران مبادرت جسته رباعی در مرتبه علیه چو دست و نه چند ... در رحل
زاده باقبال البلند ... بی قدر بدی که خانه زادی دارد ... شک نیست که تا شد ... نجاح فرزند

میرزا ابراهیم ادهم

دیگر جناب سیادت انتخاب میرزا ابی اعنی صاحب جمال میرزا ابراهیم ادهم تخلص است خلف
مرحوم میرزا صفی است در فن شعر پهلوانست در بند ... تمام داشته اند و لیکن بعد
شوری در کمالی بکی همه وقت در سر اندیشه اش بوده و در او ... سودای سیر بلاد هند
در خاطرش رسوخ یافته عازم آن صوب شد در بنگاله ... بی نظیر آفاق بوده عمر شریف
هنگام بیست جهل رسیده عزیمت بجانب رحمت جناب رب نصیب کرده ابیات مرحوم الیه
از ده هزار بیت متجاوز میتوان بود از جمله اشعارش این چند بیت است قصیده سخت
میمانند بماه ... دلبری کرم ... افتاب خاور ... ز غلط کردم که چشم
اشتباهی کرده است ماه من کی سر زند ... صبح چندی ... نغمه سر کن ...
را شنو ... شعله او ... میکند ... گیتم ... کنجینه ... العنبر
گیتم من پادشاه کشور ... اهلا ... جد ابرهیم خواند اند ... در دلم

میر عبدالله عشق اصفهانی

داغم از مهر تبان آذری عشق دیگر جناب سیادت انتساب میرزا عبدالله ... پناه
میرزا عبدالله خلف میرزا شفیع اصفهانی ... در فن شعر خاقانی عصر ...
اشعار ترکی و فارسی ... اصل این خلف ... رفیع الدرجات حبیب ...
مولد مکان فنون غنای معالیه دار السلطنه اصفهان از مساعدت بخت سعید بمصاحبت
سلطنه ... علیه ... تخلص ... دیوانش ...
هزار متجاوز است ... بعد ... در سنه
هزار و ... ولایت طهران وفات نعش او را ...

از جمله اشعار ایشان این چند بیت است بیت اوفتد بچمن هر جا که رنگ میکند دل پروان
شیان طاوس استان دل که من دارم دیگر از جمله صاحب خیالان تازه گوی علیه ایران
میرزا محمد رضا خلف حاجی صالح تبریزیست مشهور بچلبی مولد این بزرگ زاده دیوان دانش
ولایت قسطنطنیه در فن شاعری زبردست است دیوان مشار الیه انچه بنظر رسیده
از پنجهزار بیت متجاوز است سن شریف در عشر سبعین بود که در بلده مبارکه دار القرار تبریز بجوار
جناب غفار پیوسته حسب الفرموده نواب ذو الفقار خان نعش او را به روضه شهداء مقدس
نقل نموده مدفون در قریب بجوار امام معصوم در مقام شهیر بدار السلام ...
بجوار رحمت ... از اشعار این چند بیت است در توحید گوید این مهر را از جلوه ذره ذره جزها
وی یافته هر ذره نمونه نظرها معمور جمعیت بیابان بیابان کیرنده سلع نو جزها
زجزها چون مهر نهان اند در راه سراغت کم کشته ... از دیدها
... بود و نقش خیالات چون مرد ملک دیده هم اغوش نظرها بیش ...
در روای نعمت های ... تمنای لبت ... کرد تا سوز شد از
ناله او و فغان جگرها واحد ترکمان از جمله صاحب کمالات بهارستان گلشن سرای خیال کم
... نطق غنچهای الفاظ و گلستان عالم طبع ایشان رنگ رنگ شکفته و بیرون
نواهای معانی در صحن هر نکته اندیشه ایشان تنک تنک ... تربیت یافته احسان کامل
صاحبقران مولانا محمد علی خلف ... کاملست که از فیض ... خیال ...
... بکار سرمه ... بخط نستعلیقش ... که در حالتی شکستگی قلم
نسخ ... تعلیق خط غبار آلود ... کلک را ایجاد کننده مشار الیه در سلک صاحب
کمالان نواب صاحبقرانی انتظام داده تخلص این یگانه دوران شاعری واحد است در
کرفی ثانی نداده مثنوی موسوم بگلشن خیال ... نموده تقریباً ... هزار
بیت است و نسخه مذکوره هذا الیوم در میان مستعدان شهرت عظیم دارد دیوان غزلیاتش

میرزا محمد رضا ... تبریزی

واحد ترکمان

از جمله

از پنجهزار بیت متجاوز است تکیف در علم انشاء و معما و خطوط نیز دستی تمام دارد ... ایمان صاحب
... استعداد دار المؤمنین قم از جمله اشعار ایشان این چند بیت است که زبان زد خاص و عام شده
غزل از رخت آیینه چون گل ... پیدا میکند حسن ذاتت جوهر شیشه در سنگ پیدا میکند و له
مهر طفلی کر غمت چون گل گریبان پاره ام بود دل در کف بجای مهره در گهواره ام گریه در مهد
نیازی شیر بنیست شور حشر آید بیاد از جنبش گهواره ام و له جهان از غفلت غنیم زمانه بی
... افتد چه خوابی بچشم اعضا ... کرده شد ناز آدم عقد افلاک پیدا شد
غبار خاطر شد جمع مشت خاک پیدا شد اسمان کر بر فروزد اتش بیداد را کی ...
بنده وا دادرا رباعی هر ذره که در عرصه امکان کردد کنت و کنز الزمان نمایان کردد بر
کنج از طلسم ابداست بان نکته بخش که گنج پنهان کردد دیگر از جمله ... محمد ...
موزون گفتار که خواهر زاده ... شعور ... بتتبع ... نموده
نظر یافته ... جلیل حضرت ... آقا جلیل است که نامه خزانه احسان ... بجمهور ارباب
خواهش رسیده و صلابت صیت ... شهرت ... تا تمامت جهان رسیده مولدش
خطه کاشان ... از جمله شعراء صاحب دیوان است ... مشهور استادان متقدمان نظر دور
کرده ... ایشان در عقد هفتاد است از جمله ... بیت متجاوز است از جمله اوصاف
حمیده اش انکه در نهایت صلاح و تقوی بسر میبرد و در سنه هزار و شصت از خطه کاشان نقل
نموده در مشهد مقدس ... مطهره ... رسیده ... علی بن ... علیه
الاف الاف التسلیم و التحیة مجاور کردید بعبادت معبود مطلق مشغول است مونس ... گلستان
خاطر فیض مظاهرش این چند بیت است غزل چند از غم جدا باشم چنین چند چون شمع
... ایکه مشهور ... بصیادی ... عاشق ... چرا
شوخ خود نمانیم ... کشتن ... دل ...
کر ... میکند دیوانه ... هر ...

باقرای خلیل کاشانی

میرزا محمد مقیم احسان مشهدی

افتاده است از خانه ارانی دیگر از جمله معماران کشور دانش بوده اند که از حسن حوادث ابنیات ووضع خیالات بی اندازه کشته ابواب گونه گون انواع احسان از رویی دل حقیقت منزل مقیمان کوی ارباب عرفان واصحاب ایقان کشوده اند صاحب قلب سلیم میرزا محمد مقیم احسان تخلص مشهور معمار است که نکاه راصنی دستکاه هش از رواق بصارت سطوح درواق عظام سپهر دانش را چنان ساحت نموده دانش را محیط صحیات فلک اعظم کمال الحق است مولد شریفش انجناب مشهد مقدس رضویه هذا الیوم که سنه هزار و هفتاد و شش هجریست در فراشان استان ملک پاسبان انسلاک انداد دیوان اشعارش در سیوکاکرسش شریفش از چهل متجاوز است دیوانش از هفت هزار متجاوز است از جمله اوصاف مستحسنه اخلاق کثیرالاحسان انکه پیوسته در خدمت علما و فضلا را دوست دارد و همیشه طالب رضا جویی کروه بلند شکوه بوده و هست از جمله اشعارش این چند بیت است بیت

بیدار دور زنکی زنقاش سخن بود
برک کل رعنا است زبان در دهن تو
همین لب است که از بس رسیده کذشت
هزار بار نکرده نادیده کذشت
بنای کلشن عالم چه غنچه تنک فضا است
ازین بساط نسیم صبا چه کذشت
سفر ز خویش چه پروانه میتوان کرد
سکر و تیز کرمی شده جان جریده کذشت
وله هنوز در کرو باده بود شیشه ما
کر او فتاد زکردش خزان چه شیشه ما
قوام چاشنی درد کی تهی نکند
ببلک قرار بود منت همیشه ما

شیخ شاه نظر حشری هروی

دیگر از جمله خوش کلامان اقلیم چهارم که راس چهار چمن طبایع ایشان از سحر ابی سحر فحصت بسا الک طریق بحر حضرت شیخ شاه نظر است که ذات ملکی صفاتش عالم معنوی و کمالات او شرح مستغنی وصیر بی نظیرش کان که هر اتقان ودریای عمان که هر عرفانست مولد شریف انجناب ولایت هرو منشا معال اصفهان در فن شعر تخلص شاه الیه از جمله کابر ولایت وصاحب اموال و اسباب و املاک کست و استغنای طبع تمام داشته مشهور است که در هنکامی که حضرت شیخ بولایت هند افتاده بود هر چند که والی بلاد هندوستان و منصب داران توقف خواستند

که حضرت شیخ علیه الرحمه بمجالس ایشان قبول کند بعوض تولد دنیا و رده عالم بالا دوران شد در رسنه هزار و نهصد و ولایت تشریف و اصل رحمت حاجب بر واصب شد مدتی که در همان جوار دو زار رباعیات انتخاب این دو رباعی جست که قلم بدیع رقم بتحریر ان مبادرت جسته رباعی از فیض جمال

دردین خرابه و دو سلک نرفته بفضل نرو ما لک لک حزم کردر دین ادیه بر کرد کنک نام ابان نخواهد ام بیت ایضاً از رو حرف رقم مرخطا ایجاد کشید آن طالف ارادت داد کلید عقل امد و بر هستی خود چید بساط عشق امد و بر بساط هستی خندید

مختار بیگ امیر مجلس

دیگر از جمله صاحب کمالان دیار که بحسن کلام و کمالات سرافرازی خاطر ارباب عرفان شده اند مختار بیک امیر مجلس است که عندلیب نطق نوازش بی اختیار سرکرم غزل سرایی مشار الیه هذا الیوم در سلک منصوبان حضرت صاحبقران اعظم داد از جمله اشعار ابدار شان این چند بیت است که نوشته میشود

بیت
هر چه نخواهد لم زبن در تمنا میکنم
خاطرم جمع است میدانم که صاحب خانه کیست
صدچمن آشفتکی در سایه ام کل میکند
عشق میداند که در زنجیر او دیوانه کیست

محمد علی بیگ

هر کسی که رقم حلقه بر در زدم امداد انی کرمهمانند صاحب خانها دیکر والی ولایت سخن دانی نحف علی بیک ولی مخلص است مشار الیه خلف میرزا علی بیک ابن رحیم است اجداد او پیش از طلوع افتاب دولت سلاطین صفویه بیادی بخت رجمند در میان و الی الیه بجنباب حکومت و رتبه امارت سرافراز بوده ودر قصیده کوئی و غزلسرائی ید طولی تمام دارد دیوان او هذا الیوم که سن او در عقد عشرین است از چهار هزار بیت انتخابی متجاوز است دستور دودار السلطنه اصفهان بهشت نشان از جمله اشعارش این رباعی است رباعی

احمد که باما نفس ابدیا به نزا فنا بوده با نقش هسایه چون سایه جو بود بتزیق دو جهان خدا است کر سایه را باشد سایه هنوز دامن صحرای عشق جاده نداشت کر بیدیم بره نوطرف دامان در صبح بنکان صاحبقران مقید هذا الیوم انشا نموده که این قطعه از انجمله قطعه کمان جه روش غاید طرف ابروت ز شوق دو دیر ابروی حسن بصد جان اکر چه صف

عطائی بروی

نکهان تو دوری نخواهد · تشبیه هست ولیکن ابروی خوبان · خجل ز طعنهٔ کج خود شدم چه گویم
رواست ابروی خوبان اگر شود قربان · **دیگر** · از جملهٔ ارباب جلال و اصحاب کمال که جلوه از نهر
ارکان ضمیر الهام پذیر حقیقت تصویر را از جنبهای کوناکون با مین شایسته بعهد ستی انداخته
و جنا من عطای قلم اعجاز رقم در نظر زیرکان دانش و بینش نمودی ازان کلاه ابو قلمون آمود
جلوهٔ ظهور فرموده اند میرزا [illegible] مولانا عطای شهور باعجاز است که نطاق
سخنان دانش منش نیکو روش از احاطهٔ توصیف و تعریف ان جامع کمالات عاجز و قاصر است
در فن شعر و سحر حیثیتش سراسر ترصیع و ترکیبش همگی صاحب تقطیع قصایدش مصنوع و غزلیاتش
مطبوع هر مطلعش مخزن بستان از جواهر معانی به هر مقطعش مجمع جنت بها از درر قطعهای خط
بدیع و تابه بخان زاده تعلیقش بر دیدهٔ خضر افغی حرف عقل و غرد نموده اند از بهای
رقاع شکسته اش طعنه آب و رنگ در شکن یاقوت زده اینیاری با اشناسان سخن باتش
ریاحین همیشه بهار لفظ شاداب و اهتزاز نسیم عبارات نطق موزون و نمکانش کلهای
عنبر بوی معنی کامیاب مشار الیه شاعری تمام و معماین شعراء صاحب نام است دیوان اشعارش
از ده هزار بیت و لاکرش سر بفش از بنجاه تجاوز است هذا الیوم در بلدهٔ اصفهان باکتساب
کمالات مشغول است نمودی از کلام دلجلعش این غزل است : نامش عقل او آن لانخواند الف
بیرا · مهمی فهمید کجا بصورت حقیقت معنی را · سواد حق شناسی مرد خود بیند را انشعه روشن
[illegible] ازکروش چشم اشارت بنستا عمی را · [illegible] محفل نمی خوانند نکرده
تا دل مجنون به نیم بوی لیلی را · فروغ رحمتش را در دل شها تماشاکن که نتواند نقاب
لفظ دیدن مردی معنی را · کمال عشق بی نقص بدنکی بود ثابت · محزون درس وفا یاد کن
طوطی [illegible] را · دل صحیح آلت عاشق هم معشوق میکرد · نباشد شانی غیر از بید مجنون
زلف لیلی را · دل بیدار صبح عارفان اسیر [illegible] خدا را · رزق بی مجاز کردن این تجلی
دیکر · از جملهٔ بلند خیالان طبقه از آنکه از [illegible] راندی از انواری مشق

المتخلص به گلبنی وازی
وارسته تخلص

سخن

سخن کستری و در روش فن شاعری از اندیشهٔ اندیشه نموده کمان بلند مرد خانه از بازوی کرت
نیرو بازوی قدرت جلهٔ شهرت بسته اند خدام امام قلی بیک چکنی تخلص است [illegible] بود
او ولایت والی است در بیان احوال موجب تعقیبه ملک [illegible] افلا کرم فی بهمناشان
در مدت سی سال در انواع صرف نموده استعداد انجا [illegible] تمام مراجعت نموده در وطن مالوف
مشغول بدر کار صاحبقران کامکار هر سال سند رو طعه میگرفت تا آنکه در سنه هزار و هفتاد و سه
از دنیا سیر و ولایت اصفهان نموده در ان خطهٔ بهشت نشان در ماه مبارک رمضان دعوت حق الیک
اجابت کفته مدفن انو کشته در بلدهٔ مذکور در قریب جوار امام زاده واجب التعظیم حضرت
شاهزاده اسماعیل است ابیات تکبنا مرحوم الیه [illegible] است دیوان اشعارش
از انچه بنظر رسیده تقریبا بنجهزار بیت از نتایج افکارش این چند بیت است که خامه صدا
تمام [illegible] ببادرت جسته · **غزل** · ای که در چشم و کرم [illegible] کار است بیت : در معنی
بحر ایشان که [illegible] است بیت : لذت [illegible] ند کی : [illegible]
ما جزو [illegible] بیت : ای جهان تو ظاهر الحقاحی حقیقت بی مجاز من وای بیان
تو از خیال ها کردم رخ نهان هم ز لذن من · تا شدی شبان در چمن جهان کشت سایه [illegible]
سرو بوستان از بهیت روان تا کشد · بجان سروان تو سروان من · با تو که زبدان خلاقت
دم خرابغ بشت خم قاری بوسم · دست کن علم بار مبارکم شان [illegible] کرم عونا
برعدم نو هست ممکنه انچه دم زنی · کیست ما نعت کر [illegible] هر دو کون ندا که تا آن من
دیکر · از جملهٔ نقشبندان بهارستان لفظ و نقاشان بدایع نکار عالم معنی کرد موزی اثار
عالم اسرار [illegible] بوستان و کلزار دو جهان میرزا هادی رهی تخلص است
کر [illegible] نیم نطق جنت شمیمش ریاحین همیشه بهار کلستان نظم مشام محفلیان را
چمن چمن کلشن در همیشه بهار کلستان کلشن [illegible] بعنایت ایزد [illegible]
اندیشه [illegible] فصاحت پیشه اش ریاحین حقایق معنی چمن چمن نهفته و حسند را

میرزا هادی رهی
کاشانی

صاحب کلامی که بقوت همت بیان و بکاوش زبان حقه بیان غنچهای شقایق لفظ کل کل بشکفت
از منشاء هدی کمال الکلام و حسن بخار نفحه موسوم به مرآة الواحین که کهنه گونه نخل العطش مضمون
به بوی هم چیده عندلیب نکهت نطق نغمه و لب جهان آخوان اعنان تا استماع کل بشکفت و حکیم
و از بخت سنبل زلف فتنه زاد لیلائی بخطایی کلمش که هرگز اقتصر بر بستان دستی نرسیده کل
نسرین قسرین قرین بناگوش لاله عذاران جادو شرم بر سر کشید مشار الیه خلف میرزا حبیب
و نسل او بحضرت اعلم العلماء و افضل الفضلاء نور چشم جهان مرد عیان ابو برمحیی منتهی
می شود مولد و موطن عالیه خطه کاشان و مثنوی که همانا ثانی ندارد موسوم به حقایق
و مرآة الواحین ترتیب بچهار هزار بیت از منظوم درة احقر رسیده ابیات مدون او کرستن
شریفش از سی هزار بیت متجاوز است و دوازده هزار بیت متجاوز و در فن شاعری و نغمه شکی دست تمام
دارد [illegible] درجه براش صد بیت که از فیض طراوت آب دم ساحان الماس صقل
چون بحیثیت نو لیکن منصب سرسبزی بخشید نمود که از گلستان طبعش این چند بیت است
غزل یا کنبه تو بدل هر دم از جفا سنگ است: نقش بشیشه ناز شوخ ما سنگ است: زبسکه
سلسله طفلان بجسم زانده: حصار عافیتا کنون به بیعت ما سنگ است: بیا منم که ایات
درد و کجاست ملامت کند و چشم مرهمان بنی نمی که جا بدیده کند کرچه تو تا سنگ است
سول ماش بجان جنون دوزخی که زبرهای همه خار پیش پا سنگ است این ابیات از جمله
اشعار مصنوع مشار الیه است که در دو بحر خوانده بشود دو بحری ای بدل الندوغ تو کلفها رها
و دیگر از دوی تو خارها حسن تو دیده و کشته عیان جلوه کر از عکس تو دیدارها
مطلع مثنوی موسوم به مرآة الواحین است بشهد شکر شکر خداوند زبان حق و مغز
بادام است در مقدمه رباعی عاشق وصلش طلب کند از دل بدلش: میل معشوق اشد از عاشق بیش
هرچند که قطره زاوجود اندر است: دریا بوده قطره با لعدم خویش دیگر راغب کمالات
الملک خیالان مرا رسخن ذاتی مولانا عبدالله خلف حکیم سلطان جیلانی است که از فضیلت — عبدالله راغب گیلانی

طرح

بهره تمام دارد و تخلص مشار الیه در فن شاعری راغب ابیات مدون او از سی هزار بیت متجاوز است
هذا الیوم در دار المؤمنین قم انتقال تمام استغال دارد و از جمله نتایج افکار و اشعار ابدارش
این چند بیت است که نوشته شد غزل تا کرده شوق انتظار تو محو طلب دیده را کردیم مو بهوا
رنگ پریده را تا خاک کشته پیر پیوند بیش سد: کی [illegible] تو امید بیعت دارد دل
کر دولت هست کهنه یا رهم آغوش شوی هم چو آینه ضرورست که مدهوش شوی بر
تماشا همه بر خاک نشیند چو پری چون کمان یکنفس که تو هم آغوش شوی همه عمر احاصل
ماست خاطر طنوبه لذت ماست استراحت ضعف من بخیم هرچه دیده تو منزل
حاجی محمد علی اصفهانی — ماست غمزه او بکدشت راغب تا خون بدیده نگاه غافل ماست دیگر صاحب کمال اش
السلطنه کاران حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد علی اصفهانی است از جمله ارباب استعداد و مولدش
قریه [illegible] است اکثر اوقات خود را در حضرت [illegible] ملک الشعرا فی میرزا [illegible]
صرف نموده اشعار مرغوب بسیار دارد و دو سه هزار و هفتاد و سه در مشهد مقدس منوره
رضویه وفات یافته مدفنش در [illegible] است از جمله اشعارش این چند بیت است
غزل هم چون نو نظرا در دیدن سیمای کسی: مردم از حسرت که آیم بتماشای کسی شنیدم
از جان بدامن کل [illegible] مکیکم کل ز خیال رخ تو [illegible] ببستی بجز حبات کسی
میرزا محمد رفیع اردستانی — دهد من استخوان از کرد [illegible] دیگر از جمله بلند خیالان خوش مقال که در دست
ایشان در ولایت سخندانی برکانده طوایف اشعار رقت است حضرت میرزا محمد رفیع خان
حاجی میرزا جان [illegible] شهره [illegible] باشی که [illegible] ز روی چهره عرق [illegible] اشک
آب و رنگ بخشد [illegible] گلشن [illegible] سخن است مشار الیه بسیار صاحب حال و نیکو مقال
افتاده ابیات بهجت آمیز فرح انگیز حضرت [illegible] دیوان [illegible] کیست
ایشان بنظر [illegible] احقر رسیده [illegible] هزار و هفتاد [illegible] بیت
بخامه متجاوز است از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است غزل عاشق شده خاطر او ماه

نکه داری آیینه مکدر نکنی آه نکه دارم ؛ برخ مکشا دیده آلوده نگاهان پاس نظرم دم
آگاه نکه دار هرجا که بود نام طلبکار نیاز است ؛ بخشیدن و غربانه سرا نگهدار ولی حضم
دایم در عذابم از سینه صاف نهای ماست انتقام زشت را آیینه نیکو میکشد این چند بیت
از جمله قصیده ایست که در مدح امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة قصیده چشم
از بسکه بدست غم هجران تو کاست ؛ نکهم از سر مژگان نتواند برخاست ؛ دلم بنحو کاست
که از روی تو بیدارم چشم ؛ دیده هرچند که بیند بتو اش بخواست ؛ مردم چشم من دیده
رویت همه جهات ؛ سقف آیینه بروسم شاهد رعناست حقه از گنج عیان الحق دوران نکند
هرگز انجم فروزان آیینهای کیف باست غلط است اینکه سر زلف بتان راهزنست دایم
این سلسله را دار اصحون راهنماست بکفم از سر کوی تو اگر دور شوم نقش هر
البته دیده حضرت رضاست ؛ جان نثار در عقیدت کردم و بخجلت خادم چکنم کردشت
عالم دو دو نیشهاست دیگر از جمله سالکان طریق ادب که کلام معجز نظام ایشان نظم
بزرگان خطه داشت مطلع غزلی دیوان حسن و عظیم الشأن بی نظیر بیست و بیت الغزل سفینه
صاحب تدبیر بیست حکیم سخن این خطه روشن دلی بندگان مولانا محمد علی سالک تخلص
که از شناسهای غزل بنکته سنج دردمند صاف اندیشی خیال الکمال رسید اربع دماغ
خاطر فیض نظام ارباب حال سرشار نشاط بساط شوق و ذوق کردید منشاء الیه قزوینی
الاصل و در غزل کوفی و مثنوی سرایی سرآمد است و هذا الیوم در بلده هندوستان ابو
کرسی سن شریف ایشان از پنجاه متجاوز است ابیات مسوده ایشان از بیست هزار متجاوز است
از جمله اشعار درد آمیز ایشان این چند بیت است که نوشته میشود غزل عزا کردار
زیکوش و هدیت نوش بکن کرهم نفس که درد سخن کوش بکن استخوان من مجنون
بتفاوت به داد ای بجان خاشی دو ورفراموش بکن ولی بداعین حیرت آن کوهر نایاب کدید
چه موج از بیقراری استخوانم اسپکدد ولی چنین جبینه جنبش چون تو نیز نند

محمد علی سالک قزوینی

دریا دلان چرا بکرا بسینه اند ولی فرصت بریش وستی قاتل نداده ایم کلکون دو اندیم دم
شمشیر خون کیلان حیرت رفتار قیامت زایش لبکرا ایستاده بره ریخته خون ندیده باش
دیگر دیگر فاتح ابواب شوق و سرود مفاتح گنجینه ادوار ذوق و شعور سامر آقا فتحعلی کاظم
تاجرات کراز بیلوی شهرت محتاج بوصف نیست تخلص منشار الیه در فن شعر شهره دور غزل
صاحب عقیدت مولد او دار السلطنه اصفهان اشعار ایرد و انده هزار متجاوز است سن
شریفش هذا الیوم در عقد پنجاه از جمله اشعارش این چند بیت است غزل ز آه زوری وطن
دل اسیر محنتهاست غربت هوس افتاده ای دم ستمهاست نهال بید ز داود و سرو آورد
هنوز خون ما خوشه چین فتنهاست غزل ساغر زند سان صبح از سیاهیم خورشید فیض
می بیند از ما تا کجایم خجلت ز آن روان میکشد خورشید ندست و نگاه در دینار دلم
دیگر از جمله مداحان آستان حضرت صاحبقران نادر الزمان وحید الدوران نادر شیراز است
کر نور حسن یوسف کلامش صفا بخش مصر طرز تازه کویان فارسی مولد او ولایت شیراز و دیو
سن شریفش او از بیست متجاوز ابیات مدون از ده هزار متجاوز است از جمله اشعار غزل این
چند بیت است که در مدح نواب صاحبقرانی انشا نموده قصیده اگر عباس ثانی از خشونت قهر جا
برانگیزد ؛ ز ترکستان بر نداش که دود از هند برخیزد ؛ در آن کریخ ز عین روم جو سد
آب شمشیرش ؛ چنان که دود آتش ابر چشم مردمان ریزد ؛ بیا که بهر تعمیر سوادان سینه روزان
ز نقش مهر بهرش تعویذ طلعت ب ام ابرو چشم براه تو چون آیینه سکن چکند به دخانه
دیده تا خانه ز است دیگر نور بخش محفل سخن زنان همدان میرزا مؤمن خلف تخلص است
کرد در شاعری و خطاطی و سخن سنجی از مشاهیر عصر است در قصیده و غزل و مثنوی از خلوت
عرصه سخن است دیوان ساقی نامه حضرت ملا ظهوری مثنوی دارد قریب بدو هزار بیت اتمام
دیوان او اینجا بنظر رسیده از دوازده هزار بیت بیشتر است سن شریفش در شصت و کم هفتاد
وشش هیچ بیت در عقد چهل است از جمله اشعارش این بیت است بیت از بهار جلوه نوجوان

فتحعلی اصفهانی
شهرت تخلص

نادر شیرازی

میرزا مؤمن همدانی

میرزا محمد فارس همدانی

مرضا همچو نرگس میکند کلاه و کفش بر آن عصا دیگر فارس عرصهٔ ملک همدانی میرزا محمد ولد
حسن بیک همدانیست که بحسن گفتار در بلاد ایران اشتهار داده فارس تخلص اینست که در عرصهٔ
مشاعری کوی فصاحت با چوکان بلاغت از اقران و امثال ربوده و در فن سخنوری نطق
موسوی اعجازش ید بیضا نموده ابیات مدونش از ده هزار متجاوز است هذا الیوم در بلاد
هندوستان است از جملهٔ اشعارش این چند بیتست غزل هر که در ره خدا از سر اسباب گذشت
چون ره ابر از سر دشت جگر تاب گذشت هر که آمد بگلستان کرم عمر گرفت عمر ما بود که چون
غنچه بیک خواب گذشت کرم نظاره ان ماه طلعت آید بین شوخ چشمهای خور شید منا
ببین حزن مت از اجرماه عید عارد بحوش کو شراب روی شمشیر شهادت زاید بین دیگر

میر منصور عاشق سمنانی

منصور عاشق خوام عاشق منصور نام خدام میر منصور عاشق تخلص سمنانیست که اشعار فیض
اثار ش حکی حقانیست نشو و نما در ولایت سمنان یافته و هذا الیوم بشیخ الاسلامی آن
خطه سرافراز است سن شریف ایشان از سی متجاوز است و حضرت میر خلف میر منصور ثانی
ابیات مدونش از هفت هزار بیت افزون باشد از جملهٔ اشعارش این چند بیتست غزل
هر که بسیر مجلس آغوش میروم در یک قدم دو مرتبه از هوش میروم از بس نشان ناوک

ملک حمزهٔ غافل سیستانی

او هست بر تنم دشمن نگاه کرده بوش میروم دیگر از جملهٔ متکلمین ملک سخن
که مضمون کلام الملوک ملوک الکلام در باب طلاقت لسان و فصاحت بیان اینست عیان
و القاب مستطاب ملک الملوک العظام مخصوص بوجود مسعودش خطابیست نمایان صبا
مقالات لجهتاً عذو و توأم سلطان حمزه خان حاکم نیمروز است که در میان سخنوران آدم الا
ایهرت تازه خیالی سرافراز است و شمشیر صاحبقرانیش در وصف سپاه موزونان بخوبش
جوهری ممتاز است مرغان بیان بجارو غبار اندیشه صید لحوم شهباز تقدیرش و بحنجر
ان قلهٔ قاف قدرت شکسته سر پنجه شیر بیشهٔ فکر ش حیدر طرادی که شاهین بالا کرد
خیالش از بلند پروازی بکرفتن نسر طایر معانی بوافقی بپرداخته میر شکاری که شنقار

فکرش بزور بال سعی در هنگام شکار سخن در ربان طیور الفاظ متوجه نیست و کرانه ختم
مولد شریفش جناب خطه دار التعاد سیستان شرفه الله از جگرگوشکی اخوال الان دلفتی بلند
بزرگ منش سعید از اکرم ملک جلال الدین خان و الد معظم الیه جناب حضرت ملک محمود علیه
مرتبهٔ ایالت و ولایت بنیمروز سرافراز بوده در بین سایر اقران و امثال ممتاز کردیده در فن سخن
کامل و تقلص اینکه نه مرد عاقل است انکار و علم قوسیجی کرده بهره تمام داشت و در هندوستان آگاه
مشاهیر و از جملهٔ نیکان سخاوت پیشه بود چون سن شریف انخان کریم الطبع بمرحلهٔ
هفتاد افتاد در سنه هزار و ... بلغه در بلدهٔ سیستان بجهاد حق تا برد و اهل
منفخش در خاندان در خارج قلعه فتح در مقبره که مرحوم الیه در عهد حیات خود بنا و تعمیر
نموده دفن شد انجام رسانیده اند معه صفی مشهور بهر چشمه از جملهٔ ابیاتش این چند بیت است
غزل شریفیا نه برق شد نخل جنبان ما تیره روزی بیکند روشن شبستان مرا بی تکلف
میتوانم جان نثار کردن نکرد خود مبارک باد میکرید عید قربان مرا بر سر شرم دیگر فردای
دیگر خواهد فتاد روز محشر چون که پیش آرند دیوان مرا اوله هر روز پیش تو عدو که تا دید گفت
مرا شکل تازه و آباد کجا میرود رباعی آنان که بیکدیگر حکم در پیش تو اند قوم لیس طایفه
بیشتر اند در عزت مرا بیم تنها نیست یاران غیر از اطراف بیشتر اند رباعی بیدد دم

حاجی شریف مشهور اصفهانی

مرا چه غم یار رهی هست کر سجه رود ز دست زنار رهی هست دلدار رهی چو کعبه پاران نکند
در پهلوی او هند بحکم خاری هست دیگر از جملهٔ طوطیان شکرستان کشور مقال
که شهد شکر گفتار ایشان شکر از قند کلام شیرین سخنان در بار عجم منشور نام حاشنی بادام
حلاوت کرفته خدام استادی استاد حاجی شریف فناء بیست که زبان لطافت بیانش چو مغز
در شیر بنات ابیات غلطیده و بچاشنی اشعار حلاوت شعار شهد بخش ذایقهٔ لطفا
مصر کهنه سخن کردید مشار الیه نشو و نما در بلدهٔ اصفهان یافته تخلص ایشان در فن شعر
منشور و در شیرین سخن مشهور است ابض نظار ارباب بیان عرصه تقسیم سپه سمعی الیه

محمد سعید ...

خوش کلام و بلند خیال است ابیات مدون او شاید که سه هزار بیت باشد و دو سه هزار و هفتاد دو
نخود و بلیغ اصفهان چنان زندی بپیوسته مدنخش دو دفتر بخواد حضرت امیرزاده واجب التجلیل
شاهزاده اسمعیل است از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل
از غبغب تو وصل گل بوسه چند دست : که هر طرف چراغ گره در چکیده است : عشق
فی زنگار دیگر جوش بجا پیچیده است : این شلاهین شعله هست کجا پیچیده است : چون
کمان حلقه بیکارم با چندین هنر : زور بازو دست ما را در قفا پیچیده است ولی خجلت
بیاد بازوی ما کل میکند : سیلی تخنه عالم ما زیانکو شیم ما ولی دید سروت را
در آغوشش ز حیرت باز ماند : بال قمری چون کمان چله در ابرو انماند دیگر از جمله بود
نهالان گلشن آفرینش که بلطف کامل حضرت ... قابلیتان معنی و انشاء در
دار الرشاد نیکو روشی و خرد اندیشی سر بلندی یافته معنی بلند خیال دیار سخن دانی محمد
مولانا محمد اسماعیل صحبتا چنت که اگر رشحات نفحات فضیلت ابا قش را دیران اقلیم
سخن بعوید با زوی فصاحت سان مدنت است و اگر قطعات ابیاتش را الحان کشور فکر
دستور العمل دیوان بیان نمایند روا است خاطر مشکل خیالش بلند پرواز ... واقع در
بلاغت و دبیر فطنت بلند فطرتش با شعر آتیانی همان بنظر صایب با این سهید سخن
نکرده در فن انشاء سخن شهرت تمام دارد مشار الیه خلف مولانا محمد فخشی دیوان حرم
ملک جلال الدین محمود خان حاکم سابق ... بلشا حیث هذا الیوم در ولایتین
حیث المارث والاستحقاق صفت انشاء دیوان ملک الملوکی ملک ... است
در شیوه گفتن شعر بیش از بیش تجاوزات اشعار مرغوب رنگین بسیار دارد عندلیب
نطق غزل سرائیش در تعبیه گوی بر اکثر خیالات خطه خراسان نوا خات انتحاله
اشعارش این بیت مطلع از هی قد تو بالا کرده رعنائی : ابروان تو بپیوسته چشم
زیبائی : شده است خال تو حیران گلشن رویت : دبان مردمکت دیده تماشائی :

مولانا فاضل ...

هلالی در مرد تو کردم که در دو تمامی عمر : نداده است مرا فرصت شکیبائی ولی شور شوق تو دایم و
جنان سرا پا چه موج : بحر اشکی تاییم بر چیده ام لب ها چه موج : در لباس ار بوصف تاری فقود
لباس هست : عارفه روشناس از جامه خاطر چه موج : باد بان کشتی عمر عزیز است از حباب
تا که بر روی آب این نقش بندیها چه موج دیگر از جمله موزونان خواص امرا سخن
که نقد معرفت عمر گرانمایه را تماما صرف تقدیم حضرت یعسوب الدین و اولاد و حضرات ائمه معصومین
و مصقل قلم مولاد ملکی ... کمرت از مرات تذهیب خاطر نموده ... صاحب استعداد ...
حفظ مولانا فاضل تخلص است که ضمیر خیر ... صاحب تدبیرش در مبادی عنفوان شباب
دور کشور هنر شجاعت در دو سر بحر فطانت حسن و صاحب همت از ... بحر جهالت رسته
و قدرت کلام مسلسل انتظامش بپیوسته مانند سلسله زنجیر و میان فقرات تو تسطر بط
معنی چیان اختلاطی کلمات عقد ... مشار الیه از اولاد امجاد ... مشهور
که در ایام زمان ولی شاه دین پناه از جمله ... آستان آسمان توامان بوده و نسل اینان
از آنجا انتهار داده بحضرت جان برد ... معرکه آلام ... کرتو سط خدمت ...
حضرت مسلم بن عقیل بن ابو طالب بن عبد المطلب در غوغای ابن زیاد پلید شهید شد میشود
بیت از جان با زان بیش باشد با هاتف ... ایشان حظ
کاشان عدد دیوان اشعارش که هذا الیوم ... است اول موسوم
باوصاف علی دویم موسوم باوصاف الحسن سیم موسوم باوصاف الحسین چهارم موسوم
باوصاف العابدین پنجم موسوم باوصاف الباقر عدد ابیات پنج گنج تقریبا پنجاه هزار بیت
باشد هر یک از دواوین مذکور از قصاید مخمس و ترجیع و ترصیع و ترکیب ... رباعی و قطعات
فنون شعری دارد و کیفیت پنج مثنوی دارد مثنوی اول موسوم بکنز ... بحر ... قریب
به هزار بیت دویم موسوم تحفه ... بحر تحفة العراقین ... بیت سیم موسوم
... موسوم ... چهارم ... بیت

دیوان
تجاوز است **پنجم** موسوم به رجزنامه شاید که ده هزار بیت باشد و مطمح نظر همتش اینست که دیوان دوره
و مصرع حصرت نامه تمام کند از جمله اشعار شان این چند بیتست **غزل** امشد کشته ز تیغ بر ورش
می زند کی به تکلف بجز من دیوانه سر می زند ¤ شبها رو بخواب که بیدار عشاق از چشم حلقه بر در
این خانه می زند ¤ شد وقت آنکه جمله بگوش هوا نهم ¤ همچون نگار حلقه سر به پیش پا نهم دهر
بیکند ز دیده من فعل نوسنت بر چهره جان دیده که راهت برا نهم **وله** مردی که پدیدی
نرسید نشان در داست ¤ شیری که شکاری نکند سلسله را است طوفان آتش ز کسی بیم ندارد
داغ سر ما حلقه خون ابر حصار است ¤ ما بار دل چو جوهر تیغ تو نکشیدم شمشیر تو در سلک
جهان که جان نرفت ¤ از جمله اشعار مثنوی مشار الیه این چند بیتست من جمله خسرو شیرین **مثنوی**
کند عزها دوا از وقوع سرشت که تو آن به دستور زور شکنیت ¤ من جمله تحفة البلاد در تعریف
اصفهان دولت دو عهد پرونگار شد چون کرد نقش بر حصارش ¤ عیسی از بهر جاه افلاک
بر دیده نهاد مجسته چالاک ¤ تا این عینک نهفته اند ¤ خطی ز سواد او نخوانند ¤ من جمله گلشن اخلاص
مثنوی ز ابر چه بستان نکلوبیم نشد ¤ لعن بحر کرم لم یشر چو بدو ¤ من جمله قند فغان نامه ¤ بنام خدا
و رحم کردی نیا ¤ با تمام بپیوست نام خدا **دیگر** از جمله شعرا که در ولایت کاشان نشو و نما یافته جناب
فرشته احترام حضرت حاجی شاه باقر جلت مشار الیه تعینت بهره و نکار داشته از نیکان روز
و از مشاهیر عصر حضرت صاحبقران کامکار است در سنه هزار و هفتاد و پنج رحمت بخشنده پیوسته
مدفنش در مخطر کاشان در قرب بخارا حضرت امام زاده حبیب بن امام زاده موسی است
که از اولاد امجاد امام هفتم است ابیات مدون مشار الیه از سه هزار متجاوز است از جمله اشعار شان این چند
بیتست **غزل** دل بجز اچندین تقیه الحمی بیطید ¤ مینمود تلاطم حکم ترجمانی بیطید
و در دست کند کاسه بود تا دم محشر ور خیال اگر کوزه زود اشته باشد **وله** تا نظر از خود
اند مرکان سیاهم کرده است ¤ سر بر مستی بهم از سر نکام کرده است **دیگر** از نتیجه خلفای
شهریار ایکانه اسلام مرتضی قلی بیگ خلف اسفندیار بیک گرجیست تخلص او در فن شاعری سروش

حاجی شاه باقر کاشانی

مرتضی قلی بیگ گرجی سروش تخلص

مشار الیه

مشار الیه از بسیاری قدرت نظم موزون شهنامه عباسی را وجه همت ساخته و الحق که بکنار سخنوری
و در بحر مثنوی از قرابت اتمام بر واخته اسفندیار نژاد پیست که مرکاه او را المحبت جا لان عرصه مغانی
تکلم افتاده حلقه زا بر بروی همت فصاحت و اقبال البقا الزام بیشمار داده کلامش همتست که کمر
زنجیر ملک بدگو از او در مصاف خود نمائی کسیخته جا الشریعه بین تنست که شمشیر نطق پیچ ایز
دم کبر ائی ریخته صاحب سرو شیست که بلند اقبالی اندیشه بر صف سپاه خاقان سخن بخش همت را
چنانچه باید تاخته **تحریر** ز اعجاز نطقش شده دم مسیح ¤ تواضع کنان لفظ و معنی هم ¤ قرین کرده
در چرخ نیلی اختری ¤ دو مصرع بهم همچون مهر و مشتری ¤ کلامش ز حرفی همه اسمن کلستان
گلستان چمن در چمن ¤ خداوند طبع سخن آفرین ¤ سرآید بیدیع سروش چنین نطق بحر بود بعقل
فصیح و ملیح دو دسته بیتین ¤ مشار الیه نشو و نما در ولایت اصفهان یافته اشعار شاه نامه و غیره اکثر
از دوازده هزار متجاوز است و هر روز تعهد کرده و مانند رو بسیع طبع والا لیش بروان مجموعه‌ای بود
سیمر اسیا بیش به همکنار ¤ تو چون ماهی بود که هم شنا رهنمایم بر نه آسیا و ما دوم دوران
افتد تنت همچو چشم و نشان گوهند ز بادا به پیتی و ما اندرا چنین تا سخنی بما اندرا جم اند
دم چو خاک تند بخت ¤ یکدم زلیک کرد تند سخت ¤ تنت ز ابر اکنون سایه در آب گران
هر شتری نمایه حساب **دیگر** از جمله صاحب خیالان بلند اندیشه که از نسول طبع نزاکت خوان
ملک خود نمائی شده اند ملک بیک اوجیست که فکر معراج خیالات بلند اندیشه بعد از نکه
دل بسیار بپایه اول معراج خیالات بلند رسید ملک نام ملک درد سخن ملک اوست ¤ سکونت دارد
از جنتش کلک اوست ¤ مشار الیه هذا الیوم در سلک بیکان سلطان صاحبقران است و اکثر
اوقات بشرابه ترکی زبان داشته خواطر سخن وران خطه دانش میکرد از جمله نتایج
افکارش این مخمس سرا است **مخمس** بیرآفت ایش عشق کم بو داسنه دوشیوق ¤ دیوانه لوق
کیجمی دیلوب کوهنه محرا سینه دو شموق ¤ ویرانه لوق ایتدی قان اغلیوب تو دعلو
در داسنه دو شمن جانه لوق ایتدی اولاده ¤ و بطور تمنا سنه دو شموق ¤ پروانه لوق

ملک بیک اوجی

عباس بیک کسوتی تبریزی

اینرایولی کم سکلایسه و دوستم بنهای وا عزیزادم بیت های فی وصله لیکنم ینه مجروحه
تام عشقک ستمدنک کونکلیمی کیجه کوزدنک اوجوب انجم کبی خوابیم افلاک عمیندن شام و سحر
امداده شفق تلخ ایم کوزیناقی بممدنک سنک سیرنه دیم بخبر کیجه جالخرابیم هجرینک المیدن
حسدنک انجام چشم و کونکلومدنک آغاز جاهای نرکس شهلا دیکر از جمله سخنوران نحلی التخ
بکو روشن ذاتش نشر کرده استطاعت استعداد بیغش احرام کوی کعبه فائش ربیان جان همت بسته
از قید خطرهای بیابان حرمنا النجمان جالنه بسته اند عارف عرفان مدینه اصحاب عرفان تجلی
نوادهٔ سید احمد سلطان است کاشت کرده وادی نجات بیت القدس تجرید البابس احرام تعریبو شده لسان
الهام بیانش و در بین صفا و مروه نظم و شعر ترکی و فارسی بسا لطایف سخنوری کرده به مشارالیه
تبریزی الاصل است و تخلصش و بفن شاعری کسوتی در اوایل در خدمت شاه سندخان
حاکم ولایت تبریز بامر سپاهیگری قیام داشته بعد از آنکه عملیات بخت ابر جمند و سعادت ملازمت کشیده
عازم بلدروم شده ومدتها در آنجا بسر برده پس از آن پیاده سیاحت اشتغال داشته از آنجا
شوقه زیارت بیت الله الحرام کرده با پیاده آمده و پیش کشته متوجه ممالک معظم شده چون از آن سفر مراجعت
نموده بیست و چهار سال است که در مسجد جامع شاه عباس ولایت اصفهان رحل اقامت انداخته مدا الیوم
سن شریفش قریب بصد رسیده و اوقات و معیشت او از سبب خطاطی است زکی و ابلیکاری بنده الیوم
اثر آبی نموده از اشعار ترکی و فارسی او اینست غزل یا ایرن کرده صحرای جرانم شد داغ دیوار نکاد بوله
دالکره و عزیزده داغ اوست داغ دار نه بیلسون نیک ساکن نیز بخت او لنیک افتاده کاد ر حالی سنرینک
المابرو الدر بهانه ای داغ دیوار سرخ غم جانسته غم اخشان غم جمعیتم بودی بو قلزم خاط الیه خانه
وار نم خط الغم دوار نه کو نکل قو سحر نیز لفنده غافل اشیان او تیمش مکانی کرچه ملتمه وز بودی
انک شیرا مهو اسر سیر ادر هر عشقک سوداکی کسوتی کودی هزاران ره دفاصل جدن تم احدی
باغم و اودیل زلفنی اکر یابازده و هم اکا کمل اسیرم میکنه عشقم یاد ایدو جوان اندیشه برم میکند جستن
از بیفکند او رمان منکل است میرم هر صحبت دستکیرم میکند دیکر عندلیب غزل سرایی

حیدر مجذوب هروی مشهور بواعظ

مولانا حیدر مشهور بواعظات مشارالیه مردی بوده در نهایت تقدس ذات و کمال پاک طینت است
و بصفات مستحسنه آراسته و در علم انشا مهارت تمام داشته قریب به پنجاه هزار بیت تصنیف
تالیف دارد و در فن شعر آیتی کامل مرد موزون نه تخلص مجذوب و نسبت ابیات سعدی و از ابتدا نظم سعدی
از شش هزار بیت متجاوز است در سنه هزار و هفتاد و هفت وفات یافته مدفنش در خطهٔ العهد این قریب
خواجه حضرت امام زاده اسمعیل از جملهٔ اشعارش این بیت است که نوشته میشود بیت خاک الله حمود
هکی جمع شده است ای آیتی با لواقش روش دیگر از جملهٔ خوش کلامان حسن زرگر خوش گفتار
که بزر و بانوی سعی طالع دوست افشار قلب ادر کوزه از فکر کنار داده به حجاب کامل قطنی
رسانیده اند و خیال نقره وجود جمهور موزون ایجاد اوری بیشانی نظر تهدید افش بلند نانی
آب نموده از نجات نقل و غش جالت اینده اند تشکر تاثیر به صور عارف سخن کسته عالم زبان او در جریانی
الوادا حسن شهود بنده کرامت که بعید لسان کوهر ابدا به بردهای اشعار و ابیات ترجیع ایات او
بهم بحقیق نکات زر فشان صفات بر صفحه سمعش ظهور جان برنیز کس شهرت مستور ساخته که
در صیت بلند نامی استادان سخن آفرین بنواد بیامن جهان اشکاری دم کرم و نوالشوبت ابد آجته
مولد و مکان نشو و نمای مشارالیه قصبه امروش بار فروشان ابتدا و تن مقیم الحمین الا ارتحال
وجه معیشت او بمعاملهٔ زرکیست باقی بوده در سنه ١٠٥٠ روح پرفتوحش بگلشن سرای قدس پرواز نموده است
مدفنش در همان مکان بهشت نشانست کوهری چند از بحر الالحان طبعش این چند بیت
بیت میروم بکعبه سوی نانت ره روی دل آری چه بلند و نکه حق سوی دل شعبه ابرام اکمد
رفیق و محلی تمام شد داغ بود داشت صحبت که به جهد بوی دل رباعی او الملاحت کر به قیجالاک امد
اول کالمحلقت الا افلاک آمد زان انجم افلاک بکرد شر خاک کرد و ندکر طینت او از خاک آمد
دیکر از جملهٔ شعرا صاحب دیوان عصر حضرت صاحبقران دوحهٔ شمر عالیه ره میر امین الدین
محمد خلف میر سعدالدین بن فخرالدین استرابادی است که هذا الیوم غنچهای نو شکفته کلام اجابت وت
تازه اش آب و رنگ نخشی چهرهٔ دوحه حال است حضرت میرزا ساعات رفیع الدرجات سماک است و مخ

میرامین الدین محمد سماک استرابادی متخلص بمظهر

مبارک

[illegible] این سلسلهٔ رفیعه بسادات تته از انجمله جمعی کثیر شده [illegible] چنین که سفاک

اعنی حجاج بن یوسف به قتل اولاد امجاد حضرت مخصوص و مخصوص بآیهٔ [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک

میکوشید و مقرر نموده بود که ملازمانش در هر دیار که سادات صاحب شجرهٔ صحیح النسب بیابند

[illegible] قطع اشجار آمال [illegible] بلند شکوه نمایند [illegible] ساحل

بحر [illegible] سکنی داشته اند روزی [illegible]

حجاج ملعون در مکان مذکور [illegible] سادات [illegible]

مطعون به کیفیت احوال ایشان مطلع شد [illegible] و بعد از چند روز

کار از راه تدابیر و دفع شر آن خارجیان سفاک از خود نمایند در کنار [illegible] نشسته [illegible]

داشته اند که چرا تفحص نموده [illegible] در آن وقت عنایت [illegible]

کثیر [illegible] شاهد [illegible] مذکور [illegible] شجره

مذکوره [illegible] ساحل [illegible] ایشان [illegible] نوروز شاد

ابتهاج است موسوم بسادات تته [illegible] در علم حکمت و علوم ادبیه [illegible]

تمام است تخلص ایشان در فن شاعری [illegible] دوازده هزار بیت انتخاب از قصیده و غزل

و رباعی و مثنوی و ترجیع و ترکیب و اقسام فنون شعری داشته باشد سن شریفش [illegible]

که هزار و هفتاد و شش هجری [illegible] پنجاه متجاوز است از جملهٔ اشعار مشهور ایشان این چند

بیت است که زبان زد خاص و عام میشود **بیت** هرچه آمد بنظر عشق من و حسن تو بود این

دو گوهر همه جا در صدف یکتائیست ؛ مظهر [illegible] ؛ سر [illegible] اگر

[illegible] **دیگر** از جملهٔ صاحب کمالان [illegible] ایشان [illegible]

هوای [illegible] ایشان [illegible]

بدرجهٔ کمال رسیده صاحب کمال [illegible] مولانا محمد حسین خلف مولانا [illegible] افضل است که در فن

خطاطی و [illegible] زمان حضرت صاحبقرانی بوده مولد حضرت [illegible]

محمد حسین آشوب مازندرانی

قصبه

قصبه ساری ولایت مازندرانست تخلص او آشوب ابیات [illegible] از انجمله [illegible] سخنان [illegible]

ساری [illegible] هزار بیت متجاوز است مشار الیه [illegible] سفر هندوستان [illegible]

الامر در بلدهٔ آگره در ولایت هندوستان وفات یافته و در سنه هزار و شصت و هفت هجری [illegible]

در [illegible] از جملهٔ اشعارش این چند بیت است **غزل** [illegible]

نرگس از چشم [illegible] تعلیم [illegible] نقد اشکم [illegible] مردم چشم [illegible]

[illegible] **ولی** در حقیقت همچون مظهر انوار تو بود هر که هر چه نظر کرده [illegible] **دیگر**

از جملهٔ خوش مقالات [illegible] مضامین عطرآگین [illegible] ابیات رنگین

طبع فیض بخش [illegible] نظافت [illegible]

ایشان بخوبی لفظی [illegible] گلشن

[illegible] حضرت مولانا حاجی محمد خلف حاجی [illegible] که هذا الیوم [illegible]

گلهای [illegible] بهارستان [illegible] سخن سخنان [illegible]

و معطر ساخته [illegible] ساری

مازندرانست ابیات [illegible] از جملهٔ اشعارش این چند بیت است **ولی** [illegible]

هر سر موی [illegible] شهادت شد که جان بیرون [illegible]

دیده ام [illegible] سیراب میکرد [illegible]

[illegible] شمع [illegible]

[illegible] **ولی** [illegible] از عشق شوق [illegible] دلهای [illegible]

جوشش [illegible] **دیگر** [illegible]

سخنوران مولانا حسنی اصفهانیست اسم مشار الیه [illegible] مولدش [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] صاحب دیوانست در سنهٔ هزار و پنجاه و پنج وفات یافته [illegible] از جمله

این چند بیت است **بیت** [illegible] مردم [illegible]

حاجی محمد مازندرانی

[illegible] حسنی اصفهانی

ظلمت
دردو وصالم کرد افزون شد که عکس عارضش   چو نگاه تر بر آتش بخت من کان عذار بی خاکستر نشاند
شب به سرم خواب دود آلود میباید چشم کرا یعذار وله تو پیدا شدی آشوب زد طالع خواست
همه تن چشم شد آینه وار از جا برخاست   ما که بودیم همه کرد کدورت رفتیم   مژده یاران که غبار دل
دنیا برخاست وله ای چنین از کثرت طوفان نگاه   سند پیش کز اعضای این بحر جداست دیگر

شاه صالحای زواره اصفهانی

از جمله شعرای زمان حضرت صاحبقرانی که از طراوت صباحت ایشان از سیمای گفتار ایشان ظاهر و
باهر است خدام شاه صالحای اصفهانی است رحمه الله مولدش قریه زواره است من اعمال اصفهان است
بعد از اوقات او صرف تتبع نیستی شد و در مثنوی گوی ثانی ندارد در اواخر حال او علاقه تجرید با
دکن افتاده در آنجا بعد از سنه هزار و شصت و نه هجری سوق ماند بعد نعش در خط حیدرآباد
از جمله اشعار ابدارش این چند بیت است خوش ابنا الذکر ته میماند فی بزم قلون نداد زمرستان
جز بی بر هیچ چیز و شر از خرجر است از خود بیجز بار   ترد بلند تمنایان از اداده روز عشق هست اگر
جهت قطره باران زمین جا کرم نکرده که خاک خورده است دیگر او زبان بخت خوان تخلیل دانی

اسمعیل مجید طهرانی

خدام مولانا اسمعیل طهرانی است که از جمله اشعار صاحب دیوان زمان حضرت صاحبقرانی است مشهور
بمجید تخلص ایشان در فن شاعری مصنف است با گوینده کون از طوایف جمیع انسان جمیع اشته
و حبش کو هر کس را میزان شعور بکمال وقوف سنجیده توسط خیالات تازه و چهار جمن طالع هوش
مندان کشور خود را نو بیکامیابی بخشیده در جمیع فنون شعری ماهر است مؤدی از اشعار
ابدارش این بیت است وله باز شوق عمل چکند کس بهشت را   ماتم سرا ستخانه آینه زشت را
وله از نظر افتاده صیاد تنها بیستم   بسکه صید کاه قدم از چشم دام افتاده ام وله چه تو پیدا شده
فرسوده حسنت با لیتم   از بسکه دیده بگران ز خواب سنگینم دیگر عزت افزای بزم دار المؤمنین

علی قمی

مردمی مولانا علی قمی است که هذا الیوم ابیات رنگین او زینت افزای اوراق روزگار است از بدو حال الی الآن
بار تحصیل مشغول است لیکن به شعر آن عصر بفصاحت لسان و بلاغت بیان فن شعر این خوان کشته
اند متولد سنه هزار و هفتاد و شش است و بلده طیبه دار المؤمنین قم ساکن است از جمله اشعار

این

محمد امین ذکی قمی

البیان
این بیت است وله نشد از سر ما فتنه وست بر داوره   بهره ما که رقم اسمان پیداست دیگر خدام ملتجی
خلف الصدق مولانا محمد امین در ذکی تخلص مولانا حاتم وارث تخلص است که بموجب کلام الولد سر ابیه
هذا الیوم در بلده مبارکه قم سخن نشو و نما و مولدش دار الایمان ساکن و شغل ولد اقدام دارد
دیوان او و حدیق لاستن نزدیکش در عقد چهل است ده هزار بیت میتواند بود از جمله اشعارش این بیت است
وله خانه زاد بلبل گلستانیم از ما عار چیست   اگر رخسار ترا کل کرده مار اخار کرده دیگر معمار

علینقی عصمت قمی

عالیه مملکت سخن مولانا علی نقی شهرو به بناست موسی الیه خلف حاجی قاسم قمی است تخلص او در فن
شاعری عصمت است و هذا الیوم در خط اصفهان سکنی اختیار نموده بامر لا یتقدی مشغول است کمی را
بعد کاری بمعزا و از کسی ناز بیستانه از جمله اشعارش این چند بیت است بیت سرگشتگیست خرد ولد
یار بیمار ام بیت شکست و روز خلاص کرد وقت شاد وله از دود دکر با نصیب لم شود چندان
کرتیم که میان شد کتان ام مطلب عظیم بود کو عشق بهانه جوی   زمصحف جمال تو گردد استخاره ام

نورالدین محمد محرم

دیگر از جمله درویشان دلان که مرات صفیه حقیقت نصوریا بیان بیان من الطاف و جهات تفکیه
مرتبه معنی الحکم بیت ببهیه وصیت کوکب شهرت کلام بهجت فرجام ایشان بعنایت بیغا
ملک عالم قاف تا قاف ملک فی نظیری در دیده سویدا الحاق الثقات بر ای کاشف خواص
اسرار نهانی فی حلال العقود معانی مغانی بر اشند حظ اسطا بر ربطاً اللسان خدام نور الدین
محمد محرم تخلص است که لا هیجانی بیت با وجود عدم سواد هذا الیوم در سلک ارباب سعداد
منتظم است مشار الیه خلف میرزا محمد است در بیو لا که شش هزار بیت در ولایت سادی
ما تر مندان سکنی دارد ابیات و درین فن کرتن و از جهل تحول است از پنج هزار بیت که
محرر اوراق بصحبت او رسید و شعر هموار بسیار شنیده و از جمله اشعارش این چند بیت است
غزل در حصار خاکساری باش و بی تشویش باش   میکشد کز باد شاهی باخت
درویش باش   صرف نوران کرده جانفشه عمر خویش را   چند چون کل بادرستی عاقبت اندیش
باش نام اگر خواهی ز ترتار زخوابان سر مپیچ   چون کمان ترا تقدار نیک کار کیش باش در جهان

تا متواتی دامان عیش از کف مده هر کجا ساقی دهد پیمانه دست پیش باش محرم از تیغ تو اگر
داری امید همچو یار اگر کردی به دشمن یار چیز اندیش باش هجر و دوری مقصود زندگانی چند
میتوان هر شب بیفت سر انجامی چند بهر چشم کسی عربده دشنامی نشود حسن تهی کیسه را نغا
چند ز لب لعل خضر طلب تشنه ما چکند مرا که درد تو شد لیکن دوا چکند بی نیم شور طرح
نا امید طوفانی فتاده‌ام در بحر لطف چکند دیگر از جمله خوشنامان محرجان بیدار این نکه کرد در
اشعار ابداع ایشان از عجایب تصورات عادیه و ابیات بلند صفات ایشان جاوید با فواه السنه اهل
دانش جاری و ساری است افتخار شعرای آمد در وصف ناظم آداب گفت و شنید مخدوم مولانا علی
تخلص بجاوید است که بوساطت علم شاعری چهار چمن باشو همیشه بهار طبع شریف نزهت بخش
گلستان خواطر آشنایان شده آن ملک ساری است شرف مرز از حقیقت احوال این صاحب کمال الکربت
غالب شعر صحیح الفتخانها است مولانا محمد علی حسن ابن سید عبدالله شریف و مکان نشو و نما ش
قصبه ساری مازندران هشت نشانست در علم انشا و قواعد عمانیه مصاحبان ادا نش
از مشاهیر و در جمیع فنون شعر ماهر و بی نظیر است در سنه هزار و شصت و هفت مولانا بیت
جنت آیات اصفهان افتاده و مدتها موزونان انیار فیض آثار صحبت داشت تا انکه در سنه هزار و
هفتاد و در هنگام که ابریشم سلک رشته عمر شریف به نود و شصت رحلت از مراحل حیات طی نموده بود
منشور زندگانی نقش بطغرای غزلهای کل این جلیلها نام موشح کرده بعد اصل خاسا کان حضرت
غرت شده مدفنش در قرب جوار شفیع المجرمین حضرت بابا رکن الدین در موضع مشهور
بر تخت فولاد و از جمله نتایج افکار وی این چند بیتست غزل اشک سرگشته من دامای بدنامان
دارد و ورنه از هجر تو آرام زار طوفان ندارد دیگر بیزار این نکند تا گره خویشش نکند شمع دل
سوخته‌ام طاقت طفلان دارد پرده پرده بدر اندرخ تا همه بیتاب شوند چند از سر
تو یاقوت لبان آب شوند عید شما گفت کلک گرین بکوی سرم بیقرار از حنا گشته چه
بیتاب شوند گریه‌ام داد که عشرت سوی چمانم دل سر نهم در پای خم تا ز خود بیگانه

علی جاوید مازندرانی

کلام

گاه مینالم چه چنگ و گاه میسوزم چه عود یادگار دودمان بلبل و پروانه‌ام وله میرزا خرم
از بعد هلاکم بکنید گر نخوتم نکنید باری زخاکم بکنید دیگر از جمله شعرای که قابلیت ادراک
بشریف سخندانی شرف گشته میرزا محمد شریف ولد میرزا محمد زمان اصفهانیست که هذا الیوم تجنب
خیالات زمان صاحب‌قران است دیوان شریف ایشان قریب بهشت هزار بیت میشود از جمله اشعار
این چند بیت است غزل ای درد کش باده محبت تو بیا بکوچ زندیهای ثنای تو زنها شمشاد
قدان که سر از سرو کشیدند در پای تو چو نار سپردند روانها از کوچه هر داب که کوی تو
راهیست وا زدل تمت بسر هر راه نشانها ان ان که تیر از هدف چرخ گذشتند در قبضه
حکم تو شکستند کمانها انجا که غبار تو کمین جهره فروزند چون نبض سقیمست نسیم تو رنگها
از شوق غریب تا گوش گل صبح فریبت خون شد دل آغوش پر شبنم جانها در وصف تو
تحریر چکو بیکر زد هشت هر داخ خیالان همه بستند زبانها میرزا محمد شفیع از جمله شعرای
صاحب دیوان عصر حضرت صاحبقرانی میرزا محمد شفیع ولد میرزا محمد حسین اصفهانیست که هذا الیوم
آب و رنگ بخش گلستان همیشه بهار دانش است شعرای عصر تکیه بر دیوان ایشان نظر ایشان زده
احقر رسید که عدد ابیاتش از صریح تو ان نوشت مورد دیوان از گلستان طبع نزاهت آمود شان این چند
بیت است غزل از خیالات بعقده مشکل چه ماند ما نشناخته در گره دل چه ماند سر زند خط
شمع عیش از شرق عقل ای زلف تو علم آینه دل چه ماند از دل بیرون نقل کنان قطره سرشک
بنگال تا دل لب ساحل چه ماند ای گریه درد کاو نجه کرده به کرم دیدنم چه ز هر که حاصل چه
ماند یک گام بیشتر نبود قطع هر دو کون چون نقش پا مقید منزل چه ماند دنیا نمود دوست
وجود عدم بود با بیت دل نمود این گل چه ماند سر رشته نفس مه از نفس غنچه بست
سالم چه غنچه در گره دل چه ماند دیگر از جمله استادان سخن ازین که نو و فروغ عشق ابداعا
ایشان بحسن خط و خال تا ماه کلام الفت تمام گرفته چراغ دودمان هنر پرور بی سود
قواعد سخن گستری مخدوم مولانا تقیا الفت تخلص ابن شیخ داود شوشتری که بزد همت

میرزا محمد شریف اصفهانی

میرزا محمد شفیع اصفهانی

تقیا الفت یزدی

نکردش شاهد سخن بر صدر مسند عزت نشسته و باکره کی نطق معجز با اثرش فیما بین لفظ و معنی ابیات
الفت بسته مولد شاعر الیه بلده طیبه منوره مقدسه مشهد امام ثامن است و در اوایل حال در بلده یزد
فیض آثار سکنی داشته و از آنجا بسبب تعدیات زمانی در مبادی سن جوانی بولایت ساری مازندران
افتاده تا امل بوطن اختیار نموده دیوان او بنظر این ذره احقر رسیده ابیات او از بحر رحمت متجاوز
گفته میشود در فن شاعری صاحب تتبع است [illegible] نقال انکه در هنگام
که اشعه عمرش بنود و پنجاه مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود در سنه هزار و شصت و چهار در
خطه ساری وفات یافته مدفنش در قرب بجوار مقرب بارگاه حضرت رسول الله امام زاده عبد الله
از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است غزل نرسید از می و نه التفات صیادی چه مرده دل از
خود در میدم فریادی که مدتی است چه شد که بیاد آه کجاست فتاده ام بکرد آب عشق امدادی وله
ازو که لکون دماغ شاهد مینا تراست صبح شد وقت طلوع آفتاب خاور است بی ادب پا بر سر
خاکستر پروانه منه آتشی کو اعتباری هست خاکستر است وله دو رنگی ملک لعجو یار باید دید
جهان رنگین بیک رو رنگ با بید دید نه سوی بخجونی نه ذوق سرشادی مرا بین سر سامان بیکار
باید دید وله نقد دل بر تمام عیار نیست در حون طفلان [illegible] تا قیامت
کل تر با نکرمار نکی نیست حزن تا خال لسنوبان بیکرداند درمیان لب میکون تو
تنک شکر کسی چه داند شکر ابیت که منم دلم دیگر از جمله صاحب خیالان روشن ضمیر که
از فروغ شعله مشعل تقدیر پرتو نور بخشی عبارت تدبیر فکر بی نظیر ایشان افتاده سالک طریق
هنگامه افروز انجمن سخنوری [illegible] حاجی احمدی یزدی پسر میرزا محمد تقی مولانا سالک
یزدیست که عهد شعله بیانی زبانه کش آتش [illegible] که وطور شکوه خطه دار العباده یزد است و کل
خدام کمالات دستگاهی بلده مبارکه یزد لیست دیوان او [illegible] نظر محرر [illegible]
ابیات او از بحر اعجاز متجاوز با لسنه سخنوران سایر و دایر است از جمله اشعارش این دو بیت است
بیت از بسکه کرده ام زغم آشفته تر اورا چون زلف دلبران شده نساخ غزلها [illegible]

سالک یزدی

نالم

ناله در پهلوی دلم کز غمت یکشب خاکم همچو نال حبیبه؛ دیگر از جمله متکلمین که بموجب [illegible]
ان الله لا یضیع اجر المحسنین نقد نفس سلیم نادر کوره اش بریاضت از غل و غش شوائب صلات و
معرا و مبرا نموده بدستیاری همت فکرت بقدر طاقت بشریت اکتساب کمالات صوری و معنوی
و مجاهدت فطرت سلیم نزالت کلفت از مرآت نگارستان خاطر جهان گشایان هفت اقلیم زدوده
طالب خطاب مستطاب کلیمی حضرت الشیخ شیخ ابو الحسن خلف مولانا محمد حسین [illegible]
محسن تقدیر بمعجز اعجاز فصاحت خراج بلاغت گرفته مشار الیه از فضلاء عصر صاحب قرانی
بشمرده چو گاهی طبع شریف ایشان بگفتن اشعار عربی و فارسی از قصیده و غزل و مثنوی و غیرهم
راغب بوده از انجمله بخاطر فیض مظاهر کرده بلند شکوه ذاتش رسید شعر [illegible] مشهور
کر خط دلگشای فرح آباد از فیض تجسیم سر دفتر جاه و جلال نواب کامیاب صاحب قران [illegible]
خدام شیخ مذکور مثنوی در مدح پادشاه مرتضی پناه گفته و تعریفها [illegible] علیه
[illegible] و صحبت بعد انشاء این انتخاب دیوان او بخش ضمیمه ساخته گوش زد اولیاء دولت
روز افزون نموده و از بین سبب [illegible] از خزانه عامره خلعت و جایزه [illegible] اسم
شریف معظم الیه در سلک ارباب سخن گستر بر شمه تحریر کشیده دیوان بیت الغزل مجموعه
معنی بنظر این ذره احقر رسیده و لیکن اشعار آبدار ایشان از بحر اعجاز متجاوز شنیده [illegible]
حال از صاحب کمالانکه در عین سن شباب [illegible] بجنت واصل شده
در بلده ساری در قرب بجوار حضرت امام زاده یحیی مشهور [illegible] است از جمله مثنوی مذکور
ابیات [illegible] و این چند بیت است در تعریف بنا گوید بکرد چشم کس از سیر او سیر
غلام [illegible] و کشمیر یکی دریاچه بروش محیط است؛ که آبش از صفا آب بسیط است
بود تیغ با عروس رو کشاده؛ ز آب آینه بر دامن نهاده ز عکس کل چه کل انجا نه جوش
شود دریاچه سراپا شفق پوش؛ عجب نبود که عکس [illegible] افسون خیالست این من
ترک تمنای خیال او خیالست این؛ نه سر دارم نه پا [illegible] نه صبر نه طاقت [illegible]

شیخ ابو الحسن

محمد قاسم نقاش اصفهانی

نه مینی چه حالست این نسیم شعله خیز کرد و کوییت نمیکرد و تو کافر ماجرا ئی زخم بندادی کال ست
این خواجه محمد قاسم از جمله نقاشان رنگین گفتار اسلیمی بنا که هر چند خامه خوش خرام ترجمه
عزم ایشان از بعدی شتاب بپای پیچ و تاب خیال در عرصه بیت بلند سواد صفحه مقال و دیده
بیکسی ... ایشان ... حلم وحید الزمان فرید الدوران خواجه محمد قاسم
نقاش تخلص است که اصفهانیست و استاد ... طبعش آب طراوت سبزه معنی در صدف سخن
فی الحقیقه سخن چکانیده ... بهارستان لفظی بر دارد و اکر قطعه از ... عالم
هوا داریها بدست نقاشان بدایع نکار ... بر سم تحفه ... خیال
... کمال ... مشار الیه ... در فن شاعری صاحب اشتهار است ودر
سنه هزار و هفتاد در بلده دار السلطنه اصفهان دعوت حق را لبیک اجابت کفت مدفن نعش
در قبرستان تخت فولاد در جنب مزار فایض الانوار حضرت بابا رکن الدین است شرذمه
از اشعار رنکین آن بابت ... کلزار سخن این چند بیتست وله مطلعی هر کز کر خواهم
باد ازان برود هد چو کمان ... حلقه کردم تا دو مصرع رود هد وله ز نسخ خلق جهان حیران از آن
حسن نظر ماند هم چو نصورت ... بخواب اند جهان ز اسیل خویش معدن
یاقوت ... ماند ... آتش ... سبز ... دانه
... ماند دیکر از جمله امناء دار الملک سخن که ... آتش ... سخن
کستری شده ... اصفهانیست که هذا الیوم ... شکفته
کلستان طبعش ... است مشار الیه ... تخلص او در فن شاعری فایق است
و از راه شاعری ... تمام دارد ... شاعری ... ات
... اعیان ... شهرت تمام نموده و

محمد امین فائقی اصفهانی

مضمون ... ابیات ایشان از هشت هزار متجاوز است در دیوانی که سنه هزار و
هفتاد و شش هجریست بتاریخ ... ایشان ... عقد

جمله است

جهات است نموده از کلزار مطلع لطافت موزونش این چند کلمات است که محرر اوراق از ان کلستان
چیده غزل سر زلفت ... خودرا ... کلشن بکف دارم سر خودرا
و هوادارم است ... شوق بال و پر دارم قفس ... بال و پر خودرا از آن
مطلب که من ... اکر ... خاکستر خودرا دیکر از جمله

مظفر قانعی کرمانی

شیرین کلامان دار الملک ... مولانا مظفر ولد مولانا شهاب الدین کوه بنانی کرمانی است
با تش ... صورت ... کلامش ... نکو ...
نموده ... عزیز مصر لفظ ... کنعان نطق ... سخت
از جمله ... تخلص ... در فن شاعری که ... کمالات اوست ... بوده و
مثنوی ... کتاب یوسف زلیخا ... ساقی نامه او ... هزار بیت متجاوز است
در سنه هزار و هفتاد و یک ... در ارض مقدس ... مشهد امام ثامن

علیخان بیک موجی

از جمله اشعارش این چند بیتست دیکر از جمله ... دریای ... سخن ...
اندیشه ایشان از طوفان ... موج ... جسته ... شکست
ضعف بلند ... غفلت ... علیخان بیک موجی تخلص است
که در بحر امواج اندیشه ... بهدایت ... حل
در رای معقصد رسیده است مشار الیه از جمله ... آسمان ... حضرت صاحبقران
و در سلک غلامان منتظم بود ... در شعر او ... است
در سنه هزار و شصت در ... حضرت ... حدیو
قلم و صاحبقران ... مکان ... ندید ... خطه
... حضرت شیخ ابا یزید بسطامی است رحمه الله
از جمله اشعار ابدارش این چند بیتست که ... جسته
غزل از روز که مهر ... عیان کشت عشق ... جان کشت تا حسن

بشارع کو بتان دل بتاخت ؛ صد چاک سرا سرم هم زنا بغان کشت تا مرده شریف تو آیین جرح شد
کلفذار بابو سر جوی بلبل دیوان کشت ؛ هر بو بر تن حرف لب تشنه شوقم از جوش تماشای
تو چشم نگران کشت ؛ تا نکهت خط تو صبا برد بگلشن کلفذار ز آفت شد و گل مشک فشان
گشت انجام من و عشق تو ای قبله سوجی از جوهر آیینه آغاز عیان گشت است ولہ تا که
از می سرشار نیاز آمده ایم تا در حسن بهر یوزه ناز آمده ایم بهر نظاره شمع کل رخسار
کسی همچو پروانه بپرواز گداز آمده ایم تا معراج دیگر فتراک تو شوق سر تسلیم
بکف بهر نماز آمده ایم بتماشای تو ای قبله ارباب نظر هم چو آیینه بصیقل که
راز آمده ایم ولہ بی یاد تو نیز بجوش کینم شراب نهانا دیگر از جمله سخنوران
بی نظیر که عطر کل کلام ایشان دماغ خاطر زنا و پیراست شاعر و ماهر میرزا هادی خلف میر محمد
طاهر است که هذا الیوم در بلده کاشان از تقلیات نواب کامیاب صاحبقران بخشخواری اوقات
بخدمت ایشان رسیده و اشعار رنگین از تلامذه خدام شیند سخن شریف ایشان بی نظیر هذا
الیوم در عقد چهل و پنج است از جمله ابیات مشار الیه این چند بیت است از جمله ابیات مشار الیه
این چند بیت است غزل بر دم مهر عارضت آیینه دل نزلزلدرا ریخت یاقوت لبت خال
خون زلفت ذرا صاحبان فیض کی بیند روی اجابتی هر که از کوه بکرید که بسه درگاهی
در جبین حشر جبهه ماند نگاه خلق یکسر خاک کل نکند لب بحرنا دیگر از جمله صواحب
طبایع سخنور و موزون بلند خیال پسندیده خدام مولانا قاسم علی زاهد تخلص است که سخن
گفتار اشتهار تمام دارد مشار الیه خلف حاجی امید علی همدانی است اکثر اوقات از جمله صفات
صرف سیاحت شده و با صاحب کمالان هر دیار صحبت داشته و از قرار واقع فنون شعری را بتمرت
رسیده و دانش چرائی پر آورده با آتش چکی و نکته و بهجت بخش است دیوان او از پنجه بغداد
از سه هزار بیت متجاوز است مقدور کلفذار نکر نظارت آموزش این چند بیت است که از نظم
ایشان دو رنجور
دو ویران نحیر یان مبادرت جسته غزل از بسکه و چند اعراض شرم حجابت ؛ مکرر

میرزا هادی کاشانی

قاسم علی زاهد

چه کلکون تر آتست ؛ مستانه برقص آید و هشیار شود ؛ در ساغر پر قرانه ندانم چه شرابیت
سیل در اکو زحمت تصنیف غبار تا کش قطره اش سازد با بدبه ایمی بر دیگر از جمله ازل
خیالان صاحب اوزان نام که بغایت سلاست علایم مدام بجوبی نظام کلام و در میان کاملان نام شهرتی یافته است
خدام مرتضی قلی بیک عبد القادر بیک غلام است که اشعار بلاغت دثارش هذا الیوم در بلاد ایرا
ن زبانها سایر و دایر است مشار الیه از خانه زادان حضرت صاحبقران و مولد شریف السلطنة
اصفهانست سن شریف در حین کتابت قریب هفتاد و شش و چند بیت در عقد شصت و سه بود از
نتایج افکارش این چند بیت است غزل دیده خانه جهان شوخ تو رسیده رود قرار و صبر زدلها
از دیده رود چه دل الهی بر زوت نشیند ما ساله کر بر آه تو قرعه نشانا چه الفتح دیده رود کجا
رواست که از پا نشاده مهجوری می و صال تو بکوچه نا چشیده رود شود سوار جهان شد
خویش بز تکاور احل بکا البعاء هوی رسیده رود ؛ بر بحر عشق چه کشتی کسی تواند شیوکه
بشت داده بطوفان رسیده رود دیگر از جمله شعرای شیرین گفتار که شربت لیموی کلامش جان بخش
بخش دایقه تحکام است خدام مرتضی قلی بیک خلف ذو الفقار بیک غلام است که هذا الیوم
در سلسله ملازمت خانه نواب همایون انتظام داد شکر بار او از چند گفتارش این چند بیت است
غزل امشب کی ز لعل لبت لب بر لب ساغر زدم ؛ آتشی بجان تو زدم و خم بر زخم دل تنگ خود زدم
آزاد بودم در قفس تا پا الیف قانم ببود ؛ زنجیر شد ایم تا بر یکدیگر زدم دیگر از جمله
بی نظران کشور سخنوری که سپاه ابیات رنگین ایشان در بیان کلمات معجز آیات سیه
سالاران ممالک سخن موج موج تخلص کشیده در میان عسکر آن خط مقال بیت بلند
خیالی علم کرده مولانا محمد مقیم موجی تخلص بشاور است که فیما بین اقران امثال بخوبی مقال
و بسیاری کمال شهرت عظیم یافته و کیت خوش خرام فکرش بتقریب جابک سواری اندیشه ند
عرصه خیال همیشه بجانب منزل مقصد شتافته مولد و مکان فیوضات مشار الیه ولایت
بشاور و خلط ملازمت شده مولانا قبدی است اشعار او از ده هزار متجاوز است عملا کثر شعرای عرب

مرتضی قلی بیگ اصفهانی

مرتضی قلی بیگ

محمد مقیم موجی بشاور

بعد چهل و دو رسیده بود او از سفر مکه معظمه روی داده بعد از ادای مناسک حج وفات یافته
مودی این کلمات از طبعش این چند بیت است که نوشته میشود **غزل** ای جهان از جمال خویش صفا
ساخته خانه را آینه رخسار زیبا ساخته ماه تا ماهی تجلی کرده نور حسن تو ذره
تا خورشید را این سرمه بینا ساخته نشئه یک ساغر و کیفیت یک باده را حسن یوسف
کرده و عشق زلیخا ساخته لطف بی اندازه را احسان خوبان تو خضر لحم و مسیحا را
دیگر از جمله بلند خیالان تازه مقالی که بموجب عنایت متعال گوهر وجود را از سخن سنجی
جهالت رهانیده باستاد دو فطرت خود را بمرتبه اعلی علیین فطنت رسانیده اند
کلانتر ارباب سخن میرزا ابوالحسن است که در کثرت و عبارت گستری بی تقریب جهت سخنوری
منشیان دیوان عظیم الشان را دانش او طفل ابجد خوان مکتب کمال خرانه و حسن طبع
والای شعر بن از ایش که کلمات موزون و حرکات معنی [illegible] دولت [illegible] تقریر دوانده
حضرت میرزای مذکور بود میرزا محمد تقی کلانتر ملک نیشابور است در فنون شاعری تخلص ان
فرزند یگانه یکتا است هذا الیوم در خطه نیشابور [illegible] قیام و با اختیار کمالات
صوری و معنی اقدام دارد دیوان شعرانه برای انجمن سخن در [illegible] سن شریف ایشان
از چهل تجاوز است از هفت هزار بیت تجاوز است مودی از نتیجه [illegible] حسن تحریر
این چند بیت است **وله** [illegible] دل خود [illegible] تو [illegible] هر [illegible] این [illegible] صد کرم
زنگی خوبان همه [illegible] کشته [illegible] داده [illegible] شاخ [illegible] داغ
چون [illegible] بنهادم طلوع صبح را حبیب قبای باده بنهادم **وله** [illegible] ملامت
با [illegible] طفل [illegible] بنهادم **وله** عقد [illegible] عقده دل را
کند شصت و [illegible] قفس را [illegible] کند **دیگر** از جمله حسن [illegible]
[illegible] الطریق [illegible] حاجی محمد واصف تخلص قندهاری [illegible] کامل [illegible]
قرابت روشن [illegible] اختیار نموده در مسند گوشه گیری

میرزا ابوالحسن کلانتر نیشابوری

حاجی محمد [illegible] قندهاری

وی یکی در زاویه [illegible] صوفی الیه خلف [illegible] داود در فنون شاعری ماهر و استاد
و ابیات مدون او از [illegible] بیت زیاده است مولد او [illegible] درویش [illegible] ولایت قندهار است
تحصیل شمه از کمالات اهل حال [illegible] استعداد او [illegible] سید [illegible] کرده بود
بدانجه رسیده بعد از انکه [illegible] بود و از [illegible] الواطوار ان
درویش محمد [illegible] اولیا دولت شاهی [illegible] عباسی [illegible] واقع است بلده
لاهیجان با هتمام او مفوض شد از [illegible] واحسان خاقان رضوان مکان مبلغی وجه
معیشت او مقرر نمودند [illegible] دراز [illegible] فراغت و با درویشان صاحب معرفت
هم صحبت بود تا انکه در سنه هزار و هفتاد و یک با رحلت [illegible] در گذشت
از جمله اشعارش این بیت است که [illegible] حقیقت [illegible] مبادرت جسته **غزل**
بلند [illegible] کیند [illegible] از [illegible] تا [illegible] عیش کن
فرصت [illegible] تا [illegible] عسل
شان خوش [illegible] گلهای چمن [illegible] افتاد کی داد
بچمن رفتم و چون گل [illegible] بلبل [illegible] مدهوش شدم وصفت دهان
تنگش سر بسته مینویسم اوصاف [illegible] مینویسیم **دیگر** از جمله دانشمندان
فصیح اللسان [illegible] خط [illegible] طبع
سلیم سخن [illegible] قابلیت و عنایت [illegible] ارباب فطنت طبع
شهرت [illegible] شرع شریف [illegible] حضرت میرزا رضی الدین محمد [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] نبات ایات
[illegible] میرزا ابوتراب
[illegible] تخلص است مولد و مکان [illegible] میرزای [illegible] مشهد مقدس است
[illegible] هذا الیوم که سنه هزار و هفتاد و [illegible] در بلده طیبه مشهد

میرزا رضی الدین محمد [illegible]

داری از جمله اشعارش این چند بیت است غزل نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود نکهت گل باد
شور جنون در سر شود تا انداز ابرکی ای ابر نیسان در بهار قطره نامی تواند شد چرا
گوهر شود ما ز ذوق گریه مستی در بزم آمده ایم می بده ساقی که بعد از گریه چشم تر شود نالهٔ
مرغ چمن در پرده رنگ گلست بی‌دماغم کاش زین پرده نازکتر شود موج آب زندگی
برق شراب بیخودیست با مستان ذره بی هم خضر اگر همسر شود راز پوشیدن نمی‌آید ز داغ آتش
از سوای سودای عشق در میان انجمن پروانه خاکستر شود نکهت ساغر دماغ افروز چون
بوی گلست برقع مهتاب میکده بدوی گلست تنه خوبیهای او از بی‌قراریهای ماست
نالهٔ بلبل دامن آتش خوی گلست گلفشانیهای مطرب بزم را گلزار ساخت بیش پیچ و تاب
دو تار سان نیل حوی گلست کرم خوبان ابکرد آن را هم بخورند در چمن جای بهار
تاک پهلوی گلست داغ نشان از ما ز رق بسیار است مرغ چمن ما آشنا خون نقلح بلبل
دعاگوی گلست دیگر از جمله سادات رفیع الدرجات کسی که زبان بیان از ابتکار مقالات
حلاوت آیات لذت الطاف نبات بخشید و از خامه جهان نمای سکه صحیفات شرایف کلمات
منصور از چشمه وصیت شهرت که نکهتش باشد باد صبا اهو جهان رسیده و در سلک
نامداران کشور کمال انتظام کرده به میرزای جنت جنان الحمید صفات میرزا منصور کلانتر
ولایت فرخنده سرآبت هرات است که بصفای ذهن سلیم و ذکاء و طبع مستقیم از سایر شعرای
غرای زمان صاحبقران انتقاء فراوان داشت و معدن سخنوری علو انسانی ایام الاولی ضر است
می افزاست شمه از کیفیت احوال اکه چون دولت خوانی که در معنی فصل بهار عالم زندگانی
دوره آن شعور مشاهده نموده بود که سرمایه حیات عبیر آیه اوقات را باشتغال به تحصیل
که مقدمة الجیش آفات دعا ها است صرف نمودن حال ایشان جلیه خرد دور طینت جب
مطالب کمالات صوری و معنوی کرده به و مغنی طبع مستقیم شرایا فنا و اشعار رصانت
آثار به پرداخت و از نهایت دوستی اندیشه چهره شواهد سخن را بآب عذوبت غازه

میرزا منصور کلانتر

معانی نمازه می ساخت مشار الیه خلف خواجه محمد تقی کلاکیست که مدتها در دار السلطنه بعد کور
بخدمت کلانتری قیام داشت صاحب چند هزار بیت است در سنه هزار و هفتاد و سه اوراد
زیارت کعبه معظمه و مدینه و ائمه معصومین دست داده بعد از مراجعت در دار السلطنه اصفهان
دعوت حق را لبیک اجابت گفته و نعش او را نقل بروضه مشهد مقدس امام ثامن نموده
مدفون گردید کتابه ایوان علی شیر است بعضی از اشعار ابدارش چند بیت است غزل
بعزای طلب افتاده صد فرسنگ زنده نالم زکونامی نفس در سینه بچیده شده از بالم نفس دادن
کوی صد بار طی شعوای حسرت همان آواره که از پیش آید هر بنالم بوصل دوستان خوش
بودم هر دو ستمان سیمون سعادت در بر آمده چند خندیده از نالم کنده شتاب از بس بودنما
تا ز جبین گذشت نصیب صید کی آهوی رمیده گذشت مرهم بوادی عتابی فتاده دور نه
که همچو ریگ روان تا بلد آبی رسیده گذشت شبنمی از پروانه راه انتهای شمع رسیدیم گفت خاکستر
افشاننده و امان فانوس دیگر از جمله روشن ضمیران دار الانشاء سلطان صاحبقران میرزا
نورا لامع تخلص جنابیست که لمعات ارقام سحاب بکرش بحب اسعد اد در سواد بدخشان
کار قطعه الماس نموده نور آفرین دیده ادکوی و در عرصه سخن گستری گوی معنی به چوگان کمال
از بیش فطرت سخنوران صاحب کمال ربوده مشار الیه خلف الصدق قاضی فضل التحرین قاضی
بقضی همدانی است که در زمان خاقان رضوان مکان بود دار السلطنه بعد از وفات شیخ الاسلام
به معروض بوده ستی شریفان بختی فرمان عظیم الشان دائی بمحنتی و نیکو روشی و اشتهار
که هزار و هفتاد و شش هجری بیت از عقب چهل متجاوز ابیات معدن ایشان از هجرت متجاوز است
الیوم در خدمت شیخ علی خان حاکم ایلاه نکنه بخدمت ایشان سرافراز و از اسباب ضروری
دنیوی بی نیاز است نمودی از گلهای نوشکفته بوستان خیالش این چند بیت است
غزل چراغان میکند نو در سخن نهال سخندان را بهم عصری شمع فراز نکته سنجان را
بهارستان بکن بکی گل رعنا نمی دارد تواند داشت از سیمای هم احوال یاران را نصیحت

میرزا نورا لامع

قابل نمی‌شود هرگز کام بدگوهر ز زمین شوره دایم تلخ سازد آب باران را بکه دارد چو من حسرت
دیده گریان ما چون لعل یاقوت در خون لخت لخت شد مژگان ما عاقبت تا سازی با کردها را
سازگار گشت آخر وضع ناهموار با سوهان ما **وله** با از اشک آتشین از دیده تر میچکد
از رگ مژگان من خون ستم میچکد لخت دل پیچیده‌ام چون غنچه در مکتوب خویش
خون دل از دامن بال کبوتر میچکد نو بهار حسن او خوش لطافت پیشه از غبار خاطر
من آب گوهر میچکد گر نیاید کاوش مژگان او گریان شوم اشک از چشم مشبک همچو مجمر
میچکد سرخی نظاره اش بیمار دار چشم سیاه مستی این باده از سیمای ساغر میچکد گر
بجلوه گشت بهشت آید باین سامان حسن چون عرق از چهره فردوس کوثر میچکد در نظر
هر قطره اشکم رستخیز بسمل است گر بهنگام مرادن مشار چون محشر میچکد ناله زامع
چه سیماب حسرت میشود اشک چون تبخاله از چشم اختر میچکد **دیگر** از جمله بهاران
خاطر فیض مظاهر جذا و نداد طبع سلیم خلقا لصدق سید علی بیک بوداق بیک متخلص است
به نسیم که از نکهت روح افزایش دم از هواداری گلشن ریاض بیاض چنان چنان زده که گل (بین)
رنگین قطعهای تازه ادائش از جوش غنچه لفظ و ثمر معنی رشک بخش گلزار خلد برین شده
مشار الیه نشو و نما در بلده هرات یافته و اموزونان آن دیار فیض ایام هم طرح بوده در فن شعر
فن شعر فی الجمله مناسبتی بطور گفتگوی یوسف بیک شاملو اکثر بلند خیالان خطه هرات
بوده ابیات معقول او تبرکا بسمع ظرافت بخشد ملک تقدیر او ولایت خراسان
افتاده در اینجا ثبت یافت مدعی در دهان دیار است این چند بیت از دست **غزل** نهال
شهرتم حاصل برای نا امیدیها همه گلها به چشم های نا امیدیها با اقبال القناعت افت
ما الله دنیا نام بهر کشور سرافرازم لوای نا امیدیها تهی دستی نکو حاصل در بهار کان نخود
بدوش فقر چولان ده مرا این نا امیدیها مجرد شد از وجود مان مستی تا کم کنم در سلک چند
لا ابنای امیدی را پیتم نغمه سازان طلب را ذوق خوش صدا که سیر آهنگ می سنجم نوای نا

امیدی را

سید علی بیک بوداق
هروی نسیم تخلص

میرزا بدیع ابدال
سبزواری

امیدی را **دیگر** از جمله موزونان خط قابلیت که قلم بدیع رقم نقشبندی کلام و لا ادرت
بهر یدحمال میرزا بدیع ابدال المتخلص سبزواریست و هو خلف میرزا ابو طالب المتخلص بنیر ...
سلطان مشهور است که در میان پادشاه جنت بارگاه از جمله خراسان ملک از اهل اعتبار و
بوده این بیت را شعرای آن عصر در مدح انتخاب کرده اند از خراسان میر شمس الدین علی آمد
برون مرات بیکو بیغ که خراسان را مثال شمس الملک ... سر بر و در نیست که
الیوم از پنجاه متجاوز است با وقتی از سه هزار بیت متجاوز است شعر او ... که میرزای
مذکور را در خطه بلده مشهد مقدس مشاهده نموده شعر تمام و درست و معنی در انتظام کرد
و گفتارش مطالعه نموده با وجود آن احوال اشعار بلاغت آثار کرده در عالم حقیقت مفتش خصایص
از لسان با ذکر سپهر این چند بیت از جمله است که خامه صداقت شمامه اظهار آن نمود درت
غزل دیوانه تو بلبل شیدا باغها گلها ز غم بر ... دشت سرای صحن گلستان
حدیقه چون عندلیب مست لباب باغها عشق طالع کی از سر انجام و امیشود موم اگر آید
دستم سنگ خارا میشود شیشها جدا است طاق دلم دست امید کر قند سنگی زند
تماشا میشود خلیده الترکت بمینای شرابی سیدم کز نافه داده ما را این دیدهم مخزن
نودیم از فیض تجلیهای عشق فرو ام تا سراغ آفتابی دیدهم **وله** دوش از شرار آمد
هشیار شدم یاد آن نگران کردم و بیدار شدم **دیگر** از جمله الحمان نغز الانشاء دانش منشی
و ملتزمان دیوان عظیم الشان دار السلطنه بکوهی که حاصل کلام ایشان مؤید عبد غفار
سلطان مجرد از آفات مقصور نام او و الیوم در فن انحلال عقده های علم سخن بهدایت فانی جامه
باید عالمند انتظام نخش امور مملکت نظم و نثر خاصه حکمت انتساب مولوی خطاب حضرت مولانا الهم
که همیشه در شاهوار سخن بجسم لسان را افشان چنانش ماند عزیز جوهر دانم است و نکته ادراک
عشق و حسن ادائش بوجود معبود یوسف تجلی لفظ و معنی بر مصر کلام عزیزان لطیفه بزند هر لوقت
از نکات نغز روشان بر ذائقش بدلیل لطف و برهان فصاحت نفس الطف اعظم سخن مدام

ناظم هروی سبزواری

باغ دیوان غالب شعروان فن سخن از فنا صفهانیان فیض رسانش سرشار جوش معرفت جمشید
جهان چمن خاطر فیض مظاهر هوشمندان خطه دانش از تاثیر نکهت گلهای نوشکفته عبیر بوی
گلزار طبع لسان افروزش عطر روش سخن را با برودی اهتمامش پایه دست داده که فکر
اوج پرواز آن بلند خیال بسطح مقعر حضیض سپهر کمالش تواند رسید چنانچه خود داده
انجمن وجود فروغ رخ نموده که از دیدن بنان عالم فکر بدیده شعور از کثرت شدت ظهورش
تواند صاحب کمالی که فکر فیلسوفان فلسفه رقم بتمهید مقدمات برهان سلم پایه انتهای
معراج خیالش رسید جذا بلند خیالی که شهرت طنطنه کلام نظم او شرش ما سند باد
شمال الصبا بهمه جا دویده لمحرره ز نظم او که دریای معانیست ز انهای سخن در کار است
بیاض سخن نثر و مقالست کلام او همه سحر حلالست کل معنی طرح طبعی که بر بست
مصید خوبی بنام او ثمر بست به پیشش اهل طبع هفت کشور کلامش را خواهر شدید
ز عشق حسن نظم ان سخنور سواد دیده دانش منور لمعیش زینت شد طراز نظامی
ز نطقش شاد شد ارواح جامی بهر بزمی که حرفی از سخن خواست ولاویوسف
نطقش زلیخاست ز فیض فکر اوش که نقص حالیست بیانها سر صاحب کمالیست
شده در عهد ان استاد نکرت طبایع حسب بند شط حکمت ز دقتهای اشعر معانی
شده ملک هریو یونان ثانی طریق هوشمند ها وکند طی که از خمخانه جامی کشیده
شود از عشق حسن او خبرداد که ابو سفر زلیخایش نتد کار جناب کامیاب حضرت خداوند
خلد نشانه رضا سبزوار دیست مولد و مکان نشوونمای شاد الیه ولایت فردوس آیت
هراتست والیوم که هزار و دویست و هفتاد و شش هجریست درانصوبه صواب آیین توطن دارد
از ابتداء سن شباب الی الحال که سن شریفشان از عقد شصت متجاوز است در تحصیل کمال
اشتهار بعزت و افتخار کند و اینه دیوان ابیات ان جامع کمالات که باقسام فنون شعری تمام
از بیست و چهار هزار متجاوز است در نظم یوسف زلیخای ملا جامی در بند و کلا ندرت وصفا

مکرر

نکرتش مثنوی با تمام رسانیده تقریبا نحو از بیست هزار بیتان چند گلی از بوستان انتخاب بستان قوله بلبل
گر کشم چون سینه بی پرده شوم گل کر نگاه کج کنم چشم سمند میشود بنوعی که از زخم خنجر
ناز چندان ریخت که سرچو موی تراشیده ام بدامان ریخت بیرون همچو گل از دست بالی
سامانرا لب است قصه شمشیر دست مردان را مباش خاور خلق که هر دو دست زبانی
برون از خلوت یکتا را بفکر نگار نقاد میم لیلا نام نگارستان که نیاید بهیچ خواهد کرد وله شعر
انجیان خوشست که گر خصم نشود خود ناز افزون تواند نگاه داشت از تمام ای ع معزز و زبانی که
سرگشت ابی سوار شو که تواند نگاه داشت وله خدا را چون سپهرم سینه بگشای که گم از کجو
نیم آیینه نمای دیگر از جمله صاحب کمالات دار الارشاد مرشد سلیمان شاه و سابین حق شناس

میرزا محمد رشید

که بعین عنایت و داد نظر رخشنده فرنکار شاهد قابلیت و استعداد انداخته و در نفس الامر بعقیده
تربیت اکتساب کمالات صوری و معنوی پرداخته از مرشد بلند خیالات دارالسلطنه دانش
حضرت میرزا عماد ارشد خلف میرزا علی اکبر زاده ایست که نفوس و نکات از بحر جزن
اندیشه درهای آبدار اسراریکن کفایت در آورده و هدیه سمع نجات از چندگونه سعادت
بجو کانه دانش از پیش اقران و امثال ربوده مولد و مکان نشو و نمای انداشته سخن مجموعه
قابلیت و استعداد و قرینه با اداست در فن شعر و سخن بوریا از حد حصر زیاده تتبع نموده ابیات
مدون انتخاب دیوانی که سن شریفشان از چهل متجاوز از نه هزار متجاوز است و هذا الیوم
که هزار و دویست و هفتاد و شش هجریست ان ارشد دودمان خیال مثنوی در پیش نهاده از جمله صنایع
که در پنج بیت او بکار رفته است که در چهار بحر خوانده میشود وله ای وصفت از خط تو ناز غزال
زیلت ان بر تو ست زوال نکند ز حد تو هم حکم بفرخانده تو طبع سلیم جان شده از رتق
باغ سرو دل شده از زینت تو مرد محی از حد تو باغ جان منفعل از قد تو سرو جهان
سیم فنر از کف تو خار و ذلیل خار و خس از حد تو خجل حد نا قد انصاف سخن جو کش
یکدو سه بیت از فن صنعت ایراست وله بنشانده صلای تراکه بدنیا زدن بخشم حاصل

میرجمال الدین محمد وحشت زواره ای اصفهانی

کردن حاصل کنج است و پشت پا زدن عمر هست صرف یکعمر چه شد دولت واه آخر بکشتا
هر کس بزور دولکان آه وا فرقی بسیار است تا از گرسنت تا زدن خارج حرص از پای دل اسان
نمی آید برون مشکلست از چنبر بر هم دو جوهر وا زدن خاموشی هر که گرفتار زبان کس نشد
دارم دست آیشت در مجلس هم پا زدن دیگر ازجمله خوش خیالان خطه منال که همواره
دیده دل از اهل بینش از احوال شاهد حسن کلام ایشان منظور و با وجود شدت وحشت از
کثرت در میان طایفه سخنور و معنی تازه کو فی و عرب سخنوالی مشهور ند صدرنشین محفل سخن
ارای حضرت میرجمال الدین تخلص زواره طباطبائی که اشعار نمکین ابدارش بهار پیرای
انجمن خطه عالم آرای است الیوم که هزار و هفتاد و هشت هجری و عقد سن شریفش چهل و
چهار است عدد ابیات وحشت اگرچه بجهت امیزش از آنچه ملحق شده تقریبا موازی بیست
هزار است دو یتیه کلام او روشن بخش سواد عین مردم و مردف کلام ملک ملک تحقیت و
میتوان گفت که طور خیال از نهال دیر تجرید از یشام الیه مرید است و در فن خطاطی که شمه از
کمالات اوست پنج تا از خط ریحان خط ابره قاع بر از شکسته نستعلیق بیغل و غش نسخ بهار
کرده در خجانه فکرت سرمستان محفل خیال بکمال رسید بجمال انکه از مستعدان کم دیده دیار
هوشمندی است الیوم در بلده کو حضرت میر نظر ندارد و مدتی اقادیه بلده هندوستان سیر کرده
عالم را بتکلف مشرف بوده در سنه هزار و سه شوق وطن مالوف کریبان کیر خود گشته باز
الیه را بلده دار السلطنه اصفهان معاودت فرموده بالفعل در قصبه اردستان بعبادت ملک منان
مشغول است ممدوحی از جمله اشعارش این چند بیت است غزل ز بس دو قلم ان بجود دل لذت نمها
داده چه جوهر در دل شمشیر چشم رشتها داده غبار خاکساران در نظر دارد بلندیها
محبت گوشه چشمی بجنت بیشها داده عیادم بعد مردن از نظر افتی بنا ساید بغیر از
جان فشاندن شوق کامل بیتها داده چون نشاند شاخ گلکونه شوخ چشم پامالی
ذوق آمد امدیت بس مضطرب فا ورد مرا هر نفس آمد بلب جانم باستقبال تو عذر آهی

کشتگان را

امین الدین زرکش یزدی مشهور بقاق

کشتگان را انچه کرد و ننخواستی کر بمیکده حزن غالی بایا لغو تخمه الورق دو آمد از دم
اثر و قد ملا لعذار نخچیر چه بهشت و بنا از کیچه بهار نمیرند مایه اوست با یه بخش صد نمکین
هوا از نکهت او کلفروش صد بازار به تبسم غمکین تنک بشکر بشکر بخندد شکرین دل
ریعده از کنار دیگر ازجمله اشعار صاحب طمطراق ملا مغاق کر بلند خیالی ضرب المثل
افاق است خدام امین الدین زرکش یزدی الاصل مشهور بقاق است که گوی دل بخت از
تابه با دست بجوی نامه کرسیم وزر لفظ و معنی کشف در ترفیض دم کرم اهل سخن در یوته
معیارد انش چنانچه بایه شرف کذارنامه حضرت اخذ و در صنایع و بدایع شعری نظیر ندارد
و وجه معیشت او از کسب زرکشی بوده بعد از انکه عقد سن شریفش و مرحله پنجاه رسیده در سنه
هزار و هفتاد و پنج عالم فانی را بدرود کفته سه نسخه در بجوار شیخ تقی الدین محمد دادو
ممدوحی از جمله اشعارش که در توصیف عمارات و زیب ذو العباد بن کفته اینست که از هر مصرع او
تاریخ اتمام ان عالی بنا بیرون می آید دل یکجهان مرده کر اقبال با تمام رسید چار بام
تا رونبا محفل اصفهانی محلس دلکش عالی که دهد رونق رو ملک از سایه افسر شاهی
حرم ساز طرب و شادی و عیش ابدی وه چه ماه آل ما فی از رود رخ ماهی بود کیکاوس
جم اینهمه بلوم وشکوه که بیام کنیدش رونق و نکاهی چنکش هوش ز ناهید ربا یداز
سید سالوس پر ادم تا بی تا همی برکه از عکس کل لاله سپهر کرد دان داده مرزینت
بر جیس به پیچ تا همی ای دادی همه مردم با لحاظ از تا لا باهوا دایم با انکی کز نامی
دور از سایه ایوان تو بر چیده بساط بتر از کوکبه سایه شاهنشاهی چه هوای جنت
حسن فزایده حسن شوق بلبل بهوای تو کنجان کاهی از چه در پرده سر اهرتو
چمنت یا ستمت نخر روح الهی داد ادم صفی الله بیک چشمه هشت وحی از ایجاد تو اثر داد
ملک اکاهی کر صبا در تو زند دم ز جنان دل سنکی که هوای تو نهد دل بجنب بر اهی
بسته بیمار بی بیدام ابدی پایه تو کو بنکه کند کی بر کاهی کاهی ای نکارید چه کلک اعتقاد

[margin: حکیم محمد سعید سرمد کاشی]

ریب بولد کرم ثانی و بهزاد ثانی دلخواهی چهره اکر قلم مو نکاری نکند صفت
سر موئی باذا کوتاهی زیب او رنک چنین بیست هماناکه بود قلت سایه او معجز روح اللهی
باشله پرده نما پیرهن یوسف چاک چهره انجم ازان شد اوتکاهی ای دیده دورکه از نه
عطارد و نطرب زرین کمانه که هدایت صاحب جاهی بکجیله مصرع ابیات تسخید دهد
عدد مصرع ابیات اتمام و بنا الکاهی اصفش چون جای آب دومهر کر جمله مصرع یکحرف
نداردو ماهی دیگر انجمله شعرا صاحبدولان وزو ملا محمد سعید سرمد تخلص حبید
الاسلام کرنهایت ملک علام درعین وصل بهار جوانی سیر کلهای بوستان اسلامش متیر
کردیده و نقلا و رنیه تحت سعید باصول و فروع اشجار سرابا النهار دیار شریعت رسیده
در حکمت الهی و طبعی و فن کلام تمامست تحصیل ابن الیه موما الیه ذادو محذ متحضرت میر
میرابو القاسم دست داده مولدش خطه کاشان تخلص او شلوغ بهار رسیده در زمان
ذار ابی شاه رضوان مکان بیلاد هندوستان افتاده دربیش هندو بسری کرفتار و شایع
خوشقماش حسن ثالادستش را نیقد جان خریدار شده درعوض انک بعنی بقوت جذبه
مقناطیس عشق او را مرید خود ساخته و بترقی ادراک مذهب اسلام موما الیه را نواخته
بعد ازانکه سن او بعقد شصت و نوبت حکومت بلاد هندوستان بسلطان اورنکزیب رسید
از شدت غلوی که در مذهب تشیع داشت بتهمت عناد موما الیه بیچاره مقتول شد ازجمله
اشعار اوش این چند بیتاست وله یار با ما عکس در آینه و جان در بدن است کرده
اغوش استان ما تا با وصد منزلست خاطر آسوده کر هست درخاکستر بس وانه خود انکهی
بالکده درزیر کل است تامحبت بیشتر بودی همه دشمن شدی چون بلابی درین دل
کشتی در جامن شدی دست در آغوش شبنم خفتی ای کل تا سحر ناله بلبل مکر دیکر
کرتر دامن شدی این دو رباعی را حضرت آخندی در نعت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
کفته و نیکو کفته رباعی ای ازرخ تو شکسته خاطر کل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر کل

سرخ

[margin: حسن وحدت کوه بنانی]

سرخ چون حسن تو نکو فنا بی سجید ابزد بر انو وی قد با خورشید این بکه کران بود
جنبیدن جای ازینکه سبک بود بر افلاک رسید دیکر ازجمله سعدانه زبان صاحب قران
کشور سخندانی مصقل فکرت زنک کدورت از مرآت خاطر عشرت مظاهر زدکان خطه دانش
زدوده الذعب با پردی جهت جهد شرع دل معرفت منزل ابقدم سعی پیموده النخوت قنین
بلده ایالی مولانا حسن وحدت تخلص کوه بنایست کر دهر دم زدنی بیستادی بیان اندیشه
کو مکن بیشه چندین هزار صورت شیرین لفظ حسن و معنی در صحنه وجود بیستون نمود جهان
خیال نکاشته و بتزور بازوی سخن کستری در بلاد ایران شهرت و هندوستان شهرت
لوای انا و لاغیری برافراشته مولد موما الیه بکوه بنان و مکان نشو و نمایش دار الامان کرمان است
در خدمت مولانا محمد رضای کرمانی که از جمله علماء عصراست تحصیل فنون و کمالات نموده در
سنه هزار و پنجاه هفت حصرت ناجی ندی بیلاد هندوستان افتاده عصراست تحصیل فنون
و کمالات نموده در سنه هزار و پنجاه و هشت حضرت آخندی ببلاد هندوستان افتاده در انجا دران
دیباچه دیوان حکیم سخندان این خطه دانش میرزا صائب تبریزی نوشته اند هندوستان برا
فرستاده شعر را بغایت هموار میکوید بعد از انکه سن شریفش بعقد چهل رسید در سنه هزار و
هفتاد در بلده جهان آباد دعوت حق را لبیک اجابت کفته مدفنش در بلده مذکوره نمودی
انجمله کلام نظم و نثرش این بیت غزل کشور حسن تجلیه بمه افق ذارد کردروی تکلفات بکل
کرو فاق ذارد چه سعادت کرد اقلیم کرفتار یست سایه هر تقل بنخ همای دارد
این لوا انا چه بجا مرغ کرفتار رود هر شکاف قفسی راه بجائی ذارد چشم بد دور که از زمزمه
شبهای غش دیده عشرت ما طرفه خلابی ذارد وله زنیت جلوه یسند از ادا جانانما
در تلاش جست و جویت دایم اندر دست دل کاسه در یوزه باشد دیده حیرانما بسکه
ترسیده است چشم از اختلاط مردمان رم کند مرغ نکاه از سایه مژکان ما همچو دریا کار
در یوزه مرکف ینبستیم ما سحابیم و کرمی بیند از دامان ما همچو وحدت در دبستان عشق

کاهای چیده‌ایم گریه ما الا الم ما آه ما بجان ما **رباعی** ای غلغلهٔ زبان خاموش از تو وی جوش
سینهٔ پرجوش از تو نازک تن رند خش پوش از تو بیهوش نغمه‌های بیهوش از تو چند
فقره از دیباچه که بر دیوان حضرت ملک الشعرائی نوشته اینست که نوشته میشود ای عجب
وجود از تو در جوش و خروش در وصف تو هر زبان چه گویا و خموش در مکتب انجمن دل
نادر گوش صف بسته سپاه بیخودی دوش بدوش بلبل ترانه‌سنج اعجاز سخن قدرهای
ثنای انجمن آرائیست که طوطی شکرخای نطق و بیان را در گلشن حدیث جان عقل بوقلمون
دستان سرای فنون معانی ساخته و قامت شاهد شیرین لقای زبان که سرو جویبار
بوستان مقال و مصرع نمایان دیوان کمالست در چمن سرای ترکیب ادای ... رعنائی برافراخته
در کلبهٔ لسان معنی ترجمان که از دفتر صنعش بر قلب ساده نقوش اسرار بیشمار بوده بیت
نهاده موادی از تحریرات نفس کشته عنان که از هوای روضهٔ قدس نسیمی است حبذا افتاده عقدهٔ
بی کلید کار دلها گشاده نهال آه سحرگاه صبح بهشت جلوهٔ تنهائی را همسایهٔ نخل سدره و طوبی
ساخته‌اند از سرچشمهٔ معتکفان حریم خدائی در لاانتظار مقصود حقیقی بود حبذا وله انتهاد
خطوط شعاعی بر راه اختیاری غرض کامل التمیز غرض کلی این مستطیع بر جمع جزوات تالیف این
مقالات صدا فتراقات و ترصیف این حکایات نزاهت صفات بود که مسبب الاسباب سببی بر
انگیزد این کتاب جمع شود در اوقات و ساعات ایام عشرت فرجام سلطنت خاقان صاحبقران
علیه الرحمة و الغفران مندرج است بتوسط اهتمام اقبال الحمدی از پیش ایستادهای جاه و
جلال بنظر کیمیا اثر حضرت خاقان بیهمال و بنظر کم فطرت و الای بینش در عیار کرمی
ملک سی ذاتش باحسن وجهی پرداخته بوده و زاید بر این وسیله شاید که حکم کوشیهای
خانوادهٔ تکرده اکلیل گوشهٔ افتخار بر فرق سپهر ملک شهرت سایه و رونکار را بار باید
که همیشه مدار نگارش از آسان نگار بیت قبل از آنکه مطالم بر وجه کمال و اتم مراوراق صحیفه
اظهار نگاشته آید بفرد فرد دفترها را بر باد فنا داده خط محو بر جمع اوقات تمامی

بسهو

بسهو وجود خاقان صاحبقران انار الله برهانه فیوضات خود را تمام کرده در نقاب حجاب نهفته
کردید از بس که نسخه‌ای که بیت بوجود این احقر فقیری بود سراسر خط به انجام کردید
بیضا نمای صنعت کتابت بیکبارگی از کار افتاده و قدرتی نه نسخه سطر سطر عبارت کتاب
حکایات نماند و بیاد ذکر فصاحت اعلم الثناء بود و بواجبی مهر خموشی بر لب اظهار زده
خود را بمدعا کام برنیاراحتی خود را سانید **بیت** لب از گفتن چنان بستم که گوئی دهان
بر چهره زخمی بود به شد بهم آنکه از کثرت هجوم از همه مرد این اوقات زبانم را قدرت
کلام است و نه بیانم زاقوت گفتار آری اگر اجلال شان درهم جمع دواند بمقتضای عادت
خویش نیت صدق طویت بدایم مقرون است که بعنایت بخشندهٔ بی منت بعد از آنکه اسباب
سخن کنانعمه منتصر ظهور ترتیب داده آید و تمایع زمانه‌ای آخر زبان را بر فاتحه
مصحف حمد و احسان اعنی پادشاه سلیمان شاه را بعبارات تازه و استعارات زیاده از
اندازه بخوبی گرایند و شاید تخلیت نماید شاید که بموجب کلام الامور مرهونة باوقاتها
تحریر و تسطیر وقایع و سوانح زمان آینده باعث حصول مقصد بنده گردیده بر عالم
کبرا انقلابات خاقان سلیمان سریر بعالم وجود این ذرهٔ حقیر پرتوافکن گردیده و بعد
فروغ شعلهٔ انوار احسان ابدتوامان چراغ دودمان خانوادهٔ شعر اسخوان این نا
توان حالتم را باید روشن شود انشاء الله تعالی تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم خمیس
عشرین شهر ربیع الثانی من شهور سنه ۱۲۴۳ حسب الفرموده سرکار عظمت مدار عالیجاه رفیع جاه
حشمت و شوکت و اجلال دستگاه عمدة الخوانین العظام و قدوة الاعاظم و الاعیان منبع الجود
و الاحسان مقرب الخاقان خان جم جاه و الشاه الشهیر باقا بابا خان زید عمره و اقباله

استکتاب شد امید که این کلما
در چمن خوانند بعمر
یاد و شاد و سرفراز
فرمایند
عمل

بسم الله الرحمن الرحيم
شب يوم ... شهر شوال المكرم
خداوند عالم ميرزا محمد تقي خان را
عطا فرمود سنه ١٣٠٣

١٣٠٣ سنه

٧٣٤

بتاريخ يوم ٢٤ شهر ربيع الثاني خداوند ميرزا ...
محمد خان را عطا فرمود سنه ١٣٠٣